



۱
۱
۲
۳
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۷۵۶

۱۹۶۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره ثبت کتاب

۱۹۹۷۵

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۷۵۶



۱۳۶۷۵/

شماره سند ۱۰۷۷۷

۷۵۶

در زمین منش



بسم الله الرحمن الرحيم **سورة النجم**
 بعد از حمد خداوند جهان دور و درخشان بر خیزم از الزمان بتدوین عالمی
 بکیم صوفی را بخت و در روز معادین سعادت دست و در خطب
 مکتوبات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را که بامیر ان شهر با
 خود و شهد بران اعدای خود داشته و سید رضی الدین در کتاب نهج البلاغه
 جمع کرده بفارسی زبان مترجم سازم تا بقصر و برادران دین بلکه نذر و درستان
 روز یقین باشند و باین امید و انوار روز جزا کردم و بخت نیم و تبرک
 افتاح بخیر اول کتاب کرده شد و بالله التوفیق **بابی** بار جو ازین کریمه بالاجرم
 از خود رسته بخی تعالی برسم سبیل را بامر ازین جوهر و تاسم ز علی رب عالمی
من خطبه لعبدک فیها ابتداء خلق السموات والارض
الحمد لله الذی لا یبالی بمدحک القائلون ولا یحیی بوائه العالمون

و لا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدلک بعد الهمم ولا
 ینال عوص الغن الذی لیس لصفیه حد تحد و لا لفت یؤدی ولا وقت یعد
 ولا اجل ممد و لا قطر الخالدین یقدر دیت و نشر الیاح بر حسیه
 و تد بالصور و سبلان اذنیه اول الذین معرفت و کمال معرفتیه
 التصدیق و کمال الشجیه الا خلاص له و کمال الاخلاص و کمال التصدق بوجه
 له فی الصفات عند الشهاده کمال صفیه انما غیر الموصوف
 و شهاده کمال موصوف انما غیر المصفی و کمال الله سبحانه
 فقد کرمته و من کرمته فقد شاکه و من شاکه فقد جازاه و من
 جازاه فقد جهله و من جهله فقد اساء الیه و من اساء الیه فقد
 حاده و من حاده فقد عذبه و من عذبه فقد ضمه و من ضمه فقد
 فقد اخلی فی من جوده لا عن عذیم کائن لا عن حدیث
 مع کل شیء لا یفادنه و غیر کل شیء لا یتم الیه فاعل لا یغنی
 الخ کات و لا الله بصیر اذ لا منطلق الیه من خلقه متوجحد
 اذ لا سکن یستأنس به و لا یستوحش لقلبه انشاء الخلق انشاء
 و ابتداءه ابتداءه بلا روبرو اجمالاً و لا خبر بید استغاده
 و لا حرکت اخذتها و لا همله نفس اضطرک فیها اجمال
 الاشیاء لا و قاتها و لا یبالی بمختلفاتها و غیره و غیرها و لا یبالی

اشباحها والمباها قبل ابتدائها محيطا خرونها وانها عارفا
بقرائنها واخايتها ثم انشاء سبحانه فتوح الاجزاء وشق الاجزاء
وسكبان الهواء فاجري واجار فيها ماء مستطبا شيئا من ماء
نخله حله على متن الريح العاصفة والزعزع القاصفة فامرها
بردة وسطها على سنده وقرنها الى حلة الهواء من تحتها
فنبق ولما من فوقها فبقى ثم انشاء سبحانه ريحا اغتمت
مهبها وادام ريحها ونصف بجريها والبر منتهاها متسابقا
كثرة امرها بصفيق المار الزخار وانارة منج العباد فحففه
حضر الشمار وعصفت برعصفها البضار ثم ادلة على آخرة
وساجية على ابره حتى عب عبائه ورمى بالذبد كساعة
فرفعه في هوا منفتح ونوى منه سبع سموات جعل سفلا
هوى منجاسكوا واعليها هوى سقفا محفوظا وسمازوعا
بغير عمد بدعها ولا دسار ينظنها ثم ريتها برينة الد
الكوكب وفيه السموات واجري فيها سراجا مستطرا
وقم ميسر في تلك ابد سقف ساين ومنهم ما يرى ثم فقولان
السموات العلى قلاهن اطوارا من الاكيت منهن سجود
لا بركون ولا كوع لا ينصبون وصافون لا يرايون

شناخت اوست و تمامی شناخت او گردیدن است و چون او و تمامی
یکتا شناخت او اخلاص است از برای او که آن زهد حقیقت حقیقت و تمامی
اخلاص برای او سلب صفات است از او بخت آنکه حال هر دو صفت شاد است
با آنکه آن غیر موصوف و حال هر موصوف شاد است با آنکه غیر صفت و هر که
انبات دوستی کرد برای او پس محض اساحت او را هر که محض اساحت او را
تحقیق که جا بل است با او هر که نداشت او را بوجوب و چون پس تحقیق
که اشارت کرد با او هر که اشارت کند با او پس حد و نهایت پیدا کرد برای او
و هر که حدی تعیین نمود برای او پس تحقیق که او را در شمار آورد و هر که گفت
که او در کجاست پس او را در ضمن محل آورد و هر که گفت که او چیست پس آن
خالی گذشت بعضی ممکنه را از او هستی که لاحق با عدم فتو و موجودی است نه
از جانب نوید شدن با همه چیز است نه بر وجه مقارنه و چون سستی فاعل است
نه بمعنی حرکات و توسط آلات بناست در وقتی که هیچ منظوری نبود از محو فنا
و یگانه است و چیزی که هیچ سکنه نبود که انس که بر دانه کسی که در حشت پیدا کند
بعد از آن بیافرید اول مخلوقات را با فریدی تمام و امید کرد و با ایجاد آن ابتدا کرد و بنا
بر وجه اتم فکر و بی فکر مگر فایده گرفته باشد از آن و بی حرکتی که احداث
نموده باشد و بی اهتمام نفسی که مضطرب بود در آن و کرد و اندیشای ذی اوقاف
برای رفقای آن یعنی مرتب ساخته آن اشیا را با وقایع خود کشش و در باقی آن

از رفقای دیگر و بهر چه بسته میان ایشان خاص مختلفه را و فرورده طبایع
اشیا را در آن با هیات و لازم ساخت آن طبایع را در انحصار خود و عالم
بود با آنها پیش از ایجاد احاطه گشته بود با قطار و نهایت آنها عارف بود و چون
که پیوسته اند با نهادن و آجی و جواب آنها پس از آن بیافرید فضا را در آن را
و شکافین و اجزای نامی و اسرار و گشتا و گیمای مکان خالی که میان آسمان و
زمین است پس روان ساخت در آن گشتا و گیمای که باز کرد و ساخته یکدیگر بود
موجهای او برهم نشسته بود و بنویسی او بر داشت آن آب را بر پشت با و چند
و جنبانده حکم ننکند پس اگر روان با در برد کردن و با بر خیزدن آن آب را
بر بالا و مسلط کرد پس با در بر حکم بسن آن آب و پیوسته ساخت از آبها
آن آب و هوای در زیر آن گشتا و ده شده و آب از بالای آن رنجیده شد و استاد
پس از آن بیافرید بادی را که مضبوط است جای وزیدن او و در بعضی روان
اعظم آمده یعنی ساخت محلی وزیدن او را عظیم از موانع حرکات و دایم کرد پس
ملازم آن باد را برای تحریک آب و محکم کرد پس محل روان کرد پس در آن
او را دور کرد و اندر مبداء افشوا آن را بکشتی که ممکن نیست و قوت بر آن آب
پس بر سر رود آن باد را بر حرکت روان آب برهم خورده از غایت غلبه و همچنین
موج دریا را پس بجنبانیدن آن باد آب را مثل جنبانیدن ظرف آب و سخت
روان شد با آب مثل روان شدن آب در جای خالی در حالتی که باز میگرداند

اول او را بر آفران و ساکن آن را حرکت کننده آن تا آنکه بلند برآمد معظم آن است
و انداخت کت را لب برهم نشسته آن پس بلند کرد و سید باری تعالی آن کف را که
بجای رشت از بخارات در هوا و در فضای فراخ و گشاده پس رست کرد و بیجا
و غل از آن بخارات هفت آسمان را پس میفرمایند که کرد و سید آسمان و زمین را
که آن آسمان و بنا است موجز میفرماید از مسقط طالع بر زمین و زمین او را که بلند
مسقف نگاه داشته از استراق سمع و کرد و سید آسمان سابع را سقف بلند و در
بیستون و بی مساری و در میانی که هم از آن را پس از آن آراسته کرده اند
سموات سیزده بار پیش ستارها و بروشنی که کبهای چند که بنور خود سوار می کنند
هوا اند و روان کرد و در آن آسمانها جری میفرستد که نور او انشا یافته باطن
و جاسر ساخته ماه نور و هنده را در فلک گردانده و سقف سیر کرده و لوح چرخ
پس فتن کرد و گشود آنچه میان آسمانهای بلند است پس بر ساخت آن طبقات
سموات را با انواع ملائکه متماثل در حالات بعضی از ایشان ساجدانند
که رکوع میکنند و در آنکه اندک از قیام و انتصاب بی بهره اند و طایفه دیگر صاف
که در صفوف مایل میفرستند و بعضی دیگر کعبه کنانند که از آن ملائکه میفرمایند
و مانع عبادت ایشان نمیشود و خواص کردن چشمها و نه مسو عیالها و نه سستی بدنها
و نه غفلت و فراموشی و بعضی از ایشان امینانند بروی اوسبجانها و زبانهها
بقضا و سرمان او و در بعضی از ایشان حافظان میباشند و طایفه دیگر در

در آفرینش تمام اینها در روز قیامت

برای بنیان و بعضی دیگر نامند که تا بقست در زمینهای زیرین قدمهای
ایشان و پیرون رفته و گذشت است از آسمان برین کردن های ایشان و خارج
شده از انوار زمین ارکان و جوی است ایشان و موافق قایمتهای عرض
دو شهرهای ایشان و این افتاده است در زیر عرش و پدای ایشان سجدت
و در زیر عرش سبالای خود و زده شده میان ایشان و میان فروزان آن
فرشتگان و جویهای عزت بادشاهی و بر دای قدرت الهی توهم نمیکند
این فرشتگان بر روی کار خود را بصورت در آوردن و اجرا میکنند باوصفات
مخوقات را و حدود نهایت پیدا میکنند او را بیکانها و اشارت میکنند بجا
و بنظر او مثال اوسبجان مقدس است از این صفات **و منها فی صفة خلق**
آدم علیه السلام ثم جمع سبحانه من حزن الارض
وسلمها و عذبها و سجنها ثوبه منها بالما و حتى خلقت و لاطها
بالبله حتى نبت نخيل منها و ردت ذوات آخنها و و صول
و اعضاء و فضول اجمدها حتى انتمست و اصلها حتى مصله
لوفت مغل و د و اجل معلوم ثم نفخ فيها من روحه فتكلمت
انما نادا اذها ب يجلها و فصر يصر لها و جراح يجلها
و اذوات يجلها و تعرفه لغيرها بين الحق و الباطل و الاذوات
و الشام و الا لوان و الاجناس من معيها بطيئة الا توال الخليفة

و از غم و نادی و طلب او نمود و حق سبحانه از فرستادن امانت خود را انقباض
 ایشان کردند و ایشان داشتند و عهد و وصیت خود را انقباض و ایشان مسجدی پس
 هر مسجدی که در مدینه و قبله های او پیدا شد ایشان را حجت بکر و غیرت
 و غالب شد بر ایشان بدیجی و تعظیم نمودند و بزرگ داشتند خود را بخلاق شدن
 بافتن و ضعیف و خوار شدند مخلوق صلصال را پس داد او را باری تعالی مهلت
 برای سختی شدن مذهب را و برای تمام ساختن بلیه از مالش نبی آدم و برای
 راست ساختن و ده مهلت جرح حق تعالی فرمود که تحقیق تو از مهلت داده کافی
 تا روزی که وقت دانسته شد است یعنی نوح اول پس از آن ساکن گردیدند
 حضرت عزت آدم در سپرای که خوش ساخت عیسی او را در آن و بنی ساخت در آن
 محل و مقام او را از عروض خوف و ترسانید او را از آلیس و دشمن او پس غافل
 و فریفته ساخت او را و دشمن او بجهت حسد بردن او بمهرای اقامت که خست
 و برقی شدن و فرین بودن آدم بعیش پس فروخت یقین را بشک خود یعنی حال
 خود را که در جهنت یقین داشت از سرور و نعمت بدل کرد بشک و در نصیحت
 ابلیس و بغوغت و غیبت را بضعف و سستی و بدل نمود فرج را بترس و خوف را
 بمذمت پس حق سبحانه بسط کرامت فرمود از برای آدم در توبه و آوارزش
 او را الهام کلام رحمت خود را و وعده داد او را بر جوع به مهلت خود پس سر
 فرستاد او را بمهرای بلیه و محنت و بخت را زاید شدن و فرزندان بکریدگی

از فرزندان او پسران را و فرار کوفت برانزال و حق عهد و پیمان ایشان را و بکر
 رسالت امانت ایشان را و قوت که تبدیل کردند بشیر خدای او پنهان ظاهر را
 که بسوی ایشان بود و هر احوال است است پس جلیل و زاهدان شدن حق سبحا
 را و فرار کوفت شد سر کجای را با او و حبلت کردند دیوان ایشان را و بریدند
 ایشان را از برنش او **فَبَعَثَ فِيهِمُ رُسُلَهُ** و انزالهم انبیاءه
 لیستاد و هلهو متینان و نظیره و یذکر و هم منسوخ و
 یجعلن علیهم بالشیع و لیسر و الیهم و فابن العقول و یروهم
 آیات المعنة و من سقیف فوهم من قوع و معانی تجیه
 و ابله تعینهم و اوصاب یقرهم و اخذات تنایع علیهم و کثر
 غل الله سبحانه و خلعت من بی ترسل و کتاب منزله او حجة
 لا یزیه او یجته فامیه و سل لا یقرهم قلة عدد هم و لا کثرة
 المکذبین لهم من سابقی که یبعده او غا بر عرفة من قبله
 علی ذلک نزلت الفرقان و مضت الذکر و سلالت الیابا و خلعت
 الیابا الی ان یبعث الله سبحانه و صلوات الله علیه و لا یجاعت
 و تمام بنو قریه و اخذت علی التین و سینه و سینه و سینه و سینه
 و اهل الارض و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید
 و سید الله جل جلاله و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا عَلَّمَ الْقُرْآنَ وَاللَّهُ تَعَالَى وَكَرَّمَ عَيْنَ
 كَرَامَتِهِ وَرَعِبَ بِرَحْمَتِهِ الْقُدْرَةُ عَلَى مَا يَكُونُ وَخَفَ
 فِيكُمْ مَا خَفِيَ الْإِنْبَاءُ فِي أَسْمَاءِ الَّذِينَ كَانُوا لَهُمْ صَلَاحٌ بَعْدَ
 طَرَفٍ فَاحْذَرُوا وَلَا تَعْلَمُوا مَا يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ تَكُونُ الْأَمْمَةُ وَالْمُتَكَلِّفَةُ
 وَتَصَالِيهِ وَتَأْسِخُهُ وَتَشْخِصُهُ وَتَحْصَلُهُ وَتَحَاطُّهُ وَتَحَاطُّهُ
 وَتَحَاطُّهُ وَتَأْسِخُهُ وَتَشْخِصُهُ وَتَحْصَلُهُ وَتَحَاطُّهُ وَتَحَاطُّهُ
 مُفَصَّلًا حَمَلُهُ مُتَبَيَّنًا مِنْ بَيِّنَاتٍ عَلَى وَجْهِ عَلَى الْعِلَادَةِ فِي
 حَقِّهِ وَبَيِّنَاتٍ فِي الْكَلَامِ وَتَحْصَلُهُ عَلَى مَا فِي الشَّيْءِ نَسْخُهُ وَتَحْصَلُهُ
 فِي الشَّيْءِ أَخَذَهُ مَخْضُ فِي الْكِتَابِ تَحْصَلُهُ وَبَيِّنَاتٍ وَتَحْصَلُهُ
 وَتَحْصَلُهُ فِي مُسْتَقْبَلٍ مُتَبَيَّنٍ مِنْ بَيِّنَاتٍ عَلَى مَا فِي الشَّيْءِ نَسْخُهُ وَتَحْصَلُهُ
 أَفْضَلُهُ وَتَحْصَلُهُ عَلَى مَا فِي الشَّيْءِ نَسْخُهُ وَتَحْصَلُهُ وَتَحْصَلُهُ
پس بر اینک **جماعه میان** ایشان و ستادگان خود را و بنا فرستاد و بجانب
 ایشان جنس را خود را طلب او کند از ایشان عدد فطرت را و یاد دهد ایشان را
 نعمت که فراموش کرده اند و جهت تمام کنند بر ایشان برسانند و برانگیزند از
 برای ایشان دینهای عقلی که آن جوهر فکر است و بنماید ایشان را استقامت
 قدرت الهی که آن حقیقت که بر بالای سر ایشان برافراشته است در زیر ایشان
 از برای سکون و معشیت های که زنده میدارد ایشان را و چهارم آن که سر میگوید انداختن

و اینها در کتابی است که در این کتاب

وجودت و روزگار که پیاپی میرسد بر ایشان و خالی نگذشت حتی سبزه خلق
 خود را از چشم رسل تا کنونی فروستاد و بارها بی لازم که آن امام زمان است
 یا علامتی است و اوراق قطع و قاهر نمیشاخت رسل را یکی عدد ایشان نسبت باین
 و نه بسیاری تکذیب کنندگان مراد ایشان را رسولانی که هر سابق از ایشان نام
 می نهاد و از برای لاحق خود برین اسلوب و نظام نشان میدادند و کذا شد
 و هرگاه از پیش رفتند بدینسان و از پس آمدند بمران تا آنکه برانگیزد مسیح
 محمد بن عبد الله را که از برای او اگر خون و عده خود بوجود او در آن حالت را
 گرفته شده بود به پیغمبر عس و پیمان او در حالتی که مشهور بود علامات او
 نزد اهل کتاب و اگر است بود محل ولادت او یعنی باطراست بود اصل او
 از حبش او و اهل زمین در آن روز چند او ندانند و متفرق بودند و هوای پراکنده
 و طریقه های گوناگون بود و نشانی او میان تشبیه کننده حق بملکات وی چون
 بیهود و نصاری یا میان عدول کنند و اسم یا میان اشارت کننده بغیر او
 چون معطله و دهریه که میگویند طبع عجیب است و دهر مملکت است پس چه شب
 نمود ایشان را که اهر و بر بنده ایشان را بکمال است و مرتبه آن حضرت از تمام
 اعیان آن بزرگوار برای محمد صلی الله علیه و آله و آله تمام قرب خود را که قایم
 و قوسین از آن مجرب است و بنده از برای او آن چیزی را که نزد او است
 بخششی که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده پس اگر امام نمود او را از او و مصلحتی

جماعه میان
 ایشان و ستادگان
 خود را و بنا
 فرستاد و بجانب
 ایشان جنس را
 خود را طلب

عربی و در او از میل بجانب خود و از چپ ستن بمقام محنت و قبض نمود
 او را بسوی درگاه خود پس گذشت و میان شما کج گذاشتند پیران در میان
 ایشان خود را بزرگ پیران ترک نکردند اما خود را در حالتی که اگر است
 شده باشند بی راه روشن و بی علامت و نشانه نمانست بلکه اینها بزرگداشتند
 در میان اهل کتابی که روشن کننده بود و حلال آن کتاب و حرام او و فضیلتی
 و فضیلتی او و نسخ کننده او مثل اقبلوا المشرکین و نسخ کرده شده او
 مانند لکم دینکم و لی دین و خضای او مانند من کان سر یضها او علی مفر
 و مؤمنیهای آن را مانند اطیعوا الله و خاص او را مانند یا ایها النبی و عام او را
 مانند لکم کتب علیکم القتال و غیرتای او را مانند قصص که ان فی ذالک
 لعبره لمن یحی و متدای آن را مانند سئلوا عن النبی الذین کما انزلنا
 من السماء و لفظ مرسل از آن مقید بقیدی بود مثل فتحریر و قبه یا فاعسلوا
 و وجه حکم و محدود آن را که مقید می باشد مثل اید بکم الی المواقف و حکم از
 که محفوظ است از قضا به مانند الله بحکم مثنی علم و متب به آن را که
 محل شنباه باشد مانند بیدل الله فوق اید المیسر و حالتی که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله تفسیر کننده بود جمله او را و شکلات او را مانند جشق و غیره آن فصل
 کتابت که بیان کرده شده است و استن آن و ظرف آن چیز است که
 توسیع کرده شده بر بندگان در جاهل بودن از آن و عدم وجوب علم بان مانند

حدیث

ایات متشابهات و دیگر ظرف آن چیز است که ثبت نموده شده است و آن کتاب
 توفیق آن دوا شده شده است حضرت شیخ آن و دیگر ظرف آن چیز است که در جیب
 درست و حدیث و اگر فن آن و آن داده شده است و در آن کتاب ترک
 نمودن آن چون توجیه به پست المقدس که در ابتدا اسلام ثابت بود و پس منسوخ
 شد و ظرف آن چیز که در جیب نزو و وقت خود و زایل است در زمان استقبل
 خود مانند آن که در جیب آن تاج وقت معین است و در آن مذکور است حکمی که
 ممتاز است میان مجامع بدست و ضعف چه و بعد است بر بعضی و غیر آن بیغی
 دیگر و کبار بر وصف برج بر کبار بر سیم کرده است باقی سوزان و بر صفا بر غفران
 و مبارزه چیزی که مقبول است او را و افضی او مثل قرات فضا و طولی کرد
 نماز جایز است بقوله لعل ما یخسر من القرآن **شاه فی صفه الحج**
 وَ قُضِ عَلَیْکُمْ حُجُّ بَيْتِهِ الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْأُمَمِ بِرِدْوْنِهِ وَ زُرُّوهُ
 اَلْمُتَعَالِمُ وَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ لَوْ لَمْ يَخْلُقْ جَعَلَهُ سَجْدَةً عِلَالَةً
 لِيَتَوَضَّعُوا لِعِظَمَتِهِ وَ اذْغَابَ لِيَوْمِ لَعْنَتِهِ وَ اِخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سَمْعًا
 أَجَابَ النَّبِيَّ دَعْوَتَهُ وَ ضَمَّ قُلُوبَهُمْ وَ قَفَرُوا وَ اِصْرَافَ آيَاتِهِ
 وَ تَكَلَّمَ بِأَمَلٍ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُصْطَفَى بَعْدَهُ وَ خَرُّوا لِمَا دَاخَرَ فِي
 مَجْرَعَاتِهِ وَ بَكَدُوا لَنَا عَيْنَهُمْ سَعِيدًا تَغْفِرُ جَعَلَهُ سَجْدَةً
 لِلدِّسَادِ عَلَمًا وَ لِقَابِلِ بْنِ خَرْمًا وَ قَفَرُ حُجَّتِهِ وَ اِنْ حَبَّ حَقُّهُ وَ كَتَبَ

عَلَيْكُمْ وَقَادَنِي فَقَالَ سُبْحَانَهُ إِنَّهُ عَلَى النَّاسِ حَاجٌّ الْبَيْتِ مِنَ الشَّطَاعِ
 إِلَيْهِ مَبْدَأًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ **وَصَفَتْ** وَفِي
 نموده بر ایشان خانه خود را آن خانه که کرد آمده است آن را مصلی خاقان
 دارد می نشیند بآن خانه حج و ارد شدن جوابات باب و سخت می نشیند
 بسوی خانه چون شدت شوق کسوت آن که در آن خانه ساکن اند نزد خروج
 ایشان و کرد آید آن خانه را حق بهمانند از برای فروتنی ایشان حجاب
 و بزرگی خود را و تقدیر نمودن مرسلطت او را و خست بار کرد و بر بزرگواران
 خلایق خود نشو ندگان را که اجابت نموده بسوی او و باستاند بجا می بستاند
 بنحیران او و مانند شدند بملایک که طواف کنند بگردش و برگردند
 حاجبان سودا را در بنگان تجارت عبادت و بر نشاندند زود کردن بنگان
 و عده مغفرت و کرد و این خانه را حق بسوی بزرگواران و این اسلام نشاند و از برای
 بنده بندگان به ان موضع خرمی که وجوب نمودن آن را واجب و لازم کرد و این
 حق آن را و فرض کرد و این بر شما اعلان بزرگواران بحجت باری خورسن و
 مرزای رست بر مردمان قصر خانه کعبه هر که استطاعت داشت باشند بسوی آن خانه
 از حجت راه که آن را زود و راحت است و قدرت بر رکوب و سعت وقت و هر که کرد
 بفریضه پس بدستی که خدای بی نیاز است از همه عالمیان **و من خطبه لعلمه**
السلام بعد انصر فدمی صفین آخذه الله السما والنه والارض

لِعَزِيْزٍ وَاسْتَعِصَا مِنْ مَعْصِيَةٍ وَاسْتَعِيْذَ قَادَةَ إِلَى صِفَاتِهِ
 إِنَّهُ لَا يَصِلُ مِنْ هَذِهِ وَلَا يَلُفُّ مِنْ عَادَةِ وَلَا يَقْتَرِفُ مِنْ مَعْصِيَةٍ
 قَائِلُهُ أَنْ يَجْعَلَ تَرْكُهَا فَضْلًا حَزَنُهَا وَشَهْدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 شَهَادَةٌ مُنْجِيَةٌ إِخْلَاصُهَا مَعْقِلُ مَصَاحِرِهَا نَسْتَاكِهَا أَبَدًا
 تَابِعَاتُهَا وَتَكْلِيْفَاتُهَا لَا هَاقُ تَكْلِيْفَاتُهَا قَائِلُهَا عَزِيْزَةُ الْيَقِيْنِ
 كَاتِبَةُ الْإِحْسَانِ وَرَسُوْلَةُ الْخَيْرِ حُرَّةُ الشَّيْطَانِ وَشَهْدُ الْكَفَرِ
 مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ أَدْسَلُهُ بِاللَّيْلِ الشُّهُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَالُومُ
 وَالْكِتَابُ الْمُسْطَرُّ وَالنُّوْرُ الْقَاطِعُ وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ وَالْأَمْرُ
 الْقَادِرُ إِذَا حَتَّ لِلشُّهَادَاتِ وَالْحُجَّاجَاتِ الْبَيْتَاتِ وَخَلَدَ
 بِالْأَيَّامِ وَخَلَقَ لِقَاءَ اللَّيَالِي وَالنَّاسِ فِي فَنِّ الْحَدِّمْ فَهَاجِلُ
 الدِّينِ وَتَنْعَزَعَتْ سَوَادِي الْيَقِيْنِ وَخْتَلَفَ الْبَحْرُ وَتَنَزَّ الْأَمْرُ
 وَهَافُ الْخُرُوجِ وَنَعْمَى الْمَصْدَرُ قَالَهُ كَحَامِلُ الْعَمَى تَسَامِيْلُ عَمِي
 أَهْمَانُ وَنَصْرُ الشَّيْطَانِ وَخَدْلُ الْإِيْمَانِ فَأَنْهَارُ دَعَايُهُ
 وَفَتْكَرَتْ مَعَالِمُهُ وَهَرَسَتْ سُلْبُهُ وَهَقَّتْ نَشْرُكُهُ أَطَاعُوا
 الشَّيْطَانَ فَلَمَّ عَلَى سَائِلِهِ وَفَرَّ حَوْسَاتُهَا لَهْ نَسَادَتْ
 أَغْلَامُهُ وَقَامَ لِقَافِي فِي فَنِّ وَاسْتَهْمَرَ بِأَخْفَافِهَا وَطَبَعَتْ
 بِأَخْلَافِهَا وَقَامَتْ عَلَى سَائِلِكُمَا فَلَمْ فِيهَا تَابِعُونَ جَائِرُونَ

جَاهِلُونَ مَعْنَى لَوْ أَنَّ فِي خَيْرٍ طَارِدٍ وَتَرَجَّحَ لِيَانِ كَوْنُهُمْ شَهْوَةً وَكُلُّهُمْ
 كُفْرًا بِمَا كَانُوا عَلَيْهِمْ مَالِحَةً وَجَاهِلًا مَعْنَى كَمِ ابْنِ بَعْثٍ وَخَطْبَةِ أَنْ
 حَقَّقَتْ كَيْفَ لَهَا كَيْفَ كُنْ وَأَوْزَعُ مَعْنَى تَسْمُوهُ وَأَنَّ جِبْتِ نَجْمِي كَوْنَهُ
 مستأثرش برودگار بر زبان می رانم از برای تمام کرد انیدن لغت او از جهت
 فرمان برداری خست و برزگوار می او و بجبت باز استخوان از معصیت کردن
 در درگاه او و استقامت می خواهم از او از جهت احتیاج بسوی کفایت کار او
 چه برستی که گمراه نشود و کسی را که راه نمود و در خات نمی بایستی که دشتی نماید با و
 بدستی که او سبحانه راجع برین چیز نیست که بچیده شود و بمیزان عدل و فاضلترین
 چیز نیست که خود را کرده در کجیهای انوس قدس و می تواند بود که ضمیر را جمع
 بکند یعنی تمداد و افضل است و کوهی میدهم کثیف معبودی جز خداوند
 مطلق در حالی که متفرد است و شریکی ندارد و شهادتی که از موده شده است
 بکبر و کی او از شبهه اعتقاد کرده شده باشد خاص و خالص که متمسک بشیوم بآن شهادت
 و ذخیره میسازیم از برای مولای آنچه رسیده بحاجت تحقیق که آن شهادت
 ایمانست و گشته باشد بکوی کردن ملک منافست با خلاق و محل خفا و کمال
 خدای بخشاینده است و محل و در کردن شیطان رجیم است و کوهی می
 دهم آنکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم بند شده خدایت و فرستاده او
 فرستاده او را بدین معنی مشهود و وجود و به نشان که نفس کرده می شود از فرنی بقرین

دلگشای

و کتابی که نوشته شده و بنور بالا رونده و در ششده و بر دشتی بغایت تابنده
 و بپیری که بقدر آلهی شکافنده بنای مشرکانت و از جهت حجت آوردن بپیر
 و از برای ترسانیدن هر عقوباتی را که واقع شود بر اجماع ما هبند و مردم در فترتی
 اند که بریده شده در آن فترت در ایمان دین و متحرک گشته از جای ستمهای
 بعین و مختلف شده اصل این انسان و متفرق گشته کار اسلام و تنگ
 شد محل بیرون آمدن ایشان از فتنه و کور شده است بر ایشان
 جای هد و هدایت پس راه درست بی نامت و کوهی عام است غصین
 کرده شده است رحمان بآن معنی که زمان او را نمی برند و یاری داده شده است
 شیطان و فرود گشته شده است ایمان پس ویران شده ستمهای
 ایمان و نامشناخته شده از غلبه ایشان اما رآن و راه های آن و زایل
 گشته است معظم راههای آن فرمان برداری کرده اند اهل زمان شیطان
 پس سلوک کرده اند در طرف آن و وار و شده اند بر مواضع انشا میدان یعنی
 در جنبهای بزرگ آداب گمراهی خورده اند و با دوا ایشان شده روان شده
 علمای و فتنه های که بدان گشته خدایق است با غلال و سلاسل و با ایشان
 قائم شده علم خلافت و لکه کوب کرد ایشان را بمسئله های خود و در فتنه
 افتاده گشته در بهترین سر که آن زمین شام است و در بین واهی بعبودیت
 جویبار این مردم چنانچه است و سره ایشان شکست برین می که آگاهی آن بلام

این دفتر کتابت اند از
 امام الشان بخیر و بقیه
 محکم از روی از امام
 کرانه و فتنه غصب
 شکر شده و بدو مع
 شکر شده

اینها را در فتنه
 خود دینی است

بسم الله الرحمن الرحيم
۱۶۲

کرده شده است بجام خوری و جا باین اگر کم نموده شده است با توابع
حرم **خطبه اول صلوات الله علیه** و بدیعنی آله النبی صلی الله
علیه و آله همت موضع سوره قل یا اشراف و عبید علیه و قول حکیم
و کثوف کعبه و جبال الدینیه بهر مقام اخذ طهره و قد
اهبت آذینا ذوقا یصله **خطبه دیگر است در دعوت کلمات مفید**
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان محل سرار آبی اند و بناه امر او میند
و موضع نمان علم او میند و مرج حکمهای او میند و مخزنهای کتب او میند
و کوههای دین او میند که آن را از نزل کاه میدانند بایشان رست
دانش بجای رست بنی خود را کضعف بود در بدایت اسلام و بواسطه ایشان
برده است لرزیدن گوشت پانای میان پهلوش نه حضرت ابن کعب
از بردن خوف از آن حضرت **و منها فی صفه الخراج** و قد روى العجوة
و یسقوه الفرو و یحصده و الشیخ لا یقال له الحمد صلی الله علیه و آله
هذه الامة احل ولا یسوی بل یسوی من جرت نعمته علیه آبدگام
علیه همت اساس الدین و عباد الیقین الله عز و جل فی العالم بل یسوی بل یسوی
التالی و هم خصایص حق الولاية و فیهم الوصیه و الوارثه
ان کان اذ ذبح الحق الی اهله و قبل الی متقبله **در صفت خراج کا**
اندو خراج نافرمانی خدا دارد و بهای خود و آب داده اند بخلعت و در و دریده اند

ملکت دنیا و آخرت را قیاس کرد و نمیشود بال محمد صلی الله علیه و سلم این است
بسیج یک را برابر کرده نمیشود و بایشان انکس که جاری شده نعمتهای ایشان بود
همیشه اصل دین اند و سبب یقین اند بسوی ایشان باز می گردند خلعت بیکان و در
کدرنگان از حراط مستقیم و بایشان ملحق نمیشوند و بس ایشان دکان و تفریط و غیر
کشدگان و مرا ایشان رست خاصهای حق امانت که آن علوم است خلعت
خلافت و در میان ایشان دیر است وصیت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم و میراث گرفتن از این مقام وقت است که راجع شود حق ص
بایشان و زمان است که منتقل شود رتبه امانت محل نقیض و این ایاست که
منصب خلافت از وی بفرق طایفه نموده اند **من خطبه المعروفه**
بالشفقیه اما و الله لقد نصصها ان ابی فهاذ و لا یعلم ان یحلی
نمها محل القطب من الزمان بعد عنی الذیل و لا یزنی الی الظیر قد لث
ذو فهاذ با و طریقت عفا کثا و نفقت از نامی باین کان اصول میدجد
او اصبر علی طحیبه عیا یحرم فیها الکبیر و ذیبت فیها الصغیر
و یسبح فیها مؤمن حتی یلک رتبه و رایت ان الصبر علی
هاتی اخی قصیرت و فی العین قد ذک و فی الحق یحیی اربی فی الخ
فما حتی یحیی اربی سبیل فاذ فی بها الصبر بعد من یسیر بقول
ان عشی شان با یونسی علی کون هاتویم حیوان اخی جابر فیا عجا

بِنَاهُ يَسْقِيهَا فِي حَيَاتِهِ عَمْدًا لَا يَخْرُجُ عَنْهَا شَيْءٌ مَا تَنْظُرُ
 أَضْرَعِيهَا فَصَبْرًا فِي حَزَنٍ حَسَنًا لِيَلْظَمَ كُلُّهَا وَيَخْتَلِسَ شَهَا
 وَيَكُنَّ الْعَنَاءُ وَالْإِعْتِلَاءُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَّكَ الصَّعْبَةَ إِنَّ
 أَشْرَقَ لَهَا خَرَمٌ فَإِنَّ أَسْلَسَ لَهَا فَتَحَرَ فَنُحِيَ الشَّامُ لِيَعْرِقَ اللَّهُ جَبْطُ
 وَمُتَمَّيْنٌ وَلَوْ لَمْ يَنْوَغِرْ لَمْ يَصْبُرْ عَلَى طَوْلِ الْمَلَكِ وَمَنْزِلَتِ الْجَنَّةِ
 حَتَّى إِذَا مَخَى بِسَيْلِهِ جَمْعُهَا فِي جَاعَةٍ تَرَعَمُ إِنْ أَحَدُهُمْ قَبِلَ اللَّهُ وَكَأَنَّ
 لِلشَّوْكِ مَنَى أَخْرَجَ مِنَ الشَّرَائِبِ فِي سَعِ الْمَاءِ وَلَمْ يَنْهَ عَنْ حَرِّكَ أَفْرَنْ
 إِلَى هَيْدِ الشَّظَائِرِ لَكِنِّي اسْتَعَفْتُ إِذَا اسْتَقْوَى طَرِيقُ إِذَا طَارَ وَانْفَضَّ
 وَجَلَّ مِنْهُمْ لِيُغْفِرَ وَيَاكَ الْآخِرَ لِيُصْرِحَ مَعَهُ وَهِيَ إِلَى أَنْ أَمَامَ ثَالِثِ
 الْقَوْمِ يَا فَاخْضَلْ بِأَيْدِيهِمْ وَخُفِّفْهُ وَقَامَ بِمَعْنَى أَيْدِيهِمْ لِيُخْضِرُونَ سَالَا اللَّهُ
 خَصِمَ الْإِيلَاسَةِ الرَّبِيعِ إِلَى أَنْ أَنْكَشَ عَلَيْهِ قَتْلَهُ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ
 عَلَيْهِ وَكَتَبَتْ بِهِ نِطْنَتَهُ فَمَا دَعَانِي إِلَّا وَالنَّاسُ إِلَى كُفْرٍ الشَّعْبِ
 يَتَأَلَّوْنَ عَلَى مَنَى كُلِّ جَانِبٍ حَقَّ لِقَاءُ وَلِيْلِي الْحَسَنَانَ وَشَرَّ عَقْلًا
 تُجَبِّعِينَ خَلِي كَنْ قِصَّةِ الْعَنَمِ فَلَمَّا نَهَضَتْ بِالْأَمْرِ تَلَكَّتْ طَالِمَةً
 وَفَرَّتْ أُخْرَى وَفَتَى أَخْرَجَتْ كَاللَّهْمُ لَمْ يَسْمَعْ أَكْثَرُ اللَّهُ سَجَاءَهُ
 يَقُولُ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرُ لِيُجْعَلَ اللَّهُ لِيَكُنْ لِيَدْفَعُ عَلَوْنِي الْأَذَى
 وَلَا تَسَادُ أَوْ الْعَائِدَةِ الْمُتَقَاتِ بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُهَا وَدَعْنِي هَا

وَلَكِنْ حُلَّتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَأَوْهُمْ ذُرِّيَّتَهَا أَمَا الَّذِي قَالَهُ الْعَبْدُ
 وَبَرَاءَتُهُ لَوْ لَا حَضْرَتُهُ لَفَاجِرٌ وَفِيَامُ الْحَجَّةِ لِيُجْزِيَ النَّاصِرَ
 وَمَا أَخَذَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَادُوا عَلَى كُفْلَةٍ عَالِمِي
 وَلَا سَعِبَ سَطَاوَمِهِ لَا لَقَيْتُ جَبَلًا عَلَى غَايِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا
 بِكَائِبِ أَفْهَامِ وَلَا لَقَيْتُ دُنْيَاكُمْ هَلْ بَرَأْتُ هَذَا عِنْدَ كَيْفِ عَفْطَةٍ
فارس خلیل غفرلہ یعنی آگاہ باش بخدا سوگند که بوشیدان خدان خلافت را
 چون بوشیدان بر من و حال آنکه میدانست که محل من از خلافت مجو محل قطبت
 از سبک است یا بر برمی آید از من سبیل و بلند نشود و بسوی من طریقی نرسد که در کتبم
 و در نور دیدم از آن بعلورا و در است بدم بنگار کردن و در امر خود میان آنکه علمام
 بدست بر میه یا بر کسرم بر ظلمی و تاریکی کوری که بر پری میرسد در آن بزرگ سال
 و بر پری میرسد در آن خود و سال و عقب میکند در آن مؤمن تا میرسد به پروردگار
 خود پس دیدم که بر کردن بردست من ایست است شکیبانی کردم و در حالی که
 در چشم من خاشاک بود و در کلبی من استخوان جمید دیدم که میراث مرا غارت
 یافته اند تا آنکه بگذشت اول راه خود پس نزدیک کرد ایند خلافت را بطلان
 بعد از خود بسوی حضرت جد و در دست میان بن و دور و ز که یکی بر پشت
 شتر بریج و روزی که در بغت حیان بودم پس ای غیب و فقی که در حیات خود
 خلافت را بر خود تفصیل میدادست تا آنکه در حکام وفات عقد بدست خلافت را

مثل زده بقول
 شاعر که گفته است

کفر با حق و حق را
 کفر با حق و حق را

بریکری و هر آنکه سخت شد گرفت بر دوستان خلافت را و دو شده بر یک
 آن خلافت را در طبعه خشن که غلیظ میشود بر جاحی که از آن حاصل میشود
 در سنت میشود و مس کردن آن و بسیار می بود بر در آمدن او در مسائل و سیه
 و عذر گرفتن او از آن و صاحب آن طبعه غلیظ چون سوار ناله کشتی است
 که اگر بکشد مدار آن ناله را تا کسر بالا کند بشکافد یعنی او را اگر بکشد میفند
 بر روی درم کلب پس چشم بکشد که مبتلا شدند مردمان بانه اختن خود را از طریق
 مستقیم و مختلف احوال شدند پس جگر کم بر درازی روزگار و سختی اندوه
 تا به کامی که در گذشت عمر براه خود و در محل مردن کرد این خلافت را در جاهی
 که همان بود که من یکی از ایشان نام در رتبه ای خداوند بفرماید من پس و طران
 مشورت را از نظر آن که چگونه عارض شد شکست مردمان در رتبه من با اول ایشان
 و نزد نمودند که آیا با من برابر است در رتبه یا نه تا بر رتبه که گفتم مقدار شد
 با مثال بن طایفه لیکن من بطریق مدار از یک شدم بر زمین و طران و قتی که
 ایشان نزدیک شدند بر زمین و طران کردم و قتی که طران کردند پس مسل کردند
 از ایشان مردی زنجبت حسد خود میل نمود مردی دیگر از جبت دماوی او و غما
 بپشتی قبیح و شنی قبیح تا آنکه بر خاست سبوم قدم در حالتی که باو کشیده بود و برین
 خوراک میان موضع سکرین علف است و بر خور استند با و بنامید که طایفه
 وی بودند می خوردند بجمیع دنان مال خدا را بخوشی مانند خوراک شتر بهر دنان

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است

تخلف بسیار تا آنکه تاب باز دو بر و بسیار تابیده او بکشتن شتاب نمود و بدو
 علی قبیح او و بر سر او و در اکثر اهل و شرب او پس ترسانید و بعد از
 قتل عثمان مکررا قبال کردن مردم بجای من مانند نایل گفت که در غایت غلظت
 و وسعت پیانی و می آمدند برین از هر جانب تا بر تبه که در آن بخت پایمال
 شدند حسن و حسین و شکافه شدند و ای من نزد کشیدن ایشان در حالتی که خنجر
 بود و کرد و اگر دمن مانند کله کوب شدند پس چون بر خورستم بان اگر شکستند و می
 بخت را و در گذشتند جاعی دیگر از طایفه شریعت و فاسق شدند طایفه دیگر و خنجر
 شدند از حق گویند که ایشان نشنوده بودند کلام خدا را که میفرماید که آن سرای خنجر
 کرد این شده اند از برای انانی که نخواهند بلندی و سرشتی و زمین و پیا و
 نمایانند و خاعت کار را برای پیروز کار نیست بلی سوگند بخدا که یقین کشیده
 اند و حفظ کرده اند و لیکن زینت داده شده است دنیا و جنتیهای ایشان
 و غیب آورد دست ایشان را زینت دنیا فانی پس آگاه به نفس ای طالب حق
 بحق خدای که خلق نموده است و اندر ای شکافه است میان آن را و دریداد
 انسان را که اگر نمی بود حاضر شدند حاضران مبرای مبالغه و قیام حجت
 بر من بود و یاری دهنده هست در طلب حق و عهده ای که فر گرفته است بخت
 بر عالمان که قرار دارند با یکدیگر که را اضی نشوند بهم بر امتلائی ستم کار دیگر
 بر آمدن او از ظلم و بر کس تنگی ستم سیده از دست ظلم کنند هر این می انداختم

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است

ريسان خلافت را بر کوفيان آن و هراين اب مي دادم آخر خلافت را بجا بول
 آن يعني به سوز ايام گذشته ميگذاشتم و در حق کذا شتم است را در خلافت
 و هراين بافته ايد شما و نياخورد از من بي رعبت ترا از عطفه بريا از جفا آن
 على اختلاف التفسيرين و قالوا و قام اليه رجل من اهل الشوم عند
 بلوغه عليه السلام الى هذا الموضع من خطبته فناداه كيا با
 فاقبل بنظره فلما وقع من فرائده قال له ابي عباس يا امير المؤمنين
 لو اطرقت مقالتي مخرجت اقصيت فقال له هات يا ابن عباس
 تلك شقشقة هذوت فخرت قال له ابن عباس فوالله ما اسفقت
 عليكم قط كما سفي على ذلك الكلام الا ليكون امير المؤمنين
 بلغ مني حيث اراد **و ان كويس** که برخاست نزد حضرت مردی از
 اهل عراق نزد سيدن او باین موضع از خطبه خود خواند و او نشنید و او را پس بدو روی
 آورد و نظر میکرد بسوی آن چون فارغ شد از خواندن گفت ابن عباس او را
 که اگر جاری میشد گفتا تو از اینی که گذشت بودی هراينه نيکومی بود پس حضرت
 فرمود چه در است از آن زمان بمنت باین زمان ای امیر عباس بگو آن
 از مقول شقشقه که بود که از دهن بیرون می آمد بعد از آن قرار گرفت
 کمال خود بداند که شقشقه چیست مانند شش که در حالت مستی از منتر بر آن
 می آید پس ابن عباس گفت بخدا سوگند که اندوگین نشده ام به هیچ کلامی هرگز

چون اندوگین شدن من برین کلام که بنو امیر المومنین که بسند از اینی
 که از او کرده بود **و من خطبه له عليه السلام** یا اهدد مشیر
 فی الظلمات و نسقم العلیا و یا الفجر تفرعن السراخ و فرسمع من
 لا سمیع الواعیه کفیت یوم عی النسیاء من اصبحت الله السحرة
 و لم یط جنان من کفر یقارده انخفکان ما ذلت انتقل بکد
 عقوبت العذرة و انت ستم کرم خيلة المعترین سر فی عنکم جلباب
 الذین و بصیرتکم صدق النیة اوقمتکم علی سنن الحق فی جوارحه
 المضلة حیث تلحقون و کاذل و تحقروک و لا تهملون
 البوم انظروکم ذاک البیان عذب راي امن تخلف عنی انکاک
 فی الحق منذ انشأ کرم و منی حنیفة علی نفسیه استغفر غلبه
 الجحاک و ذوال الضلاله الیوم کفی اقفا علی سبیل الحق و الباطل است
 و تو یقید که نظم بعضی از خطبه حضرت که خطاب میکند بطایفه و ان
و سطره به سبب ماهدایت بافتید با نور دین و حق که در ظلمات کفر
 گرفتار بودند و بواسطه ماسور شدید بر کوفیان باین یقین و سبب باینرون
 اندید از تیرگی کفر و بنو اسلام شدید و سراجیت آفرماه است که تاریک
 و کمران باوشنواهی که فهم نکرد صاحب آن بگویند نگاهدارنده جو کوزیر اعا
 آواز نرم کند که آن خواندن منت کسی را که کرساخت باشد چه یکن بود و خوانده با

و ثابت و با سکینه باد و لی که جدا شد از او طبعید از ترس خدا و محبت است
 که مراد ظلم باشد یعنی سخت و غیظ باد و لی که مفارقت کرد و از منزلت و سب
 عدم ثبات و بین همیشه بودم که انتظار میکشیدم بشما عاصبت های خجاست
 یعنی منظر نقص سبب شما بودم و بغیرت می یافتم که مستغیر بر هویت
 فریفته شده کان باطل بود شما بیدار از شمال و شمال کرد مرتبه مراد نظر شما
 برده دین من و بیا کرد ایند مر ابر حال شما رستی حیرت من و ایستادم برای شما
 بر طریق حق و در جادای که گشته در محلی که جمع شده بود در ظلمات
 جهالت و هیچ وسیلی اندر نرسند و جاه میگردند و برون نمی آید و دیدن از آن
 جاه عین پیغمبر مطلوب که ابوجه است از فکر کردن نمی آید و دیدن از آن
 از برای شما حیوان بی زبان را خداوند کلام قضیه یعنی هر کسی که هست از بی
 زبان بیسان حال خبر دهنده است بر حقیقت حال من غایب از خود اندیشه
 مردی که تحلف کرده است از من ننگ نکرده ام در حق از آن وقت که نموده
 امر حق بناف کسی که هم خوفی بر هلاکت نفس خود که سخت تر بوده باشد
 از خون غلبگی جاهلان و دولتمای که امان امروز ایستاده ایم ما و شما بر
 حق و باطل کسی که و توفیق و حق و دین باشد یا نباشد فایده مراد است
 که اگر واثق شوید بقول من از خوف عطفش و هلاکت این اندون کلام لدم
و من لا اله الا الله لا یقضی رسول الله صلی الله علیه و آله

و حافظ العباس و ابن مسیاق این حرب فی آن میایستاده با حق و لایق
 ایضا الناس شعوا اموالهم الفیض یسحق الثبات و یسحق الثبات
 المنا فی حیت و صحو یجان الفاضل آ فلاح من لیس بجناح انا شکر
 فکادح ماء اجن و لعمره یعقر بها الکها و یجتنی الثمرت یفرق
 ایلعها کما الذیوع بعث ارضیه فان اقل یقول الحق علی اللک
 فان آسک لتقول اخرج من الموت هیات بعد اللیثا و اللیث
 و الله یکن ایتطالب انش بالکون من الطفل یشد یسه علی اند
 یحیی علی مکون علم کون یحیی یو لا یضطر یضطر اب الا و شکی
 فی الطول و البعد و این را جمله کلام **انفخرت** که فرموده **جوسپی** که فیض
 که **حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله** که ای مردمان بشکافید و بجا
 فتنه را که در ملاطم است بکشتنای رستگاری از فتنه که آن مصیبت
 و میل نماید از طریق مخالفت و بنید از سر تا جایی بکسر و کشتن را القلاح
 رسید و رستگار شد هر که بخیر است بیال ایوان و انصار یا کردن نهاد
 و کوشش منروی شد پس کس راحت یافت که مانند اب گنده است و کوشش
 که کله گرفته است خورنده آن را چنده میوه در غیر وقت رسیدن آن مانند
 کسیت که زراعت کننده است و غیر زمین خود پس اگر میگویم که غیب دارم
 میگویند جیب است بر امارت و اگر خاموش میگویم درین امر میگویند که ترسیده

مرک و در مقام جود و رحمت هر دو در جنت من از موت بعد از تعاقب
 شد اید و سنجیدگان و این بخدا سوگند که هر اینه سیرانی طالب انس کبریا
 بمرک از انس طفل شیر خواره به ایشان ما در خود پس به خرمی در امر غفلت
 نه از بهت مات بلکه بب است که پیچیده شده ام بر علم محزون خود که اطهار
 نمی توانم کرد که اگر اطهار کنیم هر اینه مضطرب شویم مانند لرزیدن رسیان دریا
 دور در از و **صلوات الله علیه** **لا اَسْتَعِزُّ بِكَ يَا كَلْبَتِ**
 طمعه و التوب و لا یصل لها و الکفا لکن کا الصبیع تنام علی طوفان اللطم
 حتی یصل الیها طایفها و یخلفها و اصدھا و لیکنی اَضْرَبَ بِالْمَقْبَلِ
 الِ الْحَقِّ الْمَدْرِ عَنَّهُ فَاِلسَامِجِ الْمُطِيعِ الْعَاصِ الْمُرْتَبِ بِلَا حَقِّ يَاجِ
 عَلِيٍّ يَوْمِي قَوْلِي مَا ذَلْتُ مَذْفُوعًا عَلَيَّ حَقِّي مُسَاوِيٍّ عَلَيَّ مَذْفُوعِ اللَّهِ
 كَيْتَهُ حَقِّي يَوْمِ النَّاسِ هَذَا **و از جمله کلام حضرت** که فرموده و وقتی که اشارت
 کرده شد با و با کله زود در بی طلوع و زبر که نقص معیت نموده که کینه بود که نیکو که
 آنکس امام حسین بود و مهتیا نشا زد و برای ایشان مقام را بر حضرت
 فرمود که بخدا سوگند که منم من بچو گفتار که میخواهد بر درازی مدت زبون صبا و
 دست خود را بر شک تا آنکه برسد با و طلب کننده او و دریب و او را انتظار
 کشیده او و لیکن میزنم بقوت و توفیق الهی برو نموده بچو کسی را که ثبت
 کرد و بنده از حق و عهد و شنونده فرمان بردار گشته کاران شک آرنده را و جمیع ها

تا آنکه باید برین روز اجل من پس بخدا سوگند که همیشه دفع کرده شده ام از حق
 خود و تو ایمن تنها ایستاده ام بر کار خود و معینی و ماضی نه بود از ان زمان که قیض
 بنو دحق تعالی روح جسم خود را تا این روز کار **و از کلام حضرت علی علیه السلام**
 الْخَيْدُ وَالشَّيْطَانُ لَا مَرْجِيَهُمَا إِلَّا الْخَيْدُ هَلْ لَكَ أَسْرًا كَمَا فُتِنَتْ
 وَ قُتِبَ فِي صَدْرِهِمْ وَ ذَكَرَ وَ دَخَلَ فِي جَوْهِهِمْ فَتَنُطَلُّ بِأَعْيُنِهِمْ
 وَ تَطْلُ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَوَيْلٌ لِّمَنْ يَلْعَنُ الْإِلَّاهُ وَ ذَرْنِي لَكُمْ لِحْطَلِ فَعَلِ عَنِّي
 شَرُّكَ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِي يَا بَاطِلُ عَلَيَّ لِيَسْلُبَنِي **و از کلام حضرت**
انقرضت و اگر نه اندک ازان را معتمد و اگر نه شیطان انسان را از برای
 خود ستر بکند در مخافت من تخم شقاوت ننشاند و دست و چو بر آورده از ان
 در سینه ای ایشان و زرم رفته و ازان است که رفتار زنی نموده تا قوی نشود
 در کن رمای ایشان چون فرزند پس می بیند کینه ای ایشان و گویا می شود
 در بنای ایشان پس سو و کرد و اند ایشان را بر لغویدن اقدام می آید
 از برای ایشان قول تبا و راهجو کردن کسی که شریک ساخته باشد او را شیطان
 در تسلط و محو فعل کسی که گویا باشد با هر باطل بر زبان او غرض که چنان شده
 که گویا یکی شده و اند و این بین شیطان و ایشان نیست **و از کلام حضرت**
عليه السلام یعنی به ان پیرو فی حال افضت ذلک یزید
 ان قد باع منک و کفر بیا یغفل به فقل انی بالبیعة و الذی

أَلَمْ يَجْعَلْ قُلُوبًا عَلَيْهِمْ يَأْمُرُ يُؤْمَرُ وَإِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ فَمَا أَخْرَجَ صِينَهُ
در این کلام این است اراده نموده اند بان زهر را در حالی که اقتضا میکرد
 دعوی میکنند زهر که بپخت نموده بدست خود و بپخت نموده بدل خود بر شخص
 که اقرار کرده است بپخت خود و دعوی کرده سپندان و دشمنان خلاف آن در
 باطن پس باید که بار و بران دعوی چیزی را که شناسناخته شود و اگر بران حجت
 نیار و پس باید که در اید و در آن دعوی صحیحی که بیرون رفته از آن معنی اطاعت
 نمایند **در این کلام این است** و قد اذعوا و اذعوا و اذعوا و اذعوا
 هَذِهِ الْأَمْثَلُ الْمُفْشَلُ وَكُنَّا نُرِيدُ حَتَّى تَقَعَ وَلَا يَسْتَلِ حَتَّى تَقَعَ
در این کلمات میفرماید که مانند رعد در تندید و مثل برق دریم دادن می دهند
 و با این هر دو مال ایشان ترس است و بستم ما که بر ستم ما نکر واقع کردیم
 و روان میگردانیم سبیل را تا باران ببارانیم معنی گفتار ما مقارن گردانما
در این خطبه این است إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ خِزْيَةً
 وَانْتَحَلَبَ خَيْلَهُ وَجَلَّهْ وَأَنَّ سَيِّدَ الْبَيْتِ فِي مَالِ الْبَيْتِ عَلَى نَفْسِهِ
 وَلَا يَسْ عَلَى وَابْنِ اللَّهِ لَا فَرْقَ لَكُمْ حَتَّى مَا أَنَا خِيَلُهُ لَا تَقْدِرُ
 عَنَّا وَلَا تَقْدِرُ لِمَوْتِ الْيَسِيرِ **این خطبه شریف است** **در این کلام** آگاه باشید
 که شیطان جمع کرده است که خود را از بزرگ آفتال و کشیده است و در آن
 و بیا و کان خود را در و سوسه و سبیل که سپاهی بی من دریافت حق بهمت

این کلام را در این کلمات
 کلام به تنه می خوانند چون
 کار به سر حد می رسد
 خایه کشند و

در این خطبه میفرماید
 که شیطان جمع کرده است
 و بیا و کان خود را در و سوسه
 و سبیل که سپاهی بی من دریافت حق بهمت

نه فرستاده ام

نه فرستاده ام بر نفس خود و حق را باطل و بوشا بنده نشده است
 بر من باطل و بخدا سوگند که هر آینه برکنم از برای تنه حربه در پای لشکری
 که هر ایشان را در آن خوف کرده ام باز نگردد از آن حوض آنها که آمده باشند
 و باز نگردد بسوی آنها که رسیده باشند **در این کلام این است**
 لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ الْخَيْفَةِ لَمَا أَعْطَاكَ اللَّهُ الْيَوْمَ لِلْجَمَلِ كَرْوَل
 الْجَمَلِ وَلَا تَكُنْ عَلَى تَأْخِرِكَ آخِرَ اللَّهُ بِحُجَّتِكَ تَكُنْ فِي
 الْأَرْضِ قَدْ تَكُنْ أَذْرَ بَصِيرِكَ أَفْضَى الْعَوْنِ وَغَضَّ بَصَدْرَهُ
 وَالْحَكَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ **در این کلام این است** که زودتر بر خود را
 محمد بن حنیفه و روفی که داد و در علم در و زحرب حمل و در از رسوم
 حربه صاحب و قوت گردانید فرمود که زایل میشود که کوهها و نوزایل شود
 بیستی اگر بر تقدیری که کوه زایل شود تو باید نبیبات قدم باشی و به
 دندان خود را و بباریت بده بخدای کاسه سر خود را و میخ ساز را
 زمین قدم خود را و بپند از چشم خود را بر نمایت قوم و بدان بدستی
 که نصرت و فتح از نزد حق سبحانه و تعالی است **در این کلام این است**
التلوه لَمْ أَظْفِرْ اللَّهُ بِأَحْسَابِ الْجَلِّ وَقَدْ قَالَ لِعَبْقٍ أَهْلِي
 كَيْفَ تَأْتِي فَلَدْنَا كَانَ شَاهِدًا تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي
 أَهْلًا لَيْكَ فَقَالَ أَمْ أَهْلِي أَهْلِي لَيْكَ مَعَا قَالَ لَعَنَ قَالَ فَقَدْ شَهِدْنَا

در این کلام میفرماید
 که شیطان جمع کرده است
 و بیا و کان خود را در و سوسه
 و سبیل که سپاهی بی من دریافت حق بهمت

وَاللَّهُ وَلَقَدْ مَهَّدَ بِنَا فِي عَسْكَرٍ بَاهَا قَوْمِي فِي أَصْحَابِ الرَّجَالِ وَكَتُفِ الْأَنْثَى
 سَيَّرَ عَنْهُمْ بِهَيْئَةِ الْوَيْسَانِ وَتَقَوَّى بِهِمْ لِيَأْتِيَانِ **وَكَلَامُ الْإِنْسَانِ**
در وقتی که فتح جنگ جمل شد بعضی از اصحاب گفت بوی که دوست داشتیم
 که برادر من فلان حاضر می بود با ما درین جنگ تا مبادید آن چیزی را که نصرت
 داده است خدای تعالی بان بر دشمنان تو بس فرمود که با میل و محبت برادر
 با ما است گفت بلی یا علی سر مود که بس حکم که حاضر است با ما و بگذاسو کند که البته
 حاضرند با ما درین لشکر با جماعت مجاهدان که در پیشش می بودند و در رحمتی
 ما دارند و زود باشند که بیرون آورد ایشان را زمان ما نماند پیران آمدن
 خون از بینی و قوت کیر و لیب وجود ایشان ایمان **و سن کلام الله**
عليه السلام في دم البصر و اهلها كُنْتُمْ جُنْدَ الْمِرَاةِ وَ اَتْبَاعِ
 الْبَهِيمَةِ دَخَلْنَا جَبْتُمْ وَ عَصَرْتُمْ فَهَرَبْتُمْ اَخْلَا قَوْمًا قَتَلْتُمْهُمْ
 شَقَاقٌ وَ دَسَّيْتُمْ نِقَافًا وَ كُفَرْتُمْ زَعَاةَ الْعِصَامِ بَيْنَ اَظْهَرِ كَوْمٍ مِنْ بَنِي
 يَدِ نَبِيهِ وَ الشَّائِخِصْ عَنْكُمْ مُتَكَادِكُ بِنَحْلِهِ مِنْ دِيْنِهِ كَا فِي
 بِمَسْجِدِكُمْ كُنْ جَوْنُ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ
 قَوْمِهَا وَ مِنْ خَلْقِهَا وَ عَزَّ قَاتِنٌ فِي ضَنْفِهَا وَ فِي دَوَانِيهِ أُخْرَى
 وَ الْوَيْسَانِ لَتَضْرِبَنَّ بَلَدَكُمْ حَتَّى يَكُنِيَ اَنْظُرَ اِلَى مَسْجِدٍ هَا جَوْنُ
 سَفِينَةٍ اَوْ كَمَاسَةٍ جَانِمَةٍ وَ فِي دَوَانِيهِ أُخْرَى كَوْنُ جَوْنُ طَيْرٍ فِي

لَحْظَةٍ فِي كَلَامِ الْإِنْسَانِ در وقت بصره روایت کرده اند که چون حضرت
 از جنگ جمل و فتح بصره فارغ شده مساوی فرمود که بعد از سه روز دیگر این
 بنماز جمع حاضر شوند چون حاضر شدند بعد از سپاس الهی و درود بر حضرت
 رسالت پناهی علی الله علیه و آله و سلم و آمرزش برای مومنان فرمود که ای
 اهل بصره بودید که رفتی و بودید شما هم با همان همه او را کرد پس شما اجابت
 کردید آن دینی کرده شد جمل در مود که بس که بخت خود بکسی شما حقیر است و چنان
 شما خلافت و شکستن عهد و کیش شما فاسد است و اب شما شور است
 اقامت کننده در میان شما در کرد است بکنا و خویش در حلت کننده از شما
 و رفته شده است بر حمت از بر و کوا و خویش و کویا من نظر میکنم بشما که فو
 گرفته است ان را آب بر توبه که دیده نمیشود مگر کس کرای آن مسجد همچو یک کشتی دریا
 و تحقیق که فرمودست احسن میانه بصره عذاب با از بالایی آن و از زیر آن و خون
 کرد این کسی که در میان ان بود در روایت دیگر آمده که قسم بذات خدا که هر کسی
 غرق گردد شود این شهر شما تا آنکه کویا من نظر میکنم بمسجیدی ان شهر همچو
 کشتی بر روی دریا یا شهر مرغ بر سفینه خفته در دریا و در روایت دیگر آمده
 که همچون سفینه مرغ در میان دریا و در اخبار آمده است که بعد ازین اخبار و بار
 بصره فرق شد یکی در زمان الفاد و باله و یکی در عهد الفاد و باله تا غایبی که
 غرضهای مسجد میشود **و سن کلام الله علیه و آله** و سن کلام الله علیه و آله

در روایتی که در
 سنن ابی داود
 آمده است

أَفْهَكَرُ قَرِيبًا بَيْنَ اللَّهِ بَعِيدًا وَمِنْ أَسَاءَ خَفْتُ عَمَّا لَكُمْ وَسَفَهْتُ
 خَلْقًا كُنْتُمْ قَامَتُمْ عَنْ خَلْقِ النَّاسِ قَا كَلَفْتُ لَأَكْبَلُ وَفِي ضَيْقٍ لِي
وَأَكَلَامُ الْخُفَرَاتِ كَذَبُودٍ مَثَلُ مَوْضِعٍ زَمِينٍ شَمَارُ وَكَيْتِ
 بَابٍ وَوَرِثَتِ إِذَا سَمَانِ خِفَتِ بَتِ وَسَبَكِ عَقْلِي شَمَا وَسَمِيحِي حَمِي
 شَمَا شَمَا لَوْ هَطْلُ فَعْقِ عَقْلٍ نَفْسٌ أَيْدِ اِزْ بَرَايِ هَرِ بَرِ اِزْ بَرَايِ هَرِ
 خُورِنْدَه وَشَكَارِي اِزْ بَرَايِ هَرِ جَمْلَه آئِنْدَه **وَمِنْ كَلَامِهِ** وَاللَّهُ لَوْ وَجَدَ
 قَدْ تَزَوَّجَ بِدِ الشَّيْءِ وَمَلَكَ يَدِ الْاِسْمَاءِ لَرَدَّاهُ فَإِنَّ فِي الْعَذَابِ سِعَةً
 وَمِنْ أَوْعَالِهِ الْعَذَابُ فَالْجُورُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ **بَعْضُ أَكَلَامِ الْخُفَرَاتِ**
 وَجَزِي كَرْدِ فَرَمُودَنِ اِن رَا بَرِ سَلَامَانِ اِزْ زَمَانِ خِلَافَتِ خُودِ اِزْ قَطْعَانِ عَمَانِ
 مَرَا اِزْ قَطْعَانِ اِزْ زَمِينِ وَعَقَا وَصِيَا عَمَتِ كَرِ حَضَرَتِ عَمَانِ اِزْ زَمَانِ جُودِ بَرِ مَرُومِ
 مَسَلَمَانِ كَجَنِّ كَرْدِه بُوَدِ مَسِيْفَا يَمِيْنِدِ كَجْدَا سُو كُنْدَا كَرِ سَابِيْمِ اِنْ مَالِ رَا كَرِ تَزَوُّجِ كَرْدِه بَرْدِ
 بَانِ زَمَانِ رَا وَا مَالِكِ شَرْدِه بَاشِنِ اِنْ كَلِزْ كَانِ رَا هَرِ سِيْمِ رَا كَعَمِ اِنْ رَا بَرِ مَالِكِ
 خُودِ مَسِ بَرِ سَمِي كَرْدِ عَقْلِ وَصَوْتِ وَفَرَحِيْتِ وَهَكَ مَنَكِ اَيْدِ بَرَا وَا عَدَالَتِ لِحُجْمِ
 بَرِ وَنَكِ اِسْتِ **وَمِنْ خُطْبَةِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** مَا بَقِيَ بِلَدِيْنِي
 نَدِيْتِي بِمَا أَقُولُ وَهَيْتُ وَآيَا اِيْدِ عِيْمِ اِنْ مِنْ صَرَحَتْ كَلِمَةُ اِلَهِي عَمَّا
 بَرِيْكَ اِيْدِ مِيْنِ الْمَلَائِكَةِ حُجِّي اَلْقُوِي عَنْ تَحْمِيْلِ الشَّهَادَةِ اَلَا وَا لَ
 بَلِيْتِكُمْ تَدْعَا اَدْعَا كَلِمَتِهَا اِيَوْمَ بَقِيَ اَللَّهُ نَبِيَّهُ وَالَّذِي خَلَقَ بِالْحَقِّ

لنبتلن

لَنَبْتَلَنَ بَلِيْلَةً وَتَغْرِيْلَانِ غَرِيْبَةً وَنَا اَهْلَ سَوَاطِلِ الْعَذَابِ حَتَّى يَبْعُوْهُ
 اَعْلَا اَكْرَامُ اسْفَلَكُمْ وَاسْفَلَكُمْ اَعْلَا اَكْرَامُ وَيُسْفَنُ سَائِفُونَ كَمَا اُوْا
 قَصُرُ وَا لِيَقْصُرَنَّ سَبَاقُكُمْ كَا تُوْا سَقِيْنَ وَاللَّهُ مَا كَلَمْتُ وَتَمَدُّوْا
 كَذَبْتُ كَذِبَةً وَلَعَدْتُ نَبِيْتُ يَهْدِي الْعَامَ وَهَذَا اِيَوْمَ الْاَوَّلِ
 لَلْعَمَلِ يَا خَبْلُ مَثَلُ حُلِّ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَخَلَعَتْ لِمَجْمَعِهَا تَقِيْمَتْ
 بِمِثْرِ اِيْ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ اَلْاَوَّلِ
 وَاعْطُوْا اَدْعَا مَسْهَاتُكُمْ وَرَدَّ تَهْمُ الْخَبِيْثَةِ حَوْوُ اَبْطِلْ وَكُلِّ
 اَهْلُ قَلْبِيْ اَيِّرِ الْبَاطِلِ لِقَدِيْمَا مَعْلُومِ اَلَيْسَ قُلُ الْحَقِّ لَرَبِّ اَبْطِلْ
وَاللَّهُ نَصُوْنُ وَاعْلَمُ مَا اَدْعَى شَيْءٌ فَاَنْتَ كَلِ **وَمِنْ خُطْبَةِ اَلْاَوَّلِ**
 كَرْدِ مَرُودِ رُو قِي كَرِ سَجِيْتِ مَرُودِ مَرُودِ اِن بَا وَا مَرُودِ مَرُودِ مَرُودِ اِن
 لِحُجْمِ اَكْرَامِ مِي كُوْمِ دَر كَرِ مَرُودِ مَرُودِ اِن بَا وَا مَرُودِ مَرُودِ مَرُودِ اِن
 اِزْ بَرَايِ اَو جَرِ تَمَا اِزْ اَكْرَامِ دَر مَرُودِ مَرُودِ اِن بَا وَا مَرُودِ مَرُودِ مَرُودِ اِن
 اِزْ اِنْدَا حَقِّ اِنْفُسِ خُودِ رَا بِيْ نَا تَلِ وَرِثَتِهَا لِعَقْبِ دَر جَرِ نَا يِ كَرِ مَتَشَابِهِي حَقِّ اِنْدِ
 وَا كَلَامِ اَبْنِيْدِ كَرِ تَحْقِيْقِ كَرِ بَلِيْثَتَا مَرُودِ مَرُودِ مَرُودِ اِن بَا وَا مَرُودِ مَرُودِ مَرُودِ اِن
 دَر اِن رُو زِي كَرِ بَرِ اِن كِيْحَتِ حَقِّ سَبَاحَةِ مَعْرِ خُودِ رَا وَا حَقِّ اِن كَسِي كَرِ بَرِ اِن كِيْحَتِ
 مَعْرِ خُودِ رَا بَرِ اِن كِيْحَتِ كَرِ اَبْنِيْدِ اَبْنِيْحَتِ شُوْدِ دَر هَمِ اَبْنِيْحَتِ سَمِيْتِ وَابْنِيْحَتِ
 مِيْشُوْدِ بَعْدِ اِلِ اَبْنِيْحَتِ سَمِيْتِ وَتَحْقِيْقِ كَرِ بَرِ هَمِ زُوْدِ مِيْ شُوْدِ دَر اِن اِيَا مَرُودِ

مجموعه

بر هم زدن آنچه در دیکت از طعام تا باز کرد و پست ترین شمار بدن برین شمار
و پست ترین شمار بر پست ترین شمار پیشی گیرند پیش افتاده کافی که بودند باز
پس مانده و هر آینه باز پس مانند پیش گیرند کافی که بودند پیش افتاده و بجای
سوکند که بنهال نه ششم هیچ که حق را که در سپهر شنیده بودم در دفع نکستم
بهم در دخی و تحقیق که خبر داده اند مرا با این مقام و با این روزها بنده و آگاه
باشید که گمان اسبابی اند سرکش که سوار کرده باشند بران هذیان و ندان
آن و بر کرده نموده باشند جلای ایشان پس انداخته باشند سواران
خود را در ممالک آتش و بداند که تحقیق بر میزگاری مثل شترانی اند که هر کجا
رام بپشتند که سوار کرده باشند بران صاحبان او را داده باشند بر تنها
ایشان مهارهای ایشان را پس برسانند سواران خود را در بهشت و در پست
راست و در پست و هر یک را اهلیت پس اگر بسیار شده است باطل
هر آینه در قدیم الزمان کرده است آن را اهل آن و اگر کم شده است حق درین
زمان بسا که بسیار شود و امید است که چنین باشند و بسا که پست کرده است
چیزی پس در روز یعنی بسا چیزی که عود نمیدهند و است که کثرت باطل و قلت
حق بدیع نیست درین زمان زبر که در زمان بیشتر نیز بسیار بوده باطل و کم
بوده حق و در زمان صاحب الزمان آنچه حق است بظهور خواهد آمد و آنچه
باطل است محو خواهد شد **درین خطبه** شغل میرالحمه

خ

و القادرا مله سابع سابع جاز طال لب بطی رجا و قصه فی النادر
الیمان و التملیه مصله و الطریق الوسطی حی الجادیت علیها فی
المکتاب و انذار النبوة و یوما منفذ السنة و الیها مصلین
العاقبة هلك من ادعى و کذب من افترى من انیدی صفته
الحق هلك عند جهلة الناس و کفی بالناس جهلا الا یعرف قدره
لا یفکک علی التقوی سلیح اهل ولا یطمان علیه ذریع فعمیر
فانست زوا یبوی تکبر و اصالح اذ ات بیت کرم و التقیة من و دایم
ولا یجند حامد الا کفبه و لا یلزم لا یلزم الا کفبه **و انجلین**
طلب که میفرماید مشغول نشد با مورا خورید از بفران آنکسی که نیست
و دوزخ در پیش اوست و سعی نمائیده و شتابانده با عمل نیکو بجای یافته
است و طلب کننده فعل خیر که کمال است در آن طلب امیدوار است
بمعفرت و تقصیر کند در دوزخ فرو داده است بدوزخ و جانب راست
و جانب چپ راه رست که اکثر گفت از راه مستقیم میل کمرای است در راه
میانه آن جاده درست است بمطلوب و بر مقتضای است باقی مانده است
قرآن و بران طریق است اخبار سغای و از او است مخرج است مطهر و برکی
اوست بازگشت عاقبت خلق ملک شد کسی که دعوی غیر حق کرده و نوحید
شد کسی که کفر کرده و دروغ گفت و کسی که ظالم کرده و امید روی خود را از بزرگ

حق در مقابل باطل باطل شد زود مردمان و کافیت مردمان را در فی الزکات
 قدر خود و باطل نمیشد و بر راه بر هر کاری رسوخ اصلی و تنگی نمیداشت
 بهیچ گروهی پس بهمان شوی در خانه های خویش و خود نمایی نمیکند و اصلاح میکند
 و در میان مردمان و توبه در پس نهامت و باید که حمد کنند و حرکت ندهد مگر بر خود
 خود را و ملامت نمیکند بهیچ ملامت کنند مگر نفس خود را و **درین کتاب و عمل**
علیه السلام فی صفه من یصلی العکرم بان الامت و کس الذلک
 بأهل ان الغض الغدای الی الله تعالی و جعل و کله الله الی نفسه
 فهو جابر عن قصد التسل شغوف بکلام بدعه و کذا عاصدا الی فهو
 فینسه لمن کان قبله مضطرب لمر افتد و به فی جانیه و بعد و فایه تمام
 خطا یا غلبه و حق خطیئه و رجل یس جهلا سو صبح فی جهلا الایه
 غار فی غیابین الفتنه غیر باقی عقدا الفلانه قد سناه استباه
 انما سرع الی و کس به تکل فاستکثر من یجس الی قل منه خیر ممتا
 کثر حتی اذا ذکر ی من آجین و لکن من غای طایل جلس یل الله
 کما صیافنا الی الخلیف ما التیس علی غای و فان نزلت به احدى
 المبهات هیا لها حشوا و ثامن رایه یشر قطع به فهو من یس
 الشبهات فی سئل شیخ الغفلی و لا یذری اصاب امر اخطا ان
 اصاب احاف ان یکن قد اخطا و ان اخطا رجلا ان یکن ان

انتم به ضال عن
 بهی من

قد اصاب جاهل خباط جهالات عاش و کتب عشوات که بعضی
 علی العلم و یس من طاع یذری الایات اذ الی شیخ الغفلی لا یکن
 و الله یا صنادید ما و دعه علیه لا یجیب العلم فی شیء ما انکرم
 و لا یزیر ان من و ذما ما بلع منه مکه صالغین و ان اظلم علیه
 کسریه کما یفکر من جفل نفسه یصریح من جود قصایه الامه
 و یج من الموارث الی الله من معشر یغشون جهلا و یقولون
 صلا لا یس فیهم سلهة ابون من الکتاب اذا ائلی حق
 نلا و نلا سلهة التوقی و لا اعلی شأ من الحجاب اذا حوت
 عن سوا صعه و لا یغید صرا لکن من الغی و ی و لا اغر و
 من المنکر و خطیر و یروست و صفت کسی که مقصد ی نبرد برای حکم کردن
و پیش از میان است میفرماید که محقق که دشمن برین خلقان بسوی خدای توانا
 دو مردند یکی از ان هر دو مرد است که باز که آشته باشند حق بیانه او را بنفخ و یس
 بس از الج احراف جوینده از میان راه است بمیان دل او رسانیده سده
 سخنان بدعت و جهالات و در بعضی روایت شریف بعین معنی واقع شده
 مشتق از ضعف بمعنی سوختن دل یعنی سوخته شده است دل او باین
 کلام بدعت و یکنون مردم بکار ای بس او مرد فتنه و بلاست مران کسی را که
 و رفته و بلا افتد و یو اسطه او کراه است از راه است و کسی بوده است

قبل از او متصف بصفیات و نفس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
و گمراه کننده است هر کسی که افتد انکار نماید و در زندگانی او بعد از موت او بگذرد
است باریک نال و بجز خود را و در کردار است بکنه خود گرفتار است بکار با خود
که جمع کرده نادانی را و گشتن سیده است در میان جاهلان است با جمعی که اشرف
مردم نیست سخی کننده است در ظلمت های فتنه و کور دلی است آنچه در عقد
صلح است تحقیق که نام نهاده اند او را استیفاء نام است که از نموده از جمیع کرده
شده که قلت آن بهتر است از کثرت او اما آنکه چون سیراب گردید از آب متعفن
و بر شد از مسایل بی فایده نیست در میان مردمان در حالتی که حکم کنند و است
میان ایشان ضمای شوند و از برای اخلاص کردن ایشان آنچه نوشته شده است
حال آن بر غیر او پس اگر فردا بپوی احدی از قضایا شک نماید سازد از برای
قضایای بهر سخنان بی فایده ضعیف پس او از پوشیدگی آن شیدا افتاده است
در مثل سنج عجبوت نمیداند که صواب حکم میکند یا بخطا پس اگر اتفاقا صواب
رسیده در آن می رسد که خطا کرده باشد در آن و اگر خطا حکم کرده امید
می دارد که صواب گفته باشد در آن نادانیت بسیار خطا کننده در میان جاهلان
یا بسیار در آنکه با اختلاف تسخیر رونده در ظلمات جمل بدیده ضعیف
سوار شتر را که پیش راه خود نمیداند بگوید بر علم و دانش بدانان بر ندانند
روایات را بی وقوفانه مانند افکندن باد کلاه خشک نشسته را بخند

از کتب
مردم از آن دور

سکندر

سکندر که نادانیت بسیار کرد و بدین آنکه و او شده است پرا و از مسایل
بحساب نمیکرد علم را و چیزی از آنکه انکار در آن را و نمی چندان مرد در زوری
آنچه رسیده است آن مذهبی منیر آن و اگر تاریک و بونیده شود و بکار می
به بونندان کار با بخت آنکه میداند از جمل نفس خود و فریاد میکند در زبان حال
مهور و جو حکم او خونهای بنای بر خفته شده و می نالد از دست ستم او میرانهای
مباح و بیسوی خدای تعالی شکایت می کنم از گروهی که می زنند در حالی که
جاهلانند و می میزند و چینه که کرمانند نیست در میان ایشان کلاهی که
کاسد تر باشد از کتاب یعنی قرآن خوانده شود و جانچ حق خواندن است
و نیست هیچ معنی راجح تر از روی فروختن و نه کران تر از روی بهای از کلام
نداهرگاه که کفر کف و غیر داده شود و عیشتات طبع خودشان و نیست بر زبان
زست تر از معروف و نه نیکوتر از مکر بخت اگر موافق ماری ایشان است

وین صلاه علیه السلام فی ذکر اختلاف الاولیاء
بَرَدُ عَلَیْ أَحَدِهِمُ الْقَضِیَّةُ فِی حُكْمٍ مِنَ الْحُكْمِ فَعَلِمُوا فِیهَا
بَرَدَیَهُ ثُمَّ تَرَدَّ بِتِلْكَ الْقَضِیَّةِ بَعَثَ عَلَی عَیْنِهِ فَعَلِمُوا فِیهَا بَعْدَ
عَمَلِهِ ثُمَّ تَجَمَّعَ الْقَضَاءُ بِلَدِّكَ عِنْدَ الْكَیِّامِ الَّذِی اِنْ قَضَا
حُكْمَ قَضِیَّتِی اَنَا اَمْ حُكْمُ جَمِیعِ الْاَیْمَانِ وَ اَحِلُّوا لِقِیَّتِهِمْ وَ اَحِلُّوا
لِقِیَّتِهِمْ وَ اَحِلُّوا لِقِیَّتِهِمْ اَمْ اَللّٰهُ بِالْاِخْتِلَافِ قَاطِعٌ اَمْ اَمْ قَاطِعٌ

هُمْ عَلَيْهِ مَعْصُومٌ آمَنُوا بِاللَّهِ دِينًا نَافِصًا فَانْتَعَانِ بِهِمْ عَلَيْهِ
 انْتَابَهُ امْرُؤٌ كَانَ يَكْفُرُ أَنْ يَقُولُوا عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى أَمْرًا نَزَلَ اللَّهُ
 دِينًا نَافِصًا فَصَرَّحَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَلَايَةِ وَكَذَلِكَ اللَّهُ
 بِسُجْدَةِ لِقَاؤِكَ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَكَانَ فِيهِ لِكُلِّ
 شَيْءٍ وَكَانَ الْكِتَابُ يُصَلِّى بَعْضُهُ وَآيَةٌ لِيُخْتَلَفَ فِيهِ فَقَالَ
 لِبُخَارَةِ وَكَوْكَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جَعَلْنَا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا
 وَلَئِنْ أَفْرَأَكَ ظَاهِرَهُ آمِنُوا بِبَاطِنِهِ عَمِيقٍ لَنُفِيتَ عَجَائِبَهُ وَلَا تُشْفِيتُ
 كَوَامِلَهُ وَلَا تَكْتُمُ الْغُلُوفَاتِ الْكَلَامِيَّةَ **وَبَعْضُ الْكَلَامِ بِإِشَارَاتٍ**
 در لغت عالمان در حق ما میفرماید که در او میگردد بر یکی از احکام قضیه
 مشکوکه در حکمی از حکما پس حکم میکند در آن مسیله برای خود بعد از آن وارد
 می شود و از آن همان قضیه بر غیر آن حکم پس حکم میکند آن حاکم تمامی در آن قضیه
 بخلاف قول حاکم اول بعد از آن جمع میشوند حکم کنندگان بآن احکام و
 پیش وای خود پس نسبت میدهد بصواب همه را میهای مخالف آن اصحاب را و
 حال آنکه خدای ایشان یکیت و غیر ایشان یکیت و کتب ایشان یکیت
 آیا فرموده است حق سبحانه ایشان را با اختلاف پس فرمان برده اند یا نه کرده اند
 ایشان را از آن اختلاف پس نافرمانی کرده اند یا فرموده است و نهی را که تمام
 پس باری خدای خواسته بایشان بر تمام کرد و پس بدان با بودند ایشان شریک

حق تعالی در گفتار تمام ایشان را باشد که قابل شوند بآن مقالات و چندان
 باشد که راهی نبود بآن مقال یا فرموده است و نهی را که تمام است پس بفرموده
 او از سائیدن آن و خدا سبحان میفرماید که تقصیر نکردیم در کتاب خود از هیچ
 خبر در هیچ باب و در آن کتاب نیست نهان هر چه خواهد کرده است در جای که بدست
 که این کتاب تصدیق کننده است بعضی از آن مر بعضی را گفته بدستی که احادیث
 در روایت و باز فرموده که اگر بودی از نزد غیر که کار هر سینه بافتندی و در
 اختلاف بسیار رو بدستی که فرمان طهارت است و معی و باطن او عظیم است
 با خبری رسد بجایهای او و نهایت نمی آید غریب او را بر عین و شهادت ظلال
 کرده و **وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** قَالَ لَلْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ وَهُوَ
 عَلَى مَنِيَّةٍ الْكُفْرَةِ يَحْطُبُ فُضِي فِي بَعْضِ كَلَامِهِ شَيْءٌ أَغْرَضْتُ
 الْأَشْعَثُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ يَحِلُّ بِكَ لَكَ خِفَافُ الْإِ
 نْفُسِ وَنَفْسُ قَالَ يَا لَيْدِيكَ مَا عَلَيَّ يَا لَيْدِي عَلَيْكَ رُبْعَتِ اللَّهُ
 وَلَعْنَةُ الْأَعْيُنِ حَايِكَ بِنِجَابِكَ وَمَتَافِي بِنِجَابِكَ وَاللَّهُ لَدُنْكَ
 الْكُفْرُ مَرَكَةٌ وَلَا شَكَّ لَمْ أَخْرَجِي قَدْ فَادَكَ مِنْ بَعْضِ بَعْضِ الْإِ
 وَحَسْبُكَ قَلْبُكَ أَسْرَدَكَ عَلَى قَمَةِ الْمَيْتِ وَتَأْتِي الْهَيْمَةُ لِحَفَّتِ
 حَرِيٌّ أَنْ يَمُتَ الْكُفْرُ وَكَانَ لَا يَأْتِي مِمَّا بَعْدَ **كَلَامِهِ** **مَتَشَعُّفٌ**
مَتَشَعُّفٌ در حالتی که بر بالای میز بود و بدست داشت در بعضی سخنان که

چیزی اعتراض کرد آن چیز آنست و گفت ای امیر مومنان این کلمه که در نهی
برست نه از برای تو پس آنحضرت فرمود و در چشم خود را و فرمود که چه دانا
کرد ایند ترا از معانی با یکدیگر برین مضر است نه نافع بر تو باد و لغت حدای
و دوری از رحمت او و لغت جمیع لغت کنندگان تو جولای سیرجولای منافع
بخدا سوگند که اگر سیر نمود ترا اهل کفر یکبار و اهل اسلام یکبار و یکبار نجات
نماد ترا از افاق و نرسد مال تو و رحمت تو بود برستی که مردی که راه غوغی
کنند بر قوم خود شمشیر بران را و بر اندامی ایشان هلاک را هر کس سزاوار
باشد که دشمن دارد و در دوزخ و کفر تو که قوم او رسد و این نباشند و در ترار
و من خطبة له عليه السلام قال انكم لو علمتم ما قد عاين من
قلوبكم منكم بغر عظم و هلككم و سقمكم و اظلمكم و لكني محجب
عنكم ما قد عاينوا و قد ايت ما يطرح الحجاب و لقد بصرتكم اني بصرتكم
و استغفروا ان سقمكم و هلككم ان هديتكم بخوف اقول انكم لو علمتم
ما هو فيكم العبر و نوحكم ما فيكم من حجب و ما بينكم و الله بعد ما قيل
الاستغفار و الله البشارة **خطبة** فان كان ليصور **لازمي** موت خبرمید به بدستی
که اگر به بدست با بیان آن چیزی را که میباید می بدست کسی که مرد از شما هر چند کج
در ایند و زاری نماید از رحمت احوال و در بعضی روایت هلم و اقصت
یعنی سخت بی خبری کشید و بشود بدست حق را و فرمان بردار شود و لیکن بنیان

کرده شده است از شما آنچه معاینه دیده ای را از تو و کسیت افکنده شدن حق
بدنی و حقیق که نموده می شود و پناهی کردید اگر به بدست نظر عیبت و تو اسیر شده
شود اگر نشود بد از اخبار قرآن و راه نموده شود به راه راست اگر به راست
روید یعنی به راه ابد معصومین برستی می گویم خدا را که هر کس به با سکار او آواز
بلند و او را بر تو و دست بار نمودن معصیتها و زکری و باز در شسته شد بد بر سر
سبل با یکدیگر در بود و زجر و منع و بیغام غیر رساند از جانب حق بهمان پس دراز
رسولان آسمان که حبس او میان از سبزان پس معذرتی نیست شما را و تخلف
از دعوت **و من خطبة له عليه السلام** ان الله انزل اسماکم
و انکم السالمة خذواکم و خضعوا لخصمنا و انما منظرنا باو الکلم
انکم و اقول هذا الکلام لوزن کلام الله سبحانه و کلام رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یک کلام لایله و لا حجاب **خطبة** بدستی
می فرماید که ای عاقلان بدستی که غایب یعنی نیست در دوزخ در پیش نهاد
و بدستی که در عقب نهاد قیامت میرسد شما را سبک شود به تالاف شود بدست
پس حقیق که انتظار کشیده و چشم داشته شده اند بلا حق شدن بدست بنیان
شما و پس با نندگان **خطبة** و صف انتظار است عیبت از برای کمال مطلوب
آنکه از جمیع خلقان که آن وصول این است مباحل خوب چه نظری نیست
بر بد نیست که جمیع خلقان بمنزل سابقان رسیده اند یعنی گفته که این کلام

اگر بر ابراست بعد از کلام آئی و رسول عربی هر کلام را چنانکه **درین خطبه**
له علیه السلام عند ذکر احوال الجبل الا و ان الشیطان
 قد مر حزبه واستحلب حیثته لیؤدی الی او طانه ویرجع الباطل
 الی نصایحه والله ما انکرنا علی سنان او لا علی بیتی و بیته
 نصفا و انفسه لیطعنونی حقاً منکر کن و دبا هم سفکونی فلیو
 کنتم شریکهم فیه فان لم یضفهم سنه و ان کافوا و لن دوزخا
 الشجرة الا عند منکر فان اعظم حجتهم لعل انفسهم یضعفون
 انما قد فطعت و یجیون بدعة قد امتت یا خبیثه الداعی الی
 و الی ما احبب و الی لی اخی محمد الله علیهم و علیه فیه من فان ابی اعظم
 حله السیف و کفی بدشایع الباطل و باطی الخ و من العجب
 لغتهم الی ان ابشر للملکان و ان اصبر للجلاد و هبکهم العیون
 لقد کنت و ما اهدک الخ و کلا و هب بالضم و الی علی یقرب
 من الی و یقال بینه من دینی **درین خطبه مذمت میکند بر اعدای دین**
 که نبوت چون عثمان بدو میدادند مثل طلحه و زبیر و اخطار شیعت خود
 تخویف معاویه می نماید که آگاه باش بدرستی که شیطان بر اینکند که خود را
 و تنبیه جماعت مردمان خود را نماید که در اندر ستم را بجای می خود و راجع ستم
 باطل را باصل خود بخدا سوگند که انکار نکند اند برین فعل منکر را بلکه گفته

که من باین راضی بوده ام و فکر و اندیشه اند میان من و خود انصاف و عدل
 و بدرستی که هر این طلب میکند حتی را که خود ترک کرده اند ان را دغنی را
 که خود رنجیده اند پس اگر می بود من شریک ایشان در خون پس محض که
 مرا ایشان رست نصب از ان خون و اگر بودند که مباحث شدند ان خون را بدین
 من پس بیت عقوبت باز خورست ان کوثر ایشان و بدرستی که بزرگترین حجت
 ایشان بر نفسهای ایشانست شریعتی که از ما دوری که از شریعت ایشان بازگشته
 ایشان را و زنده میکند بدعتی را که میرانیده شده است ای قوم تعجب
 کنید از نوسیدی کسی که خورنده است مردمان را بچنگ من و اجابت
 کرده و طرده شده ما را و بدرستی که من راضی ام بکج خدا بر ایشان و عطف خدای
 تعالی در شان ان جمع بدهم با ایشان تیزی شمشیر بران و کافیت ان بیشتر
 در حالتی که شفا و هدایت است از اهل باطل و یاری دهند از برای حق و از
 جمله امور عجیب است فرستادن ایشان بسوی من آنکه بدون ایم از برای
 شمشیر کشیدن و حال آنکه در فرزند شدند ما و ان ایشان که در کینان
 و هر ایند بود من در قتال در حالتی که نمیدید کرده نشده ام از مقامه
 و که بخت نشده ام بطرف شمشیر زنده و بدرستی که من بوقت نیم از پروردگار
 خویش و بزم شسته ام از دین خویش **درین خطبه له علیه السلام**
 انما بعد فان انفسهم الی الله الی انما فی کفط المظالم الی کل نفس

بِأَمْرِهِمْ لَهُمْ مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نَقْصَانٍ فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ الْآخِرَةَ غَيْرَ
فِي أَهْلِ أَقْبَالِهِ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا كُنَّ
بِفَتْحِ بَارِئَةٍ تَطْمَئِنُّ فَيُخَفُّ لَهَا إِذَا دَلِمَتْ وَتَقْضَى بِهِيَ لِيَامِ النَّاسِ
كَكَانَ كَالْفَلَاحِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوْ كَقِرْدٍ مِنْ قِدْرٍ لَحْدَةٍ تُجِيبُ
لَهُ الْمَعْنَمَ وَيُزْنُغُ عَنْقَهُ بِهَا الْمَعْرُوفَ وَكَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرُّ
بَيْنَ الْخِيَانَةِ يَنْتَظِرُ أَحَدَ الْحُسَيْنِ أَيُّدِ اللَّهِ فَيُغَايِدُ اللَّهَ خَيْرَ كَلِمَةٍ
وَمَا دُرُّ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَنَالٍ وَبَعْدَهُ وَبَيْنَهُ وَحَبَّةُ الرِّبَالِ
وَالْبَيْنُ حُسْرُ الدُّنْيَا وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ حُسْرُ الْآخِرَةِ وَقَدْ بَعَثَهَا
اللَّهُ لِأَقْبَالِهِ فَأَخَذَ دُرُّ الْمَرْءِ اللَّهِ مَا خَدَّ كَرَمٌ مِنْ نَفْسِهِ وَخَشَرُوا
خَشْيَةً كَلَيْتَ يَتَعَذَّبُ مِنْ عَذَابِي فِي عَيْنِ بَيَاءٍ وَلَا سَمْعَةٍ فَإِنَّهُ
مَنْ يَعْمَلْ لِعَيْنِ اللَّهِ بِكَلِمَةٍ اللَّهُ إِلَى مَنْ عَلَى كَلِمَةٍ لَسَاءَ اللَّهُ سَادَ لَكَ
التَّهْدَامُ وَمَعَاذِ الشَّعْءِ أَمْ وَمِثْلُهَا أَلَيْسَ أَهْلُ النَّاسِ
إِنَّهُ لَا يَسْتَغْفِرُ الرَّجُلُ وَإِنْ كَانَ ذَلِيلًا عَنْ عَشْرَةِ زِدِّ قَاعِهِمْ
عَنْهُ بِأَيْدِ بِلَاسٍ وَالسَّيْهَرُ وَمِثْلُ أَكْثَرِ النَّاسِ حَبْطَةٌ مِنَ اللَّهِ
وَالْهَمُّ لِسَعْنَةٍ وَأَعْظَمُهُمْ عَلَيْهِ عَيْنٌ نَائِلَةٌ لِأَنَّ تَرَكْتِ
يَدِي وَلِأَنَّ الصِّدْقَ لِيَجْعَلَهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرَ كَلِمَةٍ مِنَ الرِّبَالِ
يُؤَدِّتُهُ غَيْرَ سَهْمًا لَا يَعْدِلُ لَنْ أَحَدٍ كَمَنْ عَنِ الْفَقْرِ لَبَّ مَرْءٍ

لِلْخِصَامَةِ أَنْ لَسْتُ هِيَ الَّذِي لَا يَرِيدُ أَنْ أَسْكَنَهُ وَلَا يَفِضَهُ
أَنَّ أَهْلَهُ وَمِنْ يَفِضُ بَاءً عَنْ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّا تَقِيفُ عَنْهُمْ مِنْهُ
يَدٌ وَاحِدَةٌ وَتَقِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ وَمِنْ يَلِينُ حَاشِيَةً
يَسْتَدِيمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ وَأَحْسَنُ الْمَعْنَى الَّذِي إِذَا تَعَلَّيْتُمْ
السَّلامَ يَقُولُهُ وَمِنْ يَفِضُ يَدٌ عَنْ عَشِيرَتِهِ قَدِ إِلَى تَعْلَامِ الْكَلِمَةِ فَإِنَّ
الْمُسْلِمَ خَيْرٌ عَنْ عَشِيرَتِهِ إِنَّمَا تَقِيبُكَ وَتَقِيعُ يَدٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا
إِحْتِاجٌ إِلَى تَقِيبٍ وَاضْطُرَّ إِلَى تَوَلُّدٍ يَفِضُ فَقَدْ رَاعَى تَقِيبَ
دُنْيَا قَلْبٍ عَنْ صَوْتِهِ فَمَنْعَ تَوَلُّدِ الْكَلْبِ بَيْنَهُ وَتَوَاهُصَ
الْأَقْدَامِ الْجَنَّةَ **ما بين حبيب بن ابي نضر** اما بعد از هذا ورسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس بدستی که امر الهی نازل میشود از آسمان بر زمین
مانند قطره نای باران بسوی هر نفسی آنچه صنعت یافته از زیاده و نقصان
پس هر کاه که به بندگی از شما مراد خود را زیاده و نقصانی در اهل بایال
بسبب یاد کرد و فتنه میفکد از حسد یا بغیر آن پس بدستی که مرد مسلمان با دم
بناید بر سر دغا آتی که ظاهر شود ذوات از وجوه یاد کرده شود آن ذوات
و از نزد مندر شوند بجانب او مردمان ناکس یا اگر مرد این باشد که در بعضی کرده
شود مردمان در فعل مثل او نبینی مردمانی که معوا باشد از ذوات مذکور
باشد همچو فریادی یا بنده تمام باز نده که انتظار کشد اول بدون را از بقیه

تفاوتی میکند اندک آن بردن از برای او نعمت را و دفع کرده شود از دلب
 بردن مردم بجهنم است یعنی مثل قبال یا سر است هر مسلمانی که برای پیش
 از جنایات انتظار میکند از جانب خدا یکی ازین دو خوبی را یا خود از جهنم
 یعنی ملک الموت را که میخواند او رسوبی کرم و رحمت خدا در آخرت پس
 آنچه نزد خدای تعالی است از انواع لطف بهتر است هر دو را و یا روزی
 خدا را پس آن است که او خداوند اهل و منال میشود در حالتی که با او است
 دین و حسب او بی خوف و بدرستی که مال و ولد این سرای فانی اند و کار خست
 برای انفس است و باقی می ماند و گاه هست که جمع میکند این هر دو را حق
 از برای گروهی که منصف باشند بصفت توکل پس خداوند از خدا و برسد از آنج
 حذر نموده شمار از ذات خود و برسد از خدای تعالی ترسیدی که نباشد
 در دلت از رعد و دروغ و عمل صالح گشت بد در غیر این و نشواید بمردم پس
 بدرستی که هر که عمل میکند از برای غیر خدا باز میکند از آن را خدای تعالی پس
 که عمل کرده اند برای او و می خواهم از خدای تعالی شکرهای شریفان و
 زندگانی سعیدان در فاقه پنهان را ای گروه مردمان بدرستی که بی نیاز
 نمیشوید و هر دو اگر چه باشند خداوند مال از عسیرت و قبل خود و در دفع کردن
 ایشان مکرده از بدستهای خود و زبانهای خود و ایشان بزرگترین مردم
 از روی احتیاط و حفظ رعایا و از پس او حافظ مال او بیند و جمع کنند و

ترین مردمانند هر گاه ای پریشان او را و مردمان برین ایستاد برودند
 و سرود آمدن بلا اگر فرو آید با و و زبان صدق و ذکر خیر را که انیکه است
 خدای تعالی از برای هر دو در میان مردمان سبتر از برای او از مالی که میراث او
 باشند آن را بغیر خود **نهاده** و باید که میل نکند و عدول نماید از خویش در حالتی که میزند
 که با و رسیده است بی چیزی که بپزند و زو و مال نداید بر جمعیت اگر امساک کند
 و کم می سازد او را اگر مطلق کند او را و هر که قبض کند و نکند او را در از خویشان
 خود پس بدرستی که قبض نموده و تنگ گرفته می شود از جانب او و بخویشان
 یکدمت و قبض نموده میشود از جانب ایشان از دوستهای بسیار کسی
 که نرم باشند جانب او یعنی شفقت گوشت باشد با قارب طلب دوام کند
 برای خود از جانب خویشان خود دوستی را **و من خطبه له علیه السلام**
 و لیخرجنی من علیّی منی متلاذمین خالی من الحق و عابط الغنی منی اذ هانت
 ولا اجهال فالتقوا الله عباد الله و فقولوا لا اله الا الله و انصروا الله
 الاذنی للهجه لکم و فقولوا لا اله الا الله و فقولوا لا اله الا الله و فقولوا لا اله الا الله
 ان لکم فتنه من الله عباد الله و فقولوا لا اله الا الله و فقولوا لا اله الا الله
و خطبه و تخلص مردم بطاعت مبرم باید که متمیزدگانی پس گرفت برین
 از قتال با کسی که مخالف حق است و بر روی آمد در راه ضلالت مسیح
 و این دو دوستی میبوی پس برسد از خدای بندگان خدا و بکر بزرگتری

جنت اور غضب او بر ویدوران راهی که روشن ساخته است ان را
 از برای شما و قیام نماید با کج باز بسته است ان را بنمایم علی بن ابی طالب
 ضامن و تحمل است مرر شکاری شما در آخرت اگر او در مشوید و دنیا که
 که ان فراغت نفس است **من خطبه له آخری علیه السلام** و قد
 تو از تو ان خیار عکیده یا سید که ان خیار معویه علی السیاده
 و قدم علیه عا لاده علی النعم و همام عبد الله بن عباس و سعید
 ابن عمار که لا غلب علیها امیر ان انی اطاعه فقام علیه السلام الی
 منبر صخر آیتش اقل اصحابه عیون الهادی و خالفه الهادی فی الزاری فقال
 ع ما هی انما الضمیر فله اقضوها و البسها ان ان لم یکنوا فلیکن
 انش فلب انما صیورک ففتح علی الله و فضل بعد انما لک الخیر و بعد
 انش علی و ضرر من انما انما فقل فخر قال انما انما فقل فخر
 البین و انما الله لا من ها و لا القوم سید الؤک منکم یا جماعه
 علیهم السلام و فخر فخر عن حقکم و اعمیکم انما انکم فی القوم و ما انکم
 انما هم و انما الطل و یاد الهم و خیا منکم و یصلحهم فی الیوم
 و صدایکم فلی انما انما اخذکم علی قعب فخرت ان یدعی
 بعلایه **الله** انی قد ملکم و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک
 فالی انی بهم خیر استهم و یدعیهم فلی انی فی شریک **الله**

الامانه الی...

میت فکون بهم کافیات اللی فی الماء اما الله لک دعوت ان فی کلمه
 آلف قادی من من بنی قادی بن بن عیم **شعر** ههنا لک دعوت ان فی کلمه
 قادی من من بنی قادی بن بن عیم **شعر** ههنا لک دعوت ان فی کلمه
 جمع دمی و هو السحاب و الخیم ههنا السحاب الصیف و انما خص
 السحاب السحاب الصیف بالذکر لانه استخرجوا و اسرع حینا
 لانه لا یافیه و انما لک السحاب قلیل السحاب لا یستلزم
 بالماء و انما لک لک فی انما لک لک فی انما لک لک فی انما لک لک
 الشاعر و صفه شعره بالشرع اذ انما لک لک فی انما لک لک فی انما لک لک
 و الدلیل علی انما لک لک فی انما لک لک فی انما لک لک فی انما لک لک
و از جمله خطبه آخرت که فرمود در حالتی که بتواتر رسید بر او عزا اجباری بقلب
 من ان اصحاب معاویه بر و یا و اهل بران حضرت دو عامل او که حاکم بود
 بر شهر بمن حکامی که غالب شده بود بر ایشان بسر ابی اربابین برخواست
 و متوجه خبر شد و بر بالای آن برانده در حالتی که تنگ دل بود ب اصحاب
 از جهاد و تغیر نمودن و مخالفت کردن ایشان مرا و از اندر بر من بود
 بلده مکر کوفه در حالتی که میکیرم ان را و را میگویم ان را و اگر نباشی ای کوفه
 مکر که باشی سازگش من در حالتی که وزد بادای نویس زشت گردان و
 خدای تعالی که سبکت می خردم بر مذکای می بر تو که بهتر مراست ای عمر و حنین

الحی

یعنی که کوفه است که از کوفه
 من کوفه است که از کوفه
 من کوفه است که از کوفه
 من کوفه است که از کوفه

میت که کوفه است که از کوفه
 من کوفه است که از کوفه
 من کوفه است که از کوفه
 من کوفه است که از کوفه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهل بيته
الطاهرين

کرمین واقع شده ام بر چرک و جری اندکی که باقی مانده است ازین ظرف طعم
و چرب در دهنم اگر بپس این ای ارطاد دیده و ریش در سیده بدیاری کن
سوکند که من هراسه کنان می برم ان قوم را که زود باشد که دولت و تسلط
دارد شوند از قبل شما یعنی دولت شما کرده است و بدیاری است اینسان
ببب متفرق شدن شما از حق خود و بواسطه نافرمانی شما اما خود را در حق
و حجت فرمان برداری ایشان نمیتوانی خود را در کار باطل و برسانیدن انان
را بصاحب خود و نامودن ایشان بان و نیجانت کردن شما و بصلاح ایشان
در شهرهای خود و بقصد شما در بلاد بواسطه خروج از طاعت امام خود پس اگر بنا
کردیم یکی از شما را بر قبیله جوین هراسه میسریم که بپس در آن را با دبار خدا باد
بدستی که ملول شدیم از ایشان و ملول شدند ایشان از من و سیر شدیم از ایشان
و نیز ایشان از من پس بدل کن برای من ایشان را به بهتر از ایشان و بدل کن
برای ایشان کسی که صاحب شر باشد از من با خدا یا بکد از ترس و عذاب
دلهای ایشان را بخی که کد خست می شود و عکس آب ای کوفیان آگاه باشید بخدا
سوکند که هراسه دوست دارم آنکه باشند بعضی شما نه در سوار از فرزندان فراس
بن چشمم که اگر کجائی ای و او از دی ایند بسوی تو از ایشان سوار خیرش را برای
تا بستنی **سیر** من سیر و داد از من سیر رضی گوید از من جمع می باشد
و آن بعضی ابراست و جمیع وقت صیفا و از بستان سخت تر است از روی

سواران

از

زوی زبک دینت اب باران در ان ابر و من **خطبه** **له علیه السلام**
ان الله بعث محمد صلى الله عليه وآله نبي المرسلين وامينا على النبيين
وانشروا عن العرب على من دين وفي شجرة ما ربحني بين حياك
خون و حياك صيرت شجرة الكلد و تاكلون الحبيب و
تسفلون و تاكلون و تطفون ارحامكم الا انما فيكم منصوبه
والا تام يكم منصوبه فطرت فاذا ليس يبعث ان اهل بيتي
فصنعت بهر عي الملك فاعضيت على القدي و شربت على
النبي فصبرت على اخذ الكفر و على امر من طعم العلم
این خطبه است که سرمد پیش از رفتن به روان بدستی که خدای تعالی
بر انکج محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در حالتی که بهم کشیده بود برای علان
وامین بود و منزل و می دوران حال شما ای گروه خوب بدترین کسی بودید
و در بدترین سرای اقامت کردید بودید میان سنگهای درشت و مارهای گر
می شما میداد آب نیزه را و می خوردید طعام غلیظ و می ریختند خونهای یکدیگر را
و قطع میکردید خونیشان خود را بتان در میان شما بان نصب کرده بودید
برستش و کنان بنهالته شده بود پس همین مقدم حضرت بصلاح اندکار
شما و **منها** بعضی دیگر ازین خطب بیان حال خود میکنند و میفرمایند پس
نظر کردم در تدبیر خود پس آن زمان بود مرا یاری و پیوند و کمال بیت من

و می تواند بود که در بعضی صمیم بود
که جمع صمیمت یعنی اوری
با صلابت
با صلابت

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

بس بخل و زهدم با نشان از مرک و بخت ندم با نشان دیده خود در بس
حال خود را با وجود که بودم بر چیزی که از امر میداد و دیده من و انما بهم
از هر آب ستم می افان را در چیزی که بودم بر خضه که کلوی من گرفت بود
و صبر کردم بر زکرت و نیک اندوه و چیزی که نیک بر بود از طعم علم **و**
و کفر نیاید حتی مفرطان یو پسته علی البیعة نشنا فلا طغوت
بد المیایع و خربت اناده المتباع غلذ و اللعوب آهت بها و اعتدلا
هاعل لها فقد شت نطاها و علا سناها **و** بعضی دیگر از
خطبه در مکتب عام است بدینای دلی و بخت نکر با معایه تا مشرد و کرد و اگر
بدیده بهایی که آن حکومت معصرت بس فروزی مبادوست بخت کنده و
خوار و رسوا باد و عهد شتری که معایه است بس فرکر بر اندر برای جنگ
الآت و سلاح را و مهیا سازید ساز و برق آن را و تحقیق که فروخته شد
آنش حرب و بلند شد اشغال کن و بشا خود کبر بر صبر و شکیبایی را که آن
آخر است **و من خطبة له علیه السلام** انما بعد فان
للجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه و هو باب
الثقوي و دعي الله للصبي و حنة الي قيصه فن تركه السبه
الله ثبات الزك و سعة البلاد و ديت بالصغار و الصغار و ضرب
عقله بالمتداد و ادب الحزم منه نبضت الجهاد و سيم الحسنة

و منع النصف الا و اني قد دعوتكم الى قتالها و لا تقوم لئلا
و لها و سيرا و علما و فلت لكم اغر و طهر قبل ان لغو و كثر في الله
تاخرى فو و نظري عقر و ادهم الا لو افق كلكم و لها و طهر
حوتت عليكم العادلت و نلت عليكم الا و طان هذا اخا
عامد قد و ددوت خيله الا بنا و قد قتل حسان بن حسان البكر
و اد لا خلكم عن سلعها و لعد بالعتي ان الرجل منهم كات
يدخل على المرأة المسكاة و لا تخرى المعاهدة فيسرع جملها
و قبلها و قلديها و دعاها المسبح منه الا بالاسر حاتم ثم
انصر قوا و فرقت ما تال رجلا منهم كثر و لا اوتوله دم فلوات
امر مسلمات من بعد هذا اسما كان به ملو ما بل كانت
عندى به جد و يا عجبي عجا و الله عيت القلب و يحبب
الله من اجما عها و لا على با طلمير و تغر قكم عن حمتكم
فصحا لكر و تغر حاجين منكم عن صا لني يقاد عليكم و لا تغر و ك
تغرون و لا تغرون و يعقو الله و ترصون فاذا امرتكم بالسير
اليهم في أيام الغر فلتهم هذا و القيط امهنا يسلم عننا لكر
فاذا امرتكم بالسير اليهم في أيام الشتاء فلتهم هذا و صا و القو
امهنا يسلم عننا البرد ككل هذا و را د من العز و البر و يعرف و

فَالْمَرْءُ إِذَا كُنْتُ عَنْ الْحَرْبِ الْبَرِّ تَفَرُّتَ فَإِنَّهُ وَاللَّهِ فِي السَّيْفِ
 أَقْرَبُ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْجَلَدِ وَلَا يَجَالُ حُلُمُ إِلَّا لَطْفًا وَتَعْقِلُ بِرَأْيِ الْجَلَدِ
 لَوْ دَرَيْتَ أَنَّ لَكَ الْكُفْرَ وَكَرَّ أَعْيُنُكَ مَعْرِفَتَهُ وَاللَّهُ جَزِيَّتُكَ فَدَعَا
 وَاعْقَبَتْ سَدًّا قَامَ لَكَ وَاللَّهُ لَعَدَّ مَذَلَّةً لَكَ فَبَلِّغْ قِيَامًا وَتَحْتَضِرْ
 صَدْرِي عَيْطًا وَجَعَلَ عَيْنِي فِي نَفْسِ الْهَمَامِ أَنْفَاسًا وَفَدَّ عَيْنِي
 عَلَى رَأْيِ الْعِصْيَانِ وَالْخَذْلَانِ حَقِّي قَالَتْ فَرِيضَةُ ابْنِ الْوُطَّابِ جَلِيلُ
 شَجَاعٍ وَلَكِنْ لَا عَمَلٌ لَهُ بِالْحَرْبِ لِلَّهِ أَبُو حَضْرَةٍ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ اسْتَلَّ
 هَامَاتِ اسْتَلَّ وَأَقْدَمَ فِيهَا كَمَا مَاتَ لَقَدْ نَفَضَتْ فِيهَا وَتَنَاكَفَتْ
 الْعَشِيرَةُ وَهَامَاتِ آتَتْ خَرَفَتْ عَلَى السَّيْفِ وَلَكِنَّهُ لَا رَيْ
 لِي لَكَ يَطْلَعُ **ابن طبرستان** **وذكر است** **و توفيق شيباني** اما پس از حمد
 الهی و ستایش نبوی پس تحقیق که جماد و دریت از درهای بهشت متحرک کرده است
 از برای دوستان خاص خود و ان پوشش بر هر کاری و زره خدایت
 و سپر محکم از ضرر هر که ترک کند بجیت رحمت بگردانیدن از ان پوشش اند
 او را خدای تعالی چاه خواری و شام مل شود و او را بلا و غم از گردن بسته شود
 بخت و نجات و زود شود و بدل و بذاب عقل و پندری و گردانیده
 شود حق رزق و مغلوب عدد گرد و سبب ضایع ساختن کارزار و بسکت
 و غنم داده شود و بذلت و باز در دست نشود و بعد از آن آگاه باشید تحقیق

دست

خود

که خنده دم شمارا بجا به این قوم معینی معویه روز و شب و در زمان و در کار
 و گفت هم شمارا که غذا کنید با ایشان پیش از آنکه غذا کنند با شما پس بخور
 سو کند که غذا کرده نشاند هیچ قومی هرگز در هیچ خانه ایشان مگر انکه دلیل
 و خواه و رشده پس باز که نشاند شما با یکدیگر کار و در و و و که نشاند کردید که
 در نسخه تا انکه برانکه کرده شده بر سر شما غارتها و ملک کرده شده و طاعت
 مبتلا بر شما یعنی گرفته نشاند مسکنها از شما با شما این مرد معینی معویه
 که برادر عابد است و محقق که و او رفته بود بر شما ان که برادر عابد در موضع
 انبار و یقین که قبل او رفته بود و حسان بن حسان بگری را و زایل کردید
 بود و سواران شما را از مساح خود محقق که رسیده بن انکه مردی از ان قبله
 داخل شده بود بر زن مسلمان و بر دگری که ذمیه بود پس بر میگذاختن ان
 و دست در چنای زن را و گردان بسته و او کوشور را ان را باز نمی بسته
 ان زن از ان مرد و ان مرد دست از او کشیده مگر بفرمان کردن مگر پس
 بعد از غارت کردن زن باز گشتند و نرسیده به جمعی از ایشان
 جراحاتی در هیچ عضوی در کینه نشاند او را و خونی پس اگر مردی مسلمان بجز
 از من بن ظلم از و نمی نشاند بدون ملامت کرده شده بلکه است ان
 مرد و زن من بدون سزا و ریس ای کرده من تعجب کنید تعجبی بجز اگر می باشد
 دل را و میکند آمده را از اجتماع ان کرده برادر باطل خود بر نفقه شما از حق

بعثتی بجنای خدای که منصفت باین صفت که توبه نماید درین هر دو امر خوب تر است
 باد روی شما و حیران و اندوه باد شما را بکنای که کشیده بدت تیر تر است
 شده یعنی بدت تیر خصم غارت میکند بر شما و غارت میکند شما و غذا کرده
 می شود یعنی با شما غذا میکند و شما غذا نمیکسید و نافرمان کرده میشود
 خدا یعنی نافرمانی خدا میکند و شما راضی میشوید پس هر گاه که امر کردیم شما
 برفیق بسوی دشمنان در روزهای که ما گفتیم که که ما بسخت مملکت ده
 ما را تا سبک شود از ما که ما و هر محل که فرمودیم شما را بسیر نمودن در وقت
 زمستان گفتند این شده سوات مملکت ده ما را تا سیر ما بطرف شود
 اما این عذر را از برای که تحقیق است از که ما و سیر ما بسیر چون بودید شما که از که ما
 و سیر ما می که تحقیق است بخدا سوگند که از ستمش اعدا که بران زبیدی جهالت
 مانند مردان بجیت طاهر و نیت مردان فکرهای مشوش شما مانند خوابها
 پریشان اطفالست و عقلا صاحبان جمله است معنی زمان و بهر
 دومت و هشتم آنکه نمیدیم شما را و نمیست تا ختم شمارش ساختنی نمیدارند
 که کشیده شده است سبادت و در عقب در آورده است غم و حزنی که ساخت
 شده از ان ندانست هلاک سازد شما را خدا که هر تیر بر کردید اول مرا از بیم
 و برسانید سینه مرا بچشم و جگر و دیدم ارجعهای الم در حالتی که آن جگر
 و ادان نفس بعد نفس بود و فاسد ساختید بر من رای مرا بعبیان تا آنکه

و عقلها

گفت

گفت قریب بدستی که بر منی طالب مرد و لبر است ولیکن دانشی نیست
 مرا و در جنگ خدا نکند از ما و بدران ایشان را آبا هیچ یک از ایشان
 سخت تر است مر جرب را از روی علاج و مقدم تر است دران حرب از روی
 استادن از من هر این بر نحو استم در معارک در حالتی که نرسیده بودم
 به بیست سال و اکنون که من افزون گشته ام بر شصت سال ولیکن هیچ زنی
 و نه بر بیست و نه کسی را که طاعت او نمیزند **و من خطبه له علیه السلام**
 اَبَا عَبْدِ اللَّهِ الدَّيْنَانِ قَدْ أَهْبَوْتُ وَأَذْنُتُ بِلَوْلَاكَ وَأَنْ الْآخِرَةَ وَدَنْ
 أَقْبَلْتُ وَأَشْرَفْتُ بِأُطْلَاعِ الْأَوَّلِ الْيَوْمَ لِلْمُقَادِمِ عَلَى الْمُبَاقِ
 السَّعَةِ الْجَنَّةِ وَالْقَائِمَةِ النَّارِ أَفَلَا تَأْتِي مِنْ خَطْبَتِي قَبْلَ مَنِيَّةِ
 إِبْرَاهِيمَ لَيْفَتِي قَبْلَ يَوْمِ يُوسُفَ الْأَوَّلِ لِيَوْمِ أَيَّامِ آسَلِ مِنْ قَرَابَةِ
 أَجَلٍ فَنَ عَمَلٍ فِي أَيَّامِ آسَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَنَفَعَهُ عَلَيْهِ وَلَمْ يَضُرَّ
 أَجَلُهُ وَبَنَ قَصْرٍ فِي أَيَّامِ آسَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَلَيْهِ
 وَصَرَّ أَجَلُهُ الْأَوَّلِ عَمَلُ فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعَالَى فِي الرَّغْبَةِ
 الْأَوَّلِ لِيَوْمِ الْكَافَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَلَا كَالْقَادِ نَامَ هَارِبُهَا الْأَوَّلِ
 سَنَ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ وَتَنَ لَمْ يَسْقُمْ بِهِ الْفَدَى
 يَجُوبُ بِهِ الْقِتَالُ الْأَوَّلِ نَاكَرُ قَدْ أَمَرَ تَعَالَى بِالطَّمَعِ وَكَانَ الشُّرْعُ عَلَى الْأَدِ
 وَأَنْ أَخُو مَا أَخَافَ عَلَيْكَ اتِّبَاعَ الْحَقِّ وَتَحْلُوكَ الْأَمَلُ تَزِيدُ

فِي الدَّيَّانِينَ الَّذِينَ خُذُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ غُلَا قَوْلُ اللَّهِ لَوْ كُنَّا
 كَمَا هُمْ يَأْخُذُوا بِأَلْغَانِ إِلَى الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا وَيَضْطَرُّ إِلَى الْآخِرَةِ
 لَكُنْ هَذَا كَلَامٌ مَوْعِظِي بِهِ فَأَطِيعُوا الْعُلَمَاءَ مِنَ الْأَكْبَادِ وَتَأْدِمْ عَزَادَ الْإِلَهِ
 تَعَاظُوا أَوْلَادَ دُجَادٍ مِنْ عَجَبَةٍ قَوْلُهُمْ وَلَيْكَ الصُّمَادُ الْيَوْمَ وَغَدَ
 السَّيَاقُ وَالسَّبْقَةُ الْجَنَّةُ وَالْعَايَةُ النَّارُ فَإِنَّ فِيهِ سَعَةَ تَحَامُّسَةٍ
 الْأَفْطَى وَعَطْرُ قُلُوبِ الْمُعْنَى وَصَادُورُ الْغَمِّ وَالْقَوَاعِ السَّيِّئَةِ سَرَّاجًا
 وَمَعْنَى لَطِيفًا وَهِيَ قَوْلُهُمْ وَالسُّبُوحُ الْمُنِيبُ وَالْعَايَةُ النَّارُ فَخَالَفَ
 بَيْنَ الْقَطِيفِ الْإِخْلَافِ الْعَيْنِ وَلَمْ يَفْعَلْ وَالسَّبْقَةُ النَّارُ كَمَا
 قَالَ وَالسَّبْقَةُ لِمَنْ لَاقَى الْإِسْتِغْنَاءَ أَلَا يَكُونُ إِلَى أَمْرٍ مَحْجُوبٍ
 وَغَرَضُ مَطْلُوبٍ وَهَذِهِ صِفَةُ الْجَنَّةِ وَلَيْسَ هَذَا الْمَعْنَى مُوجِبًا
 فِي النَّارِ لِقَوْلِهِ بِاللَّهِ مِنْهَا فَلَمْ يَجْعَلْ أَنْ يَقُولَ وَالسَّبْقَةُ النَّارُ بَلْ
 قَالَ وَالْعَايَةُ النَّارُ لِأَنَّ الْعَايَةَ قَدْ يَنْتَهِي إِلَيْهَا سَنَ لَا يَسْرُوهَا إِلَّا
 سَهَاءٌ مِنْ دِيرَةٍ ذَلِكَ فَصَلَحَ أَنْ يَعْبُرَ فِيهَا عَيْنُ الْأَسْرِفِ مَعَانِي
 فِي هَذَا الْمَوْضِعِ كَالصُّمَادِ وَالنَّارُ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى قُلُوبُهُ
 فَإِنْ مَصِيرُكُمْ إِلَى النَّارِ وَلَا جُودٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى أَنْ تَقَالَ فَإِنْ
 سَبَقَكُمْ إِلَى النَّارِ فَمَا تَمَلَّ ذَلِكَ فَمَا طُنَّ عَجَبٌ وَعَوْدٌ بَعِيدٌ
 وَكَسَدٌ لَكَ أَكْثَرُ كَلَامَةٍ **مِنْ خَطْبَةِ نَغَيْرِهَا بِرَدِّهَا إِلَى بَابِهَا**

بعثنا

بعثنا بعد از حمد خدا و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پس
 محقق کردیم که دنیا را هرگز در نماند و نیست و او را اعلام کرده بتغیر است خود بود و
 و یقین که اخوت بر او رورده است و مشرف شده بظهور و اطلع بیدارند
 و آگاه باشند که هر روز که زمان بدست عمرت وقت ریاضت نفس است و فردا که
 روز قیامت است پیش حسین است انبواب و پیش برد اهل ان سر بر نیست جاوید
 و مستمرا کار اهل بن سراسر آتش سوزان آید منت هیچ تو به گم کنده از گناه
 خود پیش از رسانیدن مرگ و آید منت هیچ عمل گم کنده برای فایده نفس
 خود پیش از روز نشدست و سختی او آگاه باشند بد رستی که شما هستید در روزگار
 امیدوار می که از عقب او مرگست پس هر که عمل کند در ایام اجل خود پیش
 از حاضر شدن اجل او پس سود و در روز او را عمل او و ضرر و کمینند او را اجل
 او و هر که تغییر کند در روزهای اجل خود پیش از رسانیدن اجل او و آگاه باشند
 پس عمل گم کنده در زمان عجب کردن بجهان که عمل میکنند در زمان ترس
 و بداند بد رستی که من ندیدم نعمتی را همچو نیست که خواب کند طالب او و نه
 همچو آتش نعمتی که بجنبه گیرنده او و بداند بتحقق که کسی که سود رسانند
 او را حق بد رستی و زبان رسانند او را باطل و ناراستی و هر که نیست او را بهره
 راست هدایت گم کنند او را که هر کسی بجهان هلاکت آگاه باشند بد رستی که
 شما امر کرده شده اند بر نفی بجانب خدا و راه نموده شده اید بتوبه و پشیمانی

بس توشه بردار بد که بهترین توشه بر میر کاست و بد رستی که ز تنگ ترین
 چیزی که می ترسم بر شما چروی هو است و از روی نفس آواره و توشه بردارید
 در دنیا از دنیا آنچه نوازید نگاهداشتن به ان نفسهای خود را خود ای محنت
 از عذاب و چون سفر کردن در دنیا اسان تر است از سفر کردن از دنیا
 بس توشه برداشتن از برای سفر کردن از دنیا بطریق اولی باشد پس
 رضی کفر که اگر کلامی باشد که بگوید که نه ای کردن گشتن را و بکنند بجا
 زده و مضطر سازد این کلام است **ومن خطبه له علیه السلام**
 أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَلَا تَتْلُونَ الْمُحْتَفَذَةَ أَهْوَاهُمْ كَلَامُكُمْ فِي
 الصَّكْرِ الصَّلَاتِ وَفَعَلَكُمْ يُطِيعُ فَيَكْمُرُ الْإِغْدَاةَ فَقُولُوا فِي الْبَابِ
 كَيْتَ وَكَيْتَ فَإِنَّ أَعْيَانَ الْقِتَالِ فَالْمَرْصِدُ صِيَادُ مَا عَرَفْتُمْ مَعْقُودُ مَنْ
 مَعَاكِرُ الْأَسْتِخَارَةِ فَلَمْ تَسْأَلُوا الْعَالِيَةَ يَا صَالِحِي دِمَاعَ
 ذِي الْبَيْزِ لِلطُّوْلِ لَا يَمْنَعُ الصَّوْلَ لِلْبَلِّ وَلَا يَنْدَكُ الْعَرَقُ إِلَّا بِالْحَبِيطِ
 مَا يَعْبُدُ دَارِكُ تَمْتَعُونَ وَبِحَ آيَةِ الْإِسْلَامِ يُعَادِي الْقَائِلُونَ الْغُزُورُ وَاللَّهُ
 مَن عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ قَاذِرُكُمْ فَإِنَّ الشَّهْرَ الْخَيْبَ وَمَنْ رَجَى الْكَمْرَ
 وَجِي يَأْتِي وَنَاصِلُ أَصْحَابِ اللَّهِ لَا أَصْدَقَ لَكُمْ وَلَا أَطْمَعُ فِي
 نَصْرِكُمْ وَلَا أَوْعَدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ بِأَلِ الْكَمْرِ نَادَاؤُكُمْ مَا حَقَّ الْقَوْمُ
 رَجَالُكُمْ أَتَاكُمْ أَهْلُ الْأَبْيَاسِ عَلَيْهِمْ غَفْلَةٌ مِنْ غَيْرِ نَصْرٍ وَطَعْنٌ فِي خِيَرِ

درین خطبه پنجمه است بر آنچه در این قبیح است ای مردمان که مجتمع است
 بد شما و متصرف از روی شما اقرار شماست می سازد و سکناست
 و افعال شما بطمع می اندازد و دشمنان را میکشد و در مجلسهای چنین
 و چنین پس چون می آید وقت ستان می گوید که در رشتن ای جنگ و زور
 و خیز و در جند نشد و نوت انگس که کشیدند و شمار را و اسایش نیافت دل
 انگس که کشید برنج شما را عذرهای شما عذرهای باطل اند که سب ان کراهی با
 شماست از راه حق مدافعی نمایند و عذرهای بیسبوح مدافع کردن فرض درمی
 که بسیار دراز کنند و عذر باشد باز نمیدار و ستم را کسی که عاجز است
 و ترسناک و در یافتن نمیشود و چون بگوید و جهد کدام اسرار بعد از سرای شما
 که اسلام است مانع میشود یعنی هرگاه که در اسلام را از اعدای منع نکند پس از
 کدام و در ایشان را منع خواهد نمود و با کدام امام بعد از من متفانگی کنید
 بخدا سوگند که فریب داده کسیست که فریب داری و اگر کسی که فایز میشود
 بب شما فایز نشود و بسببی که نوحید تر باشد از ستمام قمار و کسی که اندازد از
 شما بجا نباشد دشمنان پس تحقیق که تیرانداز شسته بر تیر نکسته بی پیکان را یعنی
 محنی نکر این تیر دور نمیشود از گمان شما نیز دور نمیشود از اوطان و ستم
 بذات خدا که کردید بر منبه که با و رند ام کفار شما را و طعن نکند در پای دنیا
 شما و هم نکند دشمن را معاوت شما چیست حال شما چیست و دای کا شما

و حسب علاج شما که می که باشد در عینه نبرد و از رند عینی معویه مردمانند
 مثل شامی گویند که فدا رهای بی اعتقاد با بی علی با خنکات نسج و غنکات میردند
 از تدا بر غنکات بدون وسیع **تصیر** بداند که قید و وضع بود وسط است که برضا
 وضع گاه است که غنکات عارض میشود از مصالح و منویه و این محمود است
 و مذموم نیست و این طایفه اند که بفر صلی الله علیه و آله وسلم اشارت کرد
 بایشان که اکثر اهل لطیفه الیه جایشان سلیم الصدر اند از اتمام بدین
وین کلام علیه السلام فی معنی قتل عثمان لا امرت
 به لکنت قاتلا اذ فقیئت عنه لکنت ناصرا غیر ان من نصره
 لا یستطیع ان یقول خذ له من انا اخیر منه یعنی خذ له لا
 یستطیع ان یقول نصر من هو خیر منی و اما جماع الکرامت
 استاثر فاسا انما ثمنه و یجز عشر فاسا ثمنه الخ و الله حکیم
 و واقع فی الاستان و الجاذع **این کلام از جلی کلام ان علی حضرت زین**
قتل عثمان میفرماید که اگر امر کرده بشده ام بکشتن همچنانکه اعتقاد نیست
 به این بود ام قاتل لیکن من امر او نه بوده ام پس قاتل بهشم یا اگر نمی
 کرده ام از ان کشتن هر چه بوده ام ناصر و معین او لیکن نامی او نه بودم
 پس ناصر نبوده بهشم الانست کسی که یاری داد او را از دشمنی توانی
 ندانم که گوید فرو گذشت او را کسی که من کس بهشم از و کسی که فرو گذشت

کسی که از ان امر کرده باشد
 و نیز خاد و او نیست مردان که
 کلام به من بهشم از کلام و زین
 کلام و بهشم که گوید مردان
 بهشم است از آنکه

او را در دست کوشش استطاعت ندانم که بگوید یاری داد او را کسی که بهشم است
 از من و من جمع کننده ام از برای شما کار عثمان را یعنی بیان کنند و ام بی
 استحقاق بر کز بد جمعی را پس بد کرد آن بر کز بدین را و بی صبری کردید شما پس
 بد کردید تا شکیبایی را و مر خدای را حکایت کرد و زرع است در حق نمان کنند
 کارهای بی مشورت و در حق مردم نمانکبا یعنی آنچه کردید از خطا و ثواب
 حکم آن بر خدایت و فرمود و نور آن جزا خواهد داد **وین کلام علیه السلام**
 لما انفذ عبد الله بن عباس الى الزبير قبل و فزع الخبيث يوم الجبل
 لم يفتبه الى طاعته قال له لا تلقين طاعة فانك ان لم تفتبه
 كان الثور عاقصا فموتت يركب الصعب و يقول هو لا لول
 و لئلي القى الزبير فانتبه الي عن يلك فقال له يقول لك ابن عمار
 عرفتني بالجاذ و انك تفتني بالعراق فاعدا يا ابدا و هو
 عليه السلام اول من سمعت من هذه الكلمة اعني فاعدا يا ابدا
این بر بعضی از کلام ان علی تمام است که حضرت زین و جلی علیه السلام
 بسوی زین پیش از واقع شدن جنگ روز جمل تا باز کردند و او را بسوی
 فرمان خود فرمود ملاقات کن باطلی البته پس بدستی که اگر تو ملاقات
 کنی با بی او را بسجود کا دعاهی که بچیده باشد سر و شاخ خود را و سوار بشود
 بر او و بر سرش و بسکود که این را ام است و لیکن ملاقات کن بر پیر بر خنک

و درم تراست از روی طبع پس گویم او را که می گوید ترا بر سر خاله نوکرش نمی
 تو حصفت مرا در جی زویش ساختی کرد با من در عراق پس چه در کردی رسید
 ترا از سبقت من از آنچه ظاهر شد ترا **تجسس** روا نیست از امام و حق جعفر
 صادق علیه السلام که نزد خود نقل نموده که از ابن عباس پرسیدم که هر چه جواب
 داد گفت من بخیر او هم آنچه او می خواهد یعنی ملک و دنیا بی بنیاد و **خطبه**
الحمد لله انما الناس اثنان اصحابنا و الذين هم في دهرنا و نحن في دهرهم
 شديد بعد فيه المحبوس مسيرون و قد اذ الظالمون فيه عتوس
 لا تنفع بضاعتنا و لا نساك عنا جهلنا و لا نعرف قايده
 حتى نحل بنا قال ان على اربعة اصناف منهم من لا ينفعه
 الفساد في الارض الا ما هلكه نفسه و كاله خلد و ينصرف و يفر
 و منهم المصلك بسيفه و للعلق لبسه و المجلب بجناحه و جاله
 فلا يترط نفسه و اذ لم يدر منه خطام ينتهز او مقتب يفر
 او من يفر عنه و ليس الجران ترى الدنيا لنفسك ثمنا و مينا
 لك عند الله عوضا و منهم من يطلب الدنيا لعل الاخرى
 و لا يطلب الاخرى لعل الدنيا قد طامن من شخصه و قارب
 بين خطره و منهم من يؤبه و خرجت من نفسه الامانة و
 لعل من الله ذنبه الى المعصية و منهم من افعل

عن طلب الملك من نفسه و انقطاع سببه فقصرت له الحال
 على حاله فتعالى باسم الفناء و تزين لباس اهل الزهادية
 و لكن من ذلك في مزاج و لا مغد و بقي بحاله غص ابقا همد
 و حكر المزاج و اذ اذ كس غلظت خوف المحقر فلهم بان شرب
 و نادر و خالف مقنوع و تالك معالوم و دافع تحال من كلال
 من جمع اخلهم النقية و شلتهم الله فلهم في بحر ابحاج
 اقوا همد صايرة و قلن بكم فرحه قد و غلظت حتى ما
 و قهر و احس حتى دلو و قتلوا حتى قلو فلتكن الدنيا اصغر
 في اعينكم من حبال القروط و قرانه العليم و العظماء بمن كان
 قبلكم قبل ان يتخطواكم من بعدكم و ان فضو هذا مبيته
 فانها قد دفعت من كان استعفى لهما منكم **خطبه بيان مسكن**
اموال مردمان زمان او نكابت از دستان مفر باید بدستی که باید
 کردیم در روزگار بغایت سبزه و زمان بسیار سخت جفا کار و در بعضی
 روایت زمن کسند و واقع شده یعنی در زمان سپاس و در که شمرده نمی
 در و میگو کار به کار و زیاده مسکن دستم کار کشتی را فایده نمیکند و آنچه
 داشتیم و غیر سیم از آنچه ندانستیم و نمی ترسیم از کارهای خطرناک
 کوفته دلها را اگر فرو داند ال خط عباس مردمانی که درین زمانند بسیارند

و هفت است که مردم با هم
 و یا نه یا آخرت اول یا دارند
 بران یا نه دوم یا کمال طلب است
 میکند یا نه اول یا طلب ملک است یا نه
 آن

کست که باز نمی دارد و او را نشسته و فساد در زمین کو خوار نفس و عدم تسلط
 او و کندی نیزالت او یعنی بلا در فهم یا کم مال و ثروت او و بعضی دیگر که
 قادر نباشند بر تحصیل دنیا کسیت که در قدر و ظلم بر کشیده است شمشیر خود را
 و آشکارا کننده است شر خود را و کشیده است سوار و بیاد خود را برای نصرت
 خود تحقیق که غضب نموده است و نشان کرده نفس خود را بر سر رارت یعنی
 معصیت شده و فاسد و بدست خنجر دین خود را از برای شایع دنیا یا
 از برای سوارانی که بکشند ایشان را از برای معاونت یا از برای سب
 که بر آید بر او از جهت تقوی و پرایزندگی رزیت آن که بر پنی آن دنیا را
 از برای نفس خود بیا و از آنجا مر تر است نزد حق تعالی از نفعیم عوض و بعضی
 دیگر از ایشان که طالب غیر قادرند و بیکل مرتبه طلب میکنند بسیار است
 که طلب کنند دنیا را بر سوط عمل آخرت بطریق ریا و طلب نکنند آخرت را
 بعمل دنیا پس این شیخ گفته که من خود را در خضوع و نزویک نهاد کام خود
 بجهت خضوع و بر جید دامن خود را برای طاعت و بیار است نفس خود را
 برای امانت و ذرا گرفت راه خدا را و سبیل معصیت و بعضی دیگر از آن
 اربعه کسیت که نشانده باشند او را از طلب با دشمنای حقارت نفس او فکر
 لشکر و پس کوتاه ساخته است او را حال قدر او و بر حالتی که اراده نموده
 از رفت پس بر کشیده خود را با سم قناعت و در بین کشیده بلیاس ز یاد و نیت

از اهل زمانه در محل شب و نه در محل روز پس باقی ماندند مردانی که فرو خود را بپند
 اندیده های خود را از شایع دنیا و یاد میکنند محل باز گشت خود را در ریخته
 اشکهای ایشان از ترس و در حشر ترس مردمانی که باین صفات موسومند در خل
 شده اند در میان رانده شده رهنده در میان ترسنده و خاموش
 شونده و محسوس شده از کلام و خواسته با خلاص بندگان را بر احق و فریاد
 گشته برب تقدان معاذان در بخور و در دناک از ظالمان تحقیق
 که افکنده است ایشان را بگو نه قبول بر من از خوف سنگار ان و کرد
 در آمده ایشان را خوار می دهی ایشان خاموش است از سخن غیر سخن
 و دلهای ایشان درین است از خوف و سبها و تحقیق که وعظ فرموده اند بر دم
 تا بمرتب که طول شده اند معذور و رانده شده اند تا اگر دلیل گشته در میان
 ایشان و گشته شده اند تا آنکه کم شده اند درین جهان پس باید که بمشند
 دنیا خود را در درجه های شما از آنجا ساقط است از مقراض و بند تر بزد
 با نیکسانی که بودند چش از شما پیش از آنکه بندگان نباشد آن کسانی که بعد از
 شما پیدا میشوند و بگذارد بر شایع دنیا را پیش از آنکه جدا شوند و بگذارد بر شایع
 دنیا از آن پس تحقیق که دنیا ترک کرده است دو آلوده گشته کسی را که حلی
 تر بود دنیا از شما **این خطبه از علی بن ابی طالب علیه السلام علیه السلام**
لَقَدْ أَهْلُ الصَّوْتِ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ وَصَلَتْ عَلَى نَبِيِّكَ

بعضی از ایشان حاجت بر سوط انکار کند
 خود را از میان اهل دنیا برون
 کشیده اند

المؤمنین بدي قَادَ وَهُوَ خِصْفُ النُّعْلِ فَقَالَ لِيُتَابِعِيَهُ حَكِيمٌ
 النُّعْلُ فَقُلْتُ لَا قِيمَةَ لَهُمَا قَالَا اللَّهُ يَهْدِي أَحِبَّ إِلَيَّ مِنْ أَسْرَ بَنِي
 إِيَّاكَ أَنْ أُفِيضَ حَقًّا وَأُذْفَعَ بِاطِلًا فَنَزَحَ خَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَنُحِطَ لَكَ مِنْ قَوْلِكَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي لِي مُحَمَّدًا أَصْلًا اللَّهُ عَلَيْهِ وَالِدُ سَلَامٍ
 وَلِلَّهِ وَلِيٌّ أَحَدٌ بَقَرَةٍ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي مُبَوِّدٌ نَسَائِكَ النَّاسِ كَيْفَ
 بَوَّاهُمْ حَكَمَهُمْ وَيَلْعَنُهُمْ مَخَافَتُهُمْ فَأَسْتَفَافَتْ فَنَافَتُهُمْ وَأَطَاعُوا
 صَفَاهُمْ مَا وَاللَّهِ أَتَكَلَّفْتُ فِي سَافَتِهَا حَتَّى قَالَتِ لِحَدَّثْتِ مَا
 مَا عَجَبْتُ وَلَا حَبِيبْتُ وَإِنْ سَبَرْتُ هَذَا الْمَثَلُهَا فَلَا نَفَقَتِي الْبَاطِلُ
 حَتَّى يُخْرِجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ مَا لَمْ يَخْرِجْهُ الْبُغْيُ وَاللَّهُ لَقَدْ قَالَتْ لَهُمْ
 كَافِرِينَ وَلَا قَالَتْ لَهُمْ مَفْضُولِي وَإِلَى أَصَابِهِمْ بِالْأَسْبَابِ
 كَمَا أَنَا أَصَابُهُمْ الْيَوْمَ **وَلَوْ جَاءَ خَطْبُ الْخُفَرَاتِ** كَرَفُوهُ وَزَادُوا
 أَوْ بَعْدَ رَأْيِ بَصَرِهِ كَفَتْ عَيْنُ اللَّهِ بِنِجَاسٍ كَدَخَلَتْ بِنِجَاسٍ
 وَرَمَوْهُ فِي قَارُونَ جَابِلَتْ نَزْدِيكَ بَصَرَهُ كَرَأْيِ أَنْ سَيَا هَمَّتْ
 وَانْخَفَرَتْ مِدْرُخْتِ نَعْلَيْنِ جُودِ الرَّبِّ كَفَتْ مَرَاكِبَتْ قَبِيعَتِ ابْنِ نَعْلَيْنِ
 كَفَتْ قَبِيعَتِي مَبِيتِ أَوْ أَوْ مَدُودِ كَبَدِ اسْوَكِ مَرَاهِنِ ابْنِ نَعْلَيْنِ
 نَزَامَتِ مَبِوِي مِنْ إِزَامَاتِ مَنْ دَرَمِيَانِ نَشَا كَرَأْيِ أَتَامَتِ نَهَامَتِ حَقِّ رَأْيِ
 يَا بَرَطُفِ سَاوَمِ بَاطِلِي رَا بَعْدَ إِزَالِ بَرَوَانِ أَمْدِ الْخُفَرَاتِ إِزَالِ مَضْعُفِ

ظ

خطبه خواند و فرمود که بدرستی که خدای بماند برانکس محمد را اصلی الله علیه
 در حالتی که بنود و بیج یک از یوب که بخاند کتاب را و دوی غلبه و بیج یک
 از ایشان پیغمبری را پس را ند حضرت مردمان را اما انکس جای داد ایشان را
 در منزلت خود که آن فطرت اسلام است در ساند ایشان را بموضع جنگ
 و مستقیم شد و دولت و انتظام امور ایشان و آرام گرفت شک
 همور ایشان بخدا سوگند که اگر می بودم در میان رانندگان لشکر خستم تا که
 بت مبد اند و جمیع لشکر عاجز نشدم و ترسناک نکشتم و بدرستی که این
 من درین جنگ مثل آن حالت سابقه است که بودم بران پس سرسینه
 می شکافتم باطل تا آنکه پس دران آید حق از بملوی باطل و حجت مرا و فرست
 و نشاء معاهده ایشان با من و چیز است بخدا که متاثر کردم با ایشان در
 حالتی که کافر بودند و حال متاثر می کنم با ایشان در حالتی که در فرستند قتل
 و بدرستی که من مصاحب ایشان بودم در حرب دی روز که روز طغیان
 ایشان بود و همچنین مصاحب ایشان ام در حرب امروزی بجهت حصیان طغیان
 ایشان **و در خطبه اله علیه السلام فی استغفار الناس**
إِلَى أَهْلِ النَّاسِ أَيْتُ لَكُمْ لَقَدْ سَمِعْتُ عَنَّا بَكْرًا أَوْ جَنَّتْ بِالْحَافَةِ
 الدَّيْنِيَا سَتِ الْآخِرَةِ عَوْنًا وَبِالدَّيْنِ الْعَزِيزَةِ خَلَقًا إِذَا دَعَاكُمْ
 إِلَى جِهَادٍ عَمَلُوا كَمَا دَعَاكُمْ أَعْيُنُكُمْ كَانَ كَرَمًا مِنَ الْوَدَّ

این خطبه است از آنکه آمدن
 ایشان و در کربلا از حضرت

فِي عَمَلٍ وَسَبِّ الدُّعْوَى فِي سَكَنٍ رُبَّمَا عَلَيْكَ حَرَادِي مَعَهُمْ
وَصَكَانَ فَلَوْ كُنْتُمْ تَارُونَ مَا أَشْرَقَ لِقَالِهِمْ مَا أَشْرَقَ شَيْئٌ
يَجْعَلُ اللَّهُ لِي مَا أَشْرَقَ بِي كَيْفَ لَا ذَوَا فِرْعَوْنَ بَقَرِ الْيَوْمِ
مَا أَشْرَقَ الْكَافِرُ لِقَالِهِمْ مَا أَشْرَقَ بِي كَيْفَ لَا ذَوَا فِرْعَوْنَ بَقَرِ الْيَوْمِ
بَنَ آخِرِينَ لَعَنَهُ اللَّهُ سَوَاءَ الْحَرْبُ أَشْرَقَ فَكَادُونَ وَلَا يَكْفُرُونَ
وَقَفَّضَ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَسْتَعْفُونَ لَكِنَّمَا عَنْكُمْ فِي شَرْفٍ غَفْلَةٌ
سَاهُونَ غَلَبَ اللَّهُ التَّخَادُّونَ وَاللَّهُ أَكْبَرُ لَكِنَّمَا الْيَوْمُ
الْوَحْيُ وَالْحَرْبُ لَكِنَّمَا تَجْعَلُونَ عَنِ الْيَوْمِ طَالِبُ الْفَتْحِ الْيَوْمِ
وَاللَّهُ إِنْ أَمَرَ النَّاسَ عَدُوًّا وَثَمَرُ نَفْسِهِ يَعْرِفُ لَحْدَهُ وَيَهْتَمُّ
عَظُمَةً وَيَعْرِفُ جِلْدَهُ لَعَلَّكُمْ عَجْرٌ صَعِبٌ تَأْتِي عَلَيْهِ
جَوَاحِرُ صَدْرِهِ وَأَنْتَ فَكُنْ ذَلِكَ إِنْ شِئْتَ قَالُوا أَفَإِنَّ اللَّهَ ذُو
أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفَةِ نَظِيرُ مِثْلِهِ فِي شَأْنِ الْهَامِ وَنُظْمِ
السُّوْأَةِ وَالْأَقْدَامِ وَيَفْعَلُ اللَّهُ بِكَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ اللَّهُ الْفَاتِكُ
إِنْ لِي عَلَيْهِ كُفْرٌ حَقًّا وَلَكِنْ عَلَى حَقٍّ فَلَا حَقَّكُمْ مَا لَيْفَهُ لَكُمُ
وَلَوْ فِتْنٌ فِيمَكُمْ عَلَيْكُمْ وَيَعْلَنُ كَيْفَ لَا يَهْلِكُوا وَتَادِيكُمْ كَيْفَ
تَعْلَمُوا أَوْ سَاحِقِي عَلَيْكُمْ قَالُوا قَالُوا بِالْبَغْيَةِ وَالْبَغْيَةِ فِي الشَّهَادَةِ
وَالْبَغْيَةِ وَالْبَغْيَةِ حِينَ أَدْعُو لَكُمْ وَالْبَغْيَةِ حِينَ أَدْعُو لَكُمْ

دای خطبه است که فرموده اند در استغفار و در طلب خروج

مردمان بجای اهل شام لفظ اُف از برای دلستنی و کراتی جزئی اطلاق میکنند
یعنی اندوه و پریشانی باد شما را محقق که ملول بشوم از غمب شما آید و رضی بنده
زندانانی دنیا که عوض نشود و حیوه عقی باو شد و رضا و دیناری که از غم
بدل باشد هرگاه خواندم شما را بخار و دشمنان کرد و دشمنای شما که کوبانها
از شده مرک در گرداب سخت افتاد و از غفلت دور نشود و در پیش
مرک بسته میشود و بر شما خطاب کردن پس متحیر میشود و در سخن کردن و کوبانها
و دعای شما محجولت پس شما عقل ندارید و نیستید از برای من مستعد و جمیع
مدت شما و نیستید شما کنی اصلی که میل نموده شود و شما در دفع اعدای
و نیستید یاری دهندگان عزت که محتاج شوند شما نیستید شما مکر شمران
که کم نموده باشند را عیان ایشان پس هرگاه که جمیع کرده شوند از کتاری
براکت نه شوند از کتاری و دیگر قسم بیقای خدای که بر ما می آید و حریف
شما در کتاری و کتاری و کتاری و کتاری و نقصان می پذیرد و اظرف
و جوایب است پس قسم بگیرد از بی غیرتی خواب کرده نمیشود از شما نیست
و دشمنان خواب نمیکند از قصد شما و شما خواب غفلت میرسانید
مقابله شدند بخدا سوگند فرود گذارند که از کتاری و دشمنان و سوگند
بخدا و بدستی که کتمان می برم شما اگر اگر سخت باشند که جنگ و کرم کرده

عند ما که عصیان نمایند تا آنکه بشکافند و بسند و بخل و رزید انش
 زنده به چون دادن آتش خود را پس بودم من در نصیحت کردن و شما در عدم
 قبول چنانکه گفت برادر جوانان در شعر فرمودم شما را با خود مراد است
 که شما را نصیحت کردم در منزل منبع الملوی پس شد نصیحت بر او کرد
 و رفت جانت روز دیگر که در روی خون فرود گرفتار شد بد **و من خطبه**
لعلی السلام فی غزوة الفهر فَاَنَا نَزَّلْتُ لَكُمْ اَنْ تَصِلُوا اَصْرِي
 يَا شَاهِدَ هَذِهِ النَّهْرِ وَيَا هَضَامَ هَذِهِ الْغَايِطِ عَلَيَّ غَيْرِ بَيْتِي مِنْكُمْ
 وَلَا سُلْطَانُ مَبْنِي سَعْلَمَ فَكَطَرْتُ بِكُمْ الدَّارَ وَاحْتَبَلْتُكُمْ الْمَقْدَارَ
 وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُلُمَةِ فَاَبَيْتُمْ عَلَيَّ اَبَا الْحَاكِمِ الْفَرَسِي
 السَّابِغِي حَتَّى صَوَّرْتُ دَائِي اِلَى هَوَاكُمُ وَأَنْتُمْ سَعَايُوا اخْفَاءَ الْهَوَا
 سَفَهًا اِلَّا خَلَامَ قُلُوبَاتٍ لَا اَبَا كَلْفُ لَنَا وَلَا اَزْدَتْ بِكُمْ ضَرْكًا
و این خطبه در غزوة اهل نهروان میفرماید پس بدستی که
 من چم کننده ام شما را ای اهل طغیان آنکه در صبح در آمدن فاده و کاه
 داده در میان این جوی و در زمینای هموار این که دال کش ده و ده
 که هیچ بنده و جی نباشد شما را از جانب برود کار خود و پنهانی روشنی برستی
 که منجر سخت شما را در در دنیا یا بدر کوفه و واقع گردانید شما را و جلا
 دادم مقدار دنی و خیر بسزاون شما و تحقیق که بودم که نمی کردم شما را از این

این خطبه در غزوة اهل نهروان میفرماید پس بدستی که من چم کننده ام شما را ای اهل طغیان آنکه در صبح در آمدن فاده و کاه داده در میان این جوی و در زمینای هموار این که دال کش ده و ده که هیچ بنده و جی نباشد شما را از جانب برود کار خود و پنهانی روشنی برستی که منجر سخت شما را در در دنیا یا بدر کوفه و واقع گردانید شما را و جلا دادم مقدار دنی و خیر بسزاون شما و تحقیق که بودم که نمی کردم شما را از این

حکومت که حکمین است پس آنکه در بدو من چون آنکه درون مخالفان تا آنکه گردانید
 رای خود را تا بل بهی و او در وی شما که مالک را باز گردانیدم و شما طایفه میشد
 سبک بر ستمیان شود بیده فعل که بدر میاد شما را خواری بی بدی لازم
 شما باد و تیارم من شما حادنه و بیده دشواری و بجز استم شما جزی
 از نظر بکه شما را خواستم نکند ارم از سر **و من کلام له علیه السلام**
جری مجری الخطبة فَقُلْتُ يَا اَكْبَرُ حِينَ قُتِلُوا وَ تَطَلَّفَتْ
 حِينَ تَتَعَقَّبُ وَ مَضَيْتُ بِوَدِّ اللَّهِ حِينَ وَ قَتَلْتُ اَحْضَهُمْ
 صَوْنًا وَ اَعْلَاهُمْ قَتَلًا فَطَرْتُ لِعِيَانِهَا وَ اسْتَدَدْتُ بِهَا نَهَا
 كَ الْجَلِيلِ لَا تَحْرُكُ الْقَوَائِفُ وَلَا تَرِيلُهُ الْقَوَائِفُ لَمْ يَكُنْ لِيَعْدِ
 فِي نَفْسِي وَلَا لِقَائِي فِي مَعْنَى الدَّلِيلِ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى اخَذَ
 لِلْعُرْثَةِ وَالْفَرَسِ عِنْدِي وَ صَغِيفٌ حَتَّى اخَذَ الْحَقَّ مِنْهُ رَضِيْنَا عَنْ اللَّهِ
 قَضَاءً وَ سَلَّمَ اللَّهُ اَسْرًا اَنْ اَكْذِبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاللَّهُ لَا اَنَا اَوْ لَمْ يَنْ صَدَقَهُ فَلَا اَكُونُ اَوْ لَمْ
 مَن كَذَبَ عَلَيْهِ فَظَرَفْتُ فِي اَمْرِي فَاذَا اَطْلَعْتُ قَدْ سَقَتْ
 بَيْعِي وَ اَذَلَّتْ لِيَاكُفُّ عَنِّي بَعْدِي **و من خبری که در حال خبری**
از نهروان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا اثنی عشر
خلافت پس برخاستم با مر خدا بکامی که از ترس شدند پهل مردمان

و مطلع شدم وقتی که سر فرو بردند و در کربان عجز و کد شستم بنور الهی
 در علوم در جینی که ایستادند سر زد و بودم من مبت و نوزم ایشان
 از روی او از و بلند ترا ایشان از روی سبق بردن بدرجات عالی پس
 بروز کردم بدو ال جام فضایل یا خلافت و به تنهایی قیام نمودم بر
 او سبب نبات کوه که بختباند او را با دنا مشکند و ز ابل نکلند او را با دنا
 سخت جفته شده بود هر یک را در شان من مذمت کردن عیب و بیج
 گویند را در حق من جای خفت بکفار و خو از نزد من عزیز بود تا میکرفتم
 حق او را از ستمکار و قوی نزد من ضعیف بود تا آنکه اخذ میکردم تن ضعیف
 را از او راضی و خوشنودیم از خدای تعالی حکم او را و کردن نهادیم هر خدای را
 فرموده او را ایام کمال می بریدم که دروغ گویم بر خیر خدا اهرامه من اول کسی
 ام که تصدیق نموده ام او را پس بیانشم اول کسی که دروغ میبست پس نظر کردم در
 کار خود پس نگاه فرمان بردن من امر سزا بترک قتال پیشی گرفته بود و بیعت
 من با این گروه و انگاه جهان در کردن من بود از برای یومین یعنی در زمره
 من بود جهان تبرک کارزار یا منی لغاف در اول کار یا هر آدم است کرد
 بود بر ایشان طاعت من پیش از آنکه بیعت من در این درجه و جوب طاعت
 من بنسب مفضل الله علیه و آله و سلم ثابت بود و بعد از مدتی که دست و پیرال
 بود مباحیت مردمان با من حاصل شد و المال جهان در کردن منست

در خط

و خطبه علیه السلام و انما سمیت الشبهه شبهة لانها
 شبهة الحق قاتلنا اولیاء الله فغنینا عنهم فيها البقیة و ذلک لعلهم
 یسکتوا عن الذنوب و یأمنوا بالله فذبحوا و حشر الضلکة و ذلک لعلهم
 العاصیة لا یخونون من الموت من کما فیه و لا یعطی البقاء من احبته
خطبه دیگر است در وجه تشبیه بنده میفرماید بدستنی که نام نهادم شده
 تشبیه تشبیه زیر که تشبیه تشبیه بچن در ماده و صورده پس اهاد و ستان خدا پس
 رویشای ایشان در ان تشبیه بقین است و راه نمای ایشان فصد راه
 بر سنت بنور ایمان و اما دشمنان خدا پس خونیدن ایشان کمر است
 و دلیل ایشان کوریت از دیدن راه حق پس ستمکاری نیافت از ترک
 و خلاص نشد کسی که ترسید از ان و داده نشد بقا کسی که دوست داشت ان را
 بلکه مال هر دو و رحلت **و خطبه علیه السلام** میبست بین که یطیع
 اذا امرت و اذا عوفت لا ابا لکم ان تاتسطن و ان یضکرکم و یجکم
 انما یبذل یجفعکم و لا حیة تخشکم و اقم فیکم مستخفا و انکم
 متعون فلا تسعون فی قول لا و لا تطعون لی انما حق تکشف
 انما یودعن عواقب المساة فیما یذکرکم انما یذکرکم و لا یبلغ یکم
 من انما یذکرکم الی نصر اخر انکم یجوزکم و یجوزکم و یجوزکم
 قلتم انما قل النصوص و ذبحتم و خرج الی منکم حیث یزیدکم

ضعیف کاشا فون الی الموت و هم یظنون فوله علیه السلام
 متکلب ای مضطربین قولهم تکلیف التبع ای اضطرب هو
 فيها و منه سعى الذی یضطرب مشبه هو **یعنی متکلیف** شد و
 درشتند اقام با کسی که فرمان نمی برد امر را در قبال با اهل منزل او را
 نمی نماید قول مراد جدال هرگاه که می خواند او را بان بدر مباد و شمار نیزه نظر
 می کشند بیاری دادن پروردگار خود و وجه اهل میکند دین امر را نیست
 شمار دینی که جمع کند شمار و متفق سازد و نیست غیرتی که بشمار آورد شمار
 در میان شمار فریاد خواند در دگراری دفع دشمن و می خوانم شمار را بفراری
 پس ستم نمیشود برای من گفتار را پسین قول را نمی شنوید و اطاعت نمی
 کنید برای من فرمان را تا آنکه سپید شود کارهای دشوار در عاقبت های بدی بسیار
 دریافت نمی شود با غایت شما که چوئی در سیده نمی شود و فعل نمی آید بطولانی
 خوند شمار را بیاری دادن برادران پس او را کرد و سید بد در حیره جوان او را
 و اگر درین شتری که در دغاف در شسته باشد و ناله کردن از ان الم و کرایه
 نمود و در کار زار چون گران شتر لا غایت پیش در رضا پس پردن آید و بی
 من از جانب شما شتری که مضطرب بود در قول و ناله توان گویند که آنها سید
 کس بودند که یار زنده میشدند بجز سوی مرکب در حالتی که نظر میکند بشیر
 مرکب **یعنی علیه السلام فی سعى الخلیف الماس و لهم**

لا حکم الا الله قال کله حق بکذا یا باطل بغير الله لا حکم الا الله
 و لکن هاتکذا کلا یقولون کذا من و الله لا بد للنا من امر
 بیا و قایل بعمل خدا ترانه المؤمن و یسمع فیها الکافر و یبذل الله
 فیها الکحل و یجمع لیه الحق و یقارن لیه العدو و یأمن بیه
 السبل و یؤمن بیه للضعیف من القوی حتی یتبرج بکرمه من
 من قایل و فی دوا ینبیه آخری الله عز قال لما سمع بحکمهم
 حکم الله ان یسطر و یسکم و قال اما الامیره السیره فیها الشقی
 و اما الامیره العاجیه فیستع فیها الشقی الی ان تقطع منک
 و تدر که منبته **این خطبه در معنی غایب است** و فی که کشیدند
 گفتار ایشان را که لا حکم الا بالله یعنی هیچ حکم نیست مگر مژده ای را فرمود که
 این سخن حق است که اراده نموده شده بان امر باطل را یعنی غرض اعدا کنند
 بلکه اختلاف شما و تفرق شماست بلی بدستی که هیچ حکم نیست مگر خدای را
 و لکن ایشان میگویند نیست هیچ امری و حکومتی در میان عباد و حال آنکه
 تا جاست مردمان را از امری نیکو کار که تمتع بکند و بر خود داری یا بد بگذرد
 فانیه آن فاجد که فرستاده خدای تعالی در امارت آن امیر مردمان را بختها
 زمان و جمیع کرده شود بواسطه آن امیر مال غنیمت و مقاتله کرده شود بواسطه
 او حقه از برای ضعیف از ذی شوکت تا اسوده شود و نیکو کار و جهت یافته شود

از شش بر کار و در وانی دیگر آمده که آنحضرت وقتی که شنید حکیم خارجیان
 فرمود در شطاری کشم حکم خدا را در باب شما و فرمود که اما امارت نبکو پس عمل
 میکنند و آن بر پیکر کاری و اما امارت بدین تمنع می باید در آن بر کجاست
 تا آنکه منقطع شود مدت او و در باید او را مرکب بی ایمان **و من خطبه**
الحلیه السلام ان اوقات اقام الصلوة ولا تغفلوا عن صلاة
 مینه و یا یعدون علیکم کیف المرجع و لقد اصبحت فی زمان اتخذ
 القراة العذر کثیرا و سبهم اهل الجمل فیته الی حسن الحیلة
 ماله فالتهم الله قد بوی الحول القلب و حبه الحیلة و ذوقها
 سابع من الله و یفید فیدعها ذای عین بعد القدر علیها و یفید
 ففیتها من لا حرجة له فی الدین **و من خطبه مدح و عا د**
و من خطبه غدا صیغای میفرماید بدین معنی که و فاما من بعدم زاد
 رستی و درستی و عید ام بیج سری که کارها دارند و فاما و غدا
 کند و عهد نمیکند کسی که داند که چگونه است بازگشت بجا و هر چند و خلشیم
 در زمانی که فرار گشته اند بیشتر اهل زمان به فانی را کیاست و در بکلی و نب
 داده اند اهل جمل درین روزگار عذری را به نیکو جی جیل که می دور کرد و
 خدای تعالی ایشان را از رحمت خود بدین معنی که می پندم دی که کثیر النحول
 و دافر القلب در سبناط رای صا خطا هر جیل را و نزد آن جیل نایبیت

از امر خدا و نبی او پس می که در آن جیل را و در حال بدین آن کشم بعد از
 قدرت او بران بخت خوف از عذاب الهی و غیبت می شمارد و حال آن
 جیل را و مبادرت می نمایند با آنکسی را که در کنه هیچ بر مینویسند در دین
و من خطبه الحلیه السلام انما الناس اخوت ما اخاف
 علیکم انتم ان اتبع الهوی و یطول الاكمل فانما اتبع الهوی فصد
 عن الحق و ما طرد الاكمل فینسی الاخرة اما انک الذین اقد و انت
 حذرا و لم یبق منها الا حسابه کصباحه انکاء و اصلبها صابها
 اما انک الاخرة قد اقبلت و لیکل منها یوم فکولوا من ابناء
 الاخرة کما تملکوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سلک مسابله
 یوم القیامة و انک الیوم عمل و لا حساب و قد حیات و لا عمل
و من خطبه نصر میفرماید انما ان اتبع الهوی و طولی اسل **و من خطبه**
 بدین معنی که ترسناک ترین چیزی که می ترسم بر شما از عقوبت آن دو چیز است
 پیروی هوای نفس و طولی اسل اما پیروی نفس پس باز میگرداند و سبده را از راه
 حق و اما درازی امید پس فراموش میگرداند آخرت را که بهش که دنیا
 فانی را گرداننده است در حالتی که شبانست و در روزی جز بچشم
 شده بچشم قطع یعنی در جینی که بریده شده است از انواع پس بانی مانده
 از دنیا که بقیه مسجود بقیه اب در ظرف که ریخته باشد آن را بریزنده آن دیگر

اخرت را آورده است و هر یکی را از دنیا و اخرت بزرگتر بشمارد
 از پسران آن جهان و باشد از پسران این جهان پس بدستی که امر و زور
 کرد است و روز که از اینست و فردا روز شمار است و روز که در اینست
و من كلام له عليه السلام و قد اشار عليه اصحابه يا
الناشد حلل و حارب اهل الشام بعد امر رساله الى معاوية
بنو بن عبد الله البجلي ان استعاضوا لي لحرب اهل الشام و جرت
 عندهم غلات للشام و صرقت لاهله عن خيل و اذنة و لكن
 وقت الحيرة و قتل الفقيه بعد ان اتوا بمائة و عاصم و اني
 مع النكبات فاذنوا لي انكسر لكر الامثلة و لقد ضربت
 انيت هذا امر و عيت و قلت طهر و يطنه فكم ارضي الا
 القتل و الكفر يا ائمة علي محمد صلى الله عليه و آله و سلم انة
 قد كان على الناس و الله احدث اخلافا و بعد الناس فقالوا
 فقالوا انهم يفتن ففتنوا و ازجمل كلام ان حضرت که فرموده در وقت
 که شارت کردند بمبیا شدن از برای حرب اهل شام بعد از رساله
 انحضرت جبرین عبد الله بجلی را بموی معاویه اما بعد بدستی که مینا
 شدن بن از برای جنگ اهل شام و حال که جبرین در این است در بستان
 شام است و باز کرد اندک اهل آن از قبول طاعت اگر ابراهیم کرده باشند

قبول است را یعنی ایشان بکبر اند و لیکن من یقین کرده ام از برای جبر
 و وقتی که منی ایستد بعد از آن وقت که در حالتی که غریب خورده باشد
 یا در جیتی که تا فرمان باشد از آنجا بآن مامور شده و فکر صایب یا نانی و
 آنست که است و مکرده نمی شمارم مرشدا را منبیا ساختن حساب حرب بن نری
 و آنست که کار کنند و هر این زده ام یعنی این کار را حشمت او را و اگر بدین نام
 پشت و شکم او را پس ندیدم از برای خود مکرها را بنمودن با کافران
 با کج و فرستاده شده بر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی
 که بود بر است و الی و حال که بدیدم او را کارهای بی موقع را و موجود است
 از برای مردمان قول پس قابل شد ندانان احداث بعد از آن اگاه شوند
 پس بغیر او اند کار او را و تعبیل او روند او را باین دالی و از جمله احداث
 او که منشأ آن شد که مردم متغیر شدند و الی ساختن جمعی بود از خویشیان
 بی دیانت خود را چون و لیدین جنگ که شراب خورد و بر محراب بی کرد و حکم
 بن ابی العاص که سپهر او را از مدینه رانده بود باز آورد و مبلغ چهار صد هزار
 دینار طلا بود و عبد الله سعید در اجندان زد که بملوی او شکست و فوت
 شد و مصطفی را سوخت و عمار یا سر را زد و ابو زرار از مدینه اخرج کرد
و من كلام له عليه السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة النخعي
 الى ثوبه لعنت الله و كان قد اتبع سبي سبي نجيعة بنت عاتق

مراد عثمان بن حنیس است

آبِ زُكُومٍ وَآبِ زُكُومٍ قَدْ جَاءَ بِهِنَّ بِأَلْمَالِ عَالِيَةٍ رَحِيْبٍ إِلَى
 الشَّامِ قَالُوا لِمَ جَاءَ اللَّهُ بِمُصْطَفَىٰ بِنْتِ عَلِيٍّ لِّفَعْلِ الشَّادِيَةِ وَفَرَادِ
 الْبُعْدِ قَالُوا لَمْ يَأْتِ بِهِنَّ حَتَّىٰ اسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا كَافِرِينَ حَتَّىٰ
 بَعَثَهُ فَلَئِنْ أَقَامُوا لَخُذْلًا مَّيْمُونَةً وَانْتَقَطَ نَاجِيَالِهِ وَفَوَّكَهُ
از کلام حضرت در شان مصطفی که عامل دی بود و در وقتی که بخت
 مصطفی بن سیره و شبانی بوی موی و نشاء فرار وی آن بود که با قصد
 نفر از اسیران میزدند و را با قصد هزار درم طلا از مصطفی ملازم حضرت
 خرید و از او کرد و چون زدند و بنزد حضرت رسید و بخت هزار درم بوی
 و از او ای باقی عاجز ماند گفت یا علی چه شود که این باقی را بمن بخش کر مال
 من و فائز کن بادی او حضرت فرمود که مرا درین احوال نصیبی نیست
 چنان از مسلمانان مصطفی گفت پس مرا مصلحت ده پس بجای تمام بخش
 معاویه پس آن را اکرام بسیار کرد چون خبر رفتن او بشام با میر رسید
 نمود تا خانه او را خواب کردند و در پیشه پس فرمود و در کرد تا خدا مصطفی را
 از رحمت خود کرد و در بزرگان و بکر بخت همچو کجین بندگان پس گویا کرد
 مدح گویند و خود را تا آنکه ساکت ساخت او را و تقدیر بکر و وصف
 کننده خود را تا آنکه خاموش کرد و ایند او را بان کار و اکر قامت می نمود
 که بخت هر آینه می گرفت از و آنچه مقدور بود و در انتظار میکشیدم بحال او

ان را در و بخت و دفع شده که مصطفی بعد ازین حال میان شد بسیار درین
 باب قصیده گفت که یک بیت از او است **شعر** و قَدْ دَخَلَ خَيْرُ الدَّيَّانِ
 بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَلَمَّا قَلِيلٌ لَا تَحَالَةَ ذَاهِبٍ بِعَيْنٍ مُّفَارِقَةٍ كَرَّمَ الزُّبُرِ
 مردمان بعد از من صلی الله علیه و آله و سلم از حجت مال اند که البتة فانی می شود
و در خطبه علیه السلام الحمد لله خير مفضل من رخصته
 ولا يخلق من نعمته ولا ما لو ليس من مغفرتيه ولا يستغفر
 عن عبادته الذي لا ينج من رحمة ولا تفقد له والدنيا
 كذا يسي لها الفناء ولا أهلها منها الجلاء وهي خالصة
 قد علمت للطالب والتبت لقلب الناظر فان خلق منها يا خسر
 خسر كرمي الزائد ولا تسألني فيها فوق الكفاية ولا طلبة منها
آل من البكر في دين خطبه و در اهل می نماید می نماید که نکر و رحمت
 مرخصی است در حالی که بومید کرده نشده است از رحمت خود یعنی هیچ یکی
 از بندگان بومید نیستند از رحمت او و خالی کرده نشده است از مغفرت
 خود و ننگ داشته شده است بهیچ کس از عبادت خود باین معنی که هیچ ننگ
 در زنده است از بر ستش او ان هدی که زایل نیست و در و هیچ حقی
 و نایب نمی شود از او هیچ نفی و دنیا سر است که تقدیر کرده شده است
 از برای او و فساد از برای اهل او و ان هر دو رفیق هیچ و فانی و این دنیا

در مسجد کوفه بر حضرت امیر کرد و باین عمل مشغول بودند که ناگاه ملازم
 آن بیاید که امیر درین حال مغلوج شد و ببرد و بسر و عبد اللہ بسبب این
 عمل بعلت جدام بچشم رفت و در شکم حجاج مار و کرمها پیدا شد و
 و ببرد باین **و من خطبه له علیه السلام عند المنبر**
 الحمد لله كَمَا وَفَّقَ لَيْلٍ وَعَسَى وَالْعَدَا لَكُمَا لَأَحْمَ الْجُحُورِ
 وَخَفَقَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَنِ مَقْصُودِ الْإِقَامِ وَالْكَافَا الْإِقْصَالِ
 بَعْدَ فَقْدِ بَيْتِ مَعْلَمِي قَدَاسٍ يُقَرِّبُ بِلَا وَفَرِّعِي الْمَلْطِطِ وَحَتَّى بَانِيَهُمْ
 أَمْرِي وَلَقَدْ كُنْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شَرْذِمَةٍ مِنْكُمْ بِوُجْهِ
 الْكَفَاةِ دِجَالَةٍ فَأَنْقَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ وَاجْعَلْهُمْ مِنْ أَسْلَافِ
 الْقَوْمِ الْكَاذِبِينَ بِإِعْطَا طَهَا هَذَا الشَّيْءَ الَّذِي أَتْرَكْتُمْ بِلَا وَفَرِّعِي
 وَهُوَ شَاطِيءُ الْعُرَاتِ وَيَقَالُ ذَلِكَ الصَّنَا الشَّاطِيءُ الْبَحْرُ وَأَصْلُهُ
 مَا اسْتَرَى مِنَ الْأَرْضِ وَيَعْنِي بِالنُّطْفَةِ مَاءُ الْعُرَاتِ وَهُوَ مِنْ حَيْثُ
 الْبَيَازَاتِ وَحَيْثُهَا **و من خطبه له عليه السلام في هجرة بني أمية**
و من خطبه له عليه السلام في هجرة بني أمية
 در هر دو قی که در آمدن در و نهادن تاریکی و شکر پر و روکاری است
 که در هر یکی که بدید اند ستاره در غروب افتاد و حمد بلاحد معبودی را برتر
 که مجتمع جمیع صفات کمال است و در آن حال که نایاب نیست نعمت داده او



چرخ و او برابر کرده نیست عطا دادن او را پس بجهت که بزرگوار است
 پیش رو لشکر خود را عیسی زیاده بن ثانی و سیرج بن ثانی با دو اوده هزار سوار
 و امر کرد امیتان را بلازم شدن در کنار فرات که ملک نمایند با اینجانب
 فرمان من و محقق کردیم و مصلحت در شتم آنرا از خود قطع کنم و بدهم تمام
 این باب فرات را بکرد و بی اندک از شما در حالتی که جای گیرند و مقیم شوند
 کنارهای و جلوس بر بایک ستم امیتان را با شما و متوجه سازم همه شما را بی
 دشمن و بکرد امیتان را از مدد های قوت شما **تجسس** گویند انجمن است اندک
 اهل مدین بودند که آنحضرت از کوفه باین توجه نمود امیتان را نصیحت کرد
 که در جوی فرات متوطن باشند و لفظ ملطاط درین خطبه است است
 که امر کردم ببرد آن و کتا ر شط را نیز نمیکویند و اصل او ما است و منی بن الار
 و را ده کرده بلفظ نظرات فرات را و این از غرایب عبار است
و من خطبه له عليه السلام في هجرة بني أمية
 بطن خفیات الامور و ذلكت عليه اعلام الظهور و اشع على
 عيني البصير قلب من كثر نوره يسكر ولا عاقب من اقتبته ثمره
 سبي في العلو فلا مشحونه و قرب في الدنق فلا شئ اقرب منه
 فلا اشتغاف و باعد عن شئ من خلفه ولا قربه ساو
 في الكان يده و كثر بطن العصف على يد صفيه و كثر بطنها

عَنْ وَاجِبِ سَعْفَتِهِ فَقَالَ الَّذِي تَقْتَضِيهِ كَلِمَةُ اَعْلَامِ الْوُجُودِ عَلَوُ اَقْرَبُ
 قَلْبِ ذِي الْوُجُودِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشَبَّهُونَ وَتَوَاحِدُ وَفِي كَلِمَةِ
 عَلَوُ اكْبَرُ **محمد مجتهدی است که در ماده است در باطن امور بنیانی**
 و دلالت کرد بر وجود علامات ظاهره و محسوسه است رویت او بر چشم پنهان
 پس چشم کسی که ندیده باشد او را انکار ذات او می نماید و در دل کسی که وجود او
 انبات کرده او را که می تواند ندانند و پیشی گرفته است در بلندی که هیچ چیز بر او
 مرتبه بلندتر از و نیست و قریبیت ان ذات در نزدیکی باین وجه که علم او
 محیط است بر ذات پس نیست هیچ چیز نزدیکی او بكونت پس نزدیکی او
 دور می گردد اندر او را از چیزی و نه نزدیکی او مساوی ایشانست در مکانی
 که با او باشد دیده و نکرده اند عقلا را بنیات صفت خود موجب نیست
 و ممکن نکرده اند عقلا را از وجوب شناخت خود پس انکسبت که کواکب
 میدهد از برای او نشانی و وجود برقرار کردن دل صاحب وجود بلند است
 حق سبحانه از این سبب نیست که بکنندگان با او و انکار کنندگان وجود او
 بلندی بزرگ یعنی بر فراست از اقوال باطله مستبدان و اعتقاد است
 فاسده جاحدان **و من خطبه له علیه السلام** انما بكنة و فو
 قوع العيان احوال و تتبع و احكام و تتبع في الف وفيها كتاب
 الله و يتولى عليها رجال لا على غير ذل الله فلو ان انبا حبل

خالص من سراج الحق كره خفي على السرايين و لو ان الحق خالص من
 لئس الباطل انقطع عن السرايين المعايدين و لكن ان خالص
 هذا صفت و من هذا صفت فليس جاك فها لك يستوي الشيطان
 على انباليه و يخونك الذي سبقت له من الله الحسن **و من**
خطبه في كبرياءه بنمات ما كباعت اعتقادات فاسده مردم است
 میفرماید جز این نیست که استبداد و اعتقاد فاسد است همانای است که بر
 کرده میشود و حکمت است که از خود جدا کرده شود و مخالف کرده می شود
 در ان امور کتاب خدا را و حاکم می گردانند بر ان راههای باطله و ان
 مردانی را بر غیرین خدای تعالی پس که باطل خالص میشود از مزج حق بنیان
 نمی ماند باطل بر بطلان و اگر حق خالص می بود از امتیختگی باطل بریده می
 از و با نشانی سپتیره نماید کسان و لیکن فرا گرفته می شود از این که خست
 قبضه و از این که باطل است قبضه بر امتیختگی می شوند بیکدیگر پس انجا یعنی
 نزد امتزاج حق باطل مستولی میشود شیطان بر دوستان خود و بنیست
 که جنات می باند از خطر این شکما انسانی که پیشی گرفته است از برای
 ایشان از جانب خدای تعالی حالت نیکو که آن بغایت الهی است **و من**
حکایه علیه السلام لما غلب اصحاب معوية اصحاب
على شريعة الفرائد بصفيان و سقوطهم عن المساء

قَدْ اسْلَفُوا كَلِمَةَ الْقِتَالِ فَاَقْبُوا لَعْنَةَ مَدَلَّةٍ وَتَاخِذُوا بِحَالِهِ وَتَعَدُّوا
 السُّبُوتَ مِنَ الدِّينِ فَارْزُقُوا مِنْ اَللّٰهِ فَالْمَوْتُ فِي حَبْلِكُمْ سَقَطَ دَيْنٌ
 وَالْحَبْوَةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرَةٌ اَمْ وَانْ سَعْوِيَّةٌ قَادَتْ لَعْنَةً مِنَ الْعَوْنِ
 وَتَحْسَبُ عَلَيْهِمُ الْحَبْرُ حَتَّى حَبَلُوهُمُ وَهُمْ اَعْرَاضُ الْمَنِيَّةِ **ابن ابراهيم**
الخرت در وقتی که غالب شدند اصحاب معویه بر اصحاب انحر
 بر محل ورود شدن بر آب قرات و وضع کردند اصحاب را از آب بیطرفان
 که اصحاب معویه در میخی انداخته طعام کارزار را عینی طلب میکرد
 اگر متقابل طعم ایشان باشد پس قرار دهد یا افرار کند بر جوارى و بر باز
 پس انداختن منزلت یا سیراب سازید شمشیر مار از خونهای انجمت
 تا سیراب شود از آب رحمت خداى تعالى پس مرک در زندگى نجات ده
 که مقهور شود از اعدا و زندگى در مرک نجات در آن وقت که قاهر باشد
 و بدانند که معویه کشیده است بحرب اندكى را از كمر مان و بوشانیده است
 بر ایشان نيكوى را تا آنكه گردانیده اند گویند و خود را نقشهای سدام
 موت ازطن و ضرب **در مخطبه اله اخري** قد نهدم نخاعا ده
 بر وایه و نكدهاها بركا بركه اخري لتقابر الرواين و هي
 الاكوان الذابت فاقصرمت واذنت يا انفضا وبتكر منونفها
 واذ برقت هذا فهي تحفر القفار سكاها وخذلوا بالزمت

حبر انما وقد اسرنيها ما كان حلو وكذا فيهما ما كان صفر
 فلم يبق فيهما الا سلة صلالة الا اذا انا وجرعة لجرعة
 للمقلة لوتن زها الصدايان كمر نفع فارمعو اعباد الله الرخذ
 عن هذه الدار المقدرة على اهلها الزوال ولا تغلبكم فيها
 الاكل ولا تطربن عليكم الامد فوالله لو خسر حزين الولية
 العباد و دعوتهم بهد نيل الحام و جاد شرجهاد شستل الربا
 وخر جسر الى الله من الاموال و اولاد النحاس الفسيلة
 اليه في انقناع ورجية غندة او غفرة ان سببه اخضا كنبه
 وحفظها و سله كان قليلا فبسا ارجو لكم من توابه و غاف
 عليكم من عيابه و ما الله الا ما شئت فلو بكم الياناقه سالت
 عيونكم من رعية اليه و رعية منه ذمتم غيركم في الدنيا
 تا الدنيا باقية ساجرت اعمالكم و لو لم تنقبوا شيئا من جهنم
 الفمة عليكم العظام و هذا ما ياكله الانبيان و منها في كل
 يوم النحر و صفة الاضحية و من تقدم الاضحية استنوت
 اذنها و سلامه عنيها فاذا سالت الاذن و العقب سلمت
 الاضحية و كتبت و كن كانت عقيب القران تجر رجلها الى اللعنة
ابن خطبه رحمه الله تعالى و توفيق بعقب و كن شائع

برگزیده شده است از این خطبه و یاد میکنم بروایت دیگر از جهت مختار
میفرماید بدان بگوشی که دنیا روی آورده با نقطاع و اعلام کرده است
بزدال و ناشناس شده است شناسایی او و پشت کرده از روی سرعت
پس این دنیا میراند مسکنان خود را بسوی حرکت و میراند بگرد همسایگی
خود را بسوی در دنیا و محقق که باطل گشت از دنیا آنچه بود و شیرین و کدر و تر
شد از آنچه بود و صافی پس باقی نماند از او مگر بقیه مانند بقیه آب در مطهر
و مقدار یک انشا میدان مثل مقدار انشا میدان که مقلد اندکند و قتل
بفتح میم و سکون قاف منک بریزه است که بان قنوت آب گشتند با بقیه
آبی که ترساند و هر کسی کلوی خود را که بکند آن جود را نشد فشانند فشانگی را پس
غوغیت را نایت کرد و نیندای بندگان خدا بر رحلت کردن از این سر او مقدار
شده بر اهل او زوال و باید که غالب نشود شمار او در روی نفس و باید که دراز
نشود بر شمار این سر اغایت حیوة یعنی باید که دل ننمید بر دوری اهل کس
بحق خدا که اگر ناکند شمار در طاعات مثل ناکند کردن شتران حیران سرگردان
که کم کرده باشند بیکه خود را و بخوانند خدا را بنوحه جزین مثل لوحه کیوتران و او را
بلند کردن بعضی مثل تضرع کردن زاهدان نصاری و بیرون آمدن بسوی
خدا از محبت مال و فرزندان محبت و خویشی تقرب بحضرت منان و بلند
شدن درجه نزد او و بالعزیزان کنایه که نمرده باشند آن را ناممائی اوئی

ناممائی

ناممائی که در وکتب است اعیان نگار داشته اند آن را فرستگان او بر سر باشد
این جمله اندک در آنچه امید میدارم برای شما از ثواب دادن او سبحانه و در آنچه
می ترسم از برای شما از عذاب کردن او تعالی و سوگند بخدا که اگر کدخدا نشود
دلای شما که اختفی از ترس الهی در وکتب شما حشمتهای شما حجت غبت بنوا
او و ترس از عذاب او بگویند ای دادم پس از آن عذر داده شود در دنیا مادام که
که دنیا باقی باشد جز او و مکافات نباشد عظمای شما و اگر چه باقی نماند از این جزیرا
از سعی خود منبجدهای غطیه او سببی که انعام کرده بر شما یعنی اگر تا ابد
دنیا بعل صالح مشغول باشد بر ابری نکلند نعمتهای الهی و بعضی از این خطبه
واقع شده در ذکر روز عید قربان میفرماید که از تمامی کوفته شدن قربانی است
در رازی کوشش آن یعنی قطع نکرده باشند پس هرگاه که سالم باشند کوشش و ششم
آن کوهند مسلمات باشند آن قربان و محرمیت تمامیت رسیده باشند و
اگر چه باشند آن کوهند شکسته که میکشند بای خود را بسبب لنگی بسوی قربان
بموضع عبادت **و فی الصلاة صلوات الله علیه** فتنه الله علیه
تَدَاكَ اَبْدِلَ الْيَهُودَ قَوْمَهُمْ وَ دَفَعَهُمْ قَدْرًا سَلَامًا رَا عِيَهَا وَ حَالَهَا
مَسَانِيَهَا حَتَّى طَسَّتْ اَنْفُسُهُمْ قَائِلِي اَوْ لَيْفَهُمْ قَاتِلِي لَعْنُ لَدَيْهِ وَقَدْ
قُلْتُ هَذَا لَمْ يَكُنْ بَطْنُهُ وَ ظَهَرَ حَتَّى مَنَعَنِي التَّوَمُّ فَصَادَحْتُ
يَسْعَى اَلَا قَاتِلُ الْيَهُودِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا جَاءَ بِكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

وَلَقَدْ كَتَبْنَاكَ رَسُولًا لِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِيُخْلِصَ الْبَنَاتِ وَأَنَا وَابْنُهَا
 وَأَنَا سَائِلٌ بِكَ لِيُخْلِصَ الْبَنَاتِ وَأَنَا سَائِلٌ بِكَ لِيُخْلِصَ الْبَنَاتِ وَأَنَا سَائِلٌ بِكَ
 وَصَبْرًا عَلَى مَضْرُوبٍ لَمْ يَجِدْ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَلَقَدْ كُنَّا لَكَ جَلِي
 مِينَ وَالْآخَرِينَ عَدُوًّا تَائِبًا وَلَا تَصَادُ الْغُلَبَاءُ بَيْنَ الْبَنَاتِ
 أَنْفُسُهُمَا أَهْلًا لِيَتَغَيَّرَ صَاحِبُهُ كَمَا سَمِعْتُ قَسْرَةً لَنَا مِنْ عَدُوِّ
 مِينَ فَلَمَّا دَرَى اللَّهُ صِدْقًا أَنْزَلَكَ بَعْدَ وَثَا الْكُفَّةِ وَأَنْزَلَكَ عَلَيْنَا
 النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقْرَأَ سَلَامًا لِيُخْلِصَ الْبَنَاتِ وَنَسْتَقْرَأَ أَوْطَانَهُ وَلَقَدْ كُنَّا
 كَوْنًا نَائِيًّا أَمَّا قَوْمٌ فَكَانُوا لَكَ عَدُوًّا وَلَا خَصْمًا لَكَ الْبَنَاتِ
 عَدُوًّا أَمَّا اللَّهُ لِيُخْلِصَ الْبَنَاتِ وَأَنَا سَائِلٌ بِكَ لِيُخْلِصَ الْبَنَاتِ وَأَنَا سَائِلٌ بِكَ
 به بیان رسوخ صحیح حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جواب ما که
 میفرمایند و همراه بودیم ما با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که میگفتیم
 بدر آن خود را و بسران خود را و برادران و عیال خود را و زاده میخواست
 ما را آن کشتن مکر ایمان و کردن ندادن فرمان حضرت ملک منان و
 که دشمن برادر است و شکایتی نمودن بر سوار خیم و حمله کردن در برابر
 دشمن و همراه بود در زمان سفر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که مردی از ما و مردی
 دیگر از دشمن ماحولی آوردند بر یکدیگر چون حمله آوردن دو زبان توت می زدند
 نفس یکدیگر را تظاهر شد که کدامین از این دو می چنانند و می انشا بد همراه

به همراه خود جام مرگ را پس یکبار نوبت که بخش دولت ما را بود از ما یعنی
 که ای غالب بودیم و ما ای مضطرب چون بدر واحد پس چون که در محق
 بهمانه صدق ما را فرود آورد بر دشمن ما را و کرد ایندان را و فرود آورد بر ما
 نصرت را تا آنکه فرار گرفت و پس اسلام در حالتی که افکنده پیش کردن در اسیر
 خود چون شتر را بر کمر بسته و جای گیرنده بود در مکانهای خود و این مستقرا
 از برای دلهای مومنان و بلاد ایشان یعنی جای گرفته بود اسلام در
 دلهای مومنان و شهرهای ایشان و سکنه زندگانی پس که اگر می بودیم در آن
 زمان که می آمدیم آنچه شامی آمدید بآن در جنگ بر بانی نبی در از برای این
 ستونی و بنبرخی شد از برای ایمان هیچ شاخ و چینی و بخت خدا سوگند
 که هر ایند مید و شید از آن حالت بغیر خون را بعوض شیر خالص و در می
 آوردید در عقب آن حالت پنهانی را تشبیه فرموده افعال ایشان را با جلا
 بخت متاهلت آن نافر که برسد به بستان او افتی بسبب واقع شدن
 بغیر از جانب صاحب آن **وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَحِمَهُ**
 أَنَا لَيْسَ سَيُظْهَرُ عَلَيْكَ نِعْمَتِي وَجَلِي دَخَبَ الْبَلْعِ مَسْدُ خَوِّ الْبَطْنِ
 يَا كَلَّ مَا يَجِدُ وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ فَأَقْلَبُ مَوْجِي وَكُنْ تَقْتُلُوهُ وَأَيْتَهُ
 سَيَاكُمُ كَيْسِي وَبِالْبَرَاءَةِ مِنِّي فَمَا السَّبُّ كَيْسِي فِي قَاتِلِهِ
 دِكَاةٌ وَكَلْمٌ تَجَاوَزَ وَأَنَا الْبَرَاءَةُ فَلَا تَقْتُلُوا مَوْجِي قَاتِلِي وَلَيْتَ

دشمن ما و باری دیگر
 دشمن ما را بود از ما

عَلَى الْفِطْرَةِ وَسَبَقَتْ إِلَى الْإِسْلَامِ مِنَ الْمَجْدِيِّينَ **وَمِنْ كَلَامِ بِلَاغَتِ فَحَامِ**
که ایراد فرموده از برای اهل بیت خود مراد اهل کوفه است بدانید که زود باشند
که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشت ده کلوی رانده شکم که خورد آنچه
یا بد و جوید آنچه نایدم را و معویه است پس یکشید دور او هر که نمیکشید او را شهاد
بدانید که زود باشد که هرگز شمار ایدشت نام و دان شمارا با خواه و بری
شدن شمار از من با کراه پس امانت کردن پس بست کشیدم از زبان جهان
سبب مرا با کبر کسب و از ان و شمار را نجاست و اما پزیری پس بر می شود
از من با عقا و بد رستی که من مولود است و ام بر فطرت اسلام و پیشی گرفتن
با ایمان و هجرت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و این اشارت
با نگر ایوبی او مومن بودند **و ساکن صلی الله علیه و آله سلوات**
أَصَابَكُمْ خَاصَّةً وَلَا بَقِيَ مِنْكُمْ إِلَّا بَقِيَّةُ إِيْمَانِي يَا اللَّهُ وَجْهِي مَعُ رُؤُوسِ
اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ أَشْهَدُ عَلَى بَقِيَّتِي بِالْكَفْرِ لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذْ
وَدَّ أَنْتَ أَنْ تَمُنَ الْبَقِيَّةَ فَأَوْفُوا شَرَّ مَا بَكَ وَانْجِبُوا عَلَيَّ أَنْ تُلَاقُوا
أَنَا أَنْتُمْ سَلَفُكُمْ بَعْدِي دُلَّاتُ سِلَاقٍ وَسِفَاقٍ لِمَعَا وَاشْرُكًا
تَحْدِثُهَا الْقُلُوبُ فَتَكْمُرُ سُسَّةً قَوْلُكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا بَقِيَ
مِنْكُمْ إِلَّا بَقِيَّةُ عِلْمِي وَجِلَّةٌ أَحَدُهَا أَنْ تَكُونُوا رَوِيَاةً
يَا أَيُّهَا مَنِ قَوْلِي أَيْرُ الْكَلْبِ وَالْبَقْلُ فِي بَيْتِهِ وَيُؤْتِي الشَّرَّ وَهُوَ

اللهم

الَّذِي بَأْتِيَ الْكَلْبَ نَيْتِ أَيْ يَلْكِيهِ وَيُؤْتِيهِ وَهُوَ أَصْلُ الْوُجُوهِ غَيْرِي
كَحَالَتِهِ قَالَ لَا تَلْقَى مِنْكُمْ خَيْرًا وَلَا يُؤْتِيكُمْ إِلَّا بَقِيَّةُ إِيْمَانِي الْمَجْدِيَّةُ
وَهُوَ الْوَابِتُ الْمَالِكُ أَيْضًا **وَمِنْ كَلَامِ كَسَحْنِ كَرْدَانِ خَارِجِيَانِ**
و فقی که بودند گفتند که چون راضی شدیم تجکیم لغزیدیم و خطا کردیم
پس باز گشتیم و از ان تو بمنزودیم تو نیز تو به کن تا اطاعت تو کنیم فرمود
بر مساد بشما با و سختی که رنگ برزه اندر زود باقی ماند از شما مصلح کار
سازد در بعضی تنای منفوط یعنی هلاک با و از شما خبر و منزه و در بعضی
دیگر با موحد و زامجه دارد و بدینی ناپود با و از شما خبر و منزه و دنده آیا
پس از ایمان او بدن من ب حضرت بر و در کار و غده کردن در خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که وی دهم بر نفس خود بجا فرستادن و بهر
کراه باشد این اسقام که کوهی بر کفر خود و هم و بنا شمر از راه یا فکشان پس باز
کردید و بدترین جای باز گشت بسوی حق و رجوع مکن بر انزای خود و مرا است
که انجا بیرون شده اید یعنی از کفری که بر خاطر شما گذشت است باز کردید و
بدانید که زود باشد که ملاقات کنید بعد از من بخاری فر او ان و بشنید
بران و بخیزی بر کزیده که زالی گیرند از ان شکاران در میان شما طفره
که عمل کنید هلاک و این اشارت یعنی و غایبی که فغان بعد از زمان ان
امام میگردند از ایشان **و قال علیه السلام لا عرفه علی حرج**

وَقِيلَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَجِزَ الْفَرْقِ وَأَنْ تَصَادِ عَلَيْهِمْ ذُرُورُ السَّطَفَةِ
وَاللَّهُ لَا يَقُولُ مِنْهُمْ عَشْرَةً وَلَا يَفْلُكُ سِتْرَكَ عَشْرَةً وَيَقُولُ السَّطَفَةُ
مَا الْفَرْقُ وَهِيَ أَفْطَحُ كَيْفَ يَكُونُ عَنِ اللَّاءِ وَلَا كَانَ كَثِيرًا جَمًّا وَقَدْ
أَشِيرَ بِالْأَمْرِ ذَلِكَ فِيمَا كُنْتَ مَعَهُ مَضِيًّا بِمَا أَشْفَقَ **وَكُنْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ**
عَلَى رَضَى الدَّعْوَةَ وَوَقْتُ كَرَمِ عُمَرَ حَارِبًا بِخَاجِيَانٍ وَكَفَتُ مَرَّخَةً
كَخَاجِيَانٍ عَمُورًا كَرْدَةً أَمْرًا بَلْ نَهْرًا وَفَرَمُودَ مَوْضِعِ أَفَادَنَ وَهَذَا شَرُّ
الْإِنْسَانِ نَزْدَابِ نَهْرٍ وَاسْتَبْجَدَ سَوَكُنْدَ كَيْفَ يَمُزُّ نَزْدَابِ خَوَارِجٍ وَهَ نَهْرٌ وَهَذَا
عَمِيثٌ مَوْنَدَ اذْشَادَ مَرْدُودَ اذْجَمَانِ بُوْدَ كَرَاخُفَتِ فَرَمُودَ بُوْدَ زِيرَ كَرْدَ بُوْدَ اذْ
حَرْبِ نَكْسِي اذْخَاجِيَانِ خَلَاصَ شَمْدَنْدَ كَسِ اذْزَمُونَانِ بَعَالَمِ بِنَا شَمْدَنْدَ
سَيَدِ رَضَى الدِّينِ فَرَمُودَ كَرَادَهَ مَوْدَهَ اذْخُفَرَتِ مَلْفُظَ لُظْفَ اَبَا نَهْرًا
رَدَّ وَنُظْفَ فَصِيحَ تَرِيْنِ لُظْفَ مَاسْتِ اَزْزَوْدِي كُنَابِتِ خَاجِيَانِ دَرِيشَ كَدَشْتِ
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ قِيلَ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
هَلْكَ الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّا وَاللَّهِ أَتَقْرَأُ نُظْفَ
فِي أَضْلَافِ الرِّجَالِ وَقَرَأَ ابْنُ الْبَنِيَّةِ كَلَّمَ الْخَمْرَ مِنْهُمْ قَوْلًا مُطْبَعًا
حَتَّى تَكُونُ آخِرُهُمْ لَصُوفَاتِ لَابِزٍ **فَرَمُودَ اذْخُفَرَتِ دَرِيشَ كَدَشْتِ**
مَوْدَهَ خَوَارِجِ رَابِسَ كَفَتِ نَهْرًا وَرَاكَايَ اَمِيرَ مَوْنَانِ هَلَاكَ شَمْدَنَانِ قَوْمِ مَم
اِيشَانِ كَفَتِ مَيْتِ اذْجَمَانِ بَجْدَ سَوَكُنْدَ كَيْفَ يَمُزُّ نَزْدَابِ اِيشَانِ لُظْفَ مَامِي اَللَّهِ

در شپتهای مردان و در جمعی زمان هرگاه که بر اید از نشان شما خبری
شود بگویم الهی تا آنکه باشد اخوان ایشان در دکان ربا بیکان **وَقَالَ عَلَيْهِ**
السَّلَامُ فِيهِمْ لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدَ دِيْنِي قِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَخَطَا
كَنْ طَلَبِ الْبَاطِلِ قَدْ رَكِبْتُ لِعَيْنِ مَعُوبَةٍ وَأَصْحَابُكَ **فَرَمُودَ حَفَرَتِ**
اَمِيرَ مَشَانِ خَاجِيَانِ بِي تَدِيرَ كَرْمَكَشِيدَ خَوَارِجِ رَا بَعْدَ زَمِيْنِ بَسْ مَيْتِ
كَسِي كَرْمَكَشِيدَ رَابِسَ خَطَا كَرْدَنَ دَرَانِ كَجُو كَسِي كَرْمَكَشِيدَ كَرْمَكَشِيدَ رَا
بَسْ دَرِيشَ اَبَا رَاسِيْدَ رَضَى كَعْفَهَ كَرَادَهَ مَوْدَهَ اذْخُفَرَتِ مَعُوبَةٍ اَبَا
اَصْحَابِ بَعْنِي حَالِ خَوَارِجِ بَسْمَرِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ طَلَبِ حَقِ
مَيْكُنَ بِالذَّاتِ بَسْ خَطَا بَسْمَرِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ طَلَبِ حَقِ
بِالذَّاتِ وَآنِ رَا دَرِيشَ اَبَا بَسْمَرِ مِيَانِ اِيشَانِ تَقَاوُتِ بَسْمَرِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ
نَهِي فَرَمُودَ قَتْلِ اِيشَانِ رَا بَعْدَ اَزْجُوْدَا وَجُوْدَا اَنُكْرَمَكَبِ قَتْلِ اِيشَانِ بُوْدَ
زِيرَ اَكَا اِيشَانِ فُسَادِ مَيْكُرَ دَنُودَ صِلَا اَبَا قَتْلِ مِي اَوْرَدَنْدَ مَشِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ
خَاجِيَانِ كَرَادَشْتَنَ دَنِي بَرِ قَتْلِ اِيشَانِ بَرِ تَقْدِيرِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ **وَقَالَ**
كَرَادَهَ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ لَمَّا خُوفَتْ مِي الْقَبِيلَةَ وَآنِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ
اَللَّهِ جَنَّةُ حَيِّثُ قَدْ اَجَابَ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ اَفْجَحَتْ عَيْنِي وَاسْتَلَمْتُ نَفْسِي
لَا يُطَافِئُ الشَّهْمَ قَدْ اَبْرَزَ اَلْكَلِمَ **وَرَزَّ كَلَامُ اِنِ اَعَالِي مَقَامِ اَبَا**
دَرِيشَ كَرَادَشْتَنَ اَوْرَاكَشْتَنِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ طَلَبِ حَقِ اَبَا اَصْحَابِ اِيشَانِ

کردن قصد گشتن وی کردند فرمود که بکنند او را اگر ناکشته قصاص نتوان کرد
 و فرمود بدینستی که بر منست از جناب خدا سپری محکم که آن بقای اجل است تا روز
 رحلت پس هرگاه که بیاید روز اجل من و او شود و از من آن سپرد باز کند از دست مرا
 مرکب پس آن اسکا می کند و دیر موت و خوش شود از جراحت **و من خطبه**
له صلوات علیه و السلام و الله الذی ابدل الیسیا لوزنهما الا
 یهدی فیها ولا یخفی بشیء کان لها بل یخفی بشیء کان لله انتقامی
 الناس فیما فیفسد فما اخذوا منها لها اخرجوا منه و حرموا علیه
 و ما اخذوا منها العاقرها قد مر علیه و اقاموا فیها و انما عند
 ذوی القربی الکی الطیل لیتا تراء سائفا حتی قتل و تراه حتی یفنی
این خطبه ترجمه میفرمایند و در ان عذاب اخروی و تنفیذ و نجات و نجات
تجربین در فعل عقی میگوید بدانید که دنیا سرایت که سلامت نمی ماند
 از عذاب آخرت مگر که بکنند در اعمال صالح و دستکاری حاصل نمی شود
 بخیزی که باشد از برای دنیا چون ریا ملک نجات حاصل میشود و بخیزی که باشد
 از برای خدا و مبتلا شد بدو همان بدینا از روی آزمایش پس اگر کردن آن را از دنیا
 از برای حصول لذات آن بیرون کرده میشوند از ان کجاست و حساب کرده می
 شوند بر ان در قیامت و آنچه کرده اند از دنیا از برای عز و دنیا می آیند بر یعنی
 بر مژه آن و می آیند در او محمل و بدانند نیاز دارند خداوند عطا میساید است

که در سر

که در سر زوال است و میان انکرمی بی آن سایه را تمام تا انکه ناکه بکشد
 و جنت از پیش نظر و میان انکه ملاحظه میکنی و از این تا انکرمی لکن نقصان
 یافت یعنی تا کسی اسباب دنیا را فراموشی چند بر می باید **و من خطبه**
له علیه السلام و اتقوا الله عباد الله و یا ذرؤا اباکم یا عباکم
 و یا بنای علی یا بنی لکم سائر و لکم عتق و لکم حلو افتد حبلکم و
 استعجلوا فی الموت فقد اظلم و کون قوما صیغ بهر فاشتهوا
 و اعلموا ان الله یتالیست لکم رب و فاشتهوا لکم فان الله لکم یحکمکم
 عبثا و لکم نیز لکم سدر و یا بنی احدکم و یا بنی احدکم و یا بنی احدکم
 او التا اذ الموت ان یترک به و ان عابیه شفقها اللعنه
 و یفنی منها الساعده لکم یترک المذات و ان عابیه لکم و لکم لکم
 الله فیها النما الحری میسر عینه الا و سیه و ان قاده ما یفنی بالفر
 او الشقوق و الشقوق لکم لکم العذر و قتر و ذوا فی انما لکم حذر و
 به نفوس لکم عذر و قاتل عذر و کتبه نفع نفسه قد مر لیسبت
 غلب شقوق و ان اخله مشور عنه و انما لکم حذر و
 الشیطان مومل به یترک لکم العصبه لکم لکم و یفنی
 التوبه لکم و قاتل عذر و کتبه نفع نفسه لکم لکم و یفنی
 قیالها حشره علی کل ذی عذله ان یکن عذر علیه حبه

وَأَنْ تَوَكَّلْ عَلَىٰ آيَاتِهِ إِلَىٰ شَقْوَةٍ نَسْأَلُ اللَّهَ بِحُجَّتِهِ أَنْ يَجْعَلَ لَنَا آيَاتٍ
 مِثْلَ آيَاتِهِ نَعْنَهُ وَلَا تَقْصِرْ بَيْنَهُ عَلَىٰ ظَاهِرِهِ إِنَّهُ غَائِبٌ وَلَا
 تَعْلَمُ بِهِ بَعْدَ الْوَعْدِ ثَلَاثَةٌ وَلَا كِتَابَةٌ **این خطب نیز جاری بخاری**
 قطعه مذکور است میفرماید بر سر سید از خدا ای بندگانش خدا را شهادت میداد
 خود به علمای خود و بجز بندگان نمی باید از ذفره یعنی برای خود بجز زایل نشود
 از شما و رحلت نماید بسوی درگاه خدا بس حقیق که سعی نموده شد است
 بشمار در بیان مثال یعنی شمارا میرسد میکند و اما شودید از برای موت
 بس حقیق که سایه انداخته است مرکب بر شما و با شید که می که او از غلظت
 تاراج با ایشان رسیده باشند پس منتهی شده باشند و دانسته باشید که دنیا نیست
 مرا ایشان را جای دار پس بدل کرده باشند این جهان فانی را بسرای جاودانی
 بس برستی که خدای تعالی نماید شمارا با حجت و فرموده است شمارا
 معطل و منت میان یکی از شما و میان اینست و در فرج مکر مرکب که فرود آید با و
 و برستی که عاقبتی یعنی اجل که کم میکرد اندان رنگرستن و در این می سازد
 بنای آن را ساق مزین هر کس سزاوارست آن غایت بگویم ای مدت
 و برستی که غایت که میرانند او را انوار آینه کان که آن شب و روز است
 هر چند سزاوارست سرعت بازگشت بدو فرود برستی که آید که می آید
 بسوی آخرت مراد باین آیت عیسی آدمی که میرسد بسرای عقی با دستکاری

یا بشهادت و گرفتار هر کس سزاوارست هر کس سزاوارست بس نوبت مکرر
 در دنیا از برای هر دل رفتن از دنیا آن قدر که نگاه دارد بآن نفسهای خود را
 فردا بس تنهی شد منتهی برای برود که خود که نصبت کرد نفس خود را بعمل
 تناسل و مقدم داشت نوبت خود را بر زمانی که در آن مقبول نباشد نوبت عا
 شد بر شصت خوبس برستی که اجل او نباشد از و از روی او فرمیده
 اوست و شیطان بکمل و مسلط با و که می آید برای او عیال را زنا سوار
 شود بر آن و در زمین بسیار و او را بتوبه تا بنابر اندر زو آن را تا هجوم
 کند مرکب او بر او در حالنی که غافلترین چیز است بر مرکب و با حسی حیرت بر غافل
 چیز زکند است بر ایشان و صاحب حسرت بر آنکه باشد عمر او بر او حجت در دنیا
 و بر آنکه برساند او را در کار بر بد بختی در میجو اهرم از حق بجا نماند مکرر و اندر مارا و شما
 از آن کسی که نشاندند او را هیچ نعمتی و کوناهات نزد او را از اطاعت
 و فرود نیاید با او پس از مرکب هیچ حسرت و ندامت و هیچ اندوه و محنت **این**
خطبه که صلوات الله علیه و السلام للهِ الدُّعَاءُ لِيَسْتَقِ
 لَهُ خَالَهُ الْفَيْكَلُ أَوْ لَا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا يَكُونُ ظَاهِرًا
 قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا كُلُّ مُسْتَقَرٍّ بِالْوَاحِدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ وَكُلُّ
 عَزِيزٍ غَيْرُهُ كَذِئْلٌ وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ وَكُلُّ جَلِيلٍ
 غَيْرُهُ مُسْتَلَكٌ وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ

يَقْدِرُ وَيُغَيِّرُ كُلَّ شَيْءٍ غَيْرُهُ يَصْرِفُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَصِفَاتِ
كَيْفَ هَاتِيكَ عَنْهُ تَأْمَلْ فِيهَا وَكُلَّ بَصِيرَةٍ غَيْرَ بَصِيرَةٍ عَنْ نَحْوِ
الْإِلَهِ وَكَطِيفِ الْأَجْسَامِ وَكُلَّ ظَاهِرٍ غَيْرِ ظَاهِرٍ بَاطِنٍ
وَكُلَّ بَاطِنٍ غَيْرِ وَغَيْرِ ظَاهِرٍ لَمْ يَخْلُقْ تَأْخُذُ لَشِدِّ بَدَلِ سُلْطَانِ
وَلَا تُخْرِفُ مِنْ تَوَاقُفٍ وَتَعَالَى وَلَا اسْتَعَانِي عَلَى يَدَيْ مُشَارِدَةٍ وَلَا
مُتَرَكِّبَةٍ مَكَارِمٍ وَلَا خِلَافٍ أَفْرَاقٍ وَكُلَّ خَلْقٍ مِنْ تَوَلَّى وَتَعَالَى
كَأَخْزَلٍ لَمْ يَخْلُقْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالُ فِيهَا كَابِنٌ وَلَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا
فَيَقَالُ هُوَ فِيهَا بَابِنٌ لَمْ يَكُنْ كَوْنُهُ خَالِقًا مَبْدُوءًا وَلَا تَدْبِيرًا مُتَأَمِّرًا وَلَا
وَقَفَّ بِهِ عِزٌّ عَمَّا خَلَقَ وَلَا لَجَتْ عَلَيْهِ شَهْنَةُ فَيُنَاقِضُ وَتَدْرُ
بَلْ قَضَاهُ مُتَقَفٍّ وَعِلْمُهُ مُحْكَمٌ وَأَمْرُهُ مُبْرَزٌ لِلْأَسْعِ النَّفَرِ لِلرَّهْوِي
مَعَ النَّفَرِ **این خطبه در وصفات الهی است** میفرماید سباسب هر معبودی را
سزا است که در ازل نباشی نگرفته است هر او را حالی بر حالی نباشد اول پیش
از او باشد آخر نباشد ظاهر پیش از او نباشد باطن و هر نامیده شده
بوحث در حالتی که غیر او است متصف بقلات است بخلاف او بیانه و
هر غریزی غیر او ذلیل است و خوار و هر توانایی غیر او ضعفیت و هر ماکلی غیر
او محاکبت و هر عالم غیر او آموزنده است و هر قادر غیر او ناتوان است در
بعضی امور و عاجز در بعضی و هر شونده غیر او کراس از او زمانی نرم است

و کرمیکو و ندر نیز اورا از او زمانی بزرگ و میرود از غیر او آنچه دور است
از او و زمانه یعنی میشود و هر بصیر غیر او کور است از رنگهای نهان
چون رنگ در ظلمت و از جسمهای لطیف و هر ظاهر غیر او غیر باطن است
و هر باطن غیر او غیر ظاهر است نیافرید آنچه افزاید را کجبت تعویب سلطنت
و نه کجبت ترسیدن از عاقبتهای زمانه و نه بواسطه باری خواستن بر دفع محنت
بر چنده از برای منازعه و نه بر دفع شرک غلبه گشته در معارضه و بر دفع
صدی که منافرت کنند و نباشد در علیکی و لیکن آنچه افزاید خلقانی اندک است
او هر چه داشته اند و نبندگان اند و خوار شده گان بعضی مسخرانند حلول
نکرده در چیزها گفته شود که او در آنها حاصل است و دور نشده است
از ایشان تا گویند که وی تنها از او ماجده است مانده نگردانیده او را افزاید
آنچه ابتدا کرده است و در اینجا و نه تدبیر حال آنچه افزاید و باز نگشته او را
تا توانی از آنچه او در بدید و در نیاید بر او شبیه در آنچه حکم فرموده و اندیشه
نموده حکم او حکمت استوار و در نسبت بنیابت باید او را امر است
مستحکم امید دارند بندگان بکرم پروردگار به توبه و استغفار با وجود قهر او
براسته او در تسکانه با وجود نعمت او و دل بسیار این اشارت بهتره
او بیانه از حال مشرب **و من کلامه علیه السلام** قَالَ فِي
بَعْضِ الْأَمْرِ صَفِيحَتَيْنِ تَعَاشَرَا الْمُسْلِمِينَ اسْتَشِيرُوا الْخَشْيَةَ وَتَحْلِيلُوا

انصار قالوا قالت مينا امير و منكر امير قال نعم و فعلا
 آجتماع عليهم بان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصيغ
 ياتن تحين الى محسنهم و يمنا و عن ميسم قالوا و يا في هذا امر الحجة
 عليهم قال نعم لو كانت الامانة منيتم كنك الوصية بهن فتر
 قال عليه السلام فيما ذا قالت فرش قالوا اجتحت يا لها شجرة
 الرسول صلى الله عليه وآله فقال عليه السلام اجتحت يا لها شجرة
 و انصاعوا للقرات و انزل كلام انشا است که فرموده و آنچه مدعی
انصار بود گفتند چون رسید بامیر المومنین به خبرهای ستیفنی ساعد بن
 از حالت رسالت و ستیفنی ساعد صف بود که جمع شدند در انصار
 و در عید و نشستند که سعد بن عباد را خلیفه کند ابو بکر و عمر علیه السلام خبر یافتند
 با نخی تشافیه منظره کردند انشان گفتند ما سزاوارتریم بامارت و اگر
 قبول ندارید امیری از ما باشد و امیری از شاعر علیه السلام گفت که دشمن
 و در یک غلات نشاید و عرب اطاعت کنند بعد از ان بشیر بن سعید خرمی
 حیدر بر دیر سعد بن عباد و مدحت فریش نمود تقویت انشان کرد
 روی با بک صید بن آورد و با عمر و ابو عبیده بدست ابی بکر سوخت کرد چون
 این خبر با حضرت رسید فرمود که چه گفتند انصار گفتند که اصحاب چنین گفتند
 که از امیری باشند و از شما امیری بس جرات نباشد و دید بر انشان بانگ

فرمودم

رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم وصیت فرموده بانکه بنکوی کنند
 به بنکوی را انشان و در گذرید زید بکر در انشان گفتند که چگونه باشند
 گفتار حجت بر انصار حضرت فرمود که اگر حجت امارت درباره انشان نمی بود
 باین وجه که بانجان انشان احسان کنند و از بد ان در گذرند بعد از ان
 فرمود که بس چه گفتند فریش گفتند حجت آوردند بانکه انشان بخود رسول
 خدا اند بس فرمود که حجت آوردند بشجره و ضایع کردند عمره و این کلام
 در صورت اجتناج انحضرت بر فریش بنیل انچه اجتناج آوردند بان بر
 انصار و نفر حجت نیست که فریش اگر حق بودند باین امر از انصار بکبت
 انکه شجره رسول بودند پس ما اونی بخلافت و اما یتیم زیرا که ان شجره انحضرت
 و عمره عرض شجره است لیکن ملازم حقت بس لازم باطل باشد و **روشن**
کلامه علیه السلام لما قلل محمد بن ابی بکر مضر فلک
 علیه و قتل و قتل اذکذت نولیه مضرها شریفا عبیه و لکن
 ولینته ایتها لما خلا لهم العزمه ولا انفسهم الفرصة
 بلاذیر لمحمد بن ابی بکر فقد کان الی جیباً و کان الی بیبا
و از جمله کلام انشا است که فرموده و وقتی که در ذمت محمد بن ابی بکر
 کرد فغان و بی مضر را بس ملک شده و مقتول رحمت خدا می بر او باد
 چون خبر قتل او بامیر رسید انرا نموده بسیار در رخسار انحضرت ظاهر شد

وقال عليه السلام في سحر اليوم الذي ضرب فيه ملكوت
 عيسى وانا جالس ففتح لي رسول الله صلى الله عليه وآله فقلت
 يا رسول الله ماذا ألقى من أمتك من الأود واللدن فقال
 ادع عليهم ابدئي الله بهن خير لي منه شر واليه عني شر
 لهم مني ونعني بالود الا غصاح وباللدين الخصام
 وهذا من افضح الكلام **رسودا** اخفرت در سحران روزی که
 ضربت یاف در او مالک شد مرا جستم یعنی غلبت خواب بر من در حالتی
 که من نشسته بودم پس ظاهر شد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس
 گفتم یا رسول خدا بجزا رسیدم از دست امت تو از یکی و از دیگری و از دست
 عدوت پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که ای علی دعا بکن
 بر ایشان پس گفتم که بدل کردن او مرا خدا ای بایشان بهتری از
 برای من از ایشان و بدل دما و ایشان را بمن کسی را که بد باشد از برای
 ایشان بجای من دعا را اخفرت متجرب شد و حجاج پیدا شد و خود
 او مشهور است بطلم **و من في الامم عليه السلام في ذم**
اهل البعير او ابا بعد يا اهل العواقر انما اشرکوا الذی لکما لکما
 حلت و انما امنت املت و ماتت نبيتها و طال تا يملکت
 و انما لم يزوج نبيها و نبيها انما و انما و الله تا ايتت کمر

اختیار

اختیاراً و انما حلت الیکم سوفا و لقد بالغت انکم تقولون
 یکتب ما تملکوا الله فعلی من الذی اعلی الله فانما اول سن آمن
 به امر علی نبيته فانما اول سن صدقة كذا و الله و لکها
 لهجة غنم غنما و کما تملکوا من اهلها و یل استه کیدا
 بغیر من کونکات که و عا و لتعلمین نبيها بعد حین
و از کلام آن عالی مقام است که فرموده در نهضت اهل عراق پس
 خدعا ایشان برفع مصاحف و ترک محاربه نمودن ابا پس از نشانی
 و رفت حضرت رسالت پناهی ای اهل عراق جز این نیست که در میان
 شما در محاربه میان زن ابستن است که باز گیر و پس چون تمام کرد از اجل
 بنیدار و بجز را و بجز و شوهر او که قائم است با مر او و در از کشیدی شوهر او
 آن زن پس بجز و میراث برادران زن و در زنان زن نه من زن
 و نه شوهر چه تمایل ایشان با زن بان صفت حالات ایشان است
 بحال آن مرات پس استند ایشان بجزب شام شبیه است بجل مرات
 و مشارفت ایشان بر طفر مانند است با تمام ولد ج مالک اشتر مرف
 بود بر دمشق و نزدیک شد که داخل شود در آن بدوان حرب و معویه
 خدعه نمود برفع مصاحف و متفرع شدن اصحاب رجوع از حرب بعد
 از نظر مشاهرت با ملایم و رجوع ایشان از بران اخفرت و تفرق

وَصْنِي الشَّهَوَاتِ وَأَهْوَاءَ اللَّذَائِتِ وَرَحَاءَ اللَّعْنَةِ وَنُفْثَةِ اللَّطْمَا
 نَيْسَنَهُ وَخُطْفَ الْكُرَامَةِ **وَابْنُ خُطْبَةَ جَلِ خُطْبَةِ الْخَفَرَتِ كَذَبُ**
 مردمان را بدو دوستان در بر غیر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باین وجه کردی
 خداوندی کسرا نیده کسرا دمای بکلیت بالغه وای نکند ارنده بر دهنده
 بشون قدرت تمامه وری ازمینده دلها بر طریق آفرینش آن از تیر خیر و شر
 و دلهای بد بخت و نیکیخت که بگردان شتر نصیرین در دمای خود را و بلندترین
 بر کتای خود را بر محمد بن عبد اللہ که بنده بر کزیده است و فرستاده بر کزیده
 که ختم گشته اند آنچه نیست که از پیش گذشته از نو از دمی و رساله و کتاده
 آنچه بسته شده بود ازین و اسکارا گشته حق بحق که مجراست و دفع
 کند چشای و غلبهای با طلبا و شکسته صولتای مکرمان صلوات مرت
 بر آنحضرت صلواتی که مانند انجیری باشد که بار کرده شده بود بر او مراد صل
 رسالت یعنی صلواتی که متسا به بر سالتی که بر دهنست آن را پس قوت
 نمود بر کشیدن آن بار رسالت در حالتی که رساله بود بفرمان تو مستجاب بود
 در آنچه خستودی تو در آن بود بار کرده شده نبود از پیش افتادن و سبقت
 نمودن در او امر تو دست نبود در عزیمت کا هر ارنده بود و حق ترا حفظ
 گنسنده بود در میان ترا گذر نده بود بر روان نشدن زبان تو بکذب کزین
 و دلای مردمان تا آنکه بر او وقت تسعالتش نور دهنده را روشن ساخت

راه شروع را از برای خط گشته در جبال و راه نموده شد بکلیت
 ان ضیاء لهای عباد پس از شروع نمودن آنها در فتنها و بریای کوه علم
 راه نمائیده و حکمهای روشنی دهنده پس از امتیاز باباست آن طریق
 که امر فرموده رسانیده بی زیادتی و نقصان و خزینه دار علم محزون است
 و کوه است بر امتان و بر آنچه است بطریق حق و فرستاده است بسوی
 خفان بار خدا یا کتاده کرد آن از برای آنحضرت جای فراخ و سایه کینه
 خود و بادش ده او را زیادتهای میگو تراز فر و فی رحمت خود بار خدا یا
 بلند کرد آن دین او را بر سایر ادیان و کرامی در نزد بارگاه خود جای
 نزول او را و تمام کرد آن از برای او نور دین او را و بادش ده او را از برای حق
 نو او را که پذیرفته باشد کواهی او بپسندیده باشد گفتار او در حالتی که او
 نطق رسالت و صاحب کار جدا گشته است میان حق بر باطل با زندایا
 جمع کن میان ما و میان او در خوشی زندگانی و در نبات نعمت جاودانی
 و محطوبهای آرزوهای و هو سهای لذتهای سرمدی و در کشت دکی رحمت
 و اسایش و در بایان ارام کوفتن و لذات معارف حق تعالی و انس گرفتن
 بملای اعلا و در تحفههای کرامت که باعث قریب است **بِإِذْنِ اللَّهِ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَوْلَانِ ابْنِ الْعَلَاءِ بِالْبَصْرَةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ
مَوْلَانِ ابْنِ الْعَلَاءِ سَيِّدُ الْوَحْيِ الْجَلِيلِ قَا شَتَّعَ الْفَسَقَ وَالْفَاسِقِينَ

إلى أمير المؤمنين عليه السلام وكلمة غالى سبيله فقال له
 يا مكيك أمير المؤمنين فقال أفلم يبايعني بعد قتل عثمان لأحاجة
 لحاجتي ببعثه إليها لفت لهن دية لو باليعنى بيد الغدر بسببه
 أما إن له امرأة كلعقة الكلب أنفله وهو أبو الكلب
 الذمعة وسألني الأمية منه ومن ولده فومنا أحمر **ورثك**
البيان **كفرموده در ای مروان بن حکم** **در حضور** **مروان** **کونیکه کوفه**
 مروان بن حکم را امیر در روز حب حمل بس در خواست کرد بامام حسن
 وحسین علیه السلام که توجه فرمایند بسوی امیر المؤمنین بس سخن گفتند
 در خلاصان بنی اخلاص تا واکه از راه او را بس گفتند انحضرت را که
 بعت میکند مروان با نوای امیر مومنان بس انحضرت فرموده بیا بعت
 کرد بامن بعد از کشته شدن عثمان هیچ حاجت بعت مرا در بعت کردن
 او بدرستی که بعت آن دست یهودی است اگر بامن کند بدست خود هر آینه
 خدا ر کند و بشکند بد بر خود یعنی بعت آن حکم باد کرده او در روز بعت
 نقص بدان بدرستی که مرا و را باشد اما تری بنیت کوتاه مانند لیسیدن
 سک پنی خود را و او بدر چهار ریس پطلس بود و زود باشد که برسند این است
 از جانب مروان و پسران او هر یک سرخ کمان قتل است و انواع شدت
 و احوال بنی امیه مشهور است **و من کلامه علیه السلام**

در بیان امیه که سرور
 الماری مروان چهار
 و ده روز بوده

لما غر موا علی ببعده عمن لقد علم اني اخبر بها من غيري والله
 لا سلمني ما سالت اخو المسلمين وكبر بكني فيها جودا على
 خاصة القاسي الجرد الذي في فضله وشره لا يمتاننا منسحق
 من ذخر فيه ودر بوجه **و از کلام ان امام است** **که فرموده در باب**
بعت نمودن اصحاب بغمان که هر چند داشته اند تا که بدرستی که من او را
بام خلافت از کسی که غیر من باشد بفرموده رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و امر حق و قسم بذات خدا که می سپارم امر خلافت را بر عبت خود و مناقشه
درین ندادم مادام که سلامت باشد کارهای مسلمانان از منته و منیت
در خلافت نمی کر بر من تنها و این تسلیم امر خلافت بشما از حجت التماسکن
است مر ثواب این را و افزونی اجر آن را از حق سبحانه و در زحمت
رعبت کردن و اندان در آنچه رعبت نموده اند شما در آن از زحمت و نفس
و آرایش آن **و من کلامه علیه السلام لا بلغه انهم**
بنی امیه که بالشاری که فی دم عثمان بنه امیه علیها بی عت
قر فی او ما فی الخ لاصا یقنی عن ثقتی و لما اعطه الله
به ابلغ من لیثانی فانا ججاج للادین و تحصیم المراتبات
علی کتاب الله فیض الاشارة و بما فی الضل و تجار العباد
و از کلام امام است که فرموده در جانی که رسیده بوی متهم و دشمن بنی امیه

باعتبار آن امام بنسبت از شکر بیان زحمت
 انظار و من احاط بر اطلاب خلافت
 باید نمود تا که از انبیا و حق من است
 مواخذ نموده من بعد از ابی
 خود در بیان بختی و در
 از بر سر است

اولم

انحضرت را بنه یک شدن او در خون عثمان مقرر باید آیا باز نرسد بنی می
 را علم ایشان با طهارت من از ستم در شستن مرادین امر و یا منع نکرد جانها را
 سبقت من در ایمان از ستم ساختن مرا مرا ایند آنچه بنده او ایشان را قتل
 تعالی بان بلیغ تراست از بیان زبان من و آن جهت که آنک بعض الظن
انقر و ذکر فرموده وَمَنْ يَكْتَسِبْ خَطِيئَةً أَوْ اقْتَنَاهُ بِرَبِّهِ بِرَأْسِهِ
فَقَدْ آخَضَ كَيْفَ تَأْتِي وَتَأْتِي بِمَعْنَى یعنی هر کس کند گناه صغیره یا
 کبیره را پس تهمت نهد بان گناه بگناهی را پس بدستی که بر دست دروغی
 که بان مخیر میشود بی گناهان و دیگر حاصل شد گناهی ظاهر و پدیدار و آن
 جهت آورده ام بر هر کس از دین و حضوت کننده ام در ترک
 کنندگان در اسلام بر کتاب خدا پس اگر آتی از کتاب الله دلالت کند
 بر آنکه قابل او منم پس شمارا رسد که بان حکم کند و بدو آنچه در شهادت از اقرار
 جز آورده میشوند بندگان **من خطبه له علیه السلام**
وَحَيَّرَ اللَّهُ عَبْدَهُ مِمَّنْ حَكَمَ فَوْقَهُ وَنَحَى إِلَى رُشْدِهِ قَدْ تَأَوَّلَ وَخَذَ
بِحُجَّتِهِ هَادٍ فَجَاءَ رَأْيُ رَجُلَةٍ وَحَاكَتْ ذُنُوبَهُ قَدْ مَرَّ خَلِيفًا عَلَى
صَالِحِ النَّاسِ مَلِكُ حُوزٍ وَاجْتَنَبَ مَخْذُومَ دَعَايِ غُرْمَةٍ وَأَخْرَجَ
عَوَضًا عَنْ بَرِّهِ وَأَوَّلَتْ سَنَاءُ حُجَلِ الْمَصْرِ مَطِيئَةً قِيَامَتِهِ
وَالْقَوَى عَلَى دَعَايِهِ وَكَتَبَ الظُّلُمَةَ الْغُرَى وَلَنْ يَخْلُجَ

الْبَيْضَاءُ إِغْتَسَرَ الْمَهْلُ وَبَادَرَ الْكُجْلُ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ
درین خطبه بعد از صفات نیکو میگوید میفرماید که رحمت کن و خدا ای بر
 بنده که بشنود و حکمی را پس در کفوفش گیرد و خواهد نمود بخیزی که راه غای او
 پس نزدیک آید و بگوید که راه غای را پس بجات یا بدو اقب یا شد بر روی
 خود را یعنی نمکند آورده و مان او بود و دسترسد از گناه خود و پیش فرستد کرداری
 را که پاکیزه باشد از شایسته و باید و علی کند شایسته و کس کند آنچه ذخیره باید
 کرد و اجتناب نماید از آنچه از دوزخ باید کرد و بیند از دغوس و غیوی را از نظر
 اعتبار و جمع کند عوض متاع دنیا را که آن متاع عقیقی است و مکاره و دشمنی
 کند با هوای نفس و بدو دفع دارد از روی خود را از رسیدن بآمال و بگوید شکایت
 بگشش بار سنگاری خویش و سازد بر منبر کاری را ساز راه و برگردد خویش
 سوار شود بر طهر و روشن کرد راه شریعت و ملازم نشود راه روشن مفید را
 کطریق طریقت و غنیمت شمارد ایام مصلحت را و بتنا بدیم بنگوی پس
 از دست غمات و قوتش بگیرد از گردن شایسته از برای آخرت **من خطبه**
له صلوات الله علیه اللَّهُ يَنْفِي أَمْرَهُ لِيَقُو قَوْمِي قُرْآنَهُ
مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَوْمِي قُرْآنَهُ لِيَقُو قَوْمِي قُرْآنَهُ
لِقَضَائِهِمْ لِقَضَائِهِمْ لِقَضَائِهِمْ لِقَضَائِهِمْ لِقَضَائِهِمْ
الْقَلْبُ قَوْلُهُ لِيَقُو قَوْمِي قُرْآنَهُ لِيَقُو قَوْمِي قُرْآنَهُ

كَثُرَ اَوَّلُ النَّاسِ وَهُوَ لِلْعَلْبَةِ الْوَاحِدَةِ مِنْ لَبْثِهَا اَوَّلُ جَمْعٍ وَنَدَى
 كَيْفَ الْحَقُّ مِنْ الْكِبْدِ وَالْكَرْبِ يَنْقَعُ فِي الثَّرَابِ فَيَنْتَقِصُ **دَرْجَتِ** **كَلَام**
شكایت میکند از بنی امیه و توبیخ میکند ایشان را گفته است این
 کلام را بکامی که بار کرده و فرستاده بسوی آنحضرت سعید بن عاصی که او حکام بود
 از جانب عثمان جزی را از غنفت در الحرب میفرماید بدوستی که بنی امیه
 ستمکار میدانند که آنکس بمن میراث محمد را صلی الله علیه و آله اندک
 دادنی مثل شیر داند آن کچه شتر را اندک زمان در میان دود و دوشیدن بگذرد
 تا آرام شود از برای دوشیدن بخت خدا اگر باقی مانم از برای آن قوم هر سینه
 بپاشم ایشان را همچو افشاندن قصاب باره جگر یا شکسته خاک الود را
 این استغفار است از برای دور کردن ایشان را از امر خلافت **تجرد**
 روایت کرده اند التراب الوزمته بجای الوزم التربة و این معنی بقرت
 جناح بر طبع سلیم ظاهر است و سید رضی میفرماید که لیفو فوفی باین معنیست
 که میدهند مال مرا بمن اندک اندک مانند فواق شتر ماده و فواق بگوید و بگوید
 و زده باره از شکسته است که بر خاک باشد و **دَرْجَتِ** **کَلَامَاتِ** **شکایت میکند**
بصالح علیه السلام اللهم اغفر لي ما كنت أعلم به متى فإن
 عدت فعد لي بالمغفرت اللهم اغفر لي ما فاتت من نفسي
 و لم تحذله و قد اغفرت لي اللهم اغفر لي ما نعتتني اليك

نزعها عنه فإلني اللهم اغفر لي ذنوباتي الأخطأ و سقطاتي الألفاظ
 و شقوقتي اللسان و هفواتي اللسان **این در جمله کلام آنحضرت است**
 در مناجات بار خدا بیا بیا مرزا برای من آنجیزی را که تو دانا تری از من پس
 اکنون باز کردم بمنیبات پس تو باز کردی از برای من بامر زیدن از منیبات
 خدا بیا بیا مرزا برای من آنچه وعده کرده ام از نفس خود که بگویم آن را برای
 تو و نیافتی مرا و اذفا بان نزد من خداوند بیا مرزا برای من آنجیزی را
 که نزد منی جستم بآن بسوی تو از ان اعمال پس غافلتم کرد آن را دل من
 بقصد غیر آن از افعال مثل ریا بار خدا بیا بیا مرزا برای من اشارت های کوشم های
 چشم بید بیا بیا و بهود های کف و نا و آرزو های دل و لغو شمای زبان از
 حق **تبصره** مخفی نیست که آنحضرت معصوم بوده از جمیع معاصی بلكه فضل ازین
 دعا تعلیم کیفیت استغفار است عبادت یا آنکه بر سبیل مصمم نفس و تواضع باشد
 یا آنکه تنبیه باشد بر آنکه ترک اولی که است نسبت معصومان اگر چه در امور مجز
 باشد و **دَرْجَتِ** **کَلَامَاتِ** **شکایت میکند** **بصالح علیه السلام** اللهم اغفر لي ما كنت أعلم به متى فإن
 عدت فعد لي بالمغفرت اللهم اغفر لي ما فاتت من نفسي و لم تحذله و قد اغفرت لي
 اللهم اغفر لي ما نعتتني اليك و قد اغفرت لي ما نعتتني اليك

الضُّمْنُ صَدَقَ قَوْلُكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُلُوبُ وَاسْتَفْهِمَ عَنِ الْبَلَاءِ
 يَا اللَّهُ فِي نَبْلِ الْمُحِبِّينَ وَدَفْعِ الْكُلُوبِ وَيَنْبَغِي فِي قَوْلِكَ لِلْعَالَمِينَ يَا مُرَكَّبَ
 أَنْ لِقَائِكَ الْغَمُّ ذِكْرٌ يَسْتَعِينُ بِكَ بِرُحْمَتِكَ أَنْتَ هَدَيْتَنَا إِلَى الْبَلَاءِ
 الَّتِي قَالَتْ فِيهَا نَفَعَ وَأَمِنَ لِلضُّمْنِ كَفَرْنَا قَبْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى النَّارِ
 قَالُوا لَيْسَ إِلَّا مَا رَأَيْتُمْ تَعْلَمُ الْجَنَّةُ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ فِي بَيْتِكُمْ
 جَزَاءً لَكُمْ تَدْعُو إِلَى الْكُفْرَانِ الْمَجْرُوحَاتِ وَالْكَافِرِينَ
 كَالْكَافِرِينَ وَالْكَافِرِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي النَّارِ مَبْرُورًا لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ
و از کلام آن بلاغت نظام است که فرموده است آن را از برای بعضی
 اصی بخود یعنی بعضی بن قیس که بر او ائمت بود و دعوی علم نجوم میکرد
 در وقتی که قصد نمود بر رفتن بسوی حرب خاجیان پس گفت مرا حضرت را
 بعضی از اصحاب که ای امیر مومنان اگر سیر کنی درین وقت منی ترسم که و
 فرزندی نیابی از طریق علم نجوم پس فرمود که ای یاکمان منی که راه منی غالی بشنا
 که کسی سوگند در آن بکردار ویدی و منی ترسانی از ساعتی که هر که سیر کند
 در آن احاطه کند با حضرت و نیاید بطرف من هر که تصدیق کند ترا من بخوان
 پس محقق که کذب نموده و آن را در بیابان شده آنکس از برای خویشی بخدا
 و رسیدن بامر محبوب و در دفع مکرده و سزاوار است در گفتار تو کسی را
 که عمل کند است بفرموده تو اگر و الی کرد و ترا مجد بعضی ترا خداوند حمد

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ در بعضی نسخ

و زنده نبوده و در کار خود را زنده که تو بجان خود راه نموده و در افساسی که برده
 در آن منبغت و این گفته از حضرت بعد از آن انحضرت توجیه نموده و می فرماید
 فرمود که ای جماعت مومنان بر حذر باشید از اموختن علم نجوم مگر الفهر که
 مندی به باشد یعنی انقدر که رده بایند با و در میان یا در دریا پس
 بدستی که معرفت علم نجوم داعی است بغیب کوی و منجم همگیست که بجز نیست
 از جن و کاهن و جادو کننده است و سحر کننده و جادو کافران و کافران است
 و دوزخ است پس منجم در آتش دوزخ باشد پس فرمود که سیر کنید در سفر بنام
 خدای تعالی و نظرو حضرت از او طلبید **تبعه** آورده اند که انحضرت در همان
 ساعت متوجه خوارج شد و برایشان مظهر گردید بد آنکه بعضی از لغوس
 که قوت دارند بر مطلع شدن بر امور مستقبل اگر چه از جانب الهی اند
 انبیا و اولیا اند که صاحب کرامات و معجزات اند اگر ناقص اند می بینند
 از جانب خدا بلکه طالب غیر این مرتبه اند همچو تمکن و غیره پس آن لغوس
 کند و سوره و اهل شجیم اند و فوق میان کاهنی و منجم است که گاهی مخبر
 معنی است از مصائب جن بکلاف منجم و فوق میان کاس و ساحر است
 که ساحر رافع مانند تفریق میان زو جین و غیره میسانند بکلاف کاهن
 و سحر ساحر زیاده از کاهن است و کافران است از ساحر با کثرت
 بعد از رحمت الهی پس فساد و اضلال مشترک باشد میان اصفافه

جمعی که از این سخن خود فرموده که
 بر اندی جعل کلمه انجم کنند و
 بدان ظلمات البرد و جادو و جادو
 فرموده که و انجم اعد السین
 و الحساب منه

الا انت که مقول بشکست در میان مردم درین دو بیت منقولست
 از ابی که توکل علی الرحمن انه کنت مؤمنا یقینا و عفی عن خیرین
 الطوال فان الذی قد تد ذل الله واقع و کلمه یقیده فلیس یواقع
و من کلامه علیه السلام بعد فرغی من حرب الجمل
 فی ذم النبی و معاشر الناس ای التبارک و تعالی ایمان تو اقص
 الحظوظ تو اقص العقول فاما نقصان ایما فیه فقص و هیک
 عن القتلات و الصیام فی ایام حیضهن و اما نقصان عقولهن
 فشهادت ابرائیم کشفاده الریح الواحد و اما نقصان ظهور
 فموازیتهن علی الانصاف من موازیته التبارک فالتقصا انما
 النساء و کون تو امین خیارهین علی حدیث لا یطیعون الحق فی
 العزوف حتی لا یطیعون فی التبارک **و ان کلام ان علی مقام است**
 که فرمود بعد از فارغ شدن از جنگ جمل در مدت زمان جمعی است
 شد و جمعی بسیار گشته شدند میفرمایند ای گروه مردم بدانید که بدینستی که زمان
 ناقصانند در ایمان و ناقص اند در نصیبا و نقص دارند و عقول ناقص
 ایمان ایشان بر شستن ایشانست از نماز و روزه و در روزهای حیض
 ایشان و اما نقصان عقول ای ایشان پس کوهی درون و وزن کوهی
 یک مرد است بواسطه بیاری ضیاع ایشان که اکثریت را طلبت حاجت

در آن عزیز آمده که فانی که یقول انجلین فجل و سران سنی و ضوئ
 من الشهداء ان فصل اخذ بهما قتلا کما انما یخرج یعنی پس
 اگر دو کوه نباشند مردان یکم و دوزن کوه شوند از انکسانی که بسبب
 باشند از کوهان تا چون فراموش کند یکی از آن دو چیزی را که بر آن کوه بود
 پس با یاد دیگری از ایشان و کبری را و اما ناقص بودن نصیبای ایشان
 پس میراثهای ایشان بر نصف است از میراث مردان یعنی مردی ارسل
 نصیب دوزن است در ارث پس برسد از بدترین زمان و بمانند
 از بدترین ایشان بر هذر و زمان میراث ایشان را در کارهای شایسته
 تا بطبع میفند در کارهای شایسته و میل نمایند بجا ب فراط و تفریط
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که شاوروهن و خالوهن
 یعنی مشورت بکنید از زمان و آنچه فی الف رای ایشان است عمل نمایند
و من کلامه علیه السلام اکفها الناس الزهادة و قصر
 الاصل و التناکول عند النعم و التورع عند المحایرة فان غلب
 ذلک عنکم فلا یقلب الخرافة بکم و لا تشوا عند النعم
 شکرکم فقد اعتذر الله التکرار فی مسیفة طاهره و کتب
 باریة العذرة و صحیحة **این از جمله کلام آن حضرت است** در ترغیب
 بوسع فرموده ای جماعت مردمان زاهد بودن و ترک دنیا کردن امید است

از لذت های دنیای و شکر کردن است بر نعمت ها و بر مکر کاست از حرام های اگر دور شود
 این امور از دنیا یعنی دنیوی باشد اجتماع آنها بنابر یک غالب نشود حرام بر
 صبر نماید یعنی تنگی های و در زیاده از می روم و فراموش کنیم نزد و نعمت ها شکر گذاری
 خود را پس محقق که اشکارا که حق تعالی عذری درست را بیوی شب بخت های
 روشن نمایان که میفرماید و کتاب های که عذر آن ظاهر است **و من كلام**
له عليه السلام في صفة الدنيا ما اصف من كادها وآلها
 عيادها وآلها فناً وخللها حساداً وحرمانها عذاباً من استغنى
 فيها فاقين ومن انفق فيها حزين ومن ساعاها فاقته ومن فقدتها
 فاشتت بها البصر فاشتت ومن انفق فيها اعنته قال السبيل
 رضي الله عنه قال انما مثل المشايخ قوله عليه السلام ومن انفق فيها
 يضرته وحبها تحلل من المعنى العجيب والعرض البعيد ما لا تبلغ
 عايشته ولا يبلغ عاقبته لا سيما اذا اقترنت اليه فوله ومن انفق
 اليها اعنته فانه يجد الفرق بين انفق فيها وانفق اليها واضحاً
 يتبين ويحجباً باهراً **ابن از حله كلام** انما استدعيه **دبي است بار وينا**
 ميفرماید که چه وصف کنم سرای را که اول آن فنا و رنج است و آخر آن فنا
 و هلاکت طلال دنیا را حساب است و در حرام او عقاب است هر که نوازش کند
 در دور نشد آنرا و مبتلا شد و هر که درویش شد در او اندوهناک شد و هر که

لعل

نشتافت بدینا فوت شد سر با به آن از دلبخت مرکب و هر که متقاعد شد از آن
 و تحصیل آن نکرد اندک بطرف او و مسایبت نمود و هر که گردید دنیا را رب
 بدایت و محل استبصار خود نمود با و راه است و هر که نظر کند بیوی ز روبرو
 آن کور ساخت چشم بصیرت او را **بصره** سید رضی گفته که هر که نگاه نظر کند
 نظر کننده در باطن این کلام می باید معنی عجب و مقصود غریب که میسر است
 بنایت آن و در یافته نمی شود نهایت آن و متامل فرق می باید میان لفظ
 البصر به و البصر البصائر روشن **و من كلام له عليه السلام**
في الخطبة وهي من الخطب وسعي العز المحمد لله الذي علا
جوابه و تامل عليه ما يحكي عن عينية و فضل و كافي عن عينية
و الحمد له على عواطف كرمه و سوانح نفعه و اوسين به اولاً
بأدياً و استهديته و نبأ هاديها و استعينه قاهر قادراً و الوكيل
عليه كافيها ناصراً و اشتهد أنه محمد أصلي الله عليه و آله عبده
و رسوله لا كفأه آخراً و انما عذري و تعذر نذري و ضرب
لكم الأمثال و وقت لكم الأجال و اليكم اليراسي و ارفع
لكم العاصي و احاط بكم الإحصاء و اصدكم لكم الجزاء و اقر لكم
بالنعم السوانح و الرزق المذوق و ارفع و اذل و كسر بالبحر و ارفع
كسر عذره و اوظف لكم مدد في قرأه خديته و كذا و عينية

انشأ من لسان فيها ومحا سكون عليها فانه الذي انشأ من شربها
 دفع شربها فون من منظرها وتوحي مخبرها عند ذهابها حائل
 وضوء آفل وظل ذابل وسداد ما بل حتم اذا آمن تافرها
 والطمان نالها فمقت بأذنبها ونقصت بأذنبها وانقصت
 بانها وأغلفت المرء أو هاف المنية فادرك له الى ضنك
 المصنوع وخشية المرجع وعامية المحل وثواب العمل وكذا لك
 الخلف يعقب السلف له تقاع المنية اختر ما ولا ينعوى
 الباقون اجعل ما جئناك من سالا ومضون ارسالا الى غاية
 الانها وصول الغناء حتى اذا قصرت الامور ونقصت الدهور
 وارت النور اخرجهم الله من ضباب العبود واوركا والطيور
 واخرجهم السباع ومطايح الممالك سيرا الى عالم من مطوي
 الى معاد وعيلا صموتا فيا ما صقونا ينفذهم البصر ويمنهم
 الذي اعني عليهم لبوس لا يساكنه وضريح الاستسلام والدالة
 قد صلت الخيل والقطع الانل وهوت الا في كدوكا اظمة
 وخسعت الاضواء من هيمنة والجعر العروق وعظم الشقوق
 وحفر العلق واخذت الانهار ليرتبت الداعي الى فضل الخطاب
 ومقادير العواد ويكحل العواد والوالد الثواب عباد تخلق في ذلك

اذا كبر لولونك انساذا او مشيرون اختصارا ومضمون
 اخذنا وكسا بون وقا تا ومغنون ان اذن وسيد بنون
 جزاء وممبونك حيا ما قد امهل في طلب الخرج وهذا
 سبل المنابع وعمر فاهل المستعيب وكشفت عنهم سلات
 الرقيب وخلق الضماد الجياد وروية الازميا ولنا
 المقس البر ناد في مديت الاجل ومضطرب الهل قبلها امالا
 صابية وموعظ شافية لو صادفت قلوبا راجية واسما
 وليمة وازاد ما زينة والنبا با جازسة فالقوا الله نقيه من
 سيع فحس واذن فاعترف وجعل فعل وجاز روقا يد
 واليق فاحسن وعبر فاعتبر وحيد فاذر جرحا جاب فانا
 وتلج فتاب واقتدى فاختدى وايدى قراى فاسرع طابا
 ونجا هاديا فافاد خير واطاب سيرته وعمر معاد
 اشتغل زاد اليوم رحيله ووجهه سبيله وحاله حاجته ومن
 فاقته وقد مره امامه ليد ان مقامه فالقوا الله عباد الله
 جفته ما خلق له واخذ دونه كنه ما حاد كسرين
 نفسه واشحق منه ما عند كبر بالنجى لصيد وسجادة
 العز من هول معاد **في خطب عجب رويته وهم سادة**

است **بخط غفران** و بسیار مبرجودی را که بلند است بقدرت و قوت
 خود و نزدیکی افضل و لغاضه خود عطا کننده هر غنیت و ثروت و برنده
 و ذایل سازنده هر بلای عظیم و شدت و زحمه است حمد میکنم او را بر مهربانیها
 عطای او و فرارسیدن نامی نعمتهای او همه خلقان و ایمان می آورم با و سبحانه
 در حالتی که اول بار ابتدا کننده ام با ایمان و می تواند بود که باین معنی باشد
 که ایمان می آورم بجزا در حالتی که او اولیت و آخریت دارد بخلقان خود
 و طلب هدایت می کنم از او و طلب محنت میکنم از او در حالتی که او غایت
 و توانا و توکل میکنم بر او و کوهی می آورم با نکه محمد بن عبد الله بنده بر کمر بسته و
 و دستار او بکلیج خلقان فرستاده است او را بر ایشان برای روان کردن
 فرمان خود و اعلام نمودن نصیحت خود و پیش گرفتن ترسانیدن خود تا خلقی
 پیش از تقای آخرت روی آورند سرسیدان او و وصیت میکنم شمارای
 بر سر کار خدا ترسکاری خدا انخدای که بیان کرد از برای شما وقت لجلبا
 و بوشاید شما را لباسهای فاخر و فراخ کرد و سب برای شما زندگانی دنیا را
 و احاطه کرد بعمل شما شکر در او داده ساخت از برای شما جزای عمل را
 و بر گردن شما را بنبتهای تمام و عطای همه دارسیده و هم کرد شمارا بکوهی
 رسیده بر سر کمال پس شمارا از روی شما یعنی هیچ کس از شمارا بهره
 علم خارج نیست و اندرزه کرد از برای شما نعمتهای اعمار در جای مسکن زند

شما و کوهستانها و کوه و در برای شما

از برای آزمائش و سرای عبرت کردن شما از موهبه شده نماید در سرای غافی
 و حساب کرده شده نماید بر خیر و شر دنیا و در باقی پس بپرستی که دنیا تیر و است
 محل آید خوردن آن چه آن مکر است و توبه مصایب و موم و خاک الموده است
 جای آب خوردن آن چه مزایا اقدام عقولست بطرف افراط و تفریط خوش
 می آید در نظر غافلان نظرگاه آن و طالع میسازد محل آزمائش آن نزد انفراد
 بر زمین آن فریفته است نیست شونده در و شت نانی است فرورونده
 و سایه است زوال پذیرنده و نیکو است بزرگوار اصل غایبده تا بزرگوار که هرگاه
 انش کبر و کسی که نفوذ کننده آن باشد و در امیر کبر و کسی که شانس آن باشد
 و ترک آن نماید بدیده بیعت بر حسب پایداری خود و میندازد او را زمین و کار
 کند به امانا مکر خود او را و بر سازد با و تیر مای خود را و بیا و بر و در و بکند تا
 مرک در حالتی که کشنده باشد و در استسکه فرانس خوابگاه که آن قبر است و
 بسوی وحشت جای بازگشت و بشاید کردن جای مجاورت و با و پیش کردار
 و همچنین است حال پس آمیده که می آید در عقب پیش آمده رحلت نمائنده تا باز
 می آید مرک از بریدن جانها و نه منتر جرمی شونده باقی ماندگان از کله کردن
 اقتدا میکنند بر مثال که ششکان و میکند از اندکی در بی تا بنایت منق که توت
 و عاقبت فنا و فوت تا اگر چون بریده شود کارها و بهر اندر روزگار با و نزدیک
 شود و زنده شدن و برگشته شدن مردمان بیرون از ایشان را خدای تعالی

از سیاهنمای قریب و از سیاهنمای دُرخ و مواضع درنده تا محل افتادن و هلاک
 شدن آنها در حالی که گشت بان باشند بسوی اعراف و بکار و از آن کان بهشت
 بعد از گذرگاه و حج شوند کان خاموشی که کان است و کان در صف بندی کان
 و لغو نمی کنند در ایشان بهر روی بنده ایشان را و می شنوند ایشان را چون
 خواندن خود را ایشان باشند با کس فروتنی و دردی شکستگی و غماری
 تحقیق که کم شده باشند چنانچه دنیا در آن روز و بریده باشد از دو واقعه
 باشد دلهای در دولت در حالی که ساکن باشد از عذاب و ترسان باشند
 آواز نا از غلبه ترس و رسیده باشند عرق بموضع طام عیسی در آن و بزرگ
 باشند ترس از عقوبت کائنات و بجنبه اضطراب و دلهای و بزرگ در آمده باشد
 کوششهای ایشان از جهت بزرگ خواندن خواننده ایشان را بسوی خطایی که
 جدا کنند باشند میان حق و باطل و بعضی داند چرا با کج کرده باشند و شوق
 گردانیدن عقوبت و خطا کردن با صاف ثواب ایشان بندگانی اندازند
 شده از روی توانایی و برده شده از روی و جوی بسیار و تقصیر کرده
 شده در وقت اختصار و نمانده شده اند در درون قبر و گردیده اند بزرگ و بزرگ
 و بر یکجمله شده اند تنها و جدا شده اند جز از ادنی کجب اعمال
 و جدا کرده شده اند عیسی حساب کرده شده اند حساب کردنی و تحقیق کردنی
 و اگر گشته شده اند در طلب بیرون آمدن از ظلمات جل با نوار حق در راه

نموده شده اند بمیان راه درست و مسلمات و اوسته اند و در ملکاتی که
 مملکت دادن کسی که طلب کننده باشد خوشنودی را از خداست و به عبادت
 و از اهل کردارنده شده است از ایشان تا یکمیکمای شک و اکلده بسته
 شده اند در دنیا از برای ریاضت فرمودن نفوس سرکش چون ریاضت
 فرمودن و لاخر کردن میان اسپان از برای نیک و دانیدن
 در میدان مسابقه و از برای اندیشه نمودن در حجت و جوی اعمال صالحه
 و از برای تلافی نمودن نواقص گذشته نور الهی تحصیل سعادت و دردت زنده
 و در محمل مملکت اضطراب بندگان بجمع کردن حساب آن جهان پس از آن
 متعجب کنید از این بند تا از روی دستا نهای رسیده بسره فایده گیرنده
 و از روی تضایح شفا دهند و اگر و خورد بدلهای و بگیرند از کدورت و بگویند
 نصیحت نکند دارند و باندیشه عزم کنند و بعلتدای جز نم نونده و دستور
 پس بهر سزید از خدا محبوبترین کسی که شنیدند را پس فروتنی نمود و کسب
 کنند که پس روی با عزت او و در بر سید پس عمل نیابت کرد و در کرد پس سبقت
 نمود بتوبه و یقین کرد پس نیکو کرد عمل را و بد یافت پس بند بزرگ رفتن
 و ترسانند شده اند از کناه منزه گردید و اجابت نمود و دعوت را پس اگر در دین از
 معصیت واقف گردد پس مع امور ایشان شد و نموده شد بوی دین پس
 پس بدیده یقین مستشافت در حالتی که جوینده بود و در شکار شده در حالتی

که گریزان بود از آن در طاعت مملکتش نماید گرفت ز خبره را از برای روز
 جز او خوش کرد و بند درون خود را و عارت کرد و باز گشت راد و بست قوی کرد
 بتو نه بر و نشن برای روز رحلت و برای و جردا خود و حال احتیاج خود و
 موضع در و بشی خود و فرستاد پیش از خود توشه طاعات را از برای سرای
 دایمی پس بر برگزید از خدا ای سبک کان خدا با عبادت آن جد افروخته را
 از برای معرفت و قصه کینه بمقارنت تقوی خود و عبادت عباد را و بر سرید
 از او بنیامیت آنچه ترسانند شمار از نفس خود و دستخوار می گردانند و او را
 که میبایست ساخته از برای سنا بطلب حاجت روا کردن مر و رستی و عود و او را بگذر
 نمودن از هول و محاد و **منها** جعل لکفر اسماعا السبعی ساعاها و الاصلاد
 یجملوا عن عساها و امثلا جاسعه لا غصایها سلا بیه لا جبالها
 فی ترکیب صورها و من و غیرها یا بدان قایمه یا دفا قیما و قلب
 دایم و لا در اقیما فی مجلات نغمه و موجبات منیه و حوایج عانیه
 و قد و لکفر اعدا اسرعا عکله و خلقت لکرم غیر من انار الدامین
 قبل کفر من مستقیم خلده فیه و مستقیم خیا فیه و ادهقه فیه
 السادی و ان الساد و شد فیه عینا فیه و الا جال لکرم فیه و فی
 سلا سبه الا بدان و لکرم فیه و فی الف الا بدان فعل بنظر
 اهل بصاصه الشبای الا حلی الفهم و اهل عفا و الصبحه

مستقیم

الا و ازل السقم و اهل ملک البقاء الا اوتنه الفنا و مع قریب
 الزیال و اذ و اوت الایام و علز القلق و المر المضض و غصیر المعین
 و تلغیت الایام و اشدت المضض و الا فربا و الا غریب و القریا
 فعل و فعت الا قارب و اذ فعت التواحب و قد غنید فی محله
 الا شوات و حیثنا و فی حین المصیح و حیل قد هکت القوام
 جلدت و اکت التواحب جلدت و عقت القواصیت انار
 و مما العد تان سعاله و صارت الایام و شعبة بعد نصها
 و العظام فخره بعد قویها و الا ذلح من لیسنه یثقل اعتبارها
 مؤننه بعین ابنا یها لا یستراذ من کل صا حاکمها و لانه
 یستعجب من سبی زلیها اولستم ابنا القوم و الا با و اخر ایه
 و الا فربا بالحد و ان امکنه و من کسب قد فیه و نظار
 جاد فیه و انقلوب قایسه عن حقیها لاهیه عن رشدها
 سال کده فی غی و فیه و اها کان المعنی سواها و کان الرشد
 فی آخر از دنیاها و انقلوب ان مجاز کفر علی الصراط من الر
 و حصیه و اها و نیل زلیله و اذ اب اهل الد فالتقوا لله فقیه
 ذی لب شغل التفکر قلبه و انقب العیفت بدنه و اسهر
 التکبر بعد از قریبه و اظلمه الیجا هو ازل و میده و ظلمت

الْوَحْدُ شَهْرَاتِهِ وَأَوْجِبَ الرُّكْبَ بِلِسَانِهِ وَقَدَّرَ الْخَوْفَ لِأَنَاءِهِ
 وَتَكَتَ الْخَطْبَ بِمَنْ وَضَعَ السَّيْلَ وَتَكَتَ الْمَسَالِكَ إِلَى السَّيْلِ
 الْمَطْلُوبِ وَلَمْ تَقْشُرْ قَائِلَاتُ الْعُزُودِ وَلَمْ تَنْعَرْ عَلَيْهُ مُشْتَبِهَاتُ
 الْأُمُودِ ظَافِرًا بِفَرْخَةِ الْبُشْرِ وَفَرْخَةِ الشَّعْرِ فِي الْأَعْمَرِ نَوَاسِدِ
 وَأَمِنْ يَوْمِهِ قَدْ عَمِرَ مَعْبَرُ الْعَاجِلِ حَيْدًا وَقَدَّرَ رَادَةَ الْآجِلِ
 سَعِيدًا وَأَيَّادُ مَنْ وَجَلَّ وَالْمَشَى فِي مَقِيلٍ وَدَعَيْبٍ فِي طَلَبِ
 وَهَيْبٍ عَنِ هَرْبٍ وَتَرَاوَيْتَ فِي لُزْمِ عِدَّةٍ نَوَاسِدِ وَنَظَرَ قَدْ مَا أَشْهَدُ
 فَكُنْ بِالْحَيْلَةِ نَوَابًا وَمَالًا وَكُنْ بِالسَّادَةِ عِقَابًا وَوَبَالَاتِ
 كُنْ بِاللَّهِ مُسْتَقِيمًا وَبَصِيرًا وَكُنْ بِالْكِتَابِ حُجِيمًا وَخَصِيمًا أَوَّيْمًا
 شَعِيرًا وَاللَّهُ الَّذِي أَعَدَّ دِيَارَنَا أَلَدًا وَحَاجَةً بِنَا فَعَلَجَ وَحَدَّ رُكْبَنَا
 عَدُوًّا لِنَدِّ فِي الصُّدُورِ حَيْفًا وَلَفَتْ فِي الْأَكْدَانِ لَحْيًا فَأَخْلَقَ
 أَرْذَلِي وَوَقَفْتَنِي وَتَرْتَمَى سَيَّاتِ الْجَرَايِرِ وَهَوْنِ مَوَاقِلِ
 الْعَظَائِرِ حَقِّي إِذَا اسْتَلَّ بَجْعُ قَوْمَتِهِ وَاسْتَقَلَّ وَهَبْتَهُ أَنْكَرُ
 تَارِكِينَ وَاسْتَظْهَرَ تَاهُونَ وَحَدَّ دِيَارَنَا أَمَى **بعضی دیگر از این خط**
در بیان خلق بد اوست میفرماید که گردانید حق بسی نه از برای شما که شما
 را تا آنکه در دنیا بکار آید ایشان را و در گردید جنت را از برای آنکه در جنت
 شوند بنور معرفت از شب کوری که حاصل شده باشد از تاریکی جهالت

و جلا باید دید که در حجب دارا که فراموش کرده اند انقضای خود را موقوفه بظاهر
 بر جویست خود در ترکیب صورتهای آن و در مدتهای عمر آن با بدنهائی که تمام
 اند بمنافع خود و در لایمی یعنی عقلی که طلب کنند اندر رزقهای خود را
 در کارهای بزرگ گردانند در علمهای که واجب گردانند نعمتهای او بید
 و در موانع عافیت او که مانع انواع استقامت اند و اندازند که در از برای شما علم
 که بوشا میدهند اجل اعمار را از شما تا باطل نشود و نظام دنیا و دین را
 از برای شما بفرستادند و نگردانند از برای کد کشندگان پیش از شما از جای
 برخورداری یا فتن از نصب خودشان و از جای فراخی ریسان ایشان
 که از برای خنق و کمر کرفتن ایشان مودست استوار کرده و لفظ مستغنی
 را از برای مدت جیوت و خفاق را از برای اجل ثبتا باشند ایشان را
 مرکبانی رسیدن باز و دنا و متوق ساخت ایشان را از آرزو و مایه بددنا
 اجلها کمتر امید علمهای شایسته را در سلامتی بدنهها و عبرت گرفتند در اول
 زمان پس انتظار میکنند اهل قوت و استلا جوانی کردند و ناسنای
 بیرون دنا و توانی و منتظر نیستند اهل نیکی و صحت مکر و داندان بهاری
 و انتظار نمی کشند اهل بدت بقا مکر زمانهای قیامت و نسبتی را با وجود نزد
 مفارقت و قرب ثقل لب برای آخرت و درزه اضطراب و در مودعش
 و بسیار بکلامان اب دنان از اندوه و دوا پس بکسر لبین برای فریاد رس

خوشتن بیاری درون اخوان و خویشان و عزیزان و همسران پس ای
 دفع کردند خویشان این بلا را از او یا فایده در دگریر کردن با و از بلند
 در حالتی که ترک کرده شد و رحمت مردگان در کرده افتاده و در پیش
 خوابگاه بی شش در و تحقیق که در پند که مذکور است تن او را و کشته شد
 لاغری کند گمان بدن او را و محو کند با دمای سخت جنده آثار او را
 و میت کرد اندک حادثهای دوران جای نشان او را و بگرد حیدر
 متغیر و هلاک پس از نماز کی بدست و استخوانهای بوسیده بعد از نمازهای
 آنها در و حاکم کرده شده بیارهای کران کنان خود در حالتی که یقین
 گشته باشد با خبر غایب خود و افزون خواسته نشوند از عمل شایسته
 خود نشان و خوشنودی خواسته نشوند از بدی خطای خود نشان ایامیستند
 بهر آن قوم خود و بهر آن ایشان و برادران قوم و خویشان اهل راه
 میگیرند بر مثلهای آن که گشتگان و سوار میشوند بر طرلقه ایشان
 و کام می بیند در میان راه ایشان پس دلها سخت از قبول نمودن
 بهره که سودمند بود غافلند از طلب هدایت خود و سلوک کنند غیر
 میان خود که ترس نیست که یا خواسته شد مضحک غیر از آن دلهاست
 و گویند که راه راست در کرده و درون شایع دنیا است و بداند ای مردمان
 اگر می که مشتق شما بر بل صراط است و بر مواضع لغزنده و بر خوف می لغزید

بعضی از اینها را که بگویند که عذر خود را
 پس از اینها خواهند گفتند
 و اینها را هم از عیب
 دانند

آن و بر نگردان موهای آن عرق بعد از میس بر سید از حد بجز ترسیدن صاف
 عقل که مشغول ساخته باشند اذیت آخرت دل او را و در پنج انداخته باشد
 ترسیدن بدن او را و بعد از آنکه در اندیشه باشد عبادت شب اندک خواب کرد
 او را و نشسته ساخته امیدواری که ثواب روزه در شش در نیم روز باقی است
 کرم او را و منع کرده ترک دنیا مشتی است او را و سبقت نموده ذکر الهی زبان
 او و پیش در گشته ترس خدا را از برای امان خود و میگویند از اندیشه که
 باز دارد او را از راه روشن و سلوک کرد از راههای که اولی از اندیشه
 کردن بسوی راستی که مطلوب است و باز نگشته او را باز کردند نای خود
 و بوسیده نشد بر و شبهای کار نای در حالتی که فیروز است بنیادی بنیاد
 درون در آسوده ترین خواب او این ترین روز ثواب او تحقیق که
 گذشته از گذرگاه دنیا در حالتی که سوده شده است در اعمال و پیش از آن
 توشه را برای آخرت در حالتی که کفایت و تسلیت است و تسلیت بعمل
 نیکو و سرعت در زنده بگرد و در زمان مهلت و رجعت نموده در طلب
 رضای پروردگار و ترسید از معاصی از جهت که بخت از خوف و جشم
 داشته در روز دنیا می خود فردای آخرت را و نظر انداخته پیش از رفتن
 با آخرت در آنچه می آید از پیش او و پس میراست بهشت از روی ثواب
 نعمتها و کافیت آتش دوزخ از روی عقاب و محیبت و پس است خدا

نیکو

انتقام گشته و باری دهنده و کافیت خدا بخت آرد و خصوصیت گشته
 و صیت می گنم شما را به بر سر کاری از خدا آن خدایی که طهارت کرده و پادش
 عل را با کج پیچم کرد خدای حق را به ان از انواع عقوبات و محبت آورد و بر ایشان کج
 روشن کرد از دلائل و ترسانید شما را از دشمنی که روان شد و سبهای درجا
 که به نامت از نظر و دید و گوشتها در ان حال که در ان گوینده است بر سر
 کراه کرد و به ملک آورد و او را وعده ده و پس آرزو کند که او را با حید
 بی غیاء و سستیها راست در نظر او به بهای جریمه را و آسان کرد و در دیده
 او کنان بزرگ تا آنکه اندک اندک نزدیک کرد و سینه نشین خود را که
 رهن اوست باعتبار احاطه معاصی بان انکار کرد و بجزی را که اوست بود
 در نظر او و بزرگ نمود آن چیزی را که آسان کرد و نبوده بود و ترسانید
 چیزی را که ابرین کرده بود و او را بان **منها فی صفت خلق الاناد**
 اُم هذا الذی انشاء فی ظلمات الاناد هام و شغف لانت و نطفه
 دهاقا و عقلا و محافا و حبیبنا و اصحابا و ولیدا و یا یقنا و منجی
 قلبا و حافظا و یسائلا و یظنا و یبصرنا و یحفظنا یفهمهم معتبرا و
 یفهمهم منجرا حتی اذا نام اعتد الله و استقر مناله نفرا
 مستکبرا و یخبط سادرا و یخاطبنا فی غریب هوا کاد حاسفیا
 لدنیا فی لکات طریقه و یبکات آذیه ثم لا یختبب

که آن خدایت و در بخت غنی خدایت

این کلام از راه است
 کتب خط عقیقه وانی بر کلام
 بنوا حنرا از کلام را از کلام
 و حبیب که در کلام

و ذریعة و لا الخیش لبنة خات فی فیتسبه عین او عا شخ
 حق فیتسبه بینه الم یفسد عوصا و الم یفرض من صناد حسنة
 یفعات المینکة فی غیر جاحیه و یمنی مزاجیه فقل سادرا
 و یات ساهرا فی غمرات الالام و طوارق الا و جاع و لا
 یف آخ شفیق و لا شفیق و کاعیة بالی کل جزعا و لا دمیة
 للشد یقلنا و لا فی مسکرة طهیة و عمنریت
 کادیه و لکته من جعة و حذیه مکر بیه و سوتیه
 مشعیه ثم اذ یح فی القاسیه منبلیسا و جذرب متفادرا
 ثلثا ثم الفی علی الاعواله یجیع و صیب و یضو سقم خله
 حفلة الوله ان حشد الاخران الی دایره یته و منتقم
 و فدیته حتی اذا انصرفت الشیخ و ترجع المتجع افعل فی
 جفرتیه یجبال بهمة السوال و عشرة الامتحان و اعظم
 ما صا لک بلیة نزل الحیم و تصلیة الحیم و قوا و سید
 لا فیرة مینة و لا دمیة و مزینة و لا فیرة جاحیه
 و لا مؤنة بین اطوار الویات و عذاب الساعات اناب الله
 عابده و عباد الله الذین عظموا و انعموا و عجلوا ففهموا و انظر
 فافهموا و انظروا فافهموا و انظروا فافهموا و انظروا فافهموا

سقام

ناجزة و لا یسبه سبیه

و نرم پس از آن اندک شد بر جویهای نفس همچو شتر منور در اسفار که فریب رنج
و همچو شتر ناز از بیماری برداشته او را فرزند آن شتر بنده و برادر آن جمع
شده و بسرای غریب و جای قطع دوری او تا آنکه چون باز کرد و کسی که فروخته
است از بی قناره در جوع نماید شخص که تاسف خورنده است بر آن مرد
نشانده شود در قبر در حالتی که از کوفته باشد از جیت حیرانی سوال بکند
لغو بماند او در آن تابش و بزرگتر آن چیزی که انباشت از روی بلا حاضر
و پیش کشی آب گرم چنانست و در آوردن او را در آتش سوزان و شعله
آتش از دوشه نیست ای کسسته از عذاب و نه از امیدنی و نه قوی که مانع
باشد و نه مرگی که حاضر شود تا بر بد اندین و بال و نه خوانی اندک که اندوه بنده
باشد در میان انواع مرگها باشد و عذاب ساعات بدستی که مانع از تقاضای
بناه گیرندگان ایمانی بندگان خدا که اندکسانی که عذر داده شده بودند پس
زیستند باز و لغت و آموزانده شدند پس قسم کردند و مصلحت داده
شدند پس غفلت ورزیدند و سالم گردانیده شدند از آفات پس تراشیدند
اختیار کردند مصلحت داده شدند و در زمان دراز و عطا داده شدند و نیکی
و ترسانیده شدند بعد از آن در زندان و وعده داده شده و بختهای بزرگ
خدا را گنبدار گشتی که از اندامه آن صاحب خود را در ملکات و از عیای
خشم آورده ای صاحبان دیده های مینا و کوشمای شنو ادای خود بکنند

عاقبت آیا هیچ کز بزمی مت از امر خدا یا هیچ خلاصی است از عقوبت او
یا هیچ قرار کاهی یا جایی بازگشت یا نیست و این ظاهر است که نیست
فانی تو فلکون پس چگونه باز کرد و بنده می شود از فرمان خدا یا با کمال حرف
کرده می شود یا یک چیز فریفته میگردید و چنین نیست که بهره یا بدی از شما
از زمین که خداوند در از می و بنیاست مقدار قاضی است او در حالتی که
خاک آلوده بر رخسار خود در قبر این حکام ای بندگان خدا که زمان حیات
و حال آنکه چیزی که بآن اخذ کرده اند از نفوس را یعنی موت و اکذاشته
شده است در ساعت رشد العیسی در ساعتی که باعث کشت کاشی
و بر دوشی از دنیا و است بمعنی طلب حق یعنی در ساعت طلب کردن حق
و در راحت بدنها و در مصلحت دادن بقیه عمر تا و در اول زمان اراده
و اختیار و در مصلحت دادن توبه و در کشتاکی حاجت پیش از زمان
کوتاه و جای تنگ و قبل از ترس و رفتن جان از بدن و پیش از آمدن
غایب انتظار بر بنده یعنی موت و پیش از گرفتن خدای غالب و توانا
در خبر وارد شده که چون انحضرت بچو اند این خطبه را بر مردمان بگویی در آن
جستجو و جزوه در آنند پوستها مضطرب و مستحکم که **و من لا**
له الا الله علیه فی ذکر عمر و بنی العام عجل الله له الف الف الف
ین عمر لا اهل الشارک فی کعبه و ای آسن و تلغاب اعا فی

وَأَتَيْنَا لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا وَنَطَقَ آثِمًا أَنَا وَاللَّهِ وَشَرُّ الْقَوْمِ الَّذِينَ
 إِتَتْهُ لِقَوْلِهِ قِيلَ لَكَ وَيَعْبُدُ فَجَلَّتْ وَيَسْأَلُ فَيَسْأَلُ
 فَيُلْجِفُ وَيَجُوزُ الْعَهْدُ وَيَقْطَعُ الْأَمْلَ قَادًا أَكَلَتْ عِنْدَ الْحَرْبِ
 قَائِي دَاجِرًا وَأَسْرَهُوهُنَا لَمْ يَأْخُذْ الشَّيْءُ سَاخِدًا هَذَا
 كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْبَرُّ مَكِيدٌ بِشَيْءٍ أَنْ يَمْنَحَ الْقَوْمَ سَيِّئَةً
 أَنَا وَاللَّهِ إِنِّي لَمَسْتَعْيِي مِنَ اللَّفِّ ذِكْرُ الْوَكْتِ وَإِنَّهُ لَيَسْتَعْنِي مِنْ
 قَوْلِ الْحَقِّ نِسْيَانُ الْأَخْرِجَتْ إِنَّ لَمْ يُبَايِعْ مَعْقِيَةً حَتَّى
 تَرْطُلَهُ أَنْ يُقْبِلَهُ آتِيَةً وَيَرْضَخَ لَهُ دَعَايَ تَرَكَ الَّذِينَ رَضَخَهُ
وَأَكْلَامُ الْبَنِي هُزَيْلٍ كَمَا إِذَا دُعُوهُ دُرَّيَا وَكَرْدَانِ أَقْوَالُ تَبِيحٍ مِنْ بَابِ
جِبِّ در مجب درشتی مر مبر با لغو را که می گوید با بل تمام که بدستی که درت
 مزاجی من مردی ام بسیار بازی کنند و لعب بنشیند مزاج می کنند و می گویند
 در بازی محقق کران که اندیشه گفته است باطل و کویا شده است
 در حالتی که گفته کن است آگاه باش که بدترین گفتار دروغ است و بدتر
 که بسزنا بعد قایل می شود پس دروغ میگوید و دیده میدهد بسزنا خلاف میکند
 و سوال میکند از پس کل می نماید در جواب و حوز سوال میکند پس
 بالاح در می آید و خیانت میکند عمدی را که کرده و قطع می کند میوه خوبی
 را پس هرگاه واقع شد در حرب پس کدام نمی کنند و امر نموده است

او نام که شروع نکرد و اندر شمشیر را در محل شروع خود مراد است که پیش از
 شروع در حرب اصلا تدبیر نیست او را پس چون یافت شد وقت کار فرمود
 شمشیر امنیت بر کمر بن کید او ان که بدید بر دمان و بر خود را تا بواسطه آن
 فعل شنیع خلط شد از مرک آگاه باشن بجزاسو کند که هر آینه بازمی دارد
 مر از لعب یا در مرک و هر آینه بازمی دارد این تابعه را از گفتار حق فراموشی
 اخذت بدستی که او میباید نکرد با معویه تا آنکه شرط کرد معویه با و که برساند
 با و عطیه بسیر و بنشیند مر او را بر ترک دین رشوة حبیتر گوینده آن حکومت ده روز
 ملک معبود **من خطبه له علیه السلام** وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا
 اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ الْأَوَّلُ لَا شَيْءٌ قَبْلَهُ وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ
 لَهُ لَا قُنُوعَ لَهُ وَهَامُّهُ لَا عَلَى صِفَةٍ وَلَا تَعْقِلُ الْعُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفَةٍ
 وَلَمْ تَلَمْزْ لَهُ الْجَوْنَةَ وَالْتَعَبِيحُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ إِلَّا بَصَاةُ وَالْعَالِيَبِ
درین خطبه اشارت میفرماید بسیر بدیت و تنزیه او سبحانه از ادراک
 او نام گوایی می درم که نیست معبودی بسزنا جز از خدا که یگانه است اولت
 که نیست هیچ چیز پیش از او و اخرویت که نیست مر او را نهایت و غایت
 و بسته نمی شوند و لها از و بر کیفیت و غیر سدا با و جز جز ساختن و احاطه
 نمیکند با و بعد از او و لها پس پند پذیرد ای بنده کمال خدا بجز تهای فایده
 رسان و اعتبار گیرید با تهای با بهره و منزه شودید به هم کردن تهای

رسیده بیا بان و فایده گیرید و یاد اول نذر کران و بند و اذکاران پس گوید
 که او بخت است بنما جنگا لدای مرک خون انشام و بریده شده از شاخه اوزنها
 آرزوی شکام و رسیده بنمایا رکارهای شمع و شوار و در اندان سبز بدو
 در آملن جای که در ایند و در هر تنی با او ست راننده و گواهی دهنده رهنه
 که میراند او را بخیر و کوهی که گواهی میدهد برادر نالسنده و **منها فی**
صفه الجنة ذکر جات شفا ضلالت و مسالک متغایر تامت
 لا یقطع بعنهما و لا یفصل بینهما و لا یفترقهما و لا یفترقهما و لا یفترقهما
 ساکنها **بعضه** **ازین خطبه** **در وصف بهشت** میفرماید درجات بهشت افزون
 بر بعضی دیگر حسب افعال و شتر لمانیت مختلف بریده میشود و نعمتهای بهشت
 و کوج میکند کسی که اقامت کند در او و هر چه میشود و جاوید مانده او و نوید
 میشود و ساکن او همیشه در کام بهشت **در کام بهشت** **و من خطبه لصلوات الله**
 قد علم السرایر و خبر الضرایر له الا حاطة بکمال شئ و القوت
 علی کمال شئ و لیقل العاقل منکم فی آیام مهله قبل از صاف احواله
 و فی قرا عینه قبل از ان سغله و فی تنقیه قبل ان یخلف بکلمه
 و یتهم لنفسیه و قد مره و لیست و من ذای طغیه لذلای قاتله
 قال الله ایها الناس فیما استخفکم من کتابیه و استودعکم
 من حقوئیه فاد الله سبحانه لم یخلقکم عبثا و لم یرکم ککم

سند و لم یرید عاکم فی جهالته و لا عی قد سمی انا ذکر و علم اعمالکم
 و کتب آجالکم و انزل علیکم الکتاب تبیاناً و عسرتکم بلیعه
 از ما تا حقی آکمل له و لکم فیما انزل من کتابیه الذی رخصت
 لنفسیه و انفی الیکم علی لسانه معاتبه من الاعمال و محاربه
 و لو اهیته و او امیر قال فی الیکم العذرة و قد عذبتکم
 المحنة و قویم البکر بالوعید و انذرتکم بکربن یدی عذاب شدید
 فاستدركم بقرینه آیامکم و اصبروا لها الفتنکم فانها
 قلیل فی کثر الايام الی یكون منکم فیها العقاب و الشئ علی
 عن المنیطة و لا ترضوا الا انفسکم فتذهب بکرم الاخصر باله
 الظلمة و لا تذل اهلوا فی کرم الا ذوات علی المعصیه عباد الله
 ان الصالح الثابین لنفسیه املو عظم لرب و ان اغشهم لنفسیه
 اعضا هزل لرب و المعینون من عن نفس و المعین طین سلیم
 له و لینه و السعید من وعظ یعز و الشقی من اخذ مع لقواد
 و غرور و غلغلی ان کثیر الذی یستزک و محال له اهل الهوی
 منسأه الایمان و محضه الشیطان جابن الارب فانه سجا
 للایمان الصاد و علی شفا سجا و کرامه و الکاذب
 علی شرف مهوایه و سعادته و لا تحاسدوا فان الحسد باطل

اِيْمَانَكُمْ كَمَا نَأْكُلُ الشَّارِبُ لَلطَّبِيبِ لَا يَتَبَاغَضُونَ قَائِلًا لَهَا هَالِكَةٌ
 وَلَعَلَّكُمْ اِنَّ الْاَكْمَلَ يَسْتَعِي الْعَقْلَ وَيُنْشِئُ الذِّكْرَ قَالَتْ اِنَّ الْاَكْمَلَ
 قَائِلًا عَزَّوَجَلَّ وَصَاحِبُهُ مَعْقُودٌ **وَرَأَى اِيْنَ خُطْبَةٍ دَرِيَانِ حَفَلَاتِ كَالِ الْاَلْحَى**
 میفرماید بدینستنی که خدا و انا است بنمایند و آگاه است بر ضمیر نامرور است
 و از سبیلان بهیچیز و او را است غلبه بر هر چیز و قدره بر هر چیز پس بایک که عمل کند
 عمل نکند در زمانه در روزهای مهلت خود که بایم دنیا است پیش از عزت
 حقوق اجل او و در زمان فراغت و حضور او پیش از زمان مشغولی او با احوال
 قبور و در زمان امکان نفس زدن او پیش از آنکه گرفته شود راه نفس او باید
 که بکسب از بساط اطاعت را از برای نفس خود از برای استواری قدم خود بر
 صراط و بایک که نوشته برگردد از سرای رحمت خود از برای سرای اقامت خود پس
 پس برسد از مبدء بمنزای بندگان خدا در آنچه خواسته است یا در گرفتن
 شما از کتب او و در آنچه امانت نهاده در پیش شما از حقوق خود یعنی بجهت
 آن نمایندگانی پس بدینستنی که خدای تعالی بنیافزیده است شما را بعیت
 و فرود نگذاشته است شما را معلول و معطل و نگذاشته است شما را در نادانی
 و کوری و تحقیق که نام کرده افعال و افعال شما را بجز و نشود دانسته کرد و برای
 شما را در نوشتن جاهلای شما را در فرود نهاده بر شما کتاب را از جهت بیان
 کردن در روشن نمودن و در نگذاری داده در هر میان شما پس خود را در زمانی

چند تا که کامل ساخت از برای او و از برای شما بدینستنی خود را در آنچه فرود
 برست و از کتاب آنچه را که پسندید از برای دانست خود را پسندید پسوی
 شمار زبان سپر خود دوست درشته خود از کردار ناو کرد و همای خود را از کار نا
 و نهیمای خود را از نیات و فرموده های خودی را از حسنات پس پیش آورده
 پسوی شما و اعلام کرده با کوشش اعمال را و اگر فکرش بر شجاعت را و پیش در شسته
 ترس و بیم او ترسانیده شما را پسوی عذاب سخت پس در پاید بقیه روزگار
 خود را و باز درید در وقت بقیه ایام خود نفسهای خود را از نا ثبات پس
 بدینستنی که آن بقیه ایام اندک است در میان روزگار بسیار که می باشد
 از شما در آن روزگار رغبت و دوست باز در کوشش از موعظه و حجت میدید
 نفسهای خود را بمشیتات پس می برد شما را آن رخصت در راههای شما را
 و نرمی نماید با فاسقان یا با نفس پس می آورد آن نرمیهای بر عصیان نمودن
 ای پسندگان خدا بدینستنی که نصیحت کننده ترین مردمان مرفض اماره را فرمان
 برده ترین ایشانست هر پروردگار خود را و محقق که خیانت کننده ترین
 ایشان مرفض خود را عاصی ترین ایشانست مر حده ای خود را و زبان گار است
 که زبان سازد نفس خود را در فعلی که موجب عقوبت باشد و سودمند است
 که سلامت باشد و او را پس او و میکفت انگیزت که بندگی در حال غیر
 خود بدینستنی که فریب خود را در هر چه خود را بدینستنی ای پسندگان

خدا انکه اندکی از زبان نکرست و هفتین اهل هوا محل فراموشی یافت بجای
 حاضر شدن شیطانست و دور شود از دروغ پس محقق کرد دروغ بیک
 جانب است در ایمان را عیسی میان کذب و ایمان مباهلت است راست گوی
 که بکناره نباشت و دروغ گوی بر کوشه موس و جوی و بر یکدگر حسد برادر
 برین رستی که حسد میجو در ایمان را همچنانکه می خورد آتش میفرم را و دشمنی
 میکند پس بدستی که در اوت برنده حساست و بد امید انکه امیدوار و آرد
 فراموش می کرد اندک خدا را پس دروغ را در دروازه کرموت جبر او بود
 و صاحب او از خدا غافل **ومن خطبة له صلوات الله علیه**
 عباد الله ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانت الله على نفسه
 فاستشعر الخزي والحزن وتغلب الحزن فمن هو مصباح الهدى في قلبه
 واعند القوي ليوثه الكاذب له فقررت على نفسه السوء وهون
 الشكر يله نظر والبصر وقد كونا شككنا وان تولى من عذاب
 فكلت سهلت له سواد فترت بهلا وسلك سبيلا جده
 قد خلع سربل الشهوات ونحالي من العنبر ايتها هو احد
 انفرجه فخرج من صفة العمي وشاككة اهل القوي وصادين
 متابعين ابواب الهدى ومعالق الارب الردي قد انصرطت لفته
 وسلك سبيل يعرف مناديه وقطع عناده واسم مسك

من القرى با وثيقها ومن الجبال بامتتها فهو من البقيان على مثل
 قوس الشمس قد نصب نفسه لله سبحانه في ارفع الامور من
 اشد ايد كسل واردم عليه وتصير كل فرج الى امله مصباح
 قطرات كشاف عشوات مفتاح مزيقات دفاع مفضلات
 دليل قلوب يقول فيهم وتيسر فيهم قد اخلص الله سبحانه
 فاستخلص فهو من معانيه فيكروا واولاد اذ فيه قد الرمز
 نفسه العذرا فكان اول عذله في القوي عن نفسه يصف القوي
 وتعمل به لا يدع الحيرة غايه ايتها واما ولا مطقة الا فصلها
 قد اسكن الكتاب من رساميه فهو قايده ونامته في حيث
 حل ثقله ويترك حيث كاه ميزكه واخر قد يستوعب الا
 ليس به فاقين جبال من جهالة واما النيل من ضلاليه ونب
 للناس اسرا كما من جبال عذوب وقوله مؤيد قد جلال
 الكتاب على ادايه وعطف الحق على احواليه بومن ميت
 العظام وبقوت كبر الجواهر يقول افي عند الشهوات
 وفيها وقع ويقول اعترى البدع وبهها اضطلع فالصوت
 صوته انسان والغلب قلب حيوان لا يعرف باب الهدى
 فيسبغ ولا باب العمى فيصده عنه قد لك ميت الاخيار فان

تَذْهَبُونَ وَإِنِ تُؤْمِنُونَ وَالْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَإِنَّا لَمَّا خَلَقْنَا
 الْإِنْسَانَ وَنَحْنُ عُزْبَةٌ فَأَنزَلْنَاهُ بَيْنَكُمْ بَلَاءً لِّبْنِيكُمْ وَنَحْنُ نَعْتَبِرُكُمْ
 عَمَلَهُمْ بَيْنَكُمْ وَهَذَا أَمْرٌ الْحَقُّ وَالسَّيِّئَةُ الْعَصْدُ فَإِنِ لَّمْ يَسْمُرْ
 بِأَخِيهِ سُدَّتْ أَلْفُ الْقُرَىٰ وَوَدَّ وَهْمُهُ وَوَدَّ وَالْيَهُودُ الْيَهُودُ إِذَا لَمْ يَكُنْ
 خَلْدًا وَهَاجَنَ خَائِمَةُ السَّبِيحِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ بِمَوْلَانِ مِنْ
 يَكُنْ سَيِّئًا وَلَيْسَ يَمُوتُ وَيَكُنْ مِنْ بَنِي سَيِّئًا وَلَيْسَ بِآلِهِ فَلَا تَقُولُوا
 بِنَا لَا تَقُولُوا فَإِنِ الْكُفْرُ لَمِنْ قِيمَاتِكُمْ وَكَذَلِكَ وَكَذَلِكَ لَا
 حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَإِنَّا هُوَ لَمْ نَعْمَلْ فِيكُمْ بِالْثَقَلِ الْأَكْبَرِ
 وَأَمَّا لَكُمْ فِيكُمْ التَّقَلُّ الْأَصْعَدُ وَكَذَلِكَ فِيكُمْ بِالْثَقَلِ الْأَكْبَرِ
 وَوَقَعْتُمْ عَلَىٰ حَدِّهِ الْخَلْدُ وَالْخَالِدُ وَالسَّبِيحُ الْعَاقِبَةُ مِنْ
 عَذَابِي وَأَمَّا فِيكُمْ الْمُؤَدَّةُ مِنْ قِيَامِي وَفِعْلِي وَأَمَّا فِيكُمْ كُنْ أَمِيرُ
 الْأَخْلَاقِ مَرْتَبَتِهِ فَلَا تَسْأَلُوا إِلَهًا إِلَّا يَكُنْ فِيكُمْ فَتَعْرِفُوا
 الْبَصَرُ وَلَا تَسْأَلُوا إِلَهًا إِلَّا يَكُنْ فِيكُمْ فَتَعْرِفُوا
اول در صفت تقیان دوم در کسی که عالم نباشد و خود را عالم داند
 در یاد کردن غایت دولت غنی امیر میفرماید ای سر بندگان خدای بپرستی
 که دوست ترین بندگان بسوی او بنده است که یاری داد او را خدای تعالی
 بپیش او پس بپوشش خود گردانیده اندوه را و سر بپوشش خود گردانیده ترس را

پس روشن شد چنانچه هدایت در دل او داده گردانیده بهمانی که آن عمل بسته
 است از برای روزی که فرود آید با و پس نزد یک گردانیده بر نفس خود دور را
 که آن احوال فرست و اسان گردانیده کار بخت را که آن تحصیل مرتبه
 رفیع است یا اسان گردانیده انداخته را و مکرست بدیده بخت
 اعتبار پس مشاهده که بخت عقل و با و گردانیده او و معاد خود را پس بسیار بخت
 اعمال صابر را و میراب شد از آب خوش شیرین که آن کمالات نفسانیه است
 و اسان گردانیده است مراد را جایی که فرود آمدن او برای ما معین
 که آن علوم است پس انشا می کند را اول بار یعنی سبقت نمود بر افعال
 از مظان آن و سلوک کرده است و هموار که آن راه خداست پس
 تحقیق که بر کند پیراهنهای آرزو و خالی شد از همه عجز مگر یک علم که شتابست
 با و هیچ نمی دیکر با و نیست پس برون آمد از صفت کوردلی و از شریک بودن
 او با اهل هوا و غلظت و کردید از کلمه بیداری در دایره ایت که آن فضیلت است
 و از انتمای بسن در دایره هلاکت که آن رذایل است تحقیق که دید راه خود
 خود را و سلوک نمود بر راه ایمان خود و دست نداشت نشان به بیت خود را و قطع
 کرد و بر بد از خود آنچه فرود رفت بود در آن از مشتهیات و حاکم از بد را
 محکم ترین آنها و از دنیا نهایی محکم با ستور ترین آنها پس او را یقین دینی که
 برضال نور افتاد است و در بنا گردیده است که برای درخت نفس خود را از برای

اطاعت حق در بلندترین کار را از باز کردن این جواب هر دو که در سینه
 سوال بود و باز کرد این هر دفع از دفع علم باصل خودش جریح تا یکبار
 جلالت کشف کننده است بابت که بپوشاند بر دسایر از مسایل اقله کلید
 پوشیده است دفع کننده تحقیقات از قضایای مشکل را ای بیانش از
 هدایت میگوید پس بجهت دفع و خاموشی شود پس مسلم می ماند تحقیق که خدای
 تعالی خالص گردانید و از برای خودش او از ارکانهای دین دوست
 و از منجمنای زمین دوست تحقیق که لازم گردانید بر خود عدل را پس است اول
 عدل و نفی هوا و دور کردن از زو از نفس خود و وصف میکند امر حق را و عمل
 کند بان ترک نمیکند کار نیک را فایده مگر آنکه هر کس که بان و نمیکند
 جای که ان خبر را مگر که قصه هر کس که ان را تحقیق که دست دارد قدرت پیدا
 کرد کتاب از مهارش یعنی زمام معانی کتاب را بانی بدست آورد او است
 پس او کشنده کتابت بطریق الهی و میتوانی دوست در همه مسایل با فرد
 میگرد هر جا که در میگرد کتاب الهی بار معانی خود را و فرد میراند هر جا که
 نزول و تحقیق است که این همه اوصاف انحضرت بعد از این احوال مخالفان
 میفرماید که و تحقیق دیگر که مقابل شخص مکرر است تحقیق که علم نداشت
 خود را و حال آنکه در نا بینت پس فرموده است تا در دنیا و جمل از
 خود را از دامن و اخذ نموده مگر هرگز از آنکه انان و برای کرده از برای مردم

و امسای جبل را از رسما نهی فریب و از گفتار در دفع و تحقیق که عمل کرده
 کتاب الهی را بر اندیشهای باطل خود و میل اوده حق را بر از زوای باطل
 خود این می گردانند مردم را از انکشان عظیم و انسان میگردانند انان بزرگ
 را می گوید که باز می ایستم نزد شما و حال آنکه در انان آمده می گوید که نشسته
 می گیرم از بد شما و حال آنکه در میان ان بد شما خواب کرده پس شکل او مانند
 شکل آدمی است و دل او دل چوشت عمر شناسد باب هدایت را تا پیروی
 کند ان را و نه باب کورده ای تا باز آید از ان پس این شخص مرده زندگانت
 پس بجا میرسد ای مردمان و از بجا باز می گردید و حال آنکه نشانی هدایت
 قائم اند و علامات روشن اند و منارهای منصوبت و بر بابت پس بجا چنان
 و سرگردان گردانیده میشود بلکه چگونگی میخیز میشود و حال آنکه در میان
 شما اندامی است پنهان شما و ایشان زمامهای حق اند که مردم را بطریق حق
 میکشد و زبانه های صدق اند یعنی ترجمان وحی اند پس فرود آید ایشان را
 بر نیکی و برین منزلت و ان و دور و شود بر ایشان چون فرود آمدن شتر نشسته
 باب فرات ای گروه مردمان فرا گیرید روایت را از خانم سحران بدستی
 که میرسد کسی که در دنیا و حال آنکه نیست مرده تحقیق که بگذر نه است و هر دو سدا که
 بوسید از ما و حال آنکه نیست بوسیده پس قابل میشود با آنچه نبشنا سید
 زیرا که مشیر حق در انچیز است که انکار مرغان و معذور و در یک کسی را که تحقیق نیست

شماره بروم و من آن شخص بسیار بخت کنده آیا مثل کردم در میان شما بسیار کن
 بزرگتر که توانست و آیا او را بگذر آشنتم در میان شما یا اگر آن کو یک ترک گرفت
 سید البشر است و مذکور ساختم در میان شما علم ایمان و فتنه اسلام را دور
 کرد ایندم شمار ابرجد و مسایل حلال و حرام و بوشاندم بشما بس عافیت
 را از عدالت خود و کسر ایندم از برای شما امر معروف را از کفر و کفر و جود
 و جودم شما خلقی مناسب از نفس خود پس بکار برداند نشه را و آنچه در نزد
 نهایت آن را بر هر چه در و در نزد بسوی اندیشه های فکر **تجسس**
 این نمی است از استبداد ای ضعیف در استمال و تالیق مسایل الهی و امر معاد
 بدون تعلم گرفتن از ان مرشد زمان و خلقه آن الزمان **و منها** حتی نظن
 انطاك انك الدنيا معقولك على مني اميتك تفكر درها و تفكر
 صفوها ولا يرفع عن هذه الاممة سوطها ولا يرفعها و كذب
 الطائفة لك انك بل هي محبة من كذب العيش تطعن في
 بؤهه ثم يلحق بها اجالة **در بن فصل خبر دید از آنچه واقع شود**
 بعد دولت بنی امیه میفرماید ما بمرتب که کمان بردگان برنده که دنیا بجز است
 بر بنی امیه و یا میبدهد یا فتنان خبر خود را در هر حال و فرود آمدن ابرار است
 لزال خود و در کشته نمی شود از این امت تا زیاده دنیا و در شمشیر دنیا و قتل
 نمودن ایشان مردمان را و بنی سرور در دفع گفت کمان برنده آن بدو است

ایشان بک دولت ایشان مثل پادشاه اخن است بیکبار از زمین از سر
 لذت زندگانی بخت ندان جهان را و اندکی از زمان پس میبندند آن را
 چون بدون اند اخن لغت از زمان **در خطبه له صلوات الله علیه**
 انما بعد فان الله سبحانه لم يقصر جباري عنك غير قط انما بعد
 تمهيد و حواء و كثر يجيز عطر احد من الامم انما بعد اذ
 و بلاد و في ذون ما استقبلتم من خطيب واستد بر خطيب
 معتب و ككل في قلب يليب ولا ككل في سجع يسمين
 ولا ككل في ناظر بصير فيا عجا و نالي لا اعجب من خطاه
 حد و الفوت على اختلاف في جبهها في دنياها لا تقتضوا ان
 بيبي ولا تقتضون نيل بصير ولا يوبو مني يليب ولا يفتون
 عن غيب يقتلون في الشهات و يسير نون في الشهور است
 المعروف فيهم ساعرف و المنة كعنه هم ما انكرا و اسعوا
 في الغسلات الي انفسهم و تعونكم في الشهات على انكرا
 كان كل ان منقهر اما نفسيه قد اخذ منها فيما يركب
 بعري ثقات و سباب تحاكات **در بن خطبه توبخ من يد سبب**
اختلاف ايشان در دين اسلام تا قبل از حمد الهی و لغت رسالت پیامبر
 بر حقیق که حق سبحان و شکست کردن کنش را روزگار را هرگز بداد برانی

مگر بعد از مصلحت و اذن و تصلاح نیاورد و بخواند شکست هیچ یکی را از امتهای
 پنهان مگر بعد از سختی و تنگی و گرفتاری و در نزد او کج و او کور و بد نشاء بان از
 تنگی احوال و در کجاست که در کار بزرگ محل اعتبار است و نیست هر خداوند
 دل عاقل و دانا و نه هر صاحب کوشش شود و نه هر خداوند چنانی بدنامی است
 عجب و حجت مر کعبه گفتیم از خطای این دو فتنه بر اختلافان حجتیهای ایشان
 در دین غیر و نه در بی سیر خود و قدرا بکنار بعل و صیتی نمی خود و عیب کردند
 بعیب کران ایمان بخداست و گفت نمی در نزد از عیب عمل می کند و در دنیا
 و میروند و بی شبهه تما حروف در میان ایشان انچه نسبت که خودشان خسته اند
 بمیل طبع و منکر نزد ایشان انچه نسبت که خودشان خسته اند بنا کردن
 ایشان در مشکلات بسوی نفسهای ایشان است نه بایشان پیروان آنها
 کردن ایشان در کارها بر اندیشهای خود فتنه است که با هر مردی از ایشان
 پیشوای نفس خود است در امور دین و دنیای که در کبر و از نفس خود و چیزی
 که بر بند بندگان استوار و سبهای حکم چون نفوس کرده کار نیستی انچه نمی باید
 از نفس خود در استحکام مانند احکام الهی مردانند **و در خطبه الامیر**
السلام ارسله علی حین فتنه من الرسل و طول جمعیه
 من الامم و اغترار من الفتن و انتشاد من الامم و
 و تلطیف من الحروب و الدنیا کما استوعب التورک فلما هربت

الغزو علی حین اصغر اید من و دقتها و یاس من لشرها و
 اعوذ اید من تا بهما قد درست آمله و الفدی و ظهرت اعداء
 الردی ففی متجهمه لا هلهام غایبه فی وجه طایفه لشرها و
 الفتنه و طعنا منها الخیفة و شعارها الخوف و دینا و صا السیف
 فاعتزوا عباد الله و اذکروا آیت الی آبا و کبر و لقی انکم
 بها من تمسکون بها و علیها تمسکون و لعلی تا انما دمت بکرم
 و لا یسر العفود و لا خلک فیما بیتکم و یتمسکوا بالحقاب
 و الصر و کن و ما استمر البیوم من یوم کنت تعرفوا اصلا و یوم یسعی
 و الله ما استمعکم الرسول صلی الله علیه و آله و ما انا اذ سمعکم
 و ما استمعکم البیوم یذکر استماعکم بالامین و لا شققت
 لهم الا بصا و جعلت لهم الا ذیذکر فی ذلک الا و ات
 الا و قد اعطیتهم مغلفها فی هک الزمان و قال الله ما یصبر من
 بعد هک شیا جهل و لا اصفیتهم و یوم و حرس و لعلک
 فزلت بکم السلیة جابلا خطا منها و حو بکما انها قد شرتکم
 ما اصبح فیها اهل الغزو و یانها هو ظل سید و ذالی اجل
 مغل و **در خطبه و شکرت البت که آن وقت رسالت پیامت**
 نرسد و حق بجا در آخر الزمان را و در حکم که خالی بود از سیران در وقت

در ازای خواب کردن و غفلت از امتثال ما ضربه و در تحمل آنک کردن ازفتنا
 و در بعضی روزها است انصرام برای مصلحت بعضی کثرت یعنی در وقت بسیار
 فست و وقت منته شدن از کارها و در حالت زیاده زدن و برافروختن
 شدن از کارها و در حالتی که دنیا و دین و شنبه و نور و حی بود ظاهر بود
 و در وقت زرد شدن برگ دنیا و نور و حی از نور و حی و دین و نور و حی
 آب دنیا و حی و کثرت بود و دنیا و حی و آب و دنیا و حی و آب و دنیا و حی
 خوابت پس دنیا و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی
 خود و میوه و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی
 لباس و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی
 این کارهای که بدان شما و برادران شما در کردن بآن اذاعال منکره و بران
 حساب کرد می شود و سوگند بر زندگانی من که در زندگانی است و دنیا و حی و نور
 و دنیا و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی
 و سوگند که نشواید بنابر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را
 بگر که من نشواید بنابر ام آن رویش و بیست کوششهای شما امروز که اگر کوشش
 ایشان دی روز پس تفاوتی نباشد در اسراع و تسکین و تسکین از برای ایشان
 و دنیا و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی و نور و حی

مثل

مثل آن درین زمانه و سوگند که اگر کوششهای شما بعد از ایشان چیزی که نشواید
 باشند ایشان آن را و بر گردید باشند بدی چیزی در حالتی که محروم بوده باشند
 بدان شما از آن پس این را غنیمت دانید و محقق که فرود آمده باشند بدان شما
 در حالتی که جولان گشته و دست مبارک آن بدان است و بی نهایت تنگ آن
 که نزد یکت که چینه از سوار خود را پس باید که منور و ساز و ساز را که هیچ کرده اند
 در و اهل لا و ریس خراب نیست که آن سایه کشیده شده تا مدت بنمزد شده
 سخنان با انواع تصور و فکر را آورده اند که آن لمبه اشارت بدولت بی آن
 است و دنیا و عام باشد **و خطبه له علیه السلام** الموعظه
 من غیره و میله الخ الی من غیره و میله الخ الی من غیره و میله الخ الی من غیره
 لا تنسوا ذات ابراج و لا حجب ذات اذنیج و لا کلیل کراج و لا حمر
 سلج و لا حبل ذی قراج و لا حمر ذی قراج و لا حمر ذی قراج و لا حمر ذی قراج
 خلق ذی القنار ذی القنار ذی القنار ذی القنار ذی القنار ذی القنار ذی القنار ذی القنار
 و الشمس و القمر و امین فی من صلیه و یلیان کعل جلد و یلیان و یلیان و یلیان
 کعل یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید
 انما سهر و حاشیه آعینهم و الخفی صد و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید
 و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید
 یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید و یقید

حی

وَحَمِيدٌ عَلَىٰ أَغْدَانِهِ وَكَانَتْ رَحْمَةً لِّكَ لِيَاكُمِ فِي سِدِّ مَيْتِ
 يَمْتَحِدُ قَاهِرٌ مِنْ عَادَةٍ وَمِنْ عَمَلٍ سَاقِطٍ وَمِنْ مَقَادِرِ
 تَعَالِيهِ مَنْ تَعَالَى مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاءً وَمَنْ سَأَلَ أَعْطَاهُ
 وَمَنْ أَفْرَصَهُ قَضَاءً وَمَنْ سَتَرَ سِتْرَهُ جَنَافَةَ عِيَادِ اللَّهِ ذُلُّوا الْعِلْمَ
 مِنْ قَبْلِ أَنْ تَذَرْتُمْ أَوْ خَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَهَابُوا وَتَنْفُسُوا
 قَبْلَ خِيَرَةِ الْخَلْقِ وَالْقَادِرِ قَبْلَ عِلْفِ الشَّيْءِ وَيُخْلِقُ الْإِنْسَانَ
 كَرِيمٍ عَلَىٰ نَفْسِهِ يَكُونُ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَكَارِهُ كَرِيمٌ كَرِيمٌ
 غَيْرُ هَاجِرٍ وَلَا قَاطِنٍ **ابن خطبه در بیان صفت اللبیب میفرماید**
 فرائی که شنیده شده است بی حس و آفریننده ایست بی اندیشه نمودن
 و فکر کردن آنکسی که همیشه قائم است بعلوم و تدبیر و ایم بالذات در دینی
 که موجود نبود هیچ اسبابی که صاحب بر جایی بلند است و نه محالهای که خداوند
 در مایه است و نه برب و نه دریای آرمیده و نه کوه خداوند را بهیچ گشت از
 و نه راه و نه آن که خداوند بکلی است و نه زمین که خداوند گستر گشت و نه آفریننده
 شده که خداوند قوت آن ذات از نیلایه خلایق است بی ماده و نه
 و دارت ایشانست که صفاتی شوند و بوی که از نه و معبود و آفریننده گشت
 و روزی دهنده ایشانست و اقرب و ما تهاب و نه اندر رضای الهی
 می بوشاند هر نوی را و نه و یک می گردانند هر دوری را که موقت بخش کرده اند

خلایق را و نه و یک می گردانند هر دوری را که موقت بخش کرده اند

خلایق را و نه و یک می گردانند هر دوری را که موقت بخش کرده اند
 و نفس از نه و یک می گردانند هر دوری را که موقت بخش کرده اند
 بنمایان میکنند بنمای ایشان از آنچه در دل گیرند از قصه و درگاه محل
 و دیت ایشان را از رجمای مادران و لبشتمای پدران تا آنکه بنمایان
 می رسد بنمایان غایتها یعنی بعد و نه است او آن خداوند است که سخت
 عقوبت او بر دشمنان او در گشتن کی رحمت او گشاده شده است رحمت او
 از برای دوستان او در سختی محبت او یعنی او بجمع رحمت و اسوه است
 و عقوبت شده و نه گشته گشت که علیکی جوید بر او و بر دوستان او و نه
 گشته گشت که از بکند با او و مجانب او و نه گشته گشت که دشمنی کند
 با او بنا بر مافی و غلبه گشته بر کسی که عدوت و رز و با و هر که توکل کرد بر او گشت
 که کار او را به بهتر و جوی و هر که دشو است از او داد او را بچیز و جوی و کسی که
 قرض و دلولی او کرد آن را با صفات و هر که شکر گفت او که از جز اعطا
 نمود بالذات ای بندگان خدا بسجده نفسهای خود را با یکدیگر میکنند از نیک و بد
 پیش از آنکه سجده بنویسند حساب کنند نفسهای خود را با یکدیگر میکنند پیش
 از آنکه حساب کنند شمار و نفس زنده و قوت گشت شکر بد پیش از آنکه
 گرفتار بکند و شقا و بنویسند پیش از آنکه رانند شمار بعفت و درشتی و بد است
 آنکه کسی که یاری داده نشد یعنی خدا یاری نداده و اما آنکه باشد هر او را

از ان نفس بپرد و بپرد و بزرگتر شده ميت مراد از غير نفس او منع كنده و نه
 بپرد و بپرد از ملاهي حسني نمكن ميت مجوعه غير از مرآت نفس **در خطبه**
له عليه السلام وهي تعوذ بخطبة الاستباح وهي
جلال الخطب روي مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر
 بن محمد عليه السلام وانه قال خطب أمير المؤمنين عليه السلام
 بعد الخطبة على منبر الكوفة وذلك ان رجلاً أتاه فقال له يا
 أمير المؤمنين صف لنا ذنباً لنزداد له حباً و به معرفة فغضب
 و نادى بالصلاة جامعة فاجتمع الناس حتى غش المسجد بأهل الصلوة
 المنيبر و هو مضطرب متغير اللون فمد الله سبحانه و تعالى و صلى
 على النبي صلى الله عليه و آله ثم قال الحمد لله الذي لا يشرك به شيء في النفع
 ولا يتركه في الإعطاء و الحمد لله الذي لا يعطى شئ من شئ و كل
 ما في مذكور ما خلا و هو المنان بقوايد السحر و عوايد المريد
 و الصبر عياله الخالدون صنيق أترافهم و قد ذاقوا القهر و كبح
 سبيل الرافضين اليه و الظالمين مالدنيه و ليس يسألك بأحد
 منه و لا يسألك الا الذي لم يكن له قبل فيكون شئ قبله
 و لا والذي ليس له بعد فيكون شئ بعده و الذي ادعانا سي
 الا بصادق ان قتاله أو نذر حكة ما اختلف عليه دهر

مختلف

مختلف منه الخالد و لا كان في مكان فيجوز عليه الإسقال
 و لو ذهب ما تنفست عنه معادن الجبال و صمكت عنه أملاك
 البحار و من فلز اللجين و العقيق و نثاره الدر و حصيد اللؤلؤ
 ما أورد لك في حوز و لا افتد سعة حاجته و لا كان عند
 من كحار لا تدام ما لا تنفد مطالب الا نامر لانه الجراد
 الذي لا ينفد سواك الشايلين و لا ينجله الحاج المحتارين
 فانظر اليهما الشايل قبادك القرآن عليه من صفته فاستمر
 به و استضي سواد هدايته و ما كلفك الشيطان عليه سبعا
 في الكتاب عليك روضه و لا في سنة النبي صلى الله عليه و آله
 و اية الهدى و نوره و كل على الى الله سبحانه فان ذلك
 منهي حو الله عليك و اعلم ان الراسخين في العلم هم الذين
 أعناهم عن انتقام الشكر المضروب ذون النبوة الا ان
 بحالة ما جعل انفسهم من الغيب الحجاب فمدح الله تعالى
 راعوا انهم بالخبر عن شأنا و لا تلمر بحيطوا به علما و سقى ثم
 السعوى فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه و سواها فاقصر على
 ذلك و لا تشدد و عظمت الله سبحانه على قدر عقولهم
 فكأن من القابل هو القادر الذي اذا تمت الامور لم يترك

مَنْ قَطَعَ فَذِهِ دِيْنُهُ وَعَاوَلِ الْعِشْرَةَ الْبَرَّانِ مِنْ خَيْرِ الْوَسَائِلِ اِنْ
 نَفَعَ عَلَيْهِ فِي عَمَلَاتٍ يَتْلُوْنَهَا مَلَكُوْتُهُ وَقَوْلَتْ الْعُلُوبُ
 اِلَيْهِ لَعْنَتِي فَكَيْفَ يَتَصَدَّقُ بِهَا وَتَحْتَضِرُ مَلَا حِلَّ الْعُقُولِ فِي
 حَيْثُ لَا تَتَلَعَّاهُ الصُّفَاتُ لِيَتَا لِيَعْلَمَ اَنَّهُ كَرَّمَ وَهِيَ خَيْرٌ مِنْ
 مَهَاوِي سُلُوكِ الْعُيُوبِ مُتَخَلِّفَةً اِلَيْهِ سُبْحَانَهُ وَرَحْمَتُهُ اِذَا احَدٌ
 جُهِتَ مُعْرِفَةً يَأْتِيهِ لَا يَسَالُ الْخُورُ وَالْاَقْشَانُ كُنْهُ مَعْرِفَتِهِ
 وَلَا خُطْرُ يَالِ اُولِي الرِّوَايَاتِ حَاطِرُهُ مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِهِ عَزَّ وَجَلَّ
 الَّذِي اَمْتَلَعَ الْخَلْقُ عَلَى عَيْنِ مِثَالِهِ اَمْتَلَشْلَهُ وَلَا مِثْلًا لِدُخْرِهِ
 عَلَيْهِ مِنْ خَالِي مَعْنُوْدٍ كَمَا كَانَ قَبْلَهُ اَوَّلًا مِنْ مَلَكُوْتٍ قَدَرُهُ
 وَتَعَجُّابُ مَا نَطَقَتْ بِهِ اَنَادُ حِكْمَتِهِ وَاعْتِرَافُ الْحَاجَةِ بِمِ
 الْحَقِّ اَلَيْ اَنْ يُعْجِبَهَا عَسَالُ قُوْدِهِ مَا ذَلَّلْنَا بِاصْطِرَادٍ يَتِيَامُ
 الْحُجَّةُ اَلَمْ تَعْلَمْ مَعْرِفَتِهِ وَطَهَّرَتْ فِي السَّلْبِ اَلَمْ تَعْلَمْ اَحَدُهَا اَنَادُ
 مَصْنُوعِيهِ وَاعْلَامُ حِكْمَتِهِ فَصَادَ كُلُّ تَاخَلُّفٍ حُجَّةٌ لَهُ وَ
 ذَلِيلٌ عَلَيْهِ وَاِنْ كَانَ خَلْقًا صَاحِبًا فَحُجَّتُهُ بِاَلْتَدْبِيرِ تَا طِفْلُهُ
 وَذَلَالَتُهُ عَلَى الدَّبْرِ حَقَّ قَائِمَةً قَامَ شَهْدَاؤُكَ مِنْ شَيْءٍ اَنْ يَتَبَيَّنَ
 اَنْفَاءُ خَلْقِكَ وَتَلَا حَقِيقَاتُ مَقَاصِلِهِ الْمُتَعَجُّبَةِ لِتَدْبِيرِهِ
 حِكْمَتِكَ لَمْ تَعْقِدْ غَيْبَ حُسْنِيَّتِهِ عَلَى مَعْرِفَتِكَ وَكَمْ يَبْاْنِسُ قَلْبُهُ

الْبَقِيَّةُ يَا كُنْهَ لَا يَدْرِي لَكَ كَيْفَ كُنْهَ لَمْ يُسْمَعْ بَرَاءَةً لِيَا بَعِيثُ مَتَى
 الْمُتَوَعِّدُ اَذْ بَقُولِي تَا اَللّٰهُ اِنْ كُنْتُ اَلْفِي مِثْلًا لِمُسْبِيْنٍ اِذْ لَسْتُ بِكُلِّ
 رَيْتِ الْعَالَمِيْنَ اَلْجَبَالُ اَدْوَى بِكَ اِذَا اَشْتَقَى لَكَ يَا مَسَامِيْرُمْ وَغُلُوْلُ
 حَلِيَّةِ الْعَالَمِيْنَ يَا وَهَامِهِمْ وَجُرُوكَ تَجْزِيَّةِ الْمَجْمُودِ
 الْحَيَسَاتِ بِخُورِ اَطْرَافِهِمْ وَقَدْ ذُوْلُ عَلَى الْخَالَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْعَوَى
 وَبَعْدَ اَمْرٍ عَقُولِهِمْ قَامَ شَهْدَاؤُكَ مِنْ سَاوَالِكِ مَتَى مِنْ خَلْقِكَ
 قَدْ عَدَدْتَ تَبَيُّنَكَ وَالْعَادِلُ كَمَا اَوْفَرَ مَا تَرَكْتَ بِهِ مَخْلُوكَاتُ
 اَبَا يَتَاكَ وَنَطَقَتْ عَنْهُ شَهْوَاهُ حُجَّ يَتَبَايَلَتْ وَتَا تَا اَللّٰهُ
 الَّذِي كَرَّمَ تَنَتُّهُ فِي الْعَمَلِ لِيَتَكَلَّمَ فِي سَهَبٍ قَلْبَهَا تَلْقَاؤُ لَا فِي
 كَرَّمَ يَتَا تَوَاطُرَهَا تَحْدُودُ اَمْرُهُ قَاوِرُ حُلَّةِ خُطْبِهِ الْخَفَرَتِ كَه
مَوْعِدَتِ كَيْفَ اَسْتَبَاحُ وَوَجْهٌ سَبِيحَتِ كَرَّمَ اَسْبَاحُ بِمَعْنَى اَنْفَاصِ
 وَابْنُ مَشْقُوْلٍ اَمْتُ وَوَكَيْلُ سَبْحٍ بِمَعْنَى طُولِ نِزَاعِهِ رَسْتُ رَوَيْتُ كَرَّمَ مَسُوْدُ
 بِنِ صَدَقَ اَزْ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَرَّمَ الْخَفَرَتِ فَرَمِيْدُ كَرَّمَ خُطْبِهِ بِرَمِيزِ سَبْحِ كَرَّمَ
 خَرَدُ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَابْنُ وَرَهَالَتِي لَوْ كَرَّمَ مَرْدِيْ اَمْتُ وَكُنْتُ يَا امِيرُ
 كَرَّمَ بَرَايَ مَا بَرُوْدُ كَرَّمَ تَا زَايَا كَرَّمَ سَبِيْمُ بَرَايَ اَوْدُوسِي رَاوَسِبُ اِنْ اَبَا
 سَاوِيْمُ شَخْتُ رَاوَسِبُ غَضَبُ كَرَّمَ الْخَفَرَتِ بَرَاوُ خَشْمَتَاكَ سَنَدُ وَنَدَاوُ مَرْدُ
 مَرْدُ اِنْ رَاوَسِبُ تَاوَسِبُ شَوْهَدُ بَا شَيْدُ سَبْحُ مَجْمُوعُ سَنَدُ مَرْدُ اِنْ اَمَّا كَرَّمَ بَرَاوُ

مسجد پس بر بالای منبر رفت در حالتی که فضاک بود و تغییر پیدا کرد رنگ او
از آن گفتار پس زبان بجهت کشید و در دبر نبی صلی الله علیه و آله وسلم
نور شد و فرمود و سبب خدای را که در فرخنده اندمال او را منع کردن و بریده
نماید ز مال او را و اول و بخشیدن زیر که هر دو منتهی کم کرده شده است
مال او و غیر او بماند چنانچه عطا مذموم است غیر از و دوست نیست
و منتهی بسیار عطا بجهت های یا فایده و زیادتای نعمتهای عاید به عباده و بسیار
مستمر از برای ایشان خیال او بیند همه خلقان ضامن است بر ذریه
ایشان و تقدیر بر نموده توتهای ایشان را و راست نموده را بخان را بر روی
بارگاه خود و در پیش طالبان را با یکدیگر دوست و نیست آن ذات جواد
با یکدیگر دوست شده باشد بخشنده برادران با یکدیگر دوست و اولیست
که نیست او را قبل تا باشد چیزی پیش از او و آخریت که نیست او را بعد
تا باشد چیزی پس از او و باز در آورنده است مردمانی دیده ما را از آنکه برسد
بآن ذات یاد یابند او را مختلف نموده است بر او و هر کار تا مختلف شود
از احوال و پیونده است در مکانی تا در او باشد بر او انتقال و اگر بخشید آنچه
دارد است از او و موهبتهای که بر ما و خزینه است از او صدقه های
در یا تا از کد حشره طلا و نقره و یا شنیده در در و دیده مرجان اثر کند
آن همه در وجود واجب الوجود و تمام نزدیکی کشادگی آنچه نزد او است

از نعم نام محمد و در این است نزد او از خبرهای نعمتی آنچه سپایان نمی رساند
او را مصلوبهای خدایان زیر که او بخشیده است که کم نمیکند عطای او را در خود
در خود منتهی که آن و بخیل نمی سازد او را الحاج و مبالغه کردن مبالغه کنندگان پس
نظر کن ای سایل از صفات پروردگار پس آنچه از آن بآن راه نموده از صفت
از بدکار پس از آنکه بآن و طلب روشنی کن بهر چه است او و هیچ تکلیف
کرده از شیطان داشتن آن را از آنچه نیست در قرآن بر تو فرض آن نیست
درست بپذیرد او در روشنی ایمان راه شما علامت و نشانه آن پس و اگر از
داشتن آن را بگذاردی تعالی پس بهرستی را بگذرد که است جای نهایت
حق خداوند است بر تو و بد آنکه جماعتی که اسخ اند در دانش انانی اندکی بسیار
ساخته است حق تعالی را ایشان را از در آمدن بسختی در ابوابی که زده شده
است نزد پوشیدگیهای عینی آنچه عقل ایشان بآن نمیرسد چنانچه نمی آید
و او را کردند ایشان همه آنچه نیست که ندانسته اند و تفسیر آن را از عینیه
که پوشیده است پس مدح فرموده حق سبحانه معترف شدن ایشان را
بچیز از ذکر حق آنچه احاطه نکرده اند بآن از روی دنام نهاده است و اگر از
ایشان زود رفتن را در چیزی که تکلیف نکرده بایشان بخت کردن از حقیقت
آن رسوخ و استواری پس انصاف کن ای سایل بر آن قدر که مقدار عقل
است و تقدیر کن بر آن حق را بعد از عقل خود که اگر چنانچه عظمه الهی

را بر قدر عقل خود تقدیر نمی پس باقی از مالکین و کمران او تو زماست که هرگاه
انداخته و همه تا و ریای نهایت لوزنای او و طلب کند فکری که میسر باشد از خطر
و سبکسای شیطانی آنکه واقع شود بران ذات در اسرار عقیقه با دشمنای
او و اولاد شوند و لما در بر ستم نهایت کشیدنیاق بسوی ذات او تا جاری
شوند در حکمیکسی ستمنای او و نیک فروروند در مودع و آردن عقلها
در جای که نمی رسند بان صفتها تا برسند به السنن ذات او روح گشت
و باز در آن ذات عقول و اروام را از معرفت بکن خود و حال آنکه عقول قطع کند
موضع ملامت مار یکمای عیوب را در حالتی که رهمیده باشند از غیر و نزدیک
جویند بسوی و سبحان پس جوع نمایند وقتی که باز در آنست شوند با کراه در حالتی
که اعتراف کننده باشند با نکر رسیده نمیشود بشند جلان در مودای جلال عز
حسنت گشتن او و در حق آنکه بدل خداوند آن مسکو در اند و در اند از کوف
بزرگی عزت او را آن معبودی که از تو بدید آورده خلق را بی حق نموده که تمثال
کرده باشد بان و مثل آن افزیده باشند و نه معذاری که میبرد آن کرده باشد
از افزیده که معبود خدایان بوده باشد قبل از او یعنی قبل از خالق بنوده که
خلق است یا نموده باشد و او سبحانه بر طبق آن افزیده باشد خدایان را و بنود
نار از بادشاهی قدرت خود از عجب ایب آنکه گویاست با دشمنانهای حکمت
او و از اعتراف نمودن بکجاست و معترف شدن با احتیاج از جانب خلقان

بدر

بسوی آنکه بای دانشند آن بآب را بکنند است قوت خود را بچیزی را که راه نموده
ما را بمحض شدن قیام حجت که در او است بر شاخت خود یعنی چون راه نمودار
بر سوت خود باین آثار لازم شد حجت با ضرورت داین بدست کردالست
عقلیه است بر حاجت محذرت بحدت و ظاهر شد در چیزهای بدو که بدو آورد
آن دانش اینهای صنعت او و علائمه های حکمت او پس کردید هر چه از بران
قاطع مرخصا وندی او را و دلیلی ساطع بر وجه وجود او و اگر چه باشد را بکافیه
خلق غیظناط بر حجت حق با حجت آن خلق صامت بند بر حکمت او گویاست
و راه نمونی او بر وجود صانع بر باست و گواهی میسبدهم آنکسی که تشبیه کرد ترا
با بعضای بنیاده خلق او و بندهای هم پیوسته ایشان که بومیده شده است
بتدیر حکمت و دلیق تو نیست فکر باطن خود را بر شاخت ذات تو و مباشند
بدل و یقین با آنکه هیچ همتای نیست مرزا و گویا آن مشبهه فتنیده است
بری شدن تا بجان از مبتوعان و وقتی که گویند در آن مسرا بکند اسو که در هر
بودیم مادر که راهی بودید در وقتی که برابری کردیم شما را با پروردگار عالمیان
در دفع گفتند برابری کنندگان بنو وقتی که تشبیه کردند ترا به تبار خود و داد
بنو نسبت صفت افزیده شدگان بودیم خود را جزا بدید کردند ترا بسج
تجسسه کردن محبتات بخاطرهای خود بر سبکی که مختلفت توتهای او
بعقلهای جاده خود که نایب او نام اند پس گواهی میدهم که هر که مساوی است

ترا چیزی از مخلوق تو بس تحقیق که برابر کرد آن را بنو و نبات کنند عبدی را برای تو
 کا فر است بان چیزی که فرود آمده بان آینه ای محسوس که تو با یک گویا شده
 از آن چیز که همان جنبه ای روشن بنو و برستی که تو معبود و منبر ای انجمن
 معبودی که بایان نداری در عقلمایس با نسی تو در محل و در زید انچه
 آن عقل کف بکینتی در خیال نه در اندیشه های خود طریقی آن عقلمایس
 یافته در کربت نه شده از حال بکالی **فَمَا قُلْنَا وَمَا خَلَقَ قَا حَكَم**
تَقْدِيرُهُ وَدَرَجَةُ قَالِطُفْ تَدْرِيسُهُ وَدَرَجَةُ لَوْ جَهَنَّمِيَّة
فَلَمْ يَخْلُكْ حَدِّدَ دَسْتِ لَسِيَّةَ وَكَمْ يَقْضِي دُونَ الْمَآئِمَّاتِ إِلَى تَحَايِيَةِ
وَكَمْ لَسَيَّعُفُ إِذَا مُرِيَ بِالْمُضِيِّ عَلَى إِزَادَتِهِ وَكَيْفَ وَاقْتِصَادُهُ
الْمُؤَدِّي عَنْ مَسِيئَتِهِ الْمُشْتَرِكِ وَأَصْنَافِ الْأَشْيَاءِ بِلَا دَوَائِيَّةَ
فَكَرَّكَ إِلَهًا وَلَا فَرِيحَةَ عَزِيزُهُ أَفْهَمَ عَلَيْهَا وَلَا حُجْرَةَ أَفَادَهَا
مِنْ حَائِثِ الدَّهْوَ وَكَوْنِ الْبَرِّ عَلَى أَمَانَةٍ عَلَى أَيْدِي عَجَابِ
الْمُؤَدِّي قَدْ خَلَقَ وَأَذْعَنَ لِحَاكِمَتِهِ وَأَجَابَ إِلَى دَعْوَتِهِ
وَكَمْ لَقَعَتْ مِنْ دُونِهِ كَيْفَ الْبُطْطِ وَالْأَنَاءِ الْمَسْكِي فَأَقَامَ مِنْ
الْمَآئِمَّاتِ أَوْعَادَهَا وَفَعَلَ حُدُودَهَا وَكَأَمْ لَعْنَتُهُ بَيْنَ سِنِي
مُسْتَقْبَلِ سَبَابِ قُرَيْشٍ وَأَوْفَقَهَا أَنْجَانًا مَخْلُفَاتِ
فِي الْعَالَمِ وَالْأَقْدَارِ وَالْقُلُوبِ وَالْبَهَائِ بَدَا خَلْقًا لِيَحْكُمَ

عقول

صنعه

مَنْعَهَا وَفَطَّرَهَا عَلَى مَا أَلْبَسَتْ وَابْتَدَأَ بِهَا **بَعْضُ دِكْرٍ بِخَطِّ رَسْمٍ**
كَيْفَ يَدُ تَقْدِيرِ كَرْدِ هَرْجَرِ اگر آفریده پس محکم کرد ایند اندازنه ان را بر پشت
 حکت و تدبیر کرد آن را بر لب لطف کرد و تدبیر آن و روی داد و بر بسوی
 جفتی که آن را از برای آن آفریده پس در نگذاشت از حد و خود قاهر نشد بی
 رسیدن بنهایت خود و دشوار نباشد آنچه آفریده جنبی که مامور شد بکشتن
 بر دهن اراده خود و چون آید دشوار و حال آنکه صادر شده است همه کارها
 از مسیت و خواست ادبی اندیشه و فکر که راجع شود بان انبیا و بی قوت
 طبع و فکری که در دل گرفته باشد بران چیزها بی تجربه که فایده گرفت آن را
 از حادثهای روزگار و بی سترگی که بیاری داده باشد او را بر تو آفریدن
 امور عجیب پس تمام شد مخلوق او سبحانه و گردن نهاده بفرمان بروری او
 و اجابت کرد بسوی خواندن او و پیش نهاد نزد او و دیگر کردن دیگر گشتند
 و دست راستی مانه پس راست کرد از چپ تا آنجا را در روشن کرد راه
 راست چپ را با بنیایات ان و جمع کرد و بتوانای خود میان اضداد ان نشان
 و متصل ساخت اسباب پستیهای موجودات را و بر آکنده ساخت
 آن گنجههای گوناگون در دنیا یات و مقادیر و در خوبها و دنیا و عجبها و غلظت
 را و کسور کرد و این صنعت آنها را بچگونگی لایق دید و آفرید بر وجهی که اراده کرد
 و از نو بدید آورد و بر طبقی بالغ خود **وَمِنْهَا فُصِفَ السَّمَاءُ وَنُظِرَ بِالْأَلْ**

وَصَوَّبَتْ قُرْبَحَهَا وَلاَحِمَ صُلُوعِ الْفَرَاجِهَا وَفَشَحَ بَيْتَهَا وَبَنَى
 رَأْسَ جَمْعِهَا وَكَلَّلَهَا بِطِينِ يَاضِرٍ وَالْقَلْعِ لِيَنْ يَأْمُرَ الْخَلْقَ
 حُرُوقَ نَفْسٍ مِثْرَاجِهَا يَا ذَا هَالِكِ الْبَنَاءِ إِذْ هِيَ دُخَانٌ قَالَتْ حَمَتُ
 عَمْرَى اسْتَرْجِعْهَا وَمَقَرَّ لِحْدَايَا ذِي قِيَامٍ صَوَّبَتْ أَبْوَابَهَا فَتَفْتَقُهَا
 وَأَقَامَ رَصْدًا مِنَ الثَّغْبِ الثَّوَابِ عَلَى نِقَابِهَا وَأَمْسَلَهَا مِنْ آتِ
 تَوَدُّدِي حَزَنَ الْهَوَا يَا نِدَى وَاسْرَهَا أَنْ لَقِيتُ مُسْتَسَلِّسَةً
 لِأَمْرٍ وَجَبَلْتُ شَيْئَهَا آيَةً مُبْصِرَةً لَيْتَهَا ذَا هَا وَمَنْ هَا آيَةً
 مَحْجُوزَةً مِنْ لَيْلِهَا وَأَجْرَاهَا فِي مَنَاقِلَ عَمْرٍأَهَا وَقَدْ مَسِيرَ
 هُمَا فِي سَلَاخٍ دَرَجَتِيَا لِيَمَيِّزَ بَيْنَ الْكَلِيلِ وَالشَّهَادَةِ يَهْمَا وَلِيَعْلَمَ
 عَهْدَ الشَّيْءِ وَالْحِسَابِ يَهْمَا وَيُرَ هُمَا تَمَرُّ مَعْلُوكٍ حَزَنَ هَالِكَا
 وَطَائِلَهَا زَيْتَهَا مِنْ خَفِيَّاتٍ ذَرَايَهَا وَصَابِغٍ كَلَّ لَيْلَهَا
 وَبَرَمِي مُنْشَرِّ فِي السَّمْعِ يَتَوَارَقُ شَبْهَهَا وَأَجْرَاهَا عَلَى إِذْ لَالِ
 تَحْيَايَا هَا مِنْ ثَبَاتٍ تَابِهَا وَمَسِيرَ سَابِرَهَا وَهَبِي ظَهْرَهَا
 وَصُورَهَا قُحُوسَهَا وَسُوءَ ذَا هَا **بعض دیگر از خط این شاعر در**
صفحه ۱۹۱ است و نظم آن فرمود بر نفس مناسب بی از کج خلقان
 منشعب و راه گشته ده آن را و بهم آورد شکایندی که کی آن را و در هم
 آورد و پوست میان آنرا و میان زوجها و فرامیهای آنرا که نفوس فلکی اند

مالک

با ملکی و در دم ساخت برای فرود آید کمان با هر کسبی نمود برای بالاروندگان
 با حال بند کمان دشواری زد بانهای آسمانها را و نند آرد آسمانها را و بگوید
 از آنکه بود و خال پس بهم آمد بندهای رویانها او کشود بعد از بهم به پستی آن
 و برای استواران را برای فرود آمدن رحمت بر بندگان و برای کرد و دیده باز
 از شما بر ما ستارهای و خشتان بر آسمانی آسمان تا ننگه از ننگه شیطانی
 آسمان نماید و نکاید است آسمانها را از آنکه باید و برود در شکاف هوا و چنان
 که کمران نموده باشند مرد فرغانه او را و کرد ایند آفتاب آسمان را نشانی از آنکه
 برای روزان و کرد اینده ماه را اعلامی مایل تبارکی برای شب آن و جاری
 کرد ایند آفتاب و ماه را در مواضع انتقال و تقدیر کرد رفتار ایشان را
 در راههای درجهای ایشان تا تمیز کند میان شب و روز این هر دو کوب
 ذمات است نه خود و سالها و شما را بهما بمقدار حرکات این هر دو پس از آن
 در او بخت و در فضای آسمان جسم مستدیر او را و او بخت بآن آرایش
 او را از دستار کمان بنمان که نوردیده اند و انداخت بجای نمی گذارد
 فرود زندگان کوش اندستارهای درخشانده سوراخ کشنده و دروان شایسته
 ستارگان را بر طبعی ندلت لیس از ثبات بودن ثابت آنها که حرکت
 نمیکند و رفتار رونده آنها از صیقل و استقامت آن و از صعود و از واد آن
 و در نفس آن هر دو از صعود و کوب است که انفالات ایشان است

صلاح عالم بأسره من انوار اتصالات ان منشا افساد عالم كره جعلت عظمت
ومها في حفت الدلائل ثم خلق سبحانه الارض والسموات
 وعمازة الصلح الا على من ملكوت خلقا بديعاً من سلايكته
 وملاهم من روح فاجها وحشا بهم فوق اخايقا وبن فوجا
 تلك الطرح وجل المبحا من شهر في خطاير القدس وشكرات
 الحجب وسرايات المجد وقدر ذلك الرحيم الذي تستلح
 منه الاسماع سبحات لوزد روع الانصار عن بلوغها فتقف
 حاسية على حدودها انشاهم على صور مختلفات وقدا
 شعرايات اذكي اخلجة شبح جلاله وحيوه لا يتجاوز ما ظهر
 في الخلق من صنعه ولا يدعون انهم يخلقون شيا سعة مسا
 انفردي به بل عباد محضون لا يسبقون بالقول وهم ياتون
 بعبادته جعلهم فيما هنالك اهل الامانة على وجهه وعالم
 الى المراسلاني وكذا الى امره ونهيه وعصمهم من ريب الشبهات
 فماتهم زاي عن سبيل مرضاته واسد هم بالعبادة المعونة
 واستعزوا بهم تواضع اخبات الشاكين وفتح لهم ابواب الخلا
 الى ما حيدوه وقصب لهم سنادا واصح على اعداءه لو حيد
 كرسفهم موصيات الانام ولم تفرج عنهم عقب الدنيا

والله اعلم ولم تفرج الشاكين بوازعها عن نية الدنيا لهم ولم تفرج
 الطوائف على تفرق يقينهم ولا تفرج قاصدة الاجن فيما بينهم
 ولا سلبهم الحارث ما لا في من معرفته بجماريهم وسكن
 من عظمته وهيبته جلالته في انتاد صله بهم ولم تطلع
 فيهم الوساوس فتتبع برئها على فكرهم منهم من هو في
 خلق العظام الدج وفي عظم الجبال الشبح وفي قلوب الظلام
 الا يصر وينهم من قد خرفت اقدامهم نحو الارض الشفة
 فهي كرايات تبصر قد نزلت في تحارب الهواء وتحتها ريح
 حفاوة تحبها على حيث ان تفت من المدود المتناهية
 قد استغفرهم اشغال عبادته قد سات حقائق الايمان
 بينهم وبين معرفته وقطعهم الايمان به الى الاله اليه
 ولم تجاوز غيباته ما عود الى ما عند غير قد اقول احلا
 معرفته وقربوا بالكرامات والبر وبه من محبته وقنات من
 سواها فلو بهم وشجوة خيفة خلق الطوال الطاعة اعتد
 خلقهم ولم ينفذ طواك الرغبت اليه مائة نقص عنهم
 ولا اطلق عنهم عظيم الرتبة وبن خلقهم ولم يتولهم
 الا عجايب فيستلذوا ما سالت منهم ولا تركت لهم استلذ

الاجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم ولم تجر العتبات فيهم
 على طرده ورويه ولم تقض رغباتهم فيخالقوا عن نجاة
 ربهم ولم تحف لطول المناجاة اسلالت النية ولا ملكة
 الاشغال فتقطع بهم الخبر اليه اصواتهم ولا تختلف
 في مقام الطاعة متالكهه ولم ينشوا الى راحة الشقيين
 في اسير دقايقهم ولا تغفلوا على غريبة جديهم بلادة
 الغفلات ولا تتوصل في هيمهم خدائع الشقاوت قد الخد
 ذل العرق ذخيرة اليوم فافتهم ويسمون عند العطل الخلق
 الى الخلق في رغبتهم لا يقطعون اسدعاسة عبادت
 ولا يرجع بهم الاستغاثا بل في طاعة الله الى الله من
 فلو يصير غير مستطعة من رجايله ومعالنيتهم لم تنقطع
 اسباب الشفقة منهم فيسوا في جديهم ولم تايهه
 الاطماع فيونروا وسيك السعي على اجتفادهم ولم
 يستعظموا ما مضى من اعناليهم ولو استعظموا ذلك
 لسبح الرجاينهم شقائق وجالهم ولم تحتلوا في ريتهم
 يا شحاذ الشيطان علىهم ولم يفرقهم سوء النفاق طبع
 ولا تولا صرغل الشياطين ولا تشبهتهم مصاديق

الزمر

الرتب ولا آسهم آحيان الصيم فهم اسرايمان ولم
 بكم من يفتتو ريع ولا عذوق ولا وفاق لا شوق
 وليس في اطبات الشوايت موضع اهاب الا وعليه ملك
 ساجد او سلع خافدا يزداه فيك على طلبة الطاعة يقيم
 عالما ويزداه عزة فيهم في فكلهم عظماء **بعضي ذكر ارباب**
خطبه وصفت ملايكه است بعد از خلق اسمايان بيازيد از براي كجا
 اسمايانهاى خود و عمارت كردن صفر بن بلن تركه عزى است از با دى
 خود از يد في عجب را از فرشتگان خود و بر ساخت بايشان فرجهاي كه
 كند ده اسمايان را و اكنه كه دبايشان فرجهاي را كه كند ده اورا و ميان
 و سعه ناي اين فرجهاست او از شبح كند كان از انيشان در حرماي
 فخر جلالت و بر دماي حجاب غطت و سر بر دماي عورت و در پس اين
 دفات زلزله واضطر الى كرمين و از ان كوشماي محركات و انشراقا
 نوري كه باز ميده و ديده ملايكه از رسيدن بان بس مي استدل دليل
 و متغير نهايات خود از بر حضرت بچون انسان را بر صور نهاي كونا كون
 و اندازماي متفاوت و در است قرب و خدا و لدان بالما و دو و سه سه
 و پاكي يا دميكن عزت او و است عبيد صمد كند و آنچه نهايت است در او
 از صنع قدرت او و جوي نميكن لك انيشان مي آويزند جزى را با فديكار

از آنچه بگذارد است و سبحانه با فریدن آن بلکه ایشان بندگان را میگردانند
 شده چندی بیکدیگر اندر او بکشتار و ایشان بفرمان او عمل میکنند و کرده اند
 ایشان را در آنچه که مستند اهل امانت بروی او و محتمل ساخت ایشان را
 بسوی پسران با کائنات و او هر روز از خود بکشد ایشان را از شک
 کردن در شهادت بیست از ایشان میل کننده از زده خستودی خداوندی
 و مدد او ایشان را بناید و بی یاری او درون و شعاع و لای ایشان حیات
 فروختی و وقار و کثرت و در برای ایشان در ثانی آسانی و بی سببی و صف
 کردن او بر بزرگیهای و برای کرد از برای ایشان نشانیهای روشن
 از برای این بفرستند و بفرستند او و در آن نکرد ایشان را که آن سازنده بی
 گناهها و بار نماند بر ایشان پس ثقیل ساخت بخت ایشان را از او
 اطاعت در آید و بی ثبات و در زنا و بخت نکما باندیشهای فاسده
 ایمان ایشان را و انبوی نکرده اند ظننا و کما ننا بر مواضع عقاید یقین
 ایشان و بر غیث روضه برافروزد که در آنچه میان ایشان است از تفاوت
 مراتب یعنی حقد و حسد در میان ایشان منقود است و زبده از ایشان
 جبریت چیزی را که ملاقی شده در معرفت او بضمیمه بی ایشان در آرام
 گرفتن غلطی او و بیت او در میان دلهای ایشان و طبع نکرده ایشان
 و سوسنات حلا و غلبگی آن بر فکرهای ایشان بعضی از روشنگاران

که قدر گرفتند اندر میانهای ابر و خلق شده که اگر آن بازند بیارای ایشان
 موکل اند بر آن و در گوهرها بزرگ بلند و در سیاهی تاریکی که راه یافته فرزند
 در آن و بعضی دیگر از ایشان نمانند که در دیده است قدمهای ایشان با یک
 زمین را پس آن قدمها سحر علمهای سفید اند که در فرقه باشند در موضع
 حقیق بود و شکافند آن و در زیر آن قدمها با دلبست که ساکت و در دیده
 که از درخت است آن قدمها را بکشد بر جای که منقش شده آن قدمها از
 جواب بنهایت رسیده و تحقیق که در خواسته فایز شدن ایشان را از
 ماسوی شغلهای عبادت او بماند و وسیله جبهه است حقیقتهای اجمال
 میان ایشان و میان معرفت بزرگان در دیده است ایشان را از دعای بجا
 از رعبت ماسوی و مایل ساخت ایشان را بسوی جبرانی بجانب او جل جلاله
 و در یکدشت رنجتهای ایشان از آن چیزی که نزد است بسوی انجری
 که نزد جبر است و تحقیق که چندی اند شریقی شناخته او را و انشامیده اند
 بهام سیراب کننده از شرب محبت او و جای گیرنده از تدهای ایشان
 و اصل که گاهی پیشین و ترس و پس و نکرده اند بر بازی طاعت درستی شما
 خود را و تمام نکرده در از روی رعبت بسوی حضرت عزت مانده تضرع ایشان را
 و مانده است از گردنهای ایشان بزرگی قرب ایشان بجزا برسان کردن
 فروتنی ایشان را و غالب نشده ایشان را خود بسندی یا بسیار شمرند آنچه

امان

از پیش کشته از طاعت خود و نگذاشته از برای ایشان خودی که حاصل شده باشد
 ایشان را از عمر بزرگ و افسق حیات ایشان را در و آن شده است بسیار محال
 در ایشان بود از وی کوشش هرگز در ایشان و کم نگشته بختهای ایشان
 که آن اشراق ایشانست بکمالات تا مخالفت نمایند از امید پروردگار خود
 و خشک نگشته بخت در از وی روز و نیاز اطراف زبانهای ایشان و مالک
 نشده ایشان را شغلای عبادت تا منقطع شود بسبب زبردتهای اولاد
 ایشان و مختلف نشده در مواضع سبق طاعت و دشواری ایشان زیرا که هر
 یکی روزی از صف و ملتفت ساخته اند بسوی اسبابش تغییر فرموده عالم
 چیز گردنهای خود را غالب نمیشود و تغییر بر دل ایشان بر چند کردن چیزی
 غفلت و تیرگی اندازند در دهنهای ایشان نوب و دهندگان شش و هفت
 و محقق که از گرفت اند خداوند بزرگوار را ذخیره روز حاجت خود و قصد کرده
 اند ما و نزد بریده شدن خلق بسوی مخلوقات در آلهامس حاجت بر غایت
 خود قطع نمیکند بایمان غایت عبادت او را و باز نمیکردند ایشان را هیچ
 بل و طاعت و ملتبس شدن بفرمان پروردگار و مکر بسوی ماده های پستی
 از دلای ایشان که بریده نمیشوند آن مواد را امید داری با و در خوف بسوی
 او و بریده شده بسوهای ترسکاری از ایشان تاملت نمیشوند و جدا کردن
 خود را در طاعت و آسیر نموده ایشان را طعمهای ناکسده دنیای پستی

و هرگاه که در بزرگوار نشانی

میراث را در و

استعاره و تصور و لفظ عبادت را از برای کمال

و لفظ شاکل باز برای ذوات ایشان تا بختی بختی
 نیست احرام ایشان و از کسب آنده نماید عبادت
 و معرفت کمال از آن صفت
 کینه اندازد به صاحبان طاعت

نماید بسوی نوب و کوشش بزرگوار را در کسب آن بکوشش خود و تحصیل عبادت
 دایمی و بزرگ نمیشوند آنچه گذشته از علمای ایشان و فکر بزرگ شمرند اعمال
 خود را هر چند زایل کرد اندام امید داری که در جانب ایشانست بنواب بر سما
 ایشان از پروردگار و اختلاف نموده اند در اثبات پروردگار خود بجهت
 غالب شدن شیطان بر ایشان و متفرق ساخته ایشان را بدی بریدن از
 یکدیگر و مالک نکرد اندام ایشان را خجاست حسد بر او بر یکدیگر و بر آگشته
 ساخته ایشان را مواضع صرف شک و کمان و منقسم نکرد اندام ایشان را
 اختلاف همباسب ایشان گرفتار آن ایمان خود جدا نمیکند ایشان را از
 رفیق ایمان میل نمودن از حق و نه بد و رفق از هیچ صدق و نه سستی و عبادت
 و نه کمالی در طاعت و نیست در طبقهای آسمان جایی که برسی مگر که بر است
 کوشته سجده کننده یا ستمی نمایند شتاب کننده در خدمت و زیاده می
 کردند بر درازی فرمان برداری پروردگار و دانش او افزون کردند اندکی
 پروردگار ایشان در دلای ایشان بزرگی و عظمت صانع مکانات را بویژه
 و باری صوفت و **و منها فی صفة الارض و دوحها علی الماء**
 و کتی الارض علی مود اموج استجماعه و لبح لها در بحر تو تلکیم
 انا و ریحی امواجها و تطفیق سفاد فانت اشباحها و ترغوا از ما
 کما الفوا غیند هیاجهما فخص جبال الماء المتکاثم لثقل

وَالْ

حَلَمَهَا وَسَكَنُ هَيْجِ رَأْيَابِهِ إِذْ وَطِئَتْ بِحُلُمِهَا وَطَلَّ مُتَحَدِّمًا
 إِذْ سَعَلَتْ عَلَيْهِ بَكْرًا هَلْهَا فَأَصْبَحَ بَعْدَ اضْطِحَابِ أَمْرٍ جَدِيدٍ سَابِغًا
 مَقْمُورًا أَوْ فِي حِلْمِهِ الدَّلِيلُ شَقَادًا أَسِيرًا أَوْ سَكَنَتِ الْأَرْضُ مَدْحُورًا
 فِي لَحْجَةِ تَيَارِهِ وَكَدَمَتْ مِنْ خَوْفِ بَارِهِ وَاعْتَلَّ بِهِ وَشَمُوعُ أَنْفِهِ
 وَسَمُوا غُلُوبًا بِهِ وَكُفَّتْ عَلَى كَفَّتِهِ جَرِيئَتُهُ نَعْدَ نَعْدِهِ
 تَوَقَّاهُ وَبَعْدَ زَيْفَانٍ وَبَقَا بِهِ فَلَمَّا سَكَنَ هَيْجُ الْمَاءِ بَرَزَتْ
 أَلْفَاظُهَا فَجَرَّ يَتَابِعُ الْعُيُونُ مِنْ عَوَانِيْنِ الْوَقْفِهَا وَفَرَقَهَا
 فِي سَهْوٍ يَبْدُهَا وَأَخَادِيدِهَا وَغَدَلَتْ حَرَكَاتُهَا بِالْوَقْفِ
 مِنْ جَلَسِيْدِهَا وَكَوْنَتْ الشَّخِيبُ الشَّرُّ مِنْ صِيَاحِهَا
 فَكَلَّتْ مِنَ الْمَيْلَانِ بِسُوبِ الْجِبَالِ فِي قَطْعِ أَدِيمِهَا وَتَعَلَّقَهَا
 مُتَسَرِّبَةً فِي جَوَابَاتِ خَبَائِصِهَا وَكَوْنَهَا أَعْنَاقُ سَهْوٍ
 الْأَرْضِ بَيْنَ جَوَانِيْمِهَا وَفَتَحَ بَيْنَ الْجَبِ وَبَيْنَهَا وَأَعْدَدَ لَهَا
 مُنْشِئًا لَيْسَالِهَا وَأَخْرَجَ إِلَيْهَا أَهْلَهَا عَلَى سَامٍ مَرِيفَتِهَا
 لَمْ تَكُنْ لَبِغَ جَزْدِ الْأَرْضِ الَّتِي تَقْصُرُ بِهَا الْعُيُونُ عَنْ رُؤْيَاهَا
 وَلَا يَجِدُ جَدْلُ الْأَنْفَادِ وَدَرِيعُهُ إِلَى بُلُوْمِهَا حَتَّى أَتَى لَهَا
 كَالِشَيْءِ سَحَابٍ يُخْفِي مَرَاتِيهَا وَتُسَخِّجُ بِهَا نَفْسُهَا أَلْفَ
 نَحْمَاتِهَا بَعْدَ أَفْدَارِ لَمْعَةٍ وَبَيَانِ قُرْعَةٍ حَتَّى إِذَا انْصَحَتْ

لُحْهُ الْمَرْءِ فِيهِ وَالْقَعُ بَرَقَتْ فِي كَفَّتِهِ وَكَوْنَهُ وَمِنْهُ فِي كَفَّتِهِ
 بَابُهُ وَمَرَّ كَلِمَ سَحَابِهِ أَدِيمُهُ سَحَابًا سَدَادًا قَدْ أَصَفَ
 هَيْجُهُ بِهِ قَبْلَ يَدِ الْجَنُوبِ دَرَدَا هَا صَنِيعُهُ وَدَفِيعَ قَارِيْنِهِ
 فَلَمَّا أَلَيْتِ السَّحَابَ بَرَكْتَ بِوَانِيَّتِهَا وَتَبَاعَ مَا اسْتَفَلَتْ بِهِ وَتَوَلَّى
 مِنَ الْعَيْبِ الْمُحْوَلِ عَلَيْهَا أَخْرَجَ بِهِ مِنْ هَوَامِيْدِ الْأَرْضِ النَّبَاتَ
 وَمِنْ نَعْرِ الْجِبَالِ الْأَعْشَابَ فَبُحِيَ بِرَيْدَتِهِ دِيَابُهَا
 وَتَوَدَّحِي بِهَا الْكَبَّةَ مِنْ تَبْطُّهِ أَرَاهِيرَهَا وَحِيَالَهُ مَا سَمِعَتْ
 بِهِ مِنْ نَاصِرٍ أَوْ أَرَاهَا وَجَعَلَ ذَلِكَ بَلَدًا لِلدَّيَامِ وَتَرَزَّعَا
 لِلدَّيَامِ وَخَرَّتِ الْعَجَاجُ فِي أَمَاقِهَا وَأَقَامَ الْمَسَادُ لِلنَّارِ الْبَرْدَ
 عَلَى جَوْلَانِ طَلْقِهَا فَلَمَّا سَمِعَتْ أَرْسَلَ وَأَعْدَدَ أَمْرَهُ أَخْبَارَ أَدَمَ
 عَلَيْهِ السَّلَامَ خَيْرَ مَنْ خَلَقَهُ وَجَعَلَهُ أَوَّلَ جِيلِهِ وَأَسْلَمَهُ
 جَنَّتُهُ وَأَعْدَدَ فِيهَا أَكْلَهُ وَأَعْرَضَ إِلَيْهِ فَيَأْتِيهَا عَنْهُ
 وَأَعْلَمَهُ أَنَّ فِي الْأَنْدَامِ عَلَيْهِ الشَّرُّ مِنْ لِقَاضِيَتِهِ وَالْمَخَاطِرُ
 بِسُورَتِهِ فَأَمَّا عَلَى نَهْأَةٍ عَنْهُ مَرَاتِهَا فَشَاءَ أَنْ يَعْلَمَهُ
 فَأَهْبَطَهُ بَعْدَ التَّوْبَةِ لِيَعْلَمَ أَرْسَلَهُ بِسَبِيلِهِ وَلِيَقِيمَ الْحُجَّةَ
 بِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَكَأَنَّ خَلْقَهُ بَعْدَ أَنْ قُبِضَ سَبَاقُ كَلِمَةٍ عَلَيْهِمْ
 حُجَّةٌ وَبُيُوتُهُ وَبِصْلُ سَبْطِهِ وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ بَلْ تَقَا حَيْدَ

هجرنا على السنين الخيرة من ابيائه ومحملي رابع رسالته
 فزنا فخرنا حتى نشت بيننا محمد صلى الله عليه وآله حجة وبلغ
 المقطع عنده وتذكرة وفكر الامراء فلهما وفلهما وفيها
 على الصديق واستوعب فعدا فيها البسكي من اراد يعجزها ونفسها
 ولختبها بوالك الشكر والبصر من غيبها وفقرها فزورت
 بسعها غفائيل فاقفها ويسلا منها طوارقها فاقفها ونفج
 افرأحها غصص افرأحها وخلق الاجال فالهاها وقصرها
 وقد تمها واخرها وصل بالوقت اسبابها وجعلها
 خالجا لاسطافها وقاطعا للمراب افرأها عالم السر من
 ضاير المصيرين وكجوى المتخافين وخاطر جبر الطوق
 وعقد من نبات البين وسايدي ايمان ايمان الجحوت
 وما صفتها اكناه القلوب وعيانت العيوب وما اضعف
 لا ستر اية مصباح الامناع ومصابيف الدار ومشا في الهوام
 وزجج الحنين من المرفقات وهمس الاقدام ومنفسم التمر
 من ولايم عالف الاكلام ومنفسم الوجوه من غير اليت
 الجبال واوديتها ومحبب البغوض بين سوري الارتفاع والحيها
 وتفرد الامراء من الامتياز ومخط الامتياز في شيا

الاصلاب

الا صلاب وناشيد الغنم وملاحيها ودور قطر النجا
 ومتر اليها فاستغنى الاما حيزها ونورها ونقص الانكاد
 بيولها وتونم نبات الارض في كتيبان الرمال ومنقصر
 ذوات الاجل حيلة يدري سناحيب الجبال وتزبدت
 المنطق في راجع الا وكاد وما اعنته الا صلاب وحسن
 عليه امواج العباد وناغشته سائده ليل اكدت عليه
 شادنيها وما اعتقت عليه اطياف الدراجين وسجات
 النور وتترك كل خطرات وحير كل حركه وتجمع كل
 كليله وتجزئ كل شفة وتقال كل ذرية ومناهم
 نفس هامة ولعلها من شريحية اوسافية وزيد افراد
 لطنية اذ تلتعديهم ونفصية اذ تاشية خيل وسلا ليلهم نالحمة
 في ذلك كلفة ولا اعرضته في حفظ ما ابتلع من خلعة
 عارضة ولا اعنودته في تنفيل الا سويد وتداير
 المحارفين سلا له ولا فزت بل نندهر عليه واخصام
 عدو وسعهم عدله وعمرهم فضله مع تقصيرهم
 على كنه ما هو اهل من حيد وشكرت وعبادته
 والشباب في تحال من صايد الهمة انت اهل الوصف الجميل

مصنعة

وَالْعَزَادُ الْكَثِيرَ إِنَّ تَوَكُّلَ فَخْرٍ مَوْلَاكَ وَإِنْ تُرْجَ قَا كَرِيمٌ مُرَحِّقٍ
 اللَّهُمَّ وَقَدْ سَيْطَلِي فِيمَا لَا أَمْلُجُ بِهِ غَيْرُكَ وَلَا أَتَقِي بِهِ
 عَلَى أَحَدٍ سِوَاكَ وَلَا أَقِيحُهُ إِلَى مَعَارِدِ الْخَيْبَةِ وَمَوَاقِعِ
 الرَّبِيبَةِ وَتَعَدَاتِ الْبِلْسَافِي عَنْ مَتَالِجِ الْأَدِيمَةِ وَالشَّتَاءِ عَلَى
 الْمَخْلُوقِينَ الْمُنْقُوتِينَ اللَّهُمَّ وَلِكُلِّ مَشْنُونٍ عَلَى تَنَاشُتِ عَالِيهِ
 وَمُتَوَلِّتِهِ مِنْ جَزَاءِ أَوْعَادِنِي مِنْ عَطَاءٍ وَقَدْ جَاءَكَ
 دَلِيلٌ عَلَى رَحْمَةِ الرَّحْمَةِ وَكَفَى لِلْفَقِيرِ اللَّهُمَّ وَهَذَا
 مَقَامٌ مِنْ أَمْرِ كَلَامِي بِالتَّوَجُّدِ الَّذِي هُوَ كَلَامِي وَلَكِنْ مَسْخُفًا
 لِهَيْبَةٍ وَالتَّحَامِيدِ وَالْمَتَالِجِ غَيْرُكَ وَفِي قَاتَةِ الْبَيْتِ لَا يَجُوبُ
 تَسْكُنَتُهُمَا إِلَّا فَضْلُكَ وَلَا يَنْعَشُ مِنْ حُلْمِهِمَا إِلَّا مَنَانُكَ
 وَجُودُكَ فَعَبَّ كُنَا فِي هَذِهِ الْقَامِ يَقَالُكَ وَأَعْيَنَا عَنْهُ مَدَامَا يَكُنْ
 إِلَى سَوَالِكَ عَلَى كَيْلٍ تَأْتِيهِمَا وَقَدْ بَرَزَ **بَعْضُ آدَمِ خَطْبِهِ**
زَمِينِ **بِت** وگسترانید آن بر روی آب فرو برد حضرت زینت زمین
 را بر بالای آن انداخت و موهبها صولت ازنده بر مثال بجان طفل برآورد
 و بر روی آب بسیار دریا پر شده برآورد و حالش که میزد موهبها بزرگ
 آن دریا تا بعضی بر بعضی شدت دفع و بهم میگویند دفع کنندای موهبها
 بزرگ و بلند و بر روی آب می انداختند آن موهبها کف را میخوفند که برآورد

معه بود

چند نزد بجان و اضطراب ایشان یا میخوشتران بزرگ در جنگ اند
 با یکدیگر در حالت مستی بس فروغی کرد آب سرکشند طایغی شوند موج
 زننده و رو کنند یکدیگر از جهت کراتی باز زمین و ساکن شد بجان مدافع
 آن و شدت امواج آن وقتی که در نو روید زمین آن آب را بسینه خود
 ذلیل شد آب در حالتی که خاضع و فروتن بود چون غلظت از زمین برآورد
 غلظت بدن حیوان در خاک بدو منتهای خود پس گردید آب بعد از غلبه
 موهبهای او ساکن و از مسنده ذلیل و طرز در حالتی که اینها تمام شد
 کردن نهاده و گرفتار و ساکن شد زمین در حالتی که گسترانیده بود در میان
 موج بزرگ نه آب و باز گردانیده آب را از طوالت کبر و بلندی آن آواز
 بلند می بینی او بود وسط خود پس و بکمر کردن کشتی و از بلندی از حد در گذشتن
 آن بسبب کبر و منی و بخت آب را بر پری روان شدن آن بس امید
 و فرو نشستن بعد از خفت کردن آن و چند زمین بعد از بجز کردن
 بر جستند و اضطراب نمودن پس چون از میده شد بجان آب در زیر
 اطراف زمین و محل کرد حسی که کوههای بلند در غایت علو را بر دوشهای
 شتای زمین روان گردانیده چشمتهای بر آب جوشیده را از بالای
 منتهای زمین در آن کده ساخت آن شتبارا در میانها کشته در کانهای
 آن و تبدیل فرمود و حرکتای زمین را بکوههای استوار از سنگهای سخت

آن و کوههای که خداوند آن سرهای بلند از سختی سنگهای کباب آن
 بس ساکن شد زمین از جنبیدن بجست در تنه و زرفتن کوهها و قطعاً
 سطح زمین و بود وسط در آمدن کوهها در عقبهای زمین در آن حال که آن
 انداختنهای اندرون بهستهای زمین بعضی در حالتی که فروخته اند و بعضی
 و بجست سوختن آن کوهها بر کوههای زمین های هموار و بلند و بجا
 آن بعضی کوههای کران که در تنه زمین در آمده اند مانند میخ و او را قرار
 میسند از اضطراب باز میزدند مثل سواری که تافته هموار را هموار
 و رام میگرداند و را سواری و در آخر کرد میان هوا و میان زمین را و آماده
 ساخت هوا را جایی نفس نژدن از برای ساکنان زمین و پیران آورد
 حق سبحانه و تعالی بحضرت حکمت بالغه بسوی زمین اهل آن را از انواع حیوانات
 بر تمامیه متعارف آن پس از آن ترک کرد و خدای تعالی زمین بی گیاه را که فکر
 باشد ابعای جسمها از بلند بیهای آن زمین در سدان بسبب بلندی آن
 و نباید رود خانههای زمین و سید رسیدن بدان زمین این مشکل است
 بلمیع یعنی حق سبحانه ترک نکرد آن زمین را که بت با و نمیرساند آنکه بعضیها
 خبر اند از برای آن ابر طاهر شده زنده گردانده مرده او را و طلب کنند
 پروان آوردن گیاه او را ترکیب کرد و الفت و دوا بر آن زمین را برای
 باریدن بر آن بعد از خدای شدن بارهای خوششان آن ابر پر آب و جدا

بارها

بارهای باراننده آن سحاب تا که چون چنان شد و تهر گشته و معطر ابرای میند
 در آن ابر و در خوششان شد برقی آن در میان ابرهای کشیده و مستند بر خوب
 نکر و بعضی ساکن نشده پنهان نکشت و رگشتی آن برق در میان ابر میسند
 ترک آن و در هم افتاده ابر کشیده آن و فرستاد آن ابر را در حالتی که زنده
 است محقق که نزدیک شد زمین ابرای که بود وسط نقل بابل است
 بسفل پروان می آورد با و جنوب از ابر بر آن بارانهای در فودنه او که
 سبب بارند و فراوان و دفع میگرداند او بارانهای رگخته شده را و با شدت
 دفعات جدا جنوب حار و طبیعت بجزارت کشاننده مسامات است و
 بطوبیت فرواننده بارانهای در صحاری و معیشت بس چون افکند ابر بسینه
 را که قریب با ضلع است چون شتر کران بار که بسینه خود را بر زمین نهد این
 استقامت از برای نقل ابر از باران و افکند کرانی چیزی که با شغلان برود
 است او را از بار کرانی که حمل کرده شده است پروان او در حضرت که با آن
 آب از موضع بی گیاه زمین گیاه رویده را و از کوههای بی علف و گیاهای
 زود ناز را پس آن زمین بعد از این حال بحجت مرغاب بارانیش مرغزارهای
 خود و قحط میکند با کج پوت بنده شده با و از جادوهای مشکوفا می نوازند
 و زبور را که اراسته شده بان و در بعضی روایت بشین منعظه وارد شده است
 یعنی خلطت یعنی از زمین ابرای مخلوط و آمیخته شده است با آن از مشکوفا

تا ده آن و کرد انچه حسب بماند و تعالی این را که رو بانه از زمین رسانیدن از
برای عالمیان در روزی از برای جبار بایان و سکانت راههای گشاده را
در اطراف زمین و پای کرده نشاندای بایان از برای روندگان بر صیانتها
را همای زمین چون کوههای الوان پس چون گسترشید حضرت رب العالمین
زمین را در دوران ساخت امر خود را جستبار کرد اوم علیه السلام را بجهت
برگزیدن او را از میان خلقت خود که داند او را اول آفرینش نوع انسان
و ساکن کرد اینده او را در نعمت خود و گشاده ساخت در انچه خورشش او را و
انسان را کرد بوی در انچه نفعی کرد او را و اعلام کرد او را که در اقدم نمودن این
فعل منی پیش آنست بمعیت و در خطر نکردنست و ضایع ساختن نعمت
پس اقدم کرد اوم علیه السلام از آنچه نفعی کرده بود آن را از وجبت موافق
آمدن آن اقدام بعمل سابق او که آن علم او سبحانه بود با نکه ترک اولی از آدم
علیه السلام بوجو دایک و این دلیل است بر آنکه علم تابع معلوم است و بودن
شئی تابع شئی دیگر مستلزم آن نیست که او از ان شئی باشد و چون از آدم
نایب السلام ترک اولی بفعل اندک پس فرود آورد او را بر زمین پس از آنست تا
عمارت دهد زمین خود را بنیل اوم علیه السلام تا پای او را در جهت خالصت
خود را بسپارد و بنده گان خود و خالی نگذاشت ایشان را پس از آن قبض فرمود
روح آدم علیه السلام را از آنجی تا که بگذرد ایشان جهت پروردگار خود را و

و پسوند کند میان ایشان و میان شناخت خود بلکه عهد کرد با ایشان که چنانچه
بر زبانهای برگزیده گان از پیغمبران خود و بر درندگان امانتهای پنهانها
خود و قرینی بعد از قرینی تا آنکه تمام شد بر سر که محمد بن عبد اللطاف
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حجت بالغه او و رسید بایان غدر او و بجهت
و هم کردن او و مبطلان و تقدیر کرد روزی را پس بسیار کرد و تهدید آن را
بر بعضی و کم کرد ایند آن را بر خیر و شفقت کرد روزی تا را بر شکلی و فرائض پس
عدل نمود در ان منت تا صورت آفرینش کند یکس که اراده فرمود
انسانی روزی او را و دشواری آن قنایه افعال نماید بدان شکر و صبر را
از تو انکه در و پیش آن پس اذان مقارن ساخت بغواخی از راق بقایا
فقر و فاقه آن و پیوسته کرد ایند سلامت و صیحت آن آفتهای در کتب
بگشاده کیمای در زخمهای آن غصه اند و همای آن و غنای مملکتی آن و آن
اجله را و مدت های سمر را پس بعد از ساخت آن اجله را و کوتاه
کرد ایند آن را و تقدیم فرمود آن را و تا خیر نمود آن را و پسوند کرد و برگزید
سببهای اجال را چون آفات و امراض و قتال و کرد ایند مرک را
گشاده ریسانهای اجال و برنده ریسانهای حکم یافته اجال خدای تعالی
داننده را از است از صغیر تا که در دل مبنان کند کانت و از سر را از
کویندگان در زمان و از خاطر های انداخته شده رطل و گمان از آنجی

منعقد میشود و در نفس از غمیتها و ملیتها یقین و از مواضع و از نیکوگری
ملکهای دیده مردمان و از آنچه در بر گرفت است آن را به ششهای
از امور بنیانی و از آنچه گوش فرا داشته است از برای در دیدن آن
موضع سوراخهای گوش نشو ندکان و موقیع تابستان مور آن و جای
زمستان جنبه کمان و کز ندکان و از باز کردن امینان و از بازگذاشتن
صادر شود از زبان جدا کرده از فرزندان و از او زنهان قدمها و از جای
کشود دندان میوه از داخل غلافهای که در آن میوه مخلوق میشود از جای
مکسر از خویش را ند و خوش از غارهای کوهها و رودخانههای آن و از مواضع
پنهان شدن پشهها میان ساقهای درختان و بوستهای آن و از جای
برسختن بر کما و از شاخها و از مکان قند و دندان لفظهای امینان
از مواضع روان شدن آن از صلیبا و از براندان ابرها و میوه و پوسته
آنها از ریزان شدن قطراتی ابرها و باران و بهر بنشینند ابرهای پر آب و از آنچه
میباشند کرده بادها و بادهای خود از تراب و از آنچه میگویند بارانها
بسیلهای خود و از دور و در فغان و کبر کردن حسرت زمین و جود پشهها
و یکسانها و از فرارگاه خداوندان بالها و بهر بیای کسریای کوههای
و از باز کردن امینان آوا و صاحبان نطق از مرغها و در تار یکهای تشنهها
و از آنچه در ظرف کرده اندان را صدقها از لولو و مرجان و از آنچه حضرت

از آنکه گوش فرا داشته است از برای در دیدن آن
موضع سوراخهای گوش نشو ندکان و موقیع تابستان مور آن و جای
زمستان جنبه کمان و کز ندکان و از باز کردن امینان و از بازگذاشتن
صادر شود از زبان جدا کرده از فرزندان و از او زنهان قدمها و از جای
کشود دندان میوه از داخل غلافهای که در آن میوه مخلوق میشود از جای
مکسر از خویش را ند و خوش از غارهای کوهها و رودخانههای آن و از مواضع
پنهان شدن پشهها میان ساقهای درختان و بوستهای آن و از جای
برسختن بر کما و از شاخها و از مکان قند و دندان لفظهای امینان
از مواضع روان شدن آن از صلیبا و از براندان ابرها و میوه و پوسته
آنها از ریزان شدن قطراتی ابرها و باران و بهر بنشینند ابرهای پر آب و از آنچه
میباشند کرده بادها و بادهای خود از تراب و از آنچه میگویند بارانها
بسیلهای خود و از دور و در فغان و کبر کردن حسرت زمین و جود پشهها
و یکسانها و از فرارگاه خداوندان بالها و بهر بیای کسریای کوههای
و از باز کردن امینان آوا و صاحبان نطق از مرغها و در تار یکهای تشنهها
و از آنچه در ظرف کرده اندان را صدقها از لولو و مرجان و از آنچه حضرت

و دیگر

و از آنکه کرده بران موجهای دریا و از آنچه پوشیده است از آمارگی
یا بر آنکه بران روکشنی در هنده روز و از آنچه محبوب است بران تعابت
ظلمتهای مستور و مظان روشنی نور و از نشانه هر کام و از دریا رفتن
چرخش جسمی از اجسام و از جواب باز دادن از هر کج در مطلب و از حرکت
داون هر لب و از فرارگاه هر آفریده و از مقدار هر مورچه خورد و از او را
بنهانی نفسی است و زنده و فصد کشنده بمطلوب خود و از آنچه بر زمین است
از میوه و درختی از درختان با درختی افتاده از آن یا فرار گرفتن لفظه
از لفظهای حیوان در ارحام مادران یا گوشتی کورحم که در خون
مجموع میشود و خون بسته یا مخلوق نمایان شده و آفریده گشته شده است
از میوه ایشان از سبده نبات آفریده کار درین چنانکه آفریده و پیدا کرده
ربنجه و مشتقه پیش نیامده او را و از مکانها درشت آنچه نوبه کرده از آفریده
خود پیش آمده از فتور قیوت و احاطه نکرده او را در روان کردن لغز او در
تدبیر با خلقها ملائقی و کدورتی و نه ضعیف و نه سست بلکه نافذ شده و جاری
گشته در ایشان در افش بنیابت و بی شمار در آورده ایشان را نمرود
و فرار سبده با ایشان عدالت و در کسری او و بوشیده گشتن آن این
را فضل بی منتی او با وجود تقصیر کردن ایشان از با یان رسانیدن
چیزی که در سجانه منور او آمنت با خدا یا تویی سزاوار وصف نیکوییها

و مطلقه حیوانات کبرون
کشیده ۳۰

و تاسیسته شده نموده است تا بسوی شما بیاید و اگر امیدوار باشید بتوبه و
 بهترین امید داشته باشید تا می آید اگر چه از تو خود امید پس تو که این مرتبه را
 داده شد کافی بار خدا و محبت که گسترانیده از برای من و این را در آنچه
 مدح کنم بآن نیز ترا دشمن خودم بدان بر هیچ یک بجز تو و متوجه نگردد و بجز
 بسوی معذرت های تو میدی و محبت های منک و کمال و بزرگتر شده زبان مرا از
 مدح های او صبا و دشمنی گفتن بر آفریده است که هر چه تو ندیده
 خدا یا و نه ترا گشته را بر انگش گشته گفت بر او متوجهی هست از پادشاهی
 یا نیکی از دست دادن و محقق که مبد و درم بتو در حال که تو در میان
 بر دخیل های بخشش و کجای امر ترش بار خدا یا این نوع تنگ گفتن مقام و
 منصب کسب که متفرود است ترا بچنانگی که آن خاص است هر ترا و دیده
 کسی را که سستی در داشته باشد این ستایشها و ثنا را بفرز و ذات
 بزرگوار تو و حاصلت مرا حاجتی بسوی جناب تو که جبر و تدافعی نیست
 و ندلت آن حاجت را که فضل و احسان تو و بر غیب از در فقر و فاقه
 آن احتیاج را که عطا و بخشش تو بس بخش ما را درین مقام و مرتبه
 خوشتر خود را بی نیاز گردان ما را از کشیدن دستهای غیر تو بدستی
 که تو برای می خواهی تو نامی **و مع کلکلام له علیه السلام** لا اريد
 على البتة بعد قتل عثمان دعوى في القتل غير فانما

مصلوب

استقبول

أمر له و جبر و التواتر لا تقوم له القلوب لا تثبت عليه اد
 العقول و ان المعاني قد أقامت و الحجة قد شكرت و اعلموا
 اني ان اجبتكم و كتبت بكم ما أعلم و لم اضع الى قوله القاييل
 و عتب الغاييب و ان تركوني فانما كاحدكم و لعلني استمعكم
 و اطلعكم من و لا تتقوا أمركم و انما لكم و تير اخبركم
 سني امير و **و در جمل کلام بلاغت نظام** ان امام ائم عليه الصلوات
 و السلام این است که فرموده در وقتی که درخواست شد از و بر پست نمودن
 بعد از کشته شدن عثمان بکه از پدر او ازین امر مراد و طلب
 کند غیر از و این کار پس بدستی که پیش آورده ایم بجای که مراد و جبهه
 در تکمالی مشغول که نمی ایستند و صبر نمی کنند مران کار ادله و بابت
 نمی شود بر و عقلا و بدستی که اطراف عالم برستم گرفته است و راه روشن
 شریعت گردیده است بجمارت و جلال و بمانندای مردمان اگرین
 اجابت کنم شمارا در پست کردن شما سوای شوم بر شما آنچه در کار نیست
 یعنی تنگ شریعت خوا شوم و بران هیچ که علم دارم بان عمل کنم و گوش نمی
 کنم بسوی گفتار گوینده و سرزنش سرزنش کننده و اگر بکند از پدر او درین
 امر مراد و در و در بدست من باشم همچو کسی از شما و شاید کسی شنوا تر باشم
 و فرمان بردار تر از شما کسی را که وانی سازد شما و را نباشد با و امر و وانی

عرض این گفتار را زیاد و بخت مردمان
 در انضیاد و دل نهادن این بی تردید
 و غیران یا انکه مراد این باشد که چون اول
 بر حق ایستادید و کار بدین بایستی
 الحاکم نیز بر دستور سابق خود می نمود
 و نقیضی بوقت خود می کرد

در کلام خود و اگران وانی عاصی

وعا مل بشدة بعثت رسالت بنده صلى الله عليه وآله وسلم ومن اد
 برای شما در حالتی که وزیر بستم و معین معترست شمارا از من در حالتی که امیر
 بستم زیرا که در حالت آنکه احتمل نمایم بر گردان طابع از مصابرت در
 حروب و وقایع و تشویش طایا در میان و من ز غفلت شریع و در حالت
 وزارت و معاونت و جرب میت بر من بر نصحت و موعظه الزام عمل و رفع
 خلل و امر موعود و نهی منکر و حجت بقدر آنچه مقدور باشد **و من خطبة**
له عليه السلام ما بعد ايها الناس فانافات عيان الفشة
 ولز يحن ليحترى عليها احد غيري فعلان ما ج غيبها
 واشدد كلبها فسا لن في قبل ان تفقد ذل في الذي نفسي بيده
 لا سألوا عن سئني فيما بينكم وبين الساعة ولا عن فيشة نه
 نقل مائة وفقد عماية الانبياءكم بنا عفيها وقاعد هسا
 وسار عفيها وسناج وكا يها ومحطد جالما ومن تفصل من اهلها
 قتلا ويؤوت منهم مؤنا ولو قد فقد مؤنا في مؤنك كوايه
 الامور وحرايب الخطوب لا طرقت كثير من السالكين و
 فسل كثير من المستوفين وذلك اذا اقلعت حرككم وشمرك
 عن ساق وكما شبه الله نيا عليكم صبيعا شطبلون ايام البلاد
 عليكم حتى تفتح الله لبقية الانبياء منكم ان الفتن اذا قبلت

سبعت

شفت واذا ذبحت بعثت منكركن مشكلايت وتعرفني منذ زلت
 يحن حرم الرياح بعينين بلدا وخطين بلدا الا ان اخوت
 الفتن عني عالمكم فتنة بيتي امية فاتها فتنة عني
 فطلة عني خطها وحمت بلتها واصاب البلاد من
 ابصر فيها واخطا البلاد من عني عنها والير الله ليجدك بحون
 امية لكم اذ باب سوه بيد وكالاب الصبر ومن تقدم بعنيها
 وخربط بيد هاو ثوبن برجلها وسنح وذو هالاير الذين يكسر
 حتى لا يبركون منكم اننا نفعاهم اغير ضاير ولا يرال بلاد
 هم حتى لا يكون انصا العبد من ذبته والصاحب من
 مستحقه رده عليكم فنتهم شونا خبيثة وقطعا جاحلقة
 لبن فيها سنا هلك ولا علم يري عن اهل البيت منها
 سنا ولسنا فيها بد عات من يعرفها الله عليكم كتمر الج
 الا ديم بمن كسر سنا خسا وسوزم عفا وبيعتهم
 يكاس مصيرت لا يعطينهم الا الشيف ولا يجلسهم الا الخوف
 فعد ذلك وود فرين بالذ سنا ونايتها لوز ونيي مقاما
 واحد ولو قد جرد جز ودي لا قبل ستم ما اطلب اليوم
 بعننا فلا يعطونني **و من خطبة امارت بنو داود** بعننا اهل

بنو داود

احكم منهم الامثل انتصار

نهره و صفین و غیران و میگوید اما پس از حمد و ثناء الهی و سلام و صلوات بر خضر
 رسالت بناهی علیه و الصلوات مالا تنهایی ای که در دوران پس بدستی
 که من برکندم چشم فتنه را که آن فتنه اهل بهره است و غیران از صفین و نهروان
 و بنو و کربلت که بر دفع آن فتنه و غیر از من بعد از آنکه مضطرب شده تا یکی
 آن فتنه که آن نهنگها بود در دوران مردمان و سخت شده و به خوبی مشتند
 در میان اهل زمان پس بر سر سید از من مشکلات و قضایا را پیش از آنکه
 بناید مرا پس بجز آن خداوندی که نفس من صفا بید قدرت اوست پیرمید
 مرا از چیزی در آنچه میان شماست و میان قیامت و در آن گروهی که راه نمایند
 حد کس را و جماعتی که کراه سازند صد کس دیگر را و کثرت شدی و معین
 که که خبر و هم شمارا بگو آنرا و آن و کشنده آن و در آنده آن و محل فرود آمدن شران
 بار که بران ایشان و جای زو و رفیق بارهای ایشان و آنکه کشته می شود از اهل
 ایشان کشته شدنی و آنکه میبرد از ایشان مردنی و اگر بنا بیدم را و فرود بیا
 امور که میوه و ما خوش آیند و کارهای غلط همه را بینه و سر پیش افکنند بسیاری
 از سابلان و بدولت شوند بسیاری از سوال کرده شدگان و از اطراف
 سابلین و قتل مسولین و عقبت که در پیم نشینند و در هم کشیده شود و رب
 شما و بگرد بجز و جاده خود را از ساق یعنی میباید شود و در سرعت آمدن و مجد و
 در فرود آمدن و باشد در دنیا بر شما تنگ بود و سطره شده فتنه در حالتی که در از

سود

شود و بسیار مکت نمایند و در روز بلا که واقع شود باشند بر شما آنک
 فتح کند خدای تعالی اند برای تعبیه نیکو کاران از شما و بدستی که فتنه جان
 روا آوردند مردمان مانند سازند نهنگها را بجز در زمان و چون بشت کشد
 بر ایشان میا کاهند ایشان را از فتنه خودشان کشته نماند نمی شوند آن فتنه
 در حالتی که پیش آیند و انداخته نماند می شوند و در حسنی که نسبت کنند اند
 و دوران میگذرد می گرد و فتنه فساد و فساد و فساد کرد و در آن با دما می کنند
 بشتری و در میگذرد از ستره می بدستی که ترس ناگهین فتنه نزد من
 بر شما فتنه بنی امیه است بخت شده طول مدت آن و اندام فرود آمدن
 بب ان پس بدستی که آن فتنه فتنه است کور و مار یک که اشدای
 مبت در و بر جاده شریع مثل ای در طریق خود مار یک کشند عالم بر اهل دنیا
 عام است حال کاران و خاص است بلیت آن خواص اهل تقوی و ایمان و
 رسیدن بلا یکس که نگاه کرد چشم بصیرت در آن فتنه و بلیت و خطره و بی
 در گذشت از کسی که گوشت از فتنه بودن آن و سوگند بخدا اهراب
 می یا سپید شما بسنی امیه را از برای خود خداوندان بای بود و رفیق من مثل
 ناقه که نزد و رسیدن که کرد و دوشسته را بدمان و فرود که بد دستهای
 خود را بر سر او و لگد زدن پای خود و شیخ کردن نیز خود را از صاحب و خداوند
 خود و جنبه باشند با شما باز را و این اما آنکه ترک نکنند و بکنند از شما که

ما سطره مثل حسن و حجاب
 که بنا بلیت و خطره

از ایشان

فایده دهنده از برای خود یا غیر ضرر رساننده بایشان و همت باشد باموست
ایشان باشند اما اگر نباشد دوستان یکی از شما مکرر مثل دوستان بنده
از خداوند خود خلیل و دوستان همراه تابع از کسی که با خود دوست باشد و در
و منیع او باشند و در زوایا باشند ایشان در حالتی که باشند آن نیست
منظر در نظر عقل و شریعت رسیده شده از و مثل قطعه ای سر از آن جا بماند
که دادم بکرب و غارت نشسته نباشد در میان آن فتنه علامت هدایت
در راه غم و غمی در راهی که دیده شود و از برای عدالت مراد امام عادل است
و ما که اهل بیت رسولیم صلی الله علیه و آله و سلم از ان نیست در سکاریم و
میستیم در آن فتنه خوانده بمنزل آن پس از آن بکشاید خدای تعالی و کسیر
از شما بماند و دوستی بی امید را مثل شکافتن و جدا کردن پوست بدست کسی
که نماید بایشان خوری و براند ایشان را بدینستی و آب بد ایشان را با سازی که از
چرخ سروده شده است نهد بایشان مگر شمشیر خون اشام و هیچ بماند
بایشان که لباس نفس و هم من زندان در قعر دوست داشته باشند و در
مقابل دنیا و آخرت دوست که به پیش مراد یک محلی و مکانی معنی دنیا
و ما فیها را به همت و بعضی آن به بنده در یک مکان و اگر آن زمان دیدن
بعد شتر قناتی باشد ما قبول کنیم از ایشان آنچه طلب میکنیم امروز از ایشان
باز از و پس میگردانیم آن را در روایت آمده که مروان بن محمد که آخر

از شما نیست از برای مبارزه
که از شما نیست و کمال خود را
بفرستد که بایشان فایده رساند
ممن و الله

ملوک بنی امیه بود و در روزی که گفت در وقتی که در عهد الدین محمد بن علی بن
عبد الدین عباس را در صف لشکر خراسان که ای کاش علی بن عبد الله در
تحت این روایات بودی بل این جوان و این قصه مشهور و معروف است **ومن**
خطبه له علیه السلام قبا ذک الذي لا يسلغه بعد العجم ولا
يئاله حد من الغنم الا ذك الذي لا تحايه له فينتهي والا خير
له فينتهي **این خطبه در ذکر الزبیر و ابی** واجب الوجود است و این است
مهران و امامان پس بزرگ و برتر است معبودی که معبودی که غیر سر و پاهای
عبیده و در نمی یابد و او را تیزی در یافتن فتنه های زکیمه اولی که هیچ با بانی نیست
او را تا نهایت رسد و هیچ آخری نیست او را تا نهایت کند و نهایت این طلب
و خطب سابق تحت ذکر پذیرفت **منها** فاشهد عظمی فی افضل استوفع
فافرهنی فی حق منسقم تناسخهم کراهر الا صلاب الی مطهرات
الا حوام کما تعی سلف قام منصرف بید الله خلف حشر افقت
کراهر الله سبحانه محمد صلی الله علیه و آله فاحرجه بن افضل
العاون منینا و اعز الاموات منسما من شجر الشی صلی صلی
انبیاء و فاشهد منینا امنا و عظمی خیر العبر و اسررته
خیر الانس و الشجر و خبر الشجر نبت فی حرم و بسقت فی کرم
لها نربح طلال و شمس الانی لا نفوا نام من الشقی و یصیر

مِنْ اَمْتِكَ فِي سِرِّهِ لَمْ يَخْلُصْ وَتَقَابَلَتْ بَسَطَ لَوْنَهُ وَتَمَّ نَدْبَتُ
 لَمْعُهُ سَيَرَتْهُ الْقُصُورُ وَتَمَّ نَدْبَتُ الرُّشْدِ وَكَلَّمَ سَهْلَ الْفَضْلِ
 وَحَضَرَ الْعَدْلُ لَأَسْأَلُهُ عَلَى حَيْثُ فَتَحَ مِنْ الرُّسُلِ وَهَوَّيْتُ
 عَيْنَ الْعَقْلِ وَغَبَا نَفْسُ مِنَ الْإِسْرَافِ غَلَوْتُ أَوْحَيْتُكُمْ اللَّهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ
 بَيِّنَتُهُ قَالُوا طَرَفِي لَمْ يَدْعُنَا إِلَى تَدَارِكِ السَّلَامِ وَنَأْتِي فِيهِ كَلَامُ الْمُتَقَبِّ
 عَلَى سَهْلٍ وَكَوَالِجٍ وَالتَّحْقِيقُ مُنْتَهَى ذَا الْأَقْلَامِ جَارِيَةٌ وَلَا يَبْذُلُكَ
 صِحْجِي وَلَا الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَالتَّوَكُّلُ مَسْتَوْفٍ فِي الْأَعْيَالِ مَقْبُولَةٌ
مفهوم دیگر از این خطب باینست پس بمانت نهادن سخن پنهان و امان را در
 فاضلترین موضع امانت که اصلاب آباد کرام ایشان است و در اردو ایشان
 و ساکن کردن سید در بهترین محل قرار که از حام طاهر امانت ایشان نقل
 کردن ایشان را باین تمامی بزرگوار برادران بر جمعی پاک کرده شد باین مادران
 هر بار که گذشت بگو از پروردگار سخن باینست از زبان باقامت و این بزرگوار
 خلقی تا آنکه رسید کرامت حضرت نبوت که صفت نبوت همچون عبد الله
 صلی الله علیه و آله و سلم پس هر آن که در آن حضرت را در بهترین معدن بنا
 از روی و دیدن که آن طلیت طیب نبوت و عزیز ترین از روی و
 نشانند که آن ماده ایا گیره است که مستعد رسالت از درختی که شکفته
 است و هویدا کرده از آن شجره طیب پنهان خود را و برگزیده است از آن

اصحاب

از حق

سعادت بخت ایشان خود را در دست آنحضرت و در دست او بهترین بر داشت
 و قوم او بهترین قومهای اهل انبیا اند و شجره آنحضرت بهترین شجره است
 است شجره ما شتم در حرم محترم و در آن کشیده است و برآمده در حدیث
 بعد از کرم مر آن شجره است شاخهای در زبانه که حضرت جبرائیل است
 و بر آن خیمه مشرق و آن شجره را دست میوه که دست هیچ کس بر آن نرسد
 پس آنحضرت بنو ای کسبت که دست نقوی دارد و پنهانی دل کسبت که در
 بزرگوار عینت که درختان است درختانی دستاره درختان است که
 علم کشیده است نور او بر همه که شمع آن از نوری و نوری یاد کرده اند و آنش
 زنده است که بارقه لمعان او از افق هدایت جمیده روش آنحضرت میا در روی
 است از آنسراط و تفریط و مست او راه نموده خلقت و کلام او جدا
 گشته حق است از باطل و حکم او بر قانون عدل کاملست باینست او را حق
 سبحان در زمان منقطع شده در پیغمبران و نورش سلطان از عقل و در قیاس
 از ایشان عمل کند اگر باینست که آن خدا که رحمت کن و بر شما خدا عملی که در حق شود هر
 طریقه فتانهای روشن بیدار آن اید بیدار اند پس را حق راه است
 در روشن حریف اند شما را بهر ای سلامت یعنی حجت و حال آنکه شما در سرای
 پیوسته که ممکن است که طلب کرده شود در محبتی که آن عبارت از جمیع
 کردن بخت یا آنکه ممکن است که درو طلب عینی نیست از خدای تعالی که آن را

علمای شیعه که در این کتاب

و خطوات از دست سببیانه بر مسلمات زمان و وقتی در حالتی که مای اعمال
نشر کرده شده است و قلمهای کرام الکاتبان روانست در کوشش خبر دست
و بدنه های صحیح اند و زبانهای فصیح و روانست و توبه نشنوده شده است پس
وقت را غنیمت شمر و فرصت را از دست مگذارد **در خطبه اول**
علیه السلام و انما انا ضالٌّ في حيرة وكأني لظن في ضلّته
قد استهوتهم من هواه واسترهم الكبرياء واستحققتهم
لجاهليّة الجفلة فجاءني في ذلك المين انكسر قلبه وخر الحقله
بناح صلى الله عليه في السجدة وقضى على الطريقه وبعث الى الحكمة
والموحيّة **در بیان از موت باطل است** بحجیه حق کران
وجود و وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بکلیت حضرت عدوت
حضرت رسالت را صلوات الله علیه و حال آنکه مردمان که او بودند در سر کزانی
و خطی گشته بودند و بسیر در گزند در فتنه و بلا محقق که از راه برده بودند
را از روی و نوا بسته بود و ایشان را نگه و بزرگی و بی ارام کرده بودند و ایشان
جا پستی که در جمالت و نه دانی بود در حالتی که حیران بودند در مضطرب
و متزلزل بودند در کار خود و در غم و غصه و بدی احوال از ناوانی بر میانند
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نصیحت کردن و گذشت
بر طریق حضرت عدوت و خود مردمان را بکلیت که بران فاطم است و خطبه

میفرماید

که دلیل

که دلیل قناعت ایشان را از خود قانع بسا حل سلام کنید **در خطبه**
الحمد لله انك ذلك فلا شيء قبلك ولا شيء بعدك ولا شيء بعدك ولا شيء
فلا شيء قبلك ولا شيء بعدك ولا شيء بعدك **در خطبه**
که ابر او نمود و در ذکر صفات کمال ذوالجلال شکر و سپاس معبودی را سازد
که اول بی بدایت پس نیست هیچ چیزی پیش از او و آخر بی نهایت پس هیچ
چیزی نیست بعد از او و سپید است یعنی عالی و غالب است پس نیست چیزی بالای
او در ظهور و علو و نه است نیستی عالم است بخصیات امور این چهار مورد
اشیاء بخصیات پس نیست چیزی که زود بگذرد از او باشد **در خطبه**
و معنی فی ذکر الاله مؤلفه صلی الله علیه و آله مستقرّ خبر شش
و منبئته اشرف منبئ فی معارج الکرامته و مسکونه السلاک
قد سیرت خیراً و احسن الخیرات و تلبست الیه و لا یستطیع الا بفضله
دفع الیه الله الضغائن و اطاعه التواضع و الکف بکف یقال انما نواف
قوة فی بینه اقربنا اعز به الزکیه و اذله بید العین ککلمه
بیان و صفت ایشان **در بعضی از این خطبه** در ذکر گفت حضرت رسالت
قرارگاه او که مبارکست بهترین قرارگاه است زیرا که اتم فری است
و محل بیت الدار اطم و موضع رو بیدان او یعنی بدین طبع که مدفن اوست
نشر بهترین نیست است و این هر دو موضع در معدنهای کرامت و بزرگواری

اندر برگاه محل عبادت اند و مواضع گستره انبیا انیت و سلامتی از عفویت
 محقق که کرد و سینه نه است بجانب او دهنای نیکو کاران و میل و دودنه
 بسوی لامارهای بصرهای اهل بصیرت و فن کرد و بر طرف ساخت خدای
 تعالی بوجود شریف و کینههای ویریز را و فرمودی را نیند بسبب ذات لطیف
 وی آتشهای عذروت را و سینههای پر کینه الفت را و بواسطه ارمیان
 برادران اهل ایمان و برکنده ساخت بیب و ی مسلمان مشرکان را و نوز
 کرد ایند بروت او خوار می دین اسلام را و خوار کرد ایند بعلو او بروت کافران
 کلام ارمیان مشرک است و حکام و خاموشی او دال بر مناجات نام جم
 سکوت انحضرت در بعضی مواقع مچونصل است زیرا که اگر مشا هده میفرمود
 امری را و انکار نمی نمود دال بود بر صریحان **و من کلام الله علیه**
السلام ولین الله الظالم فان یعوذت اخذته و هو له
 بالمصاد علی مجاز نظر بقیه و موضع التخاص من تساع و یقید
 انما الذی یقینی بید یو لیظهر حاکم و لا بالقوم عالم کین د
 لا یقهر اولی بالحق یتکم و لا یکن بر سر اعین الی باطل صاحبهم
 و ابطاء یکم عن حق و لقد اصبحنا من کفات ظلم و عما یقنا
 و اصبحنا اخاف ظلم و عیننی استنفذتکم الی جهاد فکلم تفرقا
 و استعفکم فلم تستمعوا و عذبتکم لیسر او جهاد فکلم استجیبوا و

نصیحه

و نصحتکم فلم تصلبوا شهود کفایت و عیند کما و باب انکروا
 انکروا علیکم العلم فتفرقون منها و اعظم بالوعظ بالوعظ مفرقون
 عنها و احکم علی جهاد اهل البغی فمالفا علی آخر قومی حتی
 انکم استغفرین ایا دی سبانه جبرین الی بحال سک و اتحاد عذرت
 عن تواعظکم انکم غلظت و و جبرین الی عینیه لظهور
 الحیة عن القوم و اعطى القوم ایضا الشاهد ان ابدانهم
 القایة عفوهم المتخلفه احوالهم المبتلی بهم استوا و هم
 صاحبکم یطیع الله و انتم تقصرون و صاحب اهل الشام یعز الله
 و هم یطیعونه لو ردت و الله ان سوبه صادقی یکم صروت
 الدنیا و بالذره هم فآخذت منی عشرة و یتکم و اعطانی رجلا
 منهم یا اهل الکرمه یتکم یتکم و انتم منکر ذوق استماع
 و یکم ذوق کلام و عینی ذوق انصار لا احوال صید و عیند الله و لا
 احوال یقینه عیند السلام عزبت ایدیکم با شیا و ان یلغاب
 عنها زعاتها کما اتجعت من جانب قمر من من آخر و الله یکنفی
 یکم فیما احوال و نحن الوفا و حنی الضارب فکلم تفرق عن ان الطای
 الفراج المیزان عن قبلها الی العلم البیسته من ذکر و سینه من سینه
 و الی علی الطویل الی الراجح القل لفظا انظر و اهل بیت بیتکم و

بگذارد ایشان اطاعت نمایند و او را هر چه دوست دارم بگذراند آنکه
 معویه معامت کند بصرف من بشما مجهوف دنیا بدرم که دنیا برده درم است
 پس بگردد از من ده مرد را از شما و بدین یکی را از ایشان ای اهل کوفه
 به بلا افکند شده ام از شما بر خصلت که است در شما و بدو خصلت که
 نیست این اصلاً آن سرکه موجود است در شما نیست که استبداد کردن خداوندان
 که شما و کنگاریند خداوندان کفار که را نید صاحبان جهنم جلم حق را
 نمی شنوید و نمیکوید و نمی بیند و بان متضع نمی شوید و آن دو که متعقوب است
 از شما نیست که استبداد از او کان در صدق در استی نزد ملاقات کارزار
 بلکه در بند بندگی انحراف دنیا استی گرفته ربه و نیستید بر او را ان حقیق
 اعماد و توکل کردن قنایت قدم بودن و استوار شدن نزد بلا و در احوال
 آلوده و دستهای شما ای مانند شران که غایب باشند از ایشان ترسناک
 و هر بار که جمع کرده شوند از جانبی بر آکنده شوند از جانب دیگر بگذراند
 که کو یا بمن شما در آنچه می بندارم نیست که اگر سخت شود معرکه مبارزه و کرم
 کرد و بکلاه مضارب و او شود از مبرای طالب همچو ایمان زن ارش
 خود برستی که من بر پند و چینی ام از جانب برور و کار خود و بره را چشم
 از من خود و بد رستی که من بره روشنم میروم بان رده رفتی به بصیرت و با
 و نظر کنید با اهل بیت پیغمبر پس ملازمت کنید جهت ایشان و او بر درستی اند

ایشان را و در عقب ایشان روید پس هرگز بر دل نمیکنند شما را از اهدایت
 و راه درست و هرگز باز نمیکردند شما را در جاهه هلاکت پس اگر باز آید
 از طلب امر پس باز ایستند شما نیز اگر بر خیزید بطلب آن کار پس شما
 نیز بر خیزید به تبعیت و معاون ایشان شوید در آن امر و پیشی نمیکرد
 ایشان پس که شود و سرگردان و او پس همانند از ایشان پس هلاک
 شوید معصیان هر آینه دیدم اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
 بریده ظاهر و باطن پس بدید یکی از شما را که مانند بائید با ایشان هر آینه
 بودند اصحاب پیغمبر که داخل میشوند در صباح زو لیده موسی غازی و دیگر
 طاعت و عبادت و ترک نمودن زینت و تنویر محقق که نب میکنند
 سجده کنند کان و ایستادگان در صف عبادت اقدام نموند بنوبت
 میان پشانیهای خود و میان رخسارهای خود یعنی در شب گاهی پشانی
 و گاهی رخسار بر زمین می نمایند و گاهی می ایستادند بر مثال آنکه از
 یاد کردن معاد خود کو یا که در میان جنبه های ایشان زانوهای کوفته اند
 که سینه چسبیده است از از می سجده ایشان چون مذکور شد خدای تعالی
 زبان میگردانید جنبه های ایشان تا آنکه بر می شد که زبانهای ایشان
 از آن شک چشم و بخش در می آید و چنانچه در تخریج در روز با دست
 بپس ترسکاری از عذاب و امید داری از بر داری نواب

جنبه در

مِنْ مِّمَرٍ أَيْهَا وَبُوسَهَا فَإِنْ عَزَّهَا وَخَرَّهَا إِلَى لِقَاطٍ وَنَزَّهَا
 وَنَعَمَهَا إِلَى ذَوَالِهِ وَصَرَّ أَيْهَا وَفَزَّهَا إِلَى نَقَادِ كُلِّ مَنَاتٍ
 رَفَعَهَا إِلَى أَشْهَاءٍ وَكُلَّ حَقٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ أَوْ لَيْسَ لَكُمْ عِبْرَةٌ فِي
 أَنْتَارِ الْأَقْلَامِ وَفِي أَبَا كُرٍّ الْمَاضِي مِنْكُمْ مَبْصَرَةٌ وَنُوحَبَرُ
 إِنْ كُنْتُمْ تَقُولُونَ أَوْ لَعْنَةُ رِوَالِ الْمَاضِي مِنْكُمْ لَكُمْ عِبْرَةٌ
 وَالْخَلْفُ الْبَاقِي لَا يَبْعُونَ أَوْ لَعْنَةُ مَرْكُونَ أَهْلُ الدُّنْيَا
 يُنْسَوْنَ وَيُصْحَوْنَ عَلَى أَحْوَالِ مَشَى فَمَنْ يَبْكِي وَآخِرُ
 يُعْزَى وَصَرِّحَ مَبْتَلَى وَمَا يَدُ الْغُورِ وَآخِرُ يَفْسِدُ يَوْمَ
 الدُّنْيَا وَالْمَوْتِ يُطْلَبُ وَنَافِلِ لَيْسَ بِمَقُولٍ عَنْهُ وَعَلَى
 إِنْ الْمَاضِي مَا يَخْفَى الْبَاقِي مَا قَدْ كُفِّرَ هَادِمٌ اللَّهُ لَا إِلَهَ
 وَفُتِحَ الشُّعْرُوكُ وَقَاطِعُ الْأَمْنِيَّاتِ عِنْدَ الْمَشَاوِجِثِ إِلَّا
 عَمَالِ الْقَبْحَةِ وَأَمْتِ عَيْنُ اللَّهِ عَلَى أَذَارِ وَاجِبِ حَقِّهِ وَمَا لَا
 يَخْفَى مِنْ أَعْلَانِ لِقَائِهِ وَاجْتِمَاعِهِ **ابن خطيبه در بیان ترمیم**
مردمان از دوزخ و دنیا و جبین بی اعتبار آن حمدمی گویم ماخذی را
 بر این دوزخ که از نهای او یاری می خواهم از خدای تعالی از کار خود بر این
 واقع می شود در استقبال و در می خواهم از دوزخ کجاری را در دنیا هیچ
 می خواهم تمکاری در بدنه وصیت میکنم شمارای بنده گان خدا که در

میخواهم

دنیای ما باید اگر ترک کننده شهادت بناچار دوزخ دوست ندر بزرگ
 اورا با خستیدار و بوشانده است هر چند می شمارا و اگر چه درخت بانشه لوی
 زمانه می آن را پس جزین میت که درستان شما و دستان دنیا می می شود
 هیچ سافزایت که در دوزخ با هر پس که میا که ایشان بریده اند آن را و نقد
 کنند نشان آن را پس که میا ایشان رسیده اند با نجا است مقام است از را
 بخیر آنچه مرخواست از بقای دنیا عیب می ایستاید و آن گشته بسوی طلب
 و غایب اگر جاری شود بسوی آن غایت ما اگر برسد بان این نیز شفا
 از برای کج طلب بقا بعین ما شاید که یافت شود بقا و کسی که در دوزخ
 روزی که در گذرد از آن روز و طلب کننده نرم نشاند که در دوزخ
 میراند اورا در دنیا تا زیاده برچ و غایب تا مفارقت مر کند از آن پس غایت
 میکند در دوزخ و در جندی دنیا و فز کز آن بان و شکست می نمایند
 و خوشحال میشود بارانش دنیا و نفعت و دوزخ و جزیع میکند از دوزخ واری
 و سخن آن پس برستی که در دوزخ و دنیا و فز آن منتهی میشود با لقطاع
 و در این و نفعت آن می کنند بزدل و فز و دوزخ واری آن و فز آن
 منتهی میشود بسوی جنت شدن و هر دوزخ که در دوزخ میکند بانشه
 و هر دوزخ که در دوزخ باز میگرداند دنیا ایامت مرشد را در آن بانشه
 و در آن نسا که در دوزخ شکانند بانی و عمل حیرت گرفتن اگر استیلا

نه برای خود پس گذارد حق رسالت را در آن حال که امین بود بر سبیل
 مأمور به و گذشت در آن حال که در مقامی موصوف بود و او پس گذشت در میان
 مالک نه حق را که نبوت و استقامت و ایمان حق و کسی که پیش بود از آن
 نشانه یعنی از اظفار نماید در آن بجهت از این مسجودین جز از مکان و کسی که
 و او پس ایستاد از آن یعنی تفریط کند در آن بلکه نشود و یقین و کسی
 که ملازم آن نشاند شد هر او نفس نفس خود پیش است که مادی او مردمان است
 بمعانی و کتاب و سنت رسید بسات و دلیل آن که آن خلد برین است این
 ملازم مافی نمایند است در کلام نماید بداند است که اصلاح باشد در میان
 انام و بر قیام است بمبارت تا وقت ظهور بر وجه صحت آن نشانیان
 باشد نشانیان است چون بزحمت بجای اسلام پس چون شمار سازید برای
 آن ملازم کرد نمای خود را با طاعت و شجاعت کند برای آن نشان خود بخت
 یقین و تقسیم و شمس او و بیاید با موت و شتاب بسوی او فوت پس
 بر دارد او ظاهر سازد خدای تعالی از برای نشانیان یعنی آنرا که جمیع
 کند شمار او بهم آرد بر آنکه یکی شمار از وضع و شرف مراد نام مستطیر
 موجود است که قیام آل محمد است علیه الصلوة والسلام پس طبع کند
 در اقبال آن گشته درین امارت که اختیار کرده باشد طاعت کرد کار از او جز
 و می نماید که هر دو بغیر قبل کسی باشد که منحرف نشود ازین باز کتاب و کتب و طال

در میان شما پس در کتاب
 بعد از او انقدر که خود
 خداوند بجهت صحت آنکه
 بر او رسد

است یعنی جابر نبوت طبع کردن در امارت این صراط مستقیم و زمان
 مخالفان و مرد و جزو دیگر است یعنی پس طبع کند و وضع نماید و ذات کسی
 که اقبال نماید و باشد از اهل بی بی محمد صلی الله علیه و آله و اهل این کار و بشرط
 اخلاص نمایند پس تابع او باشند و معاونت او نمایند و نمیدانند و از نبوت
 کنند و بر خلعت با وجود اهل بیت پس بدین کسی که این نبوت کنند
 نماید که بلغزد و یکی از دو قیام به او و بعضی شرایط او که آن وجود ماهر است
 خصل جزو شود و ثابت باشد نماید دیگر بوجود حضرت بشرط پس رجوع
 نمایند هر دو قیام ثابت شوند به و جمیع بشرط طال کمال کرد و اهل بیت
 وجود پذیرد و آنکه مثل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند و مثل شادی
 آسمان اند هر گاه که میفشد از برای مذهب اختری طبع نماید اختری از برای
 هدایت مردمان پس گویا تمام شده از جانب حق سبحانه و تعالی در شما مقرر
 بشما چیزی را که بودید امیدوار این غنیمت است بر امتان منان بر بندگان
 بوجود و نام مستطیر که بعد از ظهور با صلاح اردو احوال ایشان را و نوبت الکبر
 بر ایشان تمام کرد و اندر **خطبه که علیه السلام بعد از خطبه**
الَّتِي تَقْرَأُ عَلَى ذِكْرِ النَّبِيِّ وَالْحَقِّ لِلْحَقِّ الْأَوَّلِ قِيلَ كَيْفَ
أَوَّلِهِ وَالْآخِرَةُ كَيْفَ آخِرُهَا وَلَيْتَهُ وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ وَآخِرَتُهُ
وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ وَتَقَدَّرَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شَهَادَتُ يَدُ نَفْسٍ

فِيهَا السُّورَةُ الْاَعْلَانِ وَالْقَلْبِ الْاَلْسَانِ اَبْعَا الشَّامِ لَا يَحْزَنُكُمْ شَقَاؤُهُ
 وَلَا سَهْمُكُمْ مِنْكُمْ عَصِيَانِي وَلَا تَنْتَرِمْ بِالْاَبْعَا وَغَيْدًا مَا تَسْتَلْقِي
 مَتَى تَقُولُ فِي فَلَقِ الْحَيَةِ وَالْاَشْمَةِ اِنَّكَ اَللّٰهُ اِيَّاكُمْ بِهِ عَلَيَّ اَللّٰهُ اَلْاَمَنُ
 صَلَوَاتُكَ عَلَيَّ وَآلِهِ مَا كَذَبْتَ وَلَا جَهْلُ الشَّامِ لَكَ قَرْنُ الْاَنْظُرِ اِلَى
 ضَلَالٍ قَدْ نَفَسَ فِي الشَّامِ وَفَضَّ بَرَايَا تَبِي فِي حَقِّ اَحْيَى كُنْ فَانْ فَادَا
 نَعْرِثَ قَاغَرُثَ وَرَشَّارُثَ سَكَلِيْمَةُ وَنَقَلَتْ فِي لَكَ وَرَشَّارُثَ
 وَطَاثَةُ عَصِيْتِ الْفَيْتَنَةِ اَمِيْنًا هَا يَا مِيَا يَفَا وَمَا جَبَّ الْعَرَبُ يَا مَوْجُهَا
 وَتَدَاوِيْنِ الْاَكْيَامِ كُلِّ خَفَاوِيْنِ الْاَلْبَانِي كُلِّ خَفَاوِيْنِ الْاَلْبَانِي
 وَرَدَّعُهُ وَكَاَمَ عَلَى سَابِقِهِ مَنَعُهُ وَهَدَّيْتَهُ شَقَاوِيْفُهُ وَبَرَّكَتْ
 يَوَادِقُهُ عَقْدَتِ كَابَاثِ الْفَيْتَنِ الْمَفْعِلَةُ وَاقْبَلِي كَالْاَلْبَانِي
 الْمَطْلَعِ وَالْبَحْرِ الْمَلِيْطَةِ هَذَا وَكَمْ يَحْزَنُ الْاَلْبَانِي مِنْ قَاغَرُثَ
 لَيْسَ عَلَيَّهَا مِنْ قَاغَرُثَ وَرَشَّارُثَ تَلَقَّتْ بِالْفَيْتَنِ وَرَشَّارُثَ الْاَلْبَانِي
 وَتَلَقَّتْ الْمَحْضُوْثَ **وَالْمَلِكُ خَلِيْفَةُ كَرَامَتِ** كَرَشْنِ وَجَامِعِ اسْتِ بَرِيَادِ
 كَرْدَنِ وَاقْرَأْ نَظْمَ وَهَادَنِي كِبَرُ مَنَعُ مَا يَدْبَحُ وَنَهَالِي اَوَّلِيْتِ جَنْبِ اَمْرِ
 اَوَّلِ وَرَوْنِيْتِ بِيْنِ اَزْهَرِ اَفْوِيْ بَاوَلِيْتِ اَوْ اَجِبْ كَرَشْتَهُ كَيْفَ تَسْتَدْبِحُ اَوَّلِ
 مَرَاوِرِ اَوْ بَاخَرِيْتِ اَوْلَا دَمِ شُدُوْ كَيْفَ تَسْتَدْبِحُ اَوْ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ مَرْمُوكِ اَوْ اَمْرٍ
 مَسِيْهِمْ اَوْ كَرَشْتِ مَعْبُودِ كَرَشْتِ اَوْ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ

کوهی که موزق باشد در و نهان یا ننگ را دول یا ننگ را در مردمان باج
 کربانت شود شمار از نزع کردن و هلاکت نمودن با من و با من نکرده شمار
 نامش را می کردن و میندازد و بدیدار و یکدیگر کجاست استحقاق و کجاست
 نشوید از من پس سوگند کنی آن کسی که کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست
 بدستنی که کجاست ایا نامش را از جانب پیغمبر که بگذرد دست جبر در دفع
 نگذرد است رساننده آن خبر نبستی سمر و نادان نیست نشوید از من مراد
 نفس نفس خوش است هر چه که کما کرم کبکی که نبانت کرامت که با ننگ
 کند در شام مردمان و کجاست و بعضی کند بعد از ای ناصواب و در نواهی
 ظاهر که کجاست غارت اهل اسلام پس هرگاه که نشود و در آن کجاست
 نشود و منه لجام فرجام او که در آن نشود و در زمین کام نهادن او که نشود
 و انشوب بسر خود را یعنی مردمان زمانه را بداند انهای ناب خود و موج زند
 جنگ بوجها خود ظاهر و نمایان نشود و روزگار بسیار بی عیوس او و هویدا
 کرد و از دست بیاورد و نشیند و درین پیاختن پس چون برسد زراعت او که
 از تخم بر کار کاشته بود و با بسته برسان خود و قوت بد اگه درخت بد عمل او
 و آواز زده چیزهای که مانند کشش از دهن شتر بران براند در حال مستی و در آن
 شود و برای برف و منده بسته شود علمها و فرشته های نشدیده و در او کرم
 آن فرشته ها مانند شب تار و مثل دریای موج زخا و غایت کار این خواهد بود

و بسا که بدو کوفه را در زمزم بپاشند یا بخت نشکنند و مسیحا را در کوفه بکنند و بگویند
 بر کوفه بایستد چنانچه در آن کس اندک زبانه جمع شوند و مانند بخت شوند و در دیده
 شود استاده رسیده و شکسته شود و در کوفه در دیده بماند و در استاده
 از پا در آمده و در مردم نشوند و بدار ابرار رسند و **در میان اخیری بخوری**
 هَلْ يَكُونُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلَّهِ فِيهِ الْإِنْفَالُ وَ لَمْ يَكُنْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلَّهِ فِيهِ الْإِنْفَالُ
 الْحَسَابُ وَ جَزَاءُ الْأَعْمَالِ حَصْرًا قِيَامًا ثُمَّ لِحَصْرِ الْعُرْوَةِ وَ رَجَعَتْ
 بِهِمْ الْأَذَى فَأَحْبَبَهُمْ حَالًا مِنْ رَجُلٍ لَقَدْ مَسَّ مِنْ ضَعْفٍ لِيَفْسِدَ
 مُشْتَقًا وَ بَعَثَ فِي الْأَخْيَارِ أَنْفُسًا كَمَا جَاءَتْ فِي **دو نوع خطبه** پیشین
 و در وندگوار است احوال و در پسین آن روز در است که جمع کند حق سبحانه
 و تعالی در و خلافت اولین و آخرین را از بر سر و در و در است که حساب نماید
 و پادشاه اولی که در در حال حق که همه فروتن باشند و استاده و مقام بخیز
 و شکستگی و بیچارگی محسوس که رسیده باشند ایشان را و حق بدان مثل فعل
 پیام در زمین حیوان و بلرز و جعلی بوسه صوبت و شرف حالت ایشان
 و در زمین پس بگویند زمین ایشان از روی حال کسیت که بیاید از بر کثرت
 هر قدم جایی و از بر نفس کشا و کثرت و فتنای **فَقِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
 فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ الظُّلُمُ لَا يَأْتُونَ بِهَا قَائِلًا وَلَا يَكُونُونَ لَهَا دَائِلًا
 نَائِلًا كَمَا مَوْسَى مَوْسَى كَيْفَ يَخْلُصُهَا قَائِلًا بِهَا وَ يَخْلُصُهَا

بِأَيِّهَا أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلِمَتُهُمْ قَلِيلٌ شَلُّهُمْ نَحْوًا هَذَا خُذُوا اللَّهَ
 قَوْمًا أَكْثَرُ عِنْدَ الْمُتَكَلِّفِينَ فِي الْأَرْضِ يَخْلُصُونَ فِي السَّعَاءِ
 سَعِيدُونَ قَوْمٌ قَلِيلٌ لَكَ يَا بَصْرِي عِنْدَ ذَلِكَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ لَقِيَهُ
 اللَّهُ لَا رَجْعَ لَهُ وَلَا حَيْثُ وَ يَسْتَأْذِنُ أَهْلَكَ بِالْمَقَاتِ الْأَخْمَرِ وَالْفَيْحِ
 الْأَخْمَرِ **درین فصل اند از می کند مردمان را با کج و دروغ شود بعد**
 از انواع فتن مثل فتنه صاحب زنگی که در دره و دره حادث شد و غیر ذلک
 و بسا که در فتنه می جوید با رومی از شب تا روز از کوفه و کارزار و عدم است
 و در آن روز کار که بر کج و دروغ از بر ارفع ان فتنه استاده و باز نکرد اندر آن
 فتنه را علم باری و همین و بیاید فتنه در حال حق که مماند کرده باشد
 بالان بر نهاده و عیسای آمده شده دفع کند آن فتنه را که فتنه آنها و جهد
 کردن و سرعت نماید در رفع و مسود آنها اهل آن فتنه که زنیانند کوهی
 باشند که سخت باشند حاصل ایشان اندک باشند ثواب و صلاح و پادشاه
 ایشان جهاد کنند با ایشان در راه خدا که در میان مخلصان که خوار باشند
 نزد متکبران و کردن کشتن در زمین کشتن خفته نشده باشند و در آسمان
 مودت و کشته هر باشند پس دای مرتزاهای بهره نزد نزول آن بلاد اندک
 که بهر آیند از خشم خدای از برای عاصیان بیج غباری باشند مردان
 لشکر را و بیج جسی و روزی نباشد مردان لشکر را زیرا که ایشان را خیل

موسی

بشخص خود شش در حال ترک مکمل کند و بدست از میان راجع موسی هموای
 نفس سیر کننده باشد بی راههای اگر خورنده شود بکشت و بنا و کب ان بکند
 آن را در بان عمل مشغول شود و اگر خورنده شود بکشت عضا و عمل آن کو یا آنچه
 عمل کرد از بر هر خود از امور دنیوی واجب و لازم است بر او کو یا آنچه
 ست شد و کاهلی نمود و در ان از امور دنیوی افتاده است از او و غیر
 محتاج الیه است **سما علیه السلام** وَ ذَلِكَ زَمَانٌ لَا يُجِزُ فِيهِ
 إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ نَفْسُهُ إِنْ شَهِدَ لَمْ يَكُنْ حَقٌّ وَلَئِنْ غَابَ لَمْ يَفْقَدْ
 أُولَئِكَ مَعَ بَاطِنِ الْهَدْيِ وَ عِلْمِ الشَّرِّ كَيْسُوا بِالْمَسَائِجِدِ وَ الْمَدَائِجِ
 الْبُذُرِ أُولَئِكَ يُفَاتِحُ لَهُمُ اللَّهُ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ وَ يَكْشِفُ عَنْهُمْ
 حُزْنَ أَيْمَتِهِ أَتَقَا النَّاسَ سَيِّئًا يَكُونُ عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يَكْفُتُ
 فِيهِ إِسْلَامُهُمْ كَمَا كَفَا الْإِنَاءُ مَنَافِيهِ أَتَقَا النَّاسَ الْإِسْلَامُ
 ثُمَّ أَعَادَكُمْ مِنْ أَنْ يَكُونَ عَلَيْكُمْ وَ كَمْ يَعِدُكُمْ مِنْ أَنْ يَكُونَ عَلَيْكُمْ
 وَقَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأَيَاتٍ وَإِنَّ لَنَا لَلْكَتِبَ
وذكر ابن خطيب و بيان احوال امير اس و ساير فغان و ان اس
 که ان زمان معین زمان نبی امیر و آنچه بعد از ان زمان واقع شود از زمان
 عدو و ان و طغیان زمانیت که نجات یابد در ان مکر مومن کم شری نام اگر چه
 باشد در مجلس نشاند او را و اگر عایب باشد بگویند او را ان که مومنان در

و ان

بر اغنای طریق تقیم اند و نشانههای شب رفق در راه تویم بسته
 بسیار کرد و مکال در میان مردمان سخن چینی و خفا و دغا نش سازند مای
 شتر مای و عیبهای عباد و نه سفیهان بی بنیادین جماعت مکنشاید
 خدای تعالی از برای ایشان در مای رحمت خود را و سیر در نشان چشم
 خود را ای کرده مردمان زود بایست که بیاید بر شما زمانی که سر نکلون
 کرده شود و در سلام و همچنان نکلون کرده شود و ظرف با کج در دست
 تار خیزه شود ای جماعت او میان بدست که خدای تعالی در بنه گرفت
 شمار انکا بدست از انکا جور دستم نماید بر شما و در بنه گرفت شمار از انکا
 بیازماید شمار و حال آنکه گفته است او سبحانه بلند است از هر کونیده بدست
 که در ان ابتلا نشاند است از بر هر عاقلان و اگر چه ستم بازمانش کنند که
 ایشان بشد اید و بدست این جهان **قال اول الساجده** انا قوله علی
 السلام کُلُّ مُؤْمِنٍ نَفْسُهُ فَإِنَّمَا أَرَادَ بِهِ الْغَائِلُ الذِّكْرُ
 أَهْلِيهِ الشَّرِّ وَالْمَسَائِجِدِ جَمْعٌ مَسَاجِدٍ وَهُوَ الَّذِي يَسْبِيحُ بِأَيْدِ
 النَّاسِ بِالْمَسَاجِدِ فَلَا تَأْتِيهِ الْمَسَاجِدُ جَمْعٌ مَسَاجِدٍ وَهُوَ الَّذِي
 إِذَا سَبَّحَ لَعَنَهُ رَبُّهُ إِذَا عَمَّاهُ لَعَنَهُ رَبُّهُ وَهُوَ الَّذِي يَجْعَلُ
 بَلَدًا يَدْرُ وَهُوَ الَّذِي يَلْشُرُ سَفَهًا وَبِأَلْفِ مَوْطِقَةٍ **سید کریمه** **و ان**
امیر المومنین علیه افضل صلوات المصلین که پس جز این نیست که از او مرده

کم نام کم کث و لفظ مساجح که در قول آنحضرت واقع شد و هیچ حساب
 و او ان کسبت که کرد در میان مردمان بنابر کارها و سخن چینه و انداخت
 که او بدو ده جمع مذابست و ان شخصیت که جوان بنشیند از بر سر خیز خود
 خبری بدو ناسبت فی نفس ساز و ان را او از بلند کرد و ان بان و بد که
 درین خطبه شکران است به جمع مذکور است و او ان کسبت که بسیار شد
 سناست و سبکی او و سپهر ده باشد کف را و **در خطبه اله علیه السلام**
 اَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَكِنْ أَحَدٌ
 مِنَ الْعَرَبِ يُقْرِئُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي بُعْدَهُ وَلَا خِيَا فَمَا تَلَّ مِنْهُ
 أَطَاعَتْهُ مَنْ مَعَهُ لَا يُؤْمَرُ إِلَى مَنَاجٍ تَهْتِكُ وَيَأْمُرُ بِاللَّحِقَةِ
 أَنْ تَنْتَزِلَ بِهِنَّ خَيْرٌ لِحُسْنِ وَتَقْضَى الصَّيْرُ فَيَقِيمُ عَلَيْهِ
 حَتَّى يَلْحَقَهُ غَايَةُ إِتْمَانِكُمْ لَأَخْبَرُ فِيهِ حَتَّى أَرَاهُمْ مُتَجَاهِلِينَ
 وَبِقَائِهِمْ مَحَلَّةً فَأَمَّا نَدَائِهِمْ رَحَاهُمْ وَاسْتَعَاثَ قَتْلَهُمْ
 وَأَمَرَ اللَّهُ لَعْنَتُهُ مِنْ سَائِقِيهَا حَتَّى تَوَلَّى لِحَذَائِرِهَا
 وَاسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا مَا خَفَّتْ وَلَا جُنُبَتْ وَلَا خُتَّتْ
 وَلَا دَهْنَتْ وَأَمَرَ اللَّهُ لَا يُعْرَى الْبَاطِلُ حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقُّ مِنْ
 خَافِرِهِ قَالِ صَاحِبِ الصَّكَّاءِ وَقَدْ نَعَلْتُمْ مُخْتَارَ هَدْيِ
 الْخُطْبَةِ الْإِلَاقِ وَجَعَلْتُمْ فِي هَدْيِ الرَّوَايَةِ عَلَى خِلَافِ مَا بَقِيَ

مِنْ ذِيَادَةٍ وَتَقْصَانِ فَأَوْجِبَتْ لِقَاءَ أَتْبَاقِهَا ثَانِيَةً **در خطبه دیگر**
حضرت بر بندگان با رسال سبز از الزمان بر ایشان تحقیق که ایشان
 که است این خطبه بخلاف این روایت بعین روایت دیگر با اختلاف
 الفاظ در مسلک بخیر آمده اما پس از حمد خدا و صلوات بر حضرت سید الانبیا
 صلی الله علیه و سلم پس بپرستید که معبودی سزا که باکت از هر الایثی با سزا
 بر آنست حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بجای نبی عباد و رحالتی که بود هیچ
 یک از عوب که خواند کتاب اسمانی را و نه که دعوی کند پیغمبری را و نه وحی و نه
 خطاب را از جانب خدا پس معاند کرد و کار کرد و معانیت و اندوختنی
 که سرمان بر داری کردند و را با کسانی که نافرمانی کردند با و بر اندر دمان
 بجانب رشکاری که دین اسلام است و پیشی گرفت بر ایشان برست
 موت که نازل شود بر ایشان در ان حال که حسرت میجو و مانده شده تا بگویند
 و استاد شکست برشان پس تلبت قدم بر بود به بند و زجر بران در مانده
 در مانده و عا و بنسکت تا انکو میرساند هر یک را از ایشان بمقتضی خودشان
 که مالک و خاسری سامان که هیچ چیز در و نه بود و بند و زجر فایده نبرد و او را
 تا انکه میبود بایشان جابر خالقان و جای داد ایشان را در مقام خودشان
 پس در پرستد بسیاری بایشان پس است شد خیزه ایشان که گشته بود
 از حوادث و دوران و اضلال شیطان و سوزند بخدا که بود و من از دنیا که

منوچهر

شکر و سپاسم من اینان را بجز آنکه بگویند که شکرشان از شکر باری بزرگتر است
 خود بخیرال بخت که سلام است و منتظم شده در موضع کشیدن خود را ضعیف
 نکردیم و فرستادیم و جانت نکردم و سببی نمودم و سوگند بخدا که مرا شکافم
 را تا آنکه بپر دهن مرا از حق را از نیکو باطل سپید خبر الدین معرانه محسن که در مس
 که شد آنچه از خبا رکده شده بود از این خطبه که اگر من باینسم این خطبه را در بن
 روای بر خلاف آنچه که است از زیاتی و مکرر عبادت بر و جب کرد و بدان
 حال است کرد و بدان در هر جزو که بر او در این خطبه را با دو دم **در خطبه**
الحمد لله حتی نبش الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم شهیدا
 و نبی را و نبی را خیر البریه طفلاً فأنجبها كهللاً أظفر المظهر
 شیمه و أجود للسخرین دینه فأنزلنا لکم الدنیا فی الذل فلیقا
 فلا تسكنتم من یصلح اخلا فیها الا من نبذ ما صاد فاقم حاجا بلا
 خطا سقا قلنا و ضیفها فذ صا و حها معا عند اقوام یسئلون السد
 المحصور و حلا لها بعید لا غیر من جود و صلا فلوها و الله ظلالا
 سبل و ذی الی اجل یغذو فی قاناد ص لکن شاعنة و ابند یکنم
 فی قانابن سوله و ابندی القادیت عنکم تکون فیه و یبون فکم
 علیکم سسلطه و یبون فکم عنکم مشبون فیه الا ان لکم کل
 ذیر تا بر و یبخر یحین طایبا و ان الثایر فی ذنایا کما کما کما

فی حق نفسه و هو الله الذی لا یفجر من طلب ولا یؤثقه من
 تافیه بالله یا بنی امیه عما قبل لیسع شفا فی ابندی غیر کما
 و فی ذل عذ و کما الا ان انصر الاما بقاء ما نعد فی الحیر طوفه الا
 ان اسع الا سماع ما یحیی الثدی کبر قبله انما الناس ان شفعوا
 من شغل و مضاج و اعط شغل و امنا حق من صفی عن تد و رت
 من التکذ و یعاد الله لا ترک من الی حیة التکم و لا شفا و
 لا هو یکنم فان الله الذی لا یخذ المتر لا یذل شیء جزیت حاه یقبل
 الی ذی علی طفره من موضع الی موضع لری حیدرته یغیر رای
 یرید ان یلوح ما لا یلتحق و یغیر ما لا یلتقا و یث الله
 ان تشکوا الی من لا ینبکی شیء کما و من یفقد برایه ما ند
 ایزر لکم الله لیس علی الامام ای ما قد خیل من امیر رب الی ذی
 فی الموعظه و لا یجها فی النعجه و لا خیاء السعه و اقامه
 القود علی مشحفا و یصد الشفمان علی اهلها فبادر و العاکم
 من قبل یصوب ننبیه و من قبل ان تشعلوا با انکم عن
 مستشار العالمین عند اهلله و انفس اعین الشکر و قنا هو
 عنه قاننا امیر دین الشفی بعد الشاهی **اس غاب خطبه است که**
وید می حال غیب را در زمان طالب تا که الکف من کما

و تعالی محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که گوناگون بود بر ایشان بود
 و بنده مطیعان و پیغمبر گشته عاصیان بهترین خلائق بود و در زمان طغولیت
 و کفر بیشتر ایشان در حالت کبریا با کینه زمین پاک کرده است که آن را از
 خلق عظیم و کینه ترین جماعتی که باران عطا از ایشان خواسته باشد بارانی که
 از روی جود و رحمت بی ترس و بیم بر سرین نشسته و بنا بر برای شمار در لذت و جود
 مطالب آن و شکر کنند به از بیشتر خردان بشمار دنیا که بعد از این است که
 با شکرند و بنا بر او حالتی که در حلال بود و در حرام دولت آن مضطرب و متزلزل
 تنگ بالان بکشت آن محقق که گردیده بود و حرام و بنا بر زمان جاهلیت نزد قریب
 انشاء و محبت که کنار بی خار و حلال دنیا و در بود و محرم و بنا بر دنیا را بخدا
 سوگند سایه کشیده تا وقت شمرده شده پس زمین از بر اثر شایع خالیست
 از مدبر و مقصود و در تحت تصرف غیر شایع است و دستهای شما در زمین
 گسترده شده و دستهای گسترده از شما ممنوع باز داشته شده است و تخریب و تاراج
 شما بر ایشان مسلط و غالب است و شمشیرهای ایشان از شما باز گرفته است و بنا
 بر هر جوان معصوم را خون خواهی است و هر چه حق را بخواهی است و درستی
 که طالب گشته فضا در خونهای ما محو حکم گشته است در حق نفس خود و آن
 طالب دنیا معبودیت که عاجز نمیکند او را کسی که او کسی را طلب کرد و از او فوت
 نمیشود و از او کسی که بخت از او پس سوگند میخیزم بخدا ای پسران ابر که پس

اندر که وقتی نشنا سید دولت و بنا بر او دستهای غیر شاد و در خانه دشمن
 شما و بنا بر که بنا برین و بد داشت که نفوذ کند در ارجوب نظر بان بصر
 او اگاه با کشیده که نشنا برین کوشه است که نگاه دارد و مندر نصیحت را
 و بسپارد آن را ای کرده مردمان جریح قبول نصیحت را بر این روز بد از
 شعله جریح بنده و بنده گیرنده و بکشید و لو اب حوفت را از جنبه صایر زلال
 که صافی کرد اینده شده است از تیرگی شواحب شهادت باطل ای بندگان
 خدا میل میکنند بسوی نادانی خود متعاقب و مطیع مشوید مراد و نامی نصایح
 خود را پس محقق که در و اینده باین منزل فرود آمده است که راه رود خانه سیل
 برده افتاده که نقل میکند هلاکت را بر پشت خود و تحمل هلاکت بجای دیگران نیز
 سبب هلاکت نیست بعین تر تحمل انجاسی میشود که شتاب هلاکت و باعث عقوبت
 بخت اندیشه فاسده که بد می رود آن را بعد از اندیشه که یکسان از هر کی
 را که بهم نمی رسد نزدیک کرد و اند جزی را که بهم نزدیک نمی آید پس سر سید
 از خدا ای تعالی از آن که کاس کینه کبکی که زایل نکرد اند اندوه شکار
 شما را و بکسی که بشکند بکنک فاسد خود را که استوار کرده شده است از
 برای فایده شما بد رست که نیست بر نام مکرانچه باز کرده شده است
 بر او از امر پروردگار او مکرر ساینده در نصیحت کردن است و زنده نگردد
 مرگ بنویس و پای دشمن حدود و مرتبه است و باز کرد اینان نصایح

بنوع

بر اهل نیت پرستی کبر و تعلیم و معرفت مشرک خشک شدن کبابه و پختن لاله
 مشغول گردانند نه را انقباض می خود از چرون آوردن و نشستن از زدن و تپان
 علم و ابقان و نهی کنند از کار زشت و باز استیذان از ان پس خردن مبت
 که ما می شود و به نیت کردن بعد از باز ایستادن از ان **و من خطبه**
الحمد لله الذي شرع الاسلام فَهَلْ تَكُونُ
 لَمْ تَزِدْهُ وَاعْتَرَاكَ كُفَاتٌ عَلَىٰ مَنَافِعِهِ لَعَلَّكَ تَمُنُّ عَلَىٰ
 سُلَيْمَانَ دُخَالَهُ وَزُرَّهَا ثَلَاثِينَ نَكَاحًا لَمْ يَزِدْ لَمْ تَقْضِ
 فَصَالِحِينَ عَقْلًا وَلِيًّا ثَلَاثِينَ تَذَكَّرَ لَمْ تَقْصُرْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَعْدَمْ
 وَغَيْرُكَ لَمْ تَقْطَعْ وَغَابَتْ لَمْ تَكُنْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَكُنْ وَتَقْصُرْ
 لَمْ تَكُنْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَكُنْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَكُنْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَكُنْ
 الْمَنَادُ شَرُّهُ لَمْ يَكُنْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَكُنْ وَتَقْصُرْ لَمْ تَكُنْ
 جَابِجُ الْعِلْمِ مَسْأَلَتِ الْقَبِيلَةِ شَرِّكَ الْقُرْمَاتِ الْعَسَلِ لَمْ
 مَنَافِعُهُ وَالْمَسَالِحَاتُ مَنَادُهُ وَالْمَوْتُ عَمَائِقُهُ وَاللَّذَنِيَا مَفْهُمُهُ
 وَالْقِيَامَةُ حَلَبَةُ وَالْحَبَّةُ سَبْقَةُ **و من خطبه** **و من خطبه**
اسلام و بران شکر الهی و حمد و استعجاب می می آورد که با این طریقی که می
 مسجود می در ستر است که بدو آوردند که در این دین اسلام را پس اسال کردند
 راههای اسلام را از برای کسی که در دینش بران و عروغ عالم گرداند

و شاید من خطبه

الکبر

رکنهای اسلام بر کسی که غلبه حب بر ویرانی آن پس کرد و انبیا و کلام را بر
 از عذاب و کمال از برای کسی که او بخت بآن وصلح و آشتی از برای کسی
 که در آمدن ان و طبعی و دلیل از دشمن برای کسی که حکم کرد بآن و بدو گواه
 از برای کسی که نجات کرد و نود و دهم است که با و روشنی حبست و فهم
 از برای کسی که تعقل کرد و عقل و خرد و کسی را که بندگان و در و پست
 و غیر ذی و دستکاری مر کسی را که نقد این کرد بآن و اعتقاد و مر کسی را که
 خود را بکن باز گذشت در حجت و اساس مر کسی را که تفویض کرد کار خود را بکند
 و سیر مر کسی است که صبر کرد و در بلا پس اسلام روشن ترین راه است
 و وضع دنیا بآن باطنها و ستر است مر کسی را که تدبیر کند در احکام آن طند
 نشان آن که اعمال صالحات تابان راههای او در روشن و در خفاست
 چراغهای ان و کریم میدان وسیع ان طند است ان جمع کنند
 و فراسم آورده اسبانی را که مسابقه نمایند و پیشی میگردند بر هم بسوی
 قرب بازگاه ربوبیت رغبت کرده اند است سبقت و پیشی او میسر
 سواران در وقت مسابقه اند و میدان او بزرگوار اند سواران ان
 که میدان کثافت و انبیا و ابدا می دبر و جزا راه است اسلام پس جلالی
 شایسته علامت و نشان اسلام ان است و مرکب شایسته است و دنیا را
 سابق است است و در وقت مکان اسبان سابق است است و شایسته است

تدبر بود و علامت شایسته از
 برای کسی که بفرستد در یافتن
 در اسلام و بینا گردانید مر کسی

کرفتن **پس منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله وسلم**

حَتَّىٰ أَوْقَىٰ قَلْبُكَ بِقَبْلِ الْقَائِمِ وَأَنَارَ عِلْمًا لِّأَيِّ قَفْوَةٍ
أَمْنِكَ الْمَأْمُونِ وَسَجَّهْدَكَ يَوْمَ الدِّينِ وَلَعَيْنِكَ لَفِيفَةٌ
وَمِنْ سُلَّاتِكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةُ اللَّهِ كَرَامَةُ الْمُتَّقِينَ
عَلَيْكَ وَأَجْزُهُ مَضْعَفَاتُ الْغَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ اللَّهُمَّ أَغَالِ
عَلَىٰ بِنَاءِ الْبَائِسِينَ تَبَاهًا وَأَكْثَرُ كَدِّكَ تَزَلُّهُ وَشَيْءُكَ
عِنْدَكَ مُنْزَلُهُ وَأَقْبَبَ الْوَسِيلَةَ وَأَعْطَاهُ النِّسَاءَ وَالْفَضِيلَةَ
وَأَخْبَرَ نَافِي دُورَتِهِ غَيْرَ خَرَابَا وَلَا تَأْدِيبِكَ وَلَا تَأْكِلِيَّتِي
وَلَا تَأْكِلِيَّتِي وَلَا صَالِحِي وَلَا مُضْلِحِي وَلَا مُفْتِنِيَّةً وَتَلَا
مَضَىٰ هَذَا الْكَلَامَ فَرَفِيقًا تَلَمَّ إِلَّا أَنَا كَثَرَتِ نَاءُ هَاهُنَا
لَمَّا فِي الرَّوَابِيتِ بَيْنَ الْإِخْتِلَافِ **بعضی دیگر در خطبه دیگر**

باسم علی الله علیه و آله وسلم این غایت وصلت که در مدح فرموده

حضرت رسالت را تعجب بر جای دارد و اجتماع و سحر ما را اجتماع و ضمیر مودت
دین و هدایت می نمود و خاندان را بنور حقین ما بفرست که بر افروخت سحر انوار
دین مبین را از برای انش و اکبر نموده و انقیاس نکرشده مراد قلب و سوا
در روشن کردن و این نشان را که ان دلیل هدایت بسوی جهان از برای
کسی که استاده باشد در وادی حیرت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

این شرف در روی زمین بی بران نمی گذارد و را بان امر فرموده و گوید
هو معتقد است در روز قیامت بر انسان و بر کمیتی است از روی لب
بر جمیع عالمیان و رسول است بحق از روی رحمت بار خدا را بخشن که از برای
او بهره وافر از عدل کامل خودت و پادشاه او را بزرگوار نماید و بهتر
خوبتر از فضل شامل خودت بار خدا را بلند گردان بر بنای بنا کنندگان
بنای او را در گرامی در روز خودت حاضر معانی او را و بلند گردان در حضرت
خودت منزل جاودان او را و بده او را استعد او تمام از برای کمال مرتبه
او یا در جبهه عالی از درجات جهان و عطا کن او را رفعت و افروزی و
خشن کن ما را در میان کرده او را مومنان و صالحان در حالتی که رسوا
و خوار نباشیم نزد خلقان و نه دشمنان و نه شکنندگان و نه و بجان و نه
کرمان و نه مکره کنندگان و نه در فتنه افغان و دکان و محقق که گذشت
این کلام در آن خطبه که از پیش رفت الا اینست که ما مکرر در این یک درین
مقام از جهت آنچه درین هر دو روایت از اختلاف الفاظ و عبار
منها فی خطاب اصحابه صلی الله علیه و آله وسلم و قد بلغتم من
کرامته الله لکم من منزله نکره لهما آنا و کفر و توصل لهما
حیث انکم و لعظمکم من لافضل لکم علیه و لا یدلکم
عنده و یهاکم من لا یخاف لکم سخطه و لا لکم

عَلَيْهِ آسَهِ وَقَدْ تَرَوْنَ عَلَيْكَ اللَّهُ مَفْقُوضَةً فَلَا تَنْفُسِينَ
 وَاسْتَعِذْ لِنَفْسٍ دُمِيعَةً بَابِكُمْ تَانْفُوتُونَ وَكَانَتْ اِسْمُ اللَّهِ
 عَلَيْكُمْ تَرِيدًا وَعَنْكُمْ تَعْلُدُوا لِيَكُمُ تَرْجِعَ فَتَسْلِكُنَّ
 الظُّلُمَةَ مِنْ مَنَازِلِكُمْ وَالْقَائِمُ الْيَهُودُ اَوْ تَتَكَبَّرُ وَاسْتَقَمَّ
 اَمْرُ اللَّهِ فِي آيَاتِهِ تَسْعَبِلُونَ يَا شُهَدَاةُ الشَّهَادَاتِ وَالشُّبُهَاتِ
 فِي الشَّهَادَاتِ وَالْيَوْمِ اللَّهُ لَوْ كَفَرْتُمْ عَنْكُمْ تَحْتَ كُلِّ لَوْكِبٍ
 لِحُكْمِ اللَّهِ لَشَرَّ يَوْمٍ الْيَهُودُ **والبعضى يذكر ان من خطبة كونه خطبة**
الحكم است باصحاب خود وحقن که رسید بدینا از لوازش حضرت عیسی بن مرثی
 که اگر میسر از ندیب منزلت برستانان شمارا و پیوند میکند آن
 بهسایگان شما و تعظیم میکنم شمارا که هیچ فضیلتی نیست در شمارا بر و کعب
 و لب و هیچ نعمتی و حقیتی نیست در شمارا از او و هرگز رسد از شما کسی که کسر
 از شما از روی گرفتن بفرستد و نه در شمارا است بر حکومت و امارت
 و تحقیق که می بینی بنده شما عیدای خدا می باشد که در زمین کشته و از زمین کشته
 پس در غضب مجتنبید و در روی بخشش هم نمراید و حال آنکه شما از برای ایشان
 عیدای مدد ان خود تنگ می در برید پس لازمست بر شما بطریق او
 تنگ بر ایشان از نفیض بند خدا می و بود امرای خدا می شایسته
 که بر شما و روی یافت و از شما بر تو صد و بر ان می یافت و بسوی

شماره میسر جای دادید شما را ان را میسر نمی امیر را بجل نزل خود
 و میکنند بد بسوی ایشان مهارهای خود را و سپردید کارهای خدا را
 در دستهای ایشان عمل می کردید بنمای باطله و میرند در شهنشاهی
 نفسا بنده و بجز اسو کن اگر ابرار که در گذشتار او در هر چهره استری هر چه
 جمع کند شمارا خدا می تعالی از برای بدی روزی از برای ایشان
 این کلام و عید بنی امیر است یا و عید اصحاب و در باب ایشان است
 شدن بر بنی امیر نزد انشای دولت ان کرده بنمای **در خطبه**
الحمد لله على السلام في بعض ايام صفين و قد ذابيت جوع
 لَكُمْ و انخيا ذكركم عن صفو فكم يجوز لكم اللجعات الطعام
 و اعقاب اهل الشام و استه لهما ميم العرب و يا فتى الشرف
 و لا لاف المقتد و الشام الا عظم و لقد شفى و حاد ح
 صديدي ان ذابيتكم با حركت حق و لوهتم كما حاد ذكركم
 و نزل بلوهم عن موافقتهم كما ان الوهم حسا بالقصا
 و منجى بالواسع تركب ان لا هنر اخر اهنر كالابيل اليهم
 المسطر و ذبت كرمي عن حياضها و نزل اذ عن موازدها
از اجل خطبه انحضرت که فرموده در بعضی از روزهای صفین در دست
 ها که خود بر اسطعم استقامت ایشان در سر که می بفرمایند و تحقیق

و روشن شده بمیان راه حق از برای ضبط کننده مکره و سپید کننده ساقی
و نمایان شده از وجود خود و اهل عرفان و ظاهر شده علامت ساعی در رگی
در پانزده ان لغز است چپت مرا که می بینم شمارا کالبدی بی روحی و بی
جی سپید و عبادت کنندگان بی صلاحیت و مردم غمناهی و تجارت کنندگان
بی فواید و سپیداران بجهنم سرخواب کنندگان و حاضران بیدال غایبان
بمقول و غایبان بیجور و ران بهیرت و شش نیکان بگوشت کران بقبول
موقوف و کویا بمقتل لال باحوال این علامات علامت مکره است و بحقیق
که قایم است است این برادر خود و بران کند است است از علامت نشانه های
خود و کبیل کنند شمارا در پستی امیه بصیاح خود و فرود کوبد شمارا بخرم خرم خود
چون نافه میده با عتاف کنندگان را به پیروفت از دایره دین و ملت
استاده است بر محل صلاحت پس باقی نماند از شماران و در مکر و دمی و بیک
مانده بی اعتبار چون در دمی و بر سر مانده دیکت طعام در آخر کار با مثل خورده
ریزه تو نشسته است شمارا آن رفته مثل بالیدن جرم و کوبد شمارا
کوفت کنند در دیده در خرمن و بر گرسنه مومن را از میان شمارا از برای خفتن
در بلا و خطر مثل بر کزیدن مرغ در نه فریب را از میان و انداختن بکجا بر دشمنان
باطل و خبیث می سازد شمارا در ظلمت های جهالت و فریب میدهد شمارا آمال کاوی
و از کی آورده می شود و کی بازگردانیده می شود و هر چه جلی را از اجل گشت

و هر چیزی که غایت و میان باز گشتنی بس می شود بصورت را از عالم ربانی
خود و حاضر کنند بسوی او دل های خود را از جت استماع و نصیحت و پندار شود
از خواب و غفلت اگر او از و پندار را بمشغول شدن بطاعت و عبادت
و می باید که راست گوید و مرشد قوم باطل خود را بچند نشود از عالم ربانی و باید که
جمع کنند آن را به در حضور نام منقرضه و فزونی و بران کند کی خاطر اگر کس بخند
باشد از مکر و لغات دنیا و حاضر سازد و من و زبیر کی خود را تا علوم و حکمت
و نصیحت را کماهی اخذ نماید پس هر کس نکافته است از برای شمارا درین
مثل شکافتن مهر واد و باز کرده آن امر را با کلیه چو باز کردن موضع
از دخت بس نزد آن حال فرارفت باطل موضع فرارفتن خود را و سوار شد
چهل مرکب های خود و بزکشتند از حد در کشته گان از جاده مستقیم و گم شدند
رعایت کنندگان شرع و قیام و محلا آورد و در کار مانند محلا آوردن و زنده کننده
و از دزدان و کشته تر شمرند باطل بعد از شکوه و خاموش شدن آن و دس برداری
گرفتند مردان بر فضل و شایستگی شیع و دور شدند از یکدیگر برین منج و سستی
نمودند با یکدیگر بر دروغ و کشتنی کردند با هم بر دوستی در امور پس چون باشند
حال برین مثال باشند فرزندان سبب خشم پدران و باشند با آن در کارهای
تأبستان و بسیار شوند لیکن بسیار شدند فی و کم شوند کربان کم شدند و باشند
مردمان روزگار کز کان و باشند ثمان آن زمان درندگان و مردمان میازان

زبان طبعی می شکاردان و درویشان ایشان مردگان و نقصان پذیرد رستی
 و سبب بارش و دروغ و نادرستی و راستی را کرده شود و رستی زبان و خلعت
 کند مردمان بد لباس و دران و بگرد و دستهاست و در صل ایشان و پاک
 در منی عجب و شکست ایشان و پوشیده شود اسلام لباس بازگردد می پوشیدن
 پوستین در حالی که باشند و اگر در پند نهید و پندیرشت او بر روی کرده است و
 و این کتاب است از انقلاب احوال و بفران و پس اتفاق و در حال اسلام بخلاف
 فرموده خالق العرش و فانی و وضع معروض می می منکر و منکر و مقام معروض **و**
خطبه له علیه السلام کُلُّ شَيْءٍ خَاشِعٌ لَّهِ وَكُلُّ شَيْءٍ قَادِرٌ
 بِهِ غَيْرُهُ كُلٌّ قَبِيرٌ وَغَيْرُ كُلِّ ذَلِيلٌ وَكُلٌّ ضَعِيفٌ
 وَتَضَعُ كُلُّ أَلَمَةٍ مِنْ تَكْلَمَةٍ سِتْرٌ تَطْلَعُ مِنْ سَكَنٍ عَلَيْهِ سِرٌّ
 وَمَنْ عَاشَ يَفْلِكُهُ وَنَزَقَ وَمَنْ نَازَعَ قَالِبُهُ مُنْقَلَبٌ لَمْ تَزَلِ الْعَيْنُ
 قَتِيرَةً عَنْكَ بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ
 يَوْحَىٰ وَلَا اسْتَعْمَلَهُمْ لِيُفْعَلَ لَا يَبْقِيَاكَ مِنْ طَلَبَتْ وَلَا
 يَفْلُتَاكَ مِنْ أَخَذَتْ وَلَا يَنْقُصُ سُلْطَانُكَ مِنْ عَصَاكَ وَلَا يَزِيدُ
 فِي تِلْكَ مَنْ أَطَاعَكَ وَلَا يَزِيدُ أَسْرَكَ مِنْ سَخَطِ قَضَائِكَ وَلَا
 يَسْتَعْفِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ كُلُّ بَيْتٍ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ
 وَكُلُّ عَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ أَنْتَ الْإِلَهُ فَلَا آمَدَ لَكَ وَأَنْتَ

المستمر

المُسْتَعْفَى فَلَا يَحْصِي عَنْكَ وَأَنْتَ الْمَوْعِدُ لَا تَسْجَانِيكَ يَبْدِلُكَ
 تَامِيَةً كُلَّ ذَاتٍ فِي أَيْدِيكَ مَصِيرُ كُلِّ ذِمَّةٍ لِيَحْكُمَكَ مَا أَغْلَقَ
 مَا تَزِي مِنْ خَلْقِكَ وَمَا أَصْعَرَ عَظِيمَهُ فِي حَبْطٍ قَدْ ذَلَّكَ وَمَا أَهْوَلَ
 مَا تَزِي مِنْ سُلْطَانِكَ وَمَا أَحْقَرَ ذَلَّكَ فِيمَا غَابَ عَنْ أَمْنِ سُلْطَانِكَ
 وَمَا أَنْتَ بِنِعْمِكَ فِي الدُّنْيَا وَمَا أَصْعَقَهَا فِي نِعْمِ الْآخِرَةِ **و**
صفات کل آیت هر چه فو قی گفته است برای حضرت عز و جل و هر چه
 در وجود فایست محاب احد و در جندی هر خوار و هر چه سبب انقلاب دوران
 او تو انگری هر در و پشی بی خا نمانست و تو نامی هر عا جو نا تو ال و جا ه مناه
 محل فسر یاد خواستن هر ستم رسیده از دست ظالمان هر که سخن کرده شود و بسوی
 کفار او را و هر که خاموشی مند از دست اسرار او را پس هر که زیست بر دست
 روزی او و هر که مرد بسوی او است جای با کثرت او می بینند ترا جسته تا بخر
 و هند ترا بک بودی تو پیش از وصف کنندگان از امر مکاران تو پنا تو دیده
 خلق را از جبت ترس و تمنای خود و عل نخواست از ایشان بخت فایده که باز کرد
 بجناب تو و پشینی میگرد و بگو کسی که طلب نموده تو او را و ز میده از تو کسی
 اگر گرفته تو او را و کم نمیکند با و شاهای ترا کسی که نافرمانی کند ترا و زیاده نمی
 سازد در ملک تو کسی که فرمان برد ترا و با و بخر و در فرمان ترا کسی که بختشود
 باشد بکمر تو و بی نیاز نمی شود از تو کسی که در در انداز فرمان تو هر سانی ترا تو

میفرماید

معه ما بعضی از فرستگان ازال قبل اند که ساکن گردیده انسان با
 در اسما تنهای خود و در دشت ایشان را از زمین که محل کثافت ایشان
 و نامرین افرویدهای تو اند بدار تو و نرسند ترس حلاق اندر تر از تو دگر
 مخلوقا خند ساکن نشده اند در قشای بدال و نماده نشده اند در جهای
 مادران و افرویده نشده اند از آب لطف که خور است و بی مثل و برکت شده
 فاخته ایشان را حلاوت مرک در روزگار و بدرستی که ایشان بر مکان رخص خود
 نرود که تو و برج آرزوهای سبج خود در نشان تو بر بسیاری طاعت خود
 از برای فرمان تو و یکی غفلت خود از امر واجب الادعال و اگر سائیده
 و بدندی بایال اکیه بنمات برایشان از معرفت تو برای جبر شمرده ای
 علمای خود را در جنب عظمت تو و سرب جیب کردند می بر لیسهای خود
 تعقیب طاعت خود و در این شناختند می انگ ایشان بپرسیده اند ترا که
 سر او بر پیشش است و زمان نبوده اند ترا محاکم کجی و مال بر او بر سر
 منزله میدام ترا از هر چه دالاق است بکریای تو منزله و نرسنی ازال
 حال که ازیننده مخلوقات و خدا می گویند می سر تو خالی کباباتی باعث
 حسن بدای خود یا معبود کموناتی عبت باریکویی از مالش خود بر خفتن و میر
 تو اندود که شعلی باشد بقوله خلقت و انرا یعنی با شای حسن بدای خود آفریده
 سرایی را که ان دلار السلام است و مستی ساحت دران سر از برای ملکات

از بارگاه نوره بر صبح از روزهای
 صبح و شام و هر شب منیع خود نماز

معانی را از مکان انشامیدال و محل طعم خوردن و زغال سیر خورال
 بکسر منظر و خا و مال سیر و لدال بر می بکشد و غوغای و کجالت رفت
 و جویهای در عین لطافت و زراعت و در غایت طراوت و میوه در دست
 نزاکت بعد از ان زراعتی خواننده را که ان حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم که میر خود اند و مال را بآن سر پس زان دولت
 گشته اند را حاجت نمودند و در آنجا رعیت و آوی در ان را رغب بودند
 و نه بسوی آنجا آرزو مند گردانیدی بآن آرزو مند شدند و می آوردند
 بر مراد و دنیا می خدایان که رسوا شدند کجایان آل مراد و آشتی کردند
 با یکدیگر که در آنجا چرخ می خدایان که دوست داشت و از اجزای شد از دنیا می خست
 که ساخت عشق آنجا با خلیه حبیل دیده او را از دینل عیب و چهار کرد ایند
 ال او را از ادراک آنجا لالی است و سر او را می او نظر کردند و می نکرد دیده
 چهار و حشر شوند و کونش غیر نشو از چیزی که فایده مند آید بکفایت تحقق که دیده
 ویرا گنده کرده شهنشاهی و نبویه جعل او را در تحصیل امور شسته بایند
 و میرانیده اس دنیا می دانی دل او را و آله و شیده اساخت محبت و نشان
 او را پس آن طالب دنیا و دالال بنده دنیا است و بنده کسی که در سب
 ادب چیزی از شتاع هر یک که کردید دنیا کردید بسوی او و هر جا که رد آورد
 دنیا و دنیا و بران منترجی شود از خدا بجز نمانده و بنده مکرر از آنجا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

دور و بیاوردند بسوی محظوظ زمین و سبب دارند آوردن طبع خوش
اند و بکین و بکین و بریده شود و زیارت کردن اوقاتی که برسد دست
مکتوبه معینه از برای وجود خلایق درین جهان بنیابت خود و برسد کار
باندازی خود و لاحق گردانیده شود از مردمان باول ایشان و سیاحت
از امر خداوندی تعالی فرمان او آنچه داده کرده باشند آن را از تو بید
آوردن خلق خود و بکست در آوردن آسمان را و بکشد آن را و بکند
در زمین را و بکشد در او بکند کوههای زمین را و بکشد بعضی از آن
خیال بعضی از خوف جدالت و غفلت خود در کس غالب و قهار
خود و بپوشد او در هر کس که باشد در بطن زمین پس بکشد و بکشد
کند ایشان را و بکشد از کشته گردانیدن ایشان و جمع کند ایشان را بعد
از محقق ساختن اجزای ایشان بعد از آن تمیز نماید ایشان را از
برای آنچه داده نموده باشد از سوال کردن بر ایشان از علمها و کردار
و از پوشیدهای علمها و کردار ایشان را و در فرین انعام سر مایه برین
فریبی که سر او در جهان باشد و استقامت کشد از کرد و کرد که لایق بزرگان
باشند بجهت اهل صلاح و فرمان را پس با کوشش و به ایشان را بجزایر
رحمت خود و جادیه گردانند ایشان را در سرای خود جای که کوچ بکشند
فرود آیند کال و متغیر نشود و متبدل نگردد با ایشان حال در آن مکان

و برسد ایشان را در سما و در بنای انسان را پدید آید انسان را
خطراتی و از جای بجای نغز استند ایشان را سفرها و اما اهل عساکر و
طغیان را فرود آورد ایشان را و برترین سرای و به بند و دستهای ایشان را
بکشد و بپوشد که در اندامهای ایشان را از عساکر و بپوشد که در
ایشان چه امنای قطران و جامهای آتش و سوزان در غذای و کالی که
بخت باشند که آن در میان و می که هم آورده باشند آن در برابر اهل
آن در آتشی که باشند او را شعله و جوی برد و زحمان و غلبه احوال و زیاده
بلند شده و او در سخت حمل آورده کوچ نکند اقامت کنند و در آن آتش سوزان
و قدیم نه هر کس را آن آتش و شکست نشود و قدیمی آتش غنی و نهایی نباشند
مران سوزان فانی شود و غایب تر معین نباشد مران قوم را تا برسد و از آن
عذاب بر نهد **نما فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم**
قَدْ حَقَّقَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَصَفَرَهَا وَأَهْوَيْتَ بِهَا وَهَوَّيْنَا وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ دَاوَهَا
عَنْهُ أَحْيَا ذَا قَبْطَهَا الْعَبْرَى أَحْيَا ذَا قَا غَرِصَ عَنْ الدَّهْمَا
نَقْلِهِ وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيثَ ذِي نَفْسِهَا
عَنْ غَيْبِهِ لِيَكَلَّ يَجِدَ مِنْهَا دَانَا وَيَرْجُو فِيهَا مَقَانَا بِعَنْ
وَجِدَ مِنْهَا مَقَانَا لِيَكَلَّ يَجِدَ مِنْهَا دَانَا وَيَرْجُو فِيهَا مَقَانَا بِعَنْ
لَمْ يَخْتِجِ النَّبِيُّ وَحَلَّكَ سَأَلَ وَتَخَلَّفَ الْمَلَايِكَةُ

و بحسب اعتبار الرتبة
و بعد و تا ص

و تاج العالَم و نایب الحاکم قاصداً و متبعاً لیتقل الشَّوْكَ
یعنی در کتب خطبه و صفت حضرت رسالت علی علیه السلام
 حصن که حیرت داشت حضرت سمر دنیا را و کوهک شعروان را و آسان کرد
 یسمنی سهل نکات آن را و دوستی با علمای آنرا و خدا را می توانی دور
 داشت تعلقات دنیا را و بگردید او را از دور و زحمت بر که بدن او بجا
 انحضرت را و کمتر آید آن را از برای غیر او از جهت خوار داشت آنرا
 جز را بس را و کرد و پند از دنیا می توانی بدل خود و میرا بداد دنیا را از
 دیده بصیرت و توانا شکوه نفس خود و دوست داشت آنرا غایب شود از دنیا
 دنیا را و بدیده صبرت تا فدا کرد از زمین آن لباس تجمل و در پس را و میل
 ندارد در آن مقام کردن و اسایش نمودن و برساند از جانب پروردگار
 خود بخلقان پیغام را و در حالتی که عذر در دست از نه بود باستان و نصیحت
 فرمود و نشان خود را در حین کرم گنده بود و ایشان را و خداوند خلقی
 بیست در حالتی که تبارک و معبود بود و ماکر اهل پیغم درخت بنویم موضع
 فرو و آمدن پیغام آتی و محل آمدن و نشکان بارگاه با و نشانی و صومعه می
 علم و عرفان و حقیقتی حکمت بی پایان ماری و پند و مروت بکجاست ما
 جسم مراد در محنت و آلهی را و خصم ما و دشمن دارند ما را منتظر میکنند
 قهر و تشاهی را و **این خطبه علیه السلام**

إِنَّ أَفْضَلَ مَا قُوَّسَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ الْإِنْسَانُ
 بِهِ قَدْ بَرَسَ لَهُ وَالْجَهَادُ فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهُ ذَلَّكَ الْإِسْلَامُ
 وَكَلَّهَ تَزَايُلًا مِنْ قَالُوا الظُّلُمَ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ قَالُوا
 الْبَلَاءَ فَإِنَّهُ الرِّكْزُ فَأَلْهَمَ فَرَضَهُ وَاجِبَهُ وَصَوِّمَ شَهْرَهُ
 وَصَامَ فَإِنَّهُ جَنَّتْ مِنْ الْعُقَابِ وَجَّحَ الْبَيْتَ وَاعْتَمَدَ د
 فَأَلْهَمَ يَتَغَيَّبُ الْفَقِيرَ وَرُحَصَانَ الدَّيْنِ وَصَلَةَ الرَّجِيمِ فَأَلْهَمَ
 مَسْرُوتَ فِي الدَّالِ وَتَشَاتٍ فِي الْأَجَلِ وَصَدَّقَهُ الْبَيْتَ فَأَلْهَمَ
 تَكْوِيْنَ الْخَطِيئَةِ وَصَدَّقَهُ الْغَلَاءَ بِنِيَّةٍ فَأَلْهَمَ تَدْفِعَ مَنِيَّةَ السَّوْءِ
 وَصَاحِبَ الْمُعْرُوفِ فَأَلْهَمَ لِقَى مَصَابِيحِ الْهَوَى أَوْ فَيُضَوِّقُ فِي ذِكْرِ اللَّهِ
 فَإِنَّهُ أَحْسَنَ الذِّكْرِ وَارْتَبَعُوا بِمَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ فَإِنَّهُ
 وَعَدَهُ أَصْدَقُ الْوَعْدِ وَاقْتَدَى فِي الْهَدْيِ نَبِيَّكُمْ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ
 الْهَدْيِ وَأَنْتَ شَوْ بَشِيرَةٌ نَبِيَّكُمْ فَأَلْهَمَ أَحَدَى السُّنَنِ وَتَعَلَّمَ
 الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ رُبُّ الْعُلُوبِ وَاسْتَشْفَقَ سُبُوحَ فَإِنَّهُ شَفَاعَد
 الصَّلَاةَ وَدَعَا خَيْرَ بِلَادَتِهِ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ فَإِنَّ الْعَالَمَ
 الْعَامِلَ بِعَيْنِ عَلَيْهِ كَالْجَاهِلِ الْمُبَارِكِ لَا يَسْتَفِيحُ مِنْ
 جَهَنَّمَ بَلِ الْحَجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ مِنَ الْحَسْرَةِ لَهُ الزَّمْرُ وَهُوَ عِنْدَ
 اللَّهِ التَّوْبَةُ **این خطبه در ذکر طرف ایات و بعد از اصول و قواعده است**

بدستی که فاضلترین چیزی که نزدیکی چه مذبان نزدیکی چونید کمال بودی
 خدای که بکست از جمیع عیوب و نقصان لایق است بوجهد ایت او
 و ادغان نمودن به پیر او و فاضلترین کسی که متوصل شوند بان حجت
 الهی جهاد است پس بدستی که جهاد بلند می اسلام است و دیگر کلمه اخلاص
 است پس بدستی که ان کلمه طیب نظرت خدا است و دیگر پای و شستن
 نماز است پس بدستی که اقامت صلوات ملت و دیگر درون زکوت
 است پس محقق که زکوت فایده و تربیت و دیگر در ماه رمضان است
 پس محقق که روز هفت هر رمضان سیر است از عذاب و دیگر چه خانه خدا
 و مسجد بجا آوردن بان پس بدستی که حج و عمره فخر میکنند و بر طرف میبازند
 فقر و فقر را و پیشوند کن را و دیگر و صلت بخوابیدن و پیوستن
 ایشانست پس محقق که صلوات محل بسیار است و مال و موضع تا خبر است
 در اجل و دیگر صدق و امان است در زمان پس محقق که صدقه سیر می پوشند
 کتمان را و دیگر صدق و امانست در آنکارا پس یقین که صدق و علانیه
 دفع میکند مردان بد را چون سوختن و فتن شدن و دیگر کردن کارهای
 نیکست پس بدستی که ان کار که میدارند او را از مواضع افادون
 در بر و خواری شرمع کنند و در وید و دیگر خدا می خدای پس بدستی
 که در خدا بهترین ذکر است و در خشت نمایند در آنجای ویده فرموده بهر کار ان

که ای سر

که انجام است پس محقق که دعه سینه را اس نرس دعه باس و پیری
 کند سیرت بهر خود را پس یقین که ان سیرت بهترین سیرت است
 سینه است او پس بدستی که ان سنت ان راه نمائند درین سینه است
 و باز موبد قران را پس محقق که قران بهترین کلام است و دیگر نیکوخت
 پس بدستی که قران بهر غذا در دلهای مومنانست و شفا طلبید
 بنور قران پس محقق که ان شفا می سینه می چار است از اهر ارض
 جمل و دیگر کند خاندن شتران را پس یقین که قران نافع ترین نصیحت
 از روی عیبت و بدستی که در آن عمل کنند بهر علم خود همچو نادان میجر است
 که بهوش نیاید از جمل دنیا و فی خود بلکه حجت بر او در روز قیامت برآید
 از حجت بر جاهل و ندانست و پشیمانی عالم عامل بهر علم را لازم است
 و او نزد خدای تعالی ملامت کرده شده راست جود شسته قوت جرات
 خود را در مخالفت و انقطاع عذر در ان حالت **ومن خطبه**
عليه السلام أَنَا عَبْدُ رَبِّي أَحَدُ رَحْمَةِ الدُّنْيَا فَأَنَا خَلْقُهُ
 خُصِرْتُ حَقَّتْ بِالْقَهْرِ لِي تَخَيُّبْتُ يَا أَلْفَا حَلِيَّةٌ وَتَرَأَيْتُ بِالْقَلِيلِ
 وَتَعَلَّيْتُ بِالْأَمَانَةِ وَتَمَيَّنْتُ بِالْقَوْلِ لَمْ يَكُنْ لِي جَبْرُتًا وَلَا
 لَوْ مَنِّي فَجَعَلْتُهَا عَزَادَةً صَرَّاهُ خَائِلَةً زَائِلَةً نَائِيَةً بَالِدَةً
 أَكَلَهُ عَوَالَهُ لَا تَعْلَمُ وَلَا تَأْنَسُ إِلَى أَمِينِهِ أَهْلُ الْعَيْشَةِ

فَمَا وَارَى أَنْ تَكُونَ بِهَا كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى تَحَا نَزَلْنَا مِنْ السَّمَاءِ
فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ شَجَرًا فَذُرَّةً وَرَبَّةً يَأْخُذُ
كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقَبِّلًا ذَاكِرًا يَكُنْ أَمْرٌ مِنْهَا فِي
خَبْرٍ إِلَّا أَعْقَبْنَا نَبَاتًا فَأَعْرِضَتْ وَهِيَ بِلَا مِنْ شَرَاهَا
بَطْنًا لَا شَجَرَ مِنْ شَرَاهَا ظَهَرَ وَلَمْ تَنْظُرْ فِيهَا دِيمَةً وَهِيَ
إِذَا هَتَفَتْ عَلَيْهِ مِنْ بَنِي تِلْكَ وَخَرَجِي إِذَا أَصْبَحْتَ لَمْ تَسْتَعِزْ
أَنْ تُشْرِي لَمْ تَسْتَكْرِ وَأَنْ جَابَتْ سَهْمًا أَعْلَى وَذَبَّ وَحَلَقِي
أَمْرٌ مِنْهَا جَابَتْ فَأَوْقِي لَا يَنْالُ أَمْرٌ مِنْ غَمَارِهَا رَغَبًا إِلَّا
أَرْهَقَتْهُ مِنْ تَوَابِهَا قَبَا وَلَا يَمْسِي مِنْهَا فِي جَنَاحِ آمِنٍ إِلَّا
أَصْبَحَ قَوَامٌ مَخُوفٌ غَرَارًا مَا فِيهَا قَابِئَةٌ فَإِنْ مِنْ عَلَيْهَا الْأَخْبَرُ
فِي شَيْءٍ مِنْ أَدْوَاهَا إِلَّا الشَّقَى مِنْ أَقْلٍ مِنْهَا اسْتَكْرَمَتْ
يَوْمَئِذٍ وَمِنْ اسْتَكْرَمَتْ مَيَّالُونَ قُلُوبُهُمْ عَمَّا قَلِيلٍ عَنَّةَ كَمَرٍ
مِنْ وَابِقٍ بِهَا قَدْ جُعِلَتْهُ وَبَدَى ظَمَانُ بَيْتِهِ الْبَهَاءُ قَدْ صَرَعَتْهُ
وَدَى آيَةُ قَدْ جُعِلَتْهُ حِفْزًا وَفِي بَيْتٍ قَدْ رَدَّتْهُ
دَلِيلُ سُلْطَانِهَا دَوْلَةً وَعَشَاهَا رَوْقٌ وَعَدْلُهَا أَحْبَابٌ وَحُلَاهَا
صَبْرٌ وَعَدْلُهَا سَامَةٌ وَسَابِغُهَا دِمَامٌ حَيْثُهَا بَعْضٌ مِنْ بَيْتٍ
وَيَحْيَاهَا بَعْضٌ مِنْ سَفِيرِهَا سُلُوكٌ وَمِنْ زَمَانِهَا مَقْلُوبٌ

غُرُورٌ

دموعها

وَمِنْ زَمَانِهَا مَقْلُوبٌ وَجَاهُهَا مَقْلُوبٌ السُّرُورُ فِي سَائِلِينَ مِنْ كَلَامٍ
قَلْبُكُمْ أَطْلُوكَ أَعْمَادًا وَأَقْبَى أَثَارًا وَأَعْدَاءَ مَا لَا وَاعِدَ مَدِينًا
وَأَكْثَفَ جُودًا أَعْبُدُوا اللَّهَ تَعَالَى تَعْبُدُوا وَتَرْوَاهَا أَيْمَانًا
لَمْ تَعْلَمُوا لَهَا بَعْدَ إِذَا مَبْلَغٌ وَلَا ظَهَرَ قَالِمٌ فَعَلْ بِلَا كَمَرٍ
أَنْ لَيْسَ بِهَا سَخْلٌ لَمْ تَقْنَأْ بِعَذَابِهِ أَوْ أَعَانَتْهُمُ بَعُوثُ
أَوْ أَحْسَنَتْ لَهُمْ مَخْبَأً بَلْ أَرْهَقَتْهُمْ بِالْأَوَارِجِ وَأَرْهَقَتْهُمْ
بِالْقَوَارِجِ وَصَفَعَتْهُمْ بِالنَّوَابِ وَعَقَرَتْهُمْ لِلنَّاحِرِ وَطَبَعَتْهُمْ
بِالنَّاسِ وَطَبَعَتْ عَلَيْهِمْ رَيْبَ الْمَوْتِ فَقَدْ رَأَيْتُمْ شَرَّهَا
لَمِنْ دَانَ كَمَا وَكَّرَهَا وَأَحْلَدَ إِلَيْهَا حَتَّى طَعَنَ عَنْهَا لَهْرًا
الْأَبْدَانُ هَلْ تَرَوْهُمْ إِلَّا الشَّعْبَ أَوْ أَحْلَكْتُمْ إِلَّا الضَّنَّ
أَوْ وَرَثَ لَهْمُ إِلَّا الظَّلْمَ أَوْ أَعْقَبْتُمْ إِلَّا الدَّلَامَةَ فَمَدَّ
وَأَنْزَلَتْ أَمْرًا لِلَهَا الطَّمِيسُونَ أَمْرًا عَلَيْهَا لَمْ تَحْجُزْ قَبْلَتْ
الَّذِينَ لَمْ يَنْفَعُوا وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا عَلَى رَجُلٍ مِنْهَا فَاعْمَلُوا
وَأَسْرُوعُوا لَمْ تَكُنْ تَارِكُهَا وَكَلَامُ عَوْنٍ عَنْهَا وَالْفُطُولُ
فِيهَا بِالْأَزْمَةِ قَالُوا مَنْ أَسَدُ تَنَاوَلَتْ حِيلُوا إِلَى قَبُولِ هِمَّةٍ
فَلَا يَدْعُونَ دُكْبَانًا وَتَرْلُو الْأَجْدَاثَ فَكَلَا يَدْعُونَ
مُتَبَانًا وَجَعَلَ لَهُمْ مِنَ الشَّفِيعِ أَجْنَانٌ وَمِنْ التَّرَائِبِ

أَكْفَانُ وَمِنْ الرِّقَابِ حَيْرَانُ فَهَمْزٌ حَيْرَتٌ لَا حَيْرَتَ لَكَ
 دَاعِيَا وَلَا تَقْطَعُونَ حَيْثُمَا وَلَا تَبَالُونَ شَيْئًا لَنْ حَيْرَتُكُمْ
 لَمْ تَقْرَأُوا وَإِنْ فَخِظُوا لَمْ يَمِطُوا لِحَيْثُكُمْ وَهَمْزٌ أَحَادٌ وَحَيْرَتُكُمْ
 وَهَمْزٌ أَحَادٌ مُتَكَلِّفُونَ لَا تَقْرَأُوا وَهَمْزٌ وَفَرْجُونَ لَا تَقْرَأُونَ
 حُلُمًا قَدْ هَبَّتْ أَصْفَاهُمْ وَجَعَلَتْ قَدْ تَمَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ
 لَا حَيْرَتِي فَهَمْزٌ فَجَعَلَتْ وَلَا يَرْجِي وَفَعْلٌ تَسْبِيحٌ لَوْ تَقِيلُ
 الْإِلَاضِ بَطْنًا وَيَا شَعْبَةً فَيْقَا وَيَا أَهْلَ عَرَبٍ وَيَا لَشَوْءٍ يَلْمُ
 فَبَاوَهَا كَمَا قَادَتْ رَهَاهُ حُمَاتٌ عَمَرَاتٌ قَدْ طَعْنَتْ عَنْهَا
 يَا عَمَلَهُمْ إِلَى الْحَقِّ الَّذِي لَا دَاوَابَّ لَهُ كَمَا أَقَالَ
 لُبْحَانَتُ كَمَا بَدَأَنَا أَوَّلَ خَلْقٍ تَوَيْتُهُ وَعَدَّ أَعَالِمَنَا
 أَنَا كَمَا فَاعِلِي **این خطب در ذم دنیا و نفع دین از آن خطب**
 امام پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم پس بدین
 که من میترسم شمار از دنیا می گذارم محضی که دنیا شیرین است در ذلالت
 بزرگ است در باصره احاطه کرده و اگر گفته شده است دنیا با آرزوهای کمتر
 و درستی نمونه با اهل خود بتناعهای عاجز مردال پذیرد شکفت آمد
 بآرزوهای اندک و متعلی در است گفته باشد بی بی دنیا و در این پسته
 بزیب جملات و فساد بی با بد سرور و فساد و این نشاید بود از امام

و در بیان فرموده است مغرور رساننده مانعیت نیست کننده بر سر آمده
 بملاک کننده خورنده است بزمیب اخذ کننده آنچه در نمیکند و در سر گذارد و در
 که متناعی شد و در میدان بوسی آرزوی اهل بخت در آن داخل نشود و بی با
 از آنکه باشد همچنانکه فرمود حق سبحی نه تعالی پس در دنیا چون رسیده بمانی
 اهل خود نمیدانند نمی شود از شغلی که حق سبحانه ایراد نموده و در کلام مذکور از خود
 بعین شغل دنیا در سرعت انتقال همچو کلاه سینه است از آنکه گذرد و بماند
 آن را از آسان یا از ابر پس این سخن شد بآب که در زمین و قوت گرفت
 و نشود و نای خود و بکمال رسانید و زمین بدو نماند و خرم شد پس باید او
 که در دست بر روز و بگرگشت آن که نماند و زیبا و خشک گشته و در نیم گشته
 باشد که از خشکی و سستی بر آید هر که در دنیا را با دنیا در هیچ بر سبکند
 و بهر طاعت می برود است خدا می تعالی بر هر چیز از دنیا و فنا تو نماند است
 هیچ مردی که در دنیا و دنیا در سر و در دنیا باشد که در دنیا در او را
 بعد از آن نشاید می بگری و زاری و در سید کسی از آسانی و دنیا بستی
 مگر که در او را از دشواری خود پستی بطین گنا محبت از اقبال نعمت
 دولت و پشت جبارت از او با رفعت در وی آوردن نکبت و
 ترساخت کسی را در دنیا با دال نرم آسانی و خوشحالی مگر که در او نشد
 بر دباران بزرگ قطعه بلیت و خاری و سر از دست که چهل مانده او کند

از برای او ستانده اند اگر شب الحاکم کند از برای او متغیر شده تا خوش
 شتر نه و اگر باشد جانبی از دنیا لب یا خوش و سترن تسلیم کرده جانبی دیگر
 پس راض شود برض مملکت نرسید چه مردی را خوشی پیش دنیا رغبتی
 در دنی می گوید که در ساینده با و کز جود است و مصایب خود بر چرخ دینی پیشگاه
 نکرود دنیا در بال امینتی و ساینشی که کج کرد بر بر نامی در از ترسی بوی
 دنیا بسیار زیب و نهاده است فریب است که در دست از حطام دنیا پایان
 است و زوال پذیرنده غایت است آنکسی که بدوست از انام هیچ چیزی نیست
 در چیزی از تو شمای دنیا مگر بر سر کاری که ان خیر از او انتهی کسی که کند
 متصرف شود از تو شمای دنیا و لذات بسیار خواهد از چیزی که این کرد اند
 او را از اعمال صالحان کسی که بسیار خواهد از دوزخ لذت بسیار خواهد از
 چیزی که مملکت از او را از شهوات در زوال پذیرد از من اندک خیر
 از او فایده بسیار است که بنده که در دین ساخت او را و بسیار ام خیر
 بنده که بر خاک افتاد است او را بسیار صاحب بزرگی که گردانید او را جمع است
 و بی اعتبار و بسیار اندک که باز گردانید او را خواست سلطنت و پادشاهی ان
 دور ان گشته است و در کافی ان مکر است و نیزه و آب سترن ان
 تلخ است و بی مزه و سترن ان تلخ است و طعم آن زهر نامی منجر مملکت
 در سایه نهای مرصحت ان بوسیده است و از هم رنجیده و زنده ان پیش

آمد است و خرد است ان پیش ان است ان است ان است ان است ان است ان است
 به چارمی و در بعضی رده بعضی منقوطه و ان شده است عین صبح ان
 بود تیر چهارست مملکت دنیا را بوده شده است از برای ان است
 و غالب ان مملکت است از جهت آنکه تا پادشاه است و مالداران نکبت است
 اند در نهایت حال و همسایه او بوده شده است از مال ان است
 مسکنهای کسانی که بودند پیش از شما و از من از من ان است
 از تا و نشانهای دیار و دور و دراز تر از هر ان است
 شما در آنچه نزد روی ان است ان است ان است ان است ان است
 و بر کنید ندو دنیا را هر بر کردید ان است ان است ان است
 بمشتر و بی هر کس قطع کنند مرا حل ان است ان است ان است
 و از پادشاهی اهل مملکت نفسی را بعد از ان است ان است ان است
 و او ایشان را یاری و دینی با احسان ان است ان است ان است
 بلکه در رسانید ایشان را با مهور ان است ان است ان است
 بمصیبتی ان است ان است ان است ان است ان است
 بخاوشی و جنگ مالید رخساره ایشان را ان است ان است ان است
 کوب کرد ایشان را ان است ان است ان است ان است ان است
ان است ان است ان است ان است ان است ان است

ایشان را پس محقق کردید شما غیر دانشمندی و سایر کسی را که نزدیکی
 در نزد سوسی او برگزید او را و بسبب با و تا و قهر که کوچ کرد و از دنیا
 بفراف ایست که دیگر از گشت نباشد ایشان را آبا تو شنه و او ایشان را
 مگر کسکی باز و او ایشان را مگر جای تنک یا کوشن کرده است
 اسال را مگر تاریکی که ال کسب جمل است و تا در تاریکی و او ایشان را
 مگر شسانی آیس این و سانی بی اعتبار اختیار میکنند یا سوسی آن در تمام
 یا بر و بصید و امید و در یکس یا سر است دنیا از برای کسی که شتم
 نه از او اول بند و در دنیا شده و در ترس از خطر او پس می کند
 و حال انکه شما امید بیا که ترک کنند دنیا بید و کوچ کنند و از آن و بید
 در آن بیا که گفتند که گیت سخت تر از ما از روی بود گشته شدند و بوی
 قبرهای خود پس خوانده نشوند سواران و فرود آورده شدند و در بید
 پس خوانده شدند نه سواران و کرد و بید شدند و برای ایشان از شد
 قبرهای و از خاک گفتندی و از اسخو ال بوسیده حساب با پس ایشان
 حساب کنند اجابت میکنند خواننده را و با و بفرود در دستم را و اصل با که
 نمیدارند از نوچه کردن اگر در دستند باران میگردند و جان و سواران
 و اگر رسیده شدند نه لحظه و تنگی نمیشوند نمیدان جمع کرده است نه حال
 انکه زادت یکدیگر میکنند و خوششانند و حال انکه خود را خوش میزنند و بید

تو ایام

و حال انکه خود را خوششانند و حال انکه خود را خوش میزنند و بید

در حالتی که رفت است کینه ای ایشان و تا در تمام و بید و بید و بید
 در آن حال که مرده است حقه تا و حسد با می ایشان ترسیده میشوند و در
 خودون ایشان بید از و در و زنده خود می ترسند و امید دارند نمی شود
 دفع کردن ایشان یعنی از دفع و طرد و خود باک ندارند بدل کرده اند نگاه
 زمین در آن را و بفرج تنگی را و بسبب غریبی را و بفرج تاریکی را پس آمدند
 زمین همچو که مفارقت کرده بودند از آن اول با کقول لنگالی اینها خلقنا
 و متعافیند و متعافیند و متعافیند و متعافیند و متعافیند و متعافیند
 برنگان بودند و محل است که معنی جهان باشد که آمدند دنیا از تنگ ما و آن
 سر و پای برهنه پس از دنیا بین چنین مفارقت کردند و تحقیق که
 کوچ نمودند از دنیا با کرد و پای خود بوسی و زنده کانی و بفرج و سر و پای باقی
 جان که فرموده است سخن کرد و آغاز از بدیم خلقان را عاده نیم ایشان
 در و درم باران و عاده است لازم و متعافیند و متعافیند و متعافیند و متعافیند
 فادر بران عاده ایم **ومن حطبه له عليه السلام فخر**
بما ملك الموت و توفيه النفس حل خبيث به اذا دخل
سور لا من حل قرا اذا الوقت احد ابل كيف يتوفى الجاني
في بطن ابيه ابل عليه من بعض جوار حقا امر الرزق اجاتا
يا ذن و حقا احد ساكن سله في رختها لها كنف ليحيى

فادر بران عاده ایم **ومن حطبه له عليه السلام فخر**
بما ملك الموت و توفيه النفس حل خبيث به اذا دخل
سور لا من حل قرا اذا الوقت احد ابل كيف يتوفى الجاني
في بطن ابيه ابل عليه من بعض جوار حقا امر الرزق اجاتا
يا ذن و حقا احد ساكن سله في رختها لها كنف ليحيى

مِنْ عَيْنِهِ إِلَّا خَافَهُ أَنْ يَسْتَقْبَلَ بِمِثْلِهِ قَدْ قَضَىٰ قَبْلَهُ
 عَلَى رَفِيعِ الْأَجَلِ وَخَبَرِ الْعَاجِلِ وَصَارَ ذِينَ أَحَدِكُمْ لَعْنَةً
 عَلَى لِيَانِهِ صَنِيعٌ قَدْ فُتِحَ مِنْ عَيْنِهِ وَاحْتَرَمَ وَصَانَتُهُ
این خط نیز در دعوت و بیعت و غیره در آن از امتثال میفرماید
 و میفرماید و میفرماید غایم شمار از دنیا پس بپرستی که دنیا منزل برگزین
 و بیعت سرای که طلب آب و گیاه کنند محقق گردانند و بیعت
 بغریب خود و ذریب داده است بارایش خود این سر میست که حجاب
 بر آرد کارش پس بهم آید است حلال آن بچهرش و محال است
 آنچه خبر است بفرش و زنگه کفر آن بچهرش و غیره یعنی آن بچهرش
 فرموده است خدای تعالی و اقامت ننموده دنیا را از برای اوستان
 خود و اساک نکرده و بچهرش ننموده آن را بر دشمنان خود و غیره و آنکه گشت
 بلی رحمت و شکرال میثاق حاضر است و کردار اند دنیا فانی باشد و دنیا
 آن بر بود و می شود و نمی باید و با آن آن خراب میشود پس چه باید تنگی
 دنیا می که تنگ میشود چون تنگ شدن بنای بی اعتبار و چه عورت
 که فانی میشود چون فانی شدن توشه اسفار و چیت تنگی روزگار که حفظ
 می شود چون انقطاع ندارد بگردشند آنچه فرض کرده است خدای تعالی بر شما از
 جمله مطلوب خود در دنیا یعنی مطلب اعانت کنید از آنچه در خواست

وصف

از شما نه رسا شدن حق و با تو حق و بد شمارا و اعانت فرماید و آن
 کار و شنبه و دعوت مرک را بگوشتنای خود بیا و کردن بسیار پیش از آنکه
 بگوشتن شمارا بد از الفتر و بد رستی که بی رفتن دنیا بیکد و لهای
 ایشان از خوف روز باز بسین و اگر چه خدا نند بکج ظاهر و محنت
 اندوه ایشان و اگر چه شاد شوند و فرحان بر روی ناظر و بسیار
 دشمنی ایشان با نفس خودشان و اگر چه آرزو بوده شده باشند بیکر اگر چه
 آرزو بر بند برست بکوی حال ایشان با آنچه روز سرد و و نشد باشند یعنی اگر چه
 آرزو می بر تنگ بکوی حال ایشان با آنچه روزی داده شده اند از جن جهل محنت
 که غایب شده از دلهای شما و کردن اجلا و دنیا یات اعلا و حاضر نشد
 شمارا از روزگار کافیه در روزگار و دنیا بر نده و بگوشتن تراست شمارا
 از سرای عقیقی و خربینیت که شمارا در آن بیکد بگردین خدای تعالی
 بیکم آن المؤمنین اخوت باشند و در میان شما مکن باکی سزا و صبی
 و یکد یکد بگردین شفقت و بفرج بشد با بختیج را بیکد بگردین و می
 و دوستی نمی و در بیکد بگردین در راه حضرت عورت حبت شمارا که نشاد
 میشود بماندگی از دنیا که در می باید آن را بیکد و خداوند و بیکد و بیکد
 شمارا بسیار از ثواب عقیقی که خود میگوید از آن و نا امید میشود
 بآن ولی ارام میکند شمارا اندکی از طعام مشاع بر دنیا و دلی بکای

تفرقه

که فوت میشود در دنیا آنکه هر وقت و در آن در شب و روزهای شما و در کمی
 شکبای شما از آنکه کم شده است از دنیا از شما گویا دنیا سر می آید
 شما را و گویا بر خود روزی دنیا همیشه ثابت بر شما و باز نمیدارد یکی از
 شما را که در روز و در شب و در خود و در کمی از شما که بوی غایت شما را بوی او که
 ترس آنکه پیش آید او را با شما در آن که در روز و در شب و در کمی از شما که بوی غایت شما را بوی او که
 با یکدیگر بزرگ ثواب آن که با فیت و در دینی شما این سر از شما
 و کرده دین یکی از شما یکبار پسیده شود در زمان و ممکن در ترک در دنیا
 کار کسی را که فایده شده باشد از کرد و در خود و در هم آورده باشد
 و در سنوار کرده خشنودی مولای خود **و در خطبه ای علیه السلام**
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْحَمْدُ بِالْعَقْدِ وَالْعَقْدُ بِالْشُّكْرِ بِالْحَمْدِ
 عَلَى الْأَيِّهِ كَمَا لَحْمَدُهُ عَلَى تِلَاوَةِهِ وَتَسْبِيحِهِ عَلَى هَيْلِهِ
 الْقَوْنِ الْبَطَاءِ عَمَّا أَمْرَتْ بِهِ الشَّرَاحُ عَلَى مَا ظَنَنْتُ عَنْهُ
 وَتَسْتَفْهِرُهُ مَا أَحَاطَ بِهِ عَلَيْهِ وَأَخْصَاءُ كِتَابِهِ عَلَيْهِ
 غَيْرَ قَاصِرٍ وَكِتَابٍ غَيْرَ مَعَادٍ وَتَوْحِيدٍ بِهِ إِيْمَانٌ مَنْ مَعَهُ
 الْعُزْبُ وَوَقِفَ عَلَى الْعُقُودِ إِيْمَانًا نَعْنِي إِخْلَاصَهُ الشُّرَكَ
 وَتَيْمَنَةُ الشُّكِّ وَتَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
 لَهُ فَكَانَ حَمْدًا عِبَادَةً وَتَسْمُوَةً مِنْهَا دِينٌ مُصَوِّدٌ

این خطبه را از خطبه
 بزرگ و در آن روزی
 بعد از نماز بود و در آن
 یکبار از شما بود و در آن
 خطبه عقیقه است

أَنْ الْقَوْلَ وَتَرْقَابَ الْعِلَ لَا حِفْ مِيزَانٍ يُوضَعَانِ مِنْهُ وَلَا
 يُقَالُ مِيزَانٌ يَزْنَانِ مِثْلَهُ أَوْ جِئَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ
 السَّيِّئَةِ حَتَّى ارْتَادَ فِيهَا الْمَعَادَ نَزَادَ سَبِيلٍ وَمَعَادَ مُنْجٍ دَعَا إِلَيْهَا
 اسْتَسْخَ تِلْجَ وَقَعَا هَا خَيْرَ رَجٍ قَا سَمِعَ دَعَا إِلَيْهَا وَقَا دَرَا
 عِيَهَا عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ تَحَارُكَةً وَالزَّمَنَ
 قُلُوبُهُمْ تَحَارُكَةً حَتَّى أَهْرَجَتْ لِيَا لِهْمُهُ وَأَطْلَانَتْ هَوَا جِ
 هُمْ فَاحْذَرُوا لِحَاكَةَ النَّصِيبِ وَالَّذِي بِالْعُلَمَاءِ وَتَشَقُّقُ لَوْ
 الْأَجَلُ فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَكَلُوا الْأَمَلَ فَلَا حُطُولُ
 الْأَجَلِ فَمَنْ إِنَّ الدُّنْيَا أَذْنَاءُ رَعِيْنَا وَغَيْرِهَا غَيْرِهَا فَمَنْ لِقَاءِ
 إِنَّ الدُّنْيَا هَرْمُ مَزْنَرُ قَوْسَهُ لَا تُحْطَى شَقَاؤُهُ وَلَا تَوْسَى جَرَاكُهُ
 يَزِيحُ الْحَيَّ بِالْمَوْتِ وَالصَّحِيحَ بِالسَّقِيمِ وَالشَّابَّ بِالْعَتِيبِ
 أَكَلُ لَا تَيْشِجُ وَشَارِبُ لَا تَيْشِجُ وَمِنْ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ
 يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ وَيَتَنَبَّئُ مَا لَا يَسْمَعُ لَنْ تَخْرُجَ إِلَى اللَّهِ
 لَا مَا لَا تَحْصِلُ وَلَا يَبْنَى تَعْلُ وَمِنْ غَيْرِهَا أَنَّكَ تَرَى الْمَرْءَ يُخَوِّرُ
 مَعْقُودًا وَالْعُقُودَ مَرْحُومًا لَيْتَ ذَلِكَ إِلَّا نِعْمًا لَكَ زُبُونًا
 نَزَلَ مِنْ غَيْرِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشِيرُ عَلَى أَمَلِهِ فَيَقْطَعُ بِهِ
 حَقُّوهُ أَحْلِيهِ فَلَا أَسْلَ يُلْزَمُ وَلَا مَوْتٌ يَسْرُكُ

فَلْيَسْمُنِ اللَّهُ تَابِعَ سُرُورِهَا وَأُظْهَارِهَا وَأَصْحَى فِيهَا الْإِجَاءَ
 يُرَدُّ وَلَا تَأْخِذْ بِذُنُوبِكُمْ أَفَرَأَيْتُمُ اللَّيْلَ إِذَا قَرَّبَ إِلَى قُرْبَىٰ مِنَ الْمَشْرِقِ
 لِلْحَاقَّةِ بِهِ وَبَعْدَ الْمُنْتَبِثِ مِنَ الْحَيِّ لَا تَنْظُرُ عَلَيْهِ غَنَّةٌ إِنَّهُ لَيْسَ
 شَيْءٌ يُمْسِكُ مِنَ الشَّيْءِ إِلَّا عِقَابًا وَلَكِنْ شَيْءٌ يَخِيرُ مِنَ الْخَيْرِ
 الْأَوَّلِ أَجَلُهُ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا نَسَاوَةٌ أَغْطِيهِ مِنْ عِيَانِهِ
 وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ أَغْيَانُهُ أَغْطِيهِ مِنْ تَسَاعِيهِ فَلْيَلْجَأْ
 مِنَ الْبِقَايِ السَّمَاعِ وَمِنَ الْعَقَبِ الْخَيْرِ وَاعْمَلُوا أَنْ تَأْتِيَ الْقَفْصَ مِنَ
 الدُّنْيَا فَتَكُونُ مِنْكُمْ وَمِنْكُمْ فِي الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِمَّا تَقْصُونَ
 الْآخِرَةِ وَمِنْكُمْ فِي الدُّنْيَا فَلَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ شَيْءٌ يَخِيرُ وَمِنْكُمْ خَيْرٌ
 إِنَّ الَّذِي أَمَرَ تَرْكِيهِ أَوْسَعَ مِنَ الَّذِي هَمَّ بِتَرْكِهِ وَمَا أَحْلَلَ
 لَكُمْ أَنْ تَزِيحُوا حُرْمَ عَلَيْهِمْ قَدْ دُرُوسًا قَدْ لَمَّا كُنْتُمْ دُونَ
 مَا ضَافَ لِمَا تَشْتَعِ قَدْ تَكَلَّفَ لَكُمْ بِالزَّيْنَةِ وَالْمِنْشَرِ
 بِالْعَمَلِ فَكَلِمَةً يَكُونُ مِنَ الْمُضْمِنِينَ لَكُمْ طَلَبُهُ أَوْ لَكُمْ
 مِنَ الْقَوَاضِي عَلَيْهِمْ فَعَمَلُهُ سَعِ آتَهُ وَاللَّهُ لَقَدْ أَغْنَىٰ عَنْ
 الشَّيْءِ وَذَخَلَ الْبِقَايِ حَتَّىٰ كَانَ الَّذِي خُمِيَ لَكُمْ
 قَدْ فَرَضَ عَلَيْكُمْ وَكَانَ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وَضَعَ
 عَنْكُمْ قَبَادِيرَ الْعَمَلِ وَخَافُوا الْبَقِيَّةَ الْآخِرَةَ فَإِنَّهُ

لَا يُبْحِ مِنْ وَجْهِهِ الْعُمَرَاءُ مِنْ رَجْعَتِهِ الزَّيْنَةُ مَا فَاتَتْ
 الْبِقَايِ مِنَ الزَّيْنَةِ مِنْ رَجْعَتِهِ عَدْلًا زِيَادَتُهُ وَمَا فَاتَتْ آمِنُ مِنَ الْعُمَرَاءِ
 لَمْ يَبْخُ الْعُمَرَاءُ وَجْهَتَهُ الرَّجَاعُ الْجَائِي وَالْبِقَايِ سَعِ السَّاحِي
 قَدْ تَعَوَّاهُ حَقُّهُ فَتَابَهُ وَلَا تَنْتَبِذُوا إِلَّا وَانْتَبِذُوا شَيْئًا
مادر من علم و عرف من که است معوی و بر سر کار می و تر بهید
اشان ازین جهانی و کرمش انشان با مور و اسب و عقی و موراد
 شک و پاس مر خدا می است که وصل کند است و چون و چنده حسد را
 بنشینای ز ازان زیر که افراط میفرماند شمار بر حرکت کند کان و زیاده کردند
 از آب را بر ایشان و چون کند است نعمت را و بشکر حمد میکنم و شکر
 بجای می آوریم بر نعمت او و چون نکو سپاس و ستایش میکنم او را بر بلای او و بارای
 میجو جسم از و برین نعمتهای کامل و بر حرکت از آنچه ما مور شده بآن
 و نشانه بند میسوی آنچه منتهی گشته ازان و امرش مر خواهم از و از آنچه
 احاطه کرده و او اسید و با و دانش او و بشمار آورده ان را کتب او
 و دانشی که حیت که نامه و کتابی که غیر متروکست از صغیر و کبار و ایمان
 می آوریم با و مانند ایمان کسی که چند عید ما را لعین البقیس و وقف است
 بر چیزی که دیده و دو کس در است از اهل الیوم الدین ایمانی که نیست
 کردند اخلاص ان شکر را از و از و از ایل کردند لعن ان شکر را

در آنچه نای که در حقیقت اعتقاد بآنها و کواهم و کواهی میدهم که نسبت معیوبی
که مراد از برکتش باشد که بگوید که یکبار است که انبازی نیست و در کواهی
میدهم که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بنده پسندیده و پیغمبر
برگزیده دوست کواهم بوجه اینست که کواهی میسید هم بر مسالت
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم و کواهی در دینی که این هر دو کواهی بالای
برند گفتار او دفع میکنند کردار را بجل قبول حضرت کردگار و سبک نمیشود
تر از نور اعمال پس کمال که منتهال شده باشد این شما و این در ان و در ان
ممکن کرد و بمنزله ان اعمال که بر درشته نشوند انما ازال و وصیت میسکنم
شماره ای شده کمال خدا به بر سر کار ای ان بر سر کاری که بال حاصل شود
تو نشه راه اخوت و بانست باز گفتن بسوی حضرت عزت ان تو نشه
که رساننده است بمقصود و پناهیست راننده از عذاب روز موعود و خود
بان تقوی نشوونده ترس خواننده که سید المرسلین است صلی الله علیه
و آله و سلم و نگاهدشت تقوی را بهترین نگاهد ارنده پس نشوونده خود
ان و نیز در یافت نگاهد ارنده ال ای بنده کمال خدا می بد رستی که
بر سر کاری و رستگاری از خدا ای تعالی باز می در دوستان خدا را
از موضع حرام او لازم میکردند و بر سر ایشان را بر سر و چشم او تا آنکه
سید بر میگردد ان بر سر نشه انشال را بعبادت بر و کواهی نشه میانه

روز نای کرم ایشان را بخت خوف آلودگار پس فرامیگردانند اینش اخوت
را بهیچ گفتید و سیرانی سیراب بطور انبشکنی روزه در شش و نزد یک
می سترند اجل را پس نشه بیکر دور و در فرغ میسید از روز نای دنیای
عند در این ملاحظه می کنند اجل خود را پس بد رستی که دنیا سرای فنا
شدشت و بهیچ کشیدل و محل تغیر و عقابا گرفت پس از محل فانیات
که روزگار بزرده کرده کمال جنای خود را و خطا نمیکند بتر نای بلای او و او
کرده نمیشود جز است نای او می اندازد روزه را بمرک و نشه دست را بهیچ
درست نگاهد ارده بکالت و گرفتار سر خرمنده است که سیری ندارد و در
انشاء الله است که در بسیرانی غنی در روز و از جل و غنا دنیا است
اگر و جمع می کنند چیزی را که بخیر روز و دنیا میکنند مسکن را که ساکن نمیشود
در ان پس بیرون می رود بسوی خدا نه مالی بر درشته و نه نای که
نقل کرده بلکه همه را بجای خود او انداخته و در جملة تقیر دنیا است اگر تقوی
نبی فقر عا جز را که هر کس را بر حال نباه او رحم آید غبطه برده است بر بدل
شد فقر و فاقه او نباه و شدت و غبطه برده فقر و عا جو و مستحق بر
فاو نیست ان حال مگر که تو انگری خواری بد نیست و سخنی فرود آمده و
در جای گرفت در جملة عزت و انتقال دنیا است اگر و در نزد یک
می شود بر آرزوی خود پس جدا میکنند حاضر شدن اجل او پس از آرزو

در یافت میشود و در آن حال و زوایا میگذرد و در آن
 مجال پس همان الله چه چیزی عجب و خوب **ب** خوب کرده اند
 دنیا را نشسته ساخت برانی آن را و چه امری عجب جاست که در دنیا
 سیاه آن را نهاده باز که در پیده می شود و آن که گشته برگشته میشود
 پس سبحان الله چه چیز خوب نزد یک کرده اند و زنده را از مرده عجب
 رسیدن او با و سرعت و چه دور که درین مرده را زنده بگفت بر پا
 شدن مرده از زنده و بدیستی که نیست چیزی بدتر از آنست دنیا از
 جنس شر که عذاب و کمال خدا و نیست چیزی بهتر از آنچه دنیا از جنس خیر
 که نواب حق تعالی در هر چیزی از متاع دنیا دیدن آن بزرگتر است
 از شنیدن آن پس باید که گزیند شمار از امور اخلاقی و مرشدین
 صفات آن پس بماند شمار از غایب بود از احوال خود و اولی با یک
 ممکن نیست که اطلاع و حقیقت آنها درین سر که نمی که آن احوال بر او
 منکشف با و نمایی که قابل کشف است و بداند که آنچه کم شده است
 از دنیا از اقسام عبادت چون زکوة و لاغوی اعضا و طاعت و آنچه
 زیاده مانده است از ثواب آن خیر بیزاری از آنچه ناقص شده است از
 عقوبتی و زیاده گشته در دنیا پس بسیار کم شده که سودمند است و بسا
 از زیاده که زیان زده است و بدیستی که آنچه مأمور شده است شمار از او

و اصل این حدیث از آن است که هر که در دنیا زیاده را بداند و در آخرت کم باشد و در دنیا کم باشد و در آخرت زیاده باشد

بسیار از احوال که در دنیا زیاده است و در آخرت کم باشد و در دنیا کم باشد و در آخرت زیاده باشد

نور خیر است از آنچه نمی کرده شده بید از آن و آنچه حلال کرده اند
 شده است از برای شما بیشتر است از آنچه حرام کرده است بر شما پس
 ترک کنید آنچه اندک است از برای آنچه بسیار است و آنچه نیک است از برای
 آنچه گناهناک است همان کرده شده است از برای شما که روزیست
 تا روز اجل هر دو مأمور شده اند بعمل پس باید که نباشد آنچه ضایع کرده شده
 از برای شما که روزیست طلب کردن او لیکن آنچه از فرض کرده شده
 بر شما عمل کن با و چه این حال بحق خدا که پیش آمده است شمار از شک
 در ضلالت روزی و محفل شده است یقین در فرض عبادت رب العالیین
 تا بجزیب که گویند آنچه ضایع کرده شده است از برای شما فرض کرده شده
 است بر شما و گویند آنچه مفروض است بر شما از اعمال انداخته اند از گردان
 شمار در حال پس شتابید و مهت گیرید که در رسیده و بر سر سید از
 ناگاه رسیدن اجل جان را بایند پس بدیستی که امید نیست از باز
 گشتن و برگردان آنچه امید است از بازگشتن روزی و فضل بزدان و آنچه
 فوت شده امروز از روزی امید است فردا از فردای آن و آنچه
 فوت گشته وی روزی از زندگانی امید نیست امروز یا زنگ تن آن و بدی
 و درمی بایند است که روزی زود است و نومید بر زمان گذشت است
 گران گذشتن عمل است پس تهرسید از خدا آنچه که سزاوار بر بر کارهای

وتركها ربيت ومجيرها الاورجاء تركها بشيد مسلمان وكون مناديه بحكم
 ملك زمان **ومن حطط عليه السلام في الاستسفا**
 اللطيف قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا وهما منس
 ذراتنا ونحيرت في مزاليمها وبعثت عيج الشكالي على اولادها
 وناكت الشريعة في مزاليمها والحزين الى مزاليمها الهمة ان
 الابد وحسن الحامنة الهمة وانحر خيرة لها في مزاليمها
 وانبها في مزاليمها الهمة وخرجنا اليك حين اعتكركم
 علينا جدارا من الشبان واخلفنا مما يل المجرور فكلت الرجا
 للبتلين والبلدغ للالمس تدعوا الى حق فخط الانام وضع
 الغمام وقلك السوام الا لاخذ ناياعنا لنا ولا نأخذنا
 بلانونا وانشر علينا وخمسك الشهاب المنيع والربيع
 المغدور والشباب الولول سمحا وبلا لحني به ما قد مات
 وترجيه به ما قد مات الهمة سنيانك محبة مربية
 تامة عامسة طيبة مباركة هنية مربية مربية
 واصحابها تامة ارضها تامة ارضها تامة ارضها تامة ارضها
 من عبادك ولحني لها الميت من بلادك الهمة سنيانك
 تغرب لها جنادنا ولحنيها وهادنا ونحصب جبالنا

وتشيد لها ينما اذنا وتغيب لها سوا شينا فنزلي لها افانينا
 وتشتعين لها سوا حينا من بركاتك الواسعة وقطبانك
 الجزلة على بركاتك المرسلة ووجيك والمهوية
 وانزل علينا سماء منضلة مبدرا هائلة يرفع الخد
 منها الودع وتحير القطر منها القطر غير حليب برها ولا
 جهام عارضها ولا قنق وبالحبا ولا شفاها وهما لها
 حتى تحضب لاهرامها المجد ليدك وتحني بركاتها
 السنيون قائمك تزيل الغيث من بعد ما قنطوا وتشر
 رحمتك وانت الولي المجد **اقول** تفسير ما في هذه الخطبة
 من العزيز قوله انصاحت جبالنا اي تشقق
 من المحل يقال ايضا انصاح الثعلب اذا اشتق ويقال
 انصاح الثوب وصاح وصوح اذا اجزق ومن قوله هاست
 وقائنا اي عطشت والعبام العطش وقوله حيا بئر السني
 جمع حيا بئر وهي النافذة التي انصاها السائر فتشبه
 بها الشفة التي تشرب فيها الخبز وقال ذو الرمة حلا
 يرم ما شفتك الامناخة على الحسيف او زمني لها ملك لا
 قنق وقوله ولا قنق وبالحبا الفرع القطيع الضفاد المتفرقة

مِنَ السَّحَابِ قُلُوبٌ وَلَا تَشْعُرُونَ ذُفَاهُ يَأْتِيَنَّ تَقْدِيرٌ وَلَا ذَاتُ
 يُشْعُرُونَ ذُفَاهُ وَاشْفَقْنَا عَلَى الْغَافِلِينَ وَالَّذِي هَاجَبَ
 الْأَمْطَارَ اللَّيْلَةَ فَهَذَا قَدْ لَيْتَ الْعِلْمُ الشَّامِعُ وَالَّذِي هَاجَبَ
 جَنَعَ ذُفَاهُ بِالْكَسْرِ **القطر** در وقت **وخت** و **بلند** **سحاب**
 بار خدایا شکاف نه شد در خشکی که بهای و کرد آلوده شد زمین بسیار تشنه
 شد جبار بایان و سر کرده آن شد در جایی خابیدن خود و ناله بلند
 کشیدند همچو ناله کردن زغال بیکدیگر و در فرزند آن خود و ملال کشید و تنگدل
 شد و تیز و کردن در جوار کاههای خود و تیز و منگندند بیوی مرغ
 فرود آمدن بر آب خود بار خدایا پس رحم کن بر عالمی ناله کنندگان
 و بر آرزو مندی از زمین نشوندگان و فغان از حبت ال بار خدایا
 پس رحم کن بر گشتگی ایشان در موضع رفیق ایشان و رحمت فرمای
 بر ناله ایشان در جایهای در آمدن ایشان بار خدایا پیروان آمده ایم بوی
 تو در جایی که غوطه زنند و در محبت بر گشتن آن لا غر خط سال و حده خط
 کردی بر ما ابرمانی که امید و آید آن آید پس مستی تو امید و پشته شده
 مراند و بکن را و رسانیدن مطلوب مرالها س کنند چنین را میجو همس ترا
 و در جوی جسم از تو بگامی که نمیدانند مردمان و ممنوع شد از ناییدن
 ابرمانی آسمان و ملک شدند جرمه کان انکه بگرم مارا بگردد رمانی و اخذ کنی

ما را بگامی

ما را بگامی ما در آن ده کن بر ما رحمت بی نهایت خود بهار آن سخت
 بهاران و بهار بسیار بایان و گدایه یعنی آورنده خلاق در آن حال گشته
 استیجی ببارون و از اول آن که زنده ساز می بایان آنچه مرده و باز گردیده
 بآن آنچه فوت گشته بار خدایا آب ده ما را آب و در دنی از جانب خود
 که زنده سازنده باشد ال سقا زمین مرده را و کسیر آب که در زمین
 تمام شده بهر دار رسیده خوش آید برکت کرده شده که آورنده بسیار
 حاصل زنده میگویند که کینه آن جبهه دارند و شایخ ال زرقان
 برکت آن که بر در می بایان کجایه و قوت دهی عباد و ذلیل از بندگان
 خود و زنده ساز می بایان مرده را از شدت های خود بار خدایا آب ده ما را
 آب و در دنی از نزد خودت که پر کجایه شود بایان آب زمین بلبت ما
 ما دره ال شود بب ال زمینهای قیاب ما که ال نترسات و فوایخ
 سالی در ابدیب ال جواب و اطراف ما و در و آرد و غیره میگویند
 و بسیار شود بایان موسای ما در زندگانی که بایان جبار بایان ما و ناله که
 کردند بایان جماعتی که دورند از ما دیاری خواهند بایان زمینها بلند ما از
 بگشتنای خودت که بهر دار رسیده است و بخششهای خودت است **کبیرا شده**
 بر خدائات که محتاج اند در ویش بی تو نه شده مانده و حیوانات و حشرات خودت
 که در آن گشته شده اند و در وقت بر بایان ال ترکنده بارنده بسیار زلال

که وضع کند باران بزرگ قطره از آن بزرگ قطره و بگوید از فاسد
 شدت و از جای بر آنکه اند و دفع کند قطره باران از آن قطره ای دیگر را
 از غایت کسوت و حالتی که بی باران نبات در برق درختان او بماند
 بی آب نباشد ابر بهمن شده او در کن راسه ای و نباشد بارانی کوچک
 ابر سفید و نه خد او نداده ای خشک نرم باران و وجه چهره ای باشد در
 مثل این باران تا آنکه فراخ سالی یا بند بخت بسیاری کیا و باری
 آن خطا یا نیکوای و زنده کرده شود و بیکت و میمنت آن صفحه رسید
 خط یا نیکوای پس بدین که تو فرو میروسی باران را از پس او
 نوید میشوند خلخال و بر آنکه شده بسیار مرصع خود را بر عالمیان
 و تو می ناصرو مثال و تو می ستوده شده بصفت کمال **قول** ای تعبیر
 و بیای ال جبر بخت که درین خطبه و معرفت از نعمت های نوید و کمال
 مغلقه حضرت فرموده که انصاحت جان آن اجمع در در در شکاف
 شد که همای ماه خشنکی سال قضا میگویند اهل عرب انصاح الثواب
 در وقتی که شکاف نه شود جاده و نیز میگویند که انصاح البت و صاح و صوح
 در وقتی که خشک شود گیاه و بر حد پوست رسد **قول** حضرت که بخت
 و و آتیا اجمع در است که نشسته شد چهار بابان و بیام بعد از تشکی
 بسیار است حد ابر که در وقت و در قول حضرت که حد ابر السین جمع

یا

بار و ال شتر ماده البت که لاغ ساخته باشد او را اکثر از فاسد
 شبیه فرموده است و مانند ساخته باشد لاغ سالی را که فاسد شده
 باشد در و خط و تنگی و گفته است ذوالرینه که تساعی بود از تقاب
 و بعبیر ایشان شترانی که لاغ شده از سیر که از هم جدا میشوند
 که در خوابگاه بر حالت که تنگی یا انداخته میشوند در شتری که صاحب
 از آب و بگوید و قول حضرت که ولا تفرع ربها تفرع بارانی که بک بر کند
 از او و آنچه فرموده که ولا تشفان زنا بهما من محس که نقد بر چنین است
 یعبر نقد بر ذات که مصاف باشد تشفان و تشفان بمعنی با خجالت
 و زتاب بمعنی باران نازم است پس حذف کرد و حضرت مصاف را که اخط
 ذات بخت اگر مالست شوند آن کلام بآن مصاف و زتاب
 جمع ذببت بکسر زان جمع **و خطبه له علیه السلام** از سوره
 اَعْيَا إِلَى الْحَيِّ وَ شَهِدَ عَلَى الْغُلُوبِ قَبْلَ دَسَالَاتِ عَذَرٍ
 هَاتِنَ وَ لَا مَقْصِرًا وَ جَاهِدَ فِي اللَّهِ أَغْدًا وَ غَيْرَ وَ أَهْلًا وَ لَا مَعْلَمًا
 يَا أَيُّهَا الْيَقِينُ وَ لَجَّ بِكَ اهْتِدَى **نها** وَ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ بَيْنَا
 عَلَوِي عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذَا أَخْرَجْتُمْ إِلَى الصَّعَالَاتِ تَبْ كُونِ
 عَلَى أَعْيَالِكُمْ وَ تَلِدُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ لَسْتُ أَشْرَ أَمْرًا لَكُمْ
 لَأَخَابِرِي لَهَا وَ لَا خَالِفَ عَلَيْهَا وَ لَهَيْتُ كُلَّ إِثْمٍ لَكُمْ

و این

تَقْلُقُ الْقَلْبُ فِي الْخَيْرِ الْفَارِغِ وَإِنَّمَا أَنَا قَطْبُ الرَّحْمَانِ
 عَلَى وَأَنَا بِيَكْفِي كَيْفَ أَقَادُ فَنُفْةَ الشَّجَارَةِ مَدَارَهَا وَاضْطَرَبَ
 شَعْلَاهَا هَذَا الْعَصْرُ وَاللَّهُ الرَّأْيُ الشَّوْءُ وَاللَّهُ لَوْلَا رَجَائِي الشَّهْرُ
 عِنْدَ بَقَاءِ الْعَدَةِ لَوْ قَدْ حَزَنَ لِي لَقَاؤُهُ لَقَرَبْتُ وَكَأَنِي
 ثَرَى مَنَحْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جُؤُوبُ وَنَمَلَا
 طَعَانِينَ عِيَانِينَ حَيَاتِينَ دَوَائِينَ لِأَعْيُنِي فِي كَثْرَتِ عَدُوِّ
 كَثُرَ مَعَ قَلْبِي اجْتِمَاعُ قُلُوبِكُمْ لَقَدْ حَسَلَتْكُمْ عَلَى الْوَسْطِ
 الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلَّا هَالِكٌ بَيْنَ اسْتِقَامَةٍ قَالِي الْجَبَلِ
 وَمَنْ تَزَلَّ فَإِنِّي لَشَارِدٌ **وَأَزْجَلُ كَلَامٍ الْخَطَرُ لَسْتُ كَمَا زَمُودُهُ وَجَنِي**
 که چرخ کرده بود در دمان را تحریف و ترغیب می فرمود ایشان را بر عهد پس
 ایشان ساکت شدند زمانی دراز و کسیر جواب نداد پس فرمود که چه شود
 شمار انگشت ساخته اند بالال هر کس نیستند بعضی از ایشان ای امیر مومنان
 و پیشوای متقیان اگر سیر میکردید میگویم با تو پس فرمود که چه میشود شمار را میباید
 در است کرده است و او موافق نمیشد از بر سر راه راست قوم و راه نموده
 نشد و این بیهوده و طریق مستقیم آباد دارند این کار سزاوار است
 که بیرون روم بکار از اجزای این مینت که بیرون می رود و در مانند این خوا
 هر دو که از آنکس باشند که بسندم و در از اولی این شما و خدا و خدا را

الشهادۃ

ایا شما را

دلبر

و شدت شما در بهجا و سزاوارست که ترک کنم و بگذارم شکر را و شکر را
 و حاج گرفتن از من مرا و حکم کرد ترا در میان اهل اسلام و نظر کردن
 در حقنای طلب کنندگان از تمام بعد از آن بیرون ایم در لشکری
 که از بر در ایم لشکر دیگر را چشم تمام میجو جنبش نمودن تیر بی بر و جعبه
 مسراخ و جز این نیست که من قطب بسیارم که میکرد آن بر من
 و حاجی خود را منوارم پس حکم کرد که جدا شویم از آن مجبور و سرگردان شود
 در آن آن اسبیا و مطا مضطرب کرد به دست آن که حکم نکند
 و من است این خروج عا که ضعیف و قلیل در خالی که در شستن مصالح اندک
 قسم میبای آلهی که فکر بد و اندیشه کج است بگذارد و کند اگر نبود و مراد می
 بشید شدن نزد رسیدن من بدشمن اگر مقدر باشد از برای من
 ملاقات دشمن هر این نزدیک میکرد و ایندم رکاب خود را بجهت ارتحال
 پس میرفتم و معارفتم می نمودم از شما طلب نمیکردم شما را هیچ حال
 ما و ام که اختلاف دارند جانب جنوب و جانب شمال یعنی طلب شما
 نمیکردم در حالتی که باشد بد طعن نمایند کمال بعید در این کمال
 بر که دیگران از قواعد امان ترسند کمال هیچ نفع نیست در بسیاری
 دشمنان با وجود یکی اجتماع دلهای شما هر سینه حامل و باعث شدم
 شمار را برادر و دشمن که ملاک نمیشد و بر آن که ملاک نشوند مگر که

که استقامت در بدرال طلب پس رسید بخت و کسی که لغو بدو از
 راه پس افتاد و سوسو آتش سوزان و گرفتار در دست مالکان **و در حدیث**
لله السلام نما لله لقد علمت ببلوغ الرسل الايات والاسام العباد
 و ناسم الکلمات و عندنا أهل البيت أبو لب الخليفة
 و صيها الامير و انك شريح الدين و احده و وبله و صاميه
 من اخذ لها الحق و غم و من وقف عنها خل و من اعطى
 يؤيد بذكره الذخاير و ينال فيه السراير و من لا ينفعه
 حاضره لبيته فغادره عنه آخبر و غايبه آخبر و في الثمن
 نادى اخرها شديدا و فقرها بعيد و حلفتها حديد الا و ان
 اللسان الصالح يجعل الله للترفي الناس خذله من المال
 يؤدته من لا خيبره **درین کلام احوال علوم کبریه و فضیله و غیره**
مکند بخدا سوگند که من دانسته ام رسانیدل حضرت رسالت بنام
 اکبر را بر نام و نام کردن آنحضرت و عدای ملک عالم را و تمام حکم را
 و نزومات که اهل بیت حضرت رسالت ام بابای حکم و روشن حکم
 دین خدا و بداند که قوانین دین منین و قواعد راه مبین یکیت
 و راه دین میانه راه است هر که ذاکر است راههای دین در رسید
 بمعصمه و غیبت یافت و هر که باز ایستاد از ان کراهت بحجت پس

حکما

عل

حکایت از برای روزی که ذخیره کرده میشود از برای آن روز خبرها
 و بظلمه رمی امیر دران روز احوال نیات کسی که فایده ندهد و عقل
 او که حاضر است نزد او در مال حیات عقل او که غایب است
 و در وقت حیات عاجز است از رسیدن بهوایر عقل بهمان
 توانا بابت نظر کجول مقاصد و تیرسد برای بندگان خدا از
 آتشی که گرمی او سخت و تنگ او دور است و زیاده او آهست
 و شراب آن زرد است چون زهر پلاهل بدان بدست کسی که زبان بسته
 که بگوید آن را احدی نمی تواند از برای مرد در میان مردمان بزرگ جلیل
 سبزه است مراور از مال که میراث بودان را کسی که شمشیر بکن او را
و در کلام علیه السلام و قد قام رجل من
 اصحابه فقال لهيت ساعين للكنيسة فخر امرنا لها فاعادني
 في اي الامم بين اديت قال فصنع الجدي يد يده
 على الاخرى ثم قال لهم هذا جزا من ترك العقائد
 اساق الله لو اني امرتكم بما امرتكم به حلتكم على اللوك
 الذي يجعل الله فيه خيرا فان اسفتم هديكم
 فان اخو حجتكم فاستمكم وان آيبتكم تداوكتكم
 كما شئت انو فحي ولكن بين و اني من اريد ان اداوكت

حدیث حکیم و مبارک است
 حدیث حکیم و مبارک است

بِأَنَّهُمْ شَرُّكُمْ أَيُّكُمْ أَفْسَسَ الشُّكُوكَ بِالشُّكُوكِ وَهُوَ يُعْلَمُ أَنَّ
 ضَلَعَهَا مَعَ الْحَدِّ قَدْ سَلَّتْ أَمْلَأَ هَذَا الدَّاءَ الدَّاءُ وَكَبِ
 وَكَانَتِ الشَّرَاعَةُ وَكَانَ بَاشِطَانِ الرَّكْبِ ابْنُ الْقَوْمِ
 الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَتَقَبَّلُوهُ وَقَرُّوا بِهِنَّ كَلَّتِ
 فَأَحْلَوْهُ وَهَبِي إِلَى الْجِهَادِ فَطَهَرَ الْمَنَاجِدَ أَوْ لَدَهَا
 وَسَلَّمُوا الشُّكُوفَ أَعْنَادَ مَا وَاحِدًا يَا طَرِيقَ الْأَرْضِ
 رَحْمَةً خَفَا وَصِفًا صَغِيرًا بَعْضُ مَالٍ وَبَعْضُ نَحْوِ الْكَيْتِ
 يَا أَخِيَا وَلَا يَعْزِدُنِ عَنِ الْقَتْلِ مَنْ الْعَيْنُونَ مِنَ الْعَبَا
 خَصَّصَ الْبَطُونَ مِنَ الصَّبَا بِذِكْرِ الشَّهَادَةِ مِنَ الدَّعَا صَغِيرُ
 الْأَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ عَلَى وَجْهِهِ غَيْرُهُ الْفَانِشِيرِ
 أَوَّلِيكَ أَخِي فِي الدَّاهِيُونَ نَحْوُ كُنَّا أَنْ نَقَامَ الْبَهْمِ
 وَلَقَدْ لَاحِظَ عَلَى فَرَاغِهِ أَنَّ الشُّطَانَ كَيْتُ لَكُم
 طَرِيقُهُ وَبَرْدُهُ أَنْ تُجَلَّ دِيْنَكُمْ مَعْلُومٌ عَقْدَتْ وَطَعْلَمَ
 بِالْجَمَلِ الْفَرْقَةَ وَالْفَرْقَةَ الْفَيْتَةَ قَاصِدُ قَوَاعِكِ
 نَزْعَانِهِ وَنَعْنَانِهِ وَاقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِنْهَا أَهْلًا هِيَ الْيَكْمُ
 وَاعْمَلُوا مَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ **اورده اند که آنحضرت ما نفرموده**
اصحاب خود را از حکومت در جایی که اهل تمام مطالب آن کرده

س

بِسْ خُونِ خَالِبِ شَدِيدِ كَثَرِ أَهْلِ شَامِ بِحُكْمَتِ وَمَالِهِ أَزْهَدُ كَذَرِ سَبْ بَدِ
 وَاصْبَابِ الْخُفْرَتِ نِيْزُ وَصَدْرِ الْحَاجِّ دَرْدَنَدِ رُجْعِ مُتَبَرِّدِ زَانِ نَبِي
 وَامْرَمُوهُ وَبِحُكْمَتِ وَدَرِينِ حَالِ بِخُوشِ بَسُوِيْ اَوْ مَرُوِيْ اَزْ اصْحَابِ
 بَسْ كَفْتُ بَا دَرِ رَشْتِيْ بَا زْ اَزْ حُكْمَتِ حَكْمِ دَرِ وَفَتْ طَلِبِ اَهْلِ شَا
 بَسْ اَزْ اِنْ اَعْرُودِيْ بَا رَا اِنْ كَارِ بَسْ بِنْدِ اِيْمِ مَآكِهِ اِمِ اَزْ اِنْ اِهْرُودِ كَارِ
 بَهْتَرِ اسْتِ بَسْ بَرِهْمِ زَدِ الْخُفْرَتِ جَوهرِ دُو دَسْتِ مَبَارَكِ جَوهرِ بَرْدِ
 دِكْرِ بَسْ مَرُودِ كِه اِنْ كُنْدِ رَشْتِ جَوَ اِيْ كَسِيْتِ كِه تَرْكِ كَنْدِ بَسْ كُنْفَارِ
 حِلْمِ اَكْبَرِ اسْتَوْرِ سَاخْتِ اَزْ بَرِهْمِيْ وَشَكْرِ خُودِ كِه اِنْ بَازِ بُوْدُنِ اسْتِ
 بَرِهْمِ مَارِبِ اَكَا هِ بَانِيْدِ بِنْدِ اسُو كُنْدِ اَكْرَمِ وَفَتِيْ كِه اَمْرُ كَرْدَمِ شَمَارِ بَا كِبَرِ مَرُودِ
 شَمَارِ اِنْ اَزْ مَارِبِ حِلْمِ كَرْدَمِ شَمَارِ بَرِ فَعْلِيْ كِه كَرْدِه نَفْسِ شَمَارِ بُوْدِ عَمِيْرِ
 مَارِبِ بَا اَعْدَا اِنْجَمَانِ كَرْدِيْ كِه مِيكُودِ اِنْدِ خُدَايِ تَعَالِيْ دَرِ وَخِيْرَا كِه اِنْ
 طَهْرِ اسْتِ دَسْلَامَتِيْ دَعَايْتِ بَسْ اَكْرَا شَمَاعَتِ مِيْ دَرِ زِيْدِ بِنْدِ دَرِينِ
 اَمْرِ اِدَايْتِ مِيْ كَرْدَمِ شَمَارِ اَوْرَا هِ رَا اسْتِ بِنشَامِيْ مَرُودِ وَاَكْرَبِيْ مِيْ مَرُودِ
 رَا اسْتِ مِيْ سَاخْتِ شَمَارِ بَجْدِ وَتَعْبِرِ دِ قَتْلِ وَخِيْرَانِ وَاَكْرَسَرِ بَا مَرِينِ دَرِ
 بَرَسْتِ مِيْ اَوْرَدَمِ شَمَارِ اَوْرِ زَمَانِ هَر اِيْمِنِيْ بُوْدِ اِنْ كَارِ حَكْمِ وَبَسْتَوَا
 دَلِيْلِيْنِ بَا دَرِ اَوْرَدَمِ شَمَارِ كِه مِيكُودَمِ اِنْ كَارِ رَا وَاَلْتِمَا كَرِ مِيْ اَوْرَدَمِ دَرِ كُنْشِيْدِ
 كَا نَدَا مِيْ خَوَا هِمِ كِه اَوْرَدَمِ شَمَارِ بِنشَامِيْ دَرِ اَحَالِ اَكْبَرِ شَمَارِ دَرِ مَرِينِ اَبَدِ مَرُودِ

بِسْ خُونِ خَالِبِ شَدِيدِ كَثَرِ أَهْلِ شَامِ بِحُكْمَتِ وَمَالِهِ أَزْهَدُ كَذَرِ سَبْ بَدِ
 وَاصْبَابِ الْخُفْرَتِ نِيْزُ وَصَدْرِ الْحَاجِّ دَرْدَنَدِ رُجْعِ مُتَبَرِّدِ زَانِ نَبِي
 وَامْرَمُوهُ وَبِحُكْمَتِ وَدَرِينِ حَالِ بِخُوشِ بَسُوِيْ اَوْ مَرُوِيْ اَزْ اصْحَابِ

پروان ازند خارا ز تن بمجاونت خا و حال انکه ان چرول آرنده خا
 بخار مسداند که میل ان خا بخار است **ارشد** یا ملول است در طبع
 اس در دخت جانگاه و کمال یافتند کشند کان اب بر بیان جاه
 بکا اندان کرده ای که خوانده شوند **سلام** پس قبول کردند ال را با حلاص
 تمام و خوانده اند و ان را پس محکم کردند و نیند عمل کردن را بموجب ان و
 بر انکجه نشاندند کجا و پس متفرق گردیدند و نیند ان شیر و چنده
 را از اولاد و سب سوار شدن ایشان بر انما در وقت مجاری کفار و
 فجار و در بودند شیر مار از غلافها و گرفتند اطراف زمین را بجای عفت
 و صفی بعد از صغی بعضی ملاک شدند و گروهی نجات یافتند مزوده داده
 نمیشدند از اصحاب ممت تبا و جهمان بودند از گریه چشما را لا و نیکان
 از زوزه داشتن بسیار بر خرده و لالان از سبب باری و عازر در کمال
 از غصات پیدا کرد بر روی ایشان نشسته بود و غبارهای فروتنان
 این گروه برادران شدند که روندگان اندر راه جنان پس سزاوار است
 بار که نشاندند بوی اب زلال وصال ایشان و بکاریم دستهای
 خود را بر سوزش ذوق جمال ایشان و بدستهای که شیطان بیکرمی کردند
 از برای نشان راههای ضلال خود را و می خواهد که بکشاید از دین شوهری
 بعد از که می دید بدشمار بعضی جمعیست جدا کرد و بوجوه و فقه

بطلان حیوة و تعزیه کرده
 نیندند

بسیار با انکجه را یکی که از انکجه است
 نیندند در بعضی از انکجه
 بکاریم دستهای

نقشه در سوای را پس روی کرد و نیند از و سوسه و فساد و و از نیند
 او و ساوس خود را در نفس شما و اقبال نمایند قبول کرد و نصیحت
 از کسی که بهدیه فرستاد نصیحت را بشما و جس کنید و بهر دست بدید
 ال نصیحت را بر نفسهای خود و به بدید بدان را بر نجات دنیا و آخرت
 میفرست که عدم اصفا بضعی ناصح بی غرض موجب نجات است و نیند است
ومن کلامه علیه السلام **للمخارج الى سعد کوه**
وهذه متفقون على انكار الحکومة فقال عليه السلام
اكنتم قد شهد معاصرتين فقالوا ايها من شهد ومن
من لم يشهد قال فامتنادوا فرقتين فليكن من شهد
صديقين فرقة ومن لم يشهدا فرقة حتى اكنتم كلاً
يكلأه ونادى الناس فقال امسكوا عن الكلام والنقل
يقولوا فامسكوا بايديكم انكم انتم تشذوناه شهدتم
تليق بعلیه فبقا نتم کلامهم بکلام طویل من جملته
ان قال انتم تقولون عند رفعهم المصاحف حيلة
وعيلة ومكر وان خديعة وانما اهل دعوتنا
استقالونا واستلحقنا الى كتاب الله سبحانه قالوا اي
القبول منصرف والتفيس عنهم فقلت لكم هذا امر ظاهر

اکلم

ایمان و باطنه علی و ان و اوله رحمة و اخره ندامه
 قاتلوا علی شان کفر و الزموا طریقت کفر و عصوا علی الجهاد
 بنوا حید کفر و لا تلتفتوا الی تابعی لغو کان اجنب
 اصل فان ترک ذلک فلقد کنا مع رسول الله صلی الله
 علیه و آله و ان القتل لیکل و یبئ الی با و الی بنا و الی خوان
 و الا قبل بآه فصار ذل علی کل بضیة و شدت الایماننا
 و مضی علی الحق و شینا الامن و صبر علی مضض الجراح
 و کنا انما اصبحنا ثقاتل انخنا فی الاسلام علی
 ما دخل فیہ من الذبیح و الا عوجاج و الشیفة و الشاویل
 فاد الی البقیة فیما بیننا و عیننا فیما و استلنا عینا سوا
 و از کلام بلاغت نظام انحرزت علیه الصلوات و السلام که گفته
 ان را بنما جیان در حالتی که بیرون رفت بود بسوی لشکر ایشان ایشان
 استاده بودند بر پاستیدن حکومت از آنحضرت پس فرمود که ایاه شما
 به حاضر بودید یا و صفین پس گفتند که بعضی از ما آنکسانی اند که حاضر
 بودند و بعضی دیگر از ما که حاضر نبودند فرمود آنحضرت پس جدا شود
 از یکدیگر بدو فرقه پس فرمود فرقه شود پس باید که بایستد کسی که حاضر بودند

در امور که چنین یک کرده و جماعتی که حاضر نبودند در آن امر یک کرده و
 سخن کنیم با هر یکی از شما بکار هر یک مقتضای عقل او باشد و ندانم اگر
 مردمان را پس باز بایستد از سخن کردن و خاموش شود از برای
 مستبدان قول من و متوجه سازید و لهامی خود پس هر که بخواهد انجام داد
 بگوهر پس باید که قایل شود بدین بکشت بدیعام و دانش خود در آن است
 بعد از آن سخن کرد با ایشان بکار مردان که از جمله آن امت گفت
 ای اباکشفید شما نزد برادرش ایشان مصحف را از روی حید کرمی و تیار
 کاری و محاری که ایشان برادران ما بودند اسلام و خوانندگان ما اند
 در ضیافت طلب منیع بیت کردند در حجت بستند بسوی کتب خدا
 پس روی صواب قبول کردن را بپشت که صاور شده است از ایشان و علم
 و ابرون و بر طرف ساختن بر ایشان از ایشان است بر کفتم شمار این دفع
 مصاحف کا ربست که ظاهر آن مشورت با میان و باز کشتن کجی و ک
 مهین و اندرون آن ظلمت و کین و اول کن رحمت و بخشایش از شما
 ایشان و نشانیش که آن ظهور جلال ایشان است بر شما نه منست پس بایستد
 بر کار خود که کار زار است با دشمنان و لازم شود بدو طریق روشن خود را
 و بگوید بر کار زار اهل فساد بداندنهای پیش بر دندان و احمکم بنمید
 بر دندان و انتقام میکند بسوی بانک کشنده که فریاد کند مثل باک حیوان

و اگر اجابت کرده شود آن نافع گمراه کرد و مذحیب خود را و اگر نکر
 کرده شود و جز کرد و در بی است بار و هر این بودیم ما با حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که گفتش و بر او و میان بدر آن و بر آن
 و بر او در آن و حواشیان در اول اسلام بخت شرک و طغیان پس
 زیاده نکردیم ما بر هر بلیتی و محنتی که مر رسید با از هم کار در مکر ایمان را
 بخدا و رسول نمی رو که دشمن بر راه درست و راستوار و در آن نهادن هر
 از بر آن زمان پروردگار و شکایای می نمودن بر سوزش جراحتهای بسیار
 ولیکن ما اکنون متامل می گنیم بر آن طریق جزین نیست که از آن حالت
 منتقل شده ایم باینکه کار از آن گنیم با بر او در آن خود در اسلام بر آنچه در قل
 شده است در اسلام از مکر هر دور و دور و آن کجی و مانده شدن حق
 باطل پس چون طمع کردیم در خصلتی پس بچشم که حج کند خدای تعالی
 بان خصلت بر آن کسی را و نزدیک شویم بیکدیگر پس بان خصلت
 بیا فی مآذن الفت و اجتماع بر طریق شریعت در آن میان ما است و در
 گنیم در آن خصلت و ما از استم از آنچه غیر آن صفت **و من**
سکاه علی السلام و ای آنکه می گاه آتش می خورید
 و باطله آجایش عتد اللعنه و دای من آخید من اخوانه
 فذلک فلیندب عن آخیه بفضل محمد بن عبد الله التی فضل ما

علیه

علی گنا نندت عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله ان لو
 طالب حیث لا یعود له المکرم ولا یجوز له الهادی ان اکثر
 الموت القتل و الذی نفس ان فی طالب سید و لا الف
 ضربه ریال سیف آهن من منیة علی العت اسر
و انکم امیر المؤمنین علی انفس صلت السیله که فرموده مرصفا
 خود را و در وقت جنگ بعد از هر مکر دشمن که احساس کند و در باره از
 نفس خود نبات قلب بی آرام نزد سید بن بر شمن و پیوندی از بر او در آن
 خود بدلی و در سن ابر با دیگر دفع نماید از بر او خود میریت نبی است
 خود او آن نبی عتر که تفصیل کرده شده است بان بر او خود سبب می کند
 دفع میکند از نفس خود پس اگر خواستی خدای تعالی هر آن میگردانید
 او را در شجاعت مانند او بگردانی که مرک طلب کند ایت شتابان
 فوت مکر کند آن را کسی که مشغول است در مکان و عاجز نمیکردند آن را
 شخصه که گزیند انت از آن بدست که گرامی ترین مرک گشته شدن آن
 بچی آن کسی که جان سیرابی طالب بید قدرت است که هر رسته
 در ضرب شمشیر خوردن اسان نرست از مردان بر ستر **و سکاه**
للعنه السلام و کان فی انظر الیکم تکتون کثیر
 القیاب لا تاخذون حقاً و لا تمنعون حیناً قد خلکم

وَالطَّرِيقَ فَالْتَمِذَاتُ لِلْمُقْتَحَمِ وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَوَكِّلِ **وَبَعْدُ كَرَامَاتٍ**
 وگویند من نظر میکنم بسوی شما که روزی کند در روز و حاتم بخودان بر
 و در مسجودان به ستی سوار که جسم خیزد در رفا و فرامیگرد
 حقی را بخت رضای پروردگار و منع نمیکند ستمی را از شما بخرم
 که را کرده شده اید با طریقی آخرت پس رستگاری هر کسی در دست
 که افکنده است خود را در آن راه و این کنیزت از جهاد با کافران کرده
 و هلاکت هر کسی رست که باز بسته شده است از آن راه و این است
 تبرک جهاد با معاندان **و در عبادت الله علیه السلام**
 فی حقیقت انما یبذل علی القتال فقلوا الذی الذی و آخر الذی الحارث
 و غصوا علی الاخر من قاتله ابناء للشیوفین عن الهام و التوفد
 فی اطراف الزیاج قاتله اموال لا یستل و غصوا لایقصاد
 قاتله از لبط الحارث و اسکن للقلوب و امیتوا لاصوات
 و انشأه اطرده القتل و انیتکم فلا تمیلوها و لا تملوها
 و لا تجعلوها ایلا یأیدی شجعا لکم و للعافون الذی ساد
 یحکمون ان الصاریق علی نزول الحقایق هو الذی یحکمون
 برآیا هیز و یکنفونها حافها و ویراها و اسامها
 لا یساخرون عنها فیسلونها و لا یبقون علیها فین

فیقردها اجزا امرا فزنته و اسی احاء بنفسه و لم یکن کل
 فزنته الى اخیه فیجفع علیه فزنته و فزنته اخیه و اخیه الله
 لیکن فزنته من سیف الفاحله لا تشکوا من سیف الاموات
 انتم لها یم العرب و الشمامرا لا عظمه ان فی القوادی و حید
 الله و الله الذی الاذیر و الفار اباق و ان القاد لیس من یزید
 فی غصوه و لا یجوز دینة و یبذل من راجع الی الله کما
 القمان یزید لواء الحیة تحت اطراف العوالی الیوم یبذل
 الاخذاد العشر فان رد و الحی فاضطر حاکمهم و شیش
 کلمتهم و انیسلمهم خطا یا همد الکفر لکن یزید عن مؤلفهم
 و فزنته طین ذکاب یخرج منه الشیم و ضرب لعل الهیام
 و یطایح العظام و یزید الشولع و لا قدام و حتی یزیدوا
 یا لسان یزیدها الساب و یزیدوا بالکتاب یقفوها
 للبلایب و حتی یزیدوا لیس الحیث یزید الحیث
 و حتی تذوق الخول فی نزلها زهره و باعنا ن سالیهم
 و سالیهم قال السبل الذی الذی ای تذ الخول و ان
 یزیدها و لوی ای الام من سقا بالایها نیکال ساد
 سینی فلان متناخر ای شقا بل **و بعدی ذکرین**

رو کار نه ایوان و نه انصار و غیرت و عز و غالب که جبارت و زینت
 بان در محاکم پادشاه از سران برافروخته های انفس حسیه نهاده و
 دولت کی باو نهاده و پادشاه رسیدم از شما بختی و از خود در روزی که می
 خواهم شمار از برای نصرت دین خدا و روزی که از ملکیت با شما بخت
 و مشورت در کار اعدا بمن بخت نهاده و در روزی که صفت خلق
 در پیش من نهاده و خواهم از برای نجات و نیکوکاری که انعام و کسبه
 بر ایشان فرموده از گفتن در زمان جبار که بای شانه های سر راست
 و عدم قبول نصیحت و در کجای نافع است درین جهان و آن جهان **و**
کلام علی علیه السلام لَأَعُوذُ بِكَ عَلَى تَحْسِيرِ الْقَائِمِ
 أَسْوَدَ فِي الْعَطَاءِ مِنْ غَيْرِ تَفَضُّلٍ أَوْ فِي الشَّائِقَاتِ وَالْأَشْرَارِ
 قَالَ أَنَا مَوْضِعُ شَيْءٍ أَنْ أَطْلُبَ الْكَفَرُ بِالْجَوْدِ فَقَدْ وَلِيَتْ
 عَلَيْهِ وَاللَّهِ لَا أَطُودُ بِهِ مَا سَمِعْتُمْ وَتَنَا أَسْرَجُ خَيْرٍ فِي الْقَائِمِ
 نَحْمًا لِرُكْعَانِ الْمَالِ لِيَسُوِّتَ بَيْنَهُمَا فَلَمْ يَكُنْ وَالْمَالُ
 لَهُمْ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ أَعْطَاءُ الْمَالِ فِي
 غَيْرِ حَيْثُ تَبَدَّلَتْ وَأَسْلَفَ وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الْفُتُوحِ
 وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ وَيَكْرَهُ فِي الشَّائِقِ وَهُوَ يَضَعُهُ فِي
 وَلَمْ يَضَعِ أَسْوَدَ نَالَ فِي غَيْرِ حَيْثُ وَعَيْنُ غَيْرِ أَهْلِي

لَا حَيْثُ كَانَ اللَّهُ سَكُنَ مِنْهُ وَكَانَ لَعْنَةُ وَهُوَ قَائِمٌ ذَلِكَ
 بِهِ التَّوَلَّى قَوْمًا فَالْحَاجَةُ إِلَى الْحَقِّ تَهْتِكُ فَتُشْرِكُ حَيْثُ وَالْأَمَامِ
 خَلِيلٌ **و** وقت که من از پیش کرد و نه از حضرت **و** هم بر کرد این **و**
 مردمان را پیر و شده بیکدیگر در سطا و در آن عطیه و تحت لعن علی
 عطیه علی السویه بی این نزدنی و اول خداوندان بخت در عقل و حب
 و صاحبان نزدیکی در مزیه فضل و حب بس فرمود بعد از استماع کلام
 غاب امیر آیه امر می کند مرا آنکه طلب کنم یا بر شمارا بگو و دو قسم
 و با فرط و تفریط در صفت آنکه دانی کرد اینده اند مرا بر او بخدا سوگند
 که نزدیک نشوم بان کار مادام که افسانه گوید روز کار مادام که قصد
 کند ستاره در آسمان ستاره دیگر در در فتنه جبر بر کرد و هیچ
 حال صادر نشود در زمین این کار و اگر بودی آن مال از من هر چه بر برگ
 رسالت می کردم در میان ایشان پس چگونه باشد ترک سویت
 در حالی که آن مال بپند مال خدا کرده بایشان بعد از آن فرمود که
 به آنکه در آن مال خدا و غیر حق خود و غیر مصرف خود بی اندازد
 خرج کردند و از حد در گذشتن ان المتبدلین کانوا اخوان
 الشیطان طایف و قوله تعالی ولا تشرفوا علیه لاجبیت
 المشرقیه بعد از آن در مذمت تبار و آمده میفرماید بجز بر هر چه در

معنی عطا دهم اولی سوب و مال آنکه سویت
 نیست حضرت رسالت ما آورد ما آنکه سویت
 مدعیان خلافت بعد از حضرت رسالت
 ترک نمودند از برای خلافت خود سویت
 بر من و دین و این بر تو کم آن که خدا را
 در بر من از آن سویت و در بر من از آن سویت
 و خلافت عطا کرد و بر من از آن سویت

خداوند خود را و بنده مسکین و داند او را در دنیا و آخرت بسیار و او را
در سرای باقی و مکرر و معجز و مکرر داند او را در میان مردمان و خوار
مسیب و او را نزد خدا می منال و مناد و هیچ مردی مال خود را در غیر حق
آن و نزد غیر کسی که ابلت آن در شکر باشد مگر که باز داشته او را خدا می
تعالی از شکر که ارمی و یادارش و او را این نشان او را باشد مگر معطی
را دوستی غیر مستحقین معین ایشان غیر او را دوست دارند او را
بس اگر بگویند او را با می و در روزی از روزهای دوران پس محتاج شوند
بیار می و او را این نشان پس بدین دوست و رفیق باشند و سرزنش کنند
ترین صدیق **و سر کلام علیه السلام العیال الخراج**
فَوَإِنْ أَسِيتُمْ إِلَّا أَنْ تَرْغَبُوا إِلَيْهِ قَدْ أَخْطَأَ وَضَلَّ الدَّكَّ
فَلَمْ تَقْضِ الْوَيْ عَائِدَةً أَنْتَ مُحَمَّدٌ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَالْمُؤَسَّم
بِقِلَابِهِ وَتَأْخُذُ وَهْوَ قِطَابِي وَتَكْفُرُ وَهْوَ يَلْبَسُ لَيْت
سَيُوقُكُمْ عَلَى عَقَابِكُمْ نَقُصُّ لَكُمْ مَوَاضِعَ الْبِرِّ أَمَّ
وَالشَّقِيمِ وَتَقْلُوبِ مَنْ آذَنَ بَيْنَ لَمَزَيْنِ وَقَدْ عَلِمْتُمْ
أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَزَّاهُ أَهْلَهُ وَقَطَعَ
الشَّادِرَ وَجَلَدَ الزَّافِي فِي غَيْرِ الْحَصْنِ ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِيتَ

الغی وَتَكَا السَّيْلَاتِ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالْهِلَالُ لِيُخْرِجَهُمْ وَأَقَامَ حَتَّى اللَّهُ فِيهِمْ وَلَمْ يُسْعَوْهُمْ مَسْهُمَهُ
مِيتَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاهُ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ ثُمَّ أَنْتُمْ
بِشْرَارِ النَّاسِ وَبَيْنَ رُحِيِّ بِهِ الشَّطَّانِ سَرِيسِيَّةً وَصَرَبَ
بِهِ قَبْلَهُ وَتَسْهِمُكَ فِي صَيْعَانِ حُبِّ سَعْرَطٍ يَذْهَبُ يَذْهَبُ يَذْهَبُ
إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ وَتُسْعِفُ مَعْرُطٌ يَذْهَبُ يَذْهَبُ يَذْهَبُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ
وَحَبْرُ النَّاسِ فِي حَالِ الْقَطْطِ الْأَوْسَطِ فَالْمَرْءُ وَالْمَرْءُ
السَّيْلَةُ الْأَعْظَمُ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَلَةِ وَتَأْكُلُ وَالْفَرْقَةُ
فَوَإِنْ الشَّادِرَ مِيتَ النَّاسِ لِلْجَلَالِ كَمَا أَنَّ الشَّادِرَ مِيتَ
الْفُتْمِ لِلدَّيْبِ الْأَمْنِ دَعَا إِلَى صَدْرِ الشَّعَادَةِ مَا قَسَمْتُ لَهُ وَلَوْ كَانَ
لَحْتَ عِيَا بِنِي هَدِيَةً مَا سَأَلَ حَكِيمُ الْخَلْقَانِ الْبَحِينَ مَا أَحْيَا الْقُرْآنَ
وَأَحْيَا لَيْسِي مَا أَتَاتِ الْقُرْآنَ وَأَحْيَا وَاجْتِمَاعَ عَلَيْهِ
وَأَيَّامُ الْأَقْرَابِ عَنْهُ فَإِنَّ جَزْنَا الْقُرْآنَ إِلَيْهِمْ أَتَوْنَا
هُمْ وَكَأَنَّ جَزَهُ لَيْسَا لَتَجُوعُ تَأْلَمُ آتٍ لَا آتَا لَكُمْ
يُجْرَا وَلَا خَلَّتْكُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ وَلَا بَسَتْ عَلَيْكُمْ
إِنَّمَا اجْتَمَعَ زَيْ سَلَاكُمْ عَلَى رَحِيَابِ رَحِيلِينَ أَخَذَ نَاعِلِيهَا
إِلَّا يَتَعَدَّ يَا الْقُرْآنَ قَتَلَهَا عَنْهُ وَتَرَكَ الْحَقَّ وَهُمْ يَبْصُرُونَهُ

شنایانند از کوهستان ان امیر است از برای کوه که بی جنبه و کمان و پهن است
 ای اهل ایمان هر که بخواهد در زمان را با این شعار خارج بیاورد که آن مقام
 از جهات محقق و از کتاب بر حق فاسد و پس گنبد او را و اگر چه باشد در
 زیر دست من و جزین مبت که حکم ساخته شدند آن دو حکم از میان
 مسلمانان نماندند ساز و کاری را که زنده ساخته است آن را قرآن
 از بهایت و بجز آنکه چیزی را که میرا سپیده آن را قرآن از بهایت
 و ضلالت و زنده گردانیدند آن اتفاق نمود دست بران و عمل کردن
 بمضمون آن و میرانند آن جدا شدن است از آن و عمل کردن بسوی آن
 پس اگر گنبد ما را بجز اینان مضمون قرآن پرو می کنیم ایشان را و اگر
 بکشند ایشان را بجانب ما پرو می کنند ما را پس ندانم نه مضمون
 این کلام را بعین حواشی عظیم و شریک و کثیر بر نهان زل نه کرد و ندانم و در
 ندانم نه از کار نه و بنوشانیدم کار را بر نهان در منع کردن از نهان و
 با اهل طغیان و عدوان آن و بد رستی که جمع شد اندیشه کرده شما برای
 کردن و در و فکر فتنه تمامان را برین و در و در که در نهان از احکام
 مستران پس بجز و سر کردن آن شدند از آن و بکند باشند راه حق را و
 بپوشانید نهان را و حال آنکه شما بودند بخت و بود عد قرآن و در که نشن
 از دوا بره امر بزدان از روی نفس ایشان پس بکند نشن بر بهای نفس

خود یعنی تابع از وی نفس خود است و حال آنکه سابق شده بود
 جدا کردن ما بر ایشان و در حکم کردن بعد از دوری از هر حق
 و در رستی بدی اندیش را بر ایشان را و عدم قبول آن و در حد و در کس
 حکم ایشان را از امر بزدان بعین مرئشان که در بودیم در اول حال که نشن
 بر معیت خود بود و حکم بجز از کسی اعتبار نکرده داشت **و من کلام**
لعلی السلام و هو میثا کان یختبر به عن الملاجم بالقر
 یا اخف کانی به و قد ساد بالجنش الذی لا یکن له اعتبار و لا
 لحث و لا تقعه تجر و لا کتبه خیل سید و نه الا رحت
 یا قدامهم کما اقام التعام یومنی بذلک الی صاحب
 الراجح ثم قال علیه السلام و نزل لیسالکم العاصم
 و الذی و الموحدة السی لها احنة کما حجة الشوری
 حر اطم کما اطم العیلة من اقلک الذی لا یذیت قلیکم
 و لا یفتک غایبکم تا کات الذی لا یجوها و غایبکم
 یکنی حای ناظرها بعینها **و از حد کلام اخف** این کلام که
 در و دانسته در آنچه خبر میدهد بان از و قیام عظیم و فایده که
 واقع شده بر بصره باین طریق که با اخف و این نام مرد است
 از اصحاب اخف که باین نظر می بینم بان شخص در حالتی که بر کند

بکنری که نباشد مران را کردی و نه آوری تا بی و نه و در کماهای
 و نه آوری و بسببها بر آنکه صاحب رب و صلاح نباشد مشهور است
 زمین را بقدمهای خود و کویا قدمهای ایشان قدمها شمرده است
 ایشان را میفرماید که حضرت باین کلام بخند و در کماهای بعد از آن زود
 کردی در آن زمان هر محلهای شمارا آبادان شود و سرهای زراعت
 در آن سر که مران را بالها باشد مانند بالها که کسان و این که در
 از کنگرهای آن و این خرمنهای مانند خرمنهای میدان و این آثار
 بنا و در نهایی آن از کوهان آن زمان کسای باشد که کرسی نشینند
 بر مقبولان ایشان و پیش نموده نشوند غایبان ایشان من افکند
 و نیام بر و بشن بعضی بنیتم التقات کننده بسویش و اندازد کند
 و این ایم بقدر و منزلت آن در جنبهای از باب است بار و نظر کنند
 اویم بدیده آن **بنا بر روی ال الامتاک** کافی از احمق فضا
 کما ان ذوجهتم المجات للطرقه تلسون الشرقي والذبح
 و یغفرین الغیل العتاق و یكون هناك فاستحق و قتل
 حتی یمنی المجرور علی المقتول و یكون المقتل اقل
 من الماسونه فقال له بعض اصحابه لقد اعطيت
 یا اینه للموتین علم الغیب فضحك وقال للرجل فکانت

بخشش
 از جمله هم جلا فایان
 بعثت و علی بسببها
 با ایشان شده

علیها یا اخطاک لیس هو علم غیب و انما هو تعلم من دینی
 علم یا تعلم الغیب علم الساعه و ساعده الله سبحانه بقوله
 ان الله عنده علم الساعه وینزل الغیب و تعلم ربانی الا ان
 ویتا تدیری ففی ساء انکب عند انک تدیری ففی ای آری
 فلو تعلم سبحانه ربانی الا انک من کبر و انی و قبیح
 ان جلیل و صغی و فجیل و شقی و سعی و من یکره
 للشار خطبا و فی الحان النبیه من کفر فکا فعلم الغیب
 الی الی لا یعلم احد الا الله و یاسو و لک فکلم الله نبیه
 صلی الله علیه و آله ففعلت و فعلت بان بعینه صدق
 و تقطع علیه جویجی **بعضی دیگران کلام** که اشارت میفرماید
 بسلام و فن بسوی و صف زکان کویا من چرمم کردی از مردمان را
 کویا و دیهای ایشان بر سر است بوسه و خنجران در استعداده
 و اسلح و غفلت می پوشند جامهای خوب از ایشان و دیاه می بندد
 اسبانی عجب در غایت زیبا نمیشد در آن محل سخت شدن نشن
 و کار زانرا انکر و در و حاجت در بر برداشته اند و دلیل و خوار
 و باشد بر اهل فرار کمتر از سر و کفر و من گفتند در حضرت با بعضی
 از اصحاب که او را نه داده شده ای امیر مومنان و سرور مشیقان

و انشی که فاطمه بنت شمس فرمود و حضرت و گفت مردان مرد و آن
 مرد و زبید کلب بود ای منسوب بنی کلب بن آن علم علم عیبی
 و چون این مرتب که آن اموختنی است از حد او ند علم عیبی که علم عیب
 علم بوقت قیامت و آنچه در جزع او در آورده حق سبحان و تعالی بگویند
 خود و در کلام نزد کوه عیس بر دست می نزد خدای است و انش وقت قیامت
 و وقتی که فرود میفرستد باران را و میداند او سبحان آنچه در حرمانی
 مادر است از ذکر و روایات و نمیداند هیچ شخصی که چه چیز خواهد کرد
 فرود نمیداند هیچکس که کدام زمین می میرد و درستی که خدای تعالی در آن
 و گاه پس فرود میداند سبحان آنچه در حرمان است از زبان او و زنت با عیب
 و بخت بد یا بخت کننده و بد بخت بد کردار یا نیک بخت نیکو کار و اگر باشد
 در امن زمین نهاده و آه یا باشد در بخت مر سقران را همراه پس اینست
 علم عیبی که نمیداند آن هیچ کس مگر حضرت الله و ان علمی که غیر از اینست
 پس علمیت که تعلیم داده حق سبحان و سقر نمیداند خود را صلی الله علیه
 و آله و سلم پس تعلیم و ادوات حضرت مرا و عاقل و عاقل است
 از هر امری که نمیداند و آن علم را سینه من و با هم اند بران علم بسیار
 من و آن را در میان خود جای دهد و در کلام **علیه السلام**
فی ذکر الکاتبین و المواتین عباد الله انکم

از رسول ما و غیر از اینست ۳

و اننا نسلون من عند الله دنیا ا تو یا سجدون و سجدون
 نَقُصُّونَ نَقُصُّونَ وَعَمِلُوا حَقَّقُوا فَرَسَهُ اَنْبِیاءُ مُخْتَلِع
 وَ ذَکَ کَایِجَ خَاصِرَةً اَصْحَبْتُمْ فِی زَمَیْنٍ لَا یُرَدُّ اَدْلُ الْخَلِیْقِ
 فِیْهِ اِلَّا اِذَا بَاثَا وَاَلَشَّرَ اِلَّا اَقْبِیالًا وَاَلَشَّیْطَانُ فِی هَلَاکِیْکُمْ
 اَلَا کُلُّهَا هُنْدَا اَفَلَا قَرِیْبٌ عِنْدَکَ وَ عِیْنُکَ سَکِیْنَةٌ
 وَاَمَلَتْ وَ رُبُّکَ اَضْرَبَ لَطْفَکَ حَیْثُ رِیْثُکَ رِیْثُکَ
 فَمَنْ یُصْبِرُ اِلَّا فِیْ بَیْنِ اَیْکَ اَبِلَ فَقَدْ اَوْعِیْنَا بِذَکَ لَعْنَةُ اللهِ
 کُفْرًا اَنْ یُجِنِّدَ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ
 کَاثَرًا یَا ذِیْ عِزٍّ سَمِیْعُ الْوَاعِظِ وَ قَدْ اَیْنُ حَیَاتِکَ کُفْرًا
 وَ صُلْحًا وَ کُفْرًا اَیْنُ اَحْیَادَ کُفْرًا وَ سَمِیْعًا وَ کُفْرًا اَیْنُ التَّوْبِ
 فِی سَکَیْهِمْ وَ التَّبَسُّرُ هُوَ فِی سَکَیْهِمْ اَیْنُ قَدْ طَعْنُوا
 حَیْثُ عَنَّا هَذِهِ الدِّیْنُ اَللَّهِ یَسِیْرُ اَلْعَالَمِیْنَ اَلْمُغْصِیَّةُ وَ هَلْ
 حَلَفْتُمْ اِلَّا فِی حَسَالَةِ لَا تَلْتَفِتْ لِمَا مَتَّعْتُمُ الشَّقَاتِ
 اَسْتَصْفَا اَیْنُ دِیْنِهِمْ وَ ذَکَاةً بَاعْنُ ذَکَرِهِمْ فَاِنَّا لَنَکَ
 وَ اِنَّا لَنَکَ اَلْیَوْمَ اَلْیَوْمَ ظَهَرَ اَلْغَسَادُ فَلَا سَکِیْنَةَ سَکِیْنَةً وَلَا اَدْلُ
 مَرْدُجٍ فِیْهَا لَا تَرِیْدُونَ اَنْ یُجَاوِزَ اللهُ فِی ذَکَرِهِمْ
 وَ تَلْکَ نَیْ اَعْرُ اَوْ لَیْ اَیْنُ عِیْنِهِ هَیْهَاتَ لَا یُجِنِّدُ

۱ جل ۳

اللَّهُ بِعَنْ جَنَّتِهِ وَلَا نَأْلًا مَصْنَعًا إِلَّا يَطَاعَتِهِ لَعَنَ اللَّهُ
 الْأَكْمَرِينَ بِالْمَعْرُوفِ الشَّارِكِينَ لَهُ كَمَا تَأْهِيهِ عَنْ الْمَنَكَرِ
 الْعَالِيَةِ **وَرَجُلٌ خَطَرَ الْخَيْرَ فَمَرَدَ مِنْ خَطَرِهِ** که در قیامت
 در بار کردن پیمانها و تر از و اما ای مبدگان خدا بد رستی که شما و آنچه
 امید میدارید بآن ازین جهان میماند مصلحت داده شده است تا مدت
 معین و درم دارا بیند تا خدا کرده شد با و ای آن مدت عمر شما
 در کجاست نقصان پذیرفته و عمل شما غلبت نکرد گشته شده پس با
 جهل کننده است تا بنده در عمل که ضایع کننده آن علت با نفع خلیل و صبا
 ریج کننده که زبان کار است و آن عمل تحقیق که در آمده اید شما در روزگار
 که زیاده نمیشود و بیکو سر در آن گرفت کردن بر آن و از آن عمر کرد
 بهر در آن مکر به پیش آمدن بسوی آن و نمی افزاید شیطان در ملک
 مردمان مکر از زور طمع کردن در اعضا و اعضاء ایشان پس این را
 که قوی شده است شمار شیطان و فواید رسیده است کینه و مکر و بهر
 مردمان دوست داده است صیاد او روان ساز نظر خود را هر چه
 که خواهی از مردمان پس نمی مگرد و پیش را که میکند ریج در و پیشی
 را در جمیع زمان یا تو انگری را که بدل کرده نعمت خدا را بکفران
 یا محسوس را که فواید است بجل و مساک را بختی خدا و مال بسیار

بعز روحی الله بجل و زنده و فقیر اندوه و یا کردن گشتی را
 کو یا بگویش او از شنیدن بندای کرمی و گرانیت یکی اند بهر آن
 شتا و شتابان شتا و یکا اند مردان شتا و جو اند مردان شتا و یکا اند و
 برهنه کاران در موضع کسب خود و یکا اند در شتابان کان از
 شتابان در محله کار رفتن خود و آبا بخت که رحلت کرده اند به ایشان از
 دنیا کی است و بی قدر و منزلت و شتابان ناخوش و پس گذشت
 نشسته اید مگر دردی بهم نرسید بخدمت کردن ایشان هر دو بسیار
 مردمان بجهت خود و ستمدن قدر ایشان و دور شدن از ذکر جز
 ایشان پس بد رستی که با ازان خدا ندیم و محقق که بسوی حکم او در
 سرا باز کردند کاشیم خطا هر نمایان شد و بسو نیست هیچ انگار نمایان
 تغییر نمایند و نه شک کنند باز ایستاده آبا پس سب این حال میجو اید
 که مساک می کنند با خدا در سر بر یکبزه او که بهشت عدالت و باشند
 عزیز ترین دوستتان او نزد او بسیار چه دور است این که میجو اید
 زیب داده نمیشود و خدای تعالی از بهشت خود بعز سر کلاه و زین
 بهشت بعز سرشت اند و نمیشود آن گرفت در سیده نمیشود بختی و
 مکر بعز سرمان بر داری او لغت کنند و دور گردانند و حق سبحانه
 مکر کنندگان بهر و آن که ترک کنند نیکان باشند آن را و نمی نمایند کان از

وَقَطْعُ الْأَصْلَاحِ فِي بِلَادِكَ نَبَأُ الْمَظْلُومِينَ مِنْ عِبَادِكَ
 وَتَقَامُ الْعُقُولُ مِنْ جُلْدٍ وَتَكَلُّمٍ أَوْ لَمْ يَنْتَابِ وَمَعَ
 فَأَجَابَ لَمْ يَسْفِي الْأَرْشُودَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 بِالْقَوْلِ وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى
 الْقَرْوِجِ وَالْأَمْنِ وَالْغَانِي وَالْأَخْصَامِ وَالْأَسَاسِ السَّالِفَةِ
 الْجَيْلِ فَكَانَ فِي أَمْرِهِمْ هَمَّتُهُ وَلَا الْغَايَةَ فِيضْلَهُمْ
 بِحَقْلِهِ وَلَا الْغَايَةَ فِيْقَطْعُهُمْ جَعَالَهُ وَلَا الْغَايَةَ لِلْقَوْلِ
 فَتَجِدُ قَوْلًا ذِي قَوْلٍ وَلَا الْمُرْتَبِعِي فِي الْعَلَامِ مَبْلَغُ هَبْ
 يَا الْعَقُولُ وَتَقِيعَ بِلَادُكَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمَعْقِلَ لِلْسَّلَاةِ
 فِيهِ لَكَ الْأَسَلَةُ **دِينُ كَلَامُ دِينِ مَعْنَى خَوَافِ بَدِجَتِ هَدْمِ دُولِ**
 نَصِيحَتِ وَمَوْظِعِ الْأَخْطَرِ وَمِقْرَابِ أَيْ نَصْرًا كَمْ تَخْلَفَ دِمَاسْتِمْ هَت
 اِرَای شَمَاوِی وَاِی دُنَیای کِی بَرِکَنَدَه حَاضِرِ سَتِ بَدِ شَمَاوِی غَايِبِ سَتِ
 عَقْلِیای شَمَاوِی کِی کَمِ شَمَاوِی بَرِ رَهِ حَقِّ وِشَمَاوِی سَبَدِ اَزَلِ مَاشِدِ رُشِدِ
 بَرِ اَزَلِ وِزِ شَرِجِه مَوَدِرِ سَتِ اَزَاوِ اَرِشَمَاوِی اَنکَرِ دُشَمَنِ کَمِ وَظَا هَر
 کَرْدِ اَمِ شَمَاوِی اَن اَعْدَالِ رَا بَا اَنکَرِ دُشَمَنِ کَمِ کَمِ حَقِّ رَا بَا وَخُدا بَا بَدِ شَمَاوِی
 کِی تَوَسُّدِ اَنی کِی بَدِ اَنکَرِ وَاَقِيعَ شَمَاوِی اَزَاوِ اَمِ رَا بَا وَظَاوِ اَمِ خَلْفِ سَتِ
 رُغَبِ کَرْدَنِ دَرِ اَمِ سُلْطَنِ دِیْنِوِی وِزِ دُشَمَنِ جَزِی اَزِ بَا دُشَمَانِ

منابع بی اعتبار فانی و لیکن ابن محارب در امر خلافت بجهت آن بود که
 باز کرد و نیم فتنه های راه پادشاه را از بین نودا آشکارا کنیم صلاح
 آوردن را در دست نهایی نودا ایمان شود مظلومان و بیست رسیدگان
 از چندگان نودا پادشاهی در سینه شود و نودا گذشت از حدها و حکمها
 نودا بخدا بیا محقق که من اول آن کسی ام که بازگشت نمود و بنو و شنبه
 خطاب ترا بسمع متبول و اجابت کر لطافت رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم پیشی گرفت بر من الا حضرت رسالت بنهاده بنهاده و بنهاده
 حبیبی که نشاء استند ابد انکَر سزاوار نیست که باشد حکم و والی بر وجه
 و بر خونا و بر غنیمتها و بر حکما و بر پیشوای مسلمانان تا بخشند پس بنهاده
 در امان مسلمانان حریص و رغب و دگر در دینت که باشد حاکم شرع
 نودان بقول اعدایمان بس کمره سازد ایشان را بنادانی خود و دیگر
 باید که نباشد آن حاکم غلیظ جفا کار پس قطع کند ایشان را بسبب
 جفا جو رخنه و نباشد ترسند از کردش و دولتدار و زکار پس از اگر
 کردی را بگو از کردی بعبطیه بنهار تامل کند بسوی او نباشد
 رشتو و کبر نده در حکم کردن در میان مسلمانان پس بر جدت از اعدایمان
 و بایستد که کمره کردن بآن حقوق نزد مودع قطع احکام ایمان
 و نباشد ضایع گشتنده و سنت پیغمبر از الزمان صلی الله علیه و آله وسلم

برین ملاک که در مذمت را بقطعی هر رسم شرعی **و این خطبه**
علیه السلام خند و علی ما اخذ و اعطی و علی ما انک
 و انبانی الباطن لیکل خفیة القاصد لیکل سیرت
 القام بهما تکریم القصد و در و ما الخوف العیون و لشهدا ان
 لا اله غیره و ان محمدا نجیة و بعثه شهادت یوافق
 منها الشیر لا غلاد و القلب اللسان **در این خطبه بر کوفت**
کی الیه و دعوت حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم
 پاس و تالیف منکم معبودی را بر آنچه گرفت عاصی را از نکال و
 خدای و بر آنچه بمطیع و او از ثواب و بر آنچه انعام سر مودع و چون
 مال و صحت و ثواب و بر آنچه از موده بنده را بان چون مرض و فقر و شب
 عالم است و آگاه بر جمیع امور دنیا فی را و رفت هر هر پوشیده را و
 در نامت با آنچه پوشیده است ان را کینه با آنچه خیاث میکند
 چشمها و گواهی میدهم که نبی هیچ خدا سر عزیز از و انکو محمد بن عبد الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بر کزیده است و فرستاده است که او ای
 از سر خلاص که موافق باشد نشان یا استکارا و مطابق بود و ان را
منها یا نشأ و الله الحد لا للعب و الحق لا للکذب و ما هو
 الا الموت اسمع داعیة و انجل حادید فلا یفرئ نکل سواد

القاس من تمسک فقد رأیت من کان قبلك یمن جمیع
 انما و حید و لا فلاح و این العواقب طو را سل و استعداد
 اجل کیف نزل به الموت فان محبة عن و طینه و اخذ
 من تامله محض لا علی اغواء النبا یا بعلی علیه السلام
 و ان جمال خدای علی المناکب و استا کمالا نایل انما انتم
 الذیون یا ملوون یعدوا و یبنون کسیدا او یجتمعون کثیرا
 اصبحت بیوهم قیودا ما جمعو انوارا و صارت امنو الهمة
 القوادین و از و اجهت لیس فی آخرین لا فی حسنة یزیدو
 و لا من سیرت یستغفرون فکما اشعر الشوری قلبه
 بر و یقل و قادر عمل فاهلکوا اهلها و اعلموا الجنة
 عملها فان الله ینزل فی لکم دار مقام بل خالت
 لکم تجار اکثر و و امنها الاعمال الی دار القادر تکلون
 یمنع علی و قادر و قرأوا القلوه لیس بال **در این خطبه**
که در امور غلبه مشغول و محنت که راجع باشد بشی محذره که
 مضرت ده است بعد ازین بموت من غیرین نهج باشد که قسم نه
 خدا که امری که عظیم این است با چیزی که ترسانیده اند در دمان
 ازان امر است محفت و لعین و بازی و صدق و راست نزد دفع

و نیست آن چه هرگز در آن حال که شنو این خواننده خود را شنوید
 در شنیده خود را پس باید که فریب ندید ترا بسیار هر زمان بعین کثرت
 ایشان از نفس تو و تحقیق که ویدی کسی را که پیش از تو بود از آن کسی
 که جمع کرد مال را و ترسید از درویشی و یکی مال و این شد از عاقبت
 احوال بخت در از مراد زو و در سر درون نهایت عمر که جو که خود را
 با و هرگز پس بکن او را از جایگاه خودش و گرفت او را از ایچکان آن
 خودش در آن حال که بر داشت نه شده بود بر جوی هر که بعین سر
 بر خا زده که معده است از برای حملیت که در میگردانند آن را مردان
 از مردان بنوبت از برای بر روشن برده شمای و نگردد شقی بکشتال
 خود آید بد شمای آنکس نمی را که امید میدارند که کار دور و دور از دنیا
 میگردند تصور را و جمع کردند بسیار از متاع غرور که کردید چاههای
 ایشان قهر را و آنچه جمع کرده بودند هلاک و نابود و چون بهایشن و
 مالهای ایشان از بر سر و ارثان و زمان ایشان از برای جماعتی دیگر
 نه در کار نه نیست زیاده میکنند از برای آن سر او را از کار طلب
 کرده میشود از ایشان عینی که آن جهت از سبب و باز کنند
 بخدا پس کسی که شاعر ساخت تقوی دین بر مینر کاری را بر دل خود ظاهر
 ساخت مدت مملکت خود را و نیز در یافت بگرد خود و در در این

مضمون است که هرگاه در دینی مرده و در
 کسی برسد که در آن دنیا از وقت حاصل
 پس باید که بعد از جمع کردن مال و
 نه نماند نفس و در سبب خود را بگوید
 مردمان و در سبب خود را بگوید

ای تمام کنید آنها که سر او را باشد و عمل کنید از برای نبوت عمل آن را
 بعین علی که موجب دخول جنت باشند پس بدستی که دنیای دینی
 آفریده فتنه از برای شما سرای قامت و در گرفتن بلکه مخلوق نشد
 از بر شما بخت که دشمن بصورت فریاد تا توشه برود بر درازان
 بعد از نماند سببی سرای و در و افات پس بکشید از دنیا بترس
 زو که هر که بر جناح سوراخت و زو یک کرد و انداختنهای هر که
 از برای رحلت کردن ازین دنیای غدر **درین خطبه الله علیه السلام**
 فَأَنقَضَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَتِ بِأَخْمَتِهَا وَقَدْ نَشِئْتُ الْكِبَرَ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُونَ مَقَالِيذَهَا وَسَجَدْتُ لَهُ يَا الْعَبْدُ
 وَالْأَسْأَلُ إِنَّا نَجْأِدُ النَّاصِرَتِ وَقَدْ حَتَّ لِي مِنْ قَضَائِنَا
 لِثَانِ الْخَيْرِ وَأَنْتَ أَكْلَمُ أَكْلَامِ الْإِنْسَانِ الشَّمَا وَالْعَالَمِ
درین خطبه خطبه حضرت تذل دنیا و آخرت را در تحت فرمان حضرت زمان
 کردن نهاد و برای رب عبادین جهان و آن جهان با مماندای خود
 و اندر جنت بسوزد آسمانها و زمینها کلید تا آخر این خود را بخواهد
 کردند از برای او بیا بداد و شایگاه درختان تازه و بر او تخت
 بفرمان او از نشاء خدای آن انبیا را شمای روشن گشته و در از خود
 خود را بسبب قدرت کامله او میباید رسیده از افات و بیده

از این جمله معلوم است که مقادیر
 سادات و اراض صفای رحمت است
 و از این که گفته

بِهَا وَكَتَابَ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نَاطِقٌ لَا يُعْنِي لِسَانُهُ وَبَيَّتْ
لَا تُهْدِيكُمْ أَدْعَاكُهُ وَغَيْرَ لَا تُهْدِيكُمْ أَعْوَانُهُ **مفسر** باید
کتاب خدا در میان شما گویاست که عاجز و زمامده نمی شود و زبان او
و خانه او است که می راند عینک و اصل او و عزیز و غالب است که تنگ نمی شود
اعوان و انصار و **بِهَا** آرزو کند علی حقیقت و تکرار بین الرسل
و تنافع بین الابرار و تقف فی راس الرسل و حکم ید الریحی بما اهد
فی الله المذکر فینا عنه و للعا دین به **مفسر** باید فروز است و حضرت
عزت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم به کام انقطاع و حی از
رسولان در زمان نزاع کردن با یکدیگر از زبانها پس در آورده و در آورده
رسولان و ختم کرده با و حی خود را پس حیا و نمود و حضرت در حضرت
عزت با مدبران و عرض کنندگان و با برکتندگان و مانند کرد و کرد
چرا و از او یکسان **بِهَا** و انما الدنيا مستغنی نصره الاغنی لا یبصر
میتا و داهیات و البصر یغنیها بصیر و یغنیكم ان الدار و ما بها
فالبصر یغنیها شایخ و الاغنی البصر شایخ و البصر
شایخ و ما و د و الاغنی لها شایخ و د **مفسر** باید بدستی که دنیا
نهایت دینه و نبات نمر میزد از آنچه در پس دنیا است از احوال
آخرت و چنانچه احوال روز موقوف میگذرانند از دنیا بهر خود را میروند

که سرای

که سرای بقادر پس این در غایت پس دنیا از احوال دنیا رونده است
و کور می بصرت بیوی او رونده است و چنانچه دنیا در تقوی رونده است
از بر سر سفر آخرت و کور می بصرت از برای دنیا نوسه کبرنده است
بکمال و شفت **بِهَا** و اعلم ان الله لیس سئی اریا و یک اصحابه
تشیع منه و لیس الله الا لجات فانه لا یحید له فی الموت و الخه
و انما ذلک لمنزله للحکمة الی حی حیات القلب
المیت و بصره للعبین العین و سمع للکذین الضمیر و سر یر
للظلمان و فیها الغنی ککل و انما ذلک کتاب الله تبصر یرون به
و یستطیقون به و یستغنیون به و یستطیقون بعضه و یستغنیون
بعضه علی بعض و لا یخلف فی الله سبحانه و لا یخلف
یضا حید عن الله فله ان یطرحکم علی العنل فمابینکم و بین
المرحی علی دینکم و انما فیهم علی حب الاسلام و عقاد یغنی
فی کسب الاموال لغد استقام یکرم الخیریت و انما یکم الغرور
و الله المستعان علی لقینی و انفسکم **مفسر** باید بداند که است
پس چیزی مکرر و دیکت که صاحب آن میرشد از آن و ملول کرده
آن مکرر ندگانی دنیا پس بدستی که میزد بد صاحب آن از برای خود
در هر که است بشی و چون میت که حیره بکس جعت است که مفرک باشد

بمنزله حکمت انجمن حکمتی که زندگیت مردول مرده را از اعتقاد و سر
 موصل نجات و پنداشت مرحمت کور از دیدن آثار و علامات و نشانی
 مرکوش کرده از شنیدن احوال صنوعات و سرایت مرثیه ها را از زلال
 علوم و احکام و اضحای و در دست بی نیاز مرغام و دور تنگی از لایم و
 و استقام و این یا خبر دوم و کلام است و بمنزله حکمت خبر اول است
 یا خبر مستند ای محذوفت و تقدیر او چنین است که هر کس ب کتاب الله تعالی
 انچه می که محض حکمت کتاب خداست که جامع امور دنیوی و دینی است
 می بیند و راه می برید با و گو یا میشود با و می شنوید با و و کور می میدید
 بر بعضی تعبیر است شما می توانی که بعضی از آیات آن را بر انکه مراد
 از بعضی دیگر از آیات این است و اختلاف ندارد و قرآن در دلالت کردن
 بر مقاصد حق و خلاف نمیکند با صاحب خود از راه نمودن یکی از حقیقی
 که صریح کرده با یکدیگر و متفق شدید با هم بر حقه و کینه که در میان شما
 و رست است کیا می که میجوید آن جوان را که بر هم نشسته از سر کین و کینه
 و دوستی پاک مرد در زیبا یکدیگر کج ظاهر بر دوستی از زو با و دوستی
 میکند با هم در جمع ما الهی فانی تحقیق که شیفه ساخته شمارا البین باک
 حیران کرد اینده شمارا و در طریق خدا بر تعالی یا بر خورسته شده است
 بر نفسهای من و نفسهای شما **و کلام الله علیه السلام**

و قد شاوره سمعت الخطاب فی الخروج الی غزو وید الزوم و قد
 تَوَكَّلَ اللَّهُ هَذَا الَّذِي بَارِعًا فِي الْحَزَنَةِ وَ سَمِعَ الْعَزِيزِ
 وَالَّذِي نَصَرَ هُمْ وَ هُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ وَ هُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ حَتَّى لَا يَكُونَ إِلَيْكَ مَتَى شَرِّهِ إِلَى هَذِهِ
 الْعَدُوِّ يَنْفِيكَ فَتَلْقَهُمْ يَتَخَبَّطُونَ فَتَكُنُ لَكَ الْكَلْبُ الْكَلْبُ
 كَانَتْ دُونَكَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ وَلَيْسَ بَعْدَكَ مِنْ جَبْعٍ
 يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ فَاَنْعَشَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا حَجْرًا وَ اخْرَجَ مَعَهُ
 أَهْلَ الْبَلَدِ وَ النَّصِيحَةَ فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ تَعَالَى مَا تَحِبُّ وَ انْتِ
 تَكُنْ الْآخِرَى كُنْتَ رَدَّ اللَّكَايَ وَ مَنَاجِيَةِ الْمُسْلِمِينَ
و در جمله کلام تلاوت فقام است علیه الصلوات و السلام که فرمود در آن
 حال که مشورت کرد با کسیرین الخطاب علیه السلام در پیرون رفتن بسوی
 غزای روم بنفس خود و این وقتی بود که قیصر روم با تمام لشکر روم برون
 آمده بود و کار نکند که نزد برخالد بن ولید و ابو عبیده جراح و غیر ایشان که
 امرای عرب بودند و مردم مدینه بودند و اند از عزم شتر ایشان را اذیع کنند
 چون عمر بن الخطاب مشورت نمود و درین امر فرمود و تحقیق که وکیل
 وکیل شده است خدا بر قلبی از برای اهل دین بنالید کرد و شنیدن
 فتوی ساختن با صیبلان و بوشیدن طورت مومنین و انکشی که حضرت

مسلمانان را در حالتی که اندک بودند بختی که در بنو در معاومت تمام
 و باز داشت ایشان را و جویی که اندک بودند بختی که در بنو است مانند
 در پیش تر و بیشتر و نیزه زنده است که هرگز نمی میرد و درستی که نو هرگاه
 روزه نشوی بسوی مرگین دشمن نفس خود پس برسی برایشان پس بکشت
 رسیده و محنت زده نشوی و در مانی بسختی تمام و با وجود این حال بنا
 از برای مسلمانان نباهی و نگهبانی نزد نهایت شترهای ایشان یعنی
 آنکه دور باشند از نو نگهبانی نگارنده باشند و بناتند بعد از تو چار
 باز گشتنی که باز کردند مسلمانان بسوی او و مطالب پس برانگیز ایشان
 یعنی گرفت بسوی ایشان هر وی جنگ دیده از موده کاروان و دفع کن
 با او اهل از مایش و اهل بخت را پس اگر غالب گرداند او را اعدای قوی
 و کارخان پس این غایت آنچه است که محبوب و مرغوب است و اگر باشند
 آن طایفه و اگر غالب باشند قوی و بارود و کار مردمان و مرجع مسلمانان
و من كلامه عليه السلام وَقَدْ وَفَّعَتْ شَجَاعَتُ
 بَيْنِي وَبَيْنَ عُمَانَ فَقَالَ الْمُؤَيَّدُ بِي الْأَخْيَرُ لِعُمَانَ أَنَا
 أَكْفَيْلُ يَأْمُرُ الْمُؤَيَّدُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤَيَّدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 يَا بَنِي الْأَعْيُنِ الْإِبْرَاقُ وَالشَّجَرَةُ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ فَوَاللَّهِ
 مَا أَصْلُ اللَّهِ مِنْ أَشْتِ نَاصِرَةٍ وَلَا قَامَ مِنْ أَشْتِ مُنْعِمَةٍ

و چون آنحضرت مدینه است
 مرد معرکه مان نزد بیت جاکه در
 جنگهای و کله از او را با خود
 بود و فرموده است که

و چون آنحضرت مدینه است
 که مردان با او از او را در دست
 معرکه از او را در دست
 معرکه از او را در دست

أَخْرَجَ عَنَّا أَمِيرُ اللَّهِ دَنُوكَ لَمْ أَتْلُغْ حَقِّكَ فَلَا أَلْفَحُ اللَّهَ
 عَلَيْكَ إِنَّ أَلْفَحْتَ وَحَسَنَ كَرَامَتِهِ بُوَدَّ الْعَفْوَ وَنَا زَعَمِي مِيَان
 و تَسِيرُ الْمُؤَيَّدِينَ وَ مِيَانِ أَمِيرِ الْمُؤَيَّدِينَ عَمَّاكَ بِي كَفْتُ مَعِيهِ بَنِي خَمْسٍ عَشَرَ
 مِنْ كَفَاتِ كَمَنْ نَزَلُوا كَارًا وَ رَأْسُ كَفْتُ هَبِ الْمُؤَيَّدِينَ وَ أَمَامَ الْمُتَقِينَ عَلَيْهِ الْفَضْلُ
 صَلَواتُ الْمُصْلِحِينَ أَيْ طُلُوعُ مُقْطِعِ زُجَيْرِ وَ سَبْكَوِي دَامِي وَ رَحْمَتِي كِ
 وَ بِنَجْ أَوْرَاسَتِ وَ نَشَاحَ وَ كَفَاتِ مَكْنِي كَارِ رَأْسِ كَمَدِ أَيْ كَرْدِ وَ كَرْدِ
 لَيْسَ غَالِبُ كَرْدِ نَبَذَ خَدَّيْ قَالِي كَسِي رَاكُ تَوَا مَرْدِ مَنَدِ اُولِي وَ بَرَكَا
 اَلْكُفَى كَرْدِ وَ بَرَزَ اَنَدِ اُولِي سَبْرُ اُولِي اَز مِيَانِ مَا دُور كَرْدِ نَا وَ خَدَّيْ تَوَا
 نَصَدَرَ اَي سَبْرُ خَشِ بَسِ اَز اَن بَسِ نَهَابَتِ سَعِي خُودِ اَي مَاسِ بَسِ رَعَا
 وَ رَحْمَتِ كَمَا وَ خَدَّيْ تَوَا بَرُو كَرْدِ نَوْرَ عَابَتِ كَسِي بِرَحْنِ جَوَا كَرْدِ عَابَتِ
 كَسِي **و من كلامه عليه السلام** لَمْ تَكُنْ بِنِعْمَتِكُمْ اِيَّايَ نَلَيْتُمْ
 وَلَكِنْ اَمْرِي وَ اَمْرُكُمْ وَ اَحَدُ اِيَّايَ اَرْتَدَّ كَرْدُكُمْ وَ اَنْتُمْ تَرْتَدُّونِي
 يَا نَفْسُكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ اَعْيُنُكُمْ عَلَيَّ اَنْفُسُكُمْ يَا قَوْمَ اللَّهِ لَا تَضَعُوا
 الْمُلُوكَ وَلَا قَوْمَهُمْ لِنَظَائِرِكُمْ اَسْتَبَحْتُمْ اَوْ كَرْتُمْ هَمْزُكُمُ لِلْحَيَاتِ
 وَ اَنْفُسُكُمْ كَارِهَا دَرِنْ **كلام خطاب** مَكْنِي بَطْلُومِ وَ زَبَرِ وَ تَوَا اَي اِيَّانِ
 وَ سَبْكَوِي بَرُو وَ بَتِ شَمَا مَن اَمْرُ كَرْدِ وَ جَانِشِ وَ اَمْرُ مَن اَي مَن بَرُو اَنَدِ
 وَ نَبَتِ كَارِ مَن وَ كَارِ شَمَا بِي بَرُوسَتِي كَرْمَنِ مَن اَمْرُ شَمَا اَز مَرْدِ اَي خَدَّيْ شَمَا

خدا بیدار از برای خط نفسانی خود از عظیم و دنیا ای مردمان باری و پسند
 مرد بر دست کردن شمار بر نفسانی آثار خود و سوگند بخدا هر امین و او میدهم
 و عدل کا و صیر یام ستم رسید و راه و هر این می کشم ستمکار را بجله پیست
 تا فرود آرم و او را با بشو حق و مراط مستقیم و او المین و اگر بایستد گراشت
 در نزد حکم من **و من كان له عليه السلام في معنى طلع والاز**
 و الله ما انصروا على منكر او لا جعلوا بيني وبينهم نصفا او
 انهم يطلبون حناهم و كرو و قد ما ستم سنك و فانت
 كنت منكم فانه لهم نصيبهم منه و ان كانوا و كرو
 و في قنا القابك اياكم و انك اودك عدلهم للحكم على
 انفسهم و ان سعي بصيرتني تالبت و لا لبس على و انما
 العينة البليغة فيها اللحم و اللحم و الشبهة المغدقة و انك
 اما من لو اخرج و قد ذاع الباطل عن يضايه و انقطع
 لسانه عن شغبه و ان الله لا يظنكم حرمنا انا ما حقه
 لا ينفذ و ان عنه بري و لا يعجبون بعد و في حريق
و از جمله کلام که از حضرت فرموده این کلام است که و حق شده در و عو
 کردن طلوع و زهر خون عثمان را بران حضرت سوگند بخدا که اگر نکرده و نبندند
 طلوع و زهر و اتباع ایشان بر من غسل منکر را و نکرده اند میان من و میان

میفرماید

خبرین

خود و عثمان عدلی حقی را و بدستنی که ایشان طلب میکنند حقی را که خود ترک کرده
 بودند و خونی را که خود ریخته بود و دهنش را که با شتم من شریک ایشان دران
 خول من بدستی که ایشان را دست نصیب خودشان از ان خون و اگر با شتم
 شده باشند ان خون را جدول من من است مطلوب ایشان که من ایشان
 من غرض چیست از من مطالب کردن و بدست من که اول عدل ایشان حکم کردن
 بر نفسهای خودشان و بدستی که با شتم منی من از عقل و علم و بران
 در بونشایم بر مردمان و نه بونشایم بر من و بکران و بدستی چنانست
 طلب خول عثمان که روی اندازد اهل بی بی بقول خیر از ان صلی الله علیه
 و آله و سلم در ان جماعت کل سیاه شغیر و زهر غریب بعین و میال ان کرده
 شمر بطلد بدستی که امران نبه روشن و هو بدست بر ابصار و محقق که رفت
 باطل از اصل خودش بجای آورده شده و باطل از بر این سخن شمر
 و سوگند بخدا هر عو جل که هر این پر سازم از برای ان اصحاب حوضی را که
 من باشم استکنده ان باز نکرده اند از ان میراب و نباشند مند آب را بعد از ان
 در موضعی که محصور باشند از بر امر جمع آب این امر است بشدت کارزار
 در سخن اخفرت خول بسیار در او هر دو **سها** فاقتم الى اقبال
 العوذ المطافيل على ولا يذها فتوونك السبعه السبعه قبضت
 سحقي قبضت طعن لها و ناك طعنكم يدي نيا كذا يقولها اللهم

اَلْحَمْدُ لَكَ يَا قُدُّوسُ فِي وَكَلْتَا بَيْعِي وَالْيَا نَبِيَّ عَلَيَّ فَاخْلُ
 نَاعْقِدُوا وَلَا تَحْكُمُ لَهَا مَا اَبْرَحَا وَهِيَ الْمَسَاوِيَتْ فِيهَا مَسَا
 وَفَعَلَا وَلَقَدْ سَمِعْتُهَا قَبْلَ الْقِتَالِ وَاسْتَأْنَبْتُ لَهَا اسْمَ
 الرِّمَاحِ فَقَطَّطْتُ الشَّعْبَةَ وَبَرَكَةُ الْعَاقِبَةِ **ابن فضل بن مرد**
اصحاب ابو اسطو نکت پیوسته بعد از مجید بودن ایشان در آن پس نشین
 آمدند بهر من ای اصحاب مانند پیش آمدن نو از امید بای که خداوند آن
 اطفال با شنیدن بر فرزند آن می گفتند سبک کن به پیوسته شب بکن پیوست
 فایده نکند در جنبه است بر کوی ایشان در اخذ و پیوست و بنویسند و در آن
 حال در استقبال بهم گرفتیم گفت خود را پس گستریدید شما که ما را بجهت پیوست
 و سازفت کرد با شما دست من پس کشیدید دست مرا بهرست باز خدا یا
 طلم و در سپید بریدند از من و ستم کردند بر من در انگیختن فتن و شکستن
 پیوست من و حریف ساختند مردمان را بر من و بر من پس بکنای از سخن
 بستند ایشان را زنده فاسده در نقص و مخالفت و دستور کردند آن
 از بر هر ایشان آنچه دستور کردند و زعم ایم باطله در نکت مباہلت و بنا
 با ایشان بای را در آنچه امید میدادند و بعل می آوردند و هر آینه طلب کردم
 بازگشتن ایشان را بهر طریق حق من از فضا که و توقف نمودم با ایشان
 در پیش جرب و مساعت نمودم در قتال کردن با ایشان پس خواستند

بفرمود

معمت

نکت را در سباسبی در زمین در آن و باز کرد و بیدار غایت را و بر سر
 خود کشید و در جلا و عقوبت **ابن فضل بن مرد**
 یومنی فیقال الذکر للملک و یعطی الهوی علی الهدی الذکر
 عَطَفَ الْهُدَى عَلَى الْهَوَى وَيُعْطِي الرَّاى عَلَى الْغُرَى **ابن**
عطوف الضرائک علی الراى **امارت** **بفرمود** **بفرمود** **بفرمود**
 عطوفه و فتن کینه و چون صاحب الزمان ظاهر گردد قبل از ظهور نفسی را
 بر پدری و فتنی که باطل سازند مردمان را است را بر هوی و باز کرد اندر ای
 مردمان را بر طبق قرآن و فتنی که باز کردند و شران را بر طبق رای خود
ابن **حسین** **نکت** **ابن** **الحرب** **بکم** **علی** **ساق** **باید** **یا** **قوا** **احد** **ها** **است** **لن**
 انما خفا حلوا انما خفا حلوا انما خفا حلوا انما خفا حلوا
 غدا یا لا تغربون یا اخذ النالی من غنمها غنماها علی مساک
 اغنایا و یخرج لکم المادون افا لیلید کبیرها و تلحق الیلید
 مقابله ها فیریکم عند لیل التیریت و یخفی سبب الخسار
 و التیریت **ابن فضل بن مرد** **نکت** **ابن** **الحرب** **بکم** **علی** **ساق** **باید** **یا** **قوا** **احد** **ها** **است** **لن**
 بفرمود ما بجز نیست که قائم شود و در حرب بشما بعد از او و شما بر ساق خود
 در این کنایت از شدت قرب در حالتی که نمی توانستند با شدت حرب
 و دشمنای خود را و بر بخت لب نهی آن و شیرین باشند برادران آن

کیف

استعاره افانیدید برای کنون زمین
باعتبار خفا و غمزه آن مثل
که اضمحاض و غمزه است در
اجساد و کینه

نصف

الشَّيْخُ عَبْدُ الْعَزِيزِ **فصل اثنا عشر في بيان فضل عبد الملك**
 بن مروان وغيره ما به كويسان من مكرم بان مروان يعني عبد الملك كزباد
 كند در شام از برای دوست خود و هر كدام علمای خود را در نواحی طاه
 كوفه بس میل كند برایشان مثل میل كردن ناسته كزنده بدندان بر
 دوستانه كان خود و خوش سازد زمین را بسهرای ایشان محقق ك
 كند و سازد آن طمعان و مان خود را بر او كز قتل اهل قبل مثل شیخ
 صایل و كان كرده در زمین قدم نهادن و دست دادن او در حالنی كرده و
 او را بپشت خود لان او را شترهای متباعده بزرگ باشند جلا آوردن او بخدا
 سو كند كبر بماند ویرا كند و كرده شمار در جواب زمین بسبب ظلم تا ك
 باقی نماند از شما مكراند كی مانند سره در چشم بس بپشت باقی باشند باقی نماند
 و انوشاب باز كرده بسوی اهل عرب عفتی علی ك در نظام احوال اعا
 شده باشند از ایشان بس لازم شود و بسوی غایب كستهای نمائند
 از ایشان و در حضور و میان نزدك را كبر است باقی بفریاد و بد كند
 محقق كد و بسو كشتن جزیب نیست ك آسان می كند از برای شمار اها
 خود را اهروی كند و در عفت او و در واسطه ان در نماند و در نماند
 فعلی انما بدعو احر به لیسو كنوا من اصحاب السعیر **علاء**
علیه السلام وَقَدْ التَّوَدَى لَنْ لَيْسَتْ رَجَحَ أَحَدٌ قَبْلِي

منتقى في السور
وكان ١٥

إلى دعوت حق وصلاة رجم وعما يدين صيرم فاستمعوا قوليه
وغيره استطلق عسى أن تزداد هذا الأمر من قبل هذا اليوم
فيه العفو وحتى يكون بفضلك أجنة لأهل الضلال
وتمتعة أهل الجحالة **در جمله کلام آنحضرت که واقعه**
در وقتی که در اندیشه علیه السلام حادثه را با مردمی در میان
کسی و مرد و بنوری درین مقام خستار کردن کسی از برای خدمت
و بی نفی از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دان کلام
نظام اینست هر گشت آنکه نمیشود و کسی پیش از من بسوی خداوند حق
و بر عادت کردن بهو منکی بخوبی و برسانید بختش بر من شود
اگر کسی بن بود من شتاب میگردم بسوی آن و غیری را میسرید که بر من
نماید در آن بس پیشه نیت را در اندیشه از یک سخن مرا نزد کسیست
که بر من این کار خلافت را از بس این روز که بر کشیده شود و در پیش
از پیام و خیانت کرده شود و در عهد و پیمانها میجویم نام ما انک باشند
بعضی از شما اما مان و پیشوایان و جماعت کرامان را و بعضی دیگر از شما
مرا کرده اند و بجز در آن را و متشاور این همه شوری باشد **و صلوات**
له علی السلام فی النبی عن علی بن النبی و النبی و النبی
لأهل العزمه و المستوح فی السلامه بر حرم أهل

الذکر

الدنوب و العزمه و بکون الشکر هو الغالب علیهم
و الخارج لهم علیهم عنهم فلیکف بالغالب الذی اعاب
انحاء و غیره بکلام اما ذکر موضع سیر الله علیه
بی الذی الذی عابد و کتب یزید یزید قد و کتب
مثله فان لم یکن رکیب ذلک الذی بعینه فقتل
عفی الله فیما یسوا و یتأهو اعظم منه و ایضا الله لئن لم
یکون عصاة فی الکبیر و عصاة فی الصغیر لجره منه
علی عیب الناس اکثر یا عبد الله لا تجعل فی عیب عبید
یذنبه فقلعک منقود لک و لا یأمن علی نفسیک صغیر
مقصود فقلعک معذوب علیه و لیکن من علم منکم
عیب غیر یولیایم من عیب نفسیه و لیکن الشکر شافع لک
علی معافانیه میمانی به غیره **از کلام حدیث فجام آن**
نام است که او در شده و در منی و در عیب مردمان و آن نیست
و بدست کسی که سر او راست مرگ و می را که بفضل الکریم شده اند از
کتاب و نیکو می کرده شده ایشان و در سالم مانند ایشان از نماز و فی آله
اگر مردمانی کنند بکناه کاران و سر او راست که باشد شکر کردن
بر غالب بر اهل عصت و مانع ایشان از خدمت اهل معصیت و بکونه

در جمله کلام آنحضرت

شما بر عیب گشته که بکشد برادر خود را و سرزنش نماید و بکنش
 آید و نمیکند که جای پوشیدن خدای تعالی بر او زن مال او انجمن
 جامه است که بزرگتر است از کنای که عیب کردن برادر را بان وجه کونه
 غمت در سرزنش میکند برادر خود را بکنای که عیب گشته باشد آن
 کنایه را بس محض که عاصی شده است بجز او و بران کنایه از چپسری
 که آن بزرگتر است از آن کنایه و آن عیب برادر و موافقت کردن
 کبیر است و سوگند بخدا و اهل بیت که اگر عاصی نبوده باشد او بجز او و
 کنایه بزرگ و عصبیان و زبده باشد و در کنایه که بکشد هر این دلبری
 او بر عیب کردن مردمان بزرگتر است از خدای تعالی از آن کنایه ای
 باشد که آن خدا است که عیب کسی بکنایه او پس نشاید که او بخونیده
 شده باشد در دوگاه اهل بیت و این مباشش بر نفس خود از کنایه که بکشد
 پس نشاید که تو از آن کسی باشی که عذاب کرده شود بر او پس باید که باز آید
 از عیب کسی که در انداز عیب بر خود را از جهت آنکه میداند از عیب
 نفس خود و باید که شکر مشغول گرداند او را بر شکستگی روزان کنایه
 که مبتلا شده است جزو بان **و سوره علیه السلام**
 أَيْمَنَ النَّاسُ مَن عَرَفَ مِن أَخِيهِ وَتَقِيَّةً دِينٍ وَبِلَا
 طَبَقٍ فَلَا يَمُتُّ فِيهِ أَقَاوِيلُ النَّاسِ إِلَّا تَكَلَّفَ قَدْرَ مِثْقَلِ

مثل کونیه است
 که در عیب است

الرَّائِي وَتَخْلِي الشَّهَامَ وَتَحْيِي السَّلَامَ وَبَاطِلٌ ذَلِكَ
 يُؤَدِّي كَلَامَ سَمِيعٍ وَتَهْتِكُ أَمَّا كَلَامُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ
 أَمَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ فَسَبْعُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا
 جَمَعَ أَصَابِعَهُ وَضَعَهَا بَيْنَ أَذْيِهِ وَعَيْنَيْهِ ثُمَّ قَالَ الْبَاطِلُ
 أَتَاكَ لَوْ لَمْ تَسْمَعْ وَالْحَقُّ أَتَاكَ لَوْ لَمْ تَسْمَعْ **وَأَيْتُكَ** **مدار این کلام**
 سماع عیب است ای کرده مردمان کسی که در دلت از برادر خود محکم است و اگر
 ایمان در رستی طریق عرفان پس باید که نشود البته در حق او گفتاری مردمان
 بدانند که کلام می اندازد و اندازنده و خطای کند تیرا و تیر می کند
 سخن در دل و کلامی باطل که در ذهن هر دل انداخته است بران بد
 برستی که عیب میان حق و باطل بکشد و چهار انگشت پس سوال
 کردند از آنحضرت از معنی این قول پس بهم آورد و انگشتان مبارک
 خود را و نهاد آن انگشتان را میان گوش و چشم خود بعد از آن فرمود
 باطل آنست که بگوی نشنیدم چه مدار این سماع غالباً بر کذب است حق
 آنست که بگوی دیدم زیرا که مدار آن بر یقین است **و سوره**
المعبد السلام وَكُنْ يَوَاضِعَ الْمَعْرِفَةِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ
 وَتَعَدُّ غَيْرَ أَهْلِهِ مِنَ الْخَطِّ قِيَامُ فِي الرَّحْمَةِ الْبَاهِ
 وَتَقَاءَ الْأَشْرَارَ وَمَعَالَهُ الْجَمَالَ سَادَهُمْ مُنْعَا عَلَيْهِمْ

و خدای تعالی شنونده عیب است
 و گویا است ۳

مَا جُودَ بِكَ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ بِخَيْرٍ فَتَنَّا إِيَّاهُ اللَّهُ سَأَلَا
 فَلَمْ يَكُنْ بِهِ الْفِرَاقُ وَلِيَحْمِلَنَّ مِنْهُ الْعِيَاةَ وَلِيَقْلَبَ بِهِ الْأُمُورَ
 وَالْعَالِيَةَ وَلِيَعْلَمَ مِنْهُ الْقَبِيرَ وَالْعَادِمَ وَالْيَصِيرَ لِنَفْسِهِ عَلَى الْحَقِيقِ
 قَالَتُ وَابْتَغَاءَ التَّوَابَ فَإِنْ قَدْ زِلْ بِعَدْوٍ لِيَحْصِيَ شَرَفُ
 مَكَانِهِ وَالْمُنْيَا وَذَكَرَكَ فَتَابَ لَكَ الْأَخْزَابُ لَنْ تَشَاءَ اللَّهُ
فَمَنْ أَنْ جَعَلَتْ بَيْنَ كَلَامِ تَسْمَعُ وَتَسْمَعُ بِرَبِّكَ مَعْرُوفِي كَمَعْرِفَتِ مَا بِهِ
 مِيقَاتُ يَدُ وَنَبَتْ نَسَبَهُ احْسَانِ رَأُوغِرْ مَحَلْ خُودِ وَنَزْدِ غَيْرِ اِهْلِ اَنْ احْسَانِ
 خَطِي وِبَرَهُ اَزْ سِيْكَوِي وِرْ اِنْجُو دُرْدَه مَكْرَتَا شِسْ بَهَانِ وِدْمَجْ بَدَا رَا لْ كُنْهَاءِ
 جَاهِلَانِ نَادُو اِجِي كَرْنَتْ دِهْنْدَه وَاحْسَانِ كُنْدَه بَانْدَه بَرَا شَانِ جَوْخَشْتُو
 بَا شَدُوسْتِ اَوْ دَحَالِ اِكُو اَوْ رُزْدَاتِ بَارِي تَقَالِي سِيَرِ دُرْدَه اَوْ
 اِنْجِلِ اِسْتِ بَسْ كَسِي كَرْمَطَا كُنْدَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِي بَسْ بَا يَدِ كَرْمَسَانْدَه
 اَنْ رَا جَوْخَشَانِ خُودِ بَا فَضَالِ دَبَا يَدِ كَرْمَسَا زُو اَزْ اَنْ مَالِ مَعْنَانِي دُرْدَه اِل
 سِيْكَو خُصَالِ رَا وِدْمَه اَزْ اَنْ مَالِ مِدْرُو شِسْ وِدْمَه دَارِ دَبَا يَدِ كَرْمَسَانْدَه نَفْسِ
 خُودِ رَا اِدْوِي حَقُوقِ كَرْمَاوسْتِ دِرْدَفْعِ كَرْدُونِ مَعْنِيَتَا حَجَبِ طَلَبِ تَوَابِ
 اَزْ حَضْرَتِ بَزْدَانِ بَسْ بَرَسْتِي كَرْمَفَرْزِي يَابْتَنِ بَيْنِ خُصْلَتِه مَاسْبَدِي
 بَزْرُ كُو اِرِي مَكْرَتَه مَالِي دِيَا سَتِ وِرْسِيْدِنِ بَعْضِيَتَه مَالِي عَقْبِي اَكُو اِسْتِ
 بَانْدَه اَوْ **مَوْخَطَاتُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اِزْ اِسْتِشْفَاءِ اَكُو**

بِرَبِّكَ اَكُو اَنْ نَعْمَتِ رَا وِدْمَه اَزْ اَنْ مَالِ
 حَقِيقِ حَقِيقِ دُرْدَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِي
 تَوَابِ كَرْمَسَانْدَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِي

وَايَدِ كَرْمَسَانْدَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِ
 بَزْرُ كُو اِرِي مَكْرَتَه مَالِي دِيَا سَتِ
 بَا سِيَرِ كَرْمَسَانْدَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِ

وَابْتَغَاءَ اَلَّذِي تَحْتَلِكُمْ وَالشَّهَادَةُ اَلَّتِي تَطْلُبُكُمْ مُطِيعَانِ بِرَبِّكُمْ وَمَا
 اَبْتَحْنَا جُودَهُ اِنْ اَلْكَسْبُ بَرَكْتُهُا وَتَجَاوَلَكُمْ وَلَا تُلْقُوا لِنَفْسِكُمْ وَلَا
 جُودَ تَرْجُو اِيْتَانَكُمْ وَلَيْسَ اَشْرَابُ بِنَا فَعَلَكُمْ قَا طَاعَتَا وَاقِيمَا
 مَعْلَمُ حَلْدِ مَصْلَحَتِكُمْ فَقَامَتْ اِنَّ اَللَّهَ يَلْتَمِسُ عِبَادَهُ عِنْدَ اَلْاَهْلَاكِ
 الشَّيْءُ اَلْبَقِيصِ اَلْعَمَرَاتِ وَتَحْسِنِ اَلْبَرَكَاتِ وَاَعْلَافِ خَزَائِنِ اَلْغَيْرِ
 لِيُكَيِّدَ تَابِتِ وَتَقْلَعُ مُقْلَعُ وَيَسْتَدِ كَرْمَسَانْدَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِ
 مَكْرَتَه اَوْ رَا خُدِ اِهْلِ اِي مَالِ اَسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو
 وَرَحْمَةُ اَلْخَلْقِ فَقَالَ عَزَّ مِنْ قَابِلِ وَاسْتَغْفِرُ رَا وِدْمَه اَزْ اَنْ مَالِ
 كَلَامِ عَقَا وِرْسِيْلِ اَلْاِسْمَاءِ عَلَيْكُمْ سُبْحَانَكَ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو
 وَرَحْمَةُ اَللَّهِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو
 سُبْحَانَكَ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو
 وَرَحْمَةُ اَللَّهِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو
 نَسْلُ نَفْسِيكَ وَخَالِيَتِي مِنْ عَذَابِكَ وَنَفْسِيكَ اَللَّهُمَّ فَاسْتَوْفَا
 عَنِّيكَ وَلَا تَجْعَلْنِي اِي اَلْقَابِطِي وَلَا تَجْعَلْنِي اِي اَلْقَابِطِي وَلَا تَجْعَلْنِي اِي اَلْقَابِطِي
 اَوْ اَحْلَ تَابِتَا نَعْلِ اَلْشَفَاءِ سُبْحَانَكَ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو اِسْتِشْفَاءِ اَكُو
 اَلَيْكَ نَسْلُ اَلَيْكَ نَسْلُ اَلَيْكَ نَسْلُ اَلَيْكَ نَسْلُ اَلَيْكَ نَسْلُ اَلَيْكَ نَسْلُ اَلَيْكَ نَسْلُ
 قَا جَانَّتَا اَلْقَا حَلْ اَلْمَجْدِيَّةِ وَاعْنِنَا اَلْمَطَالِبِ اَلْمُعْتَصِرِ

وَلَا حَتَّ عَلَيْنَا الْيَقِينَ لِلَّهِ تُعْبِدُ اللَّهُمَّ إِنَّا سَأَلْنَاكَ أَنْ لَا تُرْخِئَنَا
 حَاجِبِينَ وَلَا تَغْلِبْنَا وَاجِبِينَ وَلَا تَخْلُطَيْنَا بَيْنَ نَوْبِنَا وَلَا تَكُنْ لَنَا
 بَاعِثِينَ إِنَّا اللَّهُمَّ أَنْشَرْنَا عَلَيْكَ غَيْبَكَ وَبَرَزْنَاكَ وَخَلَدْنَا
 وَاسْتَقْنَا سَفِينَانَا فَعَلْنَا تَرْوِيحًا وَتَغْيِيبًا نَلَيْتُ بِمَا قَدْ فَاتَ
 وَطِيقِي بِمَا قَدْ مَاتَ تَاغِيَةً الْحَيَا طَيِّبَةً الْحَقِّي تَرْوِيحًا لِقَائِنَا
 وَتَبِيلَ الْبَطْنَانِ وَتَشْوِيحًا الْإِسْتِجَادِ وَتَرْخِيقًا الْإِسْتِعَاذِ
 إِنَّكَ عَلَى مَا أَقْنَاهُ قَدِيرٌ **و در هر دو خط آخرت خط به خط** که واقع
 شده است در باران خورشید آید آید ای مردمان بدرستی که زمینی که
 بر میده در شمار و آسمانی که سایه می افکند بر شما مطیع و فرمان بردارند هر
 پروردگار شما را و نکر و دیده اند زمین و آسمان که بهر بند شما بهر گشت خود شما
 بخت در دناک شدن ایشان از برای شما و نه بخت در ب و منزلت
 زمین و آسمان بسوی شما و نه از جهت خیری که امیدوار باشند بان از
 شما و لیکن مأمور شده اند بتعقیب و فایده های شما بس زمان بردارند
 اند امر برورد و کار خود را از برای شما و بهر گشت شده اند بر شما بتعقیب
 کار شما بس قیام نموده اند بان مطیع و بدرستی که حق سبحانه و تعالی امر را بای
 بندگان خود از او علمای نامشایسته کردن میوه و باز گرفتن برکتها
 و بسنن ابواب خداینها خیر تا تو به کند در جمع نماید درگاه آنکه تو به کند

کیش

و باز آری

و باز آری که باز آری و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 و تحقیق که کرد از بند حق سبحانه و تعالی که استغفار در سبب خود آمدن از
 فزاد و باعث رحمت از برای آفریدگان بس فرمود و کلام بزرگوار خود
 که امر بر نفس خواهد بود و کار به تو به و نه است از کفر و عصیان و بدرستی
 که دوست آفریده کنان تا بهر گشت شما بهر در و حالتی که در بران بود بسیار
 و مدد و سر مایه شما را بهر گشت و بهر گشت که در بران بود و مدد و سر مایه
 به تو به و نه است بدرگاه بزرگان و طلب فتح معصیت را و بهر گشت بخت
 خود بهر گشت و نه است بدرگاه بزرگان و طلب فتح معصیت را و بهر گشت بخت
 از بزرگوار و مستوجب به ایم بعد از آنکه در فرایدها را بایان و نه است بزرگان
 در حالتی که رغبت کنند گانیم در رحمت تو و امید داریم بزیادتی تو
 تو و ترسید گانیم از عذاب تو و ترسید و عقاب تو با خدا یا بس آید ده مارا
 بسیاران خودت و کردان مارا از تو میدان و هلاک مساز مارا بسا الهای
 قطعی و تنگی و کبر ما را بکند کردند سفیمان اگر رحم کنند تو رحم کن کنان
 با خدا یا بدرستی که ما بهر گشت آید ایم بسوی تو شکایت میکنم بسوی تو
 از چیزی که پوشیده نیست بر تو از حال ما و قتی که بیا اگر در میان ما نگین است
 سخت و دور و ما بسوی تو قطعی که در بایست اند سالهای تنگی را و عافیت
 و صفت کرد آید ما را مطلب ما را و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت

یعنی خدایا خود را بهر گشت
 بخت طلب صفت
 کن

و دشمنان را بخدا یا بدیگری که در خواهم از فضل تو انکار باز نکرد این
 بار از موضع دعا و نذر دعا ای که امید باشم و باو می نری مار بمبار
 در وقتی که سخت اندوه خورنده باشم از عدم استیجاب دعا و خطاب و تقاضا
 نمکنی یا با واسطه کنان یا با قیاس کنی و بر این نغمه ای مار بگردانی
 بر نشان مار خدایا یا بر آنکه کن بر ما باران خود را درونی و زیاده ایست
 خود را در دوزی خود را در رفت و میرانی خود را در اب و باران اب و دانی
 با نفع شود سیراب سازند هر موجود در دنیا شده و گویا در زیر آسمان
 دومی وجود که بر دانی بیب آن آنچه فوت شده از غلات و زنده کردانی
 بواسطه آن آنچه در از نبات بارانی که نشاندگی باشد و بسیار
 باشد میوه چیده شده که حاصل شده باشد از آن سیراب کردانی با آن
 باران زمینهای هموار را در و آن کردنی با آن زمینهای منخفض را در و در
 و برگ در کردانی در آن را از برای میوه و در آن کردانی در خوار
 بخت کثرت غله بدیگری که تو را آنچه میوه ای از خض و جذاب توانی
در خطبه علیه السلام بعثت رسلا یبأخصهم
 یلین و یحیه و جعلهم حجة لک علی خلقک لیکل تجب الحجة
 لهم یتروک الا عندک الیهتم قد عاهدتم بلیسان الصذات
 الی سبیل الحق الا انک الله قد کثرت الخلق کثفتم

لا تکتفیکل ما اختلفت من مصوک استراجهتم و لیکن
 لیبلوهم الیهتم احسن غللا فیکون الثواب جزاء العقاب
 یؤاء الیهتم و عموما الیهتم و الیهتم فی العلم و من نسا
 کذباً و یبغیا علیک ان دفعنا الله و وضعهم و اعطانا
 و یحییهم و اذکلتنا و اخرجهم من الیهتم الیهتم و الیهتم
 الیهتم الیهتم من عرشک غیر سوفی هذ البطل من هاشم
 لا تصلی علی سواهم و لا تصلی الی لکات من غیرهم
درین خطبه بیان میفرماید بخت پیغمبران عالمی در فضائل و کمالات
آل رسول خیر و انحراف جماعت اکثر از نظر لغیر پروردگار و عدم
مشک ایشان باطل است اظهار میفرماید بر آنکه حق سبحانه و تعالی
 پیغمبران خود را با آنچه مخصوص ساخت ایشان را با آن از دومی خود بواسطه
 جبریل امین و کرد و نیکو ایشان را بخت و دلیل موبد برافزیدگان
 خود را واجب و لازم نشود بخت و بر آن مرا ایشان را بسبب ترک عذر
 او در آن بسوی ایشان و لازم نکرد بسبب حجت بر ایشان پس خواند حق
 میانه و حق ما بسبب کان را در زبان راست که میوه است بمجرات با هر بسوی
 در راست و آگاه باش برستی که حضرت فرید کار انشکار ساخت
 خلق را انشکار ساختنی نه انکار است آنچه می را که پنهان کردند از انکار

و مکنون ضایع

در سخن سرای خوشان و اندیشه‌های در دل گرفته ایشان ولیکن نمایان
 که که هم از ایشان بهتر اند از روی کردار و باطن و اب با دانش عمل ایشان
 و عذاب جز هر که در متجربان کما اندان کسی که دعوی کردند که ایشان
 استوارند در علم و کتاب و اخبار و ماکله اهل بیت از روی دروغ گفتن
 و در روی ظلم کردن که ستم نمودن بر با محبت آنکه در دست ما را خدای تعالی
 و غیر و گذشت ایشان را و در و با منصب امامت و خلافت را و محمد
 کرد ایشان را از ان دور و ما را در غایت خاص خود و بیرون برون ایشان
 را با خاسته میشود و در ایت و راه غالی و بار کشتی جسته میشود و از کوی
 و کراهی و بد رستی که امان از فریبند با اتفاق و نشاندند و اند
 ایشان درین بطن از با ششم بن عبد مناف صلاحیت ندارد و امامت
 بر عذر ایشان و صلاحیت ندارند و ایانی که غیر ایشان باشد **نهم**
 اخرون عاجلاً و اخر و اجلاً و تركوا اصابتنا و شربوا احنا
 كيانا انظر الى فاسقهم وقد حبت المنكر فالفه و بسى
 به و فافقه حتى شابت عليه مفارقة و صعبت به خلافة
 ثم اقبل مزينا كالتباد لا يبا لي ما غرق او لو وقع
 النار في الهنئيم لا يخفله ما حرق ابن العقول المستحجة
 مصايح الهدى و الاكصاء اللامحة الى سائر التفتي ايت

القلوب التي وحيث لله دعوت قدت على طاعة الله اذ حووا
 على الخطام و شتوا على الحرام و رفع لهم على الجنة
 و النار فصرخوا عن الجنة و جحيم و اقبلوا الى النار
 يا عقابهم دعاهم و هبهم ففزعوا و قالوا دعاهم
 الشيطان فالتجوا و اقبلوا و **برگزیده بنی امیه و تابعان**
 متاع سرای ما باید از او و او بس انداختند که در او پسندیده و عمل خدای
 را که مخصوص است از برای داور القار و ترک کردند ذلال صافی آن داور را
 و انشامیدند اب نیزه متغیر را که یاسمن می نرزم بغایت ایشان در حالتی
 که صاحب با فعل منکر کس آفت گرفته بدال و آرام گرفته بان و طورت
 که در آن منکر را تا آنکه برشته بعین سر سفید گشته میانهای سر و درنگ
 گرفته با و طبعها و سر زشتی او پس از ان روی آورده با متغیر فایه
 در حالتی که گفت بر آورده همچو درای موج زن رخا را صلابت که در درج
 غرق کردند با بسج و افتادن آتش در کباب خشک نیندیشند از آنجسوزانند
 که اند عقده مرجع بر او و زنده بجا غنای هدایت و بهر بای نکر نکرده
 جنبه‌های نقی و طهارت که اند دلای که کج شده شده باشند از
 برای خدای تعالی و بسته شده باشند بر طاعت و زمان بر دوری او
 انجوهی نموده اند بنی امیه و تابعان ایشان بر متاع و بنای بی غمت با روز نزع

مصلح و ستاد زمان
 اندیشه و نیت

نموده اند با هم بر فعل حرام و بر دست نهاده است و نهان کرده اند
 برای ایشان نشانه نبوت و دوزخ پس گردانیده اند از نبوت و دوزخ
 خود را و روی آورده اند بسوی دوزخ بعد از خوندن است
 ایشان را به دور کار ایشان بطاعت پس رسانیده اند و نبوت کرده اند
 و خوندن است ایشان را شیطان پس اجابت کرده اند و روی آورده اند
 با و اطاعت قول او کرده اند **و من خطبه له عليه السلام**
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرُثٌ تَنْفَصِلُ فِيهِ
 الْمَنَاسِكُ كُلُّ حَزْبٍ مَعَهُ وَفِي كُلِّ أَكَلَةٍ غَصَصٌ
 لَأَنَّا لَوْ كُنَّا مُتَّفِقِينَ إِلَّا بِغَرَضٍ أُخْرَى وَلَا لِنَعْمَ مَعَكُمْ
 مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ غَيْرِهِ إِلَّا لِحَدِّمْ آخِرِينَ أَجَلُهُمْ وَلِلْجَنَّةِ
 قَبْلَهَا مِنْ دَرَجَةٍ وَلَا حَسْبِيَ إِلَّا أَنْتَ وَلَا تُجِدُ لَهُ رَجَدًا
 إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلُقَ جَدِيدًا وَلَا تَقُومُ لَهُ نَائِبَةٌ إِلَّا وَشَقِطَ
 مِنْهُ مَحْصُودٌ وَقَدْ مَضَتْ أَمْوَالُكُمْ فَرَضَ عَلَيْهَا بَعْدًا
 فَرَعَ لَكُمْ ذَهَابَ أَصْلِهِ **و در این خطبه بر قوم دنیا پس**
 دوزخ جای در کسب زاده عقبای که کرده مردمان جو این نبوت که نهان
 سرایانی فی بدید که تیر اندازند در و مکر با بهر اشیاء بدی فی اند
 شراب دنیای شراب اند و نبوت در کلمه شکسته و در هر خورشید و خورشید

زیاده فی کلمه لا تغادوا

و لهذا نبوت کلمه گرفته نمیرسد از دنیای پر خطر یعنی مگر یک ایشان از نبوت
 دیگر و در غمگانی داده نمیشود و در اندیشه مکر بعد از آنکه گنبد میشود و نوی
 دیگر و قائم نمیشود از برای او رسیده از گناه مکر که می افتد از دور و دیگر خنک
 شده و جفت که گشت اصلهای که مافزهای ایشانیم یعنی بدیانی
 که مافزندان ایشانیم پس بدیست که به باشد بقای فرع بعد از رفتن اصل
سَمَاءُ وَمَا أَحَدُكُمْ يَدْعُهُ إِلَّا تَرْكُهَا شَكَّةٌ ۖ فَاتَّقُوا اللَّهَ
وَالْوَعْدَ الْمُهْلِكَ إِنَّ عَذَابَ الْكَافِرِينَ أَفْضَلُهَا وَلَئِنْ مَحَدًا تَلَا فَرَأَى
مُفْرَقًا و بدید آورده است بدیستی و راه مضل مکر ترک شد سنتی و در حق
 پس بر هر چه بد از بد عتدا و لازم شود به راه روشن و اسب و بدیستی که امور
 عزیز بهترین و خوبروین جوایم است و بدیستی که امور سخی دره نو بدیست
 بدترین امور است زیرا که مخالف دین سبب المرسلمین است **و من**
عليه السلام إِنَّ هَذَا لَا خَيْرَ لَكُمْ لَكِنْ تَصْرُفُ
 وَ لَا تَخِذْ لَكَ يَكْفَرُ وَلَا تَكْفُلُ وَ هُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَخْلَقَكُمْ وَ
 جَنَّةُ اللَّهِ الَّذِي أَعَدَّ وَ مَا مَكَّةَ حَتَّى يَلْغَ مَا يَلْغَ وَ طَلَعَ حَيْثُ
 طَلَعَ وَ لَقِيَ عَلَى مَوْجِدٍ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ مُخَيَّرٌ وَ عَدَّةٌ وَ نَائِبَةٌ جَنَّةُ
 وَ عَتَاةُ الْعَقِيمِ بِالْأَنْدَرِ سَكَاتِ النَّظَامِ مِنَ الْحَرِّ تَجْمَعُ وَ يَصْمُتُ
 فَإِنَّ الْقَطْعَ الشَّطَامَ لَقَرَّتْ وَ كَذَّابٌ ثُمَّ لَمْ يَخْتِمْ جَنَّةَ اَوْفَرِ

یعنی من سید بود

لا تشاره عمر من خطاب
 بمجال القدر من غيبة

أَمَّا وَالْعَرَبَ الْيَوْمَ وَابْنِ كَأَنَّا أَتَيْنَا لَهُمْ كَيْزَ بَنِي إِسْرَافِيلَ
 وَبَنِي إِسْرَافِيلَ وَبَنِي إِسْرَافِيلَ وَبَنِي إِسْرَافِيلَ
 وَأَخْلَيْهِمْ كَذَلِكَ نَادَى الْخَرِبَ قَائِلًا إِنَّ شَخْصَتَ مِنْ هَذِهِ
 الْأَدْحَنِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَظْلَفِهَا وَأَقْطَاعِهَا
 حَتَّى تَكُونُ مَاتَعٍ وَكَانَتْ بَيْنَ الْعَرَابِ أَنْ حَكَمَ لِلَّهِ سَيِّدَانِ
 يَدُكَ إِنَّ الْأَعْلَى إِذَا الْظُرُّ وَاللَّيْلُ عَدَا يُقُولُ أَهْلًا أَهْلُ
 الْعَرَبِ قَائِلًا أَقْطَعُ عَيْنِي أَنْ شَأْنُكُمْ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لَكُمْ
 عَلَيْكُمْ وَطَعْنُهُمْ فَيَكُنْ قَائِلًا مَا مَادَ كَرِهَتْ مِنْ سَيِّدِ الْقَوْمِ إِلَى قِيَالِهِ
 الْمُسَائِلِينَ قَائِلًا اللَّهُ بَحْأَنَّهُ هُوَ أَكْرَهَ لِيَسِيرَهُمْ مِنْكُمْ وَهُوَ
 أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يُشْكِرُ قَائِلًا مَا مَادَ كَرِهَتْ مِنْ عَذَابِهِمْ
 قَائِلًا لَمْ تَكُنْ لِقَائِي فَيَمَّا مَعَى بِاللَّزْزِ وَأَيَّامًا كُنَّا نَقَاتُكَ
 بِالْقَهْرِ وَالْمَقْوَظَةِ **وَأَوَّلَ مَا لَمْ تَحْضُرْ كَدَفُ مَوَدَّةٍ وَجْهِكَ كَدَفُ**
كَدَفُ بَأَنَّ قَدْرَهُ أَجَابَ عَمْرٍو الْخَلَابَ عَلَى الرَّعْتِ وَالْمَغْفَرَةِ وَرَفْعِ
 الْحَارِبِ أَهْلُ فَارَسَ بَعْضُ خُودِ بَرَسِي كَرَبْنِ كَارِ شَيْتِ يَارِي وَادُونَ
 وَفَوْكَ ذَنْقِ أَوْبِ بِيَارِي لَشَكْرٍ وَبَنِي أَنْ وَبَنِي هَرْدَمَانَ وَأَنَّ أَمِ
 دِينَ خَدَايِ اسْتِ كَرِغَالِبِ كَرِغَالِبِ دَانِ رَاهِدِ أَوْبَانَ وَشَكْرٍ أَوْسَتْ
 كَرِغَالِبِ كَرِغَالِبِ دَانِ رَاهِدِ أَوْبَانَ رَاهِدِ أَوْبَانَ رَاهِدِ أَوْبَانَ

این را در خبر و کما حقاً را با حقان کوه کما حقاً
 خود را که در دست اسلام بود و بعضی از جود
 کرد و در او و بنیاد و عاصمه اطراف سلطنت خود
 فرستاد و در خلد و در حجاز و در مدینه و در
 و بیست هزار مرد و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در

از عزت و کثرت آن در افق و طلوع کرد از افق اینی که طلوع کرد و ما مستقیم
 بر و عده از خدای قنای و خدای قنای ما راست گشتند و عده خود دست
 و یاری و پند و لشکر خود و جایی قیام نمایند بجای اسلام که امام است بهج
 جایی بسیار است از مده که جمع نمیکند آن را و انضمام میدهند آن را بهج
 پس اگر منقطع و بریده شود و بر پیمان هر سه متفرق و پراکنده شود
 مهر و از هم بیافتد پس جمع نشود و تمامی خود هرگز و مردمان عرب امروز
 اگر چه اندک اندکند کما قرآن پس ایشان بسیارند بکب اسلام و یار
 عزیز و غالب اند و جمیع و اتفاق پس پیش قطب است یا که مدار علیه او
 و بگردان بسیار و بعب و در آرایش را نه خود را و در آتش میاری و نه
 پس تحقیق که اگر تو بر روی زمین زمین بر زمین طبع فرود آید
 بر تو و بر میان بیکبار از جو آب زمین خود و نو ای آن تا آنکه باشد آنچه
 و اگر باشند باقی از پس خود و از موضع حق است بر اسلام و اهل آن مسلم
 تر بسوی تو از آنچه پیش است از کار زار زیرا که دلداری عرب زیاده
 استقرار می ندارد پس بسا که طمع کند بعد از رفتن تو در خلافت و امور
 اسلام بهج و مرجع شود و کار نشسته کند و بدست می گردمان عجم اگر نظر کند
 بسوی تو و تو گویند که این اصل عرب و پندوای ایشان است پس اگر
 شما پاره پاره کردید و در اوجت یا خنجر و اسودید پس رفتن تو می باشد

این را در خبر و کما حقاً را با حقان کوه کما حقاً
 خود را که در دست اسلام بود و بعضی از جود
 کرد و در او و بنیاد و عاصمه اطراف سلطنت خود
 فرستاد و در خلد و در حجاز و در مدینه و در
 و بیست هزار مرد و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در
 فرستاد و در حجاز و در مدینه و در حجاز و در

ایشان سخت تر باشد از آمدن ایشان بقبال مسلمانان از جهت شمره
 و حرص ایشان بر تو و بطبع افتادن ایشان در تو و چون عمر علیه السلام
 گفت بود با امیر المومنین علیه السلام که من نمی خواهم که ایشان با ما مجاز
 کنند زمین جنت میفرماید در جواب او پس با آنچه ذکر کردی از آمدن ایشان
 فرس بجای مسلمانان پس بپوشی که خدا می تعالی کرده می شمارد از تو
 رفتن ایشان و اوقاف در تراست بر تغییر و تحویل آنچه مکره است بر او و اما
 آنچه یاد کردی از بسیاری عهد و اینان پس بگویم که کار زاری که می کردیم با کفار
 در زمانی که پیش ازین زمان بود بشکر بسیار و جز این نیست که می ریزد بر گردیم
 بنصرت و معاونت حضرت پروردگار و **ویر حمله له علیه السلام**
فَبَجَتْ اللَّهُ تَحْمِلُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَاللهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ
 مِنْ عِبَادَتِ الْإِكْوَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ وَمِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ
 إِلَى طَاعَتِهِ يَهْدِي إِيَّاهُ قَدِيرُهُ وَأَحْكَمُهُ لِيُعْلَمَ الْعِبَادُ رَحْمَتُهُ
 إِذْ خَفِلُوا وَلِيُبَيَّنَّ دَائِرَتَهُ إِذْ خَفِلُوا وَلِيُشَبِّهُوا بَعْدَ
 إِذْ الْكَرَّةِ فَتَجَلَّى سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ
 يَكُونَ تَوَادُّهُ قَبْلَ إِذْ أَحَدُهُمْ قَدْ دَخَلَ وَخَوَّلَهُمْ مِنْ مَطْلُوبِهِ
 وَكَفَى حَقِّ مَنْ مَحَى بِالْمُلَانَةِ وَخَصَّكَ مَنْ أَخَصَّكَ بِالنُّقَا
 وَاللَّهِ سَيَأْتِي عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبْدِي كَيْفَ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ خَيْرٌ

مِنْ الْحَقِّ وَلَا أَطْلَعُ مِنَ الْبَاطِلِ وَلَا أَكْثَرُ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَ
 عَلَى رَسُولِهِ وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ إِذْ كَانَ سِلْعَةً أَبْوَرُ مِنَ
 الْكِتَابِ إِذْ أَتَى حَقُّ تَلَاوُثِهِ وَلَا النَّقْ مِنْهُ إِذْ اخْرَفَ عَنْ
 مَوَاضِعِهِ وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَضَ
 مِنَ الْمُسْكِرِ فَقَدْ بَدَأَ الْكِتَابُ يَقْسِيهِ وَأَخْلَعَ مُضْيَاكِتِ
 طَرْدَاكَ وَمَصَاحِبَاكَ مُسْطَلَّاتٍ فِي طَرَفَيْنِ وَاحِدٍ لَا يُوَدُّ لَهَا
 قَالِ الْكِتَابُ وَأَخْلَعَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي الْإِنْسَانِ وَكَيْسًا فِيهِمْ وَمَعَهُمْ
 وَكَيْسًا عَنْهُمْ لِأَنَّ الْقَدَالَةَ لَا تَوَافِقُ الْمَدَى وَإِنْ أَجْتَمَعَا فَاجْتَمَعَ
 الْقَوْمُ عَلَى الْغُرْفَةِ وَافْتَرَقُوا عَنِ الْبَغَاةِ كَمَا هُمُ آيَةُ
 الْبُكَاتِ وَلَيْسَ الْبُكَاتُ أَمَامَهُمْ وَلَكِنْ يَتَّقُونَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا
 رَأْسَهُ وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا حَقَّهُ وَكَرِيمٌ وَمَنْ قَبْلَ مَا مَسْكُونٌ
 بِالْقَالِحِينَ كَسَلٌ مَثَلُهُ وَسَمَوَاتُ قَعْمٍ عَلَى اللَّهِ فَرِيَّةٌ وَجَعَلُوا
 فِي الْعَسَلَةِ الْعُقُوبَةَ السَّيِّئَةَ وَأَمَّا هَلَكٌ مِنْ كُنَاتٍ قَبْلَكُمْ
 تَهْلُكُوا أَمَّا لَهُمْ وَلَغَيْبٌ أَجَاهَهُمْ حَتَّى تَزْكُ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
 الَّذِي تَزْكُ عَنْهُ الْمُعَذِّبَاتُ وَرَفَعَ عَنْهُ التَّوْبَةَ وَخَلَّ بَعْدَ
 الْقَارِعَةِ وَالنَّقْصَةِ أَيْهَا الْكَاسِ لَأَنَّ مَنْ اسْتَفْهَمَ اللَّهَ وَقَبَّ
 وَبَنَى أَخْلَعَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هَدَى إِلَيْهِ أَوْ قَوْمٌ فَإِنَّ جَاءَ اللَّهُ

جمله شمس و حفظه فالكتاب ۳

آتَن وَعَدُوهُ خَائِفٌ وَارْتَدَّ لَا يَنْتَفِعُ لِمَنْ عَرَفَتْ عَظَمَةُ اللَّهِ أَنَّهُ
 تَتَعَلَّمُ فَإِنَّ رَفْعَةَ الَّذِينَ يُعَلِّمُونَ مَا عَطَمَتْهُ أَنْ يَتَوَاضِعُوا
 لَهُ وَسَلَامَةَ الَّذِينَ يُعَلِّمُونَ مَا قَدَّرَتْ أَنْ تَسْتَكْبِرُوا
 فَلَا تَقْرُبُوا مِنَ الْحَقِّ نِقَادَ الصَّبْحِ مِنَ الْأَجْرِ وَالْبَارِئِ
 مِنْ ذِي الشَّقَمِ وَأَعْلُوا إِنْ كُنْتُمْ تَعْرِفُونَ الرَّسُولَ حَتَّى تَعْرِفُوا
 الَّذِي تَرَكْتُمْ وَكُنْ تَأْخُذُوا بِمِثْقَالِ الذِّكْرِ حَتَّى تَعْرِفُوا
 الَّذِي نَقَضْتُمْ وَكُنْ تَقْسِكُوا بِرِجْلِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي سَبَدَ فَالْقَسَا
 ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ فَإِنَّهُ عَيْشُ الْعَالَمِ وَوَيْتُ الْعَجَلِ حَتَّى تَعْرِفُوا
 يُخْبِرُكُمْ وَحُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَصِيَّتُهُمْ عَنْ سُنَنِهِمْ وَعَلَاوَهُ
 عَنْ بَاطِلِهِمْ لَا يَخَالِفُونَ الَّذِينَ وَلَا يَخَالِفُونَ فِيهِ فَهُوَ سَيِّدُهُمْ
 شَاهِدٌ صَادِقٌ وَصَائِتٌ نَاطِقٌ **دین خطبه در اعراس یوسف مرید**
 در موضع برج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر کوی بدین انگیزت
 حق بماند و نهالی محمد بن عبد الله را برستی تا بهرون آوردی بندگان را از
 برستیدن بنان بیوی عبادت رحمان با قرانی که بیان کرده است
 آن را حق بماند و نهالی و حکم کرد امینده آن را تا بماند بندگان پروردگار
 خود را وقتی که نمیدانستند او را تا او را گشتند با فرید کار خود بعد از آنکه
 جاهد بودند با او و منکر و حد و نیت او تا ثبات کنند و جواد او را عابد

و البرقی

بروای و از قرآن بیرون
شیطان به سر و طاقت

از انکه

از انکه نمی شناسند او را پس هویدا کرد حق سبحانه از برای ایشان
 و جود خود را و مکتب بزرگوار خود بدون انکه دیده باشند او را بسبب
 آنکه نموده باشند از قدرت و ترسانند ایشان را از شوکت و بزرگو
 محو و نابود کرد و انکسی را که هرگز از دران ماضیه بعقبهات نماند و زودید
 و منقطع ساخت کسی را که دروید و درستیصال نمود و جبهه های
 روانه و برستی که زود باشد که باید بر شما از من رفیق من بعالم قدس
 روز کاری که نباشد و در و پستی و بنیان ترا در حق و نه ظاهرا و باطل
 و نه پست و زور و رفیع من بعد از رسول او نباشد زود اهل این زمان عجب
 کاسد ترا از قرآن هرگاه که بخوانند آن را عجب آنکه حق خواندن آن باشد
 و نباشد متاع برون ترا از قرآن هرگاه که تحریف و تغییر کرده شود از موضع
 آن بحسب اعراس جاهلان و نباشد در شهر ما چیزی زشت تر از کارشاید
 و نباشد منکر تر از کار منکر و ما بایسته پس محقق که پند از قرآن را
 حاصلان او از نامل کردن و دران و عمل کردن با آن و فراموش کردنش
 آن را حافظان او بخت توجه ایشان با مشربیطان پس قرآن دران
 روز و امل آن نفی منکران و دران کان باشند زود ما و صاحب
 صحت کینه باشند با یکدیگر در یک راه که آن راه آید است جای نماند
 ایشان را جود نموده پس شریان و نه جان او دران زمان در میان

در آن جوان فی النعمان فی دین نفس دین در میان ایشان که است
راست که و خاموشیت که با استخاره فرموده نقطه صامت و اطمینان
از برای دین باشد باز که از در جمع کردن بآن عقیده احکام شرعی است
و نزد عدم رجوع خاموش است از بیان قواعد باین **وین خطبه**
له علیه السلام فَاذْكُرْ أَهْلَ الْبَيْتِ كَكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ
يَرْجُو الْآلَافَ وَتُحِبُّهُ عَلَيْهِ ذِكْرُكَ صَاحِبِ الْكَيْفَاتِ
إِلَى اللَّهِ جَبَلٍ وَلَا يَسْأَلُكَ الْبَيْتُ سَبَبَ كَكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ
حَاسِلُ صَبِّ لِحَاحِدٍ وَمَعَا قَلِيلٌ يَكُنِيَتْ قَتْلُهُ وَاللَّهُ مَد
لَيْنَ آصَافِ الْإِلَهِ يَرْبِيَتْ وَكَانَتْ عَنْ هَذَا نَفْسٌ أُولِيَا تَقِيَتْ
هَذَا لَعَنِي هَذَا قَدْ قَامَتِ الْبَيْتُ الْبَاغِيَّةُ فَأَبْنِ الْحَشِيَّةَ قَدْ
شَكَّتْ لَهُمْ الشَّقُّ وَقَدْ كَمُ هُمْ الْخَيْرُ وَلِكُلِّ مَنَظَرٍ عَلَيْهِ وَلِكُلِّ
تَأْكِيَتْ شُجْهَةً وَاللَّهُ لَا أَلُوْنَ لِمُسْتَمِيعِ الْإِلَهِ لِمُسْتَمِيعِ الدَّاعِي وَالْخَيْرُ
أَلِيَا كِي وَاز **وین خطبه اخبرت** که واقع شده در مدت زیر و طلوع هر یک
از طلوع و زیر امید میدارند از بر خود کار امارت را و اصل میدار آن را
بر نفس خیر خود صاحب خود چه اینان مخالف بودند یکدیگر در نفس الله
و اگر چه متفق بودند و مخالفی کردن با نام زمان حسنی امیر ایشان و سوره
متفقین علیه الصلوات الرحمن غرض ایشان در مخالفت نمودن بیکدیگر

نه انکار سکر بود ملک طلب امارت بود چنانچه آورده اند که اختلاف کردند
در احقیه بتقدیم نماز از پیش کار از تا انکه عایشه بر آن قرار داد و در زیر
محمد بن طلحه امارت مردم اقدام نماید و روزی عبد الله بن زبیر و عایشه
بوسیله اعیان وی که در دست با امیر المومنین علیه السلام امر کرد که بصیغه
السلام بملک یا امیر المومنین بر آن هر دو سلام کنند و حال آنکه حکم الهی
صافست بود که علی بن ابی طالب را امیر المومنین بخیرند حاصل کلام
آن عالی مقام است که طلحه و زبیر در کار دین مخالفت کردند و در بدنه و تفرقه
در مخالفت او گذشت بملکتند مستوسل میشوند و در دیکر یکی نمی جویند
جسوی خدای بر سر سال جهان و نمیکشند بسوی او رشته عدد را هر یک از آن
بر در زنده گیند است از برای یا خود از پس اندک و متقی ظاهر سازد
پرده خود را که ملاحظی آن عسدر و جهان **عسدر** بر ده ظاهر را که بآن
عدد و جهان خود بوشند به رود و بکبت عدد را انکار کنند بخدا سو کنند
که اگر برسند بآن چیزی که میخواهند از مطالب خود دست نبرند گفت
این یکی جان آن دیگر را و هر آینه بیاید آن یکی بر سر این یکی دیگر بقصد
فضل تا خود تهنیتی آن مطلب را اخذ نماید نه آن دیگر بجهش که بجهشند
که دستکار در طریق نفس و شیطان حکما بعد از آن که نفس در تعجب
میفرماید اصحاب خود را بر می رانند آن نیز باغبی این طریق که کسی بکشد از باب

احسان بعباس طایبان اجر و ثواب که بیان کرده شده است از برای
 ایشان ششماه سپهر و مقدم داشته شده است برای ایشان قول بسیار
 و آن اینست که یا علی انک ستقاتل الناکثین و القاسطین و الارضین و
 انکست که هر که شنوده این خبر از طایبان ثواب و جیت که قاتل کند
 با این مفسدان و مکرر مکرر اهل را علقی و بناد است و هر که شکنجه است
 در شب و افسانه است سوگند بخدا که ستم میجو نشود صدای درون است
 بر روی و سینه که شنود و هر که درنده را حاضر شود و زو که گشتند هم او
 است که هرگاه که با مارت ظاهر علم بکسبم بقصد این کرده با عبیر
 محاسب من تغافل نموزم و نمی نشینم در جای خود تا ایشان هجوم کنند بر من
 ملک بمن ابراهیم آن مرگ را خوار بر شمع نایم و مستعد حرب شوم با مفسد
 ایشان بوصول رسد و در سب خوردن فرار کرد **و سر کلام**
عليه السلام قبل موته ايها الناس كل امر لاف سا فمر
 مشي في فراجه و الاجل سباق النفس و الحرب منه موافقا
 كنز كركوت الايام الحشا عن مكسبون هذه الايام فاني الله
 الاخفاء هياكث علة محروقة اساور سيني فانه لا خير لي
 به شيئا و محلا فلا يصح لي سكره اقيموا هذين العيون
 و اوتيت و اهلي في المشايخ و خلاصة من سائر النسخ

خلد كل امرى محمودة و خفف عن الجملات و انكس
 و قد في قوله و اعلم انما بالانفس صاحبكم و انا اليوم
 غيرت لكم و قد مضى فكم غفر الله لي و لكم ان ثبت
 الوطاط في هذه المزلّة فذلك و ان تاحض القدم يا نساء
 كسنا في افياء اخصان و مصاب دياح و تحت ظل عمام
 انصحت في الحق متلفها و عفا في الاذن محطها و انما كنت
 جارا لكم بما و دكم يد في اياما و استعقبون سيرة
 خلاصه صالكة بعد حراك و صائفة بعد لظن لي عظم
 هذوي و حوت اطراف و سكون اطراف فانه لا عظم الله
 لا عت يوفى من المستحق البليغ و القوي السموع و دعا عنكم
 و دعا و آخر من صد ليل في تروية انما هي و يكشف لكم عن
 سريري و تعرفون بعد خلقكم في و قيام غيري مما حجت
این کلام حضرت که فرموده نزد حلت وی از دار فنا به ابر بقای ابد
 و هر دو از شملقات گشته است بان چیزی که مکیب زو از ان در
 که حقن خود و دت جبهه بجای راندن نفس است نهایت و کربان
 از موت رسیدن بان لب که کرد انیدم روزگار را زنده شده
 نیست لب که کرد انیدم روزگار را از جینی که نیک نفیص کردم در ان

از پوشیده این کار عین وقت قتل خود را پس آید و خود را بپوشاید و قیاس
از اعلام آن مکر بنیان کردن آن امر را از روی تفصیل در اجمال خبر گرفت
این استن و علیست بخوان نرو خدا می قالی اما وصیت من بشما خدا است
بشریک مسازید یا و چیزی را از می گوشت و محمد است صلی الله علیه و آله
بس ضایع کرد و نیدست و شریعت او را در بعضی روایت الله و محمد و غیب
و رفع شد و تقدر بر اعدا و استیغاث می رسید خدا را قانع شود محمد صلی
الله علیه و آله و سلم پائی از این دو ستون اسلام را برافروزد این دو
جراغ را قالی باشد از شما غنمت غیب و عار و اقام کریمید و منبر از شما
از توحید پروردگار و شریعت سید محمد را بار کرد شده هر مردی اگر چه در مسیح
وطافت اوست و سب که در پیش باز تکلیف از جاهلان و ضعیفان
و خدای عالم پروردگار نسبت مهربان و دین او دینی است راست و بهتر از صلی
علیه و آله پیشوای امت و دامن دی روز صاحب شده و من امر و
عجرت تمام و فردا عاقبت گشته ام از شما بیا هر از خدای تعالی مرا و شما
بس اگر ثابت و استوار باشد جای قدم نهادن درین دنیا که جای بسندان
پا است پس غنیمت مراد را و اگر بلغزد قدم درین سنبل بنیاد بر حلت
کردن بس جز این غنیمت که بودیم در سایه بای نشاندن درخت مورخ
و در میان با دانا این کتاب است از استراحت دنیا و در زیر سایه ابراهیم

که در خواب و بیدار و کشت مجتمع شده آن ابراهیم این استراحت با سباب
مجموعه که بقایا متفرق شدند از یکدیگر و ناسپ است در زمین موضع
خط آن با دانا و بدست می که بودیم من مسایه از برای نصبت و پند مسایه
میگرد و با شما بدین من در روزی چند و زو و می باشد که یافت شود و در عقب
من بدی که خالی باشد از روح آرام گرفته بعد از حرکت کردن آن و خالی
شده بود و از کف رها بندد شما را سکن من و در وقتان چشم در پیش
افکنان و آرام یافتن طوفانی بدین من بدست می که در یک بند آمده و نرسد
مرحبت کبرنگان را از کف تا بلخ ضعیج و در قول نیده صبح و در کردن
من شما را و اوع کردن مردیت متیاسد از برای ملاقات روز قیامت
شما را به بنید روزهای مرا و کشف شود و شما را از مقام نیت خفیه من
و بنیاسید مرتب در بعد از خالی بودن مکان من از من و الیه و ان
غیر من بیا می **حفظ الله علیه السلام** یوم فی هذا الی اللام
فأخذوا لکینا و شیا لا طعن فی مسالک الحق و ترکا
الذاهب الزشد فلا تشعجلوا ما هو کائن من صد
ولا تشعجلوا ما یجئ به العتد فکم من مشعجل یسا
ان أدركه و قد أنشأ لکینا و ترکا و ما أقرب النجوم
من تبانی غیر غنیمت یا قوم هذا ابلان و در کمال متعجب

از پوشیده و این کار عسیر وقت نقل خود را پس آید از خودی بماند و تقایب
از اعلام آن مکر میان کردن آن امر را از روی غضبیل نه اجل چه در است
این درشتن غلبت محزون نرود ای تعالی اما وحیت من بشما حدیث
و تریک مسازید و چه می را از خلق فایده و محمد است صلی الله علیه و آله
بس ضایع مکر در بند است و مشربیت او را و بعضی روایت است الله و محمد غضب
واقع شد و تقدر بر احد و استوجب سر سبید خدا را و تابع شود محمد صلی
الله علیه و آله و سلم چای در برید این دو ستون اسلام را و برافروزید این دو
جراغ را و ضایع باشد از شما نعمت عیب و عاریه ام که زبید و مشرب از شما
از توحید پروردگار و مشربیت سید فخر را بر کرده است هر مردی را که در وسیع
وطافت دوست و سبک کرده باشد باز گلیف از جا بلان و ضعیف خان
و خدای عالم پروردگار سبب مهر بان و چون دو دینی است و رست و بقیه صلی
علیه و آله پیشوا نیست و از این روی روز مصاحب شد بودم و من امروز
عبرت شما ام و فردا مصافقت گشته ام از شما بیا مر از خدای تعالی مرا و شما
بس اگر ثابت و استوار باشد جای قدم نهادن درین دنیا که جای نیست برین
پا است بر این نیست مراد و اگر بلغز و قدم درین دنیا بر ط
کردن بس جز این نیست که بودم در سایه های شما و درخت موزع
و زبیدان با دما این کتاب است از استراحت دنیا و در سایه ابراهیم

شده و چون معدوم گشت مجتمع شده آن ابراهیم از اشراف با سباب
مجموعه که بغتاً بشما مفرق شدند از یکدیگر فاسد است در زمین موضع
خط آن با و بدستی که بودم من حساب به برای نصبت و بند مسامی
میگردانید بدین در روزی چند و زو و بماند که یافت شود و عقب
من بدی که خالی باشد از روح ارام گرفته بعد از حرکت کردن آن فضا
شد و بود از کفتر را بپندید شما را سبک من و ذوق فادان چشم و پیش
افکنان و ارام یافتن طافهای بدن من بدستی که مرکب بند بپندید و زبید
مرحبت که مکان را از کفتر بلنج ضعیف و زوق فادان سبید و هیچ و ذوق کردن
من شما را و دواعی کردن مردوبت میا شده از برای ملاقات روز فایده
شده و به پند روزهای مرا و کشف شود و شما را از غایب نیات خفیه
و بشناسید سبب مرا بعد از خالی بودن مکان من از من و الیه و ان
غیر من بیای **من خطه له علیه السلام** یومئذ یفهاکی اللام
فأخذوا لیسنا و تینا لا طعنا فی منالک الحق و ترکا
الذاهب الزئبد فلا تستعجلوا ما هو کائن من صد
ولا تستعجلوا ما یجئ به الغد فکم من مستعجلین
ان اذکرکم و قد اذکرکم لیسنا و تینا و ان اذکرکم
من تینا و لیسنا فاقوم هذا ابا و و ذکر کل مؤمن

وَدُنُومِنْ طَلْعَةٍ مَا لَا تَعْرِفُونَ الْآيَاتِ مِمَّا أَذَرَكْنَا مِثْلًا
 لِّبَشَرٍ فِيمَا بَيْنَ رَجْمٍ وَرَجْمٍ وَفِيمَا عَلَى مِثَالِ الصَّلَاحِ
 لِحُلِّ فِيمَا بَيْنَ رَجْمٍ وَرَجْمٍ وَفِيمَا عَلَى مِثَالِ الصَّلَاحِ
 صَدْعًا فِي شَرْحِ عَمَلِ النَّاسِ لَا يُضَيِّرُ الصَّالِحَ أَثَرَهُ وَلَوْ تَابَعَ
 نَظْرُهُ ثُمَّ لَيْسَ تَحْتَ وَفِيمَا قَدْ مَسَّخَدَ الْفَقِيهُ الصَّلَاحَ لِحُلِّ
 بِالْبَتْنِ بِلِ أَمَّا وَهُمْ وَمِنْ بَعْضِ النَّاسِ فِي سَمَاءِ هَمِّهِمْ وَفِيهِمْ
 كَسَاةَ الْحَلِكَةِ بَعْدَ الصَّبْرِ **وَأَجْمَلُ خُطْبَةِ الْخَمِيسِ**
 که اشارت میکند در آن بواقعات عظیمه و بآفریندگرايمان است
 طریق بعین و نهال را بجهت رفیع در راههای کمالی و بجهت ترک
 کردن راه راست که موصفت بعبادت پس بسجده و بقیه ب آنچه
 واقع شده است و چه در آن شده از انواع فتنه و عذاب و در
 مشرب چیزی را که می آید از آن را فدا از فتنهای ظاهره و باطنیه بسیار
 بشتاب خواهند که می آید آن را دوست داشته باشند
 در نیافتن آن و چه نزدیک است بمرور علامات و واقعات فردا ای که
 من این زمان وقت وارد شدن و بیدار شدن هر چه در آمده شده است
 و نزدیک رسیدن است از دیدن آنچه می شناسید آن را از فتنه و سستی و اوج
 ستم بر آن بدستی کسی که باید به آن فتنه را از ما که اهل ستم رو و در

این خطب است از برای غایت باطل که ستمند است
 در حق اهل حق و ستم بر اهل حق است

آن فتنه بجا می آید که روشن سازنده افکار است و در پی او در آن
 فتنه بر مثل صامان و تکیه کاران تا بکشاید در آن فتنه کوههای
 رسیان را و از او گذشته باشد و او تکیه کاران بجهت پیوسته از منکرات
 قبیحه و بهم پیوندند آنچه شکافته شده باشد از اعتقادات حق و این کل
 ربن و معنی حق در بوشش است از مردمان بعین ضلالت از نظر ایشان
 نه بیک کسی که در پی او رفته باشد و نه نشان او را که جز در پی
 کار نموده باشد نظر خود در این زمان نیز ساخته شود و در آن فتنه
 خون خورده های کرده ای از برای اخذ علوم و اسرار محو تر شدن
 آهسته گشته را جلاد داده شود و نور قرآن و هدایای ایشان و انداخت
 شود تفسیر قرآن و تبیین آن در موضع سمعی ای آن مردمان و بیانش
 ایشان در شبگاه حاکم حکمت را که علوم شرعی است بعد از آنکه مشاهده
 باشند در شبگاه لفظ عین و صبح کنایت از تعلم علوم دینی
 بر سبیل و اتمام و مهارت ایشان در آن با تمام تمام بارش و اتمام
بها و طلال از آمدن جسم لیت تخیل المیزانی و کیت و مجوز
 العجوبی رآه اخلق الکون الخجل و استراج قدم الی الفقی
 و اقصا الواعظ و قاصح خزیمه لهم یمتوا علی الله بالصبر
 وکم لیت علی ابدل انفسهم فی الحق حق رآه افاقه

وَأَوْدَعَ النَّفْسَ فِي الْأَرْحَامِ فَجَاءَ بِهَا نَسْأَةً حَتَّىٰ إِذَا أَقْبَضَ إِلَهُ
 أَمْسَاءَهُمْ وَكَانَ الْوَلَدُ كَاسِيمًا فَتَوَضَّعُوا لَهُمْ حَتَّىٰ إِذَا أَقْبَضَ إِلَهُ
 رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَجَعَ قَوْمًا عَلَى الْأَعْقَابِ
 وَعَاثَهُمُ السَّلْبُ وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَدِ وَوَصَلُوا غَيْرَ الْحَمْدِ
 وَهَجَرُوا السَّبَّ الَّذِي اسْتَوْطَعُوا بِهِ وَفَعَلُوا الْبَيِّنَاتِ عَنْ رَحْمَةِ
 آسَاءِهِمْ فَبَيَّنُوا فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ مَعَادِنَ كُلِّ خَطِيئَةٍ
 وَالْوَلَدُ كُلُّ صَائِبٍ فِي عَصْرِ قَدْ مَارَ فِي الْحَيَاتِ
 وَفَعَلَ مَا عَنِ الشُّكْرِ عَلَى شَيْءٍ مِنْ آيَةٍ مِنْهُ
 مُنْقِطِعٌ إِلَى الدُّنْيَا أَلَكِنْ أَوْفَاءُ لِلَّذِي بَيَّنَّ **مِفْرَاطُ**
الْمَكْشَدِ غَابِتِ كَارِ وَنَهْمَتِ رُزْكَارِ بِأَهْلِ جَاهِلِيَّةٍ بِالسُّبْحِ
 مَا أَمَرَ نَامُ كَرِهِيْدَهُ رُزْكَارِ سَوَالِي خُودِ رَاسُوجِبَ شَدِيدِ مَوْجِزَاتِ أَمَرَ
 كَمَنْ شَدِيدِ عَيْنِ مَنَقُصِي كَثَ عَدَايِنِ أَهْلِ وَرَحَتِ بَانَتِ شَدِيدِ
 كَرِهِي رُزْكَارِ بَقِيَّتُهُ جِلِ قَوْمِ بَرْدِ رُزْكَارِ بَرِي أَسْتَنْ شَدِيدِ
 جَنَكِ وَجَدِ لَعِينِ مَنَتِ شَدِيدِ صَائِبِ بَرْدِ رُزْكَارِ رَيْبِ نَكْبَاتِ
 مَمْنُونِ رُزْكَارِ رُزْكَارِ شَدِيدِ فَدَايِ كَرُونِ جَانِ رُزْكَارِ رُزْكَارِ
 حَقِ مَا كَرُونِ مَوَاتِ شَدِيدِ رُزْكَارِ قَضَايِ الْهَرِ بَرِيدِ شَدِيدِ
 زَمَانِ بِلَا جَاهِلِيَّةٍ رُزْكَارِ مَعَادِنِ حَضَرِ رَسَالَتِ سُرْكَارِ جَاهِلِيَّةٍ

که ایمان نداشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر شریعتی برای خود
 بعصر رسیده بودند و خدای تعالی چون قبضه کرد خدای تعالی روح
 رسول خود را تا بازگشتند که روی بر پشتهای خود باز آمد و پلک ساخت
 ایشان را طریقی باطله مشتبیه و آنها در گذشتند بر پشتهای در آمده در
 خواب ایشان و بر پشت غیر خویشان سفر و دور گردید بسی که کام
 بودند بدوستی آن کفر الله تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ جَزَاءً إِلَّا
 الْمَوْتُ فِي الْقَرْبِ وَنَقَلَ كَرْدِ دِکَرِ دِکَرِ دِکَرِ دِکَرِ دِکَرِ دِکَرِ دِکَرِ
 بنیاد خودش پس باز کرد در غیر موضعش آن کرده کانهای هر کانه اند
 و درای هر روز آمده در شدت فتنه جهالت و تحقیق که مترد بود
 و در ادای سر کردانی و کمرای و غافل بود در سپهری و جهالت
 بر طریقال سفر چون ایشان از جمله کسانی اند که منقطع و بریده اند
 از عقبای سبوی متاع دنیا و ایل و بدو از غنا مستغرق ایشان از قبیل
 جماعتی اند که مفارقت گشته اند از راه حق و مردن حذر اجداد
 نموده **و سر خطبه لعنیه السلام** وَالتَّيَعُّنُ
 عَلَى مَدَاجِ الشُّطَّانِ وَمَنْ لَجِيَ وَالْأَعْصَامِ مِنْ حَبَالِهِ
 وَتَحَابَالِهِ وَاسْتَهْلَ أَنْ مَحْمَدُ عَبْدُهُ وَكَسَى لَهُ
 وَتَجَنَّبَهُ وَصَفَقَتْهُ لَا يُؤَادِي فَضْلَهُ وَلَا يُجَبِّرُ قُدْرَهُ

در بیان

در بیان

آتات يوم البلاد ذنبا السلاكة المطلية والجمالة الغالبة
 والنجوت الغافية والناس يتجولون الحريم ولست لوت
 العالم يحبون على فترت ويؤمنون على كثرات لهم
 انكم من العرب راغرا بلاء يا قدا فترت فالتقوا
 سكرات النعمة واخذوا بالبين النعمة وتكسبوا
 قدام العشير واعوجاج الفتنة عند ملوك جنتها
 وطهور ملكيتها وانتصابت قطبها وسدائرها متبادر
 في مدارج خفية وتوكل الى قها على بجليه تنابها
 كتاب النكاح وانماها كاتلا التلازم يتوارفها
 الظلمة بالعمود او لعمد فائد لاخرهم واخرهم
 مستند يا ولهم يتنافسون في دنيا دنيا ويترك البون
 على حيلة سر حجة وعن قليل يتبرك الشل من
 المتبوع والعايد من التقدر في ان يكون بالبعضاء
 ويتلاعنون عند اللقاء ثم ياتي بعد ذلك طالع الفتنة
 الرخوف والاعوجاج الرخوف فترت فترت بعد استقامة
 وتفضل رجال بعد سلامة وتختلف الاهوار
 عند هجوها وتكسب الامانة عند هجوها من انفس

لها قصته ومن سعى فيها حطمته سكا ذنوب فيها
 نكادهم الحيرة في العانة قد اضطرت معقود الخبل
 وعنى وجه الامم تفيض فيها الحيلة وتشتط فيها القلعة
 وتندق اهل البدوت لسيماها وترضهر بكلها
 يضيع في غيارها الوخدان وتعلل في طرافها الركب
 تردد بين القضاة والحق عبيط الدما وتسلم سائر الدية
 وتقص عقد البقية يفرج منها المكاسب وتل ترها
 الاربعاس وبعاد مبراق كاشفة عن ساق تقطع
 فيها الارحام وتبارق عليها الاسلام يربها سقيم
 وطاعتها مقيم **مدار اين در مخرج سيد پيرست** ونصبت اهل
 الجحيم وذكراهم ويأري مي خواهم از بزوان بر موضع راندن
 سلطان وبراكن بازداشتن او بر جك دون كجمل الكلاز سبها
 دام كراو وموضع قرب اود كو اهر ك محمد صلى الله عليه واله وسلم
 جند بر كن بدو دوست دوست وختا و بر كز بدو دوست با بر
 كراو نمشود فضل او بفصل ديكران و بتر در صلاح كره نمشود با بر
 شدن در روشن شد بوجود او شمر با مبد از كراهي ظاهري و با دالي
 با فراط و غلبه و غلظتي در غايب غلظت احسانت بلاد بوجود او

در حالتی بود که مردمان حلال می شمرند که حرام و نامحلت را بخورند
 می شمرند راست گفتار درست کردار را از زندگانی میگردانند و زمان
 انقطاع بجزایان و مردمان بر کفر پس از آن شما ای اهل عرب نشانیهای
 سهام بیا و فتنه ای که نزد یک رسیده ظهور آن را بر وجهی که موجود است
 آید بان پس بر سر پدید آمدن غفلت و بیخوشیهای که از عمر تنم ساخت شود
 و حذر گشتید از نشاندنهای غرض و در تنگ کنید در غار طلعت
 نشسته بعین مرید در تاریکی شب و کجیهای فتنه و بلیته غیبی آید نزد
 ظاهر شدن آنکه در شکم فتنه است و بدید آنکه بنیاد است از فتنه و بلا
 در بلا و در دور دست ایستادن فتنه در میان و باز و نزد انتصاب
 محل دوران آسبای فتنه و بلیه ظاهر شود آن فتنه در راههای
 بهمان و باز کرد و نشاندن آنکه را و شدت قبح پشماره افروخته
 آن فتنه همچو فتنه ها و جزا حتمی شکست میراث برندان فتنه
 شکستاران بعد از و بهمان اول ایشان گشته آخر ایشان است
 و آخر ایشان پیروی گشتند است با اول ایشان رعیت مرکب در پی
 شاع و نیای است و بجهت دار و جسم بیچند و خدمت میکنند برادر
 بوی دهنده و از کس اندک زمانی هزار می گردیند پیروی گشتند
 از پیروی کرده ستند و گشتند و از کشیده شدند پس بر آید شوند

مجموعه گوشت و کت فتنه
 اشتغال حرارت غریزی و
 نشانیهای فتنه

یکدیگر جداوت و دشمنی و لغت گشتند یکدیگر را ز ملاقات ایشان
 سکه یکدیگر پس از آن بیاید بعد از آن انقضای دولت بنی امیه فتنه و
 طبع طایفه غایبند از کیم عدم کسب بسیار مضطرب و متزلزل باشد
 و شکسته متزلزل و نده پس میل کنند باطل دلهای رجال پس از است
 استادن آن قلوب در جمیع احوال و مکره شوند مردمان سکه
 ایشان و محنت شوند از زدن و هجوم آن فتنه و بدیده و شوریده
 شوند از طبع ساز و ظهور آن فتنه با مال هر که مطلع کرد و مرد و فتنه آن
 آن فتنه را و متاوت نیاید در آن بشکند و نابود سازد و از ایشان
 و هر که سعی کند در حصول آن بکشد و زور برسانند بر حد طاقت
 بگردند و مضرت و انداز برسانند مردمان آن روزگار یکدیگر را در آن
 فتنه همچو کزیدن و انداز برسانند حارای و حشی یکدیگر را در
 و بعضی که متزلزل و متحرک شود در میان بسته شده و بوبند شود در
 کار و مصالح روزگار و فتنه شود و نابود کرد و در آن فتنه علم و عمل
 و کویا شوند در آن شکستاران و یکدیگر آن فتنه اهل بادیه را بکلمه
 آئین بلام خود و فرود آمدن ایشان را بسته تا فرجام خود ضایع
 و تباه شوند در غبار آن فتنه تنهار و ناکان و پلک کردند در راه
 آن فتنه و فرود آید بدشتوار ترین فضای خدا چون قتل و انواع بلوی

در است از سلطان که سلطان می بیند
 اسلام فتنه می شود و در غبار آن

سبب فرموده فتنه را بنویس
 سرگشته فتنه

حُرُوكَةً وَنَقَبَ وَالتَّيْبَعِ لَا بَادَاتٍ وَالصَّبِيرُ لَا يَسْتَفْرِيقُ
 إِلَهَ وَالشَّاهِدَ لَا تَمَاسِيًا وَالْبَائِتَ لَا يَتَرَاخَى مَسَافَةً وَالظَّاهِرَ
 لَا رُؤْيِيَّةَ وَالْبَاطِنَ لَا بَلْطَافَةَ بَأَنَ سِيْنِ الْأَشْيَاءِ بِالْفَقْرِ لَهَا
 وَالْعَدَدِيَّةَ عَلَيْهِمَا وَبَأَنَتِ الْأَشْيَاءُ سِيْنَهُ بِالْحَقِّقِ كَمَا وَالرَّيْحَ
 الْبَيْدِ سِيْنِ وَصَفَتْ فَقَدْ حَلَّتْهُ وَسِيْنِ حَلَّتْهُ فَقَدْ عَدَّتْهُ وَسِيْنِ
 عَدَّتْهُ فَقَدْ أَبْطَلَتْهُ أُولَئِكَ وَسِيْنِ قَالَ كَيْفَ فَقَدْ أَتَوْا وَصَفَتْ
 وَسِيْنِ قَالَ أَيْنَ فَقَدْ أَبْجَحَتْهُ عَالِيَةً إِذَا لَا مَعْلُومٌ وَوَرَيْتِ
 إِذَا لَا مَعْلُومٌ وَفَإِذَا إِذَا لَا مَعْلُومٌ **فَإِذَا إِذَا**
برافه وصفات الاله و ذکر استعمال خلافت از مواضع باطل بموضع
 طبعی سابق است تا بن هر خطای راست که راه نمانده است برستی خود
 با ذیل خلقان خود و دیگر راه نمانده است بواسطه مخلوقات بر ازلیت
 و سرمدیت خود و دیگر دلالت کشنده است واجب الوجود بمانند بودن
 مخلوقات بیکدیگر بلکه هیچ مانندی نیست مراد را در مزیاسبند
 او را احاطه و مانع نمی شود و او را بپوشانند بالعین غرض جهت حق
 بودن هر یک از او نموده و آفریده شده و بسبب میوه نه هر یک
 از نباتات بدین گونه و نباتات کرده شده و جدا شدن هر یک از دیگری
 و پروریده شده و سپاس هر خطای راست که یکیت نه متغیر کردن آن بعد

و از نموده است نه بمعنی حرکت و تبع و تسو است نه بابت کوشش و پست
 نه بمعنی ساحت ساختن و زالت بنای و حاضر است با همشیا نه بلا صفت و
 مجاورت او با شما و جداست از شما نه بدوری راه و اشکال راست نه بدیده
 البصار و نباتات و بسبب لطافت مقدار جداست او سبحانه از شما القهر
 کردن و به توانای بر شما و جداست شما از او بفر و حق نمودن و کشتن
 سببی او کسی که وصف کرده است و بسبب تحقیق که حد و نباتات بدیده آورد
 او را و هر که حد بدیده او را کسی که در شمار آورد و او را باطل کرد و رسید
 ازلیت او را و هر که گفت که او چه بود که است بسبب تحقیق که خواست
 و صفت او را و هر که گفت که او کجاست بسبب تحقیق که مکان پیدا کرد
 از بر او را و او را نبود و وقت می که نبود هیچ معلوم و پرورنده بود و شکاف
 که نبود هیچ پرورنده شده و نوزاد بود و چنین که نبود هیچ مقدوری زیرا که
 این صفات غیر ذات اند و مغایرند با ذات **و منقضا** فَذُطْلِعَ
 طَالِعٌ وَطَلَعٌ لَا مَعَ وَلَا حَ لَا يَحُ وَلَا عَدَدٌ لَا مَبْدَأٌ وَلَا مُتَبَدِّلٌ
 اللَّهُ يَتَوَقَّعُ قَوْمًا وَيَسْتَعِزُّ بِقَوْمٍ وَأَسْتَغْنَى الْعَبْدُ أَسْتَغْنَى
 الْحَدِيدُ الْمَطْرُوقُ أَيْضًا لَا يَمْلَأُ إِلَّا قَوَامُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَغَرَفًا
 عَلَى عِيَادِهِ لَا يَكُنْ حُلُّ الْجَنَّةِ إِلَّا مَنْ غَرَفَهُمْ وَغَرَفَهُمْ وَلَا
 يَكُنْ حُلُّ النَّارِ إِلَّا مَنْ أَسْكَنَهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ وَاللَّهُ كَمَا

من تحقیق که در شمار آورد و او را

یا ایها السلام و استغفرکم که و ذلک لانه استغفر سلامه و جلاله
 صراطه اصطفی الله لکم منجه و یبني حججه من ظاهره
 علمه و باطن حکیم لا تغنی عن ربیه ولا تنفعنی نجایه
 منید منایع النعمه و مصایح الظلم لا تفتح الخیرات
 الا بمقاصد لا تکتشف الظلمات الا بمصابیه قد اتمی
 حیاة و از غنی مرتعاه و یند شفاة المشتفی و کفایه المشتفی
میتابه محقق که طلوع کرده و روی بطریق را که بر آمده و بطن شونده
 هر دو خلقت اکفرت که بوی اتصال یافت و در رسید در خشنده
 که آن نور ظهور عدالت اکفرت و نماید تا بنده و معتدل در است
 شید سل گشته و بدل که در حق سبحانه و تعالی بکرده و بشین که در میان خلقت
 بودند بکرده بسین و استبدال فرمود و بر دماغی که در زمان حال را
 و انتظار کشیدیم و چشم در شیم که روشن بود کار را همچو انتظار کشیدن
 خطا رسیده بباران و بد رستی که اید آتی عشر علیهم صلوات من اللہ الیک
 ایستادگانند با مفعله ای تعالی بر او فریدگان او و شناسای او بین
 بر سبب کان او داخل نمیشود در بهشت جاودان مگر کسی که شناسد
 حق ایشان را و شناسد اید بوی را و در خل نمیشود در آتش سوزان
 مگر کسی که شناسد منصب ایشان بر وجهه که در شناسد ایشان را و

بد طریق مسطور بد رستی که خدای تعالی خاص کرده اند شما را با سلام
 و پاک کرده اند شما را از برای اسلام و این خصوصیت در استغفر
 بخت است که اسلام نام سلامت و کردار نده انواع کرامت
 بر که بدین میانه و تعالی از برای شما راه راست خود را که است
 و بیان کرده و دلایل و بر این وجهه آن را از علم ظاهر او و حکم باطن او
 که در است غانی نمیشود و احکام غیبیه او و بر غنی اید باطن غیبیه او
 در دست بار خدای بهداری نعم و در دست جبر غنی ظلمت های گشوده
 نمیشود از ابواب خیرات و جهان مگر بکلید های قرآن و کشف غیبیه و جبر
 ظلمت های انسانی مگر بکراخی نور انوار قرآن و محقق که بکرده
 حضرت سبحان حرمت قرآن را از کفرایف و تغیر بنی امیه و عباسیه در
 یا بنده چراگاه آن را که آن است یا بهاد است که حلال کرده اند است
 آن را باریت و قرآن در دست شفا می نماید یا بنده و کفایت بهات
 و کفایت نماید **و ینها** و هو فی مملکت من اللہ یخبرنی مع
 العالیین و ینزل داسع الدنیا بک کلا سبیل قاصد و الا
 ایام قد اید **انکسی** که عاصی درگاه است و رانده از رحمت
 در سبب است از خدای تعالی در خدمت زندگانی و در افتد با خدای
 و پیچران و یا بدو می کند با که کاروان بی رفیق در راه میان و بی

کر شده خدا تو است **منها** حتی اذ انكشف لهم عن جزاء
 معصيتهم واستخرجهم من جلايب غفلاتهم الشقا
 مذبرا واشهد برؤوفهم لا فلم ينتفعوا بها اذ ركزوا
 من ظلمهم ولا بما قصروا من وطهرهم فانما اخذواكم
 ولقيني هدى المنزلة فلم ينتفعوا من نفسي فانيما البصر
 من سمع فتفكروا نظرنا بصرا وانتفعوا بالغير ثم
 سلك جادا واحدا يجب فيه الصراحة في المفاوي
 والفضال في المعارض ولا ينجي على نفسه الغر والضعف
 في حق او الخريف في لطق او الخريف من صدر فانفت
 اربها السامع من شكرتك وانتظمت من غفلاتك
 واخبر من عجلتك وانعم العكر فبا جالك على لسان
 النبي الامي صلى الله عليه وآله مينا لا بد منه ولا يحجب
 عنه وخائف من خايف ذلك الغيرة ودفعه وباعده
 لنفسه وضع فرك واخطط كبرك واذا كبر فبرك
 فانك عليه عدا افا منه لقدمك وتقدم ليومك والحد
 للوزن اليها المستمع والجد الجدة ايها العاقل ولا يفتنك
 مثل خبير ان من عدا ايم الله في الدكر الحكيم السامي

محرم وکاتدین تدن
 وکاتدین تحصد واکتد
 اليوم عليه ۳۰

عليها يثبت ويعاقب ولها برضى ويسقط انه لا ينفع
 عبد اذ انك اجهد نفسك واخلص وغدا ان يخرجهم
 من الدنيا لا قيا رية بخلة من هدى الخصال كبريت
 منها ان يفرقوا بالله فيما افرقوا عليك من عبادته او
 ان يفتني غفلة بقل لك نفسي ان يفرقوا من غير
 ويستخرج حاجه الى الناس باظهار يدعة في دينه
 او يلقى الناس يوجهين او لميتي فيهم يلسا نانت
 ما عقال ذلك فان الشك دليل على سهو ان النكاح
 همها بطونها وان الساع همها العدا وان على غيرها
 وان النساء همهم زينة العبايب الدنيا والفساد فيها
 ان المؤمنين مستكينون ان المؤمنين مشفقون ان
 المؤمنين خائفون **ابن فصل در بيان عاقبت وعاقبت**
 اهل عصيان مراد است که اهل عصيان و طغیان همیشه در واد
 معصیت سوار می نمایند تا اگر چون کشف کنند دنیا بان سوار و عدا
 الهی برای آن که کاران از جزا و دوازش معصیت ایشان طلب
 چرون آمدن ایشان کند و در وادی غفلت ایشان که ابد است وادی
 او زند بجزی که ثبت گردانند یا شسته و ثبت کند بر جزئی که شسته

ایشان باشد از کار دنیا فانی پس متغیر نشوند و نفع نگیرند بچیز نیست
باشد از مطلوب خودشان که متاع این سرای فانی است و نه آنچه
گذرده باشند از حاجت خود که لذات و شهوات دنیا است
و بهرستی که من میسر سالم شمارا و نفس خود را درین منزلت و از غفلت
این ندانست که حال را باب معصیت پس باید که فایده کیم و در غفلت
خود درین سرای پس بهرستی که چنانچه بعیرت کسبت که شنیده و موقوف
و نفعی که را پس تفکر در آن و دید اعتبار است دنیا را پس چنانکه
بان و نفع گفت بجهت های روزگار پس سلوک که در راه درست
روشن دار القرار و در جینی که دوری می جویند در آن راه از افاق
در موضع بستی و تنهایی و از گمراه شدن در موضع مکر و یاری غلبه
بفرض خود که آنان را به بی راه رفتن در راه حق یا بنا و میل و تغییر در گفتاری
که لایق نیست یا بهر سیدان از گفتن صدق و ثواب پس بهوشی را
ای شنونده بصفت از بهوشی خود و بهر از شنود از خواب غفلت
و بهوشی خود و گوته کن از تعجیل کردن و شتاب زدگی نمودن
خود و نیک اندیشه های و تا ملک کن در آنچه آمده جو بر زبان بهر تلمیذ
از آنچه تا جا راست از آن و اصلا که بر سریت از آن و قیافت
کن با کسی که قیافت کند در آن بغیران و بگذارد او را بهر چشمت

کرد

از برای

از برای نفس خود از عصبان دست از سر نه نشن و بلند می خود را
دست و کند از کبر و خود بلند می خود را و یاد کن که خود را پس بهرستی
کبر را آن که راست گذاشتن تو و چنانچه که از امید می جزا داده می
شوی و مانند آنکه میکاری میسر روی و مانند آنچه از پیش فرستاده
امروز و زمانی بر او سر و پس کسرتان از برای آمدن خود و از پیش
نوست از برای روز خود پس البته حذر کن و بر سرستی نشونده
موقوف البته حد و جهد نهای ای خداوند غفلت و آگاه بگذر از احوال
کار با هیچ آگاه کننده مانند کسی که آگاه است با صول و ذوق شریعت
بهرستی که از غریبه های ثبات افزاید کار و روز بر یکدم و استوار که فرات
که بران غلام کج اعتقاد و عمل ثواب میدهد و بر ترک خلل و عیب
بفرماید و مران را در حق می کشد و خشم می کشد که فایده
نمیدهد بنده را و اگر چه بچاند نفس خود را و خلص گرداند که در خود را
آنکه بیرون رود از دنیا در حالتی که ملاقات گشته باشد بنواب
به روزگار خود با خصلت و طریقه ازین خصلت های ذمیه که تو به نکرده
باشد از آن و آن خصلتها گشت که شرک است و بگذارد آنچه فرض
کرده بر او از پرستش خود با آنکه شفا دهد خشم خود را بهر ملک کردن
نفس خود و از هر کس بکاری که کرده باشند او را بخیر او یا خیر او روان

از برای
نفسی که در این دلی

کردن حاجتی بسوی مردمان بطه هر که درین بدعتی در دین و ایمان
خود یا طاعت کند بگردان بد و درجی و نفاق یا برود در میان مردمان
بد و زبانی و عدم وفاق و ریاب این مثل را که خواهیم زد از برای تو کسی
بد رستی که این مثل دلیل است بر ضایع و بد رستی که چهار بیان
قصداً نهائاً شکسای آسمانست از شراب و طعام و بد رستی که جانوران
فرونده فقداً ایشان ستم است و از او بر غیر خود از سایر حیوانات و نگاه
و بد رستی که زمان فقداً ایشان از ریش زندگانی این جهانست و بنا
در این بد رستی که مومنان فروخته اند نه کردن کشتن و حیران
و بد رستی که مومنان ترسند کاندن بی باکان در مشغول شدن بکنایه
و تحقیق که مومنان خایه اند نه مثل الیران در عصیان **ومن**
حمله له علیه السلام وَنَاظِرٌ قَلْبِ الْكَلْبِ بِهِ يُنْصَرُ
أَمْدُهُ وَ يُعْرِتُ عَوْرَتَهُ وَ يَخْلُدُ دَائِعَ دَعَاؤِهِ وَ يَمْرُجُ
كَأَنَّهُ يُجِيبُ الدَّاعِيَ وَ يُتَّبِعُ الدَّاعِيَ قَدْ خَاضُوا بِخَادِ الْفَاقِ
وَ يَخْلُدُ قُلُوبَ السُّلُوحِ دُونَكَ الشَّقِيقُ وَ أَدْرَكَهُ مَوْتٌ وَ لَطَمَ
الضَّالُّونَ لِلْكَذِبِ لَوْ أَنَّ لَكُمْ وَالْعُشَارَ وَ الْأَصْحَابَ وَ الْغَزَّةَ
وَ الْأَنْبِيَاءَ وَ لَا تَأْتِي الْبُيُوتَ إِلَّا مِنْ أَلْوَانٍ أَلْوَانِ
أَنَا هَامِنْ غَيْرَ أَلْوَانٍ سَمِعِي سَارِقًا **من خطبه نصيف**

بی خندان و مومنان مشفقانه بکوشش و کوشش مردم زمان می رساند بان
طرز بعین فکر و دمنده که نظر کنند است در امور بان مشکی می بیند
عاجت مدت خود را که مرگت و می شناسد نهایت پستی خود را و بلند
قدر خود را ازین هر دو کن بیند از طریق خیر و شر خود آند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن و حجت که خلق را بکنی
در عایت کننده که نفس بغیر خودش است رعایت کرد ما که ما مومنان
بان از ایمان پس اجابت کند خواسته را و متابعت کند رعایت
کننده و محقق که مشرق کرده اند فی ان ان را می در دایمی فتنه
و فاکر فتنه اند بدعتی مشکی را غیر سننای نادیه و متقبض شده اند
مومنان آگاه و گویند اند در دفع کولان که راه ما که اهل میستم
بشما به جاده ایم که ملاحتی بدن باشند و ما با اوان و خاندان علم رسولیم
صلی الله علیه و آله و سلم در محض و در مای کشید علم او ایم در هر باب
و مقرر است که در خلج خاندن نواز شد مکر از دنیای پس هر که بیاید
بما سنای از غیر دنیای ان نامیده شود و زود **نه** فتنیم کس را غیر
الانسان و هم کفوف الریحین ان لطف الله صدقوا و ان
صوتهم لا یسمعوا فلیصدت ذلک اهلک و لیخفف عقله و
لیکن من انباء انما یزیت کایت سنیا قدم و انما یثقل

وَاللَّاتِ ظِلٌّ بِالْقَابِ الْعَامِلُ بِالصَّبْرِ يَكُونُ مُبْتَدَأً عِنْدَهُ
 أَنْ يَكُنْ أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَقْصِدٌ فِيهِ
 وَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ وَقْتُ عِنْدَهُ فَإِنَّ الْعَامِلَ بِتَدْرِيسِ كَمَا
 الشَّيْءُ عَلَى عِزِّ الظُّلُمِ فَلَا يُؤْنِدُهُ بَعْدَهُ عَنِ الظُّلُمِ إِلَّا
 بَعْدُ مِنْ حَاجَتِهِ وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالشَّيْءِ عَلَى
 الظُّلُمِ الْوَاحِدِ فَلْيَنْظُرْ مَا ظَنُّ آتَا بِهَذَا مَا رَاجِعٌ
 وَالْعِلْمُ أَنْ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ فَمَا طَابَ
 ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ وَمَا خَبَتْ بِطَائِفُهُ ظَاهِرُهُ خَبَتْ
 بَاطِنُهُ وَقَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 يَجِبُ الْعَبْدُ أَنْ يَنْفَعُ عَالِمًا وَيَجِبَ الْعَالِمُ أَنْ يَنْفَعُ عَبْدًا
 وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ ثَوَابًا وَكُلِّ ثَوَابٍ لَا غِنَاءَ لَهُ
 عَنِ الْمَاءِ وَالْمِيَاهِ فَخْتَلَفَتْ فَمَا طَابَ سَقْيُهُ طَابَ عُثْرُهُ
 وَخَلَّتْ لَشْرِكُهُ وَمَا خَبَتْ سَقْيَةُ خَبَتْ عُثْرُهُ وَأَمَّا
 ثَوَابُهُ **فصل ثامن في معرفة ثواب وفضل العلم**
 عليهم السلام در میان آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که امتیازی
 ایمان و ایشان کجای حضرت رحمان اند و خاندان علم بر آن اگر کتب
 لب گشتند و راست گو باشند و اگر موشی اختیار نمایند موشی

نشدند بقبول نطق زیرا که سکوت ایشان در موضع خاموشی محض نیست
 و عین مصلحت است که در است که طالب آب و گیاه با اهل خود نماید
 که حاضر سازد و عقل خود را فهم کند و بچشم بیند و باید که باشد از این
 آخرت پس برستی که نوزاد آخرت که عالم لا اله است آنکه موشی عالم
 نه است و موشی عالم آخرت مغلوب می شود و باز میگردد پس حق
 نظر کنند و بنگرند و عمل کنند است بصیرت خود و می باشد آغاز
 کرد و او اندک بداند که در او معجز است بر او کجب واقع می شود
 از برای او پس اگر باشد سودمند از برای او که در نماید در آن بستی
 در آن کرد و اگر کند و اگر ضرر رسانیده بر او توقف نماید از آن اصلا
 از آن عبور نماید و نکند و موشی برستی که عمل کنند بی دانش و بجهت
 نمایند است بر غیر راه راست پس زیاده نمیکند او را دوری از راه
 کرد و دوری از حاجت و عمل کنند به دانش می گیرند است راه
 روشن پس باید که نظر کنند نظر کنند و اندیشه نمایند آگاه گیرند
 او را رجوع نمایند است پس اگر سبب است و حجت بر او که معصیاح
 علم و عمل را مشغول سازد اما وظایف ضلالت نیستند و اگر حجت
 بکم کم الیه را چون لازم است که ملازم جرایع علم و عمل شود و در او
 عقوبت آخرت نیست و بداند که ظاهر می را باطن بر طبق آن یعنی

یعنی که کسی که حاضر شده در مجلس یا سوال
 مارا مشاهده نمود و سائل را اخذ کرد
 باید آن طریق را اختیار کرد
 یا و لا وضوء برساند

قباح افعال ظاهره که مشایخ است و لالت میکند بر بدی عقیده احوال
 باطنی پس آنچه خوبست ظاهر او چون غار و زده خوش رست باطن او
 که اعتقاد است حسنه است و آنچه زشتست ظاهر او چون زنا و دزدی
 و کج خلقی و دمار استی ناکست اندرون آن که اعتقاد است حسنه
 و محقق که فرموده است بفرصه اوق العول هر سستی که خدای تعالی دوست
 دارد و بنده را بجهت صورت و سپا که آن مقتضای حکمت است و دوست دارد
 انبست بوجه و از زشتی که است بدست و دشمن مبدار در در
 زشت او را که موافق نیست بشربت سبب بخار و دوست مبدار و
 کردار سبب که او دشمن مبدار و بدین غیر مستحسن او را و بد آنکه بر علی را بفرست
 هر کرداری او بد نیست و زیاده شدنی و هر دو بنده بی نیازی نیست
 او را از آب و آبهای مختلف اند پس آنچه خوبست آب خوردن آن سبب
 درخت نشاندن آن از برای آمار و شیرینست میوه خوشگوار او را که
 زشتست آب خوردن آن زشتست درخت نشاندن آن و بخت
 میوه او **و سر خط الله علیه السلام** قد کثر فيها بدایع خلایق
 الخائض للحم لله الذي الخسرت الاوصاف عن كثره معرفته
 و زهدت عقله العقول فلم يجد سائغا الى بلوغ غايه
 ملكوتيه هو الله الملك الحق المبين الحق و ايها من انوار الحق

معنی که فرموده است
 حق سبحانه و تعالی او را دشمن مبدار
 و دوست مبدار و بدین غیر مستحسن
 او را و بد آنکه بر علی را بفرست

اینست که فرموده است
 حق سبحانه و تعالی او را دشمن مبدار
 و دوست مبدار و بدین غیر مستحسن
 او را و بد آنکه بر علی را بفرست

لم يخلق العقول فجاءه يد ميسرون مشبهه و كثره عاكبه
 ان و عام يشهد بر مشكركه مشكلا خلق الخلق على عتد
 عشير و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 يا مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 بياض و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 بياض و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 من عاكبه المشكوكه في حله و لا مشكوكه مشكوكه
 البياض البياض لكل شيء و لا مشكوكه مشكوكه
 لكل شيء و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 الشمس المشكوكه نوار الشمس المشكوكه في يد في مشكوكه مشكوكه
 بياض مشكوكه بياض الشمس المشكوكه في مشكوكه مشكوكه
 ضياء بياض المشكوكه في مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 في مشكوكه مشكوكه في بياض مشكوكه مشكوكه
 الخسرت بالشمس على حله و لا مشكوكه مشكوكه
 مشكوكه في في الشمس المشكوكه في مشكوكه مشكوكه
 اسكوت خلت و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 و لا مشكوكه مشكوكه في مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه
 مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه و لا مشكوكه مشكوكه

خلق الخلق

و بجا و بها طبعه لا جفان علی ما فیها و تباکف با التلیک
 من العائن فی ظلم لیا لیا فیجعلن من جعل اللیل لک
 نفاذا و معاشا و النفا و منکنا و قرا و او جعل لها انجلا
 من لیسما لغریج یما عند الحاجة الی العبدان کما لها شفا
 یا الا ذال غیر ذ و امیت و یمنی و لا یفسد الا انک تری
 مواضع العز و یمنی انما جانا کما لا یرقا فی شفا و لم
 نکلک فی شفا و لک و لکها لا یمنی بها لاجبی الیهما
 یمنی راد او فقت و یمنی راد او فقت لا یمنی فیما حق
 فکک او فکک و یمنی لک و یمنی جانا و یمنی
 مکه ایت عیش و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 علی غیر مثال خلا من عا و یمنی لک و یمنی لک
 در بدیع و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 کمال یافته و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 نامشای او عیال را پس بنافذ عیال که کما یمنی لک و یمنی لک
 باوشای او است معبود و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 هستی او ثابت تر و انکار از است و ایت کبریا یمنی لک و یمنی لک
 آن را چشما غیر سه بکته و ایت او عیال بتعیال نمودن او باشد

تسبیح کرده شده بخدای از اخلاق حضرت خبیر و واقع نمیشود بر او
 و عیال را عیال که درون قدر او باشد مانند کرده شده بغیر خود میارود
 خلقان را بر غیر صورت کسب و بان نموده اجماع کردن و بی مشورت
 کردن با شارت کننده و بی یاری یاری دهنده کس تمام شده و یمنی
 او بچرا و زاده و ام و در کردن نهادن خلقان زمان واری او را پس
 اجابت نموده و قبول کردن امر او و او را فقه نموده در اطاعت
 است و شده با امر او و منازعه نموده در آن و از جمله لطیفاتی است
 است و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 شب پر ماه زبیت کننده و در ظلمت که میگرد و یمنی لک و یمنی لک
 که گسترانیده سایر العباد را از برای هر سو و یمنی لک و یمنی لک
 تاریکی قبض کننده دیده هر زنده را و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 آن شب پر از آنکه در فضا این اقباب که می باشد در آن که در یابند
 و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک و یمنی لک
 اقباب بیسوی چهرهای که گشتن خفته شده ایشانست از جمله صانع
 سبحانی است آنچه با و در شب پر ماهی را یمنی لک و یمنی لک
 حذر نمیدانان اگر گشتن در صفهای در خشدن آن و فزونی
 انوار در برده سرهای خودشان از رفتن ایشان در نورهای در خشدن

بعضی گفته اند که بعضی از ایشان
 تجلی روح با صوره ایشانست که از
 رو زود و شب سبب برود و هوا روح
 با صوره ایشان قوی میشود و بعضی
 میگرد و صوره

اقبال در محل صباح پس از سپهر با فرو گذارن آفت بلکهای چشم ایشان
 بسبب روشن شدن روز به حد فانی ایشان و گردانند و اندشت را بر جبهه خود
 که راه می جویند بدان در طلب کردن روزهای خود پس باز میگردند
 و بدانی ایشان را تا یک شدن ظلمت شب و باز میگردند از کشتن
 در شب بخت تاریکی ظلمت شب پس چون بیدار از اقبال برقع خود را از رخسار
 و بر باد بر رویشان سپهرهای روزان و در آید تا فتن نور او بر سوسمارها
 در خانه های ایشان این حسنه است از برای سطوح و ارتفاع اقبال
 بعین هرگاه که اقبال بجز ارتفاع رسد بر هم نیند یکجای چشم خود را
 بر گوشه های چشم و روزگار گذرانند با نیک چیزی که انداخته اند آن را
 از معیشت و در یکجای شبهای خودشان پس با کت خداوندی
 که گردیدند شب را از برای ایشان روز خوب سبب معاش ایشان
 و روز اوقات را و در ایشان و گردانند از برای ایشان با لیا
 از کونست آنها که بالامر بر بند آن بالما نزد حاجت بریدن خود
 صورت مرغ نوازند و حال او که طریق از مرغانند که با آن بالهای ایشان
 سرهای کوشمهای مردمانست صاحب بزند و نه خداوند عظیم
 و عروق لیکن نومی بینی و مشاهد می نامی جابهای که گاهی ایشان را
 ظاهر و نمایانست از روی فتنهای و مرایشان است و در بالانشک

نیستند تا کافیه شوند نزد خود کج طیران و غلیظ نیستند تا تفصیل
 و گران باشند و مانع طیران می برند در در حالی که بکبر ایشان چیست
 با ایشان بنا آورنده بسوی ایشان می افتد بیک هرگاه که بغیر آنها
 و طبع می شوند بر روی هوا چون طبع شوند آنها جدا میشوند و آنها
 تا آنکه محکم شود اعضای او و قوت پیدا کند در طیران با استدلال
 و بر مرز دارند بچه خود را از برای بر خورستن بال او می شناسد آن بچه
 را همای زندگانی خود را نزد بر خورستن بال او پس منزه و پاکست
 از فتنه همه چیز بر غیر نوز که گذشتند باشد صد و آن بر غیر او **و بعد**
الحکم السلام یا طایب به اهل البصیرت علی جمیع اقصای
 الدار احمر من الشیطاع عینک ذلک ان یغفل نفسا علی الله
 فلیقل فان اطعمونی فی فانی عاصیکم ان شاء الله علی
 سبیل الجنة و ان کان ذامسکة سکر فیکریت و سلا فی
 سیرت و انما لکنت فاذک کما لای الشاه و طعن غلافی
 صدیر عاکم جبل العیرت و کون دعیت لیتال عن غیرین
 ما انت الی کون ففعل و کما بعد خرسما الا و لی و حیاتی علی الله
و بعد **الحکم السلام** یا طایب که خطاب کرده بانی مردمان بصیر و دا
 پیش از حجب جل بر طریق حکایت کردن از و معضای خطیر کسی که زوای

درشته باشد و توان آن حادثهای و فتنه که برسد نفس خود را و از آن گریزد
 آن را بر طاعت خدای تعالی مریز و بکند آنچه لایق از طاعت و عبادت
 پس اگر طاعت گسید و زمان برید و بر این هر سستی که من حاصل باشد
 شمام اگر کرده که باشد خدا برده بشت که آن دین حق و منبع
 صدف است و اگر چه باشد آن راه خداوند بخت است و ریاضت صعب
 چیست بدنی تلخ و اما فلان دین گسستی بی بی غایتی پس در یافته است و را
 سستی اندیشه زمان و گسسته و برین و عبادت قدیم که چو شتر زده در کالو
 سبند و چون دیگر ریخته کران و دشمنان و اگر چه اندیشه می غایتی
 تا اگر که در از غیر من اگر می را که بسبب آن اندیشه بسوی من از دومی
 خون عثمان نکر دمی و دومی با یکبار بنیاد دومی و مرعانه راست بعد ازین
 همه قیام که از و صادر شد و است اول زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و حساب این کار بر خداوند جای است **سبحان** ایلح المیناج
 نور السراج قبله ایمان گسسته علی الصالحات و یا الصالحات
 بگسسته علی ایمان و یا ایمان لغیر العلم و یا لغیر علم
 الموت و یا الموت تختم الله بنا و یا الله شیا خرد و یا خرد
 و یا الخلق لا مقدر طهره عن ایثامه و یا ایثامه فی مضاردها
 لای الغایه القصور **سبحان** ایلح ایمان و است در از جمیع

در آن که باب عبادت عارف است
 سبب است از جمله است که بعد از
 سالت ما بعد از خود که عارف است
 فرموده حضرت سید که حدیث را که در
 عارف است سخنان این گفتنی و این
 فاعلموا بهر شایق آمدی و این
 منته که عارف اظهر بعضی است
 مکرر و دیگر که چون از خود
 سوره بر آید و از این که در
 با جبرالموسین عطا و او مدد که در
 سبب است و گفت و دیگر که از جمله
 مسجد حضرت رسالت ما و شد بود
 شد آنها عز از باب امرالموسین
 باینکه بعد از آن بر شفا و مدد
 سوره عده

راههای تابان تر از جمیع جرائد با ایمان است لال کرده شود بر کردار
 نشاسته که صدور باید از مبدگان است لال کرده برای ایمان ایشان و
 ایمان معهود میشود علم و بعد از حسن حاصل میشود از هر که دیگر که ختم
 کار دنیا و دنیا محکم و استوار می شود امر عقبا بدین سنی که از مبدگان هیچ
 جای باز کردن نیست ایشان را از قیامت و رجعتی که شتاب است
 در میان قیامت تا نهایت فتوی که آن سعادت و کرامت و متفاوت
 و عزت است الفطر ارفال مستعار است از برای سیری که متوجه میشود
 در مدت اعمارت تا آخرت **سبحان** قد شخص این سسترا احداث
 و صراط الی مصار العالیات لیکل ذیه اخلصه لا یستبدل لوت
 یقا و لا یقلل من عظمایه ای من بالمعروف و النبی عن المنکر
 لخلق من خلق الله سبحانه و الهما لا یفریان من آجل
 و لا یفصان من ردیف و علیکم بکتاب الله فایه الحسب
 المیقن و التوکیل و التضرع و التضرع و التضرع و التضرع
 للمیتات و التضرع لا یفریح فیکام و لا یزید و
 فیستعجب و لا یغفل کثرت الرد و التضرع التضرع من قال
 یه صدق و من علی بدین و **سبحان** علیه السلام و جل فقال
 آخبرنا عن الفتن و هل سالت رسول الله صلی الله علیه و آله

وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ نَبَأَهُ قَوْلَهُ أَلَمْ تَحِبَّ النَّاسَ
 أَنْ يُبَيِّنُوا لَكَ نَبَأَهُمْ لَمْ يُبَيِّنُوا لَكَ نَبَأَهُمْ لَمْ يُبَيِّنُوا لَكَ نَبَأَهُمْ
 الْفِتْنَةُ لَمْ تُفْزَكْ بِمَا وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَذَلِكَ
 فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ بِهَا
 قَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّهُ سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 أَوَلَيْسَ قَدْ قُلْتُ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتَشْهِدْتُمْ مَنَاسِكُكُمْ
 مِنَ الشَّيْءِ وَحَيْثُ عَقِيَ الشَّهَادَاتُ فَشَرَّكَ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقُلْتُ
 لِي أَنْبِئْ فَإِنَّ الشَّهَادَاتِ مِنْ قَوْلِكَ فَقَالَ إِنَّ ذَلِكَ لَكِنَّ
 تَكَلَّمَ صَبْرًا إِذَا أَفْقَلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَظِنِ
 الصَّبْرِ وَلَكِنَّ مَوَظِنَ الْبُشْرَى وَالنَّصِيحَةِ فَقَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّهُ
 سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ عَلَى دِينِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ
 رَحِمَةً وَبَنَاتِهِمْ سَطَوَاتُ وَبَنَاتِهِمْ حَرَامَاتُ بِالشَّهَادَاتِ
 الْكَافِرَةِ وَالْأَهْوَاءِ الشَّاهِدَةِ فَيُفْتَنُونَ بِالْخَيْرِ وَالْبَشِيرِ
 وَالسَّحْتِ بِالْهَدْيَةِ وَالزُّبْيَا بِنَبِيٍّ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَا
 النَّبِيَّ أَنْزِلْهُ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْبِئْ لِي وَكَذَلِكَ أَنْبِئْ لِي
 فَيُفْتَنُونَ فَقَالَ بِنَبِيٍّ فَيُفْتَنُونَ بِمَنْزِلِهِ خَلَا بِنَبِيٍّ
 مِنْ صَوْتِ الزُّبْيَا كَمَا وَرَسُولُ اللَّهِ وَكَذَلِكَ وَرَسُولُ اللَّهِ

از

بسوی جاسای بازگشت غایبنا و نایبنا که آن جاساست و انفس هموزان
 هر سرسرای را در احوال از بهشت و دوزخ ایلست بدل نمکنت این
 بان سرسرای دیگر را و فعل کرده نمیشوند از ان بی بی دیگر و بدین
 که فرمودن بنکوی و باز در شوق از بی بی و در خلق از خلق حق سبحانه
 و تعالی و بدین سرستی که امر مودت و منکر نزد یک نمیکرد و منکر مودت را
 و کم نمیکرد و اندر روزی را و بدین شهادت عمل کردن بکتاب خدا و فرست
 پس بدین سرستی که زمان رسید با منبت محکم در سوار و نوزدیت بهایت اشک
 و شفا و دهنده ایلست سودرساننده و سیراب کننده ایلست نشسته نشسته
 و نگاه دارنده ایلست از برای جنگ در زمین و بان در سنگار ایلست از برای
 در او زنده از ان که نمیشود و تاراست کرده شود و میل نمیکند باطل را طلب
 کرده شود و در عجبی و گفته نمیکند در بسیاری نزد بدن ان برد بانها
 در آید آن در کوشش کسی که قیام شد بان کتاب صادق است و در امور
 مطابق کسی که عمل کرد بمضمون ان سابق است بدرجات عالی و در جوار
 بسوی الخضر در انشای این کلام مردی پرس گفت خبر ده ما را از نشسته
 و بلی که پیدا شود و یا پرسیده آن نشسته را از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم پس فرمودم چون فرود شد و حق سبحانه و تعالی خود را در این
 منم خدای لطیف مجید که با چه پنداشتند مردمان که فرود گذارشته

و هر چه در این کتاب است از ان حضرت زین العابدین علیه السلام است
 و هر چه در این کتاب است از ان حضرت زین العابدین علیه السلام است
 و هر چه در این کتاب است از ان حضرت زین العابدین علیه السلام است

شوند و آنکه گویند که ایمان آوردیم و حال آنکه ایشان از مودده نشوند
 با انواع فتن و آفتی که من آنکه فتنه و زو غمرا به جاو حال آنکه باشد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما بود و سطر شرف حضرت
 بر کفتم ای زنده خدای و بنده حضرت ملک اعلیٰ هست آن فتنه که
 در اترحق بماند آن بر من سر و کرمی علی بدستی که ایشان من زود
 باشند که در فتنه افتند از بر من سر و کرمی رسول بر کرمه خدا آبا
 بنود که گفتی مرا در روز جنگ احد در آن مکان که در جبهه شهادت یافتند
 کسانی که کشید شدند از کرده مسلمانان شهادت و بیخ مرد و باز داشته
 شد از من شهادت بر من شهادت عدم شهادت بر من بر من شهادت
 شواهی علی بر من بر من شهادت از بر من شهادت بر من شهادت رسالت فرمود
 مرا که ای علی بدستی که شهادت شهادت تو مرا به من شهادت و از آن
 ترا جاده و کرمی بخوابد بر من چه گونه است جبر و آن مقام بر من
 ای منبر بر کرمه حضرت امانت این موضع از مواضع صبر و شکیبایی
 و لیکن از مواضع بشاد شهادت و شکر حضرت اعلیٰ بر من فرمود ای علی بدستی
 که این قوم زود باشند که در فتنه افتند از بر من بر من مالای خود
 نهند بر من خود بر بر و کرمه خود و از زو گشتند رحمت و بخت ایشان اورا
 و بر من شوند از جبر و شکر و و حلال شکر و حرام اورا بختهای دروغ و کرمه

و زود نه که بکشند را
 اشتی است

و اول در فتنه بر من شکر و شکر بر من شکر و شکر بر من شکر و شکر بر من شکر
 و شکر و شکر بر من شکر و شکر بر من شکر و شکر بر من شکر و شکر بر من شکر
 ملک جبار بر من کرمه منزل فرمود و کرمه ایشان را زود آن حال باز و کرمه
 ایشان را زود آن حال بمنزله از زود آن و بر کشتن از دین یا بمنزله از ایشان
 حضرت رب العالمین بر من فرمود و بمنزله از ایشان زیر کرمه جمال را بختل می
 نند اما تصدیق با حصول دارند و بشهادت کرمه و قنیت که حرام را حرام
 کلام خدا شد و من خطبه له علیه السلام الحمد لله
 اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْكُمْ لِمَا يَشَاءُ مِنْكُمْ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ
 مِنْ فَضْلِهِ وَ ذَلِيلًا عَلَى الْعَالَمِينَ وَ عَظِيمُ عِبَادَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ
 الْغَنِيُّ الْبَاقِي الْجَرِيدُ بِالْمَاجِدِ لَا يُؤْتِيهِ قَاتِلٌ وَ قَاتِلٌ مِثْلَهُ
 وَ لَا يُبْقِي سَرَّاءً مَا فِيهِ آخِرُ فَعَالِيهِ كَأَنَّكَ لَمْ تَسْأَلْهُ
 اسْمُهُ مَسْأَلَةً أَعْلَمَ مِنْكَ نَكْرًا بِالسَّاعَةِ
 جَلَدٌ كَمْ حَذَرُ الْوَاغِي لِيُؤْتِيَهُ فَنَ شَغْلَ نَفْسِهِ بِغَيْرِ
 نَفْسِهِ خَيْرٌ فِي الظَّلَامَاتِ وَ أَدْنَى فِي الْهَلَكَاتِ
 وَ تَدَارَتْ يَدَا سَيِّدِي فِي مَقَامِيهِ وَ تَرَبَّتْ لَهُ شَيْءُ أَعْمَالِهِ
 فِي الْحَبَّةِ غَابَةِ الشَّائِقِينَ وَ النَّارُ غَابَةِ الْمُطْرِبِينَ اسْمُهُ
 عِبَادَةُ اللَّهِ إِنَّ الشَّقِيَّ إِذَا حُصِّنَ عَيْنُهُ وَ كَانَ الْبُحْرَانُ دَارَهُ

پس بر او و سوره

من خلق الآخرة
وأيضاً

نفس خود را در هر مفعول ندارد
بلکه از قائل خبری است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در تنهای مسلکند و کشند او را شیطانی او در عددان و کشی او
 و بیا رانند آن شیطانی از برای او و علمای بد را ترغیب نمودن
 او را در عصیان برین است بایان کار پیشی که نکاست در طاعت
 و در هیچ نصاب کار نفیر کند نکاست در عبادت بجهت ای بندگان
 خدا حقیق که تقوی و بر سر کارای سرای حصار است از چند و نابرین کار
 سرای حصار است خور و ناسبند که باز نمیدارد اهل خود را از بلا
 و ضرر و نگاه نمیدارد کسی را که بنده بر دمسوی او از هیچ وقت بماند
 که تقوی برده میشود پیش بر هر کس نهاده و بقیان کردن منین است
 در یافته می شود نصاب تقوی ای بندگان خدا بر سید از خداوند
 ترین نعمتهای خدا و دوست ترین آناسوی شاکر آن لغض مطیع است
 برین رستی که حق بماند روشن کرده اند راه حق را که آن شریعت و نور
 ساخته را بهای آن را پس مال ایشان باشد و نیست که لازم است
 یا سعادت نیست که در هم با دوست پس بوشه تقوی بر گیریم در روزی
 فنا که برای دنیا است از برای روزی بانی بقا که در تقوی است پس بختی
 که راه نموده شده اید بر بوشه راه آخرت و امر که در دست یار کج کرد
 و بشتاب افکنده شده اید بر رفتن پس بدستی که شما سوار کنید
 استاده که بیند که کمی ما سوار شوید بر رفتن و چه میکند بدین کار

و در بعضی روایت است که بنده بر سر است
 یعنی شاکر و مطیع و بقیان
 شد و بماند

این اشارت است به تقوی متعدد
 از مطیع و لوازم و اماره و اعتراف
 انما مطیع است بر هر که است
 و مدار نیاید و بقیان

کرک

کسی که از بیدار باشد از برای آخرت و چه کار دارد ببال کسی که از پس
 اندک زمانی رفته شود از آن مال و باقی ماند بر او و بال و کمال آن
 و حساب آن در روز قیامت نزد ملک متعال ای بندگان خدا بترس
 که نیست هر چیزی را که و عده نمودن سبانه و تقالی از بیکوی عمل ترس
 و اوضاع او را از آن در آنچه نمی نموده از برای محل رجعت او را آن ای
 برستندگان خدا بر سید از روزی که لغض و کسب نموده شود و در آن
 که در برای حسد و بغض و بسیار شود و در آن روز اضطراب و اضطراب
 شوند در آن طفلان عمل کنند ای بندگان خدا بدین رستی که بر شما
 چشمه در آن کمان و کلبانان از نعمتهای شما در نعمات جاسوسان
 از اعضای شما در نعمات نگاهدارندگان راست و درست که آن کرام
 الکاتبین اند که نمیدارند عملای شما را و شما را نفس زدنای شما را
 نمی بوشند شما را از ایشان تا دیکجی است تا در دستور می گردانند شما را
 از حفظ صدق و صواب و بایستد بنده هیچ باب و بد رستی که خدا از هر
 نزدیکت مبرود امر و با کج در دست از خیر و مشرومی اید زود در رستند
 بان پس گویا هر مردی از شما رسیده است از زمین بجان تنهای
 خود و بجای خط که دال خود که آن قبر است پس بخت کنید ای مردمان که در
 از نعمتهای شما و جاکر به اول و ترس و موضع الفواد غریبی گویا نصیب

در نسخ اولی آن بنما و قیامت فردا آمده است بر شما و پیروان آمده بود
 ظاهر شده از شما باطلها و از این گشته از شما علما و مشروران رسیده و شما
 حقیقتهای امور را بر گشته بنما کار ما بموضع بازگشتن آن پس بندگی
 بعمرهای روزگار و اعتبار گیرید و عبرت پذیرید بتغییرات دنیای
 غدار و فایده گریزها برید بهیم گردانها **و من خطبة له عليه السلام**
أدركه على حجة فتركت من الرسل وطول جمعته من الأمم
والتقاص من المتوهم فما صحت مقصد من الذي بين يديه والنو
المقصد به ذلك القرآن فاستنطقه ولكن ينطق ولكن
أخر كثر عنه إذا كان في عهده ما يأتى والعديد عن لم يفتي
وذلك إذا يكتم وتظلم ما يثبت كثر من خطبة در مدح و مراد است
 و خبر دادن از زمان مردمان و مقصود شدن ایشان فرستادن
 و وجوب سفر آن زمان را بر زمان منقطع شدن دجی و خالی بودن
 آن از مخران و پرورازی خواب غفلت از احوال آن جهان و وقت
 تنگ شدن از بهمان استوار شرع پیشین پس آوردن ایشان
 چیزی را که تصدیق گشته بچیزی است که چنین از او بود و از لزومیت
 و انجیل و زبور و توراتی را که بروی کرده شده است بآن ابن مصدق
 و مقتدی غیر است پس طلب گفتار کنید از او و نمی باشد او گوید و شما

میفرماید

انام و لیکن خبر دهم شما را از مضمون خواب و اسرار آن بزرگواران
 آنچه می آید از فتنهای آخر الزمان و سخنان از زمان گذشته و در است
 دوری در جهالت و اوصاف رویت شما و نظام دادن بهم برین
 آنجه میان شماست از امور مصالح و مینو **منها** فتیند ذلک لا یفتی
بیت و یروى لا مدح ایشا و ادخله الظلمة فزجده و اوجبه
منه نفسه فینو من یلی لا یفتی طمعه فی الثمار عاود و لا
فی الاذین ناصح اصیب نغم الا من غیر اهلله و اودعه
منه غیر و یروى و سیستقیم الله من ظلمه تا کالایما
آکیل و شربا یمشرب من مطایع العالمة و شایب
المشیر و المفسر و لیس شعاع العرف و دنا ید السقیم
و انما هم مطایا الخطیئات و ذوال مال الا کلام فافشیه
لهم انیم لیستخنها امیة من بعدی کما نلفظ العالمة
نور لا تلهو فها و لا تنطقیم یطعمها ابتدا ما کثر العبد
آن پس برود و است ی ای و نمی مردان که مدت صدوسی سال بود
 باقی نمانده هیچ خانه که بنا کرده شده باشد از کلون و خشت و زخا و شمشیر
 بعضی خانه ها را که ساخته باشند از ششم مگر داخل سازند در آن
 سنگها را آن خود را و در آورند در آن ناخوشی و مکرده را پس در آن روز

أَنَّهُ يَرْجُوا اللَّهَ كَرَبِّ الْعَظِيمِ مَا بَالُ لَا يَسْتَعِينُ رَجَاؤُهُ
 فِي عَمَلِهِ وَكُلُّ مَنْ رَجَا خَيْرَ وَجَاهِهِ فِي عَمَلِهِ الرَّجَاءُ
 اللَّهُ فَإِنَّهُ سَدَّ خَلْقَهُ وَكُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ إِلَّا خَوْفَ اللَّهِ
 فَإِنَّهُ مَعْلُومٌ يَرْجُوا اللَّهَ فِي الْعِبَادَةِ يَرْجُوا الْعِبَادَةَ
 فِي الصَّغِيرِ فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يُعْطِي الرَّبُّ فَمَا بَالُ اللَّهِ جَلَّ
 ثَنَاؤُهُ وَيَقْصُرُ بِهِ عَمَّا يَنْصَحُ بِعِبَادِهِ أَنْ تَكُونَ
 فِي رَجَائِكَ لَهُ كَادِبًا أَوْ تَكُونَ لَا تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَضْعَا
 وَكَذَلِكَ إِنْ هُوَ كَانَتْ غِبْلًا مِنْ عَيْنِهِ وَأَعْطَاهُ مِنْ
 خَيْرِهِ مَا لَا يُعْطِي وَبَدَّلَ خَيْرَهُ مِنَ الْعِبَادَةِ نَفْسًا
 وَخَوَافَهُمْ مِنْ خَائِفِهِمْ ضَائِدًا أَوْ عَدْلًا وَكَذَلِكَ
 مَنْ غَطَمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَبُرَ مَوْجِعُهَا مِنْ قَلْبِهِ
 وَأَثَرُهَا عَلَى اللَّهِ فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا وَصَلَتْ عَبْدُهَا وَلَقَدْ
 كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَأَنَّكَ فِيهِ
 الْأَسْمَاءُ وَكَذَلِكَ عَلَى ذِمَّةِ الدُّنْيَا وَعَيْنُهَا وَكَثُرَتْ
 مَخَافَتُهَا وَسَاوَيْتُهَا إِذْ قَبَضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا وَطَلَبَتْ
 لِيُغَيِّرَ أَكْنَافَهَا وَطُفَيْتُ مِنْ رَمَاعِهَا وَذَوِي عَنْ رَجَائِهَا
 فَإِنَّ نَيْتَ مَنْ سَيَّ كَيْلَهُمُ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ إِذْ يُعْلَمُ بِهِ

نَيْتَ ٣

إِنَّ لَهَا أَنْ تَكُونَ إِلَهًا مِنْ خَيْرِ قَبِيلٍ وَاللَّهُ مَا سَأَلَ إِلَّا حُبًّا
 بِأَكْلِهِ لَا تَكُونَ كَأَنَّ بِكُلِّ بَيْتٍ الْأَرْضِ وَلَقَدْ كَانَتْ
 خُفْرَتِ الْبَقْلِ تَرَى مِنْ شَيْئِيفٍ حَقَائِقُ بَطْنِهِ لَهَا إِلَهٌ
 وَكَشَلَتْ لَحِيدَهُ وَإِنْ شَيْئٌ تَلَسَّتْ بِدَاوُدَ وَصَاحِبِ
 الرَّمَادِ وَفَارَى أَهْلَ الْجَنَّةِ فَلَقَدْ كَانَ يُعَلِّمُ سَعَادَتِ
 الْخَيْرِ بِدَاوُدَ وَيُعَلِّمُ لِحَيْلَتِهِ بِأَكْلِهِ يَكْفِي بَيْنَهُمَا وَأَكْلُ
 رُفْعِ الشَّعِيرِ مِنْ شَيْئِهِمَا وَإِنْ قُلْتَ فِي عِلْسِي إِنْ مَرَّ بِي
 عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَقَدْ كَانَ يَسْأَلُ الْحَجْرَ وَيَلْبِسُ الْخَيْلَ وَكَانَ
 رَأْسُهُ الْخَيْلَ وَكَانَ يَسْأَلُ الْخَيْلَ وَكَانَ فِي الشَّيْءِ شَائِدَةً
 الْأَرْضِ وَمَعَارِفُهَا وَفَاصِلَتُهُ وَكَانَتْ مَابِتُّ الْأَرْضِ
 إِلَيْهَا لَيْسَ وَلَا تَكُنْ لَهُ دَوْنَهُ نَفْسُهُ وَلَا وَلَدُهُ يَحْرُكُهُ وَلَا
 تَأْكُلُ لَيْسَ وَلَا تَطْعَمُ بِهِ لَهْ ذَا بَيْتٍ رَجُلًا وَحَادِثَةً بِكَاءَ
 تَمَاسُ بَيْتِيكَ لَا طَلِبَ إِلَّا طَلِبَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَإِنْ فِيهِ
 أَسْتَوَتْ لِمَنْ تَأْسَى وَعِزَّ الْمَنْ تَغْرَى وَأَحْبَبَ الْعِبَادَةِ إِلَهُ
 تَمَاسُ الْمَاشِي بِبَيْتِهِ وَالْمَقْصُورُ بِأَثَرِهِ قَضَى الدُّنْيَا وَفَضْلًا
 لَمْ يَمُرَّهَا ظَرْفًا أَهْضَمَ أَهْلَ الدُّنْيَا كُشًّا وَخَصَمًا
 مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا عَرَضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَإِنَّ أَنْ يُقْبَلَهَا وَعِلْمُهُ

يَكْفِي

إِنَّ اللَّهَ أَبْغَضَ شَيْئًا مَّا أَبْغَضَهُ وَحَقَّرَ شَيْئًا مَّا حَقَّرَهُ وَصَغَّرَ شَيْئًا
 مَّا صَغَّرَهُ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَنَا إِلَّا حُبُّ مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَتَقَطُّ مَا
 مَّا صَغَّرَ اللَّهُ الْكَلْبُ بِهِ مُعَافَاةً لِلَّهِ وَتَحَادُّثٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَلَقَدْ
 كَانَ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ بِأَكْثَرِ الْأَرْضِ وَبَعْلَى جَلَسَ
 الْعَبْدُ وَبُحِيفَ يَدَيْهِ نَعْلُهُ وَبَرَفَ يَدَيْهِ وَتَوَابَهُ وَبَرَكَبَ
 الْحِمَارَ الْعَادِي وَبَرَدَتْ خَلْقُهُ وَكَانَ السَّيْرُ عَلَى بَابِ
 بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ النَّفَاوِزُ فَيَقُولُ لَا خَدَاةَ إِلَّا أَنَا فَجَاءَ لِيُخَدِّعَ
 أَتَى وَاجِبَ غَيْبِي عَنْهُ فَإِنِّي إِذَا انْظُرْتُ إِلَيْكَ كَرِهْتُ اللَّهُ تَابًا
 وَخَارِدَةً مَّا عَرَضَ عَنِ اللَّهِ تَابًا لِيْلَيْهِ وَأَمَاتُ ذِكْرَهَا
 مِنْ نَفْسِي وَأَخْبَتُ أَنْ تَغِيَّبَ زَيْنَتَهَا عَنْ عَيْنِي لِيَلَا يَجِدَ
 مِنْهَا دِيَارًا وَلَا يُعْتَقِدَ هَاقِرًا وَلَا يَرْجُوَ فِيهَا مَقَامًا
 فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ وَاشْخَصَهَا مِنَ الْقَلْبِ وَغَيَّبَهَا مِنَ
 الْبَصَرِ وَكَذَلِكَ مِنْ أَبْغَضَ شَيْئًا مَّا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْكَ
 وَأَنْ يَذْكُرَ عِنْدَكَ وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا يَذْكُرُ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَيَعْبُورُهَا أَدْنَاهَا
 فِيهَا مَعَ خَاصِّيهِ وَدُرُوبُ عَنْهُ وَخَارِدَةً مَعَ عَظِيمِ
 كَيْفَ لَيْسَ يَنْظُرَ تَابًا لِيْلَيْهِ أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا بِكَ لَكَ

يا ملائكة

أَهْلًا هَانَهُ فَإِنْ قَالَ أَهَانَهُ فَقَدْ كَذَّبَ وَالْعَظِيمِ
 وَإِنْ قَالَ أَكْرَمَهُ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ تَابًا هَانَهُ عَابَرَهُ
 حَيْثُ لَيْسَ الدُّنْيَا لَهُ وَزَوَاعِنُ أَقْرَبَ النَّاسِ مِنْهُ
 فَتَأْتِي مَنَاسِبَ بَيْتِهِ وَأَقْصَى أَثَرُهُ وَفِيهِ مَوْلَاهُ
 وَإِلَّا فَلَا يَأْتِي الْعَلَاكَ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ حَتْمًا صَلَوَاتُ اللَّهِ
 عَلَيْهِ عَالِمًا لِلشَّاعِيَةِ وَبَشَرًا بِالْجَنَّةِ وَنُذِيرًا بِالْعُقُوبَةِ
 خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا حَرِيصًا وَوَدَّ عَلَى الْآخِرَةِ سِلْمًا
 لَمْ يَضَعْ حَجْرًا عَلَى خَيْرٍ حَتَّى تَقَى لِسَبِيلِهِ وَأَجَابَ
 دُعَايَ تَرَبُّهِ كَمَا عَطَفَ عَلَيْهِ اللَّهُ عِنْدَ تَأْخِيهِ أَنْ تَعْمَدَ
 غُلْبَتَنَا بِهِ سَلَفًا نَتَّبِعُهُ وَقَائِدًا نَطَاعِيهِ وَاللَّهُ
 لَقَدْ رَفَعَتْ بِهِ رِجْلَهُ حَيْثُ اسْتَجَبَتْ مِنْ تَابِهَا
 وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلِي إِلَّا سَيِّدُهَا فَقُلْتُ أَعَزَّ رَبِّي
 عَلَيَّ يَمْنَدُ الصَّبَاحَ لِحَمْدِهِ الْعَزِيمِ الشَّرِيِّ **دعوى مسكينة**
 رَفَعُ خُودِيَا فَرَزْدَةً أَوْ مَطْلَقًا كَانَ حَيُّ رُوَاهُ كَرَامَةُ دَارِ اسْتِغْنَاءِ
 نَمَالِي رَوْعَ مَكْرُوبٍ بِحَقِّ هَذَا بَرَكْتُ حَالًا أَنْ غَابَ كَرَامَةُ
 شَوْهَادَةِ دَارِي أَوْ دَرَكُورِ دَارِهِ كَرَامَةُ دَارِ اسْتِغْنَاءِ
 مَشْهُودَةِ دَارِي أَوْ دَرَكُورِ دَارِهِ كَرَامَةُ دَارِ اسْتِغْنَاءِ

که آن امید مستور است و هر ترسی بچین است که ترس خدا این ترسی
که آن معلول است و غیر متعین امید میدارد و بنده بجز او در ثواب
و ایلی و عطا کثیر امید می دارد و به بندگان در امر حقیر ترسیدم
پس بنده آنچه نمیدارد به بروردگار پس چست شان کرد کاری که ترس
نست و خداوند تعظیم کرده میشود و کار او غیر در حق او تعظیم میکنند
از آنچه میکنند بندگان او آیا می ترسی که مر بانشی در امید واری نو
با و دروغ گوی یا بانشی که نه چنی او را از برای امید واری
جای پس خاسته شوی و بدین قباس است که انسان می ترسد از بنده
از بندگان امید دارد و از جهت ترس خود آنچه نمیدارد به بروردگار
خود پس میگرداند خوف خود را از افریدگار ایشان و عدد غیر
امید او و اجل و همچنین کسی که بزرگ باشد دنیا در چشم کوزه پیش او
و بزرگ نماید و دفع دنیا از دل غفلت ایشان او اختیار کند و بزرگ نماید
آن دنیا را بر حق سبحانه و تعالی پس منقطع شود از خدا و رجوع
نماید با کمالی بسوی متاع دنیا و بگرد بنده دنیا و تحقیق که است
در شبیه در روشن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که کم کفایت
کننده مرزا در تاسی و اقتدا کردن بان در راه نایبند و مرزا
بر بر این سراسی غانی و عجب او و بسیاری مواضع خواری او و

از برای که بسته شد از آنحضرت طرفی و بنا گستره شد از برای غر و جانمایی
آن دنیا گرفته شد بدان مبارک و از شیر و آن دنیا با و دور کرده شد
از زینتهای آن و اگر خواهی او باز کردنی اقتدا از عیسی اقتدا کنی باز
دوم بموی چشم علی بنیما که خدا می با و سخن گفت پس چنین کن و فقی
که بطریق مناجات گفت م خدا ای راجع منی ای بروردگار من بدرستی که
من با آنچه نزد میفرستای می بسوی من از طعام منم که خدا سوگند
که سوال کرده انما من خود با و بهانه کنانی که بخور و آن را از برای که بود
آنحضرت که میخورد بسوی زمین را و تحقیق که بود بسوی زره که دیده میشد
از پوست تنگ درون تنگ او بخت لاغری او و کمی گوشت در پیاخت
و اگر می خواهی که سه بار کردنی تاسی را باین سنه که اقتدا کنی یا سیم بر او
علی بنیما که صاحب مرزا است یعنی خداوند زبور بود و قرار کشنده
اهل سبب بتوحیده کتاب مجید پس خدا کن با و پس بجهت که بود که عمل
کرد بیافته شد با ی برک درخت خرما بسوزن پیل مرافقت از برک خرابه
خود و ملکیت مر اهل مجلس خود که آمد از شما کتابت میکند بغرض حق
این و میخوردان جور از بهای آن و اگر خواهی که بگوی سخن را در حق عیسی که
پسر مریم بود علی بنیما و علیها السلام پس بجهت که بود که بانش عیسی
سنگ را و می پوشد جاده درشت را و بوفان خویش او که سنگی و جلال او

روشنائی ماه بود و سایه باستانی او در فصل زمستان موضع آفتاب
 بر آمدن بود و زمین و جانهای آفتاب و فتن از آن بسزجای او
 در زمین بود که صبح و شام آفتاب بروی می تابید و سیوه او و برگ خنوبی
 او آنچیزی رویا سید زمین از برای چهار بابان و بنود او را زنی که گفتند
 و بلیه کند او را و نه فرزندی که نمکین کند او را و نه مالی که متوجه سازد او را
 خود را بآن و نه طبع او یکستی که خوار گرداند او را و نه کعب او بایهائی بود
 یعنی پادشاه میرفت و خدمتکار او هر دو دست او بود پس افتاد کن
 به پیغمبر خود که از همه کس خوشتر است و با کینه تر که در ذات نعلین
 است و قد و متبوعه از برای کسی که بافتند ای او در آید و در دست
 است و او را از برای کسی که گفت کند خود را با و در روش و در ستر
 میندگان مینوی خدا کسبت که افتاد است است به پیغمبر خود و هر
 گشته مرا اثر و نشان او را خود دنیا را بیک طرف دامن نه بری دامن
 و بعبادت خدا و آن را بگوشت جسمی یعنی اصل التفات نمود و بچشم آن
 لا اله الا الله دنیا بود از روی نگاه و کرسنه زمین این بود از دنیا
 از روی شکم عوض کرده شد و هر دو متاع و امان این جهان فی بس اشیاء
 نمود و از قبول کردن آن دوست که خدای تعالی دشمن درشت چیزی را
 پس آنحضرت نیز دشمن درشت آن را و حقیر خرد و بسا چه چیزی را پس آنحضرت

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان احوال و سیرت
 آن بزرگوار است

آنحضرت نیز آن را و کوچک و خوار است حق تعالی چیزی را پس آنحضرت
 نیز نصیحت نمود آن را و اگر نمی بود در میان ما خلافت کردن ما خدا را دوستی
 آنچیزی که دشمن درشت خدا آن را و بزرگ دشمن ما آنچیزی را که
 که خود و خود خوار شد خدا هر سینه کافی می بود آن کار از روی خلافت
 زمان از یک کار و از روی معاد است از زمان پروردگار و هر کس بود دیگر
 طعام را بروی زمین و می نشست مانند نشستن بنده خاک نشین در
 غایت فروختی و مبد و خست بخت ماه شکان خود کفش خود را از نعلیت
 افتادگی در قهر می زد به دست میمنت انار خود و جامه خود را از کثرت تخضع
 و سوار می شد بر هر از گوش برهنه و سوار میکرد در پس خود دیگری را و بسیار
 تحمل و تواضع و بودی برده بر در خانه آنحضرت پس می بود در آن برده
 صورتها چون است ده فرمودی پس گفتی هر یکی از زوجات طاهرات خود را
 که غایب ساز این را از من پس بدوستی که من چون یکسرم بآن برده یار
 میکنم دنیا را و زینت های آن را پس او این فرمود از متاع این جهان آنکه
 آن که اصل سلام خود و میراث است یا گردان دنیا را از نفس نفس خود و دوست
 داشت که غایب شود آرایش دنیا از جسم جهان من او تا فراموش کرد
 از خلافت و پیروی جامه فاحش را و اعتقاد نکند آن را جای فراداد و بیدار
 و امیدوار نشود و در بقیع مقام ساختن و استادن پس چون کرد دنیا را

نظر

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ يَرْزُقُكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ ذِكْرُكَ
 إِلَى جَنَّةِ النَّاصِيَةِ إِلَى مَحَلِّ رَغَبَتِهِ أَوْ ضَيْكُمُ عِبَادِ
 اللَّهِ يَقُولُ اللَّهُ وَطَاعَتِي فَأَمَّا النِّجَاتُ غَدًا وَالْمُنَجَّاتُ
 أَبَدًا رَهْبٌ فَا بَالِغٌ وَتَرْغِبٌ فَاسْبِغْ وَوَصَفَ لَكُمْ الدُّنْيَا
 وَانْقَطَعَ عَنْهَا وَتَرَاهَا وَانْقَالَمَا فَأَعْرِضُوا عَنِ الْحُبِّ كَمَا
 فِيهَا الْقِلَّةُ مَا يَحْبِبُكُمْ مِنْهَا أَقْرَبُ دَائِرَةٍ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَأَقْرَبُ
 مِنْ رِضْوَانِ اللَّهِ فَعَصَوْا عَنْكُمْ عِبَادَ اللَّهِ عَنْهُمْ وَأَتَعَاهَا
 لِيَا قَدْ آتَيْتُمْ مَنَ وَرَافِقًا وَتَضَرَّفَ خَالِفًا فَاحْذَرُوا
 حَذَرَ الشَّقِيقِ النَّاصِيَةِ وَالْمَجْدِ الْكَاسِحِ وَاعْتَبَرُوا بِمَا
 قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَائِرِ الْفُرُوقِ قَبْلَكُمْ قَدْ تَرَأَيْتُمْ
 أَوْصَالَهُمْ وَزَلَّاتِ سَمَاعِهِمْ وَأَبْصَارَهُمْ وَتَرْهَبُ
 سُرُوقَهُمْ وَعَيْنَهُمْ أَنْ تَقْطَعَ سُرُوقَهُمْ وَتَعْمَهُمْ قَبْلَكُمْ
 يَقْرَبُ الْأَفْلاذِ فَقَدْ هَا وَبُحْبُوبَتِهِ الْأَشْرَافِ مُفَادِلًا
 لَا يَتَّقَا خُرُوقَ وَلَا يَتَّقَا سُلُوكَ وَلَا يَتَّقَا أَوْدُوقَ
 وَلَا يَتَّقَا وَدُونَ فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ حَذَرَ الْعَالِيَةِ
 لِنَفْسِهِ النَّاصِيَةِ لِنَفْسِهِ النَّاصِيَةِ لِنَفْسِهِ النَّاصِيَةِ
 وَاضِحٌ وَالْعِلْمُ قَائِمٌ وَالظُّرُوفُ جَدُّ وَالنَّبِيلُ وَقَدْ

محل خطه ذکر احوال حضرت رسالت و اهل بیت بر کلمه علی بن ابی طالب
 محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بنور روشن کننده و جت با هر که میخواست
 و بر آن خط هر که میخواست و بکنایه از آن نایبده کرده آنحضرت بهترین
 کرده بنی هاشم است و در جنت او بهترین دخترت نشاء خدای ال خیرت
 معتمدند و با شماست و میبای آن فردی که نایبده است مکان نایبده
 آنحضرت بگو مظلوم است و هجرت او بکسب طلبه است بلند است
 بهرینه ذکر بی اندرزه او کشیده شد از مدینه آورده او و بفرستاد
 خدای تعالی او را بهر بان کفایت کننده و بند و اوان نشاء خدای
 و بخواندن کننده خداوند قارگن بود و ایتان در ممالک اشک را
 که رسید بوی راههای که مجول مردمان بود و برکت بود و با جود
 آنحضرت به عنایه فقه مغویه و روشن کرد و بنده زبان در زبان
 حکمهای مسقطوطه متروکه از ملت ابراهیم علیه السلام و هر که طلب
 کند غیر از دین اسلام و بنی را محقق شود به بختی او کسب شود و بند
 سعادت و نیکی خدای او و بر ترک کرد و بهر در آمدن او و باشد بازگشت
 او بسوی اغاوه و در زبانی با بان و بهر باب بنده سازنده کران و اعظام
 میبکشم بر خدای تعالی و تقوی حق می کنم امور خود را با و بهر اعظام
 بازگشتن بسوی او و طلب میکنم از زور راه راست را که رساننده

بهشت و میل گشته باشند بجل جبرئیل و وحیت میگفتم شمار ای سبک گران
 خدا بر پیر کار و فرمان برداری او پس بدستی که تقوی و برپا کار
 رستگار نیست در روز قیامت و محل نجات و پناه است جنت زمنا
 مخلوق خود را از عذاب و عقوبت خود پس به رسانند نرسید خود را
 در عیب کرد بطاعت و عبادت پس تمام کرد پس بدان از عیب را و صفت
 کرد از برای شما و نیای پر وبال را و بریده شدن آن را و کرد و بدان
 آن را پس روی بگردید از آنچه شکفت می آید شما را در دنیا از شمع
 آن از جنت قلت آنچه همراه باشند با شما از دنیا این دنیا نزد بکترین
 سرست از ششم دفعه خدا و در مرتبه سرست از خوشنودی حق
 جل و علا پس دفع کنید و باز درید از خود ای سبک گران خدا غمهای دنیا
 و شغلها و تعلقات آن را از جنت آنچه تعیین کرده اید بدان از جدا
 شدن از دنیا و تغیر و گردش احوال آن پس بترسید از دنیا چون
 ترسیدن برادر مردمان بخت گشته و سعی گشته و ریج گشته و درله
 خدا و عباد را که برید و بدید و از موضع افتادن ترسایش از شما بخت
 که جدا شده است از یکدیگر سببهای اعضای ایشان و زوال بدین
 است کوششهای ایشان و دیدنهای ایشان و ترسیده است ز کوارهای ایشان
 و عورت و بلندی مرتبه ایشان و بریده گشته اند و در ایشان

و اساس ایشان در نشانی پس عمل کرده شده اند بر زندانی که نزدیک
 ایشان بودند نمایند شدن ایشان و بمصاحب زمان جدا شدن
 و مجبور با نمان از ایشان تا فرامیگردد با یکدیگر آن گذشته گان و نسل
 نمی آید و یکدیگر را از یارت میکنند و با هم همسایگی میکنند پس جدا کنند
 ای سبک گران مجبور کردن کسی که غایت بر نفس آمار و خود جمع گشته
 شصت و از زوی خود ز نظر گشته است چشم عقل خود و در حق
 شصت و وفات خود و غفلت پس بدستی که امیر خرد و سر دانشمند
 و نشاند هدایت که گناست و دین تویم برای ایشان است و راه حق
 لایح و نمایان است و راه راست میانه است **و سوره اول**
عَلَّمَ السَّامِعُ لِقَافِ أَصْحَابِهِ وَقَدْ سَأَلَهُ كَيْفَ دَعَاكُمْ
فَوَمَّكُمْ مِنْ هَذِهِ الْمَقَامِ وَأَشْتَرَأَ حَقَّ بِلِهْ فَقَالَ يَا أَهْلَ
نَبِيِّ أَسْأَلُكَ نَفَالِي الْوَصِيَّةِ تُرْسَلُ فِي غَيْرِ سَدِّ ذَلِكَ
لَعَلَّكُمْ دَمَاءُ الْقَهْمِ وَحَقَّ السَّيْلَةُ وَقَدْ اسْتَعْلَتْ نَاعِلُهُ
أَسْأَلُكُمْ أَنْ تَعْلَمُوا لِهَذَا الْمَقَامِ وَحَقَّ الْإِغْلَافُ نَسْبًا
وَلَا تَسْأَلُوا بِالْزُّلْمِ لَوْ طَأَفَا لَهَا كَانَتْ أَثَرُكُمْ شَحْشَ
عَلَيْكُمْ أَنْ تَمُوتَ قَوْمٌ وَشَحْشَ عَنْهَا نَفْسٌ مِنْ آخِرَتِ وَالْحَقُّ
بَلَّغَ الْمَعْنَى إِلَيْهِ الْبَيَانَةَ وَحَقَّ عَنْكُمْ نَفْسًا صَبِيحَ فِي

حُرَّانِهِ وَصَلَّمَ الْخُطْبَ فَإِنَّ ابْنَ أَبِي سَيْفِيَّانَ فَلَقَدَ أَخَذَ كَيْدَ الْخَصْمِ
 لَمَّا أَتَى بِكَابِدِهِ وَلَا عَزَّ وَوَاللَّهِ نَيْلًا لِحُطْبَا الشَّقِيقِ الْعَجَبِ
 وَكَثِيرًا لَا وَدَّ حَالِي الْقَوْمِ إِنْ طَعَنُوا لَوْ أَنَّ اللَّهَ مِنْ مَتَابِعِ أَحَدٍ وَسَدَّ
 قُوَّارِهِ مِنْ بَيْنِي عَيْدٍ وَجَعَلَ حُجَّتِي وَبَيْنَهُمْ شَرْبًا وَبَيْتًا
 فَإِنْ بَيْنَ بَيْنِي عَيْنًا وَعَيْنُهُمْ مَعْنَى الْبَلَدِ أَيْ خَالَهُمْ مِنَ الْعَوْتِ
 عَلَى حُجَّتِهِ وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى فَلَا تَذْهَبْ نَفْسَكَ عَلَيْهِمْ
 حَسْرَاتِ إِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمْ لَيَا بَصُورَةٍ **وَرَدَّ كَلَامَ أَنَّ عَلَى مَقَامِ**
عَلِيٍّ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ كَمَا مَرَّ بِهِ فِي الْأَصْحَابِ بَعْدَ خُودِهِ وَرَدَّ كَلَامَ أَنَّ عَلَى كَرَامَتِ
 كَرَامَتِهِ وَكَوْنَهُ كَوْنَهُ وَفَعَلَ كَرَامَتَهُ رَأَى قَوْمَهُ مَقَامَ خِلَافَتِهِ وَحَالَهُ أَمَّا
 تَسَاوُؤُهُمْ قَرِيبًا مِنْ مَقَامِ قَوْمِهِ قَرِيبًا مِنْ مَقَامِ قَوْمِهِ قَرِيبًا مِنْ مَقَامِ قَوْمِهِ
 مَتَّحِكًا بِأَرْوَمِ قَوْمِهِ مِثْلَهُ فِي سَوَالِ الْعِيسَى لَظَاهِرِ مَسْكِنِ الْإِنْسَانِ رَأَى قَوْمَهُ
 صَوَابَ وَمَرَرَاتٍ بِأَوْجُوهِ كَفَّارِ خَيْرِ سَدِّ الْحَرَمِ وَبِأَوْجُوهِ وَحَقِّ
 سَوَالِ كَرَامَتِهِ وَتَحْقِيقِ كَرَامَتِهِ بِإِنْ سَوَالِ كَرَامَتِهِ بِإِنْ سَوَالِ كَرَامَتِهِ
 وَتَسْلُطِ الْإِنْسَانِ بِرَأْيَانِ مَقَامِ خِلَافَتِهِ وَحَالَهُ أَمَّا تَسَاوُؤُهُمْ قَرِيبًا مِنْ مَقَامِ قَوْمِهِ
 رَأَى قَوْمَهُ بِإِنْ سَوَالِ كَرَامَتِهِ وَتَحْقِيقِ كَرَامَتِهِ بِإِنْ سَوَالِ كَرَامَتِهِ
 أَوْ بِرَأْيَانِ مَقَامِ خِلَافَتِهِ وَحَالَهُ أَمَّا تَسَاوُؤُهُمْ قَرِيبًا مِنْ مَقَامِ قَوْمِهِ
 مَرَّتْ بِلَوْ دَنَدَنَ بَعْلِي كَرَامَتِهِ بِإِنْ سَوَالِ كَرَامَتِهِ وَتَحْقِيقِ كَرَامَتِهِ

چیزی که خودی خود
 ایستاد و بودند ۳

و اما از

وجه دیگری که از خلافت نفسی می باشد و حکم کننده بعد از میان
 مادر ایشان حضرت هذو است و عیالی که باز کرده نبوده مردمان بان
 حکم قیامت بعین بر کذا دوست برادر از خود خلافت عارست
 شده و را که بانک کرده شده در نوای آن و تسلط و جبر بر او داشته
 و بسیار می عظیم که حالت شده در سبب الی سفیان پس بدین معنی که خلافت
 مراد از کار بعد از کرم یا مبدل بیج همه عیالی نیست بجز اسو کند و
 در خند آمدن بعد از کرم یا مبدل پس بیاید از برای عیالی که آن
 مراد این کار عیالی را تمام توانی خود در صورت میکند این الی سفیان در آن
 امر عیالی بعین خلافت که با و انتقال نیست بسیار میکند کی در آن
 طلب کردند همان خان قریبش در وقت ندان از آن طرف از جراح کرم الی آن
 و بسن انجمنی چه شده از جنبه او از علوم و آینه خندان من ایشان
 دشمن شربت و با آورنده پس اگر ترفع شود از مادر ایشان محتسای
 بلایا برارم ایشان را از طریق برخلاف آن و اگر باشد آن حالت
 دیگر پس با کرم کرم و نفس متبرک کار ایشان از روی حسرتی که
 که خدای تعالی در ذات کرم میکند و جز امید بر آن چه بسیار
در خطبه له علیه السلام لَعَلَّكَ خَالِ الْوَلَدِ الْعَبَادِ وَالْعَبَادِ
 الْمَعَادِ وَبَيْنَ الْوَلَدِ وَالْعَبَادِ وَخُصَّ الْعَبَادِ الْكَلِيلَ لَا قَلِيلَ

نشان از سخن قصه العیالی است که یک
 بار است از آنکه بود در وقت حاجت که
 بودند و عیالی که در آن وقت
 نشان از عیالی که

و احاط کرده شود بر او چیزی نزدیک نیست با شنبه بچیدن و در وقت
 از آنها بچیدن استند پوشیده نیست بر او از بندگان او مد بصری و نه مکر
 کردن لفظی و چیزی و نه پیش آمدن شبیه و نه کسرتن کامی در دست تار
 و نه در ظلمت از صید بر و تار که میکرد و بران تاریکی ماهی که نذر و پند
 و در وقت ماه می آید افتابی که صاحب رو نیست در باز کرد و خوب
 کردن در گردش زمان و روزگار تا از روی او روان نب رود و نه
 و نیست درون و نیست دهنده موجود است ذات و واجب الوجود پیش
 از مناسبتی و مدنی و پیش از هر شعروانی و ضبط کردن منزه است و پاک
 از آنچه بر او نیست میدهند و میزنند و میزدند بندگان از صفتهای انوار
 کرده اند و در جانب مشایخ و از سر مایه گرفتن و اصل شدن میسکنند
 و متمکن شدن در وطنها و جایها پس حد و نهایت مرخصی او را زده
 شده است و بسوی غیر او نیست داده شده است و نیا زید چیزی را
 از اصلهای که ازلی باشند و نه از دلهای که جنبه بوده باشند ملک ازین
 آنچه ازین پس بجای داشته حد و نهایت آن را از اجزا و اشیاء کمال
 واقطار و تصویر نموده اینچ تصویر کرده پس بیکر که در این صورت آن را
 بحسب خلق و تفهیم نیست چیزی را از او متنازع و ایامی و نه او را
 بزمان بر درمی چیزی نایده و سودی علم او و بر دایمی که گذشته اند

اینها سوره است سلطان قول اینها جامع
 در کتابی که تا علی بسوی این
 باشد

چه علم دست بزند کافی که باقی اند و درش او با کج در آسمانهای دیگر است
 مجروح است دست او که در زمینهای و زیر زمینها **منها** ایها المخلوقات
 السیوی و النشأه للکذی فی ظلمات الاوتام و مصاعفات
 انما شئنا یله آیت من سالک من طین و وضعت فی قرا
 ملکین الی قدر معلوم و آجل مقصور و مؤخر فی بطن اشیاء
 حیثما لا یخیر و قاده و لا تشیع قاده لئلا یرجى من مقولک
 الی ما یله لئلا یفهمها و لا یعرف سبل منافعها من هذا
 لا یخیر و لا یخیر و لا یخیر و لا یخیر و لا یخیر و لا یخیر و لا یخیر و لا یخیر
 متواضع طلبک و از ادبک صفات را که من بجز صفات ذی
 العینه و الاذکات و فروع صفات خالیه انجز و من توافیه
 یله و المخلوقات ان بعد **من یزید ای انسان ازین سوره**
 بعد اعتدال و بدید آورده شده رعایت کرده شده در خلق اعضا
 و اطوار در جسمهای مظهر و در بردنای ظلام متضاعف است اگر کرده شدی
 از خلل و کل و نهاده شدی در آسمان متمکن تا مقدر ازین شده که با
 حمل است و مدت نیست کرده شده که کام مونس بچندی در شکم با خود
 و آدم در آن حال که بودی که جواب بازمیندای خود ندان خواسته را
 و نمی شنیدی آواز طلب نهاده و پس بر آن آورده شد از زارگاه

خودت بهی سزای که حاضر شده بودی آن را و نمی شناسی را بهی سزای خودت
 آن را پس کسی که راه نمود ترا بکشیدن غدا که بترست از بستان ما درت
 و کزین ساخت نزد حاجت بمواضع طلب جزوت و خور شدن مراد است
 چه دور است معرفت کند آن ذات بدستی که کسی که عاجز باشد از معرفت
 حاصل کردن بعضیهای مخلوقات که خداوند صورت و صاحب آلات
 و جوارح پس کسی که از صفات او نبیند آن عاجز تر خواهد بود و روز فرا
 گرفتن او را بنیایات و صفات مخلوقات دورتر می شود و تر **و در مسلام**
عالم السلام لما اجتمع الناس اليه و شكروا ما انعموا به على
 عثمان و سألوه عما طربوا عنهم و استعجابوا له فدخل
 عليه السلام على عثمان بن عفان فقال اي الناس و سري
 وقد استقر في بيتك ببيتهم و الله ما اذرى ما اقول
 لك ما اعرف شيئا جهلا و لا ذلك على امر لا تعرفه
 انك لتعلم ما تعلم ما سبقناك اليه فحيروا عنه و لا خلا
 بيني و بينه و قد رايت كما رايتا و سمعت كما سمعنا
 و صحبت رسول الله كما صحبتنا و ما ابن ابى حنفه و ابن
 للكتاب يا ولي نعم النبي منك و انت اقرب الي رسول الله
 و نجي و جرح منكما و قد بليت من معمر هو ماله بيا لا ما

الله في نفسك فانك و الله ما تبصر من عني و لا تعلم من
 خيل و لك الطهرت و انما و انت اعلم الذي لقائيه فانك
 ان فصل بحمد الله عينا الله اما عايدك هلاكي و هكذا
 فانما سئلت معلومة و انما ت يدعى مجهولة و انما الشئ
 ليس في كذا اعلام و انما شئ الناس البديع نظا هيرت
 لها اعلام و انما شئ الناس عينا الله اما عايدك مقل
 فانما سئلت ما خردت فاحي يدعى مئروكة و انما
 مفعول رسول الله صلى الله عليه و آله يقول كون في يوم القيمة
 يا امام المجاز و ليس معه نصير و لا عايد و انما
 في جهنم فيد و فيها كذا و در التكاليف و ير سبط
 في فقير ما و انما شئ لك الله ان تاكلون امام هلاكي و انما
 المعلوم فانك كذا يقال يقال في هذا الامور
 امام يفتح عليها التكل و القيتال الي يوم القيمة
 و ليس امورها عليها و بيت الفتي فيها قد يصبروت
 الحق من الباطل بمخرجين فيها موحا فلا تكون منك
 اسرار و بيضا يسوقك حيث شاء بعد حلال
 الذين و تقضى العمر فقال له عثمان كسم الناس في ان

میشود بوسی مردمان میگویند که گشت خود را به شد و برین امت میشود ای
 که گشته است بر این امت قتل و کار را تا روز قیامت و بگویند که
 کارهای ایشان را و بر آگنده کرده فتنه را در میان ایشان بر سر میزند
 و غیره میکنند راه درست و درست را از راه نباه تا راست و بهم در
 میزنند و اضطراب میکنند در این فتن بهم در فرسختی و اضطراب میکنند
 پس با کشتن ی غمان از برای مردمان و اقوام خود مثل هر کسی که بر اند
 مردان را هر جا که خواهد بعد از کربس و نیز کی سال و سبب آمدن غم و آخر
 حال بر گفت مرا حضرت را عثمان علیه السلام سخن گفتن با مردمان و کار
 مهلت و دهنده مرا تا بهرون آیم بسوی ایشان از عسده مقام و اظهار
 ایشان بر گفت حضرت که سر مرد که بخیر است و مدینه از مردمان پس اسج
 مهلتی نیست در او بعسر مردمانی که حاضرند در مدینه بپوشانند
 بجز شوند و آنچه غایت از ایشان بر مهلت او رسیدن حکم است
 بسوی او و در حمله له علیه السلام **بند حکم فیما عجب**
خالت الطاووس ابتدا عظمه خلقا عجبنا من حیوان
 و سواب و ساقین و ذی حرکات و اقام من شواهد
 البسات علی بطیقت صنعت و عظیم قدره تا انقذت
 له العقول معترفه به و مسئله که روئعت فی استعانت

مهلت

در بیان حالت طاووس و در

دلایله علی و خلد بنیه و ما دار من مختلف صور الاطی
 الیه استکفها اتحاد بد امتان و خروقی فاجما و در
 اخلا مقامین ذوات اخیخته مختلفه و هیات متباینه
 و متصرفه فی و نام التخیری و مفرقیه باخیخته
 تخاریق الجو المنضلم و الفضا المنعرج لولا ان الله ان لم
 یکن فی عجایب صور طاهریه و در کلمات فی حقایق متعالیه
 محجبه و منع بعضها بعباله خالفه ان یسئلوا فی السواء
 حقوقا و جعله یبدت دینا و لتفهمها علی اختلا فیها
 فی الاصل بنوع بلطف قدره و قد فی صفتها من غموس
 فی قالب لول لا یثوبه غیر لول ما عیس و به و منها
 معنوس فی لول صبیح قدره فی خلای ماصیغ و من عجبا
 خلقا الطاووس الذی اقامه فی احکم تغذیل و نصه
 الوانیه فی احسن تنصیل و یحتاج اشریح قصبه و ذنب
 اطال مسجه اذا ادبج الی الانی نشره من طیبته
 و سبایه مظلله علی راسه کانه قلع داری و غنجه
 لول تیه و یختال بالوانه و یمنی بر یقارینه فیضی کما
 نقاد الدبکه و یار یسلا یخدا و الفحول المعتمله

أحبال من ذلك على تعابيد لآل من خيل على ضويف
 أشاد وولوك كزغور من برعهم الله يلقح يد معية
 يسفح من أمية قيق يصفى جفونه وإن أنشأه لطف
 ذلك ثم يصفى لآل من قفاج فخل سوي الدمع المنجس لما كان
 ذلك باعج من مطاعية العراب لما قصبه صايري
 من فعية وما أنبت علىهما من عجيب دأديه وثمنه
 عاصر الضبان وقاله الذي جرد فإن شمتا بها أنبت
 الأذن من قلت حيي من كسرت كليل ربيع وإن صاحبه
 بالملابس فهو كمؤتمن لللال أو كمؤلف عقيب البهر
 وإن شأه كلفه بالهلى فهو كمنوع من ذات ألوان قد
 ندرت بيا الميكن المكمل عيشي شتى المريج الختال
 ويصقم ديبا وجناحه فيقفه فاحكا لجمال ربه إليه
 وأما ربيع وشاحه فإذا رأى يضره إلى قوايه رقا
 معولا يصوت بكاء يبيان عن اشتغائيه وليشه
 يصادق توجبه لأن قوايه حشش كقوايه الله نكسة
 الخلاسية وقد حش من طلوب ساقه صغيرة حشية
 وله في موضع العراب فزعه حصة مؤشاة ونج

غافيه كالأبريق وسود ما إلى حيث بطنه كضيق الوسمه
 العائيه أو كحمر ريت ملبسه ميقات ذات صقال وكأده
 ساقم "يغفر أنصم إلا أنه خيل لي كثر من ما به ونفاد
 برقيه أن الحفرت الناطرت من رجة به ومع فشت
 سعيه خط كسند في العيل في لون الأقوال أنيص
 يلقه فهو يما فيه في سواد ما هالك يا قتل وقل صبيح
 إلا وقد أحمر منه بغيره وعلاه يكثر صقاله ويريقه
 ويعيش د باجه ورواقه فهو كالأكره البشوة
 كزركما أنطا وبيع ولا شمس قيط وقد يحشر من يشه
 ويعرى من لباسه فيسقط ترى ويثبت تباعا فينح
 من قصيه الختات أو ذاق الأعصاب ثم يلاحق ما ييا
 حتى نغز كهميه قبل سقوطه لا يخالف ساير ألوانه
 ولا يبع لون في غير مكانه وإذا تصفت شعرت من شعرا
 قصيه أدت كحمر وديكة وتادت خضرت
 ربيع كديكة وأخينا صغرت غشجديه فأبقت نصيل
 إلى صفة هذا عما بين العطن أو تباعه قرايح العقول
 أو مستظله وصفه أقوال الواصفات وأقل أجزائه

قَدْ أَخَذَ لَهَا وَهَامَ أَنْ تَذْوَكَ وَلَا لَسْتَ لَصِفَةَ مُنْتَهَى
 الَّذِي بَعَثَ الْعَقْلَ عَنْ وَصْفِ خَلْقِهَا لِلْعَيْنِ نَاذِرَةً
 مَحَلَّهَا سَكْرَتَا وَمَوْلَا مَلَوْنَا وَالْعَجْزَ إِلَّا لَسْتَ عَنْ تَلْجِيهِ
 ضَمِيرِهِ وَتَعَدُّ بِهَا عَنْ تَأْدِيبِهِ لَعَنَهُ مُنْتَهَى مِنْ أَحْجَ قَوْلِهِ
 وَالصَّحْبَةُ إِلَى مَا تَوْفِقُهُمَا مِنْ غَالِي الْخَيْتَانِ وَالْمُؤَيَّلِ وَوَدَّ
 عَلَى لَفْظِهِ أَنَّهُ لَا يَنْصَرِفُ قَبْلَ مَا أُفْلِحَ يَتَبَيَّنُ الرَّوْحُ بِإِذَا
 وَجَعَلَ الْحَيَاةَ مَوْعِدَةً وَالْفَنَاءَ غَايَةً **وَأَجْعَلْ حَطَاكَ**
كَيْدًا يَفِيضُ بِأَيْدِيهِ عَجَابٌ وَفِيهِ سِرٌّ طَائِفٌ بِهَا يَأْتِي
 حَقِّ سَمَانَةٍ وَقَالِي حَلَاتِي رَأْفَتِي غَيْبٌ وَغَيْبٌ لَزِي رُوحٌ وَغَيْبٌ
 رُوحٌ وَزَارَ مَبْدُودٌ وَخَدَاوَنَدَ حَرَكَتَهَا بِرَبَّايَ وَرَسَتْ أَرْوَاحُهَا
 بِأَهْرَافِ بِرَصْفِ لَطِيفِ خُودِ وَبِرَقَدَرِ نَظِيرِ أَنْ جَرَى رَاكِبًا مُنْقَادًا
 مَرَّانًا رَاغِبًا فِي حَالَتِي كَرَاهَتِ كَسْتَنَدَ أَنْدَجْدَاسِي مُتَعَالٍ وَكَرَّانَ
 نَسْتَنَدَ أَنْدَمَرَاوَرِ حَالِ وَأَوَّازَ وَهْنَدَ أَنْدَ وَكُوشِيَا عِلِّيَّ وَلَيْلِيَا
 ظَاهِرَ حَقِّ تَعَالَى بِأَدْلِيَايَ بِأَهْرَ الْبَحْرِ بِكَائِي وَبِكَيْتِي أَوْسَجِيَا وَوَدَّ
 أَيْدِيَهُ أَوْسُورَتَايَ كُونَا كُولِ مَرَعَانِ كَسَاكُنِ كَرْدَانِدَ أَنْ رَاوَرِ
 شَكَا قَمَائِي زَمِينِ وَدَرْزَجِيَا وَرَحْمَتَايَ زَمِينِ كَرَوَقِ أَنْدَ وَرَمِيَانِ كُشَا
 وَدَرْزَجِيَايَ بَلَسَ مِنْ أَصْحَابِ بَالِيَا كُونَا كُولِ وَرَزِيَايَ جَاكَا

بهر چه که
 در این
 بهر چه که
 در این
 بهر چه که
 در این

در اطوار کرده است و شده در مبارک و در ام آفریده کار و حرکت
 و بهنده بالهای خود در شکافهای آفریده و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ
 آن مرغان را بعد از آنکه بودند از غریب صورتهای ایشان را
 و ترکیب کرد و در استخوانهای حکم و منسلکهای که پنهانند کرد
 است و روغن کرد بعضی مرغان را برب سبزی و زعفران آنها شل
 شتر مرغ که بلند پرواز است و در هوا میسران حال که سبک
 است و در رفتار و کردار است آن بعضی را که مرز و بر روی زمین
 بریدنی که قریب باشد بر زمین و در آن مرغان را بنظم تمام
 با وجود اختلاف ایشان در رنگهای کوناگون بقدرت لطیفه
 و توانایی شامل خود و صفت و فیه و خلق کامل خود پس بعضی از آن
 طيور جز و برده شده اند در قالب رنگی از رنگها که اصلا مخلوق
 بوی جز و رنگی که فرود شده اند و رنگی که طوق دار کرده اند
 شده اند بعضی از رنگی که رنگ کرده شده است اما این ایشان
 آن در غیب ترین مرغان از روی آفرینش ظاهر است که بای آن
 است حق سبحان او را در استوارترین راست ساختن و تربیت
 کرده و برهم نهاده رنگهای او را بنیکو ترین تربیت بای که در هم نگیرد
 و از آن بهر چه که ساخته اند و رنگها و در برده بعضی آن را در بعضی از آنها

ویدی که در از ساخت است جای کشیدن آن را چون بگذرد و طاعتش
 بسوی طاعت و کس داده بر آنکه ساز و آوان دم را از در نور و بدن
 و همچنان آن و بلند کرد اندران دم در آن حال که شرف باشد و سایر
 کسرا بنده بر سر خود که یاد دم او با و بان گشتنی است که نصیبت
 بشهر درین که میل داده است آن را کشتن بآن آوجی نماز و بنگار
 مختلفه تحت خود و میباید باز نشانی خود مباشرت میکند با طاعت
 همچو مباشرت خود سان و مجامعت میکند با طاعت و کس داده مانند
 مجامعت کردن زنای شده به اجماع حواله میکنم ترا ازین امر که کور
 بر دست کرده کردن تو در آن نه هیچ کسی که حواله میکند قول خود در غضب
 اسناد و سستی نسبت و اوان حدیث بکسی اگر باشد این امر هیچ
 کمان کسی که کمان مر بر که طاعت و کس اسیق میباشد و طاعت خود را
 باشکلی که میریزد آن را کجی می چشم او پس می ایستد آن و معده در هر دو
 کن را بکشی و دیده او را نگر داده او پیش آن را پس از آن تخم می نشاند
 که می موت زنی این حالت میدهد بدون اشک پیرون آمده از چشم
 بر آینه نسبت آن غیب تر از مطاعه زراغان و خیال میکند طاعت و اصل
 بر نای خود را اسلیم از نفقه هفتاد و یک رسیده شده است بر آن از او بگذرد
 غیب به متکونه او در دو و ابرو غیب بر آنه مشغول او نیز خیال میکند بر خود را

بجیدن

و این است که در این
در کتاب طاعت

و این است که در این
از آنکه در این کتاب
ماده و نهادن بر کسی از آن
خود را در غفلت از عبادت

طاعتی خالص و پاک از غش و از بارهای زبرد پس اگر نشیکینی طاعتی را
 با بجز رو یا بنده زمین است از کلماتی آتش بار و مشک و نار و غیره که کوی
 نبات چند است که چیده شده است از شکوفه رنگارنگ هر بهاری
 و اگر مانند سازی او را به گوش شنیدی پس آن همچو حلماتی نقش کرده شده
 از طلا یا همچو جامهای بر رخ شناسیده بین و گویا مانند کردانی او را بدین
 و از یورس و همچو بکشیست صاحب رنگها که کشیده شده است
 در اطراف او و چون در در شده مانند لطف بفره مزین بچو اهر میرود
 و طاعت و سحر رفتن شادی کشنده و منکر خزان و منکر و بدقت
 نظم و دیال خود هر زمان پس قهر مرزنده در حالتی که خدا را سب
 از جهت حسن پیراهن رنگین خود و رنگهای قابل مرصع با جوهر
 با ترین خود پس چون انداخت نظر خود را بسوی بالهای سیاه باریک
 خود بانگ کند با و از در حالتی که با و از بلند کرد کند بواسطه غش
 و اندوه و اوان نزدیکی که انگار کند از فریاد خویش خود و گواهی
 بر آستی اندوه خود زیرا که با بینای او باریک و زشت همچو با سبای خندان
 طاعتی در حالتی که بر آمده است از طرف ساق او خواره و بنده که بنده
 بر پس بای او خرد و سروده است در موضع کردن موی جمع شده بهم برآید
 بر سر زین نقش و نگار و موضع پیرون آید آن کردن او همچو طاعت

خلاصه و نیست که متولد میشود
 یا طاعتی بنده و عاری

و پاهای خود بر دهن کردن تا موضع شکمش همچو رنگ و سه یا بیست یا هجده
حرف بسته شده در حالتی که مانند آیه است حقیقت داده و گویا یک
پنجده و فرد که منته شده است بمقتضای سیه لیکن آنست که خیال
کرده میشود از جهت بسیاری تری و نمازی او و سختی بر اوقات و در میان
او که بمنزله طراوت انبساط شده است بان و یا شکاف کوشش او
خلیفت مثل بارکی سر قلم در رنگ گیاه با لویه که سفید است در نمایی
با کیزه کی و روشنی پس آن خط سفیدی خود در سیاهی آنچه این است
مبدع خست دوم است رنگی از رنگها که گرفته است از آن قطعی کامل
و بلند بر آمده است آن رنگ او و تفوق پیدا کرده بر بسیاری روشنی
آن و در شیدان آن و براتی و پهای او و خوبی او پس طایفه و پس چو شکاف
کشته اند که هر در دیده است آن را باران های بهاری و نه فضا بهای و فضا
که نای بهاری و کاهمت که در میشود از بر او نیز تا از وجود امر شود
و بر منته می شود در لبکس و در لب و خود پس می افتد آن بر تابیا به
و میر وید و در حجت افتاد از وی پس می ریزد آن بر تا از قلم بر او
همچو آنچه رنگهای شگفتی درخت بعد از آن متلاحق می شود
و در عجب بیکدیگر می رسد در حالتی که نموده است و بر آه و تاه که
باز منبک و بیات و صورت خود که بمنزله از افتاد و است

مخالف نمی باشد رنگی لاحق بر رنگهای سابق و واقع نمیشود هیچ رنگی در
جای خود بلکه بر طبق اشکال و الوان چنین است از روی توبیت
و سکانته و چون نظر کسی بتامل در هر سوی از مویهای قلم او می نماید
از آن مویها سرخی را که چون گل خشت در وقتی که بابت نازده تو
و باز دیگر بنری را که برنگ زبرجد است براق و منور و کاه در دیت
که چون طلا بخت که سترام سرور است و نشاط ایل نظرش چگونه
برسد بصفت این مرغ خوش رنگ فکرهای رسیده بعین طبایع و نگارنده
برفت در ادراک ضایع یا چگونه میرسد بکند آن مرغ طبایع عقلها در
منته بدایع او یا چگونه در سلک نش و نظم میگردد و صف او را
قولهای وصف کنندگان و حال آنکه کمترین جرئای او عاجز گردانیده
و همرا را از در یافتن کیفیات او و زبانها را از وصف کردن او پس با کاه
خداوندی که غالب گردانید عقلها را از وصف کردن آفریده که روشن
و ظاهرا گردانید آن را از برای چشمها پس در یافتند چشمهای آن مخلوق
در حالتی که تعین کرده شده است آفریده گشته و ترکیب کرده شده است
بهوشهای گوناگون متکون شده و عاجز گردانید زبانها را از با کیزه کی که از دیده
عین بر میان کردن صفت او بر وجه اتم و شفا عدل خست زبانها را از
ادرا کردن لغت و صفت او بر وجه اتم و شفا عدل خست زبانها را از

با بسیاری موهبه را و مگر خود را چون بشکوک بکند با کجای امان است
 و در عظم جنبه از افریدن ما میان عظیم و خلیلان بزرگ و و عده که در جنبه
 واجب کرد و بند بر دشت حاکم که خستند هیچ جنبه از آنچه در آورده روح
 را در آن مگر که در دگر مرگ را و عده که او در جنبه را با میان کار او **متن**
فاحضة الجنة فَاذْكُرْ مَبْنًى بَيْتُكَ قَلِيلًا يَصِفُ لَكَ
 مِنْهَا الْعَرُوثُ نَفْسُكَ عَمَّا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَمَائِلِهَا وَلِلَّهِ
 تَوَكَّلْ خَارِفَتِ مَنَاطِرُهَا وَلَدَ حَلَّتْ بِالْفَيْضِ فِي أَصْطِفَافِ
 أَشْجَارِ عَيْتٍ عَزَّ وَجَلَّ فِي كَيْفَانِ السَّكِّ عَلَى سَوَاحِلِ الْبَارِ
 وَفِي تَلَامُوتِ كِبَائِسِ اللَّوْلِ الرَّحْبِ فِي عَسَا الْجَعَا وَافْئَا فِي أَوَّلِ
 تِلْكَ الْقِيَامِ بَعْدَ غَلَّتْ أَصْحَابُهَا جَنَى مِنْ غَيْرِ كَلْفٍ فَنَالَتْ
 عَلَى مَنِيَّةٍ مُجْتَمِعَةٍ وَيَقَاتِ عَلَى رِزَالِهَا فِي أَنْفِيَّةٍ مَقْصُودِهَا
 بِالْكَشَاةِ الْمُصَقَّةِ وَالْحَقُّ وَالْمُرُوءَةُ قَوْمًا لَمْ تَزَلِ الْعَرُثُ
 تَعَادِي بِهِ حَتَّى حَلَّتْ إِذَا الْقَرَارِ وَأَمْسُوا الْقَلَّةَ الْأَعَادِ
 فَكُلُّ تَعَلَّتْ قَلِيلًا أَهْلًا الْمُتَجَمِّعِ بِالْوَصُولِ إِلَى مَا يَفْجُرُ عَلَيْهِ
 مِنْ تِلْكَ السَّاطِرِ الْمُؤَيَّدَةِ لَوْ هُفَّتْ قَفِيكَ شَوْقًا إِلَيْهَا وَتَعَلَّتْ
 مِنْ تَجَلُّسِ هَذَا إِلَى تَجَاوِزِ أَهْلِ الْقِيَامِ إِلَى مَا جَعَلْنَا
 اللَّهُ وَبِأَكْثَرِ مِنْ مَعْنَى بَقِيَّةِ إِلَهٍ سَادَ لَا يَمُوتُ أَيْ مَحْضِيَّةٍ

بعضی دیگر از خطبه در وصف بهشت پس اگر چه از ای تو دیده دل خود را
 بکاتب چیزی که وصف کرده شده است برای تو از بهشت هر آینه
 رفت کرد و اندک نفس تو و در خواص کند از تو از دنیای آنچه بیرون آورده
 از ممکن جنب سوس و دنیای عالمی از از دنیای اس و لذت های دنیای
 منظرهای آن و هر آینه غافل سوس از آن سبب فکر کردن در او از
 و در آن و هم و خوردن در حقانی که غایب و ناپیدا شده اند از کلماتی
 آن در بهشت های شک برکن دای جو بهای مسرت از آن در کس
 خوشی های مردار و در دنیا در دنیا خدای بزرگ آینه و شای کجک آینه
 و در دنیا بآن کس و بر آمدن آن میوه و آن حال که مختلف اند در لون
 و طعم در غنای میوه های آن که چیده شوند بر بی دینی بر نوع که چیده
 اند آن پس باینکه آن میوه بر از روی چشند دای خود و اطراف که در خود
 بر فرو و آید کان مراحل بهشت و هر امن نصیبی که در آن جسد های مت
 کرده شده اند که در آن و دهر دای پاک کرده از دنیای جانی که هست
 کرامت و کموت بر کشیده میشود و باینکه آن که فرو و آید بر سر درگاه
 و این شونده از نقل کردن از جای بجای دیگر پس اگر شغل کردانی دل خود را
 ای که شغل خود آورده بر رسیدن بسوی آنچه بجا رجوع کند بر تو از آن نظر
 خوش آید بر آینه بر آید جان تو بخت از روی مندی بسوی آن

بداند که اگر از دنیا خلاص شود در مقام
 شکار است زیرا که آنهار جنت
 و آنها را آن و خوشی های سرور و برادر
 وجه که مذکور است محسوس شود
 در آن و اینها علاوه بر آن است
 حیاته آنها حشره

مستحق شوی ازین سجده و متوجه شوی بهسایکلی اهل قبر یا از جهت نشان دادن
 باین نسیم بی پایان بگوید اندر خدای تعالی ما را و شما را از اهل آن کسانی که سعی
 میکنند و می نمایند بدل خود به منزله ای سبکو کاران بر حجت بی نهایت و
 بخشش بی غایت خود **تفسیر بعضی ماقبل هذه الخطبة من التوراة**
 قَوْلُ وَيَا ذِي الْبَلَاءِ اَلَا تَكْتَابُ بِهٖ عَنِ النَّجَاحِ اَيُّهَا الَّذِي
 لَوْ دَهَانَا تَكْفِيًا وَقَوْلُ كَتَاكَا قَوْلُ كَادِي عَجَبًا نَوَيْتُ
 الْعِلْمَ شَرَعَ السَّفِيْهِ لَمْ وَكَادِي مَسْكُوْبُ الْاَمَةِ اِيْزِي وَهِيَ
 بَلَدٌ عَلَى الْبَحْرِ حَلَبُ مِنْهَا الطَّيْبُ وَعَجَبًا اَيُّ عَطْفًا
 اَيُّهَا عَجَبَتُ النَّاسِ اَيُّهَا عَجَبًا اَيُّهَا عَطْفَتَهَا وَقَوْلُ
 الْمَلَاخِ وَقَوْلُهُ صَفَّقُوْا حَقُوْنَ اَرَادَ حَاثِي حَقُوْنَ وَالْقَضَا
 الْبَيَانِ وَقَوْلُهُ فَلَمْ يَزَلْ اَبْرَحِدُ الْفَلْدُ حَتَّى جُمِعَ الْفَلْدَاتُ
 وَهِيَ الْقَطْعَةُ وَقَوْلُهُ كَبَّاسِ اللُّوْلُو الرَّطْبُ الْكَبَّاسَةُ
 الْعِذَّةُ وَالْعَالِيَةُ الْقَضُوْنَ وَاحِدَهَا عَلَاجُ **سید قدس سره**
تبیین و توضیح فرموده بعضی از الفاظ که درین خطبه مجرب است
 از لغات غیر معتدله بران وجه که بعین قول آنحضرت که در مآذ قبله فقه لفظ
 ارکان هست رز جمیع کردن و زان بران و شوی کردن و میگویند
 از الطرات باز آموختی کردن کند او را شوی جمیع نماید و لفظ فلان

کسر قاف و سکون لام و عن مملو که واقع شده در قول آنحضرت
 که **كَتَاكَا قَوْلُ كَادِي** معنی با دبان کشتیت و لفظ واری معنی شوی
 که منصوب باشد به اربین و درین شهرت و برکن در دبان که گشیده
 میشود و از آن شهر یونجش و عقیق باین معنی است که میل در و آن را
 میگویند این کلمات هرگاه که میل دهی تا فزرا و نوقی معنی کشتی است
 و قول آنحضرت علیه السلام که ضلقتی جنه از او فرموده بآن هر دو کنار
 یکدیگر میباشند و ضقتان معنی هر دو جانب است و گفتار آنحضرت و فلان
 تر بر جبهه لفظ فلان جمع فلان است و فلان معنی باره است و لفظ
 که بر سر واقع شده در قول آنحضرت که کبایس اللو جمیع کبایس است و آن
 حقیقت خواست و معانی شایسته مفردان عمل است معنی
 شایخ درخت خزا **در خطبه له علیه السلام** صَفَّرُكُمْ
 بَلَّيْرُكُمْ وَلَبَّيْرُكُمْ بَلَّيْرُكُمْ بَلَّيْرُكُمْ وَلَا تَكُونُوا
 الْعُلَّامَاتِ لِمَا هَلَيْبُ لَا فِي الدِّينِ كَفَقَهُونَ وَلَا غَيْرَ اللَّهِ تَعْقِلُونَ
 الْقَبْضُ بَعْضُ فِي آدَاغِ تَكُونُ كَسْرُهَا وَنَزْدًا وَتَجَرُّ بِحَصَاهَا
 كَسْرًا **این خطبه در نهجته اصحاب است** و نهجت خواجه و سایر اخوان
 که تائب سوم راجع دانسته اند بانجام میفرمایند هرگاه که پروی کنند
 کوچک شما بزرگ خود و بزرگ ما بزرگ ما بزرگ ما بزرگ ما بزرگ ما

جهان چنانکه از آن و غلبه طایف زمان جا بلیت که در دین و دنیا نشوند
 از حقایق انانی آگاه میشوند همچو دست پیران تمسای افعی و غیر آن روز
 حیوانات موزی در مواضع بجز بر آوردن که می باشد نسکن آن گونا
 گناه بجهت ایند یافتن حیوان و پروان آورده میشوند بجای آنها از روی
 شتر است زیرا که ایند امیر باشند بر دمان و وجه شبه اهل جا بلیت
 بعضی بعضی است که همچو کلاه زینت کسری بر سر او انداخته و در
 همچوین جلال مینویسد و بدان ایشان بجهت حرمت ظاهر اسلام و حتی که
 از عدم کسران بعضی و در آنکشان آن بحال خود پروان می آیند و این
 که موزی مرد باشد و فانی ایشان همچو از عدم تعرض با اهل جا بلیت و در
 کد ایشان ایشان پروان می روند از دین و داخل میشوند در راه طایف
 بعضی **معنا** افتد و قیام بعد از آنکه می و نشسته و آنرا صلیه
 فیهلک آینه بعضی آینه ساله معنی علی آن که در آن جمع
 شتر بزم لبی آینه کنایه جمع بجای آنکه در آن
 الشحاب ثم یفزع لهم أنزلوا لیسبون من سنا و هم کسیر
 الجنی حیث لم یسئل علیه قاذف و لم یثب له آله
 و لم یرد سنه و کل و لا حجاب ارض می غایت
 الله فی بطون او دینیه لکه یسئلکم سنا بیع فی الا و

قریح الخریف یولد الله
 بنهم ۳۰

یا خلد

یا خلد یسیر من قوم حصف قوم و یسیر لفرق فی دیک
 قوم و الله لیکد و یسیر ما فی ایدیه یسیر بعد العلو
 و الکلیک کما یذنب الالبه علی النار ایضا الناس لول
 یخا و اوعن نصر الحق و لم یسیر امن کز هین الباطل
 لم یسیر فیکم من کین مثله کز و لم یسیر من قوی علی کز
 لک کز یسیر مناه یسیر سیرا میل و لعمری لیسیر لک
 التبه من بعدی آتفاقا فاخلق کز الحق و ذاء طهر
 کز و قطع الاذی و وصلم الالبه و علیک انکم
 ان آتبعکم الذاعی لکم صلاک یکم سناج الز سول
 و کفینتم مؤمنه الاعتراف و سید لمر التقل القادح عن
 الاعتراف **منقره و بکند و سنا** انداخته و بعد از آنست
 کز فی ایشان بطریق صدق و صواب و بکند و سنا
 از اصل خود پس بعضی از ایشان فراموش اند شاهی را از آن اصل
 بزرگوار و ایشان شیعین اند هر جا که میل کرد آن شایخ بلند معذرا
 میل کند و او و آن تابع دمان بر دار بنا بر آنکه خدا می توانی و در
 که هیچ کس ایشان را از برای بدترین روزی مرئی امیه شکار که روز
 دوال ملک ایشانست یعنی گویم مرایه بار نامی ابر بر کسند و فضل

یا نیر الفت و به خدای تعالی میان ایشان پس از آن کردند حق تعالی
ایشان را مترکم و مبرم شسته تجمیع برای برهم شسته بسیاران
پس از آن بخت بد حق تعالی از برای ایشان در نای کرد و آن شود از جای
بخشیدن و بر آن نه شدن خود مانند سبیل و نشان شهر اهل سیاحتی
که بسلاطت نمائند بر آن سبیل نشسته زمین و ثابت نشد بر آن هیچ
زمینی بر نفع و با نگراند و آن را حکمی کوی و زبشتنهای زمینی متوقف
سازد ایشان را خدای تعالی در درویشی داد و بیکران خود پس در
ایشان را در زمینهای خود و بیکر و ایشان از گروهی حقه های قوم
و بیکر جای دهد قومی را در ممالک آن قوم و سو کند بجهت که هر یک بگذارد و بگذرد
در دست ایشان باشد بعد از بلندی و تسلط ایشان بسبب تسلیم
خلافت بنی عباس چنانکه گفته شده و به برائت از هر دمان اگر فرو
نگذارند بیکر را از یاری و او حق کران جهاد است یا اعدای دین
و سستی نگذارند است کرد و انیدان اهل باطل که سلطان لعین است
نگذارند در شاهی کسی که نیست مثل شما و موی نشو و کسی که قوربت
بر شما لیکن شما حیران و سرگردان شده اید همچو حریفی و سرگردانی بی ابر
در میانان تب و قسم بندگانی من که هر سبب افزون کرده شود برای شما
چراغی شما و سرگردانی من از و فی فراوان پس و بر سر کشید

حق را در بر شسته های خود و قطع کرد به چون نزد بکتر نام او از حضرت
و به خود گردیدند دور تر از عیسی و عثمان از حضرت به اندای مردمان
آنکه اگر شما بروی کشید خود از خود که منم بهر شما را برادر است
بفرخدا و کفایت کرده شود بر هیچ بی راهی و مشقت کمای را و پندار
بر فقیل کران کننده را که وزیر است از کردنهای لغوس خود **و من**
حطبه له علی السلام فی اول خلافته ان الله تعالی
انزل کتابا بآیة فی الشیء و الحیة و الخد و الیهم للذکر و التذکر
فی صدقوا عن سبب التشریف و فی الفایض الغزالی اذ و فی
الی الله حجتا ما عمن یحکم و اخل حلالا غیر مدخل
و فضل حنمة المسلمین علی الغنم کما و شد بالاخلال
و التوحید حقوق المسلمین فی تعاقبها فالمسلمین من سلم
المسلمین من بد و و لیسانیه ایا بالحق و لا یحل اذی المسلم
ایا یالج و نماید و فی آخر القامیه و خاصه احد کفر
و هو الموت فان الباس اما مسلمة فان الشاعة تجد و کم
من خلقه و تحفظ امانتها فانها یستظیر با و لا یکن احرکه
الشع الله فی جهاده و یلاد و فانکم مشمولون حتی عن البقاء
فالبقاء طبع الله و لا یغضون و اذ انبسط الشیء فی الخیر

تو و کم الی اطفاف ان الله

خَلَقَ ذَا بِيْهٍ وَآدَمَ اِذَا نَسَخَ الشَّرَّ فَاَعْرِضْ عَنْهُ **این خطبه است**
که فیروز در راه خوارزمی خلافت خود پرستی که حق سماء و تعالی بازگو شده
 کتابی را که راه نمایی و دامنست بیان فرمود و در آن شکی و بدراستی
 و اکیس بر راه خوارزمی نماند است یا بید و رستگار شود و در وی مکر و نیندا از حق
 ستر تا میانه و بماند ملازمت نمایند با مکر و فتنه و فریضه را او گنبد
 بسوی خدا تا برساند شمار آن و از این بسوی بهشت بجز سرشت بدستنی
 که خدای تعالی حرام کرده اند حرامی که حجت مجبلی و نایسته و حلال کرده اند
 حلالی را که حجت ناقص و معویب و تفصیل و رحمت مسلمان را بر سر نهاد
 این جهان و بهشت با خلوص و یگانگی خود حق تعالی مسلمان را در موضع حق
 و جواب آن بین مسلمان کسی است که سلامت باشند مسلمانان از زبان
 و دست او مکر و کجی یعنی بر وجهی که امر حق بران و زود یافت و طاعت
 رنجی ندان و از مسلمانان مکران و موجب باشد در شریع احکام مثل حدود
 شتاب نماید و سبقت ببرد بر کاری که عام است بعد عالمان و کائن
 قیامت و بر آنچه خاص است بکسی از شما و آن حرکت در خلعت پس
 بد پرستی که مشقت و محنت در پیش شماست و بد پرستی که راحت و برکت
 میراند شما را از پس شما به علم آخرت سبک شود از زود و بال و پر پیدا
 بعد از آن پس بد پرستی که مشقت داده می شود و در آن مجاهدان با اول شما آفرینا

بر بر سر بر و بر سرید از خدا و میان بندگان او و باز کردن بفرحق
 و سبب برای او بجزای کردن بظلم و ظلم و طغیان پس محبت که تنها بر سریده
 میشود از هر صلاح و فساد تا انکار از بقیای و چهار ایوان چه مر و سبب
 که در آن جهان گویند که چرا وطن ساقبت درین جهان و چرا در پیش
 از آن و چرا از بد این جوانان را و چرا گنبد آن را خفا که حق سماء و تعالی
 فرموده که و قیلن عصا کنته لعلن فرمان بر بد خدا را و عصیان
 مکرر بد و حق او و جهان به پند جزو نیکی را پس بکیر طاعت را و مشغول شود
 بآن و هرگاه که مشاهد کنند برای راس عرض چوبید از و و خجتاب نماید
 که در رستگاری و بد پرستی و پس **و سر کلام الله علیه السلام**
من یأمر بالحق و یمنع بالباطل یصله الله فی قومه من الصالحات و یصله
فی قومه من الباطل **یا اخی ناک ایفا کنت**
 اخیل یا تغلقن کنت کف فی تقویت و القوم المحالون علی
 حید یقوتونکم یملکوننا و لا تملککم و صاهه هو کلامه و قد
 کانت معک عبه انک و التفت الیهیم اعزایکم و هم
 حیدلکم یؤمنونکم ما تشاء و اولیون موضع
 لغت علی شئی یؤمنونک انک هذا الامر من جبا هیلیه
 کانت عاه و لا القوم ناکت ان التماس من هذه الامور الخ

عَلَى الْمُؤَيَّدِ فِرْعَوْنَ تَوَيَّرَتْ أَنْ يُثْقَلَ ثَوْبُكَ وَفِرْعَوْنُ
لَا تُرَى لَاهُلاً وَلَا هَلْلاً مَا صَبَرَ فَاخْتَلَى بَقْدِ الشَّامِ
الْمَكْرِبِ مَوَاقِعَهَا وَتَوَخَّذَ الْحَقُّوقِ مَسْتَحْجَةً فَاخْلُدْ وَاعْتَمِ
وَالنَّظَرُ مَا كَا يَا بَنِيكُمْ يَدِ أَمْرِي وَلَا تَقْعَلُوا فَعْلًا
تَضْيَعُ قُوَّتَ وَتُسْقِطُ مَرْثَةً وَتُوَدِّثُ وَهَنًا وَذِلَّةً
وَسَأَمِيكَ الْإِيمَانُ مَا اسْتَقْسَمَكَ قَدْ كَلَّمَكَ أَجَدُ بَلَدًا فَاحْذَرِ اللَّهَ الْكَافِي
وَالْكَلامُ ان عالج حضرت كه فرموده بعد از آنكه بوقت كه در ملك با بقاء
و گفتند اورا كه وى از پادان او كه كاشكى عقوبت ميگويى قوتى را از ان
كسانى كه جمع شده اند بر قتل عثمان پس فرمود اخضررت كه اى برادران
بدستى كه من شستم كه ندانسته باشم چيزى را كه شما ميده انبده و ليكن چگونه
مرا باشد قوتى در انتقام و حال آنكه گروهى كه جمع شده بودند بران كاه بر شمشير
تو كشت و قوت خود را با كثرت اعدا و بصار ملك و توانيد بر ما
ملك و توانا شستم بر ايشان و بدريد كه ايشان گروهى اند كه بر حواس
اند با ايشان بنكاهن شما و بپوسته اند با ايشان و بان جهان شما و ايشان
در ميان شما اند مشفق و رنج ميرسانند شما بر كوچه ميروند و پاره ميشوند
جايى را از ابرامى توانان شدن بر چيزى كه بخواهيد آن را كه عقوبت
قتل عثمان بدستى كه برين كار كار جا بگييت و شما در اينست و بدستى كه ايشان

با و بيار از اعدا و انصار بدستى كه مردمان از بن كار هرگاه كه
جستار شده شود بر ابرام مقدود باشند گروهى از ان قوت مى گنهند
صواب آنچه شما مى پندارن را از عقوبت قتل عثمان و طابقه و بگر
از ايشان نمى پندارن از تصويب قتل او و جماعتى ديگر پندارن را و نه
اين عيسى نه دم قتل او ميگردد و نه طرح بر سر كس بد و بگييت
در زير تا انكه ابرام كبريد مردمان و واقع شوند و ما در موضع وقوع
خود و گرفتار شود و حقه بسيه و كسانى پس ابرام كبريد و از جانب
من و نظر كنيد با چيزى كه بيايد بشما بان سرمان من و ميگنيد
كارى را كه ابرام كند قوت و قدرت او و ايند از و طاقت و توانا
و او كه در دستى و دولت را و زود باشد كه جنگ در زخم در بن كار
ما دام جنگ در زند و بگردد و شود و چون نيام جاره را بر آخر و او
گفتار از قتل است **ومن خطبة له عليه السلام عند**
سرا اصحاب الجلال الى البصرة ان الله تعالى بعثه
و من لا هاد يا بكتابنا طلقنا و اشرقا لير لا يهلك عند
الاعمالك الا فانك المبتدعات المشتهات هن المملكات
الا تحفظ الله منها فان في سلطان الله عظمة لا تترككم
كما غلظ و خلافتكم غير ملوكة و لا مشكورة و لها الله لتعقل

فَقَالَ الْيَهُودِيُّ لَوْلَا قَوْلُكَ لَمْ أَتُحَدِّثُ حَدَّثَ مَا حَتَّى أَتُحَدِّثُ الْيَهُودِيَّةَ
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا رَأَيْتُ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ قَرَأُوا لَوْ بَعَثُوا لَمْ
يَكُنْ لِي شَيْءٌ فِي طَبْعِي سِوَا قَوْلِ الْعَنْتِ فَرَجَعْتُ إِلَيْهِمْ فَأَخْبَرَهُ
هَسْرَةَ عَنِ الْكَلَاءِ وَلَمَّا نَحَا لَمَّا إِلَى الْمَعَاظِينِ وَالْمَجَازِبِ
مَا كُنْتُ صَادِقًا فَقَالَ كُنْتُ تَارِكُهُمْ وَمَا لِي بِهَذَا الْكَلَاءِ
وَلَمَّا قَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَتْ إِذَا أَمَلْتُ فَقَالَ الْوَجَلُ
قَوْلَ اللَّهِ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْتِنَ عَنْهُ قِيَامُ الْجَنَّةِ عَلَيَّ فَبَا
لَيْتَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْوَجَلُ يَعْرِفُ بِكَلْبٍ لِلْبُرْجِ
تكم فرموده باین کلام با بعضی عرب که آن کلب جرمی بود
وقتی که فرستاده بودند او را که می از اهل بصره در آن محل که آن
حضرت نزد کلب بود و بصره رسیده بود برای میانه و باعث فرستادن
او آن بود که معلوم کند از برای ایشان از آن حضرت چه صفت حال
با اصحاب جل و کیفیت جوار می را بود با ایشان تا زایل شود کینه و نفرت
ایشان در جوار می را نمودن بان کرده پس روشن گردانید آنحضرت
از برای او و از جوار می را به خود با ایشان آن چیزی را که علم پیدا
کرد کلب با خبر بر صفت آنحضرت و بطلان اصحاب جل بعد از آن
فرموده بود که بپشت کن با من بگفت بد رستی که من فرستاده کرده ام

از مردمان بدید می گفتم که نوری را می مشورت ایشان تا آنکه باز گردم پس
ایشان پس حضرت فرمود که خبر ده مرا که اگر آنکسالی که در پس تو اندر آنکه
تراورد حالتی که غالب آب و کبابه پاشی از برای ایشان پس خبر بطلب
کن از برای ایشان مواضع افتادن باران پس باز کردی پس ایشان
پس خبر دهی بان مردمان از کبابه و آب پس می گفت تو نمایی و توجه نماید
بموضع تشنگی و فقط جگر خواهی کرد در حالت می گفت اصحاب
گفت ترک کنند ایشان و مخالفت ایشان و توجه خواهم کردم
کیا و آب پس حضرت فرمود که پس فرود که در این هنگام دست خود را
از برای بپشت پس گفت کلب پس بگذا سو کند که نتوانستم که انشاع
نمایم نزد مقام بشن بر مان بر من پس میاید کردم بان حضرت **و من**
حکایتی علیه السلام ثَمَّ عَزِمَ عَلَى الْقَاءِ الْعَنْتِ مَصْبُغِ
الْكَلْبِ كَيْفَ الشَّقِيقِ الْمَرْفُوعِ وَالْحَبِّ الْمَلْفُوفِ الَّذِي جَعَلَتْهُ
مَنْبُغًا لِلذَّيْلِ وَالنَّهَادِ وَخَجَرًا لِلنَّفْسِ وَالْعَنْتِ وَتَحْتَلِفًا لِلْجَنِّ
الشَّيَاطِينِ وَجَعَلَتْ سَكَاةً يَسْكُنُ مِنْ سَلَا بَلَدِكَ لَهَا
كَيْسًا مَوْجِنًا مِنْ عِبَادَتِكَ وَتَرَبَّ هَذِهِ الْأَرْضُ الَّتِي جَعَلْتَهَا
قَرَارًا لِلْأَنَامِ وَمَنْزِلًا لِلْمَقْوَامِ وَالْأَقْدَامِ وَمَا لَا يَخْصُ سَائِرُكَ
وَمَا لَا يَرَى وَتَرَبَّ لَهَا الرِّقَابُ الَّتِي جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ

أَفَنَادُ الْخَالِقِ إِعْقَادًا أَنْ أَظْهَرْنَا عَلَى عِلْقِنَا فَجَحْتَبْنَا
الْبُعَى وَنَسَلْنَا الْخَلْقَ فَلَنْ أَظْهَرْنَا عِلْقِنَا فَإِنْ دُفِنَا النُّفُوسُ
وَأَعْيُنُنَا مِنَ الْغَيْثِ أَيْنَ النَّاسِ الَّذِي نَادَى الْعَالَمِينَ عِنْدَ تَرْكِهِ
الْحَقَائِقِ مِنْ أَهْلِ الْخَطَا الْعَادَةِ وَكَأَنَّكُمْ وَالْجَنَّةُ أَسْمَاكُمْ
وَالْكَلَامُ الْخَفِيُّ فِي رَجَائِي كَمَا عَمِدَ بِرِئَاسَاتِ مَوَدَّتِ
با قوم در موضع صفین فرمود بار خدا را ای پروردگار منصف بر او نهاده
و فضای بار داشته ایمان منصفی که کرد پس می آن را جای انصاف
مرتب و در و زرا و محل جریان مرافق و ماه و مکان آن مندرج است
یک گشته که آن را حل است و مشتری و انصاف و زهره و عطارد
و ماه و گرد و میدی ساکنان آسمان را قبل از فرشتگان حنوت
که طول نمیشود از عبادت تو در هیچ زمان و ای پروردگار این زمین
که گردانیدی آن را استوار که خطایق را و جای رفاه جسدگان و شمار
و آن چیزی که شمرده نمیشود از آنچه دیده میشود و از آنچه دیده نمیشود
از جانوران و ای پروردگار که ساسی است و بندگان مقدر که گردانیدی
آنها را از برای زمین میخوامی استوار بجهت استقرار و از برای خلق
تکیه گاه و از آنکه بجهت حصول مرافق ایشان از آن اگر غالب گردان
مار بر دشمنان مایس دور گردان مار از نفعی و ستم و در است

و در بار از برای حق و اگر غالب سازد ایشان را بر ما بین روزی ما گردان
شربت شهادت را و نگاه در بار از گرفتاری بسبب معیت بگشت
و در روز جزای را که بر مردان است حفظان و بخت کرده از خود و
آدمان امر نامی که محقق است از وقوع عظیم امور از اهل حمیت و غیره
سر زشت نبینی و در رخ با انواع عقوبت در پس شاست اگر چو عمامه
از می برده است در پیش شاست با انواع ناز و نعمت اگر افتد از جسد
بروب نسج و **و من خطبه له علیه السلام** لَعَلَّكَ اللَّهُ الَّذِي
لَا تُقَرَّبُ إِلَيْهِ عَيْنٌ سَمَاءٌ وَآلَا تُحْضَرُ أَهْلُهَا **این خطبه در بیان**
خلافت و یاد کردن اصحاب جل شکر و سپاس مرقدی است
که نمی پوشد از آسمانی و آسمانی و بگردان و در زمین و بگردان
نبینی پوشیده نیست از و هیچ جز مقصود ازین کلام بیان احاطه
عدم است با شمان و زمین و آنچه میان هر دو است و سلب اوصاف
مخلوقین از حضرت رب العالمین **خدا** قَالَ لِي قَائِلُ إِلَيْكَ يَا ابْنَ كَنِي
طَعْنِي هَذَا أَلَا مِنْ حَيْضٍ فَقُلْتُ بَلْ أَشْتُمُ وَاللَّهِ أَخْرَجَ
قَالَ لَعَلَّكَ وَأَنَا أَخْضُ وَأَقْرَبُ قَالُوا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَنَشْتُمُ
لَقَدْ لَنَ بَنِي وَبَنِي وَنَقَرُ بَنِي وَجَهْدُ دُونِكَ مَا كُنَّا حَقًّا
الْحَقُّ فِي الْمَلَكَةِ الْخَاصِرَةِ لَقَدْ لَا يَذَرُنِي مَا يَجِبُنِي الْكَلَامُ

طالب

رَاخَا شَعْبًا يَلِكُ عَلَى قُرْبَانٍ وَمَنْ أَعَاهَهُ فَاخْتَصَمَ فُطِحَ رَأْسُهُ
 وَصُغُرَ عِلْمُهُمْ مَنَازِلَتِي وَأَجْبَعُوا عَلَيَّ مَنَازِلَتِي أَمَّا هُوَ فَيُحِبُّ
 اللَّهُ قَالَوا إِنْ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذُوا فِي الْحَقِّ أَنْ تُمْسِكُوا
وَكُنْتُ مَكْتُوبًا كَمَا كُنْتُ مَكْتُوبًا سَعَادَتِي وَفَاحِشِي **بَدِ** که در ایام
 شوری بعد از قتل امیر المومنین علیه السلام را گفت ای پسر ابی طالب
 بد رستی که تو بر اهل خلافت بسیار جری و جنت تو بیشتر از مردمان
 دیگر است و آن نه نیست بود که امامت مانند بنیست همچو که بی راز
 که اسقاط حق نبوت کند امام را بنزد او نباشد که اسقاط حق امامت
 نماید القصد امیر المومنین علیه السلام فرمود که کس قسم در جواب آن قال
 که من جری تر از شما هستم درین امر ملک شما بخدا سو کند که جری تر
 از من و دور تر از من درین امر زیرا که طلب غیر حق خود میکند
 درین ناحق اهرار در زید و من مخصوص نرم باین کار بفرموده حضرت
 افرید کار و بغیر زید گوید و نزد یک نرم بچند خدا هم بحسب نسب و حکم
 حسب و جایز نیست که طلب میکنم حق را که هر است و بمنسبت
 سزاوار و تنها حایل و مانع منوید میان من و میان آن کار و دست
 میزند بر رخسار من زده آن کار پس چون قسم سمع آن قابل را بحجت
 و بران در میان جماعت حاضران پیدا شد از خواب غفلت بیدار

کوه

در است حنین است که کانه بیت لبس بر که با حیران خند داشت که جود
 دهد بار خدا یا بد رستی که من باری می خواهم از تو بر متبیل و زین و
 بر آن کسی که باری و در ایشان را بر من بحجت حسد و طلب خلافت پس
 بد رستی که ایشان بر بدند خویشی مرا و خود مستعدند بزرگی مرتبه در انصاف
 کردند بر منازعت کردن با من در کاری که آن حق نیست پس از آن بفرزد
 حق من اقتضا نکردند ملک گفت بداند که در حق است گرفتن توان کار
 و در آن شروع نمودن و هم در حق است ترک کردن توان ما و زود
 در شدن یعنی اخذ و ترک تو هر دو علی السویه است و در حقیقت نه ملک
 حقیقه در اخذ باشد و عدم حقیقه در ترک و بر دایمی تا اخذ و ترک کرد
 واقع شده بصیغه تکلم یعنی تصرف با دوان نوع که خواهم از اخذ و
 ترک حق است **سَهَابِي ذِكْرُ عَجَابِ الْجَلِ** فخر جلی الخیر و ان
 خیرت رسول الله کما تحب الامانة عند شتر الهام شجعی
 یلما انی البقرت فحسانها ففی بیوتهم و انی انی
 رسول الله لکما و لغیرهما ففی جیشی ما یستعمر و حل الاما و قد
 انطافا الطاعنة و سمح لی بالبیعة کما یغایر منکر
 لغیر علی عابلی بها و عکران بیت نای السلیبی و غیر همد
 منی املنا فقتلنا طایفة صبرا و طایفة غدره فوالله

كَلَّمُوا بِحُجَّتِهِمْ مِنَ الْمَسِيلَةِ لَا وَجْهًا وَلَا مُعْتَدِلًا لِقَتْلِهِ
 بِالْأَجْرِ وَجْهًا لِحَالِهِ قَتْلَ ذَلِكَ الْجَنِّ حَكْمُهُ إِذَا حَضَرَ
 تَكَلَّمَ بِتَكَلُّمِهِ وَلَا يَنْفَعُ عَنْهُ يَدَانِ وَلَا يَدُ خَيْرٍ رَأَاهُمَا
 قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمَسِيلَةِ مِثْلَ الْعَدَةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ
بمعنى ذكر ابن خطبه در بیان اصحاب جبل پس خروج کردند
 اصحاب جبل در حالتی که می‌توانستند نزد پیغمبر خدا را یعنی عایشه مسجی نگه
 کشیدند زیرا نزد خدیجه او در آن حال که توبه کرده و روی آورده بود
 با عایشه بسوی ابهره بخت کارزار پس باز دست طایفه و زهر زمان خود را
 در خانه‌های خود و بیرون آوردند و خانه باز داشته رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم از برای صلاح کار خود و از برای صلاح کار غیر خود می‌گفتند
 که بنوازد ایشان مردی مگر که داده بود بمن سرمان بر روی خود را
 و بخت بده بمن بخت خود را در حالتی که طاعت و ساحت او بطوع
 و اختیار بود بی اگر او اجبار پس فرود آمدند بر عامل من بصره که عثمان
 بن حنیف انصاریست و خرمین در آن بیت المال مسلمانان بغیر
 ایشان از اهل البصره بطعم و عدوان بر کشند جماعتی را از روی ابهره
 ساختن و حبس نمودن بجز فرادان و کرده و بیکر از روستا
 و ترک و نابامان پس سوختند بخدا که اگر نمی‌رسیدند از مسلمانان مگر

بود

بیک مرد در حالتی که قصد می‌کردان بودند مر قتل او را بی‌کنی که آن
 مرد جنایت کرده باشد آن را هر آینه حلال می‌بود و اگر کشتن این همه لشکر
 و بر آنکه حاضرند بدان امر منکر پس از کار نکردند و دفع نمودند از آن
 مرد زبان و نه دست با وجود قدرت بر دفع آن ضرر بگذرد که ایشان قتل
 آورده اند از جهات مسلمانان مثل آن عدد و مر که در محل شده اند با جزیم
 بنسب بر ایشان قتل و عقوبت انحضرت **و من خطبه له علیه السلام**
 آمِنٌ وَ حَبِيبٌ وَ حَاقِبٌ وَ سَلِيبٌ وَ ثِيَابٌ وَ خُمِيَّةٌ وَ نَدِيرٌ
 نَقِيبٌ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَامُهُمْ
 عَلَيْهِمْ وَ عَلَيْهِمْ يَا أُمِّ الْيَوْمِ فِيهِ فَإِنْ شَقِبَ شَاغِبٌ
 اسْتَعْلَبَ فَإِنْ أَتَى قَوْمٌ وَ لَعْمَى لَنْ كَانَتْ الْأَمَانَةُ
 لَا تَعْقِلُ حَتَّى تَحْضُرَ مَا عَامَهُ النَّاسُ مَا إِلَى ذَلِكَ مَسِيلٌ
 وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا لَنْ لَكِنَّ الشَّاهِدَ
 أَنْ يَتَجَعَّ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَحْتَدِثَ إِلَّا وَ لَمْ يَأْتِ قَاتِلٌ وَ جَلِيٌّ
 وَ جَلَدٌ أَدْعَى مَالِيْنَهُ رَوَى عَنْهُ الَّذِي عَلَيْهِ أَوْصِيَتْكُمْ
 بِشَيْءٍ اللَّهُ يَأْتِيهِ خَيْرٌ لَوْ أَحْبَبَ الْعِبَادُ بِلَهُ وَ خَيْرٌ لَوْ أَحْبَبَ
 الْأُمُورَ عِنْدَ اللَّهِ وَ قَدْ فَتَحَ بَابَ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ
 الْعَيْلَةِ وَ لَا يَحِلُّ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا أَهْلَ الْبَصَرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمِ

بِمَوَاضِعَ الْحَقِّ لَهُ فَصْنُوا إِلَيْنَا تُرِيدُونَ بِهِ وَقِفُوا عِنْدَ سَائِلِيكُمْ
 عَنْهُ وَلَا تَجْعَلُوا فِيهِ أَمْرًا حَتَّى يَكُونَ لَكُمْ لَنَاغَ كُلِّ أَمْرٍ
 تُنْكِرُونَ وَتَنْتَهِرُونَ أَكْثَرًا هَذَا هُوَ الدُّنْيَا الَّتِي أَصْحَابُكُمْ
 تَمْتَسِكُونَ وَتَرْجِعُونَ فِيهَا وَأَصْحَابُكُمْ تَقْضِيكُمْ وَتَرْفَعُكُمْ
 يَدَارِكُ وَلَا يَنْزِلُ لَكَ الَّذِي خَلَقَكُمْ لَهُ أَوْلَى الَّذِي
 دَعَاكُمْ إِلَيْهِ أَلَا هُوَ الْبَيْتُ بَيَّاقِيكُمْ لَكُمْ وَلَا تَقْضِي
 عَلَيْهَا وَهِيَ كَانَتْ عَنْ تَكْثُرِهَا فَقَدْ حَذَرَكُمْ شَرَّهَا
 فَدَعَاكُمْ عَنْهَا وَتَحَذَرُهَا وَأَطَاعُوا عَمَّا لَيْسَ لَهَا مِنْهَا قَوْلًا
 فِيهَا إِلَى الدَّارِ الَّتِي دَعَاكُمْ إِلَيْهَا وَانْصَرَفُوا لِقَائِ رَبِّكُمْ
 وَلَا يَحْتَقِ أَحَدُكُمْ خِيَانَةَ الْأَمْرِ عَلَى مَا ذُكِرَ
 عَنْهُ مِنْهَا وَاسْتَمْتَشُوا نِعْمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يَا الصَّابِرِينَ
 عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَالْحَافِظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كَيْدِ الْإِنْسَانِ
 الْكَافِرِينَ لَا يَضُرُّكُمْ نَفِيعُ شَيْءٍ مِنْ دُنْيَاكُمْ بَعْدَ
 حِفْظِكُمْ قَائِمَةً دُونَكُمْ الْإِنْفِ لَكُمْ لَا يَنْفَعُكُمْ بَعْدَ
 نَفِيعِ دُنْيَاكُمْ شَيْءٌ حَافِظٌ عَلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ
 أَخَذَ اللَّهُ لِقَائِي بَيْنَ فُلِكٍ بِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَالْحَقُّنَا وَإِيَّاكُمْ
 الصَّابِرِينَ **حطه نیز در ذکر خلافت حضرت**

بیست

رسول

رسول صلی الله علیه و آله وسلم امین و جی الهی است و خاتم پیغمبران
 اوست و نبوت و پند و رحمت است و پند و رحمت و پند و رحمت
 و عقوبت کامل است ای کرده مردمان بد رستی که سر او ازین
 مردمان باین کار که امانت و خلافت عزیز و دانا ترین است
 بر این کار و دانا ترین این است بامر بای خدا ای تقوی در این پس
 اگر چه در این است که برای که بر این که از بدی را و روزگار خوار است
 شود از دین و از کشتن و باج و لایق است و سر او بر این اگر با
 نماید و مصر است در استیلا رکنه شود بناچار و سوکت و زندگانی
 من اگر باشد امانت و خلافت که منع نشود و اما اگر حاضر شوند با
 آن جمیع مردمان نباشد بافتاد آن را می در هیچ زمان لیکن اهل
 امانت که اهل حل و عقدند حکم میکنند بر کسی که غایب است از آن
 پس از آن نیست مگر حاضر را حجتی طلب و در هر که از جمیع رجوع
 نماید و غایب را حجتی معاویه که اختیار کند از برای خود و بدین
 که من متاثر میکنم بدو و مردی که دعوی کرد چیزی را که حق او
 نبود چون معاویه غایب و مردی که منع نمود چیزی را که واجب
 بود بر او از اطاعت چون زبیر و طلحه اسکناء الله فی السما و به حبس
 میکنم شما را تقوی و بر سر کار ای از خدا پس حجتی که تقوی است

چون در معاویه و امین اول بود که افتاد
 خلافت فرج اجماع است و بدو سلطان
 اعتراض بر آن حضرت میکردند بعد از
 خلافت او و سبب عدم اجماع مذکور
 در این جمیع حضرت در صدر قرآن
 و حجتی معاویه و طلحه

از جمیع عدم امکان حضور جمیع مردمان
 در یک مکان و در هر مکان در غایت دشواری
 خواهد بود بلکه معاویه از افتاد آن اجماع است
 حل و عقد است از این حجتی معاویه
 اشاره میشود به آنکه

حضرت امین از فرموده بنده بر تو بیاید
 افتاد ایشان و اگر از امانت او نباشد
 بود و در هر یک از این خلافت است
 در جواب آنکه آن فرموده را و
 فرموده را و در هر یک از این

که در جهت کرده شوند سده کان مال و مبرتر عاقبتی کارها
 نمره و جوانان و محقق که کشاده شد در محراب و مقام میان نشاء و سنا
 اهل منبیل که مدعیان اسلام اند و بر سینه اردوان علم را بعبسی علم
 بوجوب بان جماعت باخیز مکر اهل بهرت و خداوندان عقول صافیه
 و اهل صبر بر مکاره و بلیه و اهل علم بر مبراض حق و دفع شبهه ای مطلق
 سر اورا پس بگذرد و هر تکب شود بران چیزی را که امر کرده میشود
 بان و با سینه ز و آنچه نمی کرده می شود از ان ازا نشاء و اهل صاف
 و شتاب نمیند در کاری که بر شتابگر نماید تا انکه مستسین شود بر جمیع
 آن پس بدرستی که کار ایا هر کاری که انگار میکنند ان را از روی نگر
 یا شریع تقویت ظاهر اید ایند محقق که این دنیا که گردیده اند بان
 وجه که نمنا میکنند بان در عجب ینما نیند در ان و گردیده است این دنیا
 بان حال که دشمنی بر ارد شتار و دشمنی و میکرو اند شتار و محبت
 سرای مقیمی شتار و حجابی که افریده شده اید از برای ان و نه ساری
 که خوانده شده اید بسوی ان بدانند که این سهر نیست باقی و در یکی
 از برای شتار باقی ینما نیند در ان الی غیر منقذی و این دنیا اگر فریب
 و او شتار از نفس خود باز نروا پس بخدیر بخود و ترسانند شتار از شتار
 خود و الم بود پس بگذرد از فریب او را از برای ترسانیدن او شتار

و دالکرا بر طبع کردن را بران از برای خوف اظهار حق او شتار
 و پستی که بر او را بر سر ای که خود نموده شده اید بسوی ان که هر از
 و بگردانید و لهای خود را از زخارف آن و باید که ناله نکند یکی از شتار
 چون ناله کردن کینز بر آنچه منوع شده است از ان و نرسیده بنشاء
 از متاع دنیا و تمام کرد و سید لغت خدا را بر خود و بشکبای می بر طار
 و زمان بر دوری خدا و نکلانی کردن بر آنچه طلب حفظ و نگهانی
 کرده است خدا از شتار از کتاب منزل خود و بد آیند بدرستی که ضرر
 نمی رسد شتار از ضایع کردن آئینه چیزی از متاع دنیا بعد از با نداشت
 شتار بدین خود را و بد آیند بدرستی که فایده نمیدهد شتار را بعد
 از ضایع کردن سید ان دین خود را چیزی که می نطقت کرده اید بران از
 کار دنیای خود اخذ کنند و خدای تعالی دلمه را را و دلهای شتار را بسوی
 راه حق و علم کند و با و شتار بشکبای می را در طاعت **و من کلامه**
لله علیه السلام فی معنی طلحه بن عقیل الله
 قَدْ كُنْتُ وَمَا أَهْدَىٰ دِرْيَا لِحَبِيبٍ وَلَا أَزْهَبُ بِالْقُرْبِ
 قَدْ نَأْتَىٰ مَا وَعَدَ فِي رَجْمَةِ النَّصْرِ وَاللَّهِ مَا اسْتَجَلَ مَنَجْرًا
 لِلطَّلَبِ بِكُمْ عُمَانُ الْأَخِي قَاتِلِينَ أَنْ يُطَالِبَ بِدَسَائِرِ
 لِأَنَّ سَيْطَانَهُ وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَخْرَجَ عَلَيْهِ مِنْهُ مَا أَذَى

أَنْ يُقَالِطَ مَا أَهْلَبَ فَيُحْدِثُ لَيْلَتَيْنِ الْأَمْرُ وَيُفْعَلُ الشَّكُّ
 وَكَوَلَهُ مَا صَحَّ فِيهِ أَمْرُهُمَا وَفِي حَدِيثٍ مِنْ ثَلَاثِ لَيْلٍ كَانَ
 عَطَانٌ عَالِمًا لِمَا كَانَ يَزْعُمُ لَقَدْ كَانَ يَشْعُرُ أَنْ يُؤَادَّ
 قَاتِلِيهِ أَنْ يَبْرُدَ نَاصِرِيهِ وَلَيْنَ كَانَ مَظْلُومًا لَقَدْ كَانَ
 يَشْعُرُ أَنْ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُتَشَبِّهِينَ مِنْهُ وَالْمُقَدِّمِينَ فِيهِ
 وَلَيْنَ كَانَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْمُتَمَكِّلِينَ لَقَدْ كَانَ يَشْعُرُ أَنْ
 أَنْ يُعَاوَلَهُ وَيَرْكَدَ جَانِبًا وَيُدْعَى النَّاسَ سَعَةً فَمَا فَعَلَ
 وَجَلَّ مِنْ ثَلَاثٍ وَجَابَا بِأَمْرِ لَمْ يُعْرِفْ بَابَهُ وَلَمْ تَكُنْ مَعَاذُهُ
 وَازْكَلَامُ الْإِنْعَامِ عَلَى مَقَامِ هَيْبَةِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ **إِنَّ كَلَامَهُ كَرِيمٌ**
 وَحَقُّ طَلَبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَفَقِي كَرَامَتِهِ فَرَمَوْهُ خُرُوجَ طَلَبٍ وَزَجَرًا بِطَرَفِ بَصَرٍ
 وَتَدْبِيرِ بَشَانِ الْخَفَرِ رَأْيِي رَبِّهِ وَمَقَاتِلِ حَقِّهِ كَمْ مَوْجِدٍ وَهُوَ دُونَ
 مَا غَابَتْ وَحَالُ أَهْلِ الدَّرَانِ مَتَّعَ بِهِ كَرَامَتُهُمْ كَيْفَ كَرَامَتُهُ
 لَمْ تَدْمِ نَزْوَنَ وَمِنْ بَرَانِ خَبَرِي كَمْ وَدَعْدَةٍ وَدَوْرٍ وَدَوْرٍ وَدَوْرٍ
 وَدَوْنِ كَمْ خَدَّ كَمْ طَلَبِ شَتَائِنِ نَكْرٍ وَجَنِي كَمْ حَجْرٍ وَهُوَ دُونَ
 طَلَبِ بَنِي عُثْمَانَ كَمْ حَبِيبِ تَرَسِ أَيْ كَمْ مَطَالِبِ كَرِهَةٍ شَوْخَانِ زَبْرَكَةٍ
 أَوْسَتِ تَهْتِ زَوْهٍ دَرَانِ خُونِ وَبُشُو دَرَمِيَانِ تَوَمَّ حُلِيِّ تَرْبَتِ بَقْلِ عُثْمَانَ
 اذْطَلَعُ مِنْ خُورْتِ كَمْ نَبْطِطِ أَفْكَدِ مَرْدَمَانَ رَا كَمْ خَبْرٍ جَمْعِ كَرِهَةٍ وَكَرَامَتِهِ

در باب فعل او تا پوشیده شود این کار برایشان حواری شود و شک
 و ریب و کذا سوگند که مکر و طمع در کار عثمان یکی از سه کار را اول آنکه
 اگر بود سپهر عثمان غلام و دستکار و بجا نکرده آن مرد و دهر آینه بود
 سزاوار و او را آنکه باری و دهکشگان او را و در شمعنی آنکارا
 سازد و باری و دهندهگان او و دوم آنکه اگر بود دستم رسیده هر این
 بود سزاوار و مر او را آنکه باشد از باز و در نیکال مردم از کشتن به
 و از عذر از نیکال و در نشان او و سوم آنکه اگر بود و دهمین شک ازین
 مرد و کار هر آینه بود سزاوار و او را آنکه کوشه کرد و بطرفی از آن کار
 و البته بطرفی و کینه از مردمان را با بستان پس نکر و صبیح یک از سه کار
 و در و کاری را که شسته نشود و ان و بسلامت غنا و اوصاف
 اعتدال او **و من حطه له عليه السلام ايها الغافل**
 غَيْرَ مُعْفٍ لَهُ عَنْهُمْ وَالتَّائِدُ كُنُونَ وَالْمَاخُذُ عَنْهُمْ مَالِي
 أَرَاكَ عَزَّ اللَّهُ تَعَالَى أَهْبَيْنَ إِلَى غَيْرِهِ تَا غَبِيَّتِ كَمَا تَكُنْ
 لَعَنَ أَسَاحَ فِيهَا سَابِعُ إِلَى مَرْغِي فِي وَشَرِّبَ ذُرِّيَّتِي
 حَيَّ كَالْمَعْلُوقِ فَنَدَى لَكَ دَعَا لَا تَعْرِفُ مَا ذُرِّيَّتِي دَعَا
 إِذَا أَحْسَنَ إِلَيْهَا حَنْبٌ أَنْ لَوْ مَهَادَ هَرَهَا وَشَبَعَهَا
 أَسْرَعَ وَأَنْكَ لَوْ نَبِيَّتِ أَنْ أَخْبَرَ كُلَّ دَخَلٍ سَلَكُوا بِخَيْرٍ

منته و بجای نجات هر که حاجی میسر کرد و مرجع این امر خلافت و جفا
 که میکنم از اغیار و باقی نکرده شد چیزی را که میگذرد و بر سر من از خود
 روزگار و ستم مردم ستمکار مکرر بخت آن را در کوششهای من در سبیل
 آن را بمن ای مردمان بجز اسوکت که بر منی انگیزم شمارا بر طاعت
 مکرر بخت گرفته ام بر شما بسوی آن طاعت و منی میکنم شمارا از
 معصیت مکرر باز ایستادهم بمن از شما از آن معصیت **وست**
خطبه لعل السلام ان تقصروا ببيان الله واشعظوا
 بوعظ الله وامثلوا بيقين الله فان الله قد اعلم
 انكم بالمجاسة والتفند عليكم الحجة و بين لكم
 محابته من الاعمال ومكاره استغوا هذه و اجتنوا
 هذه و بان رسول الله صلى الله عليه واله كان يقول
 ان الجنة محقة بالمكاره والالتفات الحقت بالشهوات
 واعلموا انكم ما من طاعة الله نهي الا باذن في كثر
 وما من معصية الله شئ الا باذن في شهوات ترحل الله
 رجلا لا تزع عن شهواته و فتح هوى نفسه بالهوى
 النفس ابعد شئ من عا و الله لا انك تترجع الى معصيته
 في هو واعلموا عباد الله ان المؤمنين لا يمسي ولا يصبح

الا ونفسه طمأن عترة ولا يزال داريا عليها وسر
 لها فكم لو انكم لسايفين قبلكم والاصفين اما سكم
 وقصوا من الدنيا ثمنوا نص الراحل و طروها طوي البنازل
 واعلموا ان هذا القرآن هو الشايع الذي لا يغيب ولا يحجب
 الذي لا يضل ولا يحد الذي لا يكلد وباجاليس هذه
 القرآن احدا الا قام عنه بربا ديت او نقصان
 بربا ديت في مدعى ونقصان من عني واعلموا انك ليس
 على احدي بعد القرآن من فائده ولا لاحد قبل القرآن
 من عني فاستشعروا من اذناكم واستعشروا الله على
 لاداءكم فان فيه شفاء من آفة الداء وهو الكفر
 لنفاق والغي والضلالة فاسألوا الله به وتوجهوا اليه
 بحبه ولا تسألوا به خلقه انه ما توجب العباد الى الله
 بيبه واعلموا ان شافع مشفع وباجل وقابل لمرقا
 فانه من شفيع له القرآن يوم القيمة شفيع فيه ومن
 محل به القرآن يوم القيمة مدرك عليه فانك يتادي
 مناد يوم القيمة الا كل حديث مبتلى في حديثه
 وعافيت عليه غير حديثه القرآن وكفى لنا من خسرته

وَاتَّبَعَهُ وَاسْتَكْرَاهُ عَلَى رَجْعِهِ وَاسْتَفْضَى عَلَى أَنْفُسِهِمْ
 وَاتَّقُوا اللَّهَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ وَاتَّقُوا اللَّهَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
 الْعَلَّمُ اللَّهُ الْهَادِي الْهَادِي وَالْإِسْقَاتِي الْإِسْقَاتِي
 ثُمَّ الصَّبْرُ وَالْوَدِيعُ الْوَدِيعُ إِنَّ لَكُمْ كِتَابًا فَاتَّقُوا
 إِلَيْكُمْ كِتَابًا لَكُمْ عَلَمًا فَاتَّقُوا كِتَابًا
 لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَاتَّقُوا إِلَى غَايَتِهِ وَاتَّقُوا إِلَى اللَّهِ مِثْلًا
 أَنْفُسُ عَلَيْكُمْ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ لَكُمْ مِنْ نَفْسٍ أَوْ شَيْءٍ
 لَكُمْ وَصِيَّةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ أُولَئِكَ الْقَدَرُ السَّابِقُ
 قَدْ وَقَعَ وَالْقَضَاءُ الْمَاضِي قَدْ تَوَدَّدَ وَلَيْسَ شَيْءٌ كَدُّهُ
 اللَّهُ وَحْدَهُ قَالَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا بَنَاءُ
 اللَّهُ لَمْ يَسْقُوا شَيْئًا نَزَلَ عَلَيْهِمُ الْمَلَايِكَةُ الْأَتْفَالُ
 وَالْأَخْرُؤُا وَابْنُوَالِ الْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ
 وَقَدْ قُلْتُمْ نَبَأَ اللَّهِ فَاسْتَقِيمُوا عَلَى كِتَابِهِ وَعَلَى
 مِنْهَاجِ أَمْرِهِ وَعَلَى الطَّرِيقَةِ الصَّالِحَةِ مِنْ عِبَادَتِهِ
 لَكُمْ لَا تَمُرُّ قُلُوبُكُمْ مِنْهَا وَلَا تَنْسُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَلَا تَحْزَنْ
 عَنْهَا فَإِنَّ أَهْلَ الْبُؤْسِ مُنْقَطِعٌ هِيَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فِي رَجْعَتِ اسْتَأْنَفَ وَظَلَمَ**

ایشان را فایده مکرر و بسیار آن که آن خدای تعالی تواند شریعت را
 و حسن کبر و محبوب غلطای حق سبحانه و تعالی و قبول کند بعضی خدا را
 پس بدستی که خدای تعالی عذر آورد و میبوی شما بعد از مای مبین
 و روشن و گرفت بر شما جهت ما و بیان کرد و از برای شما دوست و
 شدای خود را از علمای و مکرده و برستهای خود را از انما تا در بی
 روید این اعمال را که محسوب و اجتناب نماید این افعال را که محسوب
 پس جمیع که سحر خدا بود که میفرمود و بدستی که هست کرد و در آمدند
 است از طاعتات و جزای و بدستی که در رخ کرد و آورده فکده
 بهشوات و لذات پس بدستهای مردمان که نسبت از طاعت
 خدا چیزی مگر که می آید در کار است طبع و نیست از معصیت خدا چیزی
 مگر که می آید در شهوت و رغبت طبع پس رحمت کند و خدای تعالی
 مردی را که برگرداند از زوای نفس خود را بخت رضای الهی و برگرداند
 هوای نفس خود را از گناه و تنهایی پس بدستی که نفس آواره و در زمین
 جز نیست از روی باز کردیدن از شهوت و بدستی که آن نفس آواره
 همه میکند صاحب خود را میبوی معصیت در از روی لا طائل
 و بدستهای می برگرداند خدا بدستی که بنده مومن در شب نگاه
 در خل می شود و در صبح در غمراید مگر که نفس او مستم است نزد او بخت

بدستوارها که اعمال شایسته است

و تقصیر طاعت پس همیشه آن مومن عیب کننده است بر نفس خود و نیز
 نمایند است او را بمعصیت و افزودن خطاهاست مراد از اینست
 و عبادت و پادشاهی مردمان همچو سابقانی که بودند پیش از شما و گذشتگان
 در پیش شما که بر کنند از دنیا بجز بر کردن رحلت نمایند است
 و در نود و نود دنیا را همچو در نود و نودین منزل را بدانند بدستی که این
 قرآن نصیحت گشت نه است که بخیانت نمی برود و در راه نمایند است
 که گمراه نمی سازد و سخن گویند است که دروغ نمیکویند و حقیقت این قرآن
 با هیچ یک از شما نکر که برخواست از مجلس او یا فری یا کفر است و بی در
 در هدایت و فیروزی بسبب سعادت یا کفر از کوری و ضلالت و نیز
 ای مردمان آنکه نیست بر هیچ یک از شما پس از قرآن احتیاج برسد است
 و کلمات نفاست و نیست مریکی را از شما پیش از آن نو آفری بایمان
 و نصیحتای روحانی پس طلب شفا کنید از او و دمای خود که جلیست
 و اوصاف زوایل و یاری جوید با و بر سختی خود در او ام شو اعلیٰ است
 که در قرآن شفا نیست از بزرگی گنیزن در دما و آن ناکر و بدست
 بتوجه الطهر و نبوت حضرت رسالت بنای و انظار اسلام و اخفای کفر
 و منحرف شدن از جاده شریعت و همراه شدن در راه باطل رفتن پس در
 از حقایق تعالی شفا را بوسیله قرآن و روی او دید بگذرانی تعالی بر دست

قرآن که آن عمل کرد نیست بدان و در میجو آید بوسیله قرآن از حلقان بدست
 که هیچ چیز غیر سانه بندگان را بدرگاه او سبانه که مثل قرآن باشد
 زیرا که او شتمن است بر جمیع کمالات و بدایند ای مسلمانان بدستی
 که قرآن شفاعت کننده است و کوشش نمایند است و زهدت
 بنده عاصی نزد خدای تعالی و گویند است که یاورد و نشسته است
 قول او و بدستی که هر که شفاعت کند برای او قرآن در روز قیامت
 قبول کرده شود شفاعت او در حق او و هر که نیت کند او را قرآن
 نزد خدا باورد و آید شود بر او پس بدستی که ناکند ناکند در
 روز قیامت که بدایند که هر گشت کننده گرفتار است در گشت خود و
 از عاقبت کار خود با حسرت و مذمت و عزیز گشت کنندگان قرآن پس
 باشند از گشت کنندگان او و سپردن او و دلیل گیرید او را بر
 پروردگار خود و نصیحت خواهید از او پس در او ناصح خود کرداریند
 بر نفسهای خود و منتهم دانید بر او اندیشهای مخالف خود را و خوشی
 دانید در او و هوای بر آکنده خود را مبارکست که بد بر علی لب از آن
 مسارت کنند بنهایت و بایان گاه و سرعت نمایند بر است شدن
 در است ایستادن در کردار و گفتار پس صبر کردن و روی بشکایت
 آوردن و متوجع شدن و بر نیز کاری کردن از این نیست لایق و شایسته

که مقول است شفاعت کسی
 کننده است ۳

و بدستی که شمار انسانی است که آن اخلاص است پس منتی ننویسد موی آن
نهایت و بدستی که شمار انسانی است مراد نفس نفس خویش است
پس راه یابید بهشت از خود و بدستی که مراد سلام را غایت پس منتی
ننویسد موی غایت خود و بدون آنکه موی او سبحان در پنج فرض
کرد بر شما از سنن نماند خود و بیان کرد از برای شما از و طبعی است
خود من گواهم برای سعادت شما و جهت آورده ام در روز قیامت
از شما بدست بدستی که قدر الهی که رب است بحسب کوفت و دفع
یاخته است و حکم گذشته که در آن ممکن نیست و در آورده شده است و بعد
که من حکم کنده ام بعهده خدا و جهت او گفته است حق سبحانه و تعالی
در کلام مقرر نظام خود بدستی که انسانی که گفتند که بر و رکوع را معبود
بحق است بعد از ان استقامت و در دیدن بر سلوک آن فردا است
بر ایشان فرشتگان از سوخته که مرسد و غلبن میشود و شما و من
بآن منتی که در دنیا بودید بآن وعده داده میشود و محقق گفتید
که بر و رکوع را خدا می بخشد پس نماند نماید بر معنون کتاب
او و عمل نماید بران و قیام نماید بر راه و واضح او سبحانه و استقامت
و در بد بر طریق فایده از عبادت و بدستی که در آن هر دو
از آن طریق واضح و بدست هر دو در آن و خلاف یکدیگر از آن

روشن حیده پس بدستی که اهل خروج از عبادت بریده شده از ثواب
و بدستی که خدا می نماید در روز قیامت **شما** ان شاء الله و طبعی
ان اخلاص و تصرفها و جعلوا للسان و احل الخیرین رجل
لسانه فانك حبل اللسان حتى لصاحبه والله ما اري
عبد لا يتق الله تقوى تنفعه حتى خیرین لسانه فان
لسان المؤمن من ودا قلبه واد قلب المنافق
من وراه لسانه لان المؤمن اذا ادا ان يتكلم كلاما
تدبره في نفسه فان كان خيرا ابتداء وان كان شرا
تدا فانك المنافق يتكلم بما اتي على لسانه ولا يدري
ما اذ الله وما اذ عليه وقد قال رسول الله لا يستقيم
قلبك لسانك عبد حتى يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه
حتى يستقيم لسانه فمن لا استطاع منك ان يلقى الله
تحتاه و هو لقي الراحه من دماء المسلمين و أموالهم
سئلوا اللسان من اغترضه فليعمل و اعلموا ان الله
ان المؤمن ليحل العام ما اشكل عاما اوله و يحل
العام ما حرم عاما اوله فان ما احدث الناس لا يحل
للمسلم شيئا مما حرم عليكم و لكن المالك ما احل

الله والحرام ما حرم الله ففاجزئتم الامور وضرسوها
وسيطتم بينكم كان قتلکم وضربت الامثال لكم الا انتم
ودعيتكم الى الانزالوا فاج ولا يقيم عن ذلك الا اصغر
ولا يعنى عنه الا يحيى ومن لم ينفعه الله بالهدى والنجاة
لم ينفعه بشئ من العظمة واكافه النقص من انا ما حتى
يعرف ما انكر ولا يترك ما عرفه وانما الناس رجلان
مسيح شجرة ومبتدع يدعة ليس معه من الله سبحانه
برهان سنة ولا خفاء حجة فان الله سبحانه لم يعط
احدا بمثل هذا الشرا فان الله المتين وصية
الامين وفيه ربيع القلب وينابيع العالم والقلب
جلال غير مع راحة قل ذهب المتكبرون والقي
الناسون اولتنا سون فاذا رايتهم خيرا فاعينوا عليه
واذا رايتهم شرا فاذهبوا فان رسول الله كان يقول
يا ابن آدم اعمل الخيرة ودع الشر فاذا انت جواد قاصد
الا وان الظلمة تلتك فظلمه لا يعفو وظلمه لا يترك
وظلمه مخوف ولا يطلب فاما الظلم الذي لا يعفو فالله
بالله قال الله سبحانه ان الله لا يعفو ان يشرك به ويعفو

مادون ذلك فاما الظلم الذي يعفو فظلم العبد لنفسه
عنه بعض الشهوات واما الظلم الذي لا يترك فظلم العباد
لعضهم بعضا والقصاص هناك شديدا ليس هو حرجا
بالمدى ولا ضربا بالسباط ولكن ما يستصغر ذلك
معه فاما كره والتلون في دين الله فان جماعة
فيما تكرر من الحرج خبر من من فقة فيما يحبون
من الباطل واد الله سبحانه لم يعط احدا العفو فيه
خبرا ممن معنى ولا يمن بغير ايها الناس كل من فعله
عليه عن عيوب الناس وكل من ليس له عيبه واكل
كوفته واشتعل بطاعته وبكس على خطيئته فكان
من تصفيه في شغل والناس منه في واحدة **يس اراك بريس**
از مشرق ساختن از دوزباني وودودي كشمه ارباب نفاق
وحد كشمه از كشمش اخلاق وكره اسيد زبان را بكي وادله در زمانه
مروزيان جنود ايس بدرستي كراين زبان كشمش است بجز او نه
خود بگو خدا كني پس سنده را كه بر مي كاري تا به بر مي كاري كه فابده و به
اورا تا انكه در خزانه رند زبان جنود و بدرستي كراين مومن از پس
دل دست كراول انديشه مر نماد و بعد از ان كه كور مي سازد و بدرستي

خلقها

که دل منافق از بس زبان اوست که اول مرگ بدو بقدر از آن اندیشه میکند
بر خلاف مومن زیرا که سبیده مومن هر گاه که می خواهد که مشکلم شود چنان
اندیشه کند در نفوس خود پس اگر باشد آن سخن خیر او و ظاهرا هر سازد آن را
و اگر کس سرچوشتا نداند و هر رستی که سبیده منافق می گوید هر چه می اندازد
او و نمیداند که چه می رسد و منتهی است از برای او چه چیز باشد است
بر او تحقیق که فرموده حضرت رسالت پناهی که راست نباشد ایمان منده
تا آنکه راست شود اول او در بقیعده و مستقیم نباشد اول او با عفت و
اگر با بدترین است شود زبان او پس کسی که نوزاد از شما که بس در قرب خدا
تعالی در حال آنکه پاک باشند گفت او از خوشنمای مسلمانان و نامهای ایشان
سلامت باشد زبان او از خوشنمای ایشان پس باید که بکنند آن را و
به امید ای بندگان خدا بد رستی که سبیده مومن حلال هر سازد و مسال
ایچ حلال شمارد آن را و در سال اول و حرام بشمارد و مسال ایچ حرام
شمارد آن را و در سال که گشته و بد رستی که ایچ بد آو و در مردمان حلال
مست کرد و خدا ای تعالی از برای شما چیزی را از ایچ حرام کرد و سبیده منده
است بر شما و لیکن حلال گشت که حلال کرد سبیده آن را خدا ای تعالی
و حرام است که حرام کرد و سبیده حق جل و علا و تحقیق که بجز به کرده ایچ
کار نامی را و حکم کرد و سبیده ایچ بجز به آنرا و سبیده و سبیده ایچ بکسان

که بودند پیش از شما و زود شده دست نامی برای شما و خوانده شدند
بکار روشن با هر بدین ظاهر پس اگر نشود و از آن کار مگر شخصی که گشت
که است از او را که آن و کور سبیده و در از آن مگر شخصی که گشت بیای
در آن و کسی که گشت نداند او را خدا ای تعالی سبیده و از آن پیش در مصیبت
و حق فایده نکرفت هیچ چیز از و عطا و بند و آمد او را نقص و ضرر از آن
او تا آنکه معروف می دانند چیزی را که منکر است و آنکار می کنند چیزی را
که معروف است و بد رستی که مردمان او را کار و مرد و اندر می که پرویه
گشوده است سرایت را و مردی که میداند گشوده است بیعت را
با او از جانب حق سبحانه و دلیل راه سعادت و زود نشی حجت و پنهان
را خدا ای تعالی موعظه فرمود و بچکس را چیزی که مانند این قرآن باشد
پس بد رستی که قرآن در میان است و در میان این دانسته شد
و در دست بنار و دل و چشمهای دانش و حجت مرد را جلای یقین از قرآن
با وجود این دانسته شد و در اندکان و باقی ماندند که فراموش کنندگان
او و فراموش نمایند کان پس چون به چند تنگی را پس یاری و پدید بران
سبکی و چون مشاهد کنند بدی را پس بگذارد از سر آن پس بد رستی
که حضرت رسالت بنابه صلی الله علیه و آله و سلم بود که میفرمود به بندگان
خدا که ای سیر آدم علی کن نیک را و بگذارد جل بد را پس آن حکام و پناهی

بسته بود که در میان رفقا و بداند ای او میان که ظلم برسد کونه است
یکی از آن ظلمت که امر زیده نمیشود و قوم ظلمت که ترک کرده اند و
بلکه در آخرت باز خواست آن خواهد شد و سیوم ظلمت که امر زیده شده
که طلب کرده نخواهد شد مکافات آن در روز موعود پس اما ظلمی که هرگز
مغفور نخواهد شد پس آن شرک آوردن است بحضرت معبود و دلیل
برین دعای نیست که فرموده است حق سبحانه در کلام بزرگوار خود که اگرستی
خدای تعالی نمی آید از شرک آوردن را با او اما ظلمی که مغفور خواهد شد
پس آن ظلم کردن بنده پس بر نفس خود و بر بعضی از قبایح و اما ظلمی
که مترک نشود پس آن ظلم کردن بعضی بنده گانت بر بعضی دیگر و حقوق
یکدیگر قصاص این در بعضی سخت بجهت که نیست آن قصاص جرات
کردن بکارنا و نه زدن بنا بر این است لیکن آن قصاص جز نیست که خرد شود
میشود و این جرات و ضرب با او پس نرسد از متلوان نشان در آن
آفریدگار پس بدستی که متفق بود در آنچه مکرر می شنید از امر حق
سبزه است از متفق کشیدن و ترکب امری منشئت شدن در آنچه دوست
میداد بد از امر فاسد و تباه و بدستی که خدای تعالی نداده و هیچ یک را بگوید
و ای متفرق و مختلف تنگویی را از آن کسی که گذشت و نه از آن کسی
که باقی ماند ای گروه آدمیان خوشامران کسی را که مشغول ساختند

از خدای تعالی

از چشای مردمان و خوشامران کسی را که ملازمت نمود و خانه خود را و خود
وقت حلال کسب خود را و مشغول شد بطاعت خدای خود و کسب
برکن مان خود و برون نفس خود و کارهای مردمان از دور در جت و است
بودند و **کلام الله علیه السلام فی معنی التکلیف**
فَاَجْتَمِعْ رَأْيِي مَا لَيْكَ عَلَى أَنْ أَخْتَارَ فَاخْلُقْ فَاخْذُلَا
عَلَيْهِمَا أَنْ يَجْتَمِعَا عِنْدَ الْقَرَارِ وَالْإِيَّاءِ وَكَأَنَّ الشَّيْءَ هَا
مَعَهُ وَقُلْنَا بَعْثْنَا بَعْدَهُ فَنَاهَا عَنْهُ وَتُرِكَ الْحَقُّ وَهَآ
يُضْمَرُ إِلَيْهِ وَكَأَنَّ الْخَوَافَ هَآ هَآ وَكَأَنَّ عَجَبًا ذَا الْفُتَا
وَقَدْ بَقِيَ اسْتِثْنَاءَانِ عَلَيْهِمَا فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَالْعِل
بِالْحَقِّ سَوَاءٌ لِيَهُمَا وَجَدَ حُكْمَهُمَا وَالثَّقَلَانِ فِي أَيْدِيَنَا
لَا نَفْسًا حَيَّةً خَالِفًا سَبِيلَ الْحَيَاتِ قَائِمَاتَا لَا يَفْرِقُ مِنْ
تَعْلُقِ بَيْنَ الْحُكْمِ **أَيْنَ كَلَامُ بِلَاغَتِ فَرْجَانِ دُرِّ كَرِهَاتِ بَعِثِي**
تعداد اوصاف از میده موسی اشعری و در وعاص بی اخلص که حکم
حق کرده پس محترم شده اند و شرف نه بر آنکه خستیا کرده اند و
مرد را پس که فرستیم ما بعد و جهان را بر ایشان آنکه حبس کنند و باز دارند
نفس خود را و حکم در آن معینی اختصار کنند بر او امر و نه ای آن
و ای و بکنند از آن و باشند زبانی ایشان با شرک و دلهای ایشان

تابع باشد بآن پس هر دو منجز شدند از حکم قرآن و پیروی آن نمودند
 و بگذشتند حق را و حال آنکه ایشان مسببند حق را و بود و در و ظلم
 آرزوی ایشان و یکی و نامرستی عادت ایشان و تحقیق که سابق شده
 بود مستحق گردانیدن با بران هر دو مورد حکم کردن بر استی و عمل
 نمودن با کج حق است و موافق امر حضرت برای پیروی را می و در است
 باطل را و قسم نمودن ایشان را در حکم کردن ایشان و دستور می و
 در دستمای ماست برای نفسهای ما و رفتی که گفت کردند حق را
 و بیاورند چیزی را که غیر مزوت و سخن بود از حکمی که مناسک ساز
 بودند آن را و بر خلافت شرط امر و در او بود و ندان **و مسجده**
له عليه السلام لا يصفه شأن عن شأن ولا يقيس
 زمان ولا يوجب ولا يصفه لسان ولا يعزب عنه
 علة فظلماء ولا يجرم السماء ولا سوا في الريح
 في الهواء ولا يبيت الثقل على الصفا ولا يقبل الذر
 في الأتربة الظلماء يعلم ساقط الا في ذاك و حق طرب
 لها خداني واشهد ان لا اله الا الله غير معز و له يله
 ولا تشكرك فيه ولا تكون في دينه ولا تخشى به
 تكون فيه شهادت من صدقت بنبوته و صفته

مکان

دخلك و خالص بيقينه و ثقلت موازينه و اشهد
 ان محمدا عبدا و رسوله المجتبي من خلائقه و للفتا
 يشجع حقايقه و المختص بعقائد كراماته و المصطفى لكرامه
 رسالته و الموصى عليه بالشرائط الهدى و الجليله غريبه
 العظمى انما الثامن ان الله نيا بغير الوكيل لها و المخلد اليها
 و لا تنقض بين ما في فيها و ثقل من غلب عليها و ان
 الله تاركه فو كذا في عين يقينه من غلب في العظمه
 الا بالرب اجترحها لا اله الا الله ليس بظالم للعبيد و ذلك
 الثامن حقيق تميزك بغير المقود و تروك غنقه الشع
 في عوا الي ربهم بعيد من باهيم و له من خلقهم
 لركه عليهم كل شارب و اضلع كل فاسيد
 و انما لا خشي عليك ان تكون في فترت و قد كانت
 اسودت مصت ملست فيها سيلة كتمتها عند
 غير مضى دين و لكن و علي كرم الله و السعداء
 و سلمه الا لله و لو ان اقولك لقلت عفا الله عفا
 سلك ابن خطبه و ذكر صفات كمال في الجلال است و نون حضرت
 شغل و ترميد و مان از دنیا مشغول بسبب و اندر او سجد را کای از فکر

دیگر و متغیر بخیزد او را است از زمان و احاطه نمیکند او را هیچ
مکانی و وصف نمیکند او را هیچ نگو و صف کمال اوست هیچ ز با
دغایب نمیشود از علم محیط او شماره قطراتی آب باران و نه عدد
ستارهای آسمان و نه بادای سخت جنبه در هوا و نه رفتار نرم
مور در سنگهای ملسا و نه خواب کردن موی در ریش مایه میبند
مواقع افتادن بر کهای در خان و بنیان بکر سبقت حد قنای جهان
و گویا میبندم که مینت هیچ معبودی بسزا مگر خدای تعالی در حالتی
که بر او کرده نشد با و هیچ چیز و شک کرده نشد در هستی ذات او
پوشیده نشد دین او و انکار کرده نشد ایمان او مثل کوهی کسی که صدق
باشد قضا او و صافی باشد باطن او و خالص و پاک باشد لایق او
و کران باشد میسران نوای او و با حال صراط و گویا میبندم
مستن که محمد صلی الله علیه و آله برنده دوست و فرستاده او که بر گردیده نشد
است از میان خلایق و اختیار کرده شده است برای روشن کردن
و جوای ساختن چیزهای که حق است و اختصاص یافته است به نفسهای
الطاف و بر گردیده شده است از برای بزرگوار برپای پیغامهای او
در روشن کرده شده است با و علامتهای هدایت و جلاد او شده است
بوی سیاهی و تاریکی کوری که آن حجاب جهالت است ای کرده او میان

بدستی که دنیا بفرمید کسی را که امیدوار نه است مرگندای او را
دارم گم کرده دست بسوی او و بخت نمیکند کسی که غیبت کرد و در
و غایب می آید کسی که غلبه کرد بر او و سوگند بخدا که بنده هیچ کس
در کرد نعمتی تازه و جمعی بی اندازه از زندگانی دنیا پس کمال
یافت آن نعمت از ایشان مگر سبب کنای که کب کرده اند آن را بر
زیرا که حق سبحانه و تعالی ستم کننده به بندگان و اگر مردمان در وقتی
که فردی آید بر ایشان خشم و غضب خدا در ایل میشود از ایشان نعمتها
نقض کنند کلام و آری نمایند بسوی برادر و کار خود بر استی از
نعمتهای خود و بشوق و محبت از نعمتهای خود هرگز بگذرد و نه خدای تعالی
بر ایشان هر چه از نعمت ایشان و بصلاح او از برای ایشان بخواهد
سند و در بدستی که من میزسم بر شما آنکه بایستد در کار اهل جا بایت
با و عذاب منظر لب مخالفت و محبتی که واقع شد کارهای که گذر
چون مقدم خلفای شمش بر من میل کرده در آن امور میلی که بودید آن
زودمانا بسته مکان و ناشایستگان و اگر باز گردانیده شود در شما
کار شما که بودید بران هر چه بیکجنان و مینت بر من حیدر نودان در خود
بمثل آن و اگر خواستی آنکه بگویم هر چه میگویم عفوکن خدای از آنچه گذر
از تقصیر است و ستمهای من نشان بر خاندان **و من حطه له علیه السلام**

مَا آتَا قِيَالِي الْوُتْ كَذَا وَأَسْأَلُكَ الْكِتَابَ وَالْفَيْتَا
 الْحَاجَّ وَكَفَرْنَا أَنْتَ كَرَّمْتَ وَتَوَقَّعْتَ مَا بَعَثْتَ
 لَوْ كَانَ الْأَعْيُ بِلُحْظِ الثَّابِتِ سَيَقِطُّ وَاقْرَبَ يَقِيمٌ مِنَ
 الْجَهْلِ بِاللَّهِ قَائِدٌ مَعْقِيَةٌ وَمَوْكِهَتُهُمْ ابْنُ النَّالَةِ
ابن سلام عالی مقام ارباب غریبه در مذمت و تکریم
 حمد و ثنا میکنم معبود و بشار را بر آنچه فضا نمود از هر کاری و نعمت بر
 فرمود اندازد نمود از هر کرداری و آنچه آرزو ما بشود نمود مرادش ای کردی
 که چون هر کردم شمار بطاعت اطاعت نکردید و چون خواندم شمار
 بعبادت اجابت نمودید و اگر مصلحت داده شدید شروع کردید
 در استغفار و اگر متعلق کرده شدید به ضعیف شدید در ان و در بعضی احوال
 جرحتم بچنینم واقع شده یعنی عدول کردید و اغراض نمودید از ان
 و اگر جمع شدند مردمان بر مشورتی مفارقت کردید در ان و اگر خواند
 شدید بسوی مشقت و اذیت که حرمت باز کردید از ان عبارت لا اله الا
 لغیرکم این دعایت بر ذل غیر ایشان و ایمانیت بر غیر از مطلق
 بر ایشان چه شخص سلب بدر غیر منهم اثبات بدر است از برای
 ایشان و وجود بر ستم عطف و مطلق چه انتظار میکند باین
 یاری دادن خود جدا کردن بر حق خود مرک که شما دلت یا خودی که

الحمد لله
 رب العالمین
 اللهم صل علی
 محمد و آل محمد
 و عجل فرجنا
 آمین

که ترک یحیاد است مرئوس است پس بخدا سوگند که اگر بیدار و در حالت
 من از دنیا و البته می بیدار و مرک بسوی من بر این حدیثی اندر زد
 میان من و میان شما و من مرصحت شمارا و شستن در زنده ام و بشما
 منبسم بسیار آرزو برای خدا شما موجود شده اید آیا نیست و منی که
 جمع آرد شمارا و مبت غیری و جینی که بنزد در شمارا آیا نیست و ب
 انکه معاویه میگوید جفا کاران و فرمایگان را پس بپودی میکنند
 او را بر خیزداری دادن معویه ایشان را و بخشش نمودنی و من می
 خوانم شمارا بر ابراه حق در حالتی که شما بس مانده اسلامید و بقیه مردمان
 بسوی یاری دادن یا جماعتی که محفوظ میشوند از انعام و بخشش من
 پس منفرق میشوند از من و اختلاف می در زید بر من بدرستی که چون
 نمی آید بسوی شما از کار من خوشنودی که بآن راضی شوید و در شخصی
 که محقق شوید بران یعنی شما با من موافقت نمیکند در موضع رضا
 و خشم و بدرستی که دو سترن چیزی بسوی من که ملاقات کنند ام
 بآن حرکت و رحلت از دار فنا و محقق که خوانده ام با شما که به
 انحراف که قرانت و ابتدا کردم بشما جهت آوردن با حضانت شما
 که در ایندم شمارا آنچه نداشتید ان را که خوانده خشم برای شما که
 از دامن چرون می آوردید کاشکی که رسیدید یا خواست بکنند

یعنی علامه و در اینجا
 مرئوس است با حکم الهی

بود و در بعضی احوال
 انحراف و در بعضی احوال

میسر میسر کردید و شمشیر در بنام کن بر اسطه کرده ای از جمل و نادانی کنجا
 که کشنده ایشان معویه لعین است و در دب کشنده ایشان بسزنا بعد
 لعنی عمر دعاص بی دین کرش منافقان و پیشوای خارجیان است
 و تا بعد ما در آن ملعونست **و من قال لا اله الا الله عليه السلام**
و قد اذسل رجلا من اصحابه ليعلم له على الموت
من جنه الكوفة هتوا بالحقاق بالخواريج و كانوا
على خوف منه عليه السلام قالوا عاهدوا الله الرجل
قال له امير المؤمنين عليه السلام امنوا فقطعوا
ام حنبوا فقطعوا فقال الرجل بل طاعتوا يا امير المؤمنين
فقال عليه السلام بعد اللهم كما بعدت فهو ذاك
اشرعت الاسئلة اليهم و صبت السيوف على هامهم
لقد نذرنا على ما كان منهم ان الشيطان اليوم قد
استطاعهم وهو عداست بري منكم و محل غفم
فحبسهم فخرجهم من القدي و اذنيكم اسيرهم في الضلاله
والعوى و صلبهم عن الحرة و كذا جهنم في التثنيه **ابن كدام**
الحظرت که فرموده در وقتی که فرستاد و برده سردی
 از اوصیای خود که بداند از برای او خبر کرده ای را از لشکر که کوفه

قصد کرده بودند به پوستن بخارجیان و بودند آن کرده ترسان
 و هر اسان از آنحضرت پس چون بازگشت بسوی آنحضرت آن مرد
 فرموده او را ای امین بودند پس اقامت نمودند یا ترسیدند پس کوچ
 کردند و بگویند خوارچین هستند پس گفت اگر ندانم اقامت نمودند
 بلکه کوچ کردند ای امیرمؤمنان پس آنحضرت فرمود که دوری
 و ملاکت با ایشان را سببی نکر ملاک شدند قوم نمود در زیرین
 بدانکه اگر است کرده شود نیز ما بسوی ایشان و رکنه کرده شمشیر
 بر فرقه ای مردودان هر آینه ایشان شوند بدانکه واقع شد از ایشان
 بر رستی که شیطان امروز خواسته است تفریق و هزیمت ایشان را
 و او فردا هزار بشونده است از ایشان و رها کننده و بیرون رونده
 از ایشان و عقوبت بیرون رفتن از ایشان از راه راست و و این
 گردیده شدن ایشان در کمر ای و کوری و بازگشتن ایشان از راه
 که با است و گشتن ایشان در میان جبرانی **و من خطبه الامام**
السلام در وی عن نوف البکالی قال خطبتنا بعد
 الخطبة امير المؤمنين عليه السلام بالكوفة وهو
 قائم على محاذيت نعتها على له جعله الله من حبسها الخوف
 و عليه من دعا من صوف و حنا بل سيفه ليف في جليل

تُعَادِلُ مِنْ لَيْفٍ وَكَانَ حَبِيبَةً تُفَضِّلُ بَعِيرَ فَقَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ لِلْحَمْدِ لِلَّهِ الَّذِي أَلْبَسَ مَصْلَحَةَ الْخَلْقِ وَغَوَّابِ الْأَرْضِ
خَمَلَهُ عَلَى عَظِيمِ إِحْسَانِهِ وَتَبَيَّرَ بَرْهَانِهِ وَتَوَاضَعَى
فَضْلُهُ وَامْتَنَانُهُ حَسْبًا لِيَكُونَ لِحَقِّهِ قَضًا وَلِشُكْرِ
أَدَاءِهِ وَأَلَى تَوَابِهِ مَقْرَبًا وَلِحُسْنِ مَرْيَدِهِ مَوْجِبًا وَفَسْتَوْجِبُ
بِهِ اسْتِعَانَةً نَاجٍ لِفَضْلِهِ مُؤْنِلٍ لِنَفْعِهِ وَارْتِزَ
يَدَ قُوَّةِ مُعَارِفِهِ لَهُ بِالظُّلْمِ مُذْهِبٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَالْعَوَالِمِ
وَلَوْ مِنْ بِيءٍ لَا يَمَانُ مِنْ دَجَاءٍ مُوقِنًا وَأَنَابَ إِلَيْهِ
مُؤْمِنًا وَخَشَعَ لَهُ مُذْهِبًا وَأَخْلَصَ لَهُ مَوْحِدًا
وَعَظُمَ مَجْدُهُ وَلَا ذِيَّةٍ دَاغِبًا مَجْتَمِعًا لَهُ مَوْلَا
بُحْبَانُهُ فِي كُنُوزِ مَوَدَّةٍ وَثَائِلًا لِكُلِّ وَكَلَمَةٍ تَقْدَرُ مَسْأَلَةً
وَقَسَتْ وَلَا ذِمَّةً وَلَا مَتَاعًا وَرَدَّ زِيَادَتُ وَلَا تَقْصَارُ
بَلْ تَطِيرُ لِلْعَوَالِمِ قِيَامًا تَامًا مِنْ غَلَايَاتِ الشَّدِيدِ بَيِّنَةٍ
الْمُتَّقِينَ وَالْقَضَا الْمُبْرَمِ مِنْ شَوَاهِدِ خَلْقِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ
مَوْطَرَاتِ بِلَا عَمَدٍ كَمَا يَسَابُ بِلَا سِدِّ دَعَاظِقٍ فَاجْتَمَعَ
كُلَّ يَابَاتٍ مَلَكُ عَنَابٍ غَيْرِ مَسْكِيَاتٍ وَالْمُطَيَّاتِ نَوَاحِي
أَفْرَادِ حَقِّ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَأَدْعَاؤُهُنَّ بِالطَّوَاعِيَةِ لَمَّا جَعَلَهُنَّ

والعز شاكرا ولم يلد
فيكون ٣٠

مَوْضِعًا الْعَرَبِيَّةِ وَلَا مَسْكَنًا لِلدَّائِبَةِ وَلَا مَصْعَدًا
لِلْكَلِمَةِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ جَعَلَ
لِخَلْقِهِ مَعَا أَعْلَى مَا يُشَدُّ بِهِ الْخَيْرَاتُ فِي تَحْتِهَا نِجَاحُ
الْأَفْطَارِ لَمْ يَنْتَبِحْ حَقُّهُ بِرَمَا أَدْبَاهِمَا سَجَفَ الْكَيْلُ
الْمُظْلِمُ وَلَا اسْتَطَاعَتْ جَلَابِيبُ مَرَادِ الْجَنَادِ مِنْ شَرِّهِ
تَأْتِي فِي السَّمَاوَاتِ مِنْ تَلَالُوهُ لَوَدَّ الْقَمَرُ فُتُوحًا مِنْ لَا
يُخْفَى عَلَيْهِ سَوَادُ عَشِيرَتِهِ وَلَا نَيْلُ سِلَاحٍ فِي بَقَاعِ
الْأَرْضِ فِي السَّطَاطِينِ وَلَا فِي لَيْلَا الشَّيْخِ النَّجَافِ وَبَرَّتْ
وَمَا يَتَجَلَّكَ بِهِ الرَّعْدُ فِي أَفْرِ السَّمَاءِ وَمَا تَلَدَّشَتْ
عَمَلُهُ بِزَوْفِ الْغَمَامِ وَمَا يَنْقُطُ مِنْ وَرْدِهِ تَرْبُهَا عَنْ
سُقُوطِهَا عَوَاصِفُ الْأَنْزَالِ وَالْمَطَارُ السَّهَابُ وَيَعْلَمُ
مُسْقُطُ السُّحَابِ وَمَقَرُّهَا وَمَسْبَبُ الدَّرْدِ وَبَحْرُهَا
وَمَا تَكُنِي الْجَوْشَنُ مِنْ قُوَّتِهَا وَمَا تَكُنِي مِنْ أُنْتَى خُرَّتْ
لُطْفِهَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَامِنِ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ كَرْمِي
أَوْ عَرَشِي أَوْ سَاوِي أَوْ أَرْضِي أَوْ جَانِي أَوْ أُنْسِي لَأَلَدِي
بِرُوحِهِ وَلَا يَنْقَرُ رَيْعُهُمْ وَلَا يَسْغُلُ سَائِلٌ وَلَا يَنْقُصُ
كَائِلٌ وَلَا يَنْقُرُ بَعِيرٌ وَلَا يَحْدُ بَابٌ وَلَا يَوْصِفُ بِالْأَرْبَعِ

و یاری می خواهم با و مثل یاری جوهرستن امیدوارانده هر چه و او را
 آرزو و درنده هر سود او را اعتقاد کنده بدفع کردن او و حضرت عالم
 را اعتزاز کنده از برای او بخشش و کرم را کردن منتهی و را بیکر دور
 و گفتار و ایمان می آوریم با و مثل ایمان کسی که امیدوار باشد با و
 در حالتی که ایمان دارنده باشد ذات او را با ذکر و بیوی او در
 وقتی که ایمان آورنده باشد با و و فروتنی نماید بیوی او و هر که در پی
 او کردن نهند با و خالص و رزوم او را در محلی که تو حسب او
 قابل شونده باشد بزرگ گردانند او را در حسنی که بزرگی یاد کننده
 باشد او را و بنا بکبر با و وقتی که رغبت نمایند و اجتهاد کنند
 با و بیوی او متولد نشود و تنی تا باشد در وقت و در کی
 شریک سابق خود و ولد نباشد و با و باشد میراث بر دست او باشد
 آنکه با بقای با و ماند و مانع لاحق خود و مقدم نشود بر او و هیچ وقتی و هیچ
 زمانی و بیوت فرا نگرفت او را از یاقی و نقصان بلکه ظاهر شد
 هر عقلمند را با و نمودار از زشتیهای تدریج حکم و حکم استوار در جمیع امور
 پس از جمله کورانان افشش دوست از بدین استخوان در حالتی که بد باشد
 شده دست محکم دستواری ستونی بر پا است و بی اعتدالی خود انداخته
 بر اجابت نمودند در حالتی که فرمان برادر نه و ندیدی اگر توقف کنند با

و نه در رنگ نمایند و اگر بنودی آتوار است و نه هر دو دکاری او و
 کردن نشان ایشان بطبع و رغبت محبت کردند ایشان را جای
 خوش خود و نه محل سکون و خوشگاران او و نه جای ازار و نه گناه و نه بایسته
 او که در نشا بسته گردانند ستارهای آسمان را نشا نیایی که راه می چید
 بان شخصی که سرگردان باشد در جای آنکه باشد را همانی جو اینست
 جهان با و زشتی و زشتی تو را آن ستارها شده تا بیکهای شب تا
 و تو زنی که زشتی پرومائی سیاهی ظلمتهای بسیار آنکه باز گردانند
 آنکه آسکارا شده در آسمانها از درخشیدن نور ماه پس بر او منزه
 میدارم از عینیت و نقصان آن کسی را که پوشیده نیست بر او بسیار
 تا یکی شب تا روز شب از میوه در بقعهای زمینهای است و در
 و نه زنی که بلبه سیاه رنگ مایل سرخی قرمز بیک بگرد و جوار
 هم و مخفی نیست بر او آنچه او از میکند با آن رخه در کنارهای آسمان و
 آنچه متلاشی و نابود میشود از او بر قهای ابر و مشکشف نمیشود بر
 البصار بر وسط اضافت آن و آنچه مرا افتد از بزرگ درختها
 که زایل میشود از اندان را از جای افتادنش بودمائی حسنه که حاصل
 میشود و بسبب بجوم ساقط از منازل مقرر و بیک زایل میشود و بیکار
 در بخت شدن باز آن از او بر پا و میداند جای افتادن قطره باران

و قرارگاه آن را کشید و شدند موزجه زرد و محل کشیدن او را و آنچه
پس است بشه را از قوت آن و آنچه بر می آید و آن را بر ما درنگ
خود و سبب و شایسته مرادی راست که بوده است پس از آنکه بوده
باشد که می که زیر عرض است و در آسمانها با عرضی که بر هر کسی است
و یا آسمان و زمین باریان و او میان و در یافته نمیشود و بود که
و اندازده کرده نمیشود و در یافتن و در استن و مشغول نمیکرد و انداز
از چیز هیچ در خواسته و کم نمیکرد اند که کرم او را کسی که سینه است
بسطا و خستش او دیده نمیشود و هیچ چشم و محدود نمیکرد باین که انگشت
و موصوف نمیشود بهم چنان و بر از بیند بالست آن سار صافان
و در یافته نمیشود بی ستی ظاهر و باطن و قیاس کرده نمیشود و در
آن خداوندی که سخن گفت با موسی سخن گفتی که بیرون بود از حد صانع
بشر و بنود با و از نشانی قدرت خود چیزی بزرگ را که آن نشاند
آورد بود از همه جهات بی اعضای و آلاتی و بی کویا نشانی و بی کویا
بار نامی اندرون و این که لب ان لطف حاصل نمیشود و زاین
چنین است که راه لوفی بر و بذات چون او اگر تو باشی صادق
در معرفت خدا بکن ای تکلف کننده در وصف کردن بر و در کاف
پس وصف کن چیر سل و میکایل و اشکرامی و شکرانی که مقرب

درگاه او بند و مستتر مذکور می باشد پس از آنکه بر از حجت
خضوع و حیرت معجز است عقلای انسان انکه کعبه و منات بدینند
بهترین افرینندگان را و جز این نیست که در یافته می شوند و بقیه
صاحبان صورتها و آلتها و انگشتی که منقش شود بر آید اجل او
چون برسد بیا باین نهایت خود بقضا و نیستی پس نیست هیچ معبود
پس از آن ذات که بیا و سخن شد بنور او چه تا یکی ظلام عدم
ذات یک شد تا یکی او بر نور چون الود وجود و نفوس بشر که
پوشانده او را ظلمت عدم و جلالی بنده کمال خدا و صیت میکنم
شما را بر همه کلمات و ترسکاری از خدا آن خدای که پوشانیده شما
لباس تمام را و در وسیع و تمام کرد و بس بر شما اساس سبب پس
زنگارانی را پس اگر یکی از مردمان مر یافت موسی بقا زو بانی را
با از برای دفع مرک را ای راه بر نیست بودی آن مرد سیمان بنجر که
پسر او و در بنجر بود آن سیمانی که مسخ شد برای او با و نشا بر
بر می و او می یا بنجر می و بزرگی قدر او بکفرت و عت پس چون تمام
نوا گرفت طو خود را و تمام کرد مدت عمر خود را در دنیا انداخت
او را کجای نهی نن بتر بای حرکت و کردید بنای روزگار از و خالی و مسکن
از و تنی و میراث بردند آن مسکن را قوم دیگر و بدست می که مر شمار

در روز کارهای شبنم هر آنچه غیرت از حال ایشان و کد ایشان
 این جهان کجا اند عالمه و سیران عالمه که با دشمنان مجاز و مین بود
 کجا اند و در این دهر و این کجا اند اصحاب مداین رشتن که اصحاب شویب
 به حسرت بودند تا می که کشتن سیران خود را و فرود نشاندند چراغهای
 طوق رسولان را و زنده کردند طایفه مریدان را از انکسایت
 که سیر کردند با لشکر و عزیمت دادند هزاران هزار را و کردار و کرد
 لشکر را و دنیا را و نهی کردند ستمهای جهان را **و اینها** قدس لیس العالی
 جنتها و اخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها
 و المعرفتها و التفرع لها و هی عنک لنفسه خالصة
 التي يظلمها و حاجته التي يسأل عنها فهو مغترب
 اذا اغترب المسلم و ضرب بعنق دنیایه
 و الصلوات الارض جرائده بینه من بقایا بحسبه خليفة
 من خلايف ابياته ثم قال ايها الناس افرقوا
 ثلث لکم الواعظ التي و عظمها الانبياء منهم
 فادبوا بلسانكم ما اذت الاوصياء الى من بعد
 هم و اذ بلسانكم بسوطي قاله لتستقيموا و احذروا
 بالزواج و لم تستوفوا الله استوفوا الله استوفوا

اما ما غيرني بطايركم الطريق و يوشد كسر النيل
 الا ان الله قد اذبر من الدنيا ساكنة مقبلا و اقبل
 منها ساكنة مذبرها و اذمع الرجال عباد الله
 الاخياد و باعوا قلوبهم من الدنيا لا يبقى باقية
 من الاخرية و لا يغني ماصرا اخوانا للدين
 شفكت دما و هم بصيغين الا يكونوا اليوم
 اخيا ليعنون العنص و يبرون الرق و قد والله
 يقو الله فواهم اجورهم و احلهم ذرا من
 بعد خويهم ان اخوان الذين دسبوا الطريق
 و مصوا على الحق ابن عماد و ابن النسيان
 و ابن النسيان و ابن النسيان و ابن النسيان
 الذين تعافوا و اعلم النبي و ابرد يرو و سهر
 الحالمجرت لقد ضربت يدك الى الخبيثه قاله
 البكاله قاله آوة على اخواني الذين تلوا
 القرآن فاجعلكم و تدمر و الغرض فاقاموا
 اخيو السنة و ما نوا البدهة و دعوا للجهاد
 فاجابوا و دعوا بالفتايد فاسمعوا ما دى باعدي

صَوْنَهُ لِلْجَاهِلِهَا دَعَاةَ اللَّهِ الْأَوَّلِي مُعَسَّكَ فِي يَوْمِهِ
 هَذَا فَقَالَ أَرَادَ الرَّوَّاحُ إِلَى اللَّهِ فَلَمْ يَجِبْ قَالَ لَوْ كُنْتُ
 وَعَقْدَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي عَشْرَةِ آيَاتٍ وَ
 الْقَبْرِ فِي سَعْدٍ فِي عَشْرَةِ آيَاتٍ وَلَا يَوْبُ إِلَّا نَقَارِي
 عَشْرَةَ آيَاتٍ وَلَعَلَّ هَذِهِ عَلَى أَعْدَادِ آخِرٍ وَهُوَ يُرِيدُ الْقِيَامَ
 إِلَى صَفَائِي فَأَدَّاهُ لِي لِنَعْمَةٍ حَتَّى صَرَفَهُ الْمَلَكُونَ
 إِيَّاهُ مُلْجَمًا لَعَنَهُ اللَّهُ فَتَرَأَيْتُ الْعَصَا حَرَكَةً كَمَا غَنَامُ
 فَقَدَرْتُ زَائِعَةً لِي خَطِّطُهَا إِلَى بَابِ مَكَّةَ
بعض دیگر از این خطبه در وصات الامان است صلوات الله محبتی که
 بوسیله قائم منتظر برای حکمت و طریق تشریف بر این راه است
 از برای زهد و تقوا و عبادت ملک عظام و دولت جلال نام و کرم
 حکمت را بکلی طریقه بسطیده آن آرزو او زدن بران و از معرفت
 پس اگر زدن بعد و مرتبه آن و فایده شدن و مبتدا بودن
 از برای اخذ آن پس حکمت نزد حضرت کم شده است
 که بر چه نیک آن را و حاجت است که سوال میکنم از ان پس حضرت
 فرمودت یعنی غایب است از مردمان و هرگاه که غایب شود سلام
 و کم شود عمل کردن بآن و بر هر طرف و نیست حضور او و بسیار است

پس کردن خود را قائم آل محمد نمیدانست از تعبیری است که خداوند
 از خلیفهای اینها بعد از ان حضرت فرمود ای گروه مردمان
 بدستی که من را کشته کردم برای شما موعظا و بند بانی کردند
 در دین و ان سبب ان امتان خود را در سامانیدم شما را بجزر رسانید
 و صیان سحران با کسانیکو بودند بعد از نشان و ادب کردم شما را
 تا از موعظه خود پس است نکند و از با و به ضلالت اصرار
 مستقیم توجه نمودید و در اندام شما را بر این راه باز گردانید
 از برای خدا و منتظم گشتید و در راه صواب شما را با چشم و از برای
 غیر از من که بسبب طریق حذر او راه نمیدانید شما را راه راست را
 بداند که نسبت کرده اند است از دنیا آنچه روی آورده است
 و روی آورده است از دنیا آنچه نسبت کرده است و مصمم شده
 کوچ کردن را ای بس که ان خدا که بیکو کند خود و خشنود که را از
 دنیا که نذر دنیا به بسیاری از آخرت که میرانید به فنا جبر حضرت
 رسانید برادران ما را که رنجیده خدای ایشان در روز صفین
 انکه شما را در روز غمناکی که فرود آورده غصه های را از اعدای
 دانستند آب تیره را از مشتین بگذاشتند که رسیدند بخت خدای
 رسانیدم تمام و کمال مرزومای ایشان را در جسد در جهان و فرود

او و ایشان را بر سر ایامی میس از نرس ایشان از دشمنان که اند
برادران من تا که بر شستند بر راه دین و که شستند بر طریقی که
علاء یا سر و یک است این تیان عیسی ابو العظیم و یک است خداوند
شماست عیسی ابو عماره خدیجه بن ثابت الضاری و یک است از نظر ان
ایشان از برادران ایشان تا که عقد کرده بودند با یکدیگر و عهد
نموده با هم برادران در راه دین و فرستاده شدند به سر تا پیش ایشان
میوسی تا جوان که امرای اهل شام بودند بعد از ان که حضرت بر
دست خود را میس شریف خود و گرفت آن را پس در از که رسید
که بر بعد از ان فرموده برادران من که بخواهند قرآن را پس
استوار ساختند ان را و اندیشه کرده اند مفروضات آن را پس
جای دشتن ان را و اندیشه کرده اند راه شریف را و میران راه
بدعت را و خوانده اند نماز برای جواد پس حاجت کرده اند و اعتقاد
کرده اند بر شسته پس متابعت و پیروی بکر و بعد از ان اندام خود را
ترین او از خود نبشید قتال و جواد ای بسندگان خداوند
که من ساز لشکر گشته ام در همین روز پس هر که خواهد روان
شدن و توجیه نمودن بسوی رحمت خدا پس باید که بیرون آید گفت
که نوز یکانی که حضرت امیر علیه السلام عهد کرده برای بسیر و حسین

و ده هزار مرد و از برای شمس بن سعد ده هزار و از برای
ابو الوهب که خال بن سعد بن کعب بود از برای بنی رده ده هزار مرد
و از برای غیر ایشان بر شمارهای دیگر از لشکران و انحضرت
میخواست بازگشتن را بسوی صفین پس نگردید چه تا انکه از او را
بشستند مطر و در مجرم بسیر سلیم از رحمت خدا دور گرداناد او را
خدا پس بازگشتند لشکران پس بودیم همچو کوه سفدانی که کم کرده
باشند مشبان خود را که با بسند ایشان را که کان از هر جای گریزند
و سر خطه له علیه السلام الحمد لله للمعروف
من عباده و و بنة و الخالق من غير منسبة خالق الخلق
بقدرته و استغنى الاذباب بعثته و ساء العظما
لجوده و هو الذي اسكن الدنيا خلقه و بعث
الى الخلق و الامم و سألهم ليعتقوا الله من
عظائهم و ليختره رخصه من صغائرهم و ليضربوا
لهم امثالهم و ليصلحهم عباده و ليجمعهم
عليهم بغير شريك من تصرف مصلحتهم و اسقامهم
و علاجهم و يحاربهم و ما عداه بخانه المطيعين
منهم و العاصين من جنه و نار و كراسه و هو

اخذناه الى نفسي كَمَا اخذنا الى خلقنا جعل
 لكل شئ قَدْرًا وَلِكُلِّ قَدْرٍ اَجَلٌ وَلِكُلِّ
 اَجَلٍ كِتَابٌ **این خطب مختص** بر محمد ملک منان و فایده
 بعثت پیغمبران و مروج قرآن و کجای مودان از عذاب نیران
 بر کسبایم و سایش مردهای است که شش خسته شدی و بدین اوزن
 فی کج کسیدن افرید خلقان را بتوانایی خود و بنده حضرت
 خداوندان را بتسلط و بزرگواری خود و مسیبتی بر بزرگان
 بخشش فراوان خود و او کسیت که ساکن گردانید و دنیا از بزرگان
 خود را و فرستاد بسوی بری و او مرد و فرستگان خود را تا کشت
 کنند برای بختهای ایشان از حجاب دنیا و تا بزرند ایشان را
 از دنیای گندرساخته فانی و نمایان کنند برای ایشان
 در ستانهای پدید بایشان عجبای دنیا را بکار و تا بگویم کند
 بر ایشان بی تاخیر بعثت گرفته شده از کوشش صحیفهای این جهان
 و چهارمای آن و حلال آن و حرام آن و با کج آماده ساخت حق سبحان
 و تعالی هر چه ایشان را از دنیایان و بریان و کینه کاران ایشان از
 بهشت جادو آن و آتش نیران و بزرگواری و خوری و جده و دنیا
 میگویم و او را در جایی که استا کننده ام آن را بسوی نفس او همچو کم

طلب محکوم در کائنات خود گردانید برای چیزی اندازد روشن
 برای هر اندازد مدت معین و برای هر مدتی نوشته مبین
نهانی ذکر القرآن عزنا ما القرآن آمین ترجمه
 و صامیت ناطق حجت الله علی خلقه اخذ علی
 میثاقهم و اذعن علیهم انفسهم انهم یؤدونه و الذکر
 به یونین و قبض نبتی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرغ الى الخالق من احکام الهدی به فاعطوا منه
 بختان ما عظم من انفسه و ان الله لم یخف عنکم
 شیئاً من دینیه و لم یترک شیئاً رضیاً او کربیه
 الا و جعل له علماً با و با و ابیه محکم جرجه او تد
 الیه فی رضا و فیما یقی واحد و یخطه فیما یقی واحد و یخطه
 فیما یقی واحد و اعلی ان الله لم یخف عنکم شیئاً
 یخطه علی سر کان قبلکم و ان یخط علیکم بشی
 رضیه امتن کان قبلکم و انما شیء و ان فی
 افرهین و یستکلی من یرجع قوله قد قاله الرجال
 من قبلکم و قد انما کم مودنه و دنیا کم
 و حاکم علی السکر و افرهین من استکلم الذکر

وَأَوْصَاكُمْ بِالْقُرْبَىٰ وَجَعَلَهَا مَتًى ذَصَاءً وَحَاجَةً
مِّنْ خَلْقٍ فَأَنصَرَفَ اللَّهُ الَّذِي أَنشَأَ عَيْنَيْهِ وَتَوَاصَىٰ
بِكَلَامِهِ وَقَالَ كُفُّوا فَمَضَىٰ أَنَّهُ اسْتَرْسَلَ عَلَيْهِ
وَأَن أَعْلَسَتْ كُتُبُكُمْ وَكُلَّ بِذَلِكَ يَحْفَظُ لَكُمْ
لَا يَسْقُطُونَ حَقًّا وَلَا يَنْتَوُونَ بِأَهْلًا وَلَا غُلُوًّا أَمَّا
مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا مِّنَ الْغَيْنِ وَهُوَ ذَا مِثْقَالِ
وَيُخَالِدُ فِيهَا أَنْتُمْ تَعْتَمِدُونَ مَنَزِلَ مَنَزِلِ الْكَرَامَةِ
عِنْدَهُ فِي مَا إِصْطَفَاهَا لِيُقْبِلَ ظِلُّهَا عَرِشُهُ وَتَقْدَرُهَا
بِفُجْئَةٍ وَسُرْوَادُهَا مَلَايِكَتُهُ وَسُرْقَادُهَا رُسُلُهُ
وَعِبَادُ دِفْءِ الْمَعَادِ وَسَابِقُونَ لَأَجَالِهِ فَإِنَّ النَّاسَ بَنِيَ
أَن يَنْقَطِعَ هَيْمَةُ الْأَمَلِ وَيَرْحَقَهُ الْمَحَلُّ وَيَسْكَدَ عَمَلُهُ
بَابُ التَّوَكُّلِ قَدْ أَصْبَحَتْ فِي مِثْلِ مَا سَأَلَ إِلَهُ الْجَعَلِ
مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَأَسْتَعِزُّوا بِسَبِيلِ عَلَى سَعِيرٍ مِنْ دَابِ
لَيْسَتْ بِذَلِكَ قَدْ وَفَّرْتُمْ مِنْهَا بِالْإِذْنِ وَالْإِزْمِيرِ
فِيهَا بِالرَّادِ وَالْغُلُوِّ أَمَّا لَنْ يَهْدِيَ الْعِلْدَ الرَّفِيعِ
صَبْرًا عَلَى النَّادِ قَا وَحَمْلًا لِنَفْسِكُمْ فَاتَّكُمُ قَدْ
جَرَّ يَتَوَكَّلُهَا فَيَصَابِ الدُّيَا فَرَأَيْتُمْ جَمْعَ أَحَدِكُمْ

مستعجلا

من الرُّكْبَةِ

مِنَ الشُّوكَةِ نَصْبُهُ وَالْعَنْتَرَةُ تَذَمُّدُهُ وَالْمُضْلَعُ خُفُّهُ
فَلَيْفَ إِذَا احْتَاكَ بَيْنَ طَائِفَتَيْنِ مِنْ نَادٍ جَمِيعٍ حَجَرٍ وَقَرِينِ
شَيْطَانٍ أَعْلَسَتْ أَنَّ مَالِكًا إِذَا انْقَضَتْ عَلَى النَّارِ حَطَمَ
بَعْضُهَا بَعْضًا الْعَفْصَةُ وَادَّارَجَتْهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ الْبَوَائِبِ جَزَعًا
مِّنْ كِبَرِيَّتِهِ أَيُّهَا الْيَقِينُ الْكَبِيرُ الَّذِي قَدَّرَ لَهُ الْقَتِيلُ
كَفَى أَنْتَ إِذَا تَحَمَّتْ أَطْوَأُ النَّارِ بِعِظَامِ الْأَغْنَانِ
وَنَشِبَتْ الْجَوَارِحُ حَتَّى أَكَلَتْ لَحْمَ السَّوَاعِدِ قَالَ اللَّهُ
سَعَى الْعِبَادِ وَأَسْتَرْسَلُوا فِي الصَّعَةِ قَبْلَ السُّقْرِ وَفِي
الصَّعَةِ قَبْلَ الصِّيقِ قَا سَعُوا فِي فِكَارِكِ وَتَابِكُمْ مِنْ قَبْلِ
السُّقْرِ أَنْ تَغْلِقَ رِهَايَتَهَا أَسْمُهُمْ يُغْنِيكُمْ وَافْتِرَا
يُظَلِّمُكُمْ وَاسْتَعْلَى الْخَبْرُ قَدْ أَسَاكُمْ وَالْفَقْرُ أَسَاكُمْ
وَحَذَرَ مِنْ أَحْسَادِكُمْ جُرُودًا وَلَهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَلَا
تُجَالُوا لَهَا عَنْهَا فَقَدْ قَالَ تَجَانُّوا تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ
وَلَيْتَ أَقْدَامَكُمْ وَقَالَ عَنْ ذَا الَّذِي يُعْصِرُ اللَّهُ قَرْمُضًا
حَسَنًا فَيَصَاعِقُ لَهُ وَلَهُ أَجْرُ كَرِيمٍ فَلَمْ يَسْتَفْرِكُمْ
مِنْ ذَلِكَ وَلَمْ يَنْقُصْكُمْ مِنْ قِيلٍ نَلَّ أَسْتَنْصِرْكُمْ
وَلَمْ يَحْجُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهِيَ الْعَرِيزُ الْحَالِي

وَأَلْهَمْنَاهُمْ صُنْعَهُمْ وَلَهُ خَازِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ وَأَلْهَمْنَاهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ أَحْسَنَ عِلْمًا فَبَدَأَ بِذِكْرِهِ
يَا عَمَلِكُمْ تَكُونُوا مَعَ خَيْرِ مَنْ أَلْهَمَ اللَّهُ فِي دِينِهِ وَافَقَ طَبِيعَهُ
وَسَلَّمَ فَأَرْوَاهُ مِلًّا يُكَفِّرُ وَلَمْ يَخْلُقْ أَشْمًا عَلَيْهِ
إِنْ تَتَّبِعْ خَيْرِينَ مَاذَا أَرَادَا وَمَنْ أَنْجَبَا هَهُنَا تِلْكَ لِيُ
لَعُونَا وَنُضْبًا ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قَوْلُهُ مَا تَسْمَعُونَ وَاللَّهُ الشَّعَوْنَ عَلَى نَفْسِي
أَنْفُسَكُمْ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ **بعضی دیگر از این**
خطبه شریفه را در یاد کردن قرأت و مباح کردن فرقات
بس قرآن فرمایند است بطاعت و باز دارند است از مشبهات
و ساکت است بحسب حال ظاهر و کویاست بحسب دلالت و بیان باهر
برهان و دلیل قاطع خداست بر خلق و او ذاکر است بر خلقان عهد
و پیمان ایشان بعلی کردن بقرآن و گرد گرفتن بر ایشان نفسهای
ایشان را بان تمام گرد بقرآن و از خود و گرامی گرد بربان و بن
خود و در بعضی قسمه بود و بخند نمود و بفر خود و در آن چنین گفته اند
بود با کلبه توجه نموده بسوی خلقان برسانیدن حکمهای به است
بیب خوان بس تعظیم و تکریم کنند از حق سبحانه و تعالی آنچه تعظیم فرمود

ذات خود را بان بس برستی او که بنوشنا بند از شما چیزی را از دین خود
و نگذاشت چیزی که با دشمنو باشد از احوال صراط یا مکر و دشمنی و روز
افعال است مگر که گردانید از برای آن نشانه بود و علامت استوار
و اسکا را که باز دارد از آن مکر و را یا بخواهد بسوی مرضی خود بر رضا
و دشمنی او و در آنچه باقی است از زمان آید و بیکت و دشمنی و غلب
او در آنچه باقی مانده از مستقبل بیکت و بداند که خداوند تعالی هرگز
دشمنو نمیشود از شما چیزی که خشم کرده باشد بان و راضی بنوده بان
بر کسی که بود پیش از شما و هرگز خشم نمیکند بر شما چیزی که دشمنو نشده
باشد بان از کسی که بود پیش از شما و چون نیست که شما سیر میکنید
در علامتی نمایان که سخن میکند یا و گردانیدن سخن که گفته آن را بعد از
که پیش از شما بودند و تحقیق اگر گفت است که خداوند تعالی موافقت و معیت
و یار و بر بکشت شمار بر شکر شما و در حق گرفت از زبانهای شما و گرد
سوی و صحبت گرد شمار و بهر بهر کاری و گردانیدن آتشی را تا بهت خود و
خود و حاجت خود از خلقان بس بهر بهر بهر از خدا می که شما در پیش نظر او بند
و مویهای بنیانی شما بید قدرت او است و گردانیدن شما در بید قدرت
او است اگر بنیان و در بد احوال خود را در اندان را و اگر اسکا را کنید
چونید آن را محبتی که و کبیل گردان نمائید حافطان با کرامت را

نمی اندازد حق را بفتح حال و اثبات نمیکند باطل و بدایت دای بنده کمال
خدا آنکه هر کس که بترسد از خدای تعالی بگوید آرد و در برای او راه پروان
شدن را از فتنای این جهان و آن جهان و نور که خلاص سازد
او را و از ظلمت های عصبان و جاد و بیدارد او را و در هیچ آرزو
کرد نفس او و عرو و آرد و در منزل کرامت و بزرگواری نزد خود در دنیا
که ساخت آن را از برای ذات خود بسیار آن سر او حسن او بسیار است
و نور آن حسن و زیبایی او حسن او و زیارت کنندگان او نورسنگان او
در بقیع و مصاحبان آن پسران پس بنشاید معبود که آن با کشتن
بر بعباد و پیشی که بر بطاعت بر ایام قدرت زندگانی پس برستی که در
نزدیکت که بریده شود از ایشان از حور ایشان و در یاد ایشان
نهایت عمر دست شود از ایشان در توبه و رجوع از معصیت پس آنرا
که بگوید بنما در مانند کج سوال گرداند بیوی آن بازگشت با بر جهان
بعد از موت انگسالی که بود در پیش از شما و شمارا که باید در دنیای
نی است با در سفر کردن از سر ای که نیست بک حبقت سرای شما اعلام
گردند شمارا بکج کردن از این سر او مامور شدید و در آن بتواند بر نشین
و بداند معجم لعین آنکه نیست مر این دوست تنگ را شکبای برانش
و در خج پس رحم کنند بر نفس های خود و معصیت که از موده اید نفوس خود را

در مصیبت های این دنیا پس دیده اید حرج و فتنه یکی اگر کسان خود را برب
خدا از آری که باور رسید و بر اندکی که خون آلود سازد او را با وسط
ریک و زمین بسیار کردم که بسوزاند او را پس چگونه باشد که در فتنی
که باشند میان دو طبقه از آتش در حالتی که همچو به سنگ سوزان بشاید
و باشند ضحیش شیطان آیا هستند ای که خازان و در خج چون خشم
گیر در آن آتش و در خج بشکند بعضی آتش بعضی دیگر را بسبب غیبت
خشم او چه آتش در امر دوست و هرگاه که در جگر آتش را بقیع چید
سزای آن از میان در دای و در خج بکبت جرج کردن و فتنه بخود
حق روز جزا و آری هر بزرگ سال که از اینجه است بتو پری است
چگونه باشی و چون محصل شود به پیوند طوفانی آتش با سخته انسانی
کردن ما و فرزند غلامی آتش در اعضا تو تا بک بخور و کوششای
ما و ما را بترسید از خدا و اجتناب نماید از گناه ای است که آن خدا
و معالمتی که شما بسلامتید و در تندی پیش از چاری و در فتنه خج
در شکلی پس سعی کنید در کشادن و در زاد کردن کردنای خود پیش
از آنکه بسته شود که دای عصبان آن رقاب و عهد اگر کشید
جسم های خود را از خواب غفلت و مار یک سازد به شکمهای خود را
و کار نماید قدمهای خود را در طاعت و اتفاق کشید مالهای خود را

و دیگر بدانان خود را از انچه می گزیند بر جانهای خود از روزهای پس کنی
مکنید بدان از نفسهای خود در راه خدا پس محض کفر نموده است
حق سبحانه و تعالی در کلام بزرگوار خود اگر باری و مبد خدا را
در طاقت یاری و در خدا را در محل مشقت و استوار کرده اند و
شماره در موضع لغزیدن و نیز فرمود که است انکس که فرض دهد خدا را
فرض دادن سبک که خالص باشد از یا عیبی و فرض او از فرض
رضای او سیاحت با سبک پس زیاده کرد اند ثواب را از برای او و
باشد مژدی با کرم که سبقت با ناز و نفعت پس باری که است
حضرت باری در جهت مذلت و خوار می و فرض طلب نکرد از شما از جهت
کمی و دشواری یاری خواست از شما در حالتی که مراد است از شما
آسان و زمین و او است غالب و توانای حکم و نیابت است و
فرض خواست از شما در حالتی که مراد است خردیهای آسان و زمین
و او است بی نیاز و مستوده در امور و در این نیست که خدای تعالی
اراده نموده و استخار و استسقاء از شما انکه از ما پیش کند با شما که
کدام از شما سبک تر است از روی کرده پس است تا بعد بعلما می نشاند
خود را با سبک حسایهای خدا و سرای خدا که رفیق ساخته ایشان را
با پسران خود و بزیارت ایشان فرموده و فرستادگان خود را و اگر هر

که شنای ایشان را با این وجه که نکرده است ایشان را از انکه نشوند
او از آتش را هرگز و نکرده است جسدای ایشان را در آخرت
از انکه برسد به سجده و در مالکی و مشقت این تفضل در احسان و
عطای خداست مبد بدان که هر کس که میخواهد از اجابت خدای خود
تفضل و احسان بزرگتر برسد و میگوید که میخواهد از احوال
برادر خود و خدای باری خواسته شده است یعنی از باری بخوام
بر نفس خود و نفسهای شما و دوست ما را در جمیع امور و بیکو کیست
که هر ما بود و انکه اند **و سر کلام له علیه السلام**
لَا يَرْجِعُ بَيْنَ شَهْرِ الظَّالِمِ وَ قَدْ قَالَ لَهُ لَيْسَ لِي سَعَةٌ
لَا حُكْمُ لِي بِاللَّهِ وَ كَانَ مِنَ الْوَكَايَةِ اسْتَكْتَابَ لَكَ
يَا أَزْمُ فَوَ اللَّهِ لَقَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ فَلَنْتَ فِيهِ حَيْلًا مَخْصَاكَ
خَفِيًّا صَوْنَكَ حَتَّى إِذَا نَعَرَ الْبَاطِلُ لَجِبْتَ لِحُجْرٍ مُبَرَّكٍ
الْمُخَيَّرِ وَ از کلام انحضرت که فرموده مبرج بن مسهر طای را
در آن وقت که گفته بود ملعون بختی که می شنید انحضرت قول او را
که هیچ حکمی نیست که خدای را دان ملعون از جمله خاجان بود و حاشا
شهرت کرد و ان و طای و در کرد و اند ترا از خبر خود ای افتاده و بدان
پس قسم بجزا بحق که ظالمند حق پس بودی تو در آن لایزال و حقیر تو

بنیان و نرم او از نو و این کنیت از حضرت او در زمان اسلام
 و بی استباری او در میان نام و حمل ذکر او در میان اصحاب
 و قلت التفات اولی الالباب بسوی آن ملعون بی ادب تا آنکه
 او ذکر و کوسا را باطل و این کنیت از فوت و کثرت او بر ادبی
 چون بر آمدن شاخ بزر و چشپ میان او و میان قرن با و حضرت
 ظهور است **و من خطبه له علیه السلام** دوی آن صلحا
 لا حیة للمؤمنین یقال له هتاهم کان و جلأ عابدا فقال
 لایا امیر المؤمنین صف لی المستقین حتی کانی انظر
 الیهم فنشأ قل عن جوابه لیر قال با هتاهم التو الله و
 احسن فان الله مع الذین الثقوا والذین هم محبون
 فکمل فیهم هتاهم یدلک القول حتی عزم علیه قال الحمد
 لله وانتم علی و صلی علی النبی الله علیه و آله ثم قال
 علیه السلام اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق
 حیث خافهم غیبا عن طاعتهم آمنا بمعصیتهم لانه
 لا یؤثر معصیه من عصاء ولا تنفع طاعة من
 اطاعة ففسد بینهم معایرهم و وضعهم من الذین
 مواضعهم فالمستقون فیما هم اهل الفضا یل منفعهم

التوب و یسبهم الا مقاد و سبهم التواضع غصوا
 انما دهس غنا حرم الله علیهم و واقعوا اسماء
 علی العالم النافع لهم نزلت انفسهم منهن
 فی البلاء و کما الذی نزلت فی الیقاء لولا الا جال
 الذی کتب الله لهم لیر یستقر اذ و احکم
 فی اجسادهم طرفه عین شوقا الی التواب
 و خذنا من العقاب عظم الخالق فی انفسهم فضعف
 نادر و یحی فی اغیبتهم فم و الجنة لمن قد راها
 فم فیها منعمون و هم و التادکمن قد راها
 فم فیها سعد بون قلوبهم فم و نزلهم
 ما یؤثر و اجسادهم خفیة و حاجتهم
 خفیة و انفسهم عفیة صبروا ایاها
 فمیرف آغیبتهم راحة طریلة بنار و الجنة
 یسیر حالهم ارادهم الله نیا فلم یزیدوا و اسیرهم
 فم و انفسهم منها اما اللیل فصاوتک اقد
 نالین لاجزاء القرآن یزیدون و یزیدون
 ید انفسهم و یسبشرون ید و اذ الیهم

عَمَّنْ ظَالِمٌ لَّعَنَ اللَّهُ وَيُعْطَى مَنْ حَرَسَهُ وَيَصِلُ مَنْ
قَطَعَهُ بَعِيدًا مَخْشَعًا لَنَا قَوْلُهُ عَابًا مَنُكَّرَةً
حَاضِرًا مَعْرُوفَةً مُتَبَدِّلًا خَبْرَةً مُتَدَبِّرًا شَرْهَةً وَافِرًا لَا
وَقَوْلُهُ فِي السَّكَارَةِ صَبْرُهُ وَفِي الْخَرَفِ وَالرَّجَا
سَكَتُهُ وَلَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يَغِيثُ وَلَا يَأْتِي بِغَيْرِ قِيَمٍ
يُحِبُّ يَعْرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يَنْفَعَهُ عَلَيْهِ وَلَا يَضِغُ
مَا اسْتَخْفَظَ وَلَا يَنْتَبِئُ مَا ذَكَرَ وَلَا يَنْتَابِرُ بِالْأَلْفَابِ
وَلَا يَصْدُرُ بِالْجَارِ وَلَا يَسْتَمِتُ بِالْمَصَائِبِ وَلَا يَدْخُلُ
فِي الْبَاطِلِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ إِنْ أَصْنَعَتْ لَمْ يُغَيَّرْ
حِصَّتُهُ وَإِنْ ضَحَكَ لَمْ يَغْلِبْ صَوْتُهُ وَإِنْ لَغِيَ عَلَيْهِ
صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْفَعُهُ لَمْ يَنْفَعْهُ
مِنْهُ فِي عَنَاءِهِ وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي نَاحِيَةِ أَتْعَبَ أَنْفُسَهُ
لَا يَهْتَبِئُهُ وَأَرَاحَ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ بَعْلَهُ عَمَّنْ
تَبَاعَدَ زَهْدُهُ وَتَزَاهَتْ دُفُوعُهُ سَكَنَ فِي بَيْتِهِ
لَيْقًا وَرَحْنَةً لَمْ يَتَأَعَّدْ بِكِبَرِهِ وَغَطَّتْهُ وَلَا
ذُفُوعُهُ بِمَنَاسِكِرِهِ وَخَدَّ بَعِيَّةً ۝ قَالَ فَصَعَوْهُمْ
صِغَةً كَانَتْ لِنَفْسِهِ يَتَهَفَّقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أما والله

أما والله لقد كنت أخافها عليه ثم قال هكذا
تصنع الموعظة البالغة بأهلها فقال له قائل
فما بالك أنت يا أمير المؤمنين فقال عليه
السلام وتعلم أن لكل أهل وقتا لا يفتقد
وسببا لا يتجاوزة فتعلم أن لا تغد لمنكها فأتينا
لنفس الشيطان على لسانك **مردیت که صاحبی بود بران**
حضرت را که در اقامت بن شیخ گفتندی مردی بود عابد
با حضرت که ای امیر مومنان و بر منبر کاران تا غایتی که من نظر
میکنم بایشان من کمال فرمود از جواب او بعد از آن
فرمود که ای امام پسر من از خدای تعالی و منکر می کن با هم پس
درستی که خدای تعالی با جماعت که در منبر کاری میکنند
و با کسی که نیکو کار اند پس تا نیت بهام با من گفتار
که اگر سوگند و بران خلاصه برادر من حضرت متابعین فرمود
خدا را و من کلفت بر عظمت او سبانه و سلام و در و فرستاد
بر منبر من زبان مبارک بچوب او گفت و فرمود اما پس از حدیث
و صلوات حضرت حضرت رسالت پناهی پس بدرستی که حق سبحانه
و تعالی آفرید خلقان را بکافی که آفرید ایشان را بی نیاز از طاعت

و صفی کن برای من متقیان را

ایشان و این از خصایص ایشان زیرا که ضرر نمیکند و او را
تا زمانی کسی که راه عصبان می سپرد و سود نمیداد و فرمان
بردار می کسی که فرمان بردار و راضی نمزد و در میان خلق
معشیت های ایشان را و نهاد ایشان را از دنیا بمو اضعی
که بود با ایشان سزاوار پس شکیان در دنیا ایشان را فضیلت
نفسانیه گفتار ایشان صواب است و بگوشتش ایشان میان ذیوت
و راهور و در پیش ایشان فروتنی است و خود را باند جنتمای
خود را از آنچه حرام کرد خدای تعالی بر ایشان و بداند کوشای
خود را برای علم فایده مند برای خود و داند نفسش را ایشان
از ایشان در هر کفاری سبب خود آمدن آن نفس را در فراموشی
و آسانی اگر بنمودی اجلی که سر نوشت کرد خدای تعالی بر ایشان
فستار نمیکند روحهای ایشان در بدنهای ایشان بقدر
نکر سبب و بدیه بیکت از و مندی بنو اب الجهر و ترسکاری از
عقوبت تا متناهی عظیم و بزرگست خالق خلایق در نفسهای
ایشان پس هر که حکمت را بجزایر اجماع است و در جنتمای ایشان
پس ایشان و بهجت یعنی نسبت ایشان آن همچو نسبت کعبه
که دیده اند آن اعیان الیقین پس کوبا که ایشان بالفعل

و اما

در بهشت عدن بنا زلفت مشغول اند و ایشان در آن
عجبی نسبت ایشان بدو نوح همچو نسبت کعبه که دیده اند
آن را پس کوبا ایشان در نماز معیت اند و بدست آتش
سوزان گرفتار و لهای ایشان محرومست و معلوم و شری
ایشان این کرده شده است از جهت عدم اید ایشان
بخلقان و جسمهای ایشان لا عزمت به وسط کثرت عبادت
و احتیاج ایشان بمتاع دنیا خفیفست و سبک و نفسهای ایشان
بگیرند است هر کردند و شکیبای و در بدنه در روزهای اندک
و در عجب در اندک ایشان آسایش هزاره در جوار تجارت
سود کنند که همان کرد و ایند آن تجارت را از برای ایشان
بر و در کما را ایشان خواست ایشان را دنیا و بخواهستند
ایشان دنیا را و اسیر کرد ایشان را دنیا بخواری پس فدی
ند و نفسهای خود را از آن گرفتاری اما در سبب بر صفت
ند و کما در قدمهای خود را در نماز و در حالتی که خواستند و اند
چونای قرآن را از روی نیاز میجو آید آن را بر تریل
و تانی و نفس کرد و حانی تانی خواندن و در آن حضرت متفلسف
که در تریل حفظ و قومت و او بر حروف و این سال جمیع آنچه

که است بار کرده اند از آن روز تا وقت زبر اگر حفظ و قوت زحمت
جانب معین و ادوی اطراف اند و بکن مبادله بقران
نفسهای خود را باندیشه کردن درانی و بیرون می آرند بان دو
در خود نشان بسبب چون گذرند بآیتی که در و بایستد از زود
کردارین بجان میل کنند بسوی آن بخت طبع کردن دران
و دیده و نشود و منتظر باشند نفسهای ایشان بسوی آن
بخت آرزو و معنوی، بوعده و مکان برند که آن آیت پیش
جشنهای ایشان بر بایست و چون بگذرند بآیتی که دران ترسناک
باشند شود و آورند بسوی آن مواضع سمع دلهای خود را
و مکان برند که ابد ای او آن جبهه و انتهای آن در گه راست
بمناجیه است ای او از حار است و انتهای آن در بجهای
کوشنای ایشان است پس ایشان بشت خم دهنده باشند و میل
کنند بخت خضوع بر میانهای خود در کوع و بر زمین بنگار
پیشانیهای خود را و گفتمای خود را و از انهای خود را و جوی
قدمای خود را در سجود طلب می کنند بسوی خدا و خلاص کردن
و از او ساختن کردنهای خود را از انوار و ابرو و زبانش بر بدن
اند و دانیان و منیکو کاران و برهنه کاران حق که گشتند

ایشان را خوف و خطر بجز تر کشیدن تیر لیا پر می نکرد بسوی ایشان
نظر کنند پس می پندارد ایشان را چارایان بکجب ظاهر و صال
انگوشیت بان قوم از بیماری و میکوبید آن ناظر محقق که شود
و مشوش کرد دیده شده اند و گفتار و هر جنبه آمیزه ایشان
کار بزرگی را در خضر نشوند از علمهای خود بعل اندک و بسیار شمارند
علل بسیار پس ایشان بر نفسهای خود در است کشته اند از علمها
خود ترسندگان که مباد در قبول نبضت چون ستاین کرده شود یکی
از ایشان ترسد از آنچه گویند مراد را پس گوید من دانا تر من نفس
خود از غیر من و بر در کاه من دانا تر است از من نفس من بعد
از ان روی نیاز بدار که حضرت بی نیاز آورده که بد که باز خدایا
کبر مرا با کج مسکیند مردان و بگردان مراد ضلعتن از آنچه بجان
برند و بیامرز از برای آنچه عیند اند و بجز خلق مرا به نیکی نام
می رود پس از نشان یکی از ایشان است که هر چندی او را فوخته
در سخنگامی در دین خدا و احتیاط در زحما و بردباری و ایامی
در یقین بردن در راه حضرت بادی و حرصی در دانش و حتی
در بخشش و دانی در بردباری و میانه روی در توانگری و قوتی
در پستش و تحمل کردن در فقر و در پیشی و نیکیای در سختی طلب

در روزهای خدای و نشاء طاهره اگر در راه است و باز آید
 از طبع میکند کارهای شایسته و حال آنکه او برتر است از آنکه
 مباد و نباشد بفرقه شهاب نگاه میکند و حالتی که قصد او شکر
 نعمت و بماند و حرکت کند و حال آنکه قصد او ذکر خداست و شب
 میکند را ندر رسان و هر سال بر او سطر مطبوعه فوت عمل صالح از
 و بماند و میکند و فرحان و شادان و بستان و اشتغال و در شب
 بطاعت و عبادت ترسان بر آنچه ترسانیده شده است از چیزی
 و فرحان با کج باور سیده از فضل الهی و بخشش او اگر کسی بر او نفس او
 در آنچه کرده شمارند و او را خوشش او در آنچه داشته نفس او
 روشن چشم او در آن چیز است که بر ذوال غم از غم اخروی
 و در روز یمن او در چیز است که بقاء ندارد و می آیند و بر بار می را
 بدانی و گفتار او که در می می او را بختی که نزدیک باشند
 امید او اندک که برش او ترسان دل او قناعت کنند نفس کامل
 او اندک خویش او بعد ضرورت آسان کار او بخت و در سینه
 امور و بنویسند محفوظ دین او از تساهل هر دو شهوت نفس او و خود
 خشم او در جبین کحل از از چیز لذت است امید او در دست از دست
 امن کرده شده که باشد در میان خدایان نوشته شده است

در روزهای خدای و نشاء طاهره اگر در راه است و باز آید

دوست

نزد خدا

نزد خدا و در راه و اگر بستان در میان و اگر ان نوشته شده
 از جمله خدایان و در گذر از کسی که ظلم کند و در هر یک
 که محروم کرد و او را چه چونند که ببرد و در دو باشد خوش او و بر
 گفتار و تاسف از آن شایسته از و نمایان کالبد پیدا و او می آورد
 عقل بسکوی اولیست کرده عمل بد و در قنای کبار باقی است
 و نمکین و در چشمانی لغو بسیار صابر و در فراخی لغت بسیار که
 حیف و نقصان نماید بر کسی که دشمن در او دارد و کند و نمکین
 از بار کسی که دوست او را او را اعتراف میکند بچین پیش از آنکه
 گواهی داده شود بر آن ضایع نیست از چیزی را که طلب حفظ کرده
 شده باشد از او و فراموش میکند چیزی را که یاد داده شده باشد
 و نمی خواند مردم را ببلعهای بد و کند عمر سانه بسیار به هیچ باب نرسد
 نمکین بمصیبتی دیگران و در فعل نمیشود در باطل و بیرون بخیر و در
 حق اگر خاموش شود نمکین نشازد و در خاموشی و اگر بخیر و در از
 بلند نشازد او را خود را و اگر ستم کرده شود بر او تسکینی نماید باشد
 خدا انتقام کند از برای او نفس اماره او در هیچ گشتیدن باشد
 و مردم از او و کسایش دیدن بر سنجند نفس خود را در طاعت برای
 آنست خود آسایش و مردم را از نفس خود برای ضای حضرت

لَيْلٍ مُضَاهَا يَتَوَضَّعُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَاسِ لِيَقْبِضُوا اسْتَوَا
يَدَهُ وَيَنْفِقُوا يَدَهُ أَغْلًا وَقَسَمَ يَقُولُونَ فَيَشْتَرُونَ وَيَصِفُونَ
فَيَمْوَهُونَ قَدْ هَيَّبُوا الطُّولِيَّ وَأَضْلَعُوا الْمُصَنِّقَ فَكَلَّمَ لَهُ
الشَّيْطَانُ وَهَيَّبَهُ النَّبِيَّ إِنَّكَ لَمِنَ الْخَائِبِينَ خَرَجَ الشَّيْطَانُ الْكَا
رُفَ حَزْبَ الشَّيْطَانِ هَذَا الْغَايِبُ وَهَذَا **وصف مكر در جنگ**
مناقبان بی ایمان را محمد میگویم و تا این مرغانم خدا را بزرگتر بگویند
و او بنده را از برای آن از انقیاد و زمان برداری و بر آنچه وضع کرد
و باز داشت او را از ان از عصیان و در می خواهم از او نعمت
او را تمام آن در لبان استوار او که در بن عاصم است جنگ
در زدن را و گویای میدهم آنکه محمد بن عبد الله بنده برگزیده و پادشاه
او است بعلیایان شروع کرد از حجت و حصول بخشنود و بی دراز
در هر شدت و محنت و فخر و خور و در آن رسالت و ابلاغ رسد
اندر و عظم را و محقق که متکون شدند و در یکی اختیار کردند
نزد یکدیگر آن او جمع شدند بر او و در آن بعضی خویش را بکار
بجای آوردند و او را بکار خود و او را بکار خود و او را بکار خود
خود را و او را بکار خود و او را بکار خود و او را بکار خود
خود را تا آنکه در او و او را بکار خود و او را بکار خود و او را بکار خود

و

و در ترین سرای و بعد ترین زیارتگاه و صیت می کنم شمار ای
سیدگان خدا جبر میز گاری و ترس گاری از خدا و می ترسانم شما
از وفات نمودن با اهل نفاق پس بدستی که ایشانند بگردان
که در گشتندگان خندان و لغو بدکارانند از جای و مشرعت لغو اند
و در مانند شکران اند بر کما می خنکند و متوقع اند در فعال و در حال و در
منشسته و قصد میکنند شمار را بر پناهی چشم میدارند شمار را بر
که در کما می دهنای ایشان صاحب درد است و ظاهر ایشان است
یکت از همان از کما می روند در زمان براه خلاف اهل نفاق و میبند
همچو رعن کسی در پیشه بهم مجبده از رخسار که اصلا حرکت
نماید بر کما می آن وصف نمودن ایشان طریق هدایت را دوری
در دماست و گفتار ایشان در باب هدایت شفای مرض است
در آنکه فایله با قوال از ایدان و کردار ایشان در دماست بی دوا و در
میکنند عمل فساد و کار کفار حسد برندگان مومنان اند و در
و کار کما می ایشان و تا که بد کنندگان بماند و حکم سبازند
آن و تو امید کرده اند مومنان را از امید و در می در منافقان است
هر در می افکنند و بسوی هر دلی خویش کنند و بر سنده و بر غف
و اند و می شکما می انبوه یعنی اظهار توجع میکند از برای اوست

مصیبتی میکند بنوبت با یکدیگر نشاء و محبت را چشم میدارند و جز
 را الحاج کنند در سوال و اگر کلامت کنند ظاهر سازند عیبهای
 کسی را و اگر حکم سازند ایشان را اسراف کنند در احکام آماده
 و میساخته برای هر چقدر باطلی را و برای هر است
 میل کننده و برای هر زنده کننده و برای هر دردی کلامی و برای
 هر شبی چراغی بخت جیل بنان و سیدی جویند بسوی طع کردن
 بنومدی تا بای دورند بان باز در می خورد و در و اوج دهند کان چرخ
 نفس خود را میگویند پس شبیهی کنند بچ باطل را و وصف مکر کنند
 راه حق را پس در اندوده می شوند مثل زر و قلب تحقیق که میساخته
 اند راه را و کج کرده اند و گران گشته تنگنای طرفی و در قایق در خجل
 خود را پس ایشان کرده شیطان اند و ندیده سورت آتش سوزان
 ایشان کرده شیطان اند و بدانند کرده شیطان و ما بجان او ایستاده
 زبان کار در هر دو جهان **و سر خط الله علیه السلام**
 الحمد لله الذي اظهر من آثاره سلطانا و جلالا
 كبريا و ما خیر من العوالم من عجايب قدرته
 و دعه خطرات هاهنا القوم من عرقان
 كنه صفتيه و اشهد ان لا اله الا الله شهادته

ایمان و ایتقان و اذعان و اشهاد ان محمد
 عبده و رسوله ان سله و اعلمه الهدي و ادرسه
 و مناجیه الله بن طامیسه فمدح بالحق و نصح للعالم
 و هدی الى الرشید و امیر بالعقد صلی الله علیه
 و آله و اعلم عباد الله اننا لم یخلقکم عبدا و لم یزککم
 همیلا علیه منافع تفقید علیکم و اخصی احسانه
 الیکم فاستغفروا و استنجی و اطعموا الیه و انفقوا
 فانا قطعکم عنه حجاب و لا اخلق عنکم و نه
 بابت و انما لیکل بکاب و فی کل حین و اوان
 مع کل ایش و جان لا یشاء العطا و لا یفقه
 العیا و لا یشغله سایل و لا یشغیه نایل و لا
 یلوی به شخص عن شخص و لا یلهیه صوت عن صوت
 و لا یجبه هیه عن سلیب و لا یشغله غضب
 عن رحمة و لا تلک له رحمة عن عقاب و لا یجبه
 البطون عن الطفق و لا یقطع الطفق عن البطون
 قریب فتای و عارف قدرنا و ظفر فبطن و بطن فعلمت
 و دان و لم یکن یدر الخلق یا حنیال و لا استعانت

بِهِمْ كَدَالٍ اَوْ صِيكُمُ عِبَادَ اللَّهِ يَقُولُ اللَّهُ قَاتِلُوا
 الدِّينَ اَمَّ وَالْقَوَامَ فَقَاتِلُوا بَوْنًا لِنَفْسَا وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلٍ
 مُنَاوَلٍ بِكَلِمَةِ الْاِكْتِنَانِ الدَّعَاةِ وَادْطَارِ الشَّحَةِ
 وَمَنَاجِلِ الْخَزْدِ وَمَنَاجِلِ الْعَزْفِ يَوْمَ تُخْصَمُ مِنْهُ الْاَنْفُسُ
 وَتُظْلَمُ لَهُمُ الْاَقْطَارُ تَعَطَّلَ فِيهِ صَرْ وَمَرَّ الْعَيْتَارُ
 يَنْفَعُ فِي الصُّوْبِ فَتَرْهَقُ كُلَّ مَهْبِيٍّ وَتَبْكُ كُلَّ
 لَهْبِيٍّ وَتَذَلُّ الشَّمُ الشَّوَابِجُ وَالصَّمُ الرَّابِجُ فَيُصْبِرُ
 صَالِدًا هَا سَرَابًا قَرَقًا وَمَعْلُومًا قَاعًا سَلَامًا
 فَلَا شَفِيعَ لِيَفْعَ وَلَا حَمِيمَ يَفْعَ وَلَا سَعْدِيَّتَ تَلْفَعُ
این جمله در توبه جلال و صفات کمال حضرت متعال است و غریب
 مردمان بطاعت است که بواسطه مرخصی است که ظاهر درین از نشانی
 سلطنت و بادشاهی خود و عظمت و بزرگواری خود چیزی را که بجز
 ساخت دیدن می بصرت را از قدرت عجیب و توانایی خوب خود
 و بزرگوارست و صفاتی که از ایشان حق صفت او و
 کواری می بینیم آنکه نیست هیچ معبودی بشیرا بجز خدای تعالی که اعیان
 از سرایان و از سران جهان و از سران خلاص و از سران غان و کوا
 می بینیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده ستوده او و فرستاده است

بکافه سبده کان ترستا و او در وقتی که نشانی را در دست تا به بند
 بود و در این که قوانین شریعت و معنی را در دوتا بود و در ظاهر
 انجمن است راه حق را و نصیحت که در خفایان را و راه نموده است
 و از سر سر و بیا نه روی صله است ترستا و حق سبحانه و تعالی را و
 ابرار را و او در این است ای بند کان خدا اگر حق تعالی میانه و در شمار
 بنیادی و را نگردد شمار او اگر دانسته بسر خود دانست مقدار نعمتهای خود
 که او ساخته بر شما و شکر و ضبط کرد انعام و اعطای خود اگر ترستا
 بسوی شما پس باری خدایید و سوال کنید از او بجز شکر است بر شما
 و کم سزد و اگر در حاجت را از او طلب کنید و میل نماید بسوی
 او طلب خطا کنید از او پس قطع نکرد شمار را از او هیچ برده و بسته
 نشد بر شما نزد او هیچ در می و بدستی که او بجا حاضر است بر کفایت
 بعلم بی پایان و در هر وقت و زمانست به انشای غایت و با هر امر
 و در است بعلم با هر جزئی که می کند نعمتهای بی پایان او را و اول
 و بخشیدن و کم نمیکردند او را بی نهایت نمودن و تمام خواستن
 نکرده و اعطای او را هیچ سائل و بیایان نمیرساند نعمت او را هیچ
 کامل و نامی اندازد اعطای او را شخصی از شخصی دیگر و مشغول نمی گرداند
 او را از او از او و دیگر که با او نمیدارد او را هیچ بخشیدنی از او بود

که بود هیچ علامت هدایت بر پا بود نشان امر نفعی و هیچ راه روشن
 تا نفعی و صحت می گفتم شما را آئی بنده گان خدا بپر سر کاری از خدا
 و می فرستایم شما را از دنیا بس بدوستی که دنیا سر می آفتال و جای
 نایاب دار است و جای تا خوش کرد و نیکان اول خود است ساکن شوند
 او کوچ کنند است و مقیم او خدا بشود و دیگر دو دنیا باطل خود هیچ کردن
 گشتی در دنیا که برهم میزنند و در دنیا بی سخت چند و دور میان می
 و دنیا دریا با بس بعضی از ایشان غرق شده اند و مالک و بعضی دیگر
 رفته اند و در سر کار به دنیا می موبهائی مالک و بعضی دیگر رفته
 اند و خبر اند ایشان را با و با بد آمدنای خود و بر سر اند ایشان را بر
 هوایا بس که غرق شده اند از آن گشتی برین دنیا و رفته شده و اگر نجات
 یافت بس برجه است بجای که موت نازل شود و آئی بنده گان خدا اکنون
 عمل کنید برای خدا درین حال که دنیا را رهاست و کویا و بد دنیا صحیح
 و نودا و دعوت بازم اند و با برجا و جای که روش گشاده است و جای
 جولان بهند و برین از ادراک فنا و فرد و آمدن مرگ بس نفین کنید
 بر خود نازل شدن مرگ چشم بد از بد و بر آمدن فوت را و **ویر حط**
له علیه السلام و لَقَدْ عَلِمَهُ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ
 مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ لَمْ أَرُكَ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى

وَسُوْلِهِ سَاعَةً قَطُّ وَلَقَدْ وَاسَيْتَهُ يَنْفُسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي
 تَمْلِكُ فِيهَا الْأَنْبِيَاءُ وَتَتَأَخَّرُ الْقَدَمُ بِغَيْدَةٍ أَكْرَمِي
 اللَّهُ لَهَا وَلَقَدْ نَفَسَ وَسُوْلُهُ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ
 لَعَلِّي صَدْرِي وَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسِي دَفْعِي كَفِّي فَأَمَرَتْهَا
 عَلَى وَجْهِي وَلَقَدْ وَلَيْتَ عَسَاكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَالْمَلَأَ بَيْتِي أَغْوَانِي فَفَحَّتِ الدَّارَ وَالْأَفْنِيَّةَ مَلَأَتْ
 مَلَأَتْ بِقَطِّ وَمَلَأَتْ بَعِيحَ وَمَا قَادَتْ سَمْعِي هَيْبَتَهَا
 مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَادِيَا فِي صَرْخَةٍ فَنَزَلَتْ
 أَحَقَّ بِدَمِي حَتَّى وَادِيَا فَنَزَلَتْ وَأَعْلَى بَصَائِرِكُمْ
 وَلَقَدْ وَادِيَا نَفْسِي فِي جَمَادٍ عَدْوِيكُمْ فَنَزَلَتْ
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنْ لَعَلِّي جَادَةٌ الْحَقِّ وَالْقَسَمِ لَعَلِّي مَرْكَلَةٌ
 الْبَاطِلِ إِنْ لَعَلِّي مَا تَسْمَعُونَ وَاسْتَعْفُوا إِلَهِي وَلَكُمْ
دین خطبه اظہار رحمت و شفقت خود می نماید و کمال قرب خود بفرستاد
 رسالت و میفرماید و هرگز نیست و انست حفظ کنند ای دین و کتاب
 از اصحاب نامی حضرت پیغمبر که من رو کردم بر خدا می و در رسول و هیچ
 ساعی هرگز او امر و نواهی او را و هرگز نه مواسات کردم بر خدا می
 انحضرت نفس خود در مواضع که باز می کرد بداند در ان و میران و بطلان

و باز پس میفرستند قهسای مردمان کجیت نبی عتی که گرامی دشت مرا
خدای انانایان و هر سینه بعضی نموده شد روح حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله در حالتی که سر مبارک آنحضرت بر سینه من بود و در آن
خون طیب او در کف من وقتی که آن را فی فرمود در محل رحلت
بس مالیدم آن را بر روی خود بچسبیدم و هر سینه مبارک من را
دو دن پیغمبر را در حالتی که در کشتگان یاری دهنده کان من بودند پس
بانک کردن را در کرب و در آمد سر او کرد و سر او را در کشتگان بزر
می آمدند و جماعتی عروج می نمودند و جدا شد از کوشش من او از نهان
ایشان در وقتی که صلوات میفرستادند بر او تا آنکه بوی منم او را
در قبر الهی من کسبت سر او را در نهان حضرت از من در حالت
جوت و محات پس جاری شود بر لبه نهانی خود و با بکر است باشد
نقد های شما در غزای دشمن شما پس بکن آنکه نیست هیچ معبود بجز الهی
ان ذات کبریا که من هر سینه بر او جمع و ایشان یعنی مخالفان هر
بر حای الفویدان باطلند می گویم ان چیزی را که می شنوند از حقیقه و باطل
و امر آنست هر طواغی از خدا از برای خود از برای شما **و خطبه**
له علیه السلام الذی تعلم عجل الخیر فی القلوب
و محاسن العباد فی القلوب و اختلاف الثبات فی العباد

انعام و تلافی الماء بالربح العاصفات و انشد ان
نحسب الخیر الله و مغیر و حبه و رسول و حبه انما بعد
باقا و حبه که بتقری الله الذی ابتدأ خلقکم و الیه تکلون
معاذکم و الیه تخرج طلبکم و الیه تنسوا و غیبکم
و غنم و نقد سبیلکم و الیه مراعی مغربکم
فان تقوی الله ذواردا فلی بکم و غنی بصره فیلکم
و شیعار من جن اجسادکم و صالح فسادکم و یسخر
و ظهور و دین انفسکم و جلا غشا انصارکم و من
مغربکم جاسکم و ضیاء سواد طلبکم و اجعلوا
طاعة الله شعارا لدون دنارکم و مخیالاتکم
شعارکم و لطیفانین اصلاعیکم و میرا فوق امورکم
و مشغلاتکم و درجکم و شفیع الدار طلبکم
و جنة یوم فزکم و مصایح بطون فزکم
و سکنای الطول و خشتکم و تسال کرب من اطلبکم
فان طاعة الله حرم من متالیف مکتشفه و تعاون
من قعه و افان نیران مستور قد من اخذ بالتقوی
عزبت عنها السکة الیه بعد ذنوبها و خلوا

له الامر بعد مرادها وانفجرت عند الامواج بعد
قراكها واسهلكت له الصعاب بعد انصافها
وهطلت عليه الكرام بعد فتحها وخذلت
عليه الرحمة بعد توريدها وتجزرت عليه التعمد
بعد فضولها وبالت عليه البركة بعد ازلها
فالتق الله عباد الله الذين تعظم بهم عظمته وعظم
برسالته وامكن على كبر نعمته وتعبته وانفسهم
يعبادته واخرجوا اليه من حق طاعته ثم ان
هدى الاسلام دين الله الذي لم يقطع له لنفسه ولا لغيره
على عبثه واصفاه بحبره خلقة وقام دعايته
على محبته اذ كان اذيان بعزوه ووضع الليل برغبها
وهان عند الامم كرامته وخذل محاديه بغيره
وهدم اركان الصلابة بكبره ومعنى من غطش
من خياصه وانما في الحياض يقول بعد له جعل
الانقطاع لغزونه والافان لحلقه ولا انقطاع
لأساسه ولا اذلال لدعايته ولا انقطاع لشجره
ولا انقطاع لمكده ولا عفا لشرابه ولا احد

واصفاه

لغزونه

لغزونه ولا انقطاع لظروقه ولا وعوقه لشفوقه
ولا اسواده لوجهه ولا عوج لانتصابه ولا عصل
في عوده ولا وعث لغيره ولا انقطاع لمصابجه ولا
حرارة لجناحه فهو دواعي اساع في الحق استأخها
ونبت لها اساقها وينابيع غزوت عيونها ومصابيح
نبتت بوزنها وساد اذندها سقاها واعلام قصدها
لما جاحها ومناهل روي بها وزاد ما جعل الله
فيه مشرقا وضوا فيه ودرت دعايته وسام طاعته
فمن عند الله وفيه الاكساف وفيه البيان منير البرهان
مضي النيران عجز السلطان مشرف المنار ومعنى التناثر
فشرقه والشموع واذا في اليه حقا وضعوه
مواضعه لعمرة الله سبحانه بعن محمدا صلى الله عليه
والله بالحق حين دنا من الدنيا الانقطاع والتخل من
الآخرى الاطلاع واظلمت لجهتها بعد انشراقها
يا أهلها على ساق وحسن منها مهاده واذت منها
قياد في انقطاع من مدها واقترب من انشراحها
واكسر من اهلها وانقطاع من خلقها وانشراح

پس برستی که ز سکاری از خلا و داری در پهای دلمای شاست
 و پهای کوری و لهای شاست و شقای چهار پهای بدنای شاست
 و صلاح تنای سینهای شاست و باک کشنده جرکهای نفسهای
 شاست و نوزد نایکی ویدهای شاست و اینی ترس دل شاست و در
 سیاهی ظلمت جیل شاست پس کرد ایند زمان بر داری خدا را
 در خل کرده شده در ز بر پوشش درونی و خوب و نیکو در میان بیدار
 خود و امر کننده بالای امر تا و آب جز برای وقت خود آمدن شماران
 و شفاعت کننده برای در یافتن مطلوب و در انظار و سپهر برای روز
 فرج شما و چراغ برای انوار و نهای قبور طمانی خود و دار و میدان برای
 درازی و جنت و جلال خود و کشایش فرج برای اندوهای موضوع
 پس برستی که طاعت خدا نیست بلکه در اندوهای موضوع تلخی که است
 کننده باشد بشما و از عملهای خوبی که چشم بسته باشند و از کمر آفتابهای
 برافروخته شده در عقبای پس گرفت تقوی را شعاع خود غایب
 شد از سنجیده بعد از نزدیک شدن آنها و پنهان شد برای او کارها
 بعد از تلخی آن و کشاده شد از موجهای احوال بعد از برهم شستن
 آن موجه و آسان گشت برای او و سوار پهای ردایل نفسانید بعد از
 رنجیده شدن آنها و در بران گشت برای فیض حضرت عزت بعد از پیمانه

و بگردانید طاعتها را
 و اخل کرده شده در زیر
 پوشش درونی

شدن آن و صربانی که در بر و جنت الهی بعد از میدان آن و در آن
 سدر بر و نعمت بعد از فرود رفتن آن و بار بار بر او برکت مانند
 باریدن باران بر آن بزرگ قطره بعد از اندک باریدن آن پس بزرگوار
 خدا می کرد بر خور و داری در شمار به بند خود و چند و او شاد و بفرستادن
 رسول خود و منت نهاد بر شما نیست جز در مسامحه کرده اند لغزهای خود را
 برای پرستش او و چنان امید بسوی او از عهد و حق زمان بر داری
 او پس بزرگوار این اسلام و دین خداست که بر کن بد آن را و در برای زیارت
 خود و بر داری و آن را بر نظر عیبت بی غایت خود و بر کن بد آن را برای
 برترین آن از چه خود و پهای پشت صنوسن پای آن را که آن قواعد
 و قوانین است مبنی بر محبت دوستی خود و دلیل و خوار کردن پند هیچ
 و شما را بسبب ارجمندی آن دین متین و پست کردن همه ملتها به بلندگاه
 این ملت و دین سبب و خوار ساختن دشمنان آن را که است
 بی غایت و بزرگوار بی غایت آن در که گشت اعدای افان از
 بیب نصرت و معاونت آن دو بران که در اصول و پهای کمرای رب
 اصل صلی آن واجب و در هر گشته بود از حوضهای حکمت نماز گشت
 و بر که حوضهای مستغنی بر او بکشند کان آب زلال اسرار آن که آید
 معصومین اند پس کرد ایند آن دین را بگیتی که هیچ انقطاع نیست

هر کوشه حکم آن را و هیچ کس ندانی منیت هر حلقه تنگ آن را که بل دین اند
و هیچ درباری نیست مریح و دنیا و آن را و هیچ در دالی نیست مرستونی
فرا این اعدا و آن را و هیچ بر کند کی منیت هر درخت عالی معتد از وصل
بر و مندان آن و هیچ بر بدلی نیست مرست ظهیر آن را و هیچ کس نیست
مرطوبت های آن را و هیچ نایب نیست مرست خدای بلند بر و آن را
و هیچ تنگی نیست مرست های مریح آن را و هیچ و کشور می نیست مرست
آن را و هیچ سیاهی نیست مرست برتر آن را و هیچ کس نیست مرست شبانه
آن را و هیچ بخش نیست در جواب سخن آن و هیچ ریکی نیست که بای
فرود و دور آن مرست که حکم آن را و هیچ در نشانی نیست مرست جانی
منور آن را که علامت خدای اسلام اند و هیچ تنگی نیست مرست جانی آن را
که طعم ایمانست و ذوق عرفان پس این اسلام نهال های بلند است
که آن عبادت قدر در و حق جل و علا در راه است و درست بجای حکم
آن را و نهایت کرد و مریح برای آن بنا و غیا و آن را و دین اسلام چشمت
که در است چشم های روان او و جو غیا نیست که بر یکجمله آتش نهالی
آن یکجمله آتش نهالی و نشانه است که هر وی کرده اند بآن مساوان آن
و علم نیست که فقد کرده است بآن تا راه نهالی آن در کجاست
که سیراب شده اند بآن در و دشمنان آن کرد و سیر خدای حق در آن

دین نهایت نشود وی خود را و طبع بیای ستم نهال و آن خود و کوان
طاعت خود و دین اسلام نزد خدا است اصول آن بلند است
اساس آن نور و بلند است دلیل در ضحان که در است و کشت
آتش در خنده آن که علومست و حکمت در جبهه است سلطنت آن
بسیاری غایت جت آن بلند است نشانه قدر آن که آیه معصومین اند
عاجز کننده است خلق را شور است باین اویس بزرگوار در است
این دین را و هر کس که این جبل المتین را و بر سازه های آن حق آرد
و بلند آن را و در جای خود شس پس محقق که حق سبزه برانگیزت
محمد بن عبد الله اصلی الله علیه و آله برستی و رستی بسوی خلقان و سخن
که از یک بود از دنیا منقطع شدن و سیر رسیدن و جنگا کر و وی
آورد از سرای باقی مطلع شدن و وقتی که تا یک شده زبانی دنیا
بلند از آن نور انبیه و درختی که دنیا بی درشت اهل خود را بر ساق های
سختی و مشقت و درشت شد از دنیا قش برزم آن و نزد یک شد
آن را و بسای که میکند بدان و آیه را برای جیل در بر بدان از مدت
آن و نزد یک آمدن از علامت های ذوال آن و بریدن از اهل آن کسین
از حلقه اجتماع آن و بر گشته شدن از سبزی که استوار بود بدان کارهای
جهانان دنیا بدید شدن از علامت های نهالی آن و چهره شدن از نور نهالی

آن که ظهور امور فیه است و کونای از درازی آن کرد بنده حضرت
 حق سبحانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله رساننده هر رسالت
 او را و کرم و غنا طاعت مراست آورد و بسیار از برای اهل دور کار
 آن و سر طبعی برای وی و پنداری او و بزرگوار می از برای حضرت
 و بندگان او پس آن فرزند است و حضرت پروردگار بر سید منی که
 بزرگوار را در حال حق که نوزیست که فرزند نشاند نمی شود و جانشانی
 روشن آن و جانشین که فرزند نشاند نمیشود و فرزند حق آن و در
 که در یافت نمیشود و تنگ آن در راه است که گمراه کرده نمیشود و نور و روشن
 آن و زقا نیست میان حق و باطل که نور و غنی نشود بر مان ساطع
 اساسیت که در آن کرده نمیشود و اصلهای آن و شفا نیست که در
 نمیشود و اصلهای آن و غایت که تنگ نمیشود و یاری و بندگان آن
 پس این در آن کان ایمانست میانه حقیر آن و چشمهای پر آب است
 علم و غنا و در با نای معارف آن و نسبت نهانی او و عدل و انبای آن
 آن و دیک پانهای اسلام و اساس و اصل آن و دو آویزای دایم
 حق و صدق و زمینای فراخ آن و در بامیت که کم نمیکند آن را آن
 کنندگان و چشمهای میت که به غیر ساند آن را آن بر نهان که در
 که کم نمیکند آن را و در آیدگان و مشرکها میت که کم نمیشود و از راه است

راه میان او و شفا نیست
 که تا بکشد و در علم

سپار بهاران و طاعت
 که تنگ نمیشود و غنای
 و پنداری آن و حقست
 که در کار است و نمیشود

آن سفر کنندگان و کونای است که به کشیده نمیشود و از آنست
 سیر نهانندگان و پیشوایت که عدل نمیکند از آن قصد کنندگان
 که در آنجا آن را احدی تعالی سیرانی بر تنگی و انبای آن و بسیار
 بسیار که به از برای وی و انبای فقیهان و مقصد نامرطوبتای خاص
 و در و است که نیت بعد از و در وی و نوزی که میت با آن است
 در بسیار میت که حکمت که شد آن و بنا نیست که استوار است بدین
 آن و در جندیت برای کسی که قیام نماید با آن و صلحیت
 برای کسی که مشوبت سازد و بگوید آن را و در راه است برای
 کسی که مشوب سازد و بگوید آن را و دلیل و راه نای کسی که شکم
 شود و با آن و گواه برای کسی که فصاحت نماید پس بدین و فرزند
 برای کسی که حجت آن و در آن و حاصل و قیام بصلاح در هر دو
 برای کسی که در آن را و در فقر و کسب کار کن برای کسی که کار
 فرمایند آن را و در آن برای کسی که مغرور شود و سیر برای کسی که
 در هر یک در آن را و در نیش برای کسی که در کوشش نکند و در حدیث
 از برای کسی که روایت کند بان چه در دست قصص اولین
 با قول و کلام از برای کسی که از آن نقل کند چه آن چنین حدیث
 حکم هر کسی را که حکم نماید آن **وین است لامه علیه السلام**

که اندک بدان و غنای برای

كَانَ يُوصِي بِهِ أَصْحَابَهُ لِقَاعَهُ وَأَمْرًا مَعْلُومًا
وَمَا يَنْظُرُ عَلَيْهَا وَاسْتَكْبَرُوا مِنْهَا الْمَسْلُومَةُ
وَتَوَلَّى بِأَهْلِهَا فَأَمَّا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا
مَوْفُوتًا لَا تَسْمَعُونَ إِلَى جِوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ
سُئِلُوا مَا سَأَلُوكُمْ فِي سَفَرٍ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنْ
الْمُصَلِّينَ وَأَمَّا الْحَيَّاتُ الدُّنُوبُ حَتَّى تَوَدَّ وَتَطْلُعُهَا
أَهْلُ الدُّنْيَا وَتَبْتَغِي سَوْءَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
بِالْحَسَةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ فَيَقْرَأُ بِمَنْشَرٍ مِنْهَا
فِي الْبُيُوتِ وَاللَّيْلَةِ حَتَّى تَمُوتَ فَمَا عَسَى أَنْ يَشْفِقَ
عَلَيْهِ مِنَ الدَّيْنِ وَقَدْ عَرَفْتَ حَقَّهَا رَجُلًا مِنَ الرُّومَانِ
الَّذِينَ لَا يَشْكُلُهُمْ عَنْ زِينَةِ مَتَاعٍ وَلَا قُرْبَتِ عَيْنٍ
مِنْ وَلَدٍ وَلَا مَالٍ يَقُولُ اللَّهُ بِسُجَّاتِهِ رَجُلًا لَا تُلْقِيهِمْ
فِي آدَمَةٍ وَلَا يَبْعَثُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِمَامِ الصَّلَاةِ
وَأَمَّا الَّذِينَ كُتِبَ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يُضَيِّقُ بِالْعَلَمَاتِ بَعْدَ التَّبْيِيرِ لَهُ بِالْحَسَةِ يَقُولُ اللَّهُ
بِسُجَّاتِهِ وَأَمَّا أَهْلُكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ
عَلَيْهَا وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِهَا وَيُصَبِّرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ

ثُمَّ إِنَّ الرَّاكِبِينَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْأَنْبِيَاءِ
ثُمَّ أَعْطَاهَا طَرِبَ النَّفْسِ بِهَا فَأَمَّا الْجَعْلُ لَهُ كَقَارَتِ
وَمِنْ النَّارِ حِجَابًا أَوْ قَامِيَةً فَلَا يَسْجُدُ عَلَيْهَا أَحَدٌ نَفْسُهُ
وَلَا يَكُفِّرُكَ عَلَيْهَا لَهَا فَإِنْ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَرِبَ
النَّفْسِ بِهَا يَرْجُو بِهَا مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَيَقْرَأُ بِهَا
الشَّيْءَ مَعْبُودًا أَمَّا جَزَاءُكَ الْعَنْبِلَ عَلَى نِيلِ التَّدْمِ لَقَدْ رَأَى
إِلْمَانًا فَقَدْ حَابَ مِنْ لَيْلٍ مِنْ أَهْلِهَا إِنَّهَا عَرِضَتْ
عَلَى السَّمَاءِ وَبِاتِ السَّيْبَةِ وَالْأَرْضِ مِنَ السَّحَابِ وَبِاتِ
وَبِاتِ الطُّولِ الْمَضْمُونِ فَلَا أَطُولُ وَلَا أَعْرَضُ وَلَا أَعْلَى
لَا أَعْظَمُ مِنْهَا وَلَوْ أَمْتَنَ مِنْهَا شَيْءٌ يُطَوِّلُ أَوْ عَرِضُ أَوْ قُرْبُ
أَوْ عَدْلٌ لَا مَشْتَقِينَ وَلَكِنْ أَشْفَقْنَا مِنَ الْعَمُودِ وَغَفَلْنَا
مَنْ جَعَلَ مِنْ حُورٍ أَصْفَتْ مِنْهُمْ وَهُوَ الْإِنْسَانُ أَنَّهُ كَانَ
تَلَوَّ بِمَا جَعَلَ اللَّهُ الرَّأْيَ بِسُجَّاتِهِ لَا يَجْنِي عَلَيْهِ مَا الْعِبَادَةُ
مُقَرَّرَةٌ فِي الْبَابِ وَفِي هَذِهِ لُطْفٌ بِهِ خَيْرٌ وَأَحَاطَ
بِهِ عَلِيمًا أَعْضَا كَمْ تَهْتَدِي وَجَارِي حَكْمٌ جَدِيدٌ
وَضَامَ بِرَكْمٍ عَمِيْقَةٍ وَخَلَوَا أَمَّا عِيَانُهُ وَرَزَقَ كَلَامُ

بِعَيْنِ فَرَجَاهُ إِنْ أَمَامَ حَامٍ حَتَّى كَرِهَتْ مِفْرَاجَهُ أَنْ يَهْبِطَ بِهَا

پس منت بیج در از زنی و نه بعضی تری نه برتری و نه برتری از اسنان
 و زمینها که هسا و اگر امتناع کردی از قبول داشت از ان اسنان
 و زمینها بسبب در زنی یا پنهانی یا توانای یا از جهلی هر آینه
 مینماید ازندی که امتناع کنند و باز ایستند از ان اسنان و هر یک که
 از عقوبت الهی و از انکه بچند است انکس که او ضعیف بود و از ان
 در محضر او و توانای او انکس او می است که قبول داشت نموده
 که است او جز ظلم کنند و بر جز و برک داشت تا ان بعوضت ان که
 که او پس نه توانای او بنده نیست بر او و از انکه بکسان انساب هر کنند
 در روز خود و دست خود لطیف با ایشان یعنی در پائین است
 امور باطن ایشان را از روی اکای و تحبط است یا ایشان از روی
 دانش نامشای و عصای شاکو امان او بند دست و پای
 نشانگر بآن انتقام کنند و او ضعیفای شای و دیده بآن او
 و علمهای شایان **و من کلام الله علیه السلام**
 وَاللّٰهُ مَا خَوَّيْتُمْ بِأَذَىٰ مِّنِّي وَلَا كَيْفَ لِيُذَيِّرَ وَيُخَيِّرَ
 وَلَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْعَذَابِ لَكُنْتُ مِّنْ أَذَىٰ النَّاسِ
 وَلَكِنْ كُلُّ عَذَابٍ لِّمَن جَزَتْ وَكُلُّ فِتْنَةٍ لِّمَن خَفَتْ
 وَلِكُلِّ عَادٍ لِّوَلَاةٍ يُعْرِضُ يَلْعَنُ قَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللّٰهُ

مَا اسْتَقْبَلَ بِالْمَكْنِيَّةِ وَلَا اسْتَقْبَرَ بِالْمَكْنِيَّةِ
درین کلام اظهار فطانت خود می نماید و معرفت او بجمع انواع
 مکر و جمل و ترک آن بجهت رضای خدای عز و جل می گویند که اگر نیست
 معنوی عظیم تر و زبر کثر از من و در استحال کردن عقل و فطنت را در
 مالا یفنی و لیکن عذر نمیکنند و پوئای می نماید و بزه کاری میکند
 و اگر بنودی گرا هست پوئای می بودم سخت تر و زیاده تر از مردم در و
 حیل بازی و لیکن هر قدری و پوئای را بر کرد نیست از زمان حق و هر قدر
 و نامشایان که از شدت از معجز و مطلق و هر پوئای را علت که شدت
 مینماید و آن عاده بآن علم در روز قیامت بجهت او گویند که طلب کرده اند
 بغفلت بکند برون یعنی مرا غافل نیافتند تا بوسط ان بکند کنند
 بمن و خواسته نشده ام بغیر کردن و مر سخت و دشوار بوده کلام است
 که مرا ضعیف و عاجز ندیده اند تا نشدند ضعیف شوم و عاجز ارم و
 در بعضی روایت لا استغفر واقع شده برای مسلم یعنی استحال
 من نکرده اند بشمارید مکاره **و من کلام الله علیه السلام**
 أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طُلُوعِ الْهَدْيِ وَلِقَاءِ أَهْلِ الْإِنْسَانِ
 اجْتَمَعُوا عَلَىٰ مَا يَدْرِيَتُ شَبْعَهَا وَصَبْرًا وَحِينَ تَهْتَاطِرُ تِلْ
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا اجْتَمَعَ النَّاسُ لِلرِّضَا وَالشَّحْوِ وَالْبَغَاةِ

نَاقَةَ سُوءِ رَجُلٍ وَاحِدٍ فَعَلَهُمْ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لِمَا عَصَوْهُ
بِالْحَقِّ فَقَالَ سُبْحَانَهُ فَقَفَرُوا بِهَا فَاصْبِرُوا تَأْدِيبًا فَاحْذَرُوا
الْعَذَابَ فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ حَادِثَتْ أَرْضَهُمْ بِالْجَنَفِ
خَوَارِ السَّالَةِ الْمُخْتَابِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَارِثِ أَيْضًا النَّاسِ مِنْ
مَنْ سَلَكَ الظُّلُمِ الْوَاضِحِ وَنَزَلَ الْمَاءُ وَمِنْ خَلْفِ وَقَعَ فِي
النَّيْلِ **حاصل این کلام ترغیب احمی است** در بقا بر سلوک طریق و عدم
تو خشن ایشان در آن بخت قلت سالکان ای کرده مردمان اندکی
مشوید در راه است بخت کمی اهل آن پس تحقیق کرده مردمان جمع شده اند جزو آن
دنیا سیری آن جوان که مدت نشاء وی اوست کوتاه است و کرسکی آن
که فخر لذات جسم نیست در از و بسیار است ای کرده مردمان جز این نیست
که جمع هر کند مردمان مردمان از راه عذاب این جهان و آن جهان خوشدوی
ایشان بمنکرات و خشم ایشان با بخت محب و مرضی حضرت خالق
الهیات و جبر این نیست که بی کرد و گشت نامه نموده ایگ مرد که نام او قد
بن سال بود پس همه ایشان را ساجده خدای تعالی عذاب و عقاب
چون عام کردند آن گشتن را یا الهزدا در میان خود بخوشدوی عسیمی
ایشان را منی شده بعد از آنکه پس سرمد و او سجان که پس بی کرد نامه
صالح را پس شسته بشیام پس فرا گرفت ایشان را عذاب پس بود آن

میفرماید

عذاب کرد که او از کرد زمین ایشان را بغیر و بدون مثل او در و در این
الت تخم کردن کرم شده در زمین بسیار نرم ای مردمان هر که سبک
کند در راه روشن و در آید باب و با دانی و هر که مخالفت کند باید
در میان مملکت با نوع بر نیاید **و من کلام الله علیه السلام**
قَالَ عِنْدَكَ مِنْ سَيِّئَةِ الْقِيَامَةِ فَاطْمِنَ عَلَيْهَا السَّالِمُ كَا
الْمُحْسِنِ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِنْدَ قَبْرِ السَّالِمِ
عَلَيْكَ يَا مَوْلَا اللَّهِ عَنِّي وَعَنْ أُمَّتِكَ وَالنَّاسِ ذَكَرَ
فِي حَوَائِلِكُمُ الشَّرِيعَةِ الْيَحَاقِي بِكَ قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ
صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَتَوَقُّعِي تَجَلَّى لِي إِلَّا أَنَّ لِي فِي النَّبَايَةِ
لِي بِعَظِيمِ فِرْقَتِكَ وَقَادِحِ مَقِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعِزٍّ فَلَقَدْ
وَسَدَّ ثَلَاثَ فِي مَلَكِي ذِي قَبْرِكَ وَكَافَتْ بَيْنَ صَدْرِي
وَجُرَى لَفْسِكَ وَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا لِلْبَيْتِ رَاجِعُونَ فَلَقَدْ
أَسْتَرْجَعْتُ الْوَيْدَةَ وَأَخَذْتُ الرُّهْنِيَّةَ
أَمَا حَزَنِي فَمُسْتَمِدٌّ وَأَنَا لِيَاكُنِي فَهَلْ إِلَى أَنْ تَجْتَازَ اللَّهُ لِي
ذَكَرْتُ الَّتِي أَنْتَ لَهَا مُقِيمٌ وَتُسْتَنْتَنُكَ أَتَبْتَكَ فَاحْذَرُوا
السَّوَالِ وَاصْبِرُوا الْحَالِ هَذَا وَلَمْ يَطُلِ الْعَقْدُ وَلَمْ يَطُلِ
مِنْكَ الذِّكْرُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ سَلَامٌ مُؤَدِّجُ لَمَنَالِ

وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْصَرَفَ فَلَا عَيْنَ مَلَا لَيْلِي وَإِنْ أُفِيدَ فَلَا عَيْنَ
 شَوْهٍ كُلِّهَا وَعِنْدَ اللَّهِ الصَّلَاةُ بَيْنَ **اين کلام از کلام است**
که فرموده است ان در نزد و وفی کردن بهترین زمان فاطمه علیها السلام
 مثل از گوینده باین گفتار یا رسول الله بکار نرود قبر آن سید را در اسلام
 بر تو باد ای دوست ما خدا را از جانب من و از جانب دختر منک اختر تو که
 خود را سنده است در حسابی تو و شتابنده در رسیدن به آن است
 ای رسول خدا از مفارقت دوست و برگزیده بسنده بود شکبای من و
 ضعیف شده از وفات او جلدی و مردی من مگر آنست که او شکیبا
 کردن بریزای مفارقت و شدت مهاجرت تو و محبت کران با تو ای
 صبر کرد و نیست پس هر چه بر بالین نهادم سر زار در لحظه تو در زبان شد
 میانه بالای سینه من و میان سینه من خون تو مرا و خون تو در رسول
 که جاری شد در وقت وفات او چو رستی که ما از خداوندیم و محبت که ما
 بسوی جزای خدا ای تعالی باز کرده ایم پس تحقیق که فرشته گرفته شده است
 امانت و گرفته شده که کرده اما الله و من پس رحمت و امانت من
 پس بی جواب کرد و سنده شده است تا آنکه اختیار نماید خدا امر سرای که
 بویان اقامت کرده و نزد و باشد که گاه کرده اند ترا و خضر برگزیده تو از
 احوال من پس تمام کن از و سوال را و خبر بخواه از و از حال من که گفت

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا علی بن ابی طالب
 یا علی بن ابی طالب
 یا علی بن ابی طالب

این احوال در حالتی که در از لشکر و در کار مفارقت و خالی نشد و کرد
 و سلام خدا بر شما باد و بجز سلام کسی که دایم نماید باشد و سخن
 در نمره و نه عیال است در آئینه پس اگر باز کردم پس از ملائکت
 از استادن بر سر من اظهار تو و گرفتار من کنم پس منت از بدگانی
 با بجز و عده و از عده اصحاب من را **و در کلام الله علیه السلام**
 اَيُّهَا النَّاسُ مِنَ اللَّهِ نِيَاذُ اَزْجَاذُ وَاَلَا جَزْبُ اَزْجَاذُ
 فَخَذَّ اَزْجَاذُ مِنْكُمْ لِيَعْرِضَكُمْ وَلَا تَهْتِكُوا اَسْتَاذُ
 كُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ اسْرَاكُمُ وَاَخْرَجَ مِنْ اَيُّهَا النَّبِيَا
 فَلَكَ بَعْضُ مَنْ قَبْلَ اَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا اَبْدَانُكُمْ فَيَهْمَا
 اخْبِرْتُمْ وَاَعْبَرَهَا خَلْقَتُمْ اِنَّكَ الْمُرَادُ اَهْلَاكَ
 قَالَتِ النَّاسُ مَا قَرَأْتَ وَاَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَرَأْتَ لِيَقُو
 اَبَاؤُكُمْ فَفَعَلْنَا بَعْضًا لَكُمْ وَاَلَا تَعْلَمُونَ اَكَلًا
 فَيَكُونُ عَلَيْكُمْ **اين کلام از تفسیر و است از این جهان و خوب**
 ایشان در طاعت بزدان ای مردمان بد رستی که دنیا سرای گذشتن
 است و واکه گذشتن و آخرت سرای قرار گرفتن است و تو طریقی
 پس مرا کبریا از محل گذشتن جزو که نیابت تو شد از برای قرارگاه خود
 که از دست و قدر بد بر روی خود را با شکا کردن کن مان نزد کسی که

و نامت بر بوسیدهای شما و لای خود را با عرض نمودن از مشایخ
 آن پس از آنکه بیرون کرده شود و از آن به نهای شما و بیرون برانداز
 دنیا پس در دنیا از موده شده به با انواع بلاد و تکالیف سازد
 به رعنا و برای غیر دنیا افزیده شده و به پس عمل برای رسیدن به رستی
 که هر دو چون مرد گویند مردمان که بگذر است و گویند فرشتگان چرا
 پیش فرستاد و از زاده آخرت جوهر داشت خداوند را در بران نهاد
 پس از پیش فرستید بعضی را از اموال بعنوان صدقات و خمس
 و زکوت نه بدان تا در هر مردم شوند تا بایستد مرشد را معین و در بعضی
 روایت یکم که فرض است یعنی تا قرض باشد آنچه از پیش فرستاد
 و خدا می آید تا آن را احصا قضا معضای و می کشد دنیا هم در دنیا
 و هم در آخرت و در پس بگذارد به حال را یا محال زکوت و تصدقات
 تا نباشد بر شما و زوایا و عیال و در عیال و عیال **و بعد از این سلام الله علیه السلام**
 کان کثیرا ینادی بیده اصحابه **لحمهم لونا وحکمهم الله**
فقد لونی فی کفر بالرحیل و فی قلوب العزجة
على الدنيا و النبی و اصحاب ما جضر تکسر من الزاد
فان انا من عقیبه کونوا و انا ذل مخوفه
سحقه لا یل من الود علیها و الوقوف علیها

و اعلموا ان ملاحظه البینه فی کفر ذایبیه و کانت
 بمخالبها و قد نشبت فی کفر و قد کانت منها مغلط
 الا مود و مصلحات الخد و لم تقطعوا علی لیل الدنیا
 و انظروا فی اید المقوی و قد کانت منی شی من هذا الکلام
 بخلاف صدق الله و ایه **بور الخضر** که بسیار از مسافر
 اصحاب خود را با من کلام کرده شود بگردش است برای آن پس
 که رحمت کن در شما پس تحقیق کند کرده شده است در میان شما بیا
 حال بر حلت نمودن از این سرا و کم کنید مقیم شدن را بر دنیا
 و باز گردید به نسبت آنچه نزد شماست از لونا شده پس به رستی کار
 پیش شماست که بیا لار فتن بران دشوار است و منزلهای
 فرسنگ چون که گناه جاریست از فرود آمدن بران منازل و
 ضرورت است بدانان نزدان برای جواب و حساب و بداند
 که مودع نکرستین مرکب بیا نباشد است و گویا شما گرفتاراید
 بجنگالهای مرکب و محقق کرد و کینه است آن جنگالها در شما و گناه
 آمده است شما از مرکب کارهای شده و دشوار سازنده کران کنندگان
 و رنده و مشتت پس قطع کنید از خود تعلقات دنیا و پیش
 قوی سازید به توشه بر نیز کاری و تحقیق که گذشت چیزی ازین کلام

وخطب سابع بر خلف ابن رومیت زکوری **من کلام له علیه السلام**
 تحکم به طلعه و الزمیر بعد سعة الخلافة و قد عتبت
 من ترک تشاور و دعت و الاستعانت في الأمور لها العند
 نعمتها يسيرا و ارجاها كثيرا لا تحذر في شيء
 شيء لكم فيه حرج و ففعلنا عنه و اوى فسيم استأثرنا
 عليكم به اما في حق و فعلنا الي احدث من المسلمين
 ضعف عنه امر جعلته ام اخطأت بانه و الله
 ما كانت في الخلافة رغبة و لا في الولاية اذية
 و لكني كرهت عن شوقي اليها و حماقوني عليها فلما
 انقضت الي نظرت الي كتاب الله و ما وضع لنا و امرنا
 بالحكم به فاتبعته و ما استكن النبي صلى الله عليه
 فافتد بته و لم ارجع في ذلك الي و ابيكم و لا الي
 و ابي غيركم و لا وضع حكم جعلته فاستشير
 كما و اخواني من المسلمين و لو كان ذلك لم
 ارجع عنكم و لا عن غيركم و اما ما ذكرنا
 من الاستوت فان ذلك امر لم احكمه انا فيه
 رأيي و لا وليته هو بل وحدث انا و استمنا

ما جاء به و رسول الله صلى الله عليه قد فرغ منا فلما اخرج
 اليكم ما فينا و قد فرغ من الله من فتيته و انصوفيه
 حكمه فليس لكم و الله عندي و لا لغيركم
 هذا عتق احدث الله بعلو بكم و قلونا الي الحق
 و الحسنات و اياكم الصبر فله قال عليه السلام رحمه
 الله و اجد لا و اى حفا فاعان عليه و لم اى جود
 قد ذكره و كان غونا بالحرف على صاحب **ابن كلام بليغ**
و خطب ان حضرت كوكلم كره است بان باطله و بهر بعد ربيع
 کردن مردمان با حضرت بنما داشت در آن حال که قناب کرده طلوع و پر
 با حضرت از ترک مشورت با حضرت با ایشان و ترک طلب اعانت
 در کار با ایشان محقق که ناهش در شید اندکی را که ان ترک مشورت
 با شما و برابر کردن شمار با دیگران در عطا پس بر دید بسیاری را از شما
 و این آیه خبر میدهد که امر چه است که در شمار و در آن صحبت که باز
 در شتم شمار از ان و کدام بخش است شمار از حقوق الله که بر
 کردیم بر شما و آن و خود خنبار کردم و بینما ز ساسیدم از متاع این جهان
 یا کدام حق بود که رسانید بمن یکی از مسلمانان که گشت شدم از تنفید
 آن یا جاهل بودم یا حق را حفظ کردم در آن باب که خود که بنودم و درم

خلافت رغبتی و نه دروای بودن و محکم شدن حاجتی بود بر سطح علم من
بعدم ترسیت آن ولیکن شما را خوا اندر بسوی آن خلافت و برتر رسید
مرا بر آن پس چون رسید بمن خلافت این است نظر کردم بکتاب خدا
و با آنچه وضع کرده برای ما از مشرعت با کرامت و امر کرده مارا بکلم
کردن بآن کتاب پس بر روی کردم آن را و بچست نهادم بر من بآن
اقتدا کردم پس محتاج بستم در آن بسوی فکر و اندیشه آن و نه باندیت
غیر شما و واقع شد حکمی که جا بل بستم بآن تا مشورت خواهم از شما و نه
برادران خود از مسلمانان و اگر بودی بمن آجالت بخت بزرگوار مید
از شما و نه از غیر شما و اما آنچه ذکر کرده ام از افتاد کردن بستم خدا
در تنبیه نمودن در عطا بستم برستی که آن کار است که حکم نکردم من
در او برای خود و حاکم نکردم و در حوای نفس خود را بی امر کرد کار
ملک یا فتم من و شما چیزی را که اورد آن را رسول الله صلی الله علیه و آله
در حالتی که خارج شده بود از آن و بر دخته پس محتاج بستم بشما
در آنچه برود رحمت آن را خدای تعالی از تندر پیر کردن در آن کار و در آن
کردا میداد و حکم خود را پس بچست خدا که نسبت مر شما از من و نه
مر غیر شما را درین کار تعالی و سرزنشی فرمود بر او خدای تعالی و الهای ما
و الهای شما را بسوی حق و صواب و یقین و در دل ما و شما شکبای

در عبادت پس از آن فرمود رحمت خدا باد بر روی که بر من حق را پس
یاری دهد بر آن یا به من دستم و فساد را پس با ذکر و اندان را را
عباد و باشد یاری دهنده بر او حق بر صاحب و برادر حقیقی خود **و من**
کلام الله علیه السلام وَقَدْ سَمِعَ قَوْمًا مِنْ أَصْحَابِهِ
يَسْأَلُونَ أَهْلَ الشَّامِ أَيَّامَ حَرْبِهِمْ بَصِيقَ إِيَّايَ أَكْرَهًا
لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا نَسَبًا بَيْنِي وَلِلَّيْكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَكُمْ
وَدَّ كَرِهْتُمْ حَالَهُمْ كَأَنَّ أَصَوْبَ فِي الْقَوْلِ وَالْبَلْعُ
فِي الْعُذْرِ وَقَالَتْ مَكَاتُ سَبَّكُمْ يَا هَذِهِ أَلَلَّهُمْ حَقٌّ
جَمَاءَنَا وَجَمَاءَهُمْ وَاضْلَمَ ذَاتُ بَيْنَتَا وَبَيْنَتَهُمْ وَأَهْرَجَهُمْ
مِنْ ضَلَالٍ لَيْسَ حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقُّ مِنْ حَقِّكَ وَتَبْعُوكَ
عَنِ الْبَيْعِ وَالْعُدْوَانِ مِنْ لُجَّةٍ بِلَا **و ان کلام از جمله کلام انحضرت**
که فرموده در حقنی که شنید از گروهی از اصحاب خود که دستانم میداد
اهل شام را در روزهای جنگ ایشان که واقع شده بود و صفین
برستی که کرده می شمارم برای شما اگر باشند و شام و هندکان
با اهل شام ولیکن اگر وصف کنید عدهای بر ایشان را و یاد کنید
خداهای ایشان را در دین باشد بهتر در کفار و بلیغ تر در اعتقاد و بگویند
بجای دستانم و او ن شمار ایشان که با خدا یاد کند از دشمنای ما و دشمنای

ایشان را از رنجت شدن و اصلاح کن میان ما و میان ایشان محبت
 و دوستی نمودن و راه های ایشان را از کراهی ایشان بپوشاید
 حق را کسی که نداند آن را و باز بپندارد کراهی و دشمنی کسی که حرام باشد
و این کلام را علیه السلام قال بعضین و قد رأی
 راشداً الحسن علیه السلام یسرع إلى الحرب أملاً من أن
 هلك العکلام لا یقتل فی کافئ أنفس یقتل بعین العیاف
 علیهما السلام علی الموت لیلاً منقطع بیمانئ
 و سئل الله قال الشیخ و خسته الله أملاً من أن
 هلك العکلام من أعلی الکلام و أفصح و از کلام المکرر
است علیه صلوات المصلین که فرموده در بعضی از روایا صفین در آن
 حال که دید فرزند خود امام حسن را که شتاب زدگی میفرمود بجزب اهل شام
 نمکدار و از من این پسر را که فرزندم را بخت اندوده پس بدوستی
 که من بخیل ترم باین دو فرزند اراده است باین کلام امام حسن و امام
 حسین علیهما السلام یعنی بخیلی من بیشتر است بامام حسن و امام حسین
 علیهما السلام بر من که نسبت بر خویش و چون من قطع نشود دیگر
 نهبت این دو فرزند و در بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله سید قدس
 سره فرمود که قول آنحضرت که املاً من أن هلك العکلام از رفیع ترین کلام

و فیج ترین آن **و من کلام را علیه السلام**
 لک اضطرب علیه أحمالة فی أمر الحکومة أیها الکنا
 ان الله رحیم فکفکم نیک امری معکم علی ما أحب
 حتی فکفکم الحرب و قد والله أخذت منکم
 و ترکتم و بی لغد و کما أنک لندکنت أمیراً یزید
 فأصحبته یوم ما مؤزاً و کنت آمنس ناهیا کما
 صحت الیوم منقیا و قد أحببت البقاء و لیس لی أن
 أحملک علی ما یکرهون فرموده است این کلام را
باصحاب خود از روی توجیح و عتاب و قتی که بهم برآمدند و پریشان حال
 شدند بر او صیبهایی او در کار حکومتی که واقع شد در حرب اهل
 شام ای مردمان بدوستی که جنت کار من باشد بر وجهی که دوست
 میداشتم شما را بران تا آنکه ضعیف و زار گردید و شما را کارزار و جنگ خدا
 که فرافهم از شما بخت را و ترک کردم شما را از جنت نقص بخت
 در حالتی که این حرب مردمش شما را بست سازنده تر بود با نوع اهل
 و از او و تحقیق که بودم من دی روزی که من بپوشیدم بر شما پس گردیدم از
 امر کرده شما و محکوم حکم شما بودم من دی روزی که من بپوشیدم بر شما پس گردیدم
 امروز زنی کرده شما و تحقیق که دوست داشتید شما بقی عمر را و نیست

مرا که محل کسب نما را بر آنجا کرده می شمارید از حرب کردن با اعدا **و**
کلام الله علیه السلام يا ابراهيم اني قد دخل على
 العلاء بن زياد الحارثي ليعوده وهو من اصحابه فلما
 راي سعة داره قال ما كنت بسعة هذا الدار
 نضع بهذ الدار في الدنيا ما انت رايها في الآخرة
 كنت احرص بلى ان ميتت بلغت بها الآخرة
 تعزى منها الصبب وتصل فيها الرحمة وتطلع منها
 الحق في مطالعها كاذب انت قد بلغت بها الآخرة
 فقال له العلاء يا امير المؤمنين اشدك اليك اخي
 عاصم بن زياد قال وبالله قال لمن العباد وتعالى من الدنيا
 قال على يد فلان جاء قال يا عدي بن نسيب لقد استقام
 بكل الحديث ما دحنت على اهلك ووليك اقر الله
 احل لك الطلبيات وهو يكره ان تأخذها
 انت اهون على الله من ذلك قال يا امير المؤمنين
 هذا انت في خشوتك تلبسك وخشوتك ما ملكك
 قال ويحك اني لست كما انت انا الله كرمي على آية
 الحق ان بعدد ذواتهم لا يضعف الناس كمالا شيع

بالفقير فقير **و** **الكلام المختصر** که صادر شده از او در شرح
 که در محل بند بر علاء بن زیاد حدیثی که عبادت کند او را و از اصحاب
 المختصر بود پس چون که به فراخی برای او را فرمود چه میکنی ای علاء
 بفراخی و کشا دگی این سر او دنیا و حال آنکه تو بسوی فراخی خازد و آن
 هستی مجتهد آدمی اگر خواهی که بر سستی بسعت دار به از فقر از که همان
 کنی در او و همان را و چون کنی در دین باطلشان و بر آری از او حقایق
 مردمان را از مواضع طلوع و ظهور آن که حقوق است بهر است پس آن
 بهنگام نورسیده بان ثواب در فقر از پس گفت مر او را علا که ای امیر
 مومنان و متقیان شکایت کنم بسوی تو در برابر خود که عاصم بن زیاد
 فرمود که چیست مر او را گفت می پوشید کلیم را و خالی شده از متاع
 دنیا و نفسم آن فرمود که بسیار دیدم او را بر من پس چون که آمد فرمود ای ششنگ
 نفس خود هرگز شفته و سرگردان کرده دل ترا بطبیعت پاک که منیطاس
 و تو جهان میکنی که این روشن مودتی اراده رحمت است یا رحمت خدا
 ازین کردار نامسند بر اهل و فرزند خودت که ترک حقوق شرع کرده
 روی بجهل آورده آیا کمال میبری که خدای تعالی که حلال کرده باشد
 از برای تو چه نای پاک و نیکو حال آنکه کاره باشی آن را و آنچه اهی
 من را که می آن را تو خور نمی بر خدا ازین عمل گفت ای امیر مومنان

که کوز است کمی بیستم هزار درشتی به شش و غلطت خویش خودت
 و حال اگر تو قدره و امام مائی فرمود که وای بر تو بدستی که منبهم من مجله
 بدستی که خدا از من کرده بر امان عدل و حق که اندر کرده کشید نفسهای
 خود را بگردان ضعیف و مانند سازند نفسهای خود را بفقیران بحیف
 تا بر نشود و در جوش نیاید بدوین در و بیسی او **وین کلام**
له علیه السلام و قد سألته سائل عن الأحاديث الدخ
 من اختلاف الخبر فقال عليه السلام إن في أيدي
 الناس حقا و باطلا و صدقا و كذبا و ناسحا و متوحا
 و عاثا و حاسا و مخجنا و متشابها و حيفا و ضما
 و قد كذب على رسول الله صلى الله عليه و آله على عهد
 حتى قام خطيبا فقال من كذب على متعمدا فليتبو
 مقعده من النار و أنا أنالك يا لعديث أربعة رجال
 ليس لهم عايش رجل متاف من مظهره للإيمان متضع
 بالإسلام لا يقاتل ولا يخرج يكذب على رسول الله
 صلى الله عليه و آله متعمدا فلن يعلم الناس إن له منافق
 كاذب لم يقبلوا منه و لم يقصدوا قوله و لا ذم
 قالوا صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و سبيع

منه و لقيت عنه في أخذ فون يقول و قد أخبرني
 الله عن المنافقين ليأخبرك و وصفهم بأوصافهم
 يد لك ثم يقول بكرة عليه السلام فتنزلوا إلى
 آية الصلاة و الدعامات إلى النار بالزور و البهتان
 قولوا صدقنا غمال و حمال هم على و تحاب الناس
 قالوا ايهما الذي نيا و إنما الناس مع الملوك
 و الله نيا الإمان عصمة الله فملا أحد الأربعة
 و رجل سبيع من رسول الله صلى الله عليه و آله متبنا لم
 لحيلة على وجهه فوهم فيه و لم يتعمد كذبا
 فهو في يده يزد و يبدل و يعمل به و يقول أنا سبعة
 من رسول الله صلى الله عليه و آله فلو علم المسلمون أن
 و هم فيه لم يقبلوا منه و لو علم الله كذبات
 لرفضه و رجل ثالث سبيع من رسول الله صلى الله
 عليه و آله سبنا امر به ثم لم يفي عنه و هو لا يعلم أن
 سبعة ينهي عن شيء ثم امر به و هو لا يعلم فحفظ الشيخ
 و لم يحفظ الشيخ فلو يعلم أنه متسوخ لرفضه
 و لو علم المسلمون إذا استخوه الله متسوخ لرفضوه

وَأَخْبَرَنَا ابْنُ أَبِي كَثِيرٍ كَذِبَ عَلِيِّ اللَّهِ وَلَا عَلِيَّ رَسُولِهِ
مُبْعُضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا لِلَّهِ وَتَعْظِيمًا لِرَسُولِهِ اللَّهِ وَلَمْ يَفْعَلْ
بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَيَا زَيْدَ عَلِيُّ مَا اسْتَعْدَدَ
لَمْ يُزِدْ مِنْهُ وَلَمْ يُنْقِصْ مِنْهُ وَحَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ
بِهِ وَحَفِظَ النَّسْخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ وَعَرَفَ الْحَاقِقَ وَالْعَامَّ
فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ وَمَوْضِعَهُ وَعَرَفَ الشَّابَةَ وَمَحَالَةَ
وَقَدْ كَانَ تَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَلَامًا
لَهُ وَجْهَانِ فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَكَلَامٌ عَامٌّ فَيَسْمَعُهُ
مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ بِهِ وَلَا مَا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَيُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ
بِمَعْنَاهُ وَمَا قَصْدُهُ وَمَا جَوِّجُ مِنْ أَجَلِهِ وَلَيْسَ كُلُّ
أَخْبَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَالَّذِي كَانَ يُسْأَلُ
وَلَيْسَ كُلُّهُمْ حَتَّى إِنْ كَانَ الْوَالِيعُونَ أَنْ يُلْحِقُوا بِالْأَعْرَابِ
أَوِ الْفُطَّارِ فَيَسْأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى لَيْسَ سَأَلُ
وَكَانَ لَا يُسْأَلُ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا سَأَلَتْ عَنْهُ
وَحَفِظَتْهُ فَهَذَا وَجْهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ مِنْ تَخَلُّفَاتٍ وَعِلْمٌ
فِي دَوَائِقِهِمْ أَنْ كَلَامُهُ دُرٌّ وَهُوَ دُرٌّ وَهُوَ دُرٌّ وَهُوَ دُرٌّ وَهُوَ دُرٌّ

از سبیل از حدیثهای نو آورده که نبود در عهد حضرت رسالت
و از آنکه در پیش مردمانت از چیزهای مختلف و سخنها که گاه گران
بسیار بود که بدستی نزد مردمانت اقبال حق و باطل و راست و دروغ
و دلیل نسخ کننده و دلیل سابق و دلیل نسخ کرده شده یعنی
دلیل سابق بر لاحق و دلیل که حکم او شامل چه اشخاص است در زمان
و دلیل که حکم او مخصوص است به بعضی مردمان یا بعضی زمان و دلیل
بی اشتباه و احتمال و دلیل محتمل شده که محتاج باشد در تعیین مردمان
بدلیل مرجمتی و دلیل نکرده از غلط و تغییر و اختلاف که سنده است به
باشد از رسول صلی الله علیه و آله و دلیل مکان برده شده بفاصل
بی تمسک بقوا حد حفظ و تحقیق که در دفع شبهه شد بر رسول خدا صلی
الله علیه و آله در زمان اوستا که برخاست از حضرت در آن حال که خطبه
خوانست و بود پس فرمود هر که در دفع گفت بر من در حالتی که عمل کند
باشد در آن پس باید که جای گیر و نشستن خود را از آتش نیران و بدست
که نور و میسر رساند به حدیث رسول اصلی الله علیه و آله را جامه کرد
که مبتدیان را بچرخ که گویند نقل حدیث کرده و دست منافق
که گاه برکننده ایمان است بر او آید و خود بشرایع و احکام اسلام
و از گناه بر میز نمکین از معصیت باز می آید دروغ می گوید بر رسول

خدا صلی الله علیه و آله در حالتی که بعد از این افترا میکند پس اگر دانشمندی
مردمان گران را وی منافق است و دروغ گوئی قبول نکرد و ندی از او
و باورند باشند که گفتار او را در او نمیکند گفتار گران را وی اصحاب رسول
خداست صلی الله علیه و آله دیده است بهر را و شنیده است از او حدیث
و فرافرنده است از او روایت را و باورند پس فرامیگیرد گفتار او را
با این گمان و حال که خبر او را خداوند تعالی از حال منافقان با یکدیگر
و در ترا دو وصف کرده ایشان را با یکدیگر وصف نموده ایشان را با این حدیث
قَالَ وَاللَّهِ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَا اَذْكُونُ پس باقی ماندند
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس تعجب جسته به پیشوایان
گمراهی و خوانندگان بالمش سوزان بواسطه دروغ و بهتان برسید
عالمیان همچو بنی ابرو و عباسیان پس ساختند ایشان را حاکمان بر گردانی
مردمان و خورند با ایشان دنیا را به پیری و دمان و بربستی که مردمان
با پاوشا مانند و با دنیا فریب دهنده جاهلان مکرر وی که گناه است
خداوند تعالی او را از کذب پس بن منافق مکتب ازین چهار مرد و که
در میان دو دم از آن چهار مرد و مردیست که شنیده از رسول خدا صلی الله
علیه و آله چیزی را که حفظ کرد و فراموش نکردت بر آن وجهی که در دنیا
کمان غلط بود در آن و عدل گفت و دروغ را پس آن خبر در دست نگرفت

روایت میکند آن را و عمل میکند بان و مسی که بد که من شنیدم نه
رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر دانشمندی مسلمانان که او
غلط کرده و در آن بکمان قبول نکرد و ندی از او آن روایت را و اگر
دانشمندی آن را که همچنین است یعنی عین غلط است و محض وهم
چنین ترک کردی آن را بصورت و مرد و سیم از حال ابرو
مردیست که شنیده است از رسول صلی الله علیه و آله چیزی را که
امر کرده بان پس میفرمود از آن و الله اعلم ان نصحی
یا شنید از حکمت که نمی میفرمود و از چیزی پس امر کرده بان با امر کردن
او و عالم نشد بان پس یاد گرفت نسخ کرده است نه را یاد گرفت
نسخ کننده را پس اگر دانشمندی آن را وی که محفوظ است و منسوخ است
نه نسخ هر چه ترک کردی آن را و روایت از آن نکردی و اگر
دانشمندی مسلمانان و فقی که شنیدند آن چیز را از او که آن منسوخ
نسخ است هر چه در میکند باشند و عمل بان نمیکردند
و یکی دیگر از آن را که بان که جهل ایشانست دروغ گفت برخلاف
تعالی و نه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمن در دهنده از وی است
بخت نرسیدن از خداوند تعالی و بزرگ در شوق رسول صلی الله
و کمان غلط نکرد در آن ملک یاد گرفت آنچه از پیغمبری شنیدنی بر زبان

الرِّبَاحُ الْعَوَاصِفُ وَتَحْصُفُ الْعَنَامُ الرُّوَادِقُ إِنَّ فِي
 ذَلِكَ لَعِبْرَاتٍ لِّمَن يَخْشَى **سورة طه**
الحمد لله رب العالمين جنانچه میفرماید و مست از نوحانی عظمت
 و بزرگواری او و نیکوییهای صنعت بدیعه عجیب او انکه کرد و بنده از
 کف آب دریای موج برآورد و برهم نشسته بر سر کله کمر و گشتند
 موجها بیکدیگر زمین خشک را پس از آن از زیر پاهای آن آب را
 طبقاتی جریخ کرد و آن پس بگشت و آن طبقات را بهشت آسمان پس
 از بسته شدن آن پس خشک در زد و نوحان را در طبقات زمین
 و استخوانها بر سنایت خود و از کمال تمکین برآورد و آن طبقات را آب
 سبز برزان و دریای پر آب گردام کرده او بجهان است و خلق کرد
 و شد مأمور او را دریای بی آرام و گردن نهاد مهر بیت و جلال کبریا
 او را بنام کام و استناد آب جاری از آن دریا بجهت ترس ملک عالم
 و از بد سنگها زمین را و بشتنهای بلند آن را و کوههای بزرگ از
 پس ثابت کرد و ایند آن کوهها را در جای گستان خود و لازم کرد
 آن را در وادگاه خود پس گذشت سرهای آن کوهها در هوا و آسمان
 شد چنانی آن کوهها در آب و دریا پس بلند کرد و این کوههای زمین را
 از زمینهای هموار و در برده بسته کرد و این است و بیان او را

در بشتن

در بشتنهای کوههای زمین و در جایهای برای ایستادن آن
 پس بالا برد و سرهای آن کوهها را و دراز ساخت جایهای بلند
 آن را و کرد و ایند آن کوهها را از برای زمین ستون عالی و مست
 و ثابت کرد و ایند و با و فرود آن کوهها را در زمین میخای آید
 پس ساکن شد و درام گرفت بر چنین خود از انکه حرکت دهد اهل
 خود را و یا کنند و برده خود را بگردان جای ناخوش یا کالای ناخوش
 که نمکدار است زمین را پس از موج و اضطراب اینهای آن و
 خشک کرد و ایند آن را بعد از تری اطراف و جوار آن پس
 کرد و ایند آن را برای آفریده خود و دست و درگاه و مبط ساخت
 و گستر ایند آن را برای ایشان خوشگناه بالای دریای تری
 پر میانه استاده که روان نمیشود و برای کسی که نمیرد و عمر نبرد بالا میکنند
 و در بارانهای سخت حنوده و میخایند و در باران بزمه نه بستان
 منت در بد رستی که چنانچه گفته شده از زمین عجاایات و غایبات
 هر ایند اعتبار کردند و بند کردن برای کسی که بر سدا و تقویت خدا
و این خطبه له علیه السلام اللَّهُمَّ أَكْثَرُ عِبَادِكَ
 مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَا الْعَادِلِ غَيْرِ الْحَابِرِينَ وَ
 الْمَصْلُحَةِ فِي الدِّينِ وَالْكَافِرِ غَيْرِ الْعَصِدَةِ فَأَيُّ نَعْدَ

سَمِعَ لَهَا إِلَّا التَّكْوِينَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَلَا ابْطَاحَ غَزَاةٍ
 وَمِنْكَ مَا نَأْتِي شَهِيدَكَ عَلَيْهِ يَا أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ
 شَهِادَتُكَ وَتَشْهَدُ عَلَيْهِ جَمِيعُ مَنْ أَسْكَتَتْكَ
 أَرْضُكَ وَسَمَوَاتُكَ لَقَدْ أَشْهَدْتُكَ ذَلِكَ الْمَعْنَى نَصْرُكَ
 وَلَا خِلَافَ لَكَ بِكَ مَنِيْدُ **اورده اند که در وقتی که اکثری بر حقند**
شده از قتل اهل شام را کفرت دست نیاز همه گاه بی نیاز بوده
 از روی شکایت فرمود بار خدا یا هر که هم بنده در دست کار
 که نشود گفتار را که با عدالت و دانه با جور و جفا که اصلاح کنند
 در دین و دنیا نه افتاد کنند و تباها سازند و من باز ایستاد
 از کارهای نادر و ابله از شنیدن آن قتال کرد و باز گفتن از یار
 دادن و کمال شدن از عزیز کردن و از حجت آوردن دین
 بزرگوار تو پس بدستی که نامی خواهم از تو بران کشت با ویر
 خفت ای بزرگترین که نام از روی کوهی دادن و کوهی می طلیم
 بر او نه کسی که ساکن کرد و سینه و توتایشان را در زمین
 خود و در آسمانهای خود پس از آن بعد از سر باز زدن او پس
 نیازی از یاری دادن او و کسب نده او بی بکنه او **و در حق**
له علیه السلام الحمد لله العالی عن شبه الخلقین

الغالب المقال الواصفين الظاهر بعجايب تدبيره المقادير
 الباطن بما لا يحيط به عن غير المتخيلين الغائب العالیه
 بلا احتساب ولا ازدياد ولا علمه مستغاد والمعتد
 بجميع الامور بلا روية ولا ضمير الذي لا تغشاه
 الظلم ولا يستغنى بالانوار ولا يزهقه ليل ولا
 يلجئ في علبه فناء ليس اذنا كة بلا نصير ولا علمه
 بلا خبايا **در این خط در آن صفت حال حضرت است**
 و نشان که بلند است از مانند بودن او با فربه شدن کان بر دست
 هر گفتار و صفت کنندگان آن اسرار است بواسطه پیرایه عجب برای
 نظر کنندگان نهایت بسبب بزرگی عوت و در جندی خود از آن
 مکان برندگان و ذات کعب کردن و دین وی زیاده کردن پیش
 و بی دانش فایده گرفت از دیگران اندرزه و ایجاد نمائنده همکار
 بی اندیشه کردن و دان وی چیزی که در خاطر گیرد از اراده و عزم
 بران آنکه او ندی که نمی بوشند او در تارکهای و روشنی نمی جوید
 بنور ما و در معنی باید او را هیچ شب و جاری نیست و پرورد و زمین
 در باطن او بدیدنا و زمین در بتن او بجز **مستغنی** **و ک**
البي سبلى الله عليه وآله از سله بالقبار و قد

خدا ی تعالی عادت که عدل میکند میان اهل عالم و حاکمت که فضل میکند
حق را از باطل بین الامم و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله است
و بهترین بندگان اوست در هر محلی که نقل کرد خدایان را از اصول
خودشان بوسط تناسل بدو فرقه کرد و شیدان کجاست را در سبزه جان
و فرقه حصه نکند است در ذات او دعا کار و مباشرت نمود و در محفل
او فاجری از برای خداوند تعالی کرده اند برای جبر کرده اند که
اهل ایمان اند برای حق متوکلان باشند که او را برای فرمان برداری
پناهی را که ای پادشاه یا بر این قاطع و دلیل و بدستنی که مرشد را
نزد هر طاعت پادشاهی است و دعا کار از جانب خدای تعالی که می باشد
بر زبان جانوران کریم و ثابت میگرداند و الهامی مومنان را
در آن یاری خدا کفایت از برای کسی که گفتا کنند باشد بآن
و شفاست برای شفا خواهد از آن بدست که بندگان خدا یاد
گیرند که آن علم او را و راه یافتگانند با سر از پیش نگاه میدارند
نگاه داشته او را و آن میکنند خشمهای معارف نداشته او را
می پویند به بوسط قرب ایشان از جانب پروردگار و می رسند
بیکدیگر دوستی آفرید کار و شراب میدهند یکدیگر را بجام میرسانند
که علم است و سرور و باز میگردند تا سیرانی از زلال حکمت پروردگار

کفر و کفر
الطاهرین الی ارحام الطاهرین
منه

و اینست نمیشو با ایشان شک و گمان و نمی شتابد در ایشان بدگویی
کردن از بس مردمان برای هیچ مذکور شد از اوصاف بسته شده است
آفرینش و طبیعت ایشان پس بران مکارم اخلاق دوستی میکنند
با یکدیگر در میان خدایان و بان می پویند بهم می رسند در میان
مردمان همچو از دون آندون تخم از یکدیگر که بر کرده میشود پس در کفر
میشود از آن و انداخته می شود و محقق که تمیز کرده آن تخم را یک
کردن و خاص گردانیدن و یکپاره کرده و در آن مودون و بخل قبول
رسانیدن پس باید که قبول کند مردی که است و بر رکوباری را قبول
کردن آن نصیحتی که دارد و شده در تعییب بطاعت و باید که حذر
کند از سخنی زانمانه باقیامت پیش از هر دو آید آن حالت
و باید که نظر کند مرد در روزهای کوتاه خود و ایستادن اندک
خود در جای زول که بایم و نیست تا بدل گیر و بان و دیگر که سیری
آخرت پس باید که بکنند علی صاحب را برای مواضع از حال خود و برای
مکانهای معروفه خود پس خوش حالی یاد و خیر بسیار مرخص و ندول
سالم از امراض و اگر فرمان برد کسی را که راه می ناید او را و دورست از کسی
که او را بلاک و تنه می سازد و رسیده براه سلامت به پناهی کسی
که پنا ساخت او را بفرمان برداری راه نای که نومود و باو طریق حق را

وشتافت بر راه راست پیش از آنکه بشت نشود و نای او و پاره پاره
 شود سیاهی او و طلب کرد کشته شدن در توبه و دور کرد از خط و گناه
 تا پس استاده شد بر راه حق و راه نود و هشت بمیان راه راست
و دعا است که بگوید:
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُخْلِقْ لِي مِثِيًّا وَلَا شَيْئًا وَلَا مُضَرًّا وَلَا
 عَلَى عَرْشِهِ يَسْتَوِي وَلَا يَأْخُذُ بِأَسْوَءِ عَمَلِي وَلَا يَقْطُرُ مِنِّي
 دَرِيءٌ وَلَا يَسْتَرْثِي عَنِّي دِينِي وَلَا يَشْكُرُ لِي رَبِّي وَلَا يَسْتَحْضِرُنِي
 مِنْ أَيْتَانِي وَلَا يُلْقِي عَقْلِي وَلَا يَسْتَعِدُّ لِي عَذَابًا أَلِيمًا
 مِنْ قَبْلِي أَصْبَحْتُ عَبْدًا سَلَامًا عَلَى الْإِسْلَامِ الْغَنِيِّ الْخَجَرِ
 عَلَى وَلَا حِجَّةَ لِي عَلَيْكَ وَلَا أَشْطِيعُ أَنْ آخُذَ بِرَأْسِي
 مَا عَظَمْتَ وَلَا أَلْقَى إِلَانًا وَتَبَتُّنِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ
 أَنْ أَقْصُرَ فِي غِنَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ
 سَلْطَانِكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ
 لِقَائِي أَوْ لِكَرْهِيهِ نَنْتَزِعُ مِنْ كَرَامِي وَأَوْتَلَ
 وَدِينِي تَرْجِيحًا مِنْ وَدَائِعِ نَفْسِكَ عِنْدِي الْأَعْمَرَانَا
 تَعُوذُ بِكَ أَنْ تَنْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ أَوْ تَعْتَقَ عَنْ دِينِكَ
 أَوْ تَنْتَاجِبَنَا أَهْلَنَا مِنْ هُدَاكَ الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ

و در چهارم نای که است که بسیار است که نای او و پاره پاره
 شد و سیاهی او و طلب کرد کشته شدن در توبه و دور کرد از خط و گناه
 تا پس استاده شد بر راه حق و راه نود و هشت بمیان راه راست
و دعا است که بگوید:
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُخْلِقْ لِي مِثِيًّا وَلَا شَيْئًا وَلَا مُضَرًّا وَلَا
 عَلَى عَرْشِهِ يَسْتَوِي وَلَا يَأْخُذُ بِأَسْوَءِ عَمَلِي وَلَا يَقْطُرُ مِنِّي
 دَرِيءٌ وَلَا يَسْتَرْثِي عَنِّي دِينِي وَلَا يَشْكُرُ لِي رَبِّي وَلَا يَسْتَحْضِرُنِي
 مِنْ أَيْتَانِي وَلَا يُلْقِي عَقْلِي وَلَا يَسْتَعِدُّ لِي عَذَابًا أَلِيمًا
 مِنْ قَبْلِي أَصْبَحْتُ عَبْدًا سَلَامًا عَلَى الْإِسْلَامِ الْغَنِيِّ الْخَجَرِ
 عَلَى وَلَا حِجَّةَ لِي عَلَيْكَ وَلَا أَشْطِيعُ أَنْ آخُذَ بِرَأْسِي
 مَا عَظَمْتَ وَلَا أَلْقَى إِلَانًا وَتَبَتُّنِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ
 أَنْ أَقْصُرَ فِي غِنَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ
 سَلْطَانِكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ
 لِقَائِي أَوْ لِكَرْهِيهِ نَنْتَزِعُ مِنْ كَرَامِي وَأَوْتَلَ
 وَدِينِي تَرْجِيحًا مِنْ وَدَائِعِ نَفْسِكَ عِنْدِي الْأَعْمَرَانَا
 تَعُوذُ بِكَ أَنْ تَنْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ أَوْ تَعْتَقَ عَنْ دِينِكَ
 أَوْ تَنْتَاجِبَنَا أَهْلَنَا مِنْ هُدَاكَ الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ

بما هو الذي غزوه من ربي كذا في جانب **توسر خطبه له عليه**
السلام خطبها بصفتين أما بعد فقد جعل الله لي عليكم
 حقاً بولاية أمركم ولكم على من الحق مثل الذي
 عليكم والحق أوسع الأشياء في الشوائب وأصغرها
 فالتأصفت لا تجزى لأحد إلا جزي عليه ولا تجزى عليه
 إلا جزي له ولو كان لأحد أن تجزى له ولا تجزى
 عليه لكان ذلك نالاً لله سبحانه دون خالفه لقد
 على عبادي ولعند لي في كل اجرت عليه ضرور
 تضاهيه ولكن جعل حكمة على العباد أن يطيعوه
 وجعل جزاءهم عليه مصاعف الثواب ففضل الله
 وروعايا هو من المريد أهله ثم جعل سبحانه من
 حقونه حقا أقرضها لبعض الناس على بعض فجعلها
 نكاحاً في زوجيهما ويوجب بعضهما بعضاً ولا يستجب
 لبعضهما إلا ببعض وأعظم ما أقرض سبحانه من تلك
 الحقون حق الوالي على الرعية وحق الرعية على
 الوالي فزينة من ضياء الله سبحانه بكن على
 حيل فعملها نظاماً لا لفسادهم وعين ليدبرهم فليست

فصل الرعية إنما يصلح الولاة ولا تصلح الولاة
 إلا ما شققت الرعية فإذا أدت الرعية إلى الولاة
 حقاً وأدت الولاة إليها حقها عن الحق بينهما قامت
 مناجاة الذين واعتدلت معاليه العلية وحجرت على
 أدلها الشئ فصل يد لك الزمان وقطع في بناء
 الدنيا ويمنع مطامع الأعداء وإذا غلبت الرعية
 والولاة أو أوجب الولاة برعيته أخلقت هناك الحكمة
 وكلفت معاليه الجوار وكفر الماذن في الدين
 وتركت محتاج الشئ فعل بالهوى وعطلت
 الأحكام وكثرت على التوسر فلا تستحق حسن عظيم
 حق عطل ولا يعطيهما بأجل فعل ففعل لك يدك
 الأبرار ويعز الأشرار وتعلمت تبعات الله عند
 العباد فعليكم بالشايع في ذلك وحسن التعاون
 عليه فليس أحد وإن أشد على رضا الله حوسلة
 وطال في العسل إختها في ما بلغ حقيقة ما الله
 وسبحانه أهله من الطاعة له ولكن من أوجب
 حق الله على العباد الصحيحة لم يبلغ جهدهم والتعاون

عَلَى أَقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ وَلَكِنْ أَسْرَفُوا وَإِنْ غَفَلْتُمْ فِي الْحَقِّ
 مَغْفِرَةً لَكُمْ وَتَقَدَّرَ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَفِيكُمْ لَكُمْ يَفْقَهُونَ أَنْ لَيْدَاتِ
 عَلَى مَا حَسَّلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَلَا أَسْرَفُوا وَإِنْ أَسْرَفْتُمْ
 انْفِرُوا وَلَا فَتَنُوا الْعَيْنَ بِذَوْنِ أَنْ لَيْدَاتِ عَلَى الْإِنِّ وَفِيكُمْ
 عَلَيْكُمْ **إِنْ خَلَّصَ إِلَهُ خَلِّصَ إِلَهُكُمْ وَتَأْتِي أَنْ وَفِيكُمْ**
 پس از حمد الهی و در و در حضرت رسالت نبای پس تحقیق که کرد و پس
 خدای تعالی برای من بر شما حق با ما است من بر شما مر شما است بر من شما
 مانند حق که ما بر شما است و حق وسیع ترین چیز است در دست کردن
 با یکدیگر و کمترین چیز است در انصاف دادن آن با یکدیگر و گفت
 کفار کمتر و آسان تر است از مشقت کردن و جاری نشود حق برای هیچ
 یک از مردمان مگر که جاری شده بر او برای دیگران و جاری نمیشود
 بر او مگر که جاری شده برای او بر دیگران و اگر بگفت هر یکی از جاری
 شود حق برای او و جاری بر او هر یک است بدان حق خاصه که حق همانند
 نه خالقان او را بگفت از انامی او بر بندگان خود و بگفت عدل او در
 هر چیزی که جاری شده بر آنچه کرد شما می فضای او و لیکن او سبحانه
 کرد این حق خود را بر عباد با کون و زمان بر نهد او را بکلوص اعتقاد او
 کرد این جزای ایشان را بر خود افزون کردن نقاب بگفت تضلل

سلام حق واجب نمیشود که در حق
 و نفقه حق واجب است نمیشود
 مگر بطلان و حق واجب است

نمودن از جانب خود و توسع سر مردان با کجا و بهمانه و تقالی
 اهل الت از دنیا و تقی عطیه پس از آن کرد این حق سبحانه از حق
 خود حق حب در که فایده که آن را از برای بعضی مردمان بر بعضی
 از ایشان پس کرد و این بدان حقوق را بختی که یکدیگر برابر میشود
 در و برای آن و در جب میکرد و اند بعضی آن حقوق چون طاعت
 بعضی دیگر را مثل هدایت و قبول نصیحت و سزاوار کرد و اینده
 نمیشود بعضی آن حقوق مگر بعضی دیگر و بزرگتر آنچه فایده کرد
 حق سبحانه از این حقای و در جب الزامات حق و الی و حاکمیت
 بر رعیت و حق رعیت بر و الی و حاکم خود و آن حق و الی بر رعیت و حق
 رعیت بر و الی فایده است که فرض کرد پس بدان حق سبحانه از برای
 بر همه پس کرد و این بدان حقوق را صلاح کار الفت ایشان و از برای
 و این ایشان پس نیست که بصلاح اند رعیت مگر بصلاح و ایمان
 و بصلاح نمی آیند و ایمان مگر بر است شدن حال رعیت با طاعت
 و انقیاد پس چون او گشتند و بر مانند رعیت بسوی حاکم خود
 آنچه حق اوست از اطاعت و او او گشتند و الی بسوی رعیت آنچه
 حق ایشانست از رعایت و بزرگوار بجهت خود و در میان ایشان
 در است کرد و اینهای و بین و ایمان و با عدل آنکه مطلق عدل

حق سبحانه از حق واجب
 و نفقه حق واجب است
 مگر بطلان و حق واجب است

محو اجماع مردمان در صاحب را بر یار
 بوجه و عدلین و محو اجماع آن صاحب

ویدار

بکده مصالح بنام حضرت معصومه و حج
بنیاد را بنام خداوند عز و جل
سنه

أَنْ يَكُونَ جَالٍ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الْإِسْلَامَ وَاتِّمَاعَ
 التَّوْبَةِ وَلَسْتُ بِحَسْبِ اللَّهِ كَذَلِكَ وَلَوْ كُنْتُ وَاحِدًا
 يَقَالُ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ الْخِطَاءَ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ مَنَاقِبِهِ
 مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعُقُوتِ وَالْكَفَرِ يَا وَدَّعَا الْخَلْقَ
 النَّاسُ التَّوْبَةَ بَعْدَ الْمَلَاءِ فَلَا تَتَوَّعَلُوا عَلَيَّ بِحَيْلٍ شَاءَ
 لِأَخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ وَالْيَكْمَ مِنَ التَّوْبَةِ فِي حَقِّهِ
 لَهُ أَفْرَغُ مِنْ أَذْيَالِهَا وَفَرَاغٌ لَا يَدُّ مِنْ أَمْثَالِهَا لَا أَكْثَرُ
 بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرُ وَلَا يَنْتَحِفُظُ أَمْنِي بِعَائِدَةِ أَهْلِ
 الْبَادِرَةِ وَلَا تَأْخُذُ الظُّفْرُ بِالْمَصَانِعَةِ وَلَا تَطُوقُ إِلَى اسْتِغْنَا
 فِي حَقِّ قَيْلٍ لِي وَلَا تَأْخُذُ بِأَعْطَامِ لَيْفَتِي فَإِنَّهُ سِرٌّ اسْتَشْفَى
 لِقَوْلِي أَنْ يَقَالُ لَهُ أُولِي الْعَدَالَةِ أَنْ يُعْرِضَ عَلَيْهِ كَمَا
 الْعَلَّ هِمًّا عَلَيْهِ أَنْ تَقْلُ تَكَلُّوْا عَنْ تَقَالِيهِ أَلَا يَخْتَرُ أَوْ
 مَشُورَتِي بَعْدَ قَالِي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِمُتَوَقِّفٍ أَنْ أَخْطِئَ
 وَلَا آخِرَ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي وَلَا أَنْ أَكْتُمُ اللَّهَ مِنْ فِعْلِي مَا هُوَ
 أَشَدُّ إِلَيَّ مِنْ قَائِلِي أَنَا وَأَشَدُّ عَيْنِي مِنْ مَلِكِي لِي لَيْتَ
 لَا رَيْبَ عَيْنِي مِنْكَ مِمَّا لَا تَمْلِكُ مِنْ أَمْسِنَا وَخَرَجْنَا
 مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا لَمْ نَحْضُرْ عَلَيْهِ قَابِلِيْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ

بِالْهَذَا وَأَعْطَانَا الْبَصِيرَتِ بَعْدَ الْعَمَى **جواب او در حضرت**
 مردی از اصحاب بسطی دراز که بسیار میکرد و در آن مدتی
 بر آن حضرت و یاد میکرد و شنید و زمان بدون کلام او را پس آن حضرت
 فرمود که بدستی که از حق کسی که بزرگ دارد بزرگوار می خندد و در
 نفس خود و بلند است موضع آن از دل بی غل او که خود را بشد نرود
 او از بخت بزرگی جمال و جلال الطهر همه آنچه عزیز است و بدستی
 که سزاوارترین کسی باشد که بهین صفات متصف باشد کسبت
 که بزرگ باشد نعمت خدا را و میگوید باشد انعام او بماند بسوی او
 پس بدستی که بزرگ باشد نعمت خدا بر یکی از مردمان که که زیاده
 کرده شده حق خدا بر او بزرگی بسیار و بدستی که از دست ترین
 حالتی و البیان نزد اکثر مردمان است که گمان بر بند با نشان
 دوستی خود و نمازیدن را و بنا نهاده شود کار ایشان بر کبر و در آن
 و تحقیق که ناخوشی دارم آنکه باشد که جوان نماید در گمان شما که
 من دوست مبارم ستون را و کوش و دشمن شما و مدحت را
 و نسبت بچند خدا و شکر او همچنان که گمان می برند مردمان و اگر دوست
 میدانستمی که گفته شود آن سخنان هر آینه ترک کردم این را بخت
 خود را ندان و بخت شدن از برای عظمت خدا از ذکر حق چیزی

که او بنیاد سزاوارت راست بان از بزرگی و بزرگواری و بسا که نیزین
 آمده است مردمان را نما و مدحت بعد از آنکه ایشان را
 اعطای نعمت و کرامت و درجه امارت و حکومت پس تنها گویند
 بر من به بیکویی من بجیت انکوف من از من طاعت بسیار چون از من
 منت نفس خود را بسوی خدا و بسوی شما از لقب حقانی و حبیبکم
 که نیز در خست ام از ادای آن و فوایدی که ناچار است از ذکر کردن
 آن من تکلم نکنید بامن باینج تکلم کنید بان کردن کنش را و نکته
 بداند بر خویشش را از من باینج خویشش را نکند بداند بان نزد خداوند
 تنیدی و نیز بخشنی و می لطه مکین بامن بداند بر شوق و مانند آن و
 کمان مبرید من کران شمع من من نفس خود را و حق که گفت
 شود من و نه در جویدن من از مردمان بزرگ و دشمن ایشان را
 پس بدستی کسی که گرامی شود و در از حق که گفت شود و او را باعد
 که بوض کرده شود و او باشد عمل کردن بان حق و عدل بران کران تر
 باز تابستند از گفتاری بخت و صواب یا از صلاح اندک بدو بدل و
 استصواب پس بدستی که من منتم در نفس خود بیا لای انک خطا کنم
 و مژده از کنه با شتم و این منیم آن را از کرد و خود مکر انک کفایت
 کند خدا از نفس من زیرا که او بنیاد مالک تراست بان از من و بدستی

که من و شما بسند کانی مالک کرده شدگان مبرور و دکارا که هیچ
 بر و در کار می نیست عزیزان مالک میشود از زمان چیزی را که مالک
 نمی شویم از نفسهای خود و سپردن او را مارا کج بودیم و او کجی که
 بصلاح او و ما را بران از اسلام پس بدل کرد ما بعد از کمرای بک
 راست و عطا فرمود به پناهی را بعد از کوری **و من کلام**
لله علیه السلام اللهم عرانی سقذتک علی قریشی قائم
 قد قطعوا رحمی و اکفوا و انانی و اجتمعوا علی منادی عی
 حقا کنت اولیاء من غیری و قالوا انک فی الحث
 آن تا خلد و فی الحق آن تشعه قاصیر معصوما و ش
 متانها فنظرت فاذا الیس لی و ایتد و لا ذاب و لا ساعد
 ای اهل یقی فصنت لیس من النبیل فاعصیت
 علی العدی و سیرت دینی علی الشجار و صبرت من کظم
 الغیظ علی امر من العیال و الغر القلب من حز الشفاد
 و قد مصر هذا الکلام فی اثنا عشر خطبة متقدما
 لا ایتی کز و تاجا حقا ولا اختلافا و لا و ایستین
و این کلام حکایت و قبل از حضرت وقت و در بار خدا یا یاری می خوا
 از تو بر مینماید و پیش من بدستی که ایشان قطع کردند و بریدند و بدستی

حفظه

و خوشی می آید بر آنکه نظر آب مراد اتفاق که اندر نزاع کف
 با من بر حقی که دوم من سزاوارتر بان از غیر خود گفتند و ایشان
 که بدستی که در حق است آنچه بگیر می تو منصب خلافت را در حق است
 که عسقل شوی ازان پس هر کس درین امر در حالتی که غناک باشی یا بیز
 در حالتی که اندوه خورنده باشی پس نظر کردم پس آنکامی مرا یاد
 دهنده بود و نه بازوارنده از شرا عدا می و نه یاری کننده مکر جاعلی
 قلیل از اهل بیت من پس بکل کردم با ایشان از مکر و قتل پس بهم
 نزدیک اوردم بلکه ای چشم را برخاشاک و جود جود بودم
 آب دهن را بر اندوه و نیکیابی و زیدم از فرود خوردن چشم مرا
 که بود تلخ از درخت علقم و بدو از دهنه مردل مرا از بریدن کارهای
 بزرگ تیز اعضا را و تحقیق که گذشت این کلام در میانهای آنها

سید رضی بن ابی طالب

عَصُوْا عَلٰی اَسْيَا مِثْلُز قَصَاوِلُهَا حَتّٰی لِقَا اللّٰه صَادِقِي
 و از جمله کلام آنحضرت که واقع شده در حق و زندگان به غیر
 از برای می آید به نمودن با کفرت و شهادتین فضل در او ایل کتاب
 سمت بخیر یافت پس پیش آمدند بر عالمان من و خرمین و ازان
 مال سلمان که بود آن مال در دست من و هجوم نمودند بر اهل
 شهر می که بود و دور فرمان من و بر سبب من پس بر آنکه کردند
 سخن موافق ایشان و وجاهه ساختند برین اتفاق ایشان از بر سبب
 بر شیعیان یکجاست من پس بکشند جاعلی را از ایشان از روی خوف
 و کراهی دیگر بدندان بزدند بر شمشیرهای خود پس ملازم محاربه
 شدند و قتال نمودند با دشمنان تا آنکه رسیدند بر حجت خدا
 در حالتی که صادقان پاک اعتقاد نمودند و من **کلام الله**
عليه السلام لَمَّا سَرَّ بَطْلُحَةَ وَغَدَّ الرَّحْمَنُ ابْنَ قَابِ
 بِنَ اَسِيْدٍ وَهَانَ قَيْلَانُ يَوْمَ الْحَبْلِ لَقَدْ اَصْلَحَ
 اَلْوَحْمَدُ بِعَدْلِ التَّكَاثُرِ عَزِيْزًا اَمَّا وَاللّٰه اَفْذَلْتُ
 اَكْرَهُ اَنْ يَكُوْنَنَّ مِنْ بَيْنِ قَتْلِيْ حَتّٰى يَطُوْنَ الْكُوَالِبَ
 اَدْرَكْتُ وَتَرَى مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ وَافَلْتَنِيْ اَمِيَّانُ
 بَنِي جُلْجُلَةَ اَفْذَلْتُ اَتَاَعُوْا اَعْنَا فَمَنْ اَلِيْ اَسْرَ لَمْ يَكُنْ قُوَا

أَهْلَهُ فَوَقَّعُوا ذُنُوبَهُ **وَلَا تَكَلِّمُوا الَّذِينَ يَكْفُرُونَ** **وَلَا تَكَلِّمُوا**
بِرِجَالِهِمْ **وَلَا تَكَلِّمُوا** **بِرِجَالِهِمْ** **وَلَا تَكَلِّمُوا** **بِرِجَالِهِمْ** **وَلَا تَكَلِّمُوا**
 در روز جمل و بنجاک دولت افتاده هر ایند کردید ابو محمد یعنی طلحه
 باین موضع غریب بچی خدا که بودم که ناخوش میدستم اگر باسد و سیه
 کشتهای افتاده در زیر شکمهای سیارگان که بنا شد چیزی که پوشاند
 ایشان را و یافتیم کینه خود را از منس و ندان عید صاف در میدند
 از من بزرگان بنی حمیم که فرشته بودند بین ایمان کرده های
 خود را بسوی کاری که بودند ایشان اهل آن کار بنسکت شد کردی
 ایشان نزد این کار **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَحْيَا**
عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَوَّجَ لَيْلَهُ وَلَطَفَ غَلِيظَهُ
وَبَرَّقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ فَأَيُّ بَابٍ لَدَا الْكَلْبَيْنِ وَمَسَالِكِ
الْقَبِيلِ وَتَلَا نَعْنَةَ الْأَبْوَابِ الْإِسْلَامِيَّةَ وَكَادَ أَنْ يَكُونَ
وَتَلَّتْ رَحْلَاهُ يَكْمًا يَنْتَبِهُ بِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ
 بنا استعمل قلبه و افاضی و بیه **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَحْيَا**
 زنده ساخت عقل خود را و میرانیده نفس را ره خود را تا انگار بار یک
 شده بزرگ او که بدست لطیف شده و زکته کثیف او که قسوت
 قلبت بر ریاضت عبادت و در شنده برای او برق بسیار که آن انوار

شکی الهیت پس بودید ساخت آن نور در شنده از برای او راه برد
 و سلوک کرد بان لمعان و در صراط مستقیم و طریق قويم و دفع کرد او را
 در نامی بنا بر در سلامت و در سبزی اقامت و در سوار شد
 با نای او یا سکون و نور آرائش امید و راحت و در مقرر اسایش
 و کرامت **بِأَيِّ كَيْفٍ بَكَارِ دُرِّ دَلِّ خُورِ بَانَ** از طاعت و خوشنود
 ساخت بر و در کار خود را بعبادت **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
بَعْدَ تَلَاوَتِهِ الْحِكْمَةَ الْكَافِرَةَ حَتَّى دَوَّجَ لَيْلَهُ
يَا مَرَأَتَا مَا الْقَبِيلُ وَرُؤُوسَنَا أَعْفَلُ وَخَطَرُنَا أَوْفَعَلُ
لَقَدْ انْتَحَلُوا مِنْهُمَا آيَةَ مَذْكَرٍ وَمَتَأَنَ شَوْهَتِهِ مِنْ
تَكْنَانٍ بَعِيدٍ أَفَيْمَصَابِعِ أَبَا يَمِينٍ يُفْرِغُونَ أَمَّ بَعْدَ يَدِهِ
الْقَلْبِي تَكْنَانُ دُونَ يَرْجِعُونَ مِنْهُمْ أَحْسَادُ حُرِّتِ
وَحَرَ كَايَتِ سَلَكْتَ وَلَئِنْ تَكُنْ لَوْ عِدًّا أَحَقَّ مِنْ أَنْ تَكُونَ
مُفْتَحًا وَلَا يَفْقَهُوا إِلَهُ حَبَابِ ذَلَّةٍ أَخْبَى مِنْ أَنْ
يَقُومُوا إِلَهُ مَقَامَ عَزَّتِ لَقَدْ نَقَلُوا إِلَهُ بِهَرِ بَانَادِ
الْعَشْرَتِ وَصَرُّوا إِلَهُ فِي عَشْرَتِ جَهَالَةٍ وَلَا تَنْتَقِطُ
عَنْهُمْ عَرِصَاتِ تِلْكَ الذِّبَارِ الْخَاوِيَةِ وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ
لَقَالَتْ كَهَبُونَا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا لَا وَدَّعْبُكُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ

جبالاً تطوفون في هامهم وتشتشون في اجسامهم
وتزعمون فيما انظروا وكنتكمون فيما خربوا وانما انكروا
بنيكم وبنيتكم بوالك ونوايح عليكم وتلك سلف
غائبكم وقر اظهنا هلككم الذين كانت لهم مقادير
العثر وجلباب القهر ملوكا وسوقا سلكوا
في بطون البرزخ سبيلا سلطت الارض عليهم
فبنته فاكنت من كوسهم ونسرت من دملهم
فاضحوا في فحراست قبورهم جنات الاليمون
وهنا ذا الابرار ومن لا يغفر عنهم ويزود الاخوان
والايحى لهم تنكر الاخوال ولا يخلفون بالوفاء
ولا ياذنون للقواصف غلبا لا يتطرون وشهودا
لا يخفون واقفا كانوا جنيها فقتلوا والافوا
فنفروا وما عن طول عهدهم ولا بعد علم
عميت اخبارهم وصمت ديارهم ولكنهم
سفوا كما ساءلتمهم بالنطق حرسا وبالسمع جهرا
ويا حركات سكونا فكم انكم في انجال القفا
صرعى ببات حيران لا يات الشون واخيرا لا يزلوا

يلبت

يلبت بليهم حمرى التعارف وانقطعت منهم اسباب
الاحاء فكلمهم وحيدا وصريحهم وبقايت
الحجر وهم احوال لا يتعارفون لليل صباحا
ولا ينقاد سناء ابي الجبل الذين طعنوا فيل كات
عليهم من دلا شاهد وامر اخطار دارهم
انقطع سباحا فوا ودا ومن اياهم اعطى سباقا فوا
فكلا الغاميات مدت لهم الى سبات فاكنت
مبالغ الخوف والرجاء فلو كانوا انطلقون لجا
لعيوا بصفت ما شاهد فروما عايروا ولين عيت
انادهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فيهم
انصار الغير وسمعت عنهم اذ ان العقول وتكلموا
من غير جهات النطق فقالوا كملت الوجوه النواخير
وخربت الاجساد النواخير وكسبت اهدام النيايح
وثكروا ضيق المضجع وتوارى النواخير
وقللت علينا الربوع الضمير فاكنت محاسن
اجسادنا وتكثرت معادير صوبنا وطالت
في سالك الوخشة واقامتنا ولم نجد من كرب

فَرَجًا وَلَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسِعًا فَلَوْ مَثَلَهُمْ بِعَقْلِكَ أَوْ
كَشَفَ عَنْهُمْ حُجُوبَ الْبُطْهَانِ لَكَ وَقَدْ ارْتَضَتْ أَسَاعِدُهُمْ
بِالْهُوَامِ قَاتِلَاتٍ وَاسْتَلَحَّتْ أَبْصَادُهُمْ بِالْأَرَابِ
خَفَّتْ وَتَقَطَّعَتْ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ دَلَامَتِهَا
وَهَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ لِقَظَتِهَا
وَعَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بِأَلْسِنَتِهَا
وَسَهَّلَ طُرُقَ الْإِفَادَةِ إِلَيْهَا سُنَنِيَاتٍ فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ
وَلَا قُلُوبَ تَجْزَعُ لَرَأَيْتُ أَشْجَانِ قُلُوبٍ وَقَدْ أَمَرُ
خِيُونٍ لَهُمْ سِرٌّ كُلُّ قِطَاعٍ مَقَامًا لَا يَتَقَبَّلُ
وَعَسْرَةً لَا يَنْجِي فَكُلُّهُ أَكَلَتْ الْأَرْضُ مِنْ عَائِلَتِهِ
جَسَدٌ وَأَيْدِي كُوزٍ كَانَ فِي الدُّنْيَا عَدِيَّةً تَرْوِي
وَرَيْنِبَ شَرِّهِ يَنْعَلِلُ بِالشَّرِّ وَدِي فِي حُرْدِيهِ وَيَقْرَعُ
إِلَى السُّلُوبِ إِنْ مَضَى نَزَلَتْ بِهِ ضَمَائِعُهُ دَارَتْ
عَيْنُهُ وَتَحَاكَتْ بِأَفْوَاهِهِ وَلَعِيدُ قُلُوبِهِمْ يَنْفَعُكَ
إِلَى الدُّنْيَا وَتَضَعُكَ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْنٍ غَطُولٍ أَوْ طَوِي
الدَّهْرِ بِهِ حَسَلُهُ وَتَقْضِي أَنْ يَأْمَ قُورَاءُ وَتَقْرَأُ
إِلَى الْخُتُوفِ سِرَّكَ فَمَا لَطَأَتْ لَا تَعْرِفُهُ وَتُحْيِي

نصف

هَمَّ مَا كَانَ يَجِدُهُ وَقَوْلَاتٍ فِيهِ فَتَرَاتٍ عَالِلٍ
أَشْ مَا كَانَ يَصْنَعُ قَضَعُ لِي مَا كَانَ عَقْرُودُهُ
الْأَطْيَاءُ مِنْ تَشْيِيقِ الْخَارِ بِالْعَارِ وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ
بِالْحَارِ فَلَمْ يُطْفِئْ بِبَارِدِ الْإِثَرِ خَرَادَتِ وَلَا حَرَكَتِ
بِحَارِ الْأَهْلِ بِرُودِيَّتٍ وَلَا اعْتَدَالِ بِسَائِحِ لَيْلِكَ
الطَّبَائِعِ إِلَّا أَسَدٌ مِنْهَا كُلُّ ذَاتٍ دَاهٍ حَتَّى فَتَرَ
مَعْلَكَ وَذَهْلَ مَسْرَعَةٍ وَقَفَايَا أَهْلِهِ بِصَفْتِهِ
دَائِيهِ وَجَرَّ سَوَاعِنَ جَوَابِ السَّالِمِينَ عَنْهُ وَمَنَادُوا
دُونَهُ هُجْيَ خَيْرِيكَ تَمُوتُهُ فَقَائِلُ هُوَ لِي بِهِ وَ
مِنْ لَحْمِهِ يَا بَعْدَ عَائِفِيَّتِهِ وَمَقْبِرُ لَحْمِهِ عَلَى قَفَرِهِ
يَذْكُرُهُمْ أَسَى الْمَاضِي مِنْ قَبْلِهِ فَيَسْأَلُهُ كَذَلِكَ
عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا وَتَرْكِ الْأَحِبَّةِ إِذَا
عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ خَصْمِهِ فَيُخَاجِرُ لَوْ أَنَّ قَطْفَهُ
وَكَيْتَ دُخُولُهُ لِسَانِهِ فَكَمْ مِنْ مِثْلِهِ فِي جَوَالِهِ
عَرَفَهُ قَعِي مِنْ رَدِّهِ وَدَعَا مَوْلَاهُ لِقَائِهِ
سِعَةً فَمَتَامَ عَنْهُ مِنْ كَيْدٍ كَانَ يُعْظَمُ
أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يُرْحَمُ وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَرَاتٍ

بس برآکنده شدند از هم بس جدا شدند از یکدیگر و نه از دوری
روزگار ایشان است و نه از دوری منزل و محل قرار ایشان
که نشان شد قبرهای ایشان و گشتند و یا را ایشان و بسکن
انشاء میده شدند بجا که بدل ساخت ایشان را بجا که یکی را
و شبی از ای کوی را و بجز کتلهای از پیش را بس کویا ایشان در
در اندان این صفت برایشان انداختگان خواهند بسیارند
که یکدیگر که خورگرفتند و دو و متناهی که مایل یکدیگر نمیکردند
بوسید در میان ایشان پندهای شناخت ایشان و بریدند
از ایشان بر میانهای مودعات و دست برآوردی گرفتن بس
به ایشان تنهاند و جدا از هم و حال آنکه ذاهم آنکه یکجا و با
دوری اند از هم و حال آنکه دوستان اند و مشتاق یکدیگر نشاند
هر شب را صبحی و هر روز را شبی هر شب و روزی که رحلت کردند
در آن بسوی بقدر صفت برایشان چنانکه تا روز نشو و نشاند
کردند در خطا و هوالی و سرای خود و زشت تر از آنچه می رسیدند
در دنیا و دیدند از نشاندنهای این سر اعظم تر از آنچه نصیب
کرده بودند درین سر را بس هر دو غایت که غایت مومنان و کافران
کشیده هستند بر ای ایشان تا منزل بازگشتن بس آن موضع ثابت

ترس ایشان از جیم و امید ایشان از نعیم بس اگر کویا و ندی آنچه
دیدند احوال و احوال آن که هر شبه در ماندنی بصفت کردن
آنچه مشاهده کردند و آنچه معاینه دیدند و بان رسیدند و اگر ناپدیدند
از ای ایشان و بریدند چیزهای ایشان هر شب بازگشت در آن
بهرای جبرست گرفتن و شنیدند ایشان که شما خود را به پذیرفتن
و سخن گفتند بی جبهه های کویا یا عیسی زبان حال بر گفتند
که بسیار شد ترس رخسارهای تازه و رخا و خالی شدند از روح و
افتادند در خاک مذلت و خوارهای پندهای نرم با طراوت و تازگی و
بوشیدیم جامهای بوسیدگی و در بناید و کران کردار متشکی خواگاه و آن
میرات گرفتیم تنهای و یکسوی و در آن شد برانزلهای خاموش
که بقدر است بس محو شدند و باو دگشت نیکو میانای جسد های ناوشناخت
شدند شناختنهای صورتها و دور از شد در مسکنهای تنهای هم
شدن ما و دنیا منتم از کثرت اندوه و حیر و گشتن بی و از دست
خواگاه جای فراخی و آسایشی بس اگر تشنگی و تصویرهای ایشان
در خرد و بر خود یا اگر بر درشته شود از ایشان پردای پوشش از
برای تو و حال آنکه استوار شده سمعای ایشان بیا نوزان ز زمین
بس گشتند کوشها و سر کشیده چشمهای ایشان بجا که بس کلوز و زفته

و بر بدست زبانش در و پنهانی ایشان بقصد از تیر بودن آن زبانه
و فرو مرده و لها در سینمای ایشان بعد از پیدا بودن دندان و تنباده
کرده در هر اندام از ایشان بود پس بدی که قبضه و زشت حشمت
آن اندام را و دسان کرد و اما اگر آبوی آن اجساد و در حالتی
که کردن نهادگانند برای آن آفتاب پس نه دستهاست که با را
و دفع کنند و نه دلهای که کج و فرج در اینند هر این یعنی لوبق
از تصویر و تمثیل یا کشف حجاب اند و همای دلهای و خاها می
چشمهای را در ایشان را در هر زشتی و در سودی و صف حالی که مثل
نشود از آن بجای دیگر و خنجر که مخفی نگردد و بر طرف نشود پس با
که خود زمین از بلبلان از حشمت و دلک خوب خوش آئیده که بود در دنیا
عنه اخونده ناز و نعمت و پزوه شرف رفعت بهانه میکنند
و منتک میشوند و می در ساعت اندوده خود و پناه میرود و زوال
مکروه اگر مصیبتی نازل میشود با وجهت بخیلی کردن بود به نیکی و زکا
خود و پناه میرود و زوال سکوه و بخل و زبیدن مله و یازی و متغول
شدن با امور مجازی خود پس در میان او قاتی که میخندد و
و خوشی می کند و دنیا و مستی و مسروران و میخندد و دنیا
و خوشحال با و در سایه عیش تیر سازنده از احوال آن سرانگاه روزگار

کلام او را نهاد بخار سعدان و شکست روزهای و هر قوتهای او را
و رخ نمود با و مکر که نزدیکی پس آیمت با و مکر که بغایت سخت بود
که نمیشد خفت آن را و در صلا در خیل او شود و اندوده پنهان که هرگز
نمی یافت آن را و متولد شد در او سینه و شکستگیهای علقها
زندگانی در مدتی که افس گرفته بود و بچیزی که موافق بود بصحت او پس
بنامه بود با پنج عادت دوده پند او را طیبیان از ساکن کرد و سینه
کرم بهر و حرکت را و در سرد بکرم پس فسر و نشاند کرم را در بزی
مکر که بر انگیزد و کرمی را و حرکت نهد بکرم مکر که بر انگیزد و سردی
و معتدل نشود با میخند آن مر آن طبیعتهای کرم با سردا مکر که مد
که از آنجا هر چند او نذر در زمانا که است شود علت را می کنند
که طیب است و غافل شود چهار رست و در مانده اهل او بوصف
کردن در دو و کنگ شوند از جواب برستندگان آن مرد و زراع
کشد نزد او و اندوه جزیری را که مر بوشن سینه اند آن را از او بخروش
در این پس بعضی قایل شوند که آن اندوه بجهت جز نیست که با
از مرض خطر و بعضی در آن اندوه اندوده بود ایشان را با بازگشتن عا
و تنهایی او در بعضی صبر فرمایند بود ایشان را بر نما یافتن او ساد
و در ایشان را بر و پنهانی که کشکان از پیش او پس در تنهای زمانی

که بود باشد آن مریض بان حال واقع بر بال فرقی دنیا و ترک
 دوستان با و فانی ناکام بدید ای و را عارضه و حادثه از غصه و اندوه و
 خود بس میخیزد فکر ما که دور و نده بودند و قیام معانی خنک
 شود تری زبان او پس بسا که تمام کنند و کمالی نمایند که عاجز
 باشد از جواب دادن که او نشناخت و او را پس در عالم زیاده کردیم
 جواب او در خود اندان بدو اندوه دل او که نشود آن را پس خود را گران
 سازد و از آن از بزرگی که تعظیم کرده باشد او را با کوهی که هر باری
 گوه باشد او را بدست که هر گاه است سخته تا آن زشت تر است
 از آنکه فرار سیده شوند بهر عمر آن به وصف کردن او یار است شود
 شرح آن سخته تا بقلای اهل دنیا **و من کله له علی الله**
 عند تلو و بده رجال لا تلهيهم تجادوت ولا بيع عن
 ذکر الله ان الله سبحانه جعل الذکر جلاد
 القلوب تشفع به بعد الوقرت و تبصر به بعد
 العشوب و تنقاد به بعد المعاندت و تبارح لله
 عزت آ واه فی البرهه و فی اذنان الغرابت
 عباد ناجاهن فی فکره و کلمه فی ذب عقول
 فاستصحبوا بنور یقظه فی الا سماع و انما تصادق الا فیه

می کشند و یا یام الله و یجوزون مقامه بیزل
 لئلا یلزم فی العلوات من اخذ القصد و حمد و السید
 کلر فیة و یشر و یالتجارت و من اخذ یسینا و نبیالا
 ذمنا السید الطریق و حد و ذمه من الهلکة فکالوا
 کذلک مصایح تلك الظلمات و اوله تلك الشبهات
 و ان الذکر لاخلد اخذ و من الذین بدلا فله
 تشفعهم تجادوت ولا یبغ عنه یقطعون به آیام
 الحیوة یهتفون بالز و اجر عن محاریم الله فی استماع
 الغافلین و یاتمون بالنیط و یاتسون به یهتفون
 عن الذکر و یتهاون عنه فکالنا فطو الریتا
 الی الآخرت و هم فیها فتاهد و اما و زاء ذلک فکالنا
 اظلموا غیوب اهل البرزخ فی طویل الاقامه فیه
 و حقیقت القیامه و علیهم عذابا فکشفوا غیظا
 ذلک لئلا هل الذین حتی کاهن یرون مالیری
 الناس و یسمعون فکلمتکم لعقلک فی مقار و مهیر
 المحرمات و محالیم الشهوات و قد شر و اذنی
 اعما الهی و فرغوا الحاسبه انفسهم علی کل صغیره

وَكَبُرَتْ أَمْرًا بِهَا فَصَرَّوْا عَنْهَا فَفُتُّوا فِيهَا
وَحَمَلُوا ثِقَلًا أَفْزَارِهِمْ ظَهَرُوا مِنْهُمْ فَضَعُفُوا عَنْ
الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا فَتَشَجَّرُوا شَجْبًا وَتَجَاوَزُوا الْجَبَابِغُونَ
إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدِيرٍ وَاعْتَرَفُوا لَنَا بِتِ الْخِلَامِ
هَذِهِ وَمَا يَلِجُ ذِي فَدَحِشَتْ لِحْيَةُ الْمَلَكَةِ وَتَنَزَّلَ
عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَفُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَأُحْدِثَتْ
لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقَامٍ أَطْلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
بَيْتَ فَرَضِي سَعْيِهِمْ وَحَدَّ مَقَامَهُمْ يَنْسَمُونَ بِكَعَايَةِ
رُوحِ الْجَاوِزِ وَوَدَّ هَايِنَ قَائِمَةَ إِلَى مُضَلِّهِ وَأَسَارَى
ذُلِّهِ لِعِظَمَتِهِ جَحَّ طَوْلُ الْأَسْيِ قُلُوبُهُمْ وَخَلُوكِ
الْبُكَاءِ عِيُونُهُمْ لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٍ إِلَى اللَّهِ يَدُ
قَائِمَةٍ بَيْنَا لَوْ أَنَّ مَا لَا تَصِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَارِجُ وَلَا جَنْبِ
عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ فَمَا سَبَّ نَفْسُكَ لِنَفْسِكَ فَإِنْ غَايَرَهَا
مِنْ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ **إِنْ كَلَامُ الْخَفَرَاتِ كَذِبٌ**
ان را از وجود ان آوایه کریم و معنی آیه آنست که مردانی
که مشغول نکرده اند ایشان را هیچ معامله سودمند و هیچ خزی و فوختنی
از یاد و حذر بدستی که حق بماند و تعالی کردار میند مطلق ذکر را یا قرآن را

زودون زنک و لها از شک و ربب میشوند و لها بسبب ذکر ضایح
و مواظط و غیره را بعد از ذکر فی از او را که ان ضایح و مر میبند
بود سلطان و کرامت بی حست بعد از تارکب شدن دیده بصیرت
از دیدن آنها و متفاد میشوند بسبب ان بعد از میزده کردن و غنا و
در زمین و حبیب مر حطای را که عزیز است و از حبیب نعمتای
در مدت و از بعد از مدت و از که ان و دوز انما نیست که میان
دور سولت از رسل خداست کافی زند که را در کفایت ایشان را
با الهام در اندیشه ای ایشان و سخن کرد با ایشان و در خردنای ایشان
بس چراغ افزو خشنند بتور میباری و در گوشها با در اک فایدنا و
در بدنا بدیدن عبرتها و در دلها بدر یا فتن معقوله با و میبندند
روزنای کردار را بر این غنفت شعر دن کردار و می ترسانند از مقام
حق تعالی که موقف حساب است بنی به راه غایانند و دریا با ناسی
که گرفت راه راست را و ستایش کردند بسوی او راه راست
اورا و بنسارت و او را اورا پر سیدن او بیشتر و هر که را گرفت
جانب راست و جب را که آن طریق اوطا و تقریط است مذمت کردند و بگو
و کمرای او را و ترسانیدند او را از معذب شدن بس بودند
آن بهر کسان بسجین چراغهای آن ظلمتها و راه غایان آن شبها

و بدستی که مرد و زکریای تنالی را ابلت که ذکر گفته اند ذکر آن را از
 متاع و زخارف دنیا بدل آن پس مشغول نگردانند و راسوداگری
 و خرم و خوشی از آن ذکر قطع میکنند و میگردانند و میگردانند
 روزگار زندگانی را آواز صر و هندی بخت کنند و باز دارند تا از حرام
 کردنی خدا و کوسنهای غفلان و میگردانند و مان را بعد از و داد
 و خود و مان می برد آن را بگویند رب اعباد و باز در اندامان
 از کار و شایست و خود بازی استند از آن امر با نیت پس گویا
 بریده اند راه دنیا و ایشان در آخرت اند پس مشاهد کرده اند آنچه است
 در پس دنیا از امور عقیبا پس مطلع و دیده و رسته اند بر بوشیدهای
 اهل برنج در درازی ملک در او و درست و راست آوردن و حق است
 بر ایشان و عدای خود را پس کشف کرده اند و بدو شته بر دمای
 آن را از برای اهل دنیا آنکه گویا می بینند چیزی که نمی بینند
 مردمان این سر او می شنوند چیزی را که نمی شنوند و مان پس اگر
 تمثیل کنی و تصور دمای صور احوال ایشان را در عقل خود در مقامهای
 بسندیده ایشان و مجلسهای نشستند ایشان که مقامات است و
 و حال آنکه باز کرده اند نامهای کردار دمای خود را و فارغ شده اند
 و میباشند برای حساب کردن نفسهای خود بر هر کاری خود و بزرگ

که مامور گشته

که مامور گشته بان پس باز ماند از آن پانچمی کرده شده اند از آن پس
 تغییر کرده اند و آن و بدو شته اند که فی کین همای خود را بر پیشانی خود
 پس ضعیف شده اند از استادن بجای خود بان پس باز از بلند
 که استند اند که سینی مقرون لغت و اندوه و جواب گفتند اند که گویا
 جواب گفتنی شای از جمیع وجوه و او از بر سر در انداز برای در درگاه
 پروردگار از مقام پنهانی و مشورت شد فی هر آینه پنهانی ایشان را
 در آن تمثیل و تصویر نقش نمای با نیت و جراحهای تاریکی
 که کرد و آورده با ایشان و در شنگان و در و آمده بر ایشان سکون و
 دل و کشاده شد برای ایشان در دمای آسمان و متی که در سبده
 برای ایشان در مقامات کرامات در مقامی که مطلع است حق سبحانه
 بر ایشان پس رخصی و خوشدست از سنی ایشان و ستایش کنند
 مقام معهود ایشان را در آن حال که بوبند به وسط خواندن آفریدگار
 نسیم روح و راحت در کد شوق از کنان ایشان کرد دمای نامفته اند
 و احتیاج بسوی فضل آفریدگار و اسیران خوار بند برای بزرگوار
 حضرت عزت ملک جبار جرات کرده درازی اندوه و لایمائی آن جبار
 در این کرده دوزخی که دید دمای آن مردم و لشکار هر هر در غیبتی را
 بسوی خدای غفار از جانب ایشان و سستی کونینده سوال میکنند

از چوای که تنگ نیست نزد او با وسعت و بی بهره و نه اسیر نمیشود
 بدو گاه او در غایت غایت کان بس حساب و نای نفس خود را در دنیا از برای
 نفس خود در عقبای بس بدستی که میزان نفس را از نفسهای دیگر
 شمار کنند و است عزیز از خود و از آن حفظ اند و **و السلام**
له علیه السلام قاله عند تال و تد بآء لهما الا شئنا
 ما غرك يربك الكبر لير اخص مسئول الحجة و افطع
 معتز سعدة لقد ابرج جماله بنفسه بآء لهما
 الانسان ما غرك يربك و ما غرك على ذنباك
 و ما انتك ببالك نفسك انما من ذاك يلوك
 امر ليس من لومك ينفط اما ترحم من نفسك
 ما ترحم من غيرها قل كما ترى الصاحي بحر الشمس
 فظلم له و ترى المبني بالهر بمن جسده فتنك
 رخصه له فاصبرك و غرك عن الحكا على نفسك
 و هي اعز الانفس عليك و كيف لا يوقظك
 خوف بيات نفسه و قد تود طك بمعاصيه مبالغ
 سطوايه فتد او من ذاء العازب في قلبك بعزيمة
 و من لدى الغفلة في ناظرين بقطره و كن لله مطيعا

علا و اكل جلد كسط
 صايب ۳

و بذکره انشا و تمثال في حال كوكبك عند اقباله
 عليك يدعوك الى عفوه و سئل ان يفضله و انت
 مشر له عنه الى غيره فتعالى من قوتي ما احمل
 و تو اضع من صبيب فما اجرارك على معصية
 و انت في كيف سيرة و تقم و في سعة فضله و لم
 يمتك عنك سيرة بل لم تحل من لظف مطر
 عين من نفس لحد لك ا و سيرة ليسترها
 عليك ا و بليتة يضر فها عنك كما طنك به لو
 ا طعنه و انير الله لو ان هذبه الصفا كانت
 في متيقان في القوت متوا ذين في القاديت كنت
 اول حاكير على نفسك يد منم الا خلاق و مساو
 الاعمال و حقا قول ما الدنيا عن تلك و لكن
 لهما اغتردت و لقد كما شفتك العطات و ادقك
 على سواء و هي ما القيدك من نزل و البلاء بحسبك
 و انقش في قوتك اصد و و ا و في من ان تكدك
 ا و تعرف و كرت ناصح لها عندك متهمة
 و صادق من خبرها متكذب و ان تعرفتها

متطلب علم بمتكضاد

فِي الدَّيَّارِ الْخَاوِيَةِ وَالزُّلُوعِ الْعَالِيَةِ لَتَجِدَنَّ لَهَا
 مِنْ حُسْنِ تَدْوِيكَ تَرْكٍ وَبَلَدٍ مَوْعِظَةٍ بِمَحَلِّ النِّصْبِ
 الشَّقِيقِ عَلَيْكَ وَالشَّجَلِ بِكَ وَلِنِعْمَ كَادُ مَنْ
 لَمْ يَرْضَ بِمَا كَادَ وَفَعَلَ مِنْ لَمْ يُوَاطِّئَهَا عَمَلًا وَكَانَ
 السُّعْدُ لَا يَبَالُغُ نِيَابَةً أَحْسَمُ الْخَارِ بَوَيْتٍ مِنْهَا الْيَوْمَ
 إِذَا رَجَعْتَ الرَّاجِعَةَ وَحَقَّتْ جَلَالُهَا الْقِيَامَةُ
 وَلَحِقَ بِكُلِّ مَنْشِكٍ أَهْلٌ وَبِكُلِّ مَعْبُودٍ وَهَبَتْ
 وَبِكُلِّ مَنَاجٍ أَهْلٌ طَاعَتِهِ فَلَمْ يَجُزْ فِي عَدْلِهِ وَ
 تَوَسَّطَ يُوسُفُ خَرَفَ بَصَرُ فِي الْغَوَاوِ وَلَا هَمَّ
 قَدْ مَرَّ فِي الْأَرْضِ الْإِلَاحِيَّةِ فَكُفَّ حُجَّةً يَوْمَ ذَلِكَ
 كَاحْصَةٍ وَعَدْلٍ عَدْلٍ مَسْقُطَةٍ فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ
 مَا يَقُومُ بِهِ عَدْلُكَ وَتَلَبَّثَ بِهِ بِحُجَّتِكَ وَخَدَّ مَا
 يَتَّقِي لَكَ مِمَّا لَا يَتَّقِي لَهُ وَتَلَبَّثَ لِسَفَرِكَ وَتَسْتَبْرَأُ
 النَّجَاتِ وَادْخُلِي مَطَايَا الشَّيْخِزِ **كَلَامُ مَوْعِظَةِ نَظَامِ**
أَنَّ **إِمَامَ عَامِ** **هست** که فرمود آن را نزد ملکوت نمودن او آید
 کریم الایه یعنی ای فرزند آدم چه چیز فریفت ترا به پروردگار
 که موصوفت نصبت کرم اسان باطل ترین سوال کرده شده است

از روی برهان و بریده ترین ذریعتش از روی غلظت آوردن
 بر آیت سختی نهادن بر نفس خود ای آدمی چه چیز فریفت
 برکنده خودت و چه چیز نمود در ساخت ترا به پروردگار خودت چه چیز
 انس را از ترا بپلاک کردن نفس خودت یا نیست از درد و جهالت تو
 تن در پستی یا نیست از خواب غفلت تو بیداری ای آدمی نمیکنی
 بر نفس خود آنچه رحم میکنی بر غیر خود پس بسایم پی بر آن آمده برای
 کرم افتاب پس بسایم پیری اورا بخت مرغانی و عدم مشقت او
 یا می بینی گرفتاری را بدوی که مسو از اندامان اورا پس که می بینی
 بخت مرغان بر آن گرفتاری چه صابر ساخت ترا بر درد و الم تو ندی
 که ترا بر مصیبت های دما دم تو و شکست های مشرود ترا بر گریه کردن پس
 خودت و حال آنکه آن نفس عزیز ترین نفسا سیت بر تو و چه کونه
 پس در میانه ترا ترس نتوان آوردن چشم خدا و حال آنکه افتاد
 بسبب معصیتها در راههای گرفتاری تا وقتی او جل و علا دو اگر از درد
 سستی کرد و دل درد مندست بید و جبهه کردن در طاعت و انجاء
 غفلت در پستی خودت به سپاری در عبادت و کسب بر خدا فرمان
 برده و بیاورده ام کسب برنده و نصیب برکن و تمسکینای در حالت
 برود کرد و بپندار که از خدا روی آوردن او را بر تو که می خواند ترا بعفو

وَمَا بَتِ شُؤْبَانِ حَتَّى تَمُوتَ كَمَا كَرِهَ الْخَلْقُ بَاقِي مَرَامُهُ إِذْ نَوَسَ مِنْ جِهَانِ
الْجَنَّةِ قَرْنِي مَا ذَرَايَ أَنْ أَرْتَحِلَ مِنْ جِهَانِ وَمَسِيحِي شَوْبَانِ
بِرَأْيِ ضَرْفِ خَوْفٍ وَبِكَرْتِ بَعِثَ فِي بَرْقِ بَرْقِ كَارِي لُزْجَاتِ
وَمَا كُنْ شَرَّانِ بَاكِرِ حَسْبِي وَجَالِ كِي الْأَرْطَابِ **وَمِنْ كَلَامِهِ**
لَا حِلَّ السَّلَامِ وَاللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَى حُسْنِ التَّعَدُّ
مُسْتَقِيمًا وَأَوَّلُ خَيْرٍ فِي الْأَفْعَالِ مَقْصِدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ
أَتَّبِعُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ
وَعَاصِيًا لَشَيْءٍ مِنَ الْمَطَامِ وَكَتَبْتُ أَظْلَمَ أَحَدٍ الْبَشَرِ
يُضَيِّعُ إِلَى الْبَلَاءِ قُتُولَهَا وَيُطَوِّلُ فِي التَّزْوِي حُلُولَهَا
وَاللَّهُ لَعَنَ دَاوُدَ عِزِّيلاً وَقَدْ أَتَانِي وَحْيِي إِذْ اسْتَمَعْتُ
مِنْ بَرَكَةٍ صَاحِبًا وَرَأَيْتُ صَبِيحَةَ شَعْتِ الْأَوَّلَاتِ
مِنْ فُتْرِهِمْ كَأَنَّهَا سَوَدَتْ وَجُوهَهُمْ بِالْعِظَامِ
وَمَا وَذَنِي مَوْكِدًا أَوْ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدَّةً
فَأَصْبَحْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي نَظْرِي أَيْدِي أَسْعَى دِينِي وَابْتِغَى
قِيَادَهُ مَعَارِفًا طَرِيقِي فَأَحْبَبْتُ لَهُ مَعْدِنَتِ لَمْ
أَدْنِيهَا مِنْ خَسَاةٍ لِيَغْتَرَّ إِلَيَّ فَتُخَيَّرَ صَبِيحِي جَبَلِي
كَأَنَّ مِنْ أَلْفَاوِكَ كَأَنَّ الْخَيْرَ مِنْ مَسِيحِي

فَعَلْتُ

فَعَلْتُ لَهُ نَحْنُ كُنَّا نَحْنُ الْوَأَحَدُ يَا عَقِيلَ أَتَيْتُ مِنْ
حَدِيدَتِ أَحْصَا مَا أَتَى لَهَا لِلْعَبِيدِ وَخَرَجْتُ إِلَى مَا
تَجَرَّعَ جَبَارُهَا الْعِظَمُ أَتَيْتُ مِنْ الْأَدَمِيِّ وَلَا أَيْتُ
مِنْ نَظْمِي وَأَجِبْتُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقًا كَهْدَقًا بِمَلِكِي
فِي رَعَايَا وَمُجَوِّدِي سُبْحَانَا كَأَنَّهَا عَجِنَتْ بِرَبِّهَا
أَوْفَيْتُهَا فَعَلْتُ أَمْلِكُهُ أَمْرًا كَوْنًا أَمْ صَدَقَةً
فَلَمَّا كَلَّمَ كُلَّهُ تَجَرَّعَ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَقَالَ لَأَدَاوُلَا
ذَلِكَ وَلَكِنَّهَا هَدِيدَةٌ فَعَلْتُ صَبْلَتُكَ الْهَبُولُ
أَعَانَنِي دِينِي اللَّهُ أَتَيْتُ لِيَعْدَ عَلَيَّ أَسْتَبْطِ أَمْ دُفَعْتُ
أَمْ تَجَرَّعُوا وَاللَّهُ لَوْ أَعْطَيْتُ إِلَّا قَالِي لِيَمْرُ السُّبْحَةِ بِمَا لَحِقَتْ
أَفْلَا كَمَا عَلَيَّ أَنْ أَعْفَى اللَّهَ وَفَضْلُهُ أَسْبَلَهَا حَبَابًا شَعَرَتْ
مَا فَعَلْتُهُ وَإِنْ دُنِيَ كَمَرُ عَيْنِي لَا هَوَانُ مِنْ وَرَقَتِي
فِي مَرَجَرَاتِ تَقَضُّهَا مَا الْعَلَى وَلَسَعِيمُ يَفْقَى وَلَدَّتْ
لَا يَسْقَى كَقَوْلِي بِاللَّهِ مِنْ شَيَاتِ الْعَقْلِ وَفَلَحَ الدَّلِيلُ وَبِهِ
فَتَشَعَّلَتْ **وَمِنْ كَلَامِهِ لَمَّا فَتَحَ أَهْلَ بَيْتِهِ لِقَابِ رُوحِهِ**
بِرَاهِمٍ بَيْنَ طَرَفَيْ قَسَمِ نَوَاتِ حَذَاكَ أَلْكَرُشَ كَذَرَاهِمٍ بِخَارِصُونَ
كَرُونِ خَابِتِ سِرِّهِمْ وَرَحْمَتِي كَمَا بِرَاهِمِمْ وَجَمِيعِ أَوَاقَاتِ أَنْ يَكْتَسِبُوا

شوم در غلای در حالتی که دست و کارن بسته در بند کرده باشند دوست
تراست نزد من آنکه برسم بخدا و رسول در روز جزا و در حالتی که ظلم
کننده باشم بر بعضی بندگان و بزور ستانده چیزی از صنایع این
جهان و چه گوشت سم گندم بر یکی از برای غنسی که می باشد بسوی او بیدار
با کشتن آن و در ارضی شود در خاک زود آمدن او قسم بخدا که
و هم بر او در حق و عقیل را در حالتی که در دین بود و بی چیز تمام است
که در خواست از من آنکه گندم شما یک صاع و ویدیم که دکان او را
بر نکمای کرده او و از غایت در دینش که سبک کرده بود و خدا را بگر
ایشان برنگ نیل و بازگشت بمن در حالتی که تا کید کنند به و و
الحاج نمایند و مکر ساخت بر من آن گفتار در در حالتی که تر و یک کنند
به و و عادت غایت ده آن پس فرو دوشتم بسوی او شنوای خود در کجا
کجا بود که من میفر و شتم با و دین و تقوی خود را و در بی میروم که بکن
او را در حالتی در حالتی که مفارقت جست با شتم از طریق صواب خود بجا
گرم کردم آهنگ را پس نزد یک آوردم آن را از بدن او تا جرت کبر
چرا آن پس قهر میاید که هر چه که کردن شتر خداوند پاری کردن از او
در وی که احساس نمود و نزد یک شد که بسوزد و معصوم از اثر آن
آن آهن پس گفتم هر او را کم کن و ترا ای عقیل بودانی که کم کردی

فرا بدار و به واسطه او که بیان و نوحه و پیغمبری آغاز کرده آیا
تا ایسی کنی از آهنگی که کم کرده باشند را او مر برای بازی خود و
میکنی مرا با کشتی که او و صحت باشند را خداوند قهار آن برای
عقب خود نیاورد تا نظر میکنی از هیچ این آهن سوزان و من تا نکند
از تاب زبانه آتش نیران و عجب ترا حال عقل نیست که اینست
در شب که او را در شب نزد ما بجهت شده در نظرش و سرشته
کرده شده و شمن و شتم آن بدید که با سرشته شده و باب و باب
باز می بار من گفتم با او آیا این عطسه نیست که مان متصل سوی بگری
یا ز کوبت یا صدقه پس این حرام کرده شده است بر ما که اینست
رسولیم پس گفت آن هر چه آورده که نه است و نه آن و لبس کن
بدید است که آوردیم برای طایفه زمان بی طمع در امری پس گفتم اگر بیان
با و برای تو چشم هر دو آن آیا از این خدا آمده بمن تا زب و دهی
یا خواهند معرفتی از من یا و یانه یا چه و به سبک می بخورند
که کرده و در شود بمن اقلای بیاض و مشکانه با کج در زیر آسمان است
برنگه عصیان در زم از خدا و حق مهرب که بر ما می از اوست جوی
نکستم این کار را و بدینستی که دنیای شما پیش من بر اینه خوار است
از بزرگ در دمان ملجی که خور و آن را حبت مر علی را یا نعمتی کن یا

گویند آن حلوا صلی بود
که نزد آن حضرت آورد

ذَٰلِكَ الْمَضْجَعُ وَمَقَامُ ذَٰلِكَ الْمَشْرِعُ فَلَيْفَ يَكْفُرُ
 لَوْ شَاءَتْ بِكُمْ أَلَا تَوَدُّ بِعَشْرَتِ الْخَيْرِ هَٰذَا ذَٰلِكَ
 شَبَّوْا حَتَّى تَفْقَهُ مَا أَسْلَمْتُ وَرَدُّوا إِلَى اللَّهِ مُؤَلَّاهُ
 الْحَقِّ وَصَلَّ عَنْهُمْ تَابَ كَالْوَأَلِ يَفْتَرُونَ
این جمله است دیگر ضعیف دنیا سرزمین بیک احاطه کرده
 شده و بی وفای شهرت پیدا کرده شده و ایم نیز باشد حال دنیا
 آن قدره سباحت کفر باشد و در دنیا گمان آن مردم خود
 حالهای گوناگون است و مرآت باز کرده و کمر زنگنه کافی در
 گنجینه است و این معنی از و مبتنی شده و برستی که اهل دنیا در
 دنیا نشانی اند که کرده سینه شده بطرف رفت تیر ملازم انداز
 ایشان را بتیرهای خود و فانی می سازد ایشان را بمرکز خود و پدید
 ای بندگان خدا که شما و آنچه هستید در آن از حالات این
 جهان بر رده و روشن انگارند که گذشته اند پیش از شما از آنانی
 که بودند در از تر از شما از روی عسر و معسر تراز روی سربل
 و در تراز روی از شما و شما که این بنا عالمیه بود مذکر و مؤنث
 ایشان مستور و دایمی حور ایشان ساکن شده و آفریده
 گشته و پندای ایشان بسید و سرای ایشان از ایشان خدای

۱۰۳۰
 ۲۸۸
 ۱۳۲۲

و اثرهای ایشان ناپدید شده پس بدل کرده بقصرهای گنج حکم کرده
 استوار و بالین کرده و زنگار بجز ما و سنگها بیکه کرده بهر بقعهای
 هموار شده بر زمین و موقوفه شده و شکاف بسته
 شده که بنا کرده شده است بخوابی و درانی میان سرای آن
 جنود و بنای استوار کرده شده بنای سرای آن بر منبت ل آن
 بقدر قیمت و حال آنکه ساکن آن غریمت در میان اهل محاکم ترسان
 اند و هر سال و در میان اهل فراغت بجهت ظاهر که مشغولند
 بهم امن نمیکند ترسان و طمأنینه و مریضه نمیکند بیکه چون بوسن
 حسابها بر آنچه میان ایشان است از قرب محاسنی و نزدیکی
 سر و سبکونه باشند میان ایشان زیارت کردن بیکه بمرحله و حال که
 خاک سپرد و در دینهای ایشان را بسبب بوسیدگی خود و
 خورده ایشان را سنگها و خاکها و کوباک و بدیدنها بکج کرد بدینند
 ایشان بمسوی آن و بگردا گرفت شما را آن نگاه و بهم آورده
 شما را آن امانت نهاده کارها نگاه پس چه گونه باشند حال شما
 اگر کرده معذور و رشتگان اگر بیایان رسد شما را کارها و هر آن
 آورده شود مردمای قبریهای در آن زمان بیازمایند بهتر آن را
 که در پیش فرستاده و باز کرده اندیده شود بمسوی خدا که خداوند

ایشان است بر سر تو کم نشو و در زبان هیچ بود که انفراسید و در هر
کمر هر رسد **و دعائه له علیه السلام اللهم أنت**
أبني المؤمنين يا وليا بك واخضر هضر بالكتاب
للتوكلين عليك شهادة هضر في سائر حجة واطلع
عليه هضر في فناء هضر وقله متابع يصايرم فاستاذ هضر
لك مكشورة وقله هضر اليك ما هضر في اوحشهم
الغزيرة آتسهم ذكرك واثقبت عليهم المصائب
لما دلت الانحياز وركك علما بان اذكته انما يكون بديك
و مضاد وها غرضك اللهم وان مكنت عن سألتي
او عيبك من غلبتي فذلوق على مصالحي وخذ بقايتي الى
مراغيدتي فليس ذلك ينكر من هلاكك ولا يندج
من حجتك يا لك اللهم احياني على عفوكت ولا تخلفني
على عدلك **و استغفره من ربه و استغفر له**
و حاضر زین ایشان کنایت کران حاجات مر جاستی که گفته
گشتند که اندر بر تو مشا هده میکنی ایشان را و سر بر پای و تو بنده
ایشان و مطلع مر شوی بر ایشان و جبهه های ایشان و می دان
مقدار بر جبهه های ایشان پس سرهای ایشان مرز منکشف و

و اشکار است و دلهای ایشان بسوی تو میروند و مقرر در کجاست
و در نزد ایشان را یکسوی مومن باشند ایشان را یا و کران تو و اگر
رکبت بر ایشان مصیبتا بنامه مکبره بر سار خورستن بنو بجکت
در ستن ایشان با نکر ساری کار با جید قدرت اوست و موضع
صبر در آن کار از قضای حکمت باز خدایا اگر عاجز شوم
و در تمام از خود پیش خود یا میفرم که از طلب کران خود پس
خانی مرا بر مصیبت های من و بگردان بسوی موضع رشد و هدایت
خود پس نیست آن کار ناشایسته زده ایت های تو و نه بدیع و غریب
از گفتنی های تو باز خدایا بنده بنای کار مرا بر بخشش خودت و من به کار
کار مرا بر عدل و در خودت **و من صلاه له علیه السلام**
لله بلاد فلان قلعت فومر الامة و ذای العمد اقام
الشنة و خلعت الفينة و هب نبي التواب فليل العنبر
اصاب حنرها و سبق شرها اذني الى الله طاعتك و انقاة
لجنتي و حل و ترك هضر في طريقي منتعبي لا ايقنت بعت
فيها الضلالك و لا استغن المعندي **و ان كان له من ربه**
و ان كان له من ربه **و ان كان له من ربه**
خدا کند و با دشمن های آن صحابه را که است کرده کجای دین را و او را کرده

مرض جهالت را بپای درشتندست را و باز پس انداختند فتنه و جنت
را بر فتنه خنک و صافی که بودند با جامه پاک کم عیب در میان مردمان
رسیدند و بیکوی ست و پیشی گرفتند بر بی آن رسانیدند بخدا
زمان بر داری او را و بر میزند از حرام او با داری حق عبادت
او و حلت کردند او را و اگر داشتند مردمان را و در راهی مشرفه
که راه میزاید در آن مکراه و بقیع نیکند راه یافته بخت گزینت حق اول
و من كان له عمل صالح فليدفع به الى اخيه
وقد تقدمت مثله بالفاظ مختلفة و بسطت له في كتابه
على ذلك الا ان على اخيه على حياضها يوم و زود حيا
حتى انقطعت النعل و سقطت الركبة و طوى الصفيث
و بلغ من سرور الناس ببعضهم اياي ان استعمل بها
الصغير و علاج اليها الكثير و تأمل خواص العليل
و حسرت اليها اللعاب **این کلام بر او میزد و در وقت**
بخت کران مردمان او بملاف و گذشت مثل این کلام بلفظی
تخلف میفرماید گسترانید دست مرا پس باز در شتم دست خود را
و کشید آن را پس فرا گرفت و در آن شتم آن را پس کوفته بکمر او
و اینو هر که در بر من مجرای بنوی کردن شتران نشند بر خصای

خود در روز قیامت و آن ایشان با آنک بریده شد بنعلین
و افتاد و در روز و شتا و کد کد کوب شد ضعیف و توان و رسید
از شادی مردمان بخت بخت کران مسلمانان بمن آنکه خوشحال
شدند بآن معیت چندان و فرشتان از آن مسوی آن معیت
پیران و تکلف و مشقت افتد بپای آن معیت بهار آن و
گشت کردند در راه و مسوی معیت و خزان و درستان
و من حلف بالله ان لا يفعله الله من شاح
میگردد و در جنت متعاده و عشق من حبل ملکی و بقاء
بقای من حبل ملکی یا جامع الطالیب و یحیی القادری
و تالک الزعایب فاعملوا و العمل یرفع و التوبة
تنفع و الدعاء یسع و المال حادیة و الاقدام حاربی
باد و در بالا اعمال عملنا احسن و من ضاعادنا
و من خالنا یا اقر للوقت عاد و ملک انکم و من کذب
شتم و یحیی و من یحیی طینا یحیی و از غیر یحیی و یحیی
عفو یحیی و در آن یحیی یحیی و قد اعلمت کفر خالک
و یحیی کفر عوایله و انفس کفر متعاده و عظم
فیت کفر سطوته و متعاده علی کفر عد و کفر

که بیاید قیامتگاه پس خاموش کند هر از شما و متفرق سازد سخن
کنندگان شما و نیست کرد اندیشه را و معطل گرداند و یا دشوار
و بر انگیزد و زمان شما را که مست کند میراث شما را در میان خویشاوند
خاصی که نفع رساند و میان خویشی غلبی که متع کند و میان دیگری
که شادی گسترده بود که جوع نماید بر شماست مجد بودن و کوشش
نمودن و صیانت نمودن و مستعد گشتن و توشه برداشتن و منزل نشستن
پس باید که فوب و بدشاد این سرا بجهت مکر فوب و او کسالی را که بود
پیش از شما از امتان که گشتند و فرمای پست انسانی که در دست بد میسر
بسیار دنیا را و رسیدند به فوب و غفلت دنیا و فانی گشتند شما را که
ایام زندگیت و گشته کرد و نوا و را بر دور و قات کرد به مسکنهای
انسان و مالهای انسان را میراث غیر شما کسی را که در بر سر کرد
انسان و باک نمیداند کسی را که بر کرد برای انسان و جواب غیر
و هند کسی را که خواند انسان را پس حد کنید از دنیا پس بدستی که دنیا
معز و کند است و بغایت فوب دهنده و دهنده است از گسترده
و پوشاننده است باز کند و بیزاید انسانی و خوشی آن و سیر غلبی و کج
و محنت نمودن ساکن میشود بلا و مشقت او **و ما فی حیات الزهاد**
کأولاً قوماً من أهل الدنيا وليست لهم أهلاً ففكوا أنفسهم

لن ليس منها عساکراً ففكوا أنفسهم من دنایه و فکوا أنفسهم
ما جلد و دنایه ففکوا أنفسهم من دنایه ففکوا أنفسهم
الزهاد من دنایه ففکوا أنفسهم من دنایه ففکوا أنفسهم
أحسادهم و هم أشد أعظاماً ليوث قلوب انجاسهم
بعضی ازین خطیب در وصف زهاد است
این جهان را بدان نیستند از اهل آن پس حشمت درین جهان بکسی
که نیست از اهل آن عاقل نیستند و آن بچیزی که مشاهد کرد و ندو سبقت
کرد و بدیع آنچه رسیدند از عذاب عقاب مسکین و بطنای ایشان
در میان اهل آن سر می بینند اهل دنیا را که بزرگ میدانند مکر کسب
جسد را و ایشان تحت زنده از روی بزرگ در مشق مکر نمای
زندگانی خود را **ومن خطبه له علیه السلام**
خطباً یذکر فیها وهو مستوحش إلى البشارة وذکر
الواقعی فی کتاب الجنیل مضاعفاً بما أمرو به و بالغ
یرسالة ربه فلعن الله به الضلع و ذلک فی النقی و آلف
بینه ذوی الارحام بعد العداء و التواصیر
فی الصد و بر و الضعایین القادحین فی القلوب
اگر چه منتهی است این خطیب از روی او در حال آنکه

بصره با عساکر یا دگر است این خطیب را و اقدی در کتاب تلخیص
 اشکارا و هویدا کرده با پنج نامور شدند بان میفرمایند و مساجد بنام
 پروردگار خود را بر زمین بهم بر آورد بدست نورانی طاهر را و جمع نمود
 بواسطه و تفرق مردمان را و الفت و سازگاری افکند
 بسبب او میان خویشاوندان پس از و نمایی که بود با خشم سوزان
 در سینه ای ایشان و کینه ای حلال کرده در دهنهای ایشان **و**
سلام له علیه السلام کما مرید عبد الله بن
 رستم و حکایت که رستم و ذلک را شده قدیم علیه
 فیا ایام خلافتیه و مطلب سنه ما لا نقال علیه السلام
 ان هذا المال ليس لي ولا لك و ما هو في السلب بين
 و حلب استیافتن بان شرکته در حق و حلیه
 حکایت که مثل حقیقت و این جنات استیافتن
 لا تملكون لغير آفهم **مکمل سرور این کلام**
بن رسول الله بود از شیعیان و منشیان این حکم با و است
 که اگر بود در ایام خلافت پس طلب کرد از مالی پس منسوب الخیرت
 و بدستی که این مال نیست مرا و بدستی که آن مال نیست ملکات
 و کشیده شده شمشیرهای ایشان است پس اگر شریک بوده با ایشان در

می کردند باشد ترا باشد بهره و فقیب ایشان و اگر شریک
 نبود با ایشان پس حیا است آن را و ستمای ایشان نخواهد بود آن
 مال بر غیر دهنی **و این کلام له علیه السلام**
 اما و انك اللسان بضعه من اللسان فلا تبغلك القول
 اذا امتنع و لا تمهلک الشطح اذا اتسع و انما لا تملک الکلام
 فینا تمسکت علی و عدا و علینا قد لث عقوق و
 و اعلموا انکم کما انکم فی زمان القایل فینا
 بالحق فیلل و اللسان عن الصدق کلل و اللاد مر
 الحق و لیل اهلته مغتصمون علی العیاض منطلون
 علی الاذهان فتاهض عادم و شایتم اکثر و عالمهم
 متافق و قادی بکسر متاذق لا یعظم صغیر هتکیر
 هتکیر و لا یقول عینهم فیکیر هتکیر **و در این کلام**
 بر خواهر خواهر جعد بن حبیب و مجرم را فرمود که خطیب بخواند بان
 بمهر برادر حضرت و متوالست که این کلمات و سخن افاده نماید چون
 الکفرت ان حال نشاء و نمود و در غیر بر آورد دست بر انداخته
 زبان باز داشت از او پس باری عید به زبان را گفتار به کلام
 استماع آدمی آن گفتار را و مملکت بمید به زبان را گویند و متنی

این کلام است از امامان است
 که استیافتن ایشان از قول و تعالی
 چه بوده و این از مکتب و مکتب است
 منوره و این از مکتب و مکتب است
 و این از مکتب و مکتب است

عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ الْمُصْطَفَى وَآمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ
 أَوْسَلَهُ يُوجِبُ إِلَيْهِ وَطَقُورُ الْعِلْمِ وَالْبَصَاحُ الْمُنْتَهَى قُلُوبُ
 الرِّسَالَةِ صَادِقَاتُهَا وَحَقْلٌ عَلَى الْحَقِّ وَالْأَعْلَى عَلَى الْخَلَامِ
 أَعْلَامُ الْإِهْتِدَاءِ وَتَنَادُ الْفِيضِ وَاجْعَلْ مَنَاسِكَ الْأَشْكَالِ
 مَسْتَبْنَةً وَغُرَى الْإِيمَانِ وَثَبَاتٍ **ابن فهد**
وغيرت بعد حضرت ملک متعال سبب و تائید من خداست
 که در وقتی نمی یابد او را احکام و محیط نمیشود باو می ضرر و محاسن نمی
 بیند او را جنبه و محجوب نمی سازد او را بر دماغه نماید است بر قدم
 و جود خود بجا است بودن خلقان خود و بحدوث خلقان عبودیت
 خود و مانند بودن ایشان بیکدیگر بر آنکه هیچ مانند نیست او را
 آنچه او ندانی که صادق است در وعده گاه خود و مرتفع و در دست
 از ظلم کردن بر بندگان خود و قایم است بعد از و برستی در میان
 خلقان خود و عادل است بر ایشان در حکم کردن خود استنداده که
 بحدوث چیزی بر لزومیه و قد مبنیه او و با بجز علامت کرده شده ایشان
 را بان از نالوائی و احتیاج بر لوائی خود و با بجز مضر ساخت
 ایشان را بان از نالوائی شدن بر او و هم وجود خود بیکست نه در تحت
 و در ایم الوجوه درست نبوت و قوام و باینده است بسبب شئون افعال

مرکز

میکنند او را و باینکه بر کلمه رحمت و شهادت میدهند برای
 وجود او و موضوع او است نه بجز شهادت با او در لکته احاطه او را و همدا
 ملک مودع است برای او نام هر که جز مبادت باو و اندامش نیست
 او را که از او نام و بسوی او نام تفویض کرده می که خود را در امتناع احاطه
 آن با و سبحانه نیست خداوند مضاف بزرگ که کشیده شده باشد باو
 نهایتا پس بزرگ کرده باشند نهایت او را بحسبم که در اندکان او نه
 خداوندی جسته عظیم که شناسی شده باشد باو نهایتا پس گردانیده
 باشند غایب او را حجب عظیم بیکدیگر است از روی نشان و عزت
 و عظمت از روی بادشاهی و کواچی میسده هم که محمد صلی الله علیه و آله
 بنده برگزیده است و امین پسندیده است در و نورست و خدا
 بر او و بر ال او نورست و او را با بخت نامی واجب و با رستگاری طای
 و با هوید اگر آن راه پس رسانید پیغام خدا و او را حالتی که ظاهر کنند آن
 بود و بر خلائق و حامل شد بر راه راست روشن در آن حال که راه
 نمایند بود و بران و بر بای درشت علمای راه با فتن را و نشانهای
 او نشانی را و کرد و رسید و رسیدنهای را بطیهای ستمانی را و در رعایت
 استحکام و کرمای را بطایمان را نهایت استوار **منها حضرت**
عجیب خائف اصاف من الحيوان ولو شكروا

نکرد
 و بسبب آنکه او نام

فما عظيم الشدة في وجع النملة الرجوع إلى الطريق
وخافوا عذاب الجربون ولكن الصلوات على
والانصار مذخورا لا ينظرون الى صفة ملأنا
كيف احكم خلقه واتقن تركيبه وتلق الاشرع
والبصر وسوى له العظم والبشر انظر الى القلعة
في صفة جنتها ولطافة هيابها لا تكاد مثال الخط
البصر ولا يستدرك الفكر كيف دنت على اذنها
وضبت على ردفها تنقل الجثة الى جحرها وتعد لها
في سفرها جمع في حرها ليردها وفي ردفها
ليصيرها مكفولا يرميها من رموقه يوقفها
لا يغفلها المنك ولا يحررها الذيان ولو في الضفائر
الباس والحجر القاميس ولو فككت في تجاري
اكلها وفي علوها وسفلها وما في الجرب من خرافة
بطنها وما في الراس من عيبها وانذرها قضيت
من خلقها نجما ولعبت من وصفها نجما تعالى الذي
اقامها على قوائمها وبنها على دعائمها لم
ليسر كما في فطرته فاطر ولد يعينه على خلقها

قار وكونت في مذاهب فحسبك لتابع غايته
ما ذلتك الله لاله ان قاطر القلعة هو قاطر القلعة
لديق انصت كل شئ وغامض اختلاف كل
حي ومنه الجليل واللطيف والنفيس والخفيف
والقوي والضعيف في خلقه الا سواء كان الميت
السماء والحق والرياح والسماء فانظر الى الشمس
والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف
هذا الليل والنهار وتغير هذه البحار وكثرة
هذه الجبال وطول هذه القلعة وقصر هذه القلعة
والناس المخلوقات فالويل لمن حبه المقدر
وتلك المذمومة انتم كن النباتات ما علمت
ذريع ولا اختلاف صورهم صانع ولم يلد
الى حجة فيما الله عز ولا الخلق لما وعوا وهلك
يكون بينا من غير بان او جناب من غير
جان وان نبتت فالت في الحردت اذ خلق لها عينين
حسراوين واسرج لها حدقين قمر اوين وجعل
لها الحسن السمع الخفي وفتح العلم السوي وجعل

لَهَا الْحَيَاةُ الْقَوِيَّةُ وَنَابِتِينَ بِهَمَا تَقْرُصُ وَتُجَالِلِينَ بِهَمَا
تَقْضِي بِرَحْمَتِهَا الرِّدَاعَ فِي رُزْجِهِمْ وَلَا تَسْطِيقُ
ذُلَّهَا وَلَوْ أَجْلَبُوا جُنُوبَهُمْ حَتَّى تَرَ مِنَ الْخُرَانِ مَجْزِئًا
لَوْ وَاقِهَا وَتَقْضِي مِنْهُ شَهْوَاتِهَا وَخَلْقُهَا كَالْ
لَا يَكُونُ أَصْبَعًا مَسْكِدَةً فَتَبْدَأُكَ الَّذِي
يُسْجَدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّهَا وَتَرْتَفَعُ
وَتُغْفِرُ لَهُ خُذْ أَوْ وَجْهًا وَيَا لَيْلِي يَا لَطَاعَةَ الْبَيْتِ
سَلَامًا وَضَعْفًا وَيُعْطِي الْفِتْيَانُ رَعْنَةً وَخَوْفًا
فَالظُّلُمُ مَسْكُوتٌ لَا مَرِدَ أَحْصَى عَدَدَ الرِّيشِ
فِيهَا وَالنَّفْسُ وَالرَّأْسُ قَوَائِمُهُمَا عَلَى التَّهْدِي وَالْيَمِينِ
قَدْ رَعَى أَفْئِدَتَهَا وَأَحْصَى أَجْنَاسَهَا فَلَمْ يَلِدْ
عَرَابٌ وَهَذَا عَقَابُ وَهَذَا حُمَامٌ وَهَذَا نَعَامٌ
دَعَا كُلَّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَكَفَّلَ لَهُ بِرِزْقِهِ
وَالنَّيَّاءُ التَّحَابُ الْفَتَالُ قَاهُظٌ دَيْنُهَا وَغَدَرٌ
فِيهَا قَبْلَ الْأَرْضِ بَعْدَ جُفُوفِهَا وَآخِرُ
بَيْتِهَا بَعْدَ خُلَاوِهَا بَعْضُهَا بَعْضُهَا وَتَقِيَّتُهَا

وَدَرْجَتِهَا أَوْ تَرْتِيبِهَا أَوْ تَرْتِيبِهَا أَوْ تَرْتِيبِهَا

و اگر اندیش کردی بندگان در قدرت عظیم آن سرور و نعمتهای
جسم پروردگار هر آینه بازگشتندی برادر راست و ترسیدندی
از عذاب آتش سوزان و لیکن دل چارند از عذاب جهالت
و بدید غیر سالم از عشاوت خلقت آیا نظر نمیکند بسوی
کوچک آنجا وید از حیوان مثل مورچه که چگونه حکم ساخت
آفرینش آن را و استوار کرد درین ترکیب آن را و شکافت
و بدید آورد از برای او استواری و پناهی را و مشوره کرد و بکار برد
بیار راست برای او استخوان و پوست را و نظر کرد بر مورچه
که در طاعت خودی جوش و نازکی و نیکی صورت را و نزدیک
مینت که رسیده شود و در یافت کرد و بنکرستین چگونه چشم
و نه بد ریافت و فکر کرد که چگونه میر و در زمین خود در بخت میشود
بر روی سر خود نقل میکند و آن را بسوی سوراخ خود در میان میرساند
آن دانه را و در فراگاه خود جمع میکند و آن را در کرمای خود از برای
بازگشتن از آن بود اسط دانه در حالتی که گنبد کرده شده است
برسانیدن روزی باور روزی داده شده است بروقی او مستور
نمیکند او آن غل را خود بر سر باریفت و میند و محو و نمیکند از او
او را حسد او و ند جز او میند و اگر چه باشد آن مورچه در شک خنک

هموار و در سنگ محکم استوار و اگر اندک کثی در مواضع جریان خای
 او در طبعندی و بستی طوق و انضای او آنچه در دروست
 از ظرفهای بیلوهای او و آنچه در سزوست از جشم و کوشش او هر
 حکم کنی از او پیش او بخت و غایت آن و هر چه برسی از ضعف
 کردن آن بر یک و لغت از شرح در متن و پیش او پس بگذشت
 خداوندی که بپای درشت الی سورج را بر قایمهای او که آن دست
 و پای اوست و بنا کرد او را بر بسته نهایی بدن او که آن جعبه ها و
 استخوانهای اوست شریک نشد او را از آفریدن آن خلایق از
 ویاری ندارد او را بر او پیش او هیچ توانی و اگر سیر کردی در
 فکر حوزت تا برسی بنمایان سیرال فکر راه نماید بر او نهان
 مگر آنکه است بر کار موجه با وجود و ضوای و از به کار و جفت بزرگ
 خرمات و با وجود و کبر از جفت وقت و لطافت تفصیل
 هر چیز از جنبه و دیگر جنبه و بنیانی اختلاف هر زنده و حیوان
 بزرگ قدر و دقیق معذور و گران و سبک و توانا و ناتوان
 در آفرینش او که کیسان نظر بعد از او سبحانه و بر همان
 قیاس انسان و هر اسرار روح ابدان و پادشاهی جهان و سب
 استاده و در آن هیچ نادان نیست در آن پس نظر کن با قیاس

و یاد و گناه و درخت و باب و سنگ و مختلف بودن این
 در روز و در آن شدل این دریا و بسیاری این کوها و دراز
 این سرزمینهای کوها و مشرق بود این نعمتهای و زیادهای
 مختلف که تا کون پس در این مرآتکافی را که انکار کرد و نقد بر
 کشنده این کشتار او جاد شد و مبتدیه هر کشنده این مخلوقات
 بکن بر دند که ایشان مثل کباده زمین اند که جنت مر ایشان را
 چروان آورنده و نیست مر احکامات صورتهای ایشان را که گوشت
 بپاکنند و مسوی جفتی و چینه در آنچه و چو کردند و مسوی جفتی
 و بیغنی از بر هر یک نگاه داشتند آبی می باشد نیای بدون بنا کنند
 یا جانی بدون جنابت کشنده و اگر خواهی کوی در لعل آنچه در سورج
 گفتی چون از به برای او دو چشم سرخ بنا و بر او جنت
 برای او و حد قدرتش با ضیاء و از برای او شنوای مثال
 و کشت و از برای او دال معتدل مناسب و کرد و بر برای او
 در وقت یا قوت و در دال که بآل مر و کباده را و در او سر که بآل
 مسکین و مسید و حتی ترسد از در زحمت کشند کال قدر را
 خود نمی تواند دفع کردن او را و اگر جمع شود به بیات بخور
 خود و متفق کردند در دفع آن تا آنکه بیا به مکتب از او در بر

خود و تمام گشت ازال از زوای خود و همه از گشت نیست
مقابل گشت باریک در مقدار پس بزرگست ان خدای که سجد
میکنند او را هر که در آسمانها و زمین است با اختیار او جبار و ورطاک
مرالد از برای او در حصار و روی او می افکند و زمان بر روی او
بسوی او رود و کار خود در حال سلامت و حال ضعف و نارسا و مجرب
با و همه از گشت باریک عذاب و خوف عقوبت پس مرغ را ام کرده
شده است بزبان او و شمر و ضبط نموده شمار بر او از انفسی
ز دل او را و همه از گشت شمار آن و استوار ساخت مایه ای او را
برتری جل مرغ بوی و خوشکی جل مرغ بری تقدیر کرد قوتهای
مرغ را و شمر و ضبط در آورد و جنبهای او را پس این مرغ غایت
و این جماعت و این که گشت و این شمر مرغ و این مرغ را تمام بخود
و ضامن شد برای او و وزی او را و بدید آورد و ابر کران بدارد بدار
پس بزال کرد و باران را و بارهای او و شمر و جنبهای او را
بمال را و هر زمین تقدیر حاجت پس ترساخت زمین را پس از
خشک شدن آن و بیرون او و کیهان را با نظرت و قدرت
بعد از حفظ و خشک سالی آن و **و من خطبه له علیه**
السلام فی التوحید یجمع ما لا یجمع حلیه

من اصول

من اصول العله ما و حده من کیفه و لا اصاب
حقیقه من مثله و لا ایتاه غنی من شمله و لا اصله
من استاد البینه و قوه من کله معروف بنفسه
مضروب و کله قایم فی سواه معلوم فاعلم ان
باضطراب آله مندره لا یجول فیکرب غنی لا یشتغل
لا یصلح الا و قات و لا یزید الا و اذات سبت
الاقوات کونه و العدم و الجوده و الابدان الاله
یشتعل به الشاعرا عرفت ان لا یفعل و یبذل و یبدل
بین الامور عرفت ان لا یبدل و یبدل و یبدل باین الاشیا
عرفت ان لا یقرین له صاکنه التوید بالطلبه و الوجود
بالهت و الخیر و بالبلک و الخیر و بالشر و بالک
باین متعادینا متعادت باین متبایناها مقرب باین
متبایناها متعادت باین متبایناها لا یشتغل لحد
و لا یجیب بعد و اصابه ان الاکانت انفسها و یبدل
الاکانت الی نظایرها منعتها منذ البینه و حقیقتها
قد الاکانت و حقیقتها الولا الشکل بها تجلی صابها
للفقوله و بها امتنع عن نظر العین لا یجری علیه

السكون والحركة وكيف تجري عليه ماهو آجره ونحوه
 فيه ماهو احد شدة اذا الشغل وقت ذاته ويعود
 فيه والتجركتله ولا منع من الاذله معناه وكما
 له وانه اذا وجدت له اماه والامتن السما اذ كرمه
 الثقلان واذا قامت اية المصنوع فيه والتحول دليله
 نبتة ان كان مذكورا لا عليه وخرج سلطان الاشارة
 من ان لو تم فيه ما لو تم في غيره الذي لا يجوز ولا يولد
 ولا يجوز عليه الا قولك لم يولد فيكون مولودا محلا
 ولم يولد فيصير محلا وذا حل عن القادر انما وطهر
 من ملامسة الشا لا قتاله الا وهما فتقده ولا
 تتوهمه العطن فتصروه ولا تدركه الحواس
 فتجسه ولا تلمسه الا يدي فتسه لا يتغير بحال ولا
 يتبدل في الاحوال ولا يملكه الليالي والايام ولا
 يعبره الصبابة والظلمه لا يوصف بشئ من الاجزاء
 ولا بالجوارح والاعضاء ولا يعرض من الاعتراض
 ولا بالعبر والابواب ولا يقال له احد ولا يقابله
 ولا انقطاع ولا غايه ولا ان الاشيا تجري فيقله او

ابراه وكحدث
 فيه ماهو

لغيره اذ ان شئنا الجمله فيجمله او نبيد له ليس في
 الاشياء بواجب ولا غنها بما يرجح خبر لا لسان والحوادث
 ويستحق لا يجوز في ذاتها فيقول ولا يلفظ ولا
 يحفظ ولا يحفظ ولا يثبت ولا لا يضر ويحب
 ويترقى من غير رتبة فيفيض ويعضب من غير
 مشقة يقول لما اذا كونه كن فيكون
 لا يصوت يصرخ ولا ينداء يسمع وانما كلامه سحبا
 نعل منه اشاء ومثل لم تكن من قبل ذلك
 كايما ولو كان قد نيا كان انما ثانيا لا يقال كان
 بعه ان لم تكن تجري عليه الصفات المحذرات ولا
 يكون بينها وبينه فضل ولا عليها فضل فيستوي الصالح
 والمضروع ويتكافى المبتدئ واليديع خلق الغالوت
 على غير مثال خلا من غير وولم يتبع على خافها
 باحد من خلقه واشياء الارض فاستسكها من غير
 اشتغالها وادساها على غير ذواب وقامها غير قواير
 وادساها ودفعها بغير دعاير وحضنها بين الماء و
 والاعوجاج ومنعها من الكفاية والانفراج ارمي

أَوْ كَادَهَا وَصَرَبَ أَسَدًا هَا وَتَسَاوَى غَيْرُهَا وَخَدَّهَا
 فَلَمْ يَهْنِ مَا بَنَاهُ وَلَا ضَعُفَ مَا قَوَاهُ هُوَ الظَّاهِرُ عَلَيْهَا
 بِسُلْطَانِهِ وَغَطَّيْتَهُ وَهُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعَمَلِهِ وَتَعَرَّضَتْ
 وَالْعَالِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنْهَا بِجَلَالِهِ وَعَزَّزَتْهُ لَا يُجْزَى شَيْءٌ
 مِنْهَا طَلِبَةٌ وَلَا يُشْتَبَعُ عَلَيْهِ فِعْلُهُ وَلَا يُعْرَفُ الشَّرِيعُ
 مِنْهَا فَيَسْقَى وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ فَتَرَدُّتْ خَصْفَتِ
 الْأَشْيَاءُ تَذَكَّرْتُ مَنْسَكِيْنَهُ لِعَظَمَتِهِ لَا يَنْطَلِعُ الْفَرْقُ
 مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فَيَمْتَنِعُ مِنْ تَقْصِيرِهِ وَصَرَفَتْهُ وَلَا
 كَقَوْلِهِ فَيَكَاذِبُهُ وَلَا تَطْلُوهُ فَيَسْأَلُهَا هُوَ الْعَوْنُ
 لَهَا فَعَدَّ وَجُودَهَا وَلَيْسَ قَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ائْتِنَاءِهَا بِالْحَجَبِ
 مِنْ ائْتِنَائِهَا وَاخْتَرَا عَمَّا وَكَيْفَ وَلَوْ أَجْمَعَ جَمِيعُ
 حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَبَهَائِمِهَا وَمَا كَانَ مِنْ مَرَاجِعِهَا
 وَسَائِبِهَا وَأَسْنَانِهَا وَاسْتَاخِرَهَا وَاجْتَنَسَهَا وَمَسْبَدُهَا
 أَسْمَهَا وَكَيْسَهَا عَلَى إِحْدَاثِ بُرُودَةٍ مَا تَذَرَتْ
 عَلَى إِحْدَاثِهَا وَلَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى الْإِيَادِهَا
 وَلِيَجْرُوتْ عَنْ لَهَا فِي عَالِمِ ذَلِكَ وَنَاهَتْ وَعَجَزَتْ
 قَوَاهَا وَنَاهَتْ وَرَجَعَتْ حَاسِيَةً حَسِيرَةً غَادِرَةً

متى يبرر جودا
 كقوله ٢٠

بِأَنَّهُا مَقْهُورَتْ فَإِنْ يَدَايِهَا مَصْرُوتٌ بِالْعَجْزِ عَنْ ائْتِنَائِهَا
 مَدَّ عَيْنَهُ بِالصَّغْفَرِ عَنْ ائْتِنَائِهَا وَارْتَدَّ بِقُوَّةِ بَحْثَاتِهَا
 بَعْدَ قَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَبْدَةٍ وَلَا شَيْءَ مَعَهَا كَمَا كَانَتْ
 قَبْلَ ائْتِنَائِهَا كَذَلِكَ تَكُونُ بَعْدَ ائْتِنَائِهَا بِلَا وَفَتْ
 وَلَا مَكَانٍ وَلَا حَاجِيٍّ وَلَا دَمَانٍ عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ
 الْأَجَالُ وَالْأَوَقَاتُ وَتَمَّ السُّبُورُ وَالشَّاعَاتُ وَالْأَشْيَاءُ
 شَيْءٌ إِلَّا اللَّهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ الَّذِي إِلَيْهِ نَصِيرُ جَمِيعِ
 الْأَمْثُورِ بِلَا تَذَرَّتْ شَيْئًا كَانَ قَنَاءُهَا وَلَوْ تَذَرَتْ
 عَلَى ائْتِنَائِهَا لِيَأْمُرَ بِهَا وَلَمْ يَنْقُصْ شَيْءٌ مِنْهَا
 إِذْ صُنِعَتْ وَلَمْ يَنْقُصْ شَيْئًا خَلَقَ مَا بَرَأَ وَخَلَقَهُ وَلَمْ
 يَكُنْ تَحْتَ السُّلْطَانِ بِدِ مَلْطَانٍ وَلَا يُخَوِّفُ مِنْ دَوْلِهِ وَتَقْصِيرِهِ
 وَلَا ائْتِنَائِهِ بَقَا عَلَى نِدْمِ مَكَارِهِ وَلَا ائْتِنَائِهِ
 مِنْ صِنْدِ مَنَارِهِ وَلَا لِلَّهِ زِدَادٌ بِهَا فِي مَالِكِهِ وَلَا
 الْمَكَارِزُ شَرِيكَ فِي نَشْرِكِهِ وَلَا الْوَحْشَةُ كَانَتْ
 مِنْهُ قَادِرَةً أَنْ يَسْتَأْذِنَ إِلَيْهَا ثُمَّ هُوَ يُعْصِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا
 بِالسَّامِ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيفِهَا وَتَلْدِيْلِهَا وَلَا رَاحَةَ
 وَاصِلَةَ إِلَيْهِ وَلَا يُقْبَلُ شَيْءٌ مِنْهَا عَلَيْهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ طَوَّلَ

انما ارطقتا وخر اصابع منها

انما

بقایها فیکد عن الی شرعة انما یقال لکند بمنا و نوحا
 یطعنه و امسکها یا شر و ناقبها یقصد رتید فکد فیکد
 بعد الفاء من غیر حاجیه منقطع الیها و لا یشعان بدقی
 منقطع الیها و لا یشعان من خالی و حقیقه الی حال
 استثنایین و لا من حال جمل و نمی الی عالم و التماس و لا
 من فکیر و حاجیه الی غنی و کفایت و لا من ذل
 و ضعیفه الی غیر و قد رتید **این مطلب در بیان و معنی لغت**
و معنی است این خطبه از اصول و قواعد حسن علم بنا علم کلام انچه
 ان معنی و معنی خطبه بقرآن بل نشد یکا کلمی و سبب نکستی و ثبات
 کیفیات و صفت زامده کرد و او را و تحقیق و ذات او رسیده
 کسی و مثل و مانند پس در کرد و او را و او را خواست کسی که تشبیه
 کرد و او را بجزئی از ممکنات و نه قصد کرد با و کسی که از رتید نمود و سبب
 و توهم کرد و او را در جنتی از جهات هر شش ساخته شده بکشد و خوش
 خلق و خوش و خالق و هر قلم غیر خود علت داشته شده است کند
 فعلیات نه بگوشت و ان آلات اندر زده گشته است نه بچولان
 در آوردن اندیشه و تامل است نه بیا به گرفتن از و بچولان همراه
 نمیشود و او را و قشما و یاری نمیدهد و او را آلات پیشی گرفته است

بر اوقات بودن او و سبقت کرده بر عدم وجود او و بر استیادای عالم
 از نسبت او و عطا کردن او و هر کس را نشا خذ شد که هیچ حاربت
 او را و ضد پیدا کردن او میان آنها در نشد که هیچ ضدی نیست
 ان ذات مبدع را و بقدرت ساختن او میان آنها بیکدیگر معلوم
 شد که هیچ قرینی نیست او را ضد ساختن روشنی را بتاریکی کب
 استعد او و بیاض را بنور او و خشکی را بسطی را بسطی او و سردی را
 سردی الفت اندازد است میان دشمنان ان است یعنی میان
 چیز که میان یکدیگر دشمن باشند نزدیک گردانده و جمع سازنده
 میان جدا شدن آنها و نزدیک آورده است میان دور شدنهای
 این است جدا کننده است میان نزدیک شده های آنها را احاطه
 کرده نمیشود و بنیادی و شمار کرده نمیشود و بنیادی و جز این نیست که احاطه
 میکند آلات نفسهای خود و چون حواس و اشعارت میکند آنها
 بنظر ما و مشاهدات خود و تخمین و قیاس باز درشت و متعالی و در ان
 التماس را که منکر موضوع است از برای ابتدای غایت از قدیم بودن
 بحکمت وجود آغاز و منقطع کرد و آنها را لفظ قد که برای تقریب ماضیت
 ازل بودن بجهت اکل استعمال این لفظ در حوا و نیست که مقید به
 ماه و سال و در کرد و میدان ان را لفظ که است بر امتناع کمال

نمی از جهت وجود نقصان در مثل ما حسن زاید الکره از کمال
 بودن در حسن بان آلات بجای آورد صانع و خالق را بنا بر این عقلی
 عفت با آن آلات تمتع شد از نظر حسنه روان نشود و در ذرات
 حضرت عزت ساکن شدن و متحرک بودن و چه گونه جاری شود
 بر او و متصف گردان آنچه بی که او را ان کرد و می دان را و خلق
 را با آن متصف ساخت و چه گونه باز کرد و در آنچه بی که او را بر آید
 بر او و او را و چه گونه حاصل شود و او را آنچه بود و ان را و او را
 اینها کام که جاری شود و ذات چون او و حرکت و سکون هر یک
 متعاقب شود و ذات او بر باده نقصان و در این متغیر می شود و حقیقت
 او با نقصان و هر یک تمتع شود و از ازلت معنی ازلت حقیقت
 آن هر آینه باشد او را پس چون که یافت او را پیش و هر آینه طلب کند
 تمام شدن را بجلالت کردن در ان زمان زیرا که لازم است متحرک را
 نقصان و این حکام هر یک فایده شود و علامت مخلوقه در او هر آینه
 بگرد و دلیل بر وجود صانع او بعد از آنکه بود و دلیل او رده شده بر صانع
 او چون رفت ذات چون او بود بر سطر غلبت امتناع او از نظر
 عیون از آنکه تا نثر کند و در هیچ مانع نمیکند از عجز او بجهت امکان
 آن ذاتی که متغیر نیست و از حال بجای و زایل نمیشود و هیچ زمانی در ذات

راوی

بر او غایت شدن بعد از ظهور و کمال و در او و در آید نشد
 تا بگرد و متناهی در اطراف بلند است ذات او از کفر حق بر آن و منزله
 و باکت از نفس کردن بازماند نیز سدا و و همه تا لغت بر اندازد
 کند او را و توهم نمیکند او را و فضیلتی مستقیم تا تصور کند او را و در
 هر یک او را حاشا تا احساس کند او را و نفس عزت او را که او را او را
 یا محاسن کند او را متغیر نیست و هیچ حال و متبدل نمیکند و متبدل
 و نمی باشد او را و در زمان و متغیر نمیکند او را و در غنی و
 تا بر یکی موصوفت نمیشود و چیزی از جز تا و نه با لیتا و عضو تا و نه بعضی
 از جو حنا و نه بعضی بر بودن بعضی و گفت نمیشود او را حد و بان
 و نه منقطع شدن بنهایت رسیدن و نه آنکه است احاطه کرده اند
 او را تا کم کرد او را و یا نمیکند او را یا آنکه چیزی درشته باشد
 او را پس میل و یا راست نکر او را و از غایت در او را و نه
 از انجا پس روان شده چیز مبدل بی زبان و بی فضای و مان
 و میشود و سموات را نه بدیدان مثل هوا و نه بالتساوی میگویند
 سخن او عزت از او مان و حقیقت میکند او را و یا و نمیکند او را
 و او را و میکند و در دل نمیکند او را و دوست میدارد و خشنو میشود
 بی شکلی دل و دشمن میدارد و چشم میگرد و بی رنجی که باورسد میگوید

مرجری را که می خواهد وجود او را لفظ کن من مر باشد و موجود میگرد
بی لوثقت نه با و آری که بگوید حاسه صبح را و نه بخوابد بی که نشیند
نمود و بسامه و جز این نیست که کلام او سبحانه فعلت از که بنا فرید
آن را و متمثل ساخت آن را بنود آن کلام یعنی از آن زمان
موجود و اگر گوئی کلام او سبحانه قدیم هر چند می بود معبود او هم و در
الوجود و لذاته گفته نشدی که بود آن کلام پس از آنکه بنود موجود اگر غایم
می بود با و پس جاری کرد و منبسطه میشود بر او صفتهای ممکن و نمی
بود میان آنها و میان آن درت که موجب امتیاز باشد و نه مراد
بر آن مغل زیاده ای که بدان متناهی نشود پس برابر می باشد نه خالق و مخلوق
و یکسان می بود و نه تو اقرب شده و نه از فریق و از یک حلقان را
بر غیر مثال و شیخی که سابق باشد بر او و صادر گشت از غیر او و یاری
کجو است بر او سر این حلقان هیچ یک از حلقان خود و او بود
زمین را پس نکودشت آن را بعد از آن کامله پس مقبول شدن او
با مرئی دون امری و ثابت گردانید آن را بر غیر جایگاه شد
و در دشت آن را بی قابله و اصلها و بر او از دشت آن را بی تنوعها
و استوار کرد و نگاهداشت آن را از میل کردن از مرکز حقیقی خود
و از گشتن از آن و منع فرمود و باز دشت آن را از انقباض

و از هم رفتن استوار گردید و میخای زمین را و بدید کرد و باقی کوهها
متین را در میان هر اقلیم در آن ناحیه و بر آنکه گردانید و غیره
زمین را و در اقطار و شکافت رودخانه را بسبب آن و احتیاج برکت
نست و جبری که با فرید آن را وضعیف نشد آنچه قوی گردانید آن را
و اوست ظاهر و پدید بر زمین سلطنت و بر آنکی خود و اوست
بنیان بر اهل زمین را بدینش و دست ناحیه خود و اوست پدید جبری
از زمین بر بر آنکی و در حسی خود عاجز نمیکرد اندازد جبری از
زمین و متعین میشود و باز نمی آید بر آن تا غالب شود آن جبر
بر او و قدرت نمیشود از دستش آمده از و تا سبقت گیرد بر او سبحانه
و محتاج نمیشود بکنند مال تا روزی دهد آن مال را و از فرقی نموده
اند همه جبر قدرت او را پس دلیل شده اند در حالتی که خود را بی
مر غلظت و جلال او را توانای ندارند بگرختن از سلطنت و جبر
او بسوی عیسر او تا باز البسته از سواد و ضر او و هیچ بقای
عین مراد و تا مانند و همسر باشد او را و مثل نیست مراد را
تا مساوی باشد با او اوست خانی گشته است با پس از دشتی آنها
تا آنکه مسکود موجود آنها همچو معدوم آنها جایگاه او سبحانه فرمود
که کجا بداند او اول خلق تعبده و اعاده نمی باشد بگر تعبده از علام و افساده

فنا و نیستی این دنیا بعد از آنکه پیش آن عجب راز از زمین آن اول بار
و از لایه پدید آمدن آن وجه کوزه بر آفتاب و برای دشتی باشد
و حال آنکه اگر جمع شوند همه حیوانات دنیا از مرغان آن و جدارهای
و این باشند از حیواناتی که در شب بگناه آورده میشوند به بسترگاه
و این باشند تا کوه در چراگاه بر جمیع صفتی احوال حیوانی هستند
ایشان و طایفه ای حیوانات منیم و صاحب عقلند بر سپید کردن
بر پشت نوامی انداخته باشند بر سپید کردن آن و ندانند و نشناسند
که چه کوزه است راه بسوی موهو و کردن آن پیشه و هر سبب حیران شود
عقلهای ایشان در دانستن آن طریق و میخیزد و عاجز شود و فوتی
ایشان در آن بحر غیب و باز ایشانند و باز کردند در حالتی که خواهند
و دلیل یافتن و کلال از بسیاری انکار کنند اما بگویند ایشان منتهی
و مغلوب اند و تحت قدرت او بیدار از آنکه کنند بعد از آن توانی
از آفریدن مثل آن باشد که در آن نهاده بصفت و نه توانی از غنی
کردن آن و نه رسی که حق سبحانه و تعالی میکند پس از غنی شدن و نه
در حالتی که تنها باشند که هیچ چیز با و نباشد یعنی که بود در آغاز پیش
از ایجاد آنها محض خواهد بود بعد از غنی ایشان بی واقعی و محالی
و نه هنگامی و زمانی معدوم میشود و نزد آن خال اجلیا و وقتها و زایل

میشود و نه عالم و ساحتها پس هیچ چیز نمی آید که کوه از غنی آنند
که بسوی او مست و در گشت همه کارهای قدرت و توانای ایشان بود
آغاز از غنی آنها و بی اشتیاع از جانب آنها است فنا و عدم
آنها و اگر توانا بودند بی اشتیاع کمزور و سرافراز و بی سربسته
و ایم بودی بقای ایشان و دستور داشت بر خدای تعالی ازین
چیزی از ایشان در جینی که از ایشان را و کران نکرد و در از زمین
افزیدن این باده آورد آن را و بسیار بدان را و موهو و نسیان
آنها را از جهت محکم و استوار کردن ایشان سلطنت و عظمت خود و بخت
شبی از زمین شدن و لغض و برفتن و نه برای باری خوشتر با آنها
براهنهای بسیار مزین کرده بود و در غلبگی او نه برای محترمان
با آنها از ضد بر چند تا و نه برای حضومت و غنا و نه برای زیاده کردن
بوجود آنها در با و شای خود و نه برای غلبه نمودن و نه بیک
در انباز می و نه بخت و نه تنها می که بود از جانب او پس حیرت
که این کبر و بیکاد ایشان پس از آن اوست بجان فانی میکردند ایشان را
نعمت از زمین آنها نه بختی ملائمتی که داخل شده باشند بر او و تحلی
و کردنش آنها و صلاح آوردن آنها و نه بخت را حتی که رسیده
باشد با و نه بخت کانی چیزی از آنها بران ذات ملول بسیار

اورا و از می بقی آنها تا بجا آمد آن ملائت او را بر سرش خالی خشت
آنها لیکن او سبانه و تنی لی تند بر کرد آنها را بلطف و احسان خود
و نگر داشت بعد از بفرمان خود و حکم و مقبول ساخت آنها را بنوا
کامل خود بعد از آن اعاده کند ایشان را و بوجود او که در آن روز
شدن آنها لی حاجتی از وی نبود و بی یاری خود است او بخیر می
از آنها بر اعاده آنها و نه بخت بازگشتن از حال و حشر و تنهای
بسی است که رفتن با ایشان و نه از حال نادانی و بی بصیرتی بحال
داشتن و خوش از آنها و نه از دور و نیشی و اجتناب می تو انگری بسیاری
و نه از خوی و پستی با رجمدی و زبردستی **و خطبه لا علیه السلام**
نیز کفر فیها السلام حیر بانی و ابی من عیدت آسمان
حشر فی السماء معرو و فنه و فی الاذن مجهول
الافش فقولنا یلکون من اذ باز آموز کمر و انقطاع
و صلی کمر و استیع ال صفا و کمر ذلک حیکت
یکون صرمت الشف علی المؤمن اهون من الذرهم
من حیلة ذلک حیکت یلکون المعطی اعظم اجر
من المعطی ذلک حیکت کسکرون من غیر خراب
بل من التعبید و التعبیر و الخلقون من غیر اضطراب

و کندن

و تفسد بون من غیر اخلای ذلک اذ غصه کمر
السلام و کما یفرض القتب غارب البعیر ما أطول هذا
العنا و بعد هذا الرجاء ایضا الناس القوا هدی و الهی
اللی حیل طلقوها الا یثقال من ایدیکم و لا یثقل
علی سلطانکم فقتد مؤاعب فعالکم و لا
تقمموا ما استقبلکم من قوی تار العیشة و یثقلوا
عن سببها و حلوا قصد السبیل لها فقد لعمری
یقاک فی لهنها المؤمن و یسالم فیها غیر المسلم
انما مثلی بنی کمر مثل الشراج الطلکة یسغفی من
صلیها فاستمع ایها الناس و عوا و حو و اذک فلو یکسر
تقفموا **این خطبه در ذکر جهنم است و در آخر است که بعد از آن**
حضرت بطور اتم نسبت با ولا و اجماع اوعم در آنکه بدر و مادر من
خدا می کسانی با و که بعد از من با مات مقصود با شند ایشان
از اجماعی معدود اند که ما می ایشان در آسمان مرفون در زمین
ما معلوم است پس انتظار کشید انگری را که بوقوع می آمد از دست
کردن کارهای و شش و بریدن پندهای شایسته شفق شدن ایشان
بر انداد اضرار آنها و کارش مردون ضحفا و ذلیلان شایسته کارها

میل

یعنی وقوع آن فتنه ها و حادثه ها در محلی خواهد بود که باشد زدن شمشیر
بر سبده مومن آسمان ترند کسب و در هم از وجه جلال آن بواسطه
صعوبت کسب جلال در آن حال این حوادث و وقایع در وقتی
باشد که کسی که دوده باشد یا مال بزرگتر باشد از وی مرود و نواب
بحکم فقر و کثرت خیال از دهنده مال بجهت کثرت حرام آن مصاب
و فتن در محلی باشد که مست شود بی اشتها میدان شراب بگلان سنی
از کثرت تغیر باشد و سوختن خورید بدون مضطر شدن شما بآن
و دروغ گوید بدون تنگ گرفتن کاران حوادث در وقتی باشد
که بگوشتها را بلا عجز نکند و بالان بالایی گوشتان شتران را بکشد
کار شما بمرتب رسد که گوشت از روی ملالت و پراختی که در دست
این رنج و خواری وجه دور دست این امید واری باصلاح حال
ای گروه مردمان بیند از بد این همراهان که برداشته است لبتهای
آنها که اینها را از دستهای خود و متفرق و برانگیزد میشود بر حاکم
خوب پس بدست کشید نفسهای خود را در عتب فعلای خود و بزرگوار
منشود در هیچ در آورده است بشما از جوشیدن آتش فتنه و دور شود
از خطر آن آتش بعد از نمودن از اختلاف امای باطل ارباب
ضلال و در آنکس بد میان راه را از برای آن فتنه پس هر آنکه می زند

من کلام

من که هلاک میشود و از زبان آتش فتنه بلند اشتغال مومن و در کسب
می ماند در و غیر مسلمان از اهل انفاق بدستی که در میان من و دنیا
شما در استان جراحیت در تاریکی روشنی می جوید با و هر که در این دران
و اقتباس نماید از روشنی آن پس بشوید ای مردمان این بسند
و نیکو دارید در خاطر خود و حاضر سازید کوشهای و لعل را تا قسم
کنید آنچه نافعست و سودمند **ومن حطه له علی السلام**
فانی اَوْصِيكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَكَثُرَتْ حَبِيدُ
وَعَلَى الْمَالِ السَّيِّئِ وَيَسَابِغْ عَلَيْكُمْ وَبَلَدِيهِ لَذَائِكُمْ
فَكُنْ حَصْلَكُمْ بِغُسْنِيهِ وَتَدَارِكْ لَكُمْ بِحَمِيهِ اَعُوذُكُمْ
لَهُ نَشْرُكُمْ وَتَقَرُّ ضَعْفُ لَا خَيْرَ وَاللَّهُ فَا تَهْلِكُمْ
وَأَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَقِلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ
وَكُنْ غَفْلَتَكُمْ عَنْ النَّاسِ يُغْفَلَكُمْ وَطَمَعَكُمْ
فِيمَنْ لَيْسَ بِمِهْلِكُمْ فَكُنْ وَأَعْظَا بِمَوْتِي عَائِشَتُمْ مِنْ
حَبْلِي إِلَى قَبْرِ رَحِمَتِي عَنِّي وَكَبَائِي وَأَنْزِلُوا اِيَّاهَا
غَيْرَ بَارِئِينَ كَمَا تَقَرُّ لَهُ يَكُونُ لِلَّهِ نِيَا عَنَّا وَكَأَنَّكَ
الْأَخْرَجْتَ لَهُ تَزَلُّ لِحْمَهُ اِنَّ اَوْحَشُوا اَنَا كَانُوا يُوْطِنُونَ
وَأَوْطَنُوا اَنَا كَانُوا يُوْحِشُونَ وَاشْتَغَلُوا اِيَّاهَا فَادْفَنُوا

اور این برستی که فردا با هر روز نزدیکست و جبرش تا بده اند سابق
 در افشای روز و جبر سر بعد از روز و افشای ساحق راه و جبرش تا بده
 ماهها و در اعدای سال و جبر سر بعد سال و افشای عمر و **و خطبه**
الحمد لله فَمِنْ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقِرًّا
 فِي الْقُلُوبِ وَمِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِجَ بَيْنِ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبِ
 إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ فَإِذَا كَانَ لِكُلِّ تَرَاثُثٍ مِنْ أَحَدٍ
 فَيَقُولُ لَا حَتَّى يَخْضِرَ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقِيعُ حَدَّ الْبَرِيَّةِ
 وَالْهَجْرَةِ قَائِمَةً عَلَى حَدِّ مَا الْأَوَّلُ تَأْكُلُ مَا كَانَ
 فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةً مِنْ مُسَلِّسٍ أَمَّا مَعْلَمَاتُهَا لَا يَقِيعُ
 أَسْوَ الْهَجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِعَرَفَةِ الْهَجْرَةِ فِي الْأَرْضِ فَتَكُنُ
 عَرَفُهَا وَأَفْزَقُهَا فَتَقُولُ مَا حَزَّ وَلَا يَقِيعُ أَسْمُ الْإِسْتِغْفَارِ
 عَلَى مَنْ بَلَغَتْ الْهَجْرَةَ فَتَسْعُهَا أَدْنَى وَدَعَاهَا قَلْبُهَا
 إِنَّ أَمْرًا صَغِيرًا مَسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُ إِلَّا عَبْدًا مُتَّقِيًا
 اللَّهُ قَلْبُهُ لِلْإِيمَانِ وَلَا يَقِيعُ حَدِّ نَبَا الْأَمَّةِ وَرَأْسُ أَمِينِهِ
 وَأَخْلَامُ رُؤُسِهِ أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْفَرُوا
 فَلَا تَأْخُذُوا بِالشَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْهُ بِطَرَفِ الْأَرْضِ قَبْلَ أَنْ تَشْفَعُوا
 بِرَجُلٍ أَفْتَنَ تَطَلَّ فِي خِطَايَاكُمْ وَتَذْهَبَ بِأَخْلَامِ قَوْمِكُمْ

در خطبه در بیان شدت و ضعف ایمان
 که می باشد تا جوت و قرار گرفته در دل های مردمان و بعضی دیگر
 از ایمان است که باشند عارضه میان و لما و کسینا تا وقت معلوم
 پس هرگاه که باشند شمارا بهر ای یکی از کافران پس موقوف در
 یکدیگر و در احوال خود تا آنکه حاضر شوند و او را هر یک پس از اول حد
 واقع شود حد پزاری و هجرت تا جوت بر حد اول خود و او را که باشد
 هر حد ای را در اهل زمین حاجتی از امتی که نهال گشته باشند
 درین خود را از کسر روزانگی را کنند ای ایشان واقع می شود و
 هجرت بر یکی از مسلمانان که در دنیا حق حجت خدا در زمین که نام نیک
 پس هر که است ناسخت او را و او را که دامت او پس دست هجرت کنند
 از ضلالت و واقع می شود هم ضعیف شوند در ایمان بر کسی که رسیده
 باشد با قوال امام زمان پس شنیده باشند آن قول پاک و شایسته و دیگر
 دانسته باشند آن اول او برستی که کار با بغایت دشوار است
 بر کسی که در آن امر را کرده که از موده باشد حد ای تعالی اول او را
 برای ایمان و نگاه نمیدارد حدیث ما که سینه های امین و خردای می باشد
 با قوال ای جماعت مردمان بر سیدم از علوم و احکام ایمان پس از آنکه
 نیاید هر دو درین جهان پس هر سینه من بر در ایمانی آسمان و آسمان

کسان مجتهد و محقق را نسبت از کس حدیث
 و از روی گفت و گو حدیث بران
 و کس بر کس حدیث از حدیث بران
 از حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث
 باطل تق و حدیث حدیث حدیث حدیث
 این حدیث از حدیث حدیث حدیث حدیث
 که حدیث حدیث حدیث حدیث حدیث

از علم خود بر ما مهملی زمین نشین از کبر و در دای خود نشسته که باز
مبارخ و دوبر و خرد و نام قوم خود را در این فتنه بجای امیر است که اطاعت
عالم را با مال گردانید **و من خطبه له عليه السلام**
الحمد لله شكرا لا تعاميه واستعيننا على وظايف
حقوقه عزير الحمد عظيم الحمد واشهد ان محمدا عبدا
ورسوله عاديا طاعته وقائمه احكامه جلاله اعز من
لا يشبه عنه ذلك اجتماع على تكذيبه والتماس لاطاعته
نوره فاعتصموا بقولي الله فان لها حبالا وثيقا عز وجل
وسعلا مبنعا ذروته وبادوا الموت في عنقه
وامهلوا له قبل حلوله واخذوا له قبل نزوله
فان القادة القياسه وكل من يدرك في عظمته عقل ومغيرة
لمن جعل وقبل بلوغ القابيه تناقلون من ضيق الاركان
وسيدت الانبياء وسوئ المطمع ودواعي المنزع
واختلاف الاعمال واستكمال الامتاج والمصلحة
الحمد وبنفذه الوعد وعظم الفتح وهدم الصلح
قال الله عباد الله قال الدنيا ما ضيت بكم على من
واستمر الساعه في قرب وكا نفا قد جازت باشرطها

وإلا فمرو يا فاطمة ووقفت بك على صراطها وكأنا
قد مضى من فتنات يدي لا رجاء ولا حث لم يكلا كاهما
والصبر من الدنيا باطلا وأخر جنتهم من حشمتها
فكانت كنوزهم صفى وشهر نفقته وصار جديها
وثقا وسينقا عثا في موقف ضل العالم وأورد مشقة
عظام وناب شديد كالبها على حسبها ساطع لفتها
مستبطن في رعاها مناج سعيها بها بعيد حشودها
ذلك وقربها حشود وعينها غير قرادها مظالم
أقطارها حاشية قد وردنا قطيعه أسودها وسبق
الدين القوار يمشي إلى الجنة رشا قد اسن العذاب والقطع
التياب وخرجوا عن النار وأطاعت بعير الدار وحشوا
السوى والعشراء الذين كانت أعنا القس في الدنيا
راكبية وأغيبهم بالكية وكان ليكنهم في ديارهم
بها والخشعا واستغفرا وكان بقادهم لبلاء
نوحنا وانظافا فجعل الله لهم الجنة بابا والخير
لواها وكانوا أخى بها وأملها في سالك قايروهم
قايروا ونوعيا د الله ما من ماسية بقور قايروهم

وَبَايَعْتَهُ خَيْرَ مَبْلُوكٍ وَبَايَعْتَهُ خَيْرَ مَبْلُوكٍ
 يَا عَالِي كَرَمٍ يَا كَلِمَةَ مِنْ تَحْتِ يَدَيْهِ يَا
 بِحَقِّهِ شَفَعٌ وَكَانَ قَدْ قَرَأَ بِكُمْ لِلْعَفْوِ فَلَا رَجْعَةَ
 قَتَالُونَ وَلَا عُسْرَتِ قَتَالُونَ أَتَشْعَلُونَ اللَّهَ يَا كَلِمَةَ
 بِطَاعَتِهِ وَكَعَاغَةَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَتَعَنَّا كَرَمَ تَعْنِيلٍ وَحَسَنَةَ الزُّمَرِ الْأَرْوَاحِ وَالْأَصَابِ
 الْبَلَاءِ وَالْأَخْرِ كَوْنًا بِأَيْدِيكُمْ وَسُيُوفِكُمْ وَهُوَ السَّلَامُ
 وَلَا تَشْعَلُونَ إِلَّا بِأَمْرِ نَجِيٍّ اللَّهُ لَكُمُ فَائِزَةٌ مَنْ نَأَتْ مِنْكُمْ
 عَلَى مَنْ أَسْبَغَ وَهُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ وَحَقِّ
 بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مَاتَ شَوْهَدًا وَوَفَّعَ
 آخِرًا عَلَى اللَّهِ وَاسْتَوْجِبَ ثَوَابَ مَا تَزَى مِنْ مَالِهِ عَلَيْهِ
 وَقَامَتِ النِّسَاءُ مَقَامَ رَحْلَاتِهِ نَيْقَةً فَإِنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ
 مَنَازِلَ وَأَعْلَاءَ **فصل في ترتيب عباد وعباد**
باب اول ميکنم خدای را از جهت شکر نعمت اول او را
 و باری می خوانیم از او بر دو طیفه حقیقی او در حالتی که غالب است لشکر او
 بزرگ است بزرگوار می او و کوهی می دهد که می رسد او و زنده است
 صلی الله علیه و آله بگویند خالق را بفرمان رود ای اود قهر کرد و فی جلال

ساخت و شهنشاه او را از روی قتال کردن و کار از او کرد و از
 شهنشاه او باز کرد و او را از دوطرف اتفاق خلقان برود و او
 کرد اینان او و طلب نمود و فرمود نشان دادن او را این شهنشاه
 و جنگ در زمین به بر سر کار می پس بدستی که بر لشکر می رسد
 که بغایت استوار است که نشسته این میان و جای بنایست که حکم
 و با بد است بدستی او و سبقت گیرید بر مرکب و در شهنشاهان و
 بگشاید همه موت عبادت جای او را پیش از او و اهل آن پس
 بدستی که با این کار خدای قیامت و کاهیت موت با قیامت بند
 او را هر کسی را که عاقل باشد نه غافل در فعل و عبادت کسی که عاقل باشد
 و پیش از رسیدن غایت کار که قیامت جزیت که می رسد شما
 از شهنشاه و بدستی شهنشاه کی و آمده و در خوف موضع اطمینان و کمال
 و از ترسهای فرج عتاب و بهم در رفتن استیمنای بگویند و شهنشاه
 و بدستی که شهنشاه کوشید و اینها و تارکی طه کور و ترس و عده خدا
 و بوشان مدد نکات قبر استوار کردن سنگهای بالا قبر پس بر رسید
 از خدای تعالی ای من کمال خدا پس بدستی که دنیا گذر است
 بشمار یک طریقه و شهنشاه قیامت و عقیده در یک دیوان و کوه با
 که ساخت قیامت او کرده است شهنشاه خود را و بزرگیک که در دنیا

که در این طیفه است که مختلف
 است و در این طیفه است

پیش از نشانی خود و بداند که بیا قیامت معرفت
ساخته تختهای خود را و زود بایند کسینای خود را و معطی
گشت و برید شده و نیامال خود و هر آن کرده ایشان را از کثرت بر پیش
خود برست هر روزی که گذشت و بهای که منقعی گشت و کلام
نور او گشت و بر سیده و زود اولاد و داخل ساعت اهل خود و از پیش
که شکست در جای گرفتن و در کارهای شنبه عظیم و در آتش که گشت
حلیس بودن با بد اینه است آواز بر بول آن طبعه شود و است
زبان آن چشم کمر نه است او را از منکر آن را از اجنه است انش
سوزان آن دور است و در شفق آن زود است همه آتش آید
ترسناکست و عدل آن عکس کننده است فرارگاه آن نایک است
جواب آن کرمست و یکبار جویشان او و تنج و فنج است کارهای
بر بول آن و زنده شوند انانی که بر میز کاری کردند بر پروردگار خود را
بسوی بهشت و جالقی که کرده کرده باشند با شده ایمن شده از غلاب
و بریده صد از ایشان سرزنش و دور کرده شده از آتش و درخ
دار ام که گشت با ایشان سرای عقبا و خشنود از ناداری و قرارگاه
آگسائی که بود کردارهای ایشان در دنیا خالص و پاکیزه از شایسته
و جنبه های ایشان کربال و بود مشب ایشان در دنیای ایشان روز

روشن از جهت زود تنی نمودن و طلب منفعت کردن و بهر روز ایشان
سبب بواسطه وحشت یافتن و بریدن از مردم روزگار پس که بپند
خدا ای تعالی بر ایشان مشرب را جای باز گشت ایشان و پاکیزش
عمل ایشان را ثواب بسیار و بود و نداشتان سزاوارتر بهشت
و لعب پیش از او اهل بهشت در بادشاهی و دیگر باشند و در نعمت
نماست غیر خانی پس رعایت کنند ای بندگان خدا آن چیزی را که
رعایت کردن آن فیه و ز کار میشد و دستکار شما و افعال صاحب
آن زبان کار میشد و بنام کار شما و پیشی گیرید بر اهلهای خود و دیگر
خود و پس بدستی که شما کرده کرده شده ایم با هیچ از پیش فرستاده
از افعال و جز او داده شده اید از افعال با هیچ پیش در شنبه آن را از
افعال و محصور که زود و بدیهای چیزی محصور بعد از مرک با کشتی
مست که بر سید بال و نه بهر در ادنی که عفو کرده شود کار و با با و
و مشغول کرد و ما را خدا ای تعالی و شمای بفرمایان بر داری خود و
فرمایان بر داری می چشم خود و عفو کند از ما و از شما بیا و فی محبت
ملازم شود و عزم بگیرد در زمین و هر کس بد بگوید و معجز
شما زید استنای خود و شمشیرهای خود را و هر روزی و بدیهای
خود و شتابید چیزی که تعجیل فرموده خدا ای تعالی آن را از برای شما

وَلَا تَنْصُبُوا بِهَا شُرَافَهَا وَلَا تَقْنُتُوا بِهَا غُلَابَهَا فَإِنَّ فِيهَا خَالِثًا وَنُظْفَهَا كَذِبًا وَتَوَالِهَا مَحْرُوبَةً وَأَعْلَاهَا مَسْلُوبَةً إِنَّهَا وَهْيُ الْمُتَصَدِّقَةِ الْعُتُونِ وَالْمُجَابِجَةِ الْحُرُوبِ وَالْمَائِيَةِ الْحَوُونِ وَالْحَرَمَةِ الْكَتُونِ وَالْعُقُودَ الصَّدَقِ الْحَيُودَ الْعُقُودَ عَالَهَا اقْتَعَالَكَ وَوُطَائِهَا ذَلَالِكَ وَغَيْرَهَا ذَلِكُ وَحَيْدَهَا هُزُلُكَ وَعَلَى هَذَا سَعَلَ ذَلِكُ حَزَبٍ وَسَلَبٍ وَهَيْبٍ وَعُطْبٍ أَهْلَهَا عَلَى سَبَاقٍ وَسَبَاقٍ وَلِحَاقٍ وَفِرَاقٍ قَدْ خَارَتْ مَدَاهِبُهَا وَخُجَّتْ مَهَادِبُهَا وَخَانَتْ مَطَالِبُهَا فَاسْلُتْهُمْ بِالْعَاقِلِ وَ لَفْظُهُمْ الْمَنَازِلَ وَأَعْتَبَهُمُ الْمَنَازِلَ فَتَنَ تَاجُ مَغْفِقِ فَلَحِمَ بَحْرٌ وَرُشْلُو مَذْبُوحٍ وَدَمٌ مُسْفُوحٍ وَعَاقِبَ عَلَى يَدَيْهِ وَصَافِقَ بِكَفِّهِ وَمُزْتَفِقَ خَبَرِيٍّ وَخَارِ عَلَى ذَائِبِهِ وَنَازِجٍ عَنْ عَزَمِيهِ وَقَدْ أَذْبَرَتْ الْحِيلَةَ وَاقْبَلَتْ الْفِيلَةَ وَلَامَتْ حَيْثَ مَنَاضٍ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ قَدْ تَأَفَّاتَ تَأَفَّاتَ وَذَهَبَ مَا ذَهَبَ وَمُضَّتِ الدُّنْيَا لِمَالٍ بِالْهَافِ فَنَابَكْتَ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْتَظِرِينَ

المعجزة

و این خطب بر تخیب مردمانست بقوی لشکر و سپاه معبود را که انکار است حمد و سپاس بقیاس و غالب است لشکر او و بر غلبت بی غایت او حمد می گویم خدا بر نعمتهای او که متواتر است و بر عطا یار او که عظیم و متکثر است ای خداوندی که بزرگست حلم و بردباری او پس حق میگوید از که کاران و عدل بجای آورد و در حق حکم گردان و میداند آنچه میکند و آنچه که گشت او بیند و حکم بدانش نشان مل خود و بیرون آورده است ایشان را از کفر عدم بصوابی و جود بامر کامل خود بی پروای کردن او بکسی که در ایجاد آنها و بی تعلیم دادن او را بر او و بی اندازه کردن هر نمونه صنعت کار را و بی ارسال بخطا و بی خطا کرده توانایی و گواهی میدهم که محمد بنده ستوده است و رسول برگزیده اوست بر آنکسیتی او را با بل عالم در حالتی که مردمان میرفتند در شدت و سختی جهالت و بهم در می شدند و در سرگردانی ضلالت محض گشته بود ایشان را مهربانی ببلات گریسته بود و بر دلای ایشان قضا که عقل که جهالت و صفت حکیم شمار ای بندگان خدا بپر بپر گویا پس بدانی که تقوی حق خداست بر شما و تقوی چه کرد و اندک بر خدا ای حق شمار او که بادی خواهد بود بر تقوی از خدا و مدد و جسد

تقوی بر رسیدن ثواب خدا پس درستی که تقوی درین اوز دنیا
 بنامست و سپردن و در او است بهشت راه تقوی بهشت
 در راه روان اول بسیار نافع است و نامست بگفته آن نگردد و درگاه
 نفس خود است هست تقوی حصن کننده است نفس خود را بر اعتنا
 که گذشت اندک بخت حاجت ایشان بسوی آن وقتی که باز گردد اندک
 تقوی چیزی را که بدید او زود و بکیر و آنچه او بعباد و بهر سزا از آنچه فرستاد
 بعباد پس چون اندک کسی که بقتول کردند تقوی را و در دشت اندک
 بهیچیکو حق بر دشمن است آن جماعت متعینان کم اند و روی نما
 و ایشان اند جماعتی که موصوف او بسیار اند و مملوح او وقتی که میگوید
 در کلام بزرگوار خود میبسی اندکند از بندگان من که شاکر کنند کنند
 پس تشاب نماند بسعیهای خود بسوی شنیدن منافع تقوی و دعا است
 کنند که در عهد خود بر مواقع تقوی و عوض است اندک را از هر شش
 شده پس آئینده و آنچه هر فی لفظی موافقی پیدا سازد تقوی
 جواب غفلت خود را قطع کند بان روز مصیبت و شهادت
 خود را و بنشیند بآب باک تقوی کنان خود را و دعا و استبد
 بان در دمای خود را و بوقت کبریا و بر مرکب و بخت کبریا کسی
 که ضایع ساخت تقوی را و باید که عبرت بگیرد و بشناسد کسی که

در این کتاب که هر کس موافقت کرد تقوی
 و بعد از آن حالت با او را و در هر
 روز و در هر وقت تقوی را
 و در هر وقت تقوی را
 و در هر وقت تقوی را

بجاست تقوی بر داشت اگلا با شنید و نگاه و در تقوی را و نگاه
 در و معنی نفس خود را از فقر الهی و با شنید از دنیا بر همه کنندگان و
 با شنید بسوی آخرت شسته کنندگان و بخت مسافر کسی که در
 او تقوی و بلند مشایر کسی که بلند کرد و دنیا او را و در لغت مشایر
 بر خارق برقی و حنده دنیا و مشایر بسبع جنات که میند و مدح او را
 و حاجت مکنید خواننده شما را بر دنیا و در دشمنی بجهت بر دشمنی دنیا
 و در مستند مینفید بجهت های نفیس دنیا پس درستی که برقی دنیا
 خایب از باران و گفت او در رخ و مانهای او کرد
 شد عاقل بتمامی و نفسهای او میدید شده بنا کامی بداند که دنیا
 پیش آینه است پیش رفته و سرگشت نافرمان و در هر کس
 لباس و ستره کار ناسیاس و مخوف شده است میل کننده از
 حق بر گرفته است خزاننده حال او زوال است و نرم شدن او
 جنس مال مال است و در هر کس او خوار است و جدا و سخت است
 و است و از بختی او بختی است سرای کشتن مال و در هر کس
 مثال و عارت نموان اصحاب اهل ادب است و در هر کس با دنیا
 در رفاه و در حلت و بر پست و جدا شدن و بختی که بختی و سر
 طریق خبر او و عاقل کرد و خنده است کسی را که طلب او است

در محال گرفتار خود و او میداست مطلقه بای او پس و زکد است
 و انداخته یعنی جای نداده ایشان را منزه بای او و مانده ساخته
 ایشان را حیل بای او پس بعضی از اهل ادب کار را شکا است
 کرده اند شد بمصایب و بعضی از قبیل که شکیب برده از نواس
 و نه زده عضو است و هیچ یافته از شد ابدان و خود نیست و گفته و
 کرده اند است که نه ای دست خود بر هم و نه او هر دو دست
 خود را بر خنده خود از حسرت و قیبت گشته بر انداخته خود
 و در جمع نمایند از عوم و مقد خود و محض که نیست که در جلد است
 این سخن و روی او و نه نگاه گفتن و منیت هنگام که سخن بر دور
 پس چه دور فرج و خوشحالی و درین سرای محض که فوت شد از سخن
 فوت شد از باب سرور و در وقت و سخن رفت از ابر و زکد است
 و نه بکمال خود و باز روی اهل خود پس بکریست با اهل او کار آسان
 و زمین و بنو و نه مملکت و اکان **و من خطبه له علیه السلام**
السلام و من الناس من یسئنی هبل و الخطبة القاصیه
 و هب یفتمن ذمرا ابلیس علی استکبار و یترک
 الشجره لآدم علیه السلام و انک اول من اخطى
 العصیه و تبع الحیبه و یخبر الناس من ملک

بر دستای خود از دست
 و زنده است ۱۵

طریقیه و هب یفتمن ذمرا ابلیس علی استکبار و یترک
 واختار هبنا لنفسه دون حلیته و جعنا حیمی
 و حیرنا علی عنبره و اضطما صنا الحلاله و جعل القبحه
 علی من تارعه فیها من فکاده ثمره آخره بک ملکنه
 المفسر بان یبیر المتواضعین منهن من الشک بکریه
 فقال سبحانه و هو العالم بضمیرات الفکر
 و یخبر بان العیوب انی خالق البشر من طین فاداً
 سوئنه و فخت فیله من روحی ففعل ساجد
 فنجی الما ذیکه کلمتم اخبعون الا ابلیس اتقا فنه
 الحیبه و افخر علی آدم بحلیته و تعصب علیه لاهله
 فقل و الله احام المقصین و سلف الشک بکریه
 و وضع اساس العصیه و نازع الله رد الجبر
 و ادفع الناس التعدد و جعل قناع التذلل الامور
 کیف صغر الله بکبره و صغر یتر فیه فجعله
 فی الله قیامه حوزا و اعد له فی الاخرین سعیرا
 و لکن اذاد سبحانه ان یخلق آدم من لور یخطف
 الانصار ضیا و اذ یفتمن الغنول و واده و طیب

يَا خُذْ الْإِنْقَاسَ عَزُوفَ الْفَعْلِ وَلَوْ فَعَلَ لَضَلَّتْ
لَهُ الْإِعْنَاقُ حَاضِعَةً وَالْحَقِيقَةُ الْبَالُو فِي الْعَلَى لِلدَّلِيلَةِ
وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَنْتَلِي خَلْقَهُ لِيَا جَهْلُونَ أَصْلَهُ
لَمَيَّزَ الْإِخْتِيَارَ لَمْ يَنْفَعِ إِلَّا تَنْكِيسًا عَنْهُمْ وَ
إِلْقَاءَ الْبَغْيِ لَمْ يَنْفَعِهِمْ قَاعَتُهُ وَلَيْسَ كَانَ مِنْ فَعْلِهِ
بِإِبْرَاهِيمَ إِذَا حَبِطَ عَمَلُهُ الطَّوِيلُ وَجَهْدُهُ الْجَهْدُ
وَكَانَ قَدْ عَمِلَ اللَّهُ سِتْرَ الْآبِ سِتْرًا لَا تَدْرِي
أَمِنْ سَبْقِ الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سَبْقِ الْآخِرَةِ عَنْ كِبَرِ
سَاعَةِ وَاحِدَةٍ فَتَمَّ نَعْدَ الْإِبْرَاهِيمَ نَسْبَهُ سَلَامُ اللَّهِ
بِسَبْلِ عَصِيَّتِهِ كُلِّ مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيَنْزِلَ حَتَّى
لِلْجَنَّةِ بَعَثَ إِبْرَاهِيمَ خَرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا أَنْ حَكَاهُ
فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ أَحَدٌ وَمَا بَيْنَهُمَا اللَّهُ
وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَازَتْ فِي إِبْرَاهِيمَ حَقِيقَةُ حُرْبِهِ
اللَّهُ عَلَى الْعَالَمِينَ فَأَحَدٌ وَاعْبَادَ اللَّهِ أَنْ يُؤَدِّبَكُمْ
اللَّهُ بِالْأَمْرِ وَأَنْ يَسْتَقْدَّكُمْ لِحَيْلِهِ وَرَجُلٍ فَلَعَنِي
لَقَدْ فُوتَ لَكُمْ سَهْمُ الْوَعْدَةِ وَاعْتَرَفَ لَكُمْ
بِالشَّرْعِ الشَّدِيدِ وَمَا كُنْتُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ

وَقَالَ رَبِّمَا أَخُونِي لِي لَا دُنْيَا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ
وَلَا أَخُونِيهِمْ أَحْسَنُونَ قَدْ قَالَتِ الْبَيْتُ بَعِيدٌ وَمَرْجَبًا
بَطْنٌ غَيْرُ مَصِيبٍ فَصَلَّوْا أَشْبَاهَ الْحَيَّةِ وَأَخْرَأَ
الْعَصِيَّةِ وَفَرَسَانَا الْكَبِيرِ وَالْجَاهِلِيَّةِ حَتَّى إِذَا
أَنْقَضَتْ لَهُ الْجَاهِلِيَّةُ مَسْئَلَهُ وَانْتَحَلَتِ الطَّاعِيَةَ
مِنْهُ فَمِنْكُمْ فَتَحَمَّتِ الْحَالُ مِنَ السَّرِّ لِلْعَفِيِّ إِلَى
الْأَمْرِ الْحَالِي اسْتَحْلَ سُلْطَانَهُ عَلَيْكُمْ وَتَمَلَّتْ
بِجُودِهِ لَكُمْ فَفَحْوَ الْكَلِّ وَلِبَابِ الدَّلِّ وَحَلَّزْ
كُمْ وَأَطَابَ الْقَتْلَ وَأَوْطَأَكُمْ الْخَنَانَ الْجَرَّاحَةَ
طَعْنَا فِي عَيْبُونَكُمْ وَجَزَا فِي حُلُوكُمْ وَدَقَّ الدَّيَاخِلَةَ
وَقَضَى الْمَقَاتِلَ كُمْ وَسَوْ قَاتِلُكُمْ الْقَهْرُ إِلَى النَّارِ
الْمُعَذِّبَ لَكُمْ فَاصْلَحْ أَعْظَمَ فِي دِينِكُمْ خُرُجًا
وَأُورَى فِي دُنْيَاكُمْ قَدْ حَامَى الدِّينَ أَصْحَابَكُمْ
لَهُمْ سَنَاصِيحٌ وَعَلَيْهِمْ سَنَاصِيحٌ فَأَحْبَبُوا عَلَيْهِ
حَدَّكُمْ وَلَمْ تُخَذْ كُمْ فَاعْتَمِرُوا اللَّهَ لَقَدْ فُتَّحَ عَلَى
أَصْلَكُمْ وَوَفَّعَ فِي حَسْبِكُمْ وَدَفَعَ فِي نَسْبِكُمْ وَجَلَّتْ
لِحَيْلِهِ عَلَيْكُمْ وَنَصَدَّ بِرَجُلِهِ سَبِيلَكُمْ يَفْتَضُونَكُمْ

الحمد لله الذي
 جعل القرآن
 في كتابه

كشيد سواران خود را بر شمشیر و شمشیر بر سر خود و هر یک را
 شمشیر را صید کنند و در هر جا میزنند در شمشیر اطراف آنکه شمشیر را
 باز میگردانند و هیچ جلد و وضع نمیکند شمشیر را بر شمشیر را در روز و شب
 نفسهای خود بوزم در مذلت و خوارگی و حاکم شمشیر و در روز و شب
 و من و کرمش بالا در دنیا **فاطعنوا اهلکم فی قلوبکم**
من تیرا العصبية و احقاوا الجاهلية و انما تلك الحية
 تكون فی السلم من خطرات الشيطان و فواحش و ذنوبه
 و تعقباته و اعتماد و وضع الشان علی رؤسکم
 و انما التعذر بحسب اقدم کم و خلع الشکر من اعنای
 و الخذل و التواضع مسلحة بین کفر و بین عدو و کم
 ابلین و جبریه فان له من کمال الشکر جوده و اعفوانا
 و رجلا و قد سائنا و لا تكونوا کالمتکبر علی ابن ابراهیم
 من غیر ما فضل جعل الله فیہ سوى ما الحقة العظيمة
 بنفسه من عذوبت الحسد و قد حوت الحیة فی قلبه
 من نوح الکبر الذی اعقبه الله به الشان و الذی
 اقام القابلین الی یوم القیامة الا و قد امنعت له
 فی البغی و افند شکر فی الا دمن مصاحبة الله بالناجیة

نظم

مرآة العصبية
 الشيطان في نفسه

و منادى رب التائبين يا محمد يا الله الله في كبر
 الحیة و خیر الجاهلية فانك ملأ من الشان و عناف
 الشيطان الالهی خایع بها الائمة الماضية و الفزون
 الخالصة حتى اغتفول فی خنايس جهالیه و مهادی
 ضال الشیة و لا عنک سیافه سلیسا فی قیادت امرا
 تشابهت القلوب فیله و متابع الفزون علیله و
 کبر انقالبته الضد و ربه الا فالخذل الخذل
 من طاعة سادتنا و کبرایکم الذین تکلموا عن
 عسیر و ترفقوا فوق نبيهم و القوا للبعیثة علی
 ربهم و جاحد الله ما صنع بهم مکابرت بقضایه
 و مقالبه الا لایه فانهم قوا عدا اساس العصبية
 و دعایه اركان الفتنة و سیوف اغارة الجاهلية
 فانقوا لله و لا تكونوا لیغیبه علیکم اخذوا و لا
 لفضلهم عندکم حساد و لا تطیعوا الا ذیاء الذین
 شربتم بصفوكم کدرهم و خالطتم بعتکم
 من رهم و ادخلتم فی حاکم باطلهم و هم اساس القیوة
 و خلا من القیوة الخذل من ابلین شطا یا صلا و خذلنا

بهمه بفرستد علی الناس و تراجمه یطوق علی السیفهم
استمر اقا بقولکم و دخول الی عیونکم و فانی
استماعکم جعلکم مری مثله و مرطاً قدسید و اخذکم
فاعتبروا ایما اصابت الامم للنسکیرین من قبلکم
من ناس الله و صولاته و وقایعه و مثالاته و العقول
یمثاوی خلد و در صمد و مضارح جنو بهیه و استعینوا
بالله من الخراج الکبر کما یتعینونه من طوارف
الذخیر فلو رخص الله فی الکبر لاحد من عباده و لرحمن
فیه الخصاله الیایه و لکینه سبحانه کثره الیهیم
الشکایر و مرقی لهم الشواضع فالصق الی الادم
خلد و ذهنه و عقر و فی الذرایب و جودهم و خفصوا
اجتختهم النور مین و کالوا اقواما متضعفین
قد اختارهم الله بالله بالخصصة و ابتلاهم بالجملة
و امتحنهم بالمخاویف و محصنهم بالمکاید فلا تعابرو
الرمما و التخط بالمال و الولد جمللا بمواقع الفتنه
و الاختیار فی تواضع العینی و الافتقار فقد قال سبحانه
ایحسبون اننا لنبدلهم به من ماله و بینان سارح

کثره فی الغیبات بل لا یتعرفون فان الله سبحانه یختار
عباده المستکبرین فی انفسهم یا و لیایه المتضعفین
فی اغنیهم **سهر باد من غیر امید و روشنا بدیج جهانت**
و دروهای شما از آتش سوزان عصبه و کینه ای زمان کفر و جاهلیت
و جز این مبت که حجت جا بلت و عصبه برانند و در مسلمان از
افکندای شیطان و بر کی نموده های او و بناهای کرده های او و
و سببهای مساوی و قصد کنید نهادن از نوعی را بر سرهای خود
و انداختن بر کی و تسلط را در زیر قدمهای خود و بر کندن کردن
کشی را از کرده های خود و فراموشی را بنمای به جماعت سلاح
و اگر که نگهانی نکر گشت میان خود و در میان و دشمن خود که بپس
و لشکر بمان او پس درستی که بپس از هر گروهی است که بپس و بیاد که
و سواران و مبارک شید مجو نگه کننده که قابل است بر سر بار و او که قابل
است بدون فضلی و افرودنی که در اندیشه خدای تعالی بر کار قابل
درین کار غیر ازین که رسیده بکبر و مغر بنفس او از دشمنی که ناشی شده
بود او را از حسد و آتش و حقیقت جا بلت و در دل او از آتش چشم
و میدان ابلس لعین و در پی او از دوا و خود پی که در پی در آور و او را
خدای تعالی بپس این کار نداشت و حسرت را اول زدم او که او را نیکو بمان

کشتن کمان را تا روز قیامت بدانند که نیک در رخت و بنایت
 مشغول شدند و در ستم و تنهایی گردید و زمین در آن حال که انگیختار
 جنگ کنند و بودید مرخصی را بعد از آن وقت غنی و بیرون شدند و بودید
 هر دو منان را بمقتضای مری بر سرید از خدا در کردن کنی نیست و نامش
 جا بلیت پس برستی که کبر بنابر خوالت که استیغی گشتند و نامی شد
 و استغنی اند و مواضع نفس از آن دو میدان شیطان که در سبب داد
 شیطان با آن استغنی که گشتند و قزوینای سابقه را تا آنکه دیدند و سبب
 و در آن یکمهای نامانی و مواضع افتاد و دیگر هر دو آن حال که بودید
 از آن نعل او و روان بود و در کشت بدن او کاری را که متشابه و لهذا
 بودند در آن و بیانی افشند و قضا می ماضیه بران و کبری را که نیک شد
 سینه با آن و گاه با شید پس حذر نمایند از اطاعت کردن و هر دو
 نمودن سادات و بزرگان خود و اما نیکه نمودند از حسب خود و
 ترفع و بلند گشتند بر بالای مرتب خود و انداختند کار زشت را
 که حجب و نفق و دامن و حقارت سب و صغیره حسب ایشان
 بر پروردگار خود و مکر شدند از خدای اینج که ایشان از احسان گشت
 نیز در آن جز بر کسی مرقضای او را و غلبگی حقیقت با و مرقضای او را پس
 بدستی که ایشان تا عدای بنای عیسی و حجت جا بلیت اند و ستم و تنهایی

رکشای نیت و انشوب و تنشیرهای است و اولن بجا بلیت پس
 خبر رسید از خدای تعالی و مبادید مرقضای او را که بر شماست خدا و
 مرا احسان او را که نزد شماست حاسدان و زمان میر به خود اند و گاه
 که انشا میدید بعین محمروح که در باب صافی خود است نیز ایشان را که
 اتفاق آورد و غل ساختند و در حق خود و باطل ایشان را و ایشان بنیان
 عقیده اند و پلاسمای نیست کردن و اگر گشت شیطان ایشان را
 شتران با کشت کمر هر و شکری که با ایشان صولات می برد و بر مردان
 و متر حانی که گویاست بر زبانهای ایشان و حجت و زودین او عقیده
 شما را و حجت در آن در دیدهای شما و میدان و در کوشهای شما
 پس کردید شما را جای انداختن میر خود و محل افتاد خود و مواضع
 گرفتن دست جیانت پذیر خود پس حجت کبر به باج رسید با شما
 که نیک گشتند کال بودند پیش از شما از سختی عذاب خدا و عملها که
 وقتالهای او و عفو بنمای او و چند بر تیرید بمقتضای صابر حصارهای ایشان
 در جهنم و مواضع افتاد و سببهای ایشان و بنا و کبر به بخدا از قولی
 که آتین کنند با کبر نه چنی گویا و میگردد بخدا از قولی که در شب
 نازل میشود و در روز کار پس اگر رخصت شد بروی حق عز و علا و کبر
 نمودن مکی از جن کال خود را بر این رخصت فرمودی و در آن

فیه است و انچه به خود
 خود سید می نامد که

اهل خور و لنگر او بسایه و تقای مکره و بی رشت گرد میبرد
 بسوی انشال بگر و گردن کشتی را و خشود مشد برای انشان قزقی
 پس جبا میدند بر زمین رختارهای خور را از غایت خضوع و پاکیزه
 رویای خور را در خاک از فرط خضوع و بخت گردانند تا هر جزو را برای
 مومنان و متقیان و بودند بقران قومهای ضعیف شمرده که انشان
 منسوب و انشان را خدای تعالی بکرشکی بسیار و مبتلا کرده اند
 بالوع مکر و مات و از مود انشان را بوضع خوف و ترس و احتیاج
 انشان بالوع مکر و مات و احتیاج مکنید خشود بی خدا را چشم او را
 بکثرت مال و قزغان و فقدان و بکشت نادانی شما بجهل و قزغ
 فتنه و آزمایش و جایهای تو اکران و در ویشی پس بجهت که فرمود حق
 سبحانه و تعالی ایما می پذیرند انشان که با کج مد و صید و بیم و زبده
 میگردانیم انشان را بآن از مال و بستران می نشینیم برای انشان
 در نیکو بیای آن جهان ملک میدارند سو و از زبان پس بدستی
 که حق سبحانه و تعالی می نماید بندگان خود را که بکر کنند و اند و نفسهای
 انشان بدوستان ضعیف شمرده خود را و بدای انشان **و لقد**
جعل نبي و عيسى و سعة اخوة هرون عليهما السلام
 على قزغون و عليهما السلام و الصوف و بایک و بیعتا العیسی

فشرطه ان اسلم بقا ملكه و دام عذره فقال
 لا تخبون من هذين نبيان في دوايم العز و لقاء الملك
 و هما يما ترون من حال الفقير و الذل فيلا البقي عليهما
 اساور من ذهب اعطاهما للذهب و حبسه و اخنقا
 للصوف و لنسبه و لو اذ الله سبحانه بأبنائه حيث
 بعثهم ان يفتح لهم كنوز الذهبان و معادن العتيان
 و معادن الجبان و ان يكثر معهم طير السماء و وحوش
 الارضين ليعمل و لو فعل لسقط السلا و بطل الجزا و فحل
 الاثبات و لا و جب للثباتين اجزا و المبطلين و لا استحق
 المومنون ثواب الحسنين و لا لزمت الاسماء معانيها
 و لكن الله سبحانه جعل رسله اولي قوت في عزائمهم
 و ضعفه فبينما ترى الاعيان من حال انفسهم مع قضاة
 كذا القلوب و العيون غني و خصاصة كذا و الاقبا
 و لا شاع اذى و لو كانت الانبياء اهل قوت
 لا قرا و عريت لا نظام و ملك يمد و نحوه اعناق
 الرجال لكان ذلك اهن على الخلق في الاغصان و البعد
 لهم من الامتلاء و لا استوا عن ذهبي فاحريت

طهر اوز غلبه تا يله يهره كانت الشيات مشتركة
 والحسات مفسسة ولكن الله سبحانه اذا ان
 يكون الاتباع ليرسله والتصديت بحسبه والحق
 بوجهه والاشكانه لا مبره والاشكانه لا مبره
 امورد له خاصه لا يشوبها من غيرها شائبة وكلما
 كانت البلوى والاختيار اعظم كانت الثوبة
 والاخزاء اجزل الا تزدن الله سبحانه اختار
 الاولين من الذين ادم صلى الله عليه الى اخرين
 من هذا العالم يا حجار ولا تضر ولا تنفع ولا تبصر
 ولا تشع فجعلها بيته الحرام الذي جعله للناس
 قياما نرا وصلة يا وعد بقاء الارض حجارا وقل
 متاب الله قياتا واذوا اضمين يطون لها ودية قطر
 بين جبال حسنة ورياله دمنية وعيون وغلة و
 قري سقطة لا يتر كوابه حث ولا حافنة ولا
 طلفت نمر ادم ولد ان يلقنوا اعطاهم حواء
 فصار منابله لنسج اسفادهم وغاية لما في رجايم
 نفوسه البه شياد الا فسدت من معا وخرقنا

محبة

حقة ومعاوي فاج عينة وجزاير حار سقطة
 يهره واما كهم ذللا يهاون لله حوله ويركون
 على قدامهم فتعنا علة قد سبوا والسر اسبل
 وزاد ظهورهم وشو هو با عفا الشهور بحاسن حلقهم
 ابتلاء عظيم ومحيضا امتحانا سديدا واختيارا
 مبينا ومحيضا يكتفا جعل الله تعالى سببا لرحمته
 ووصلة الى جنته ولما اذ بحجاة ان يضع بيته
 الحرام ومشاعره العظام بين جنات وانهار وسهل
 وقرا حرم الا شجارا الى التماير متلف البني مسيل
 القري بين بريت سكره ورفضة حضراء وانرياف
 تحذرة وعير من معدقة ورويح ناصريت وطرف
 عامريت لكان قد صغر قلة الجزاء على حسب
 ضعف البلاء ولو كانت الاساس من الحنوا عليها
 والاحجار المرفوع بين رمرت حضراء وياقوتة
 حمراء ونور وضياء لحقت ذلك مضاعفة الشدة
 في الصدد ولو صنع مجاهدت ابلين على القلوب
 والنفي مغتلب الرب من القاب وكلد الله في تارة عباد

و هر آنکه این بود و می آن سخن از ترس می کشد و می کشد و می کشد
با از غنی میل نموده با ایشان و بودی بدینای خلاق غیر خالص
بجهرت حوت و آمیزه بجهت و بهت و نیکو بینی صفت
یا صفت و لیکن حق سبحانه و تعالی را ده و موه که باشد چندی کردن
بر رسولان او و کردین بکنایه ای او و فرود تنی نمودن ذات بی همی
و متضرع و متقشع شدن با او و کردن صلوات برای سران دینی
کارها که خاصه از برای او باشد امیده باشد از غیر آنها آینه نشی
از یاد و سمعت و هرگاه که باشد از مایش کردن و از مودن بزرگتر
باشد باورش و اول آن جسم نرو بسیار تر آینه میزند بدیده بهیرت
از آنکه حق سبحانه و تعالی از مود جماعت اول را از آدم صلی علیه
السلام تا کرده اکنون ازین عالم بسنگهای که صخره غیر ساخته
و نفع نمی بخشند و نمی بند و نمی شنوند پس گردانید آنها را بیت الطرام
خود آن خانه که در آینه دان را خدای تعالی برای هر دمان بیای
و از نده احدی در دمان در آن جهان پس نهاد آن خانه را به پادشاه
بقصای زمین از روی سنگ و کمرین قطعه ای هر قطعه دنیا از روی
کلونج و تنگ برین میانه ای و او بیای از روی جانب و میان که میانه
درشت و ریکیای نرم و جنبه های اندک و دو سه های بریده که میان

آنها با بر است و جواب که گویند و نور می شود و آن مواضع
بیرم از روی بی شتر و نه مثل سم آب و نه سم سگانه بعد از آن لم
کرد خداوند عالم آدم و فرزندان او را آنکه میل بهند اطراف خود را
بجانب آن موضع میس که در جای پاکت بنی آدم از برای طلب
منافع سودهای خودشان و سنجایی از جمعی انداختن بارهای کران
خود می افتد میوی آن موضع میوه و لایه ای از بیابانهای بی آب و کثرت
که دور است از منزلت و از جاهای میانه و جاهای است او و در از بلاد
و از جزیرهای بریده تا آنکه می جنبه اند و ششای خود را از روی بند
و خواری او از طبع می کشند چنگ و تنگ کفتن برای حضرت بارها
در حالی آن و میوه و نه بر قد میانه خود و زو لیده موی خاک الود
برای رضای معبود و در آن حال که انداخته اند چه میانه خود را در پس
بستهای خود و در احرام پست الطرام و زشت ساخته اند و بسجای
میوه های آن می نشیند و در آن ایام بخت آن مایش بزرگ است
سخت و از مودن بود و از مایش که رسیده باشند بکدام آنها که زید
حق سبحانه و تعالی را در سب رحمت و عظمت خود و الوت وصال
بسوی نیست خود و اگر چه هستی خدای تعالی آنکه می بند پست الطرام محترم
خود را و مواضع عطیه میسک و عبادت خود در میان پستهای خنک

قال له يا صلي وطفن عليه في خطبه فقال انا انا
 كذاك طينتي واما انما فنيان من شرفه الامم
 فتعجبوا بالانوار مواقع النعم فقالوا الحق اصغر
 اموالا واولاد وانا نحن مبعدين فان كانت
 لامة من العصبية فليكن نعمتكم لكارم الفضل
 ونعائس الافعال ونما حيل الامور التي تضافت
 فيها الخداه والتجذاه بن بونايت العرب ونعائس
 القبايل يا اخلاق الزعينة والاخلال العظيمة
 والاحطال المبللة والانا والمحق ذب فتعجبوا
 لخاله الحسد من العطف للبر والوفاء بالذمام والظلم
 للبر والمقصية للكبير والاحياء بالفضل والكف
 عن البغي والاعظام للقتل والانصاف للغانق
 الكظم للغيظ والاحتساب الفساد في الادب
 والحداد واما من لا ياله منة فليكن من الشلال
 لينة الافعال وقد ميسر الاعتماد فتدحرجوا
 في الحائر والنشر افعالهم واخذوا آفة تكونوا
 استألفتم فاذا انكسرتم في نقاد كمالهم

قالوا

قالوا من اكل امر لزمست العرق به خاله
 لا يصلي له عنهم ومذات العافية فيه لهم
 واقادب البغية له نعمهم ووصلت الكرامة
 عليهم جفاهم من الاختساب للفرقة والفرق
 للالفة والتخاين عليهما والتواصي لهما والاحتساب
 كحل امر كسره فقرهم واهن منهم من تصاغ
 القلوب وشا حن الصدق وتدارس القوس وتخاذل
 كما يدرى من خبره لا يخفى به كان هذا يستمر من
 جنان واز بدى عاقبت ظلم دران جهان واز رشتي عاقبت كذا
 من بدستى كه بنى ظلم وكره صيدگاه بزرگتر شیطانت وكيدگاه
 بزرگتر اوست كه بر حديد برده امای مومنان بجهنم با وسوسه
 كشته پس عاجز نمیشه وهرگز نقص پیدا نمكند وخطا نمكند
 مقتل هیچ يك را نه عالم را بخت علم او و نه درویش را جاه بوسیده
 و درین شتم و كبر نگاه میدارند خداى تعالى بندگان خود را كه بخت
 ايمان متصف اند بوسيله نماز كه منافی از سنگبار است و بزرگاتر شكر
 نعم مالیه است و كموشش مومن در دشمن روزگار روزى كه درین
 است بخت ارام و درون دستها و پاى بندگان از حصار

كنه

و فزون ساختن و بیداری ایشان و آنگاه که در میان ایشان
و ساکن کرد اینان و بیداری ایشان و چون برون برون برون برون
برای آنکه درین عهده که بخت از مالیدن و حسد و نای کریم بجا نکند
بجست و فوتمی نمودن و از حسابانیدن اعضا بزرگوار بر زمین
بخت حقیقت نمودن و از آن رسیدن شکستنا به بختنا از دوشی از آن
بجست و زام شدن نفس سرکش یا بکند و در کوه است از صرف نمودن
میوه های زمین و غیر آن از کوه انعام بسوی درویشان و فقیران
و مستحقان نظر کند بسوی آنچه درین کار است از فکر کردن به
بزرگیهای ظاهر شده و وضع نمودن کبریا می بلند بر آمده و هر چه
نظر کردم بریده بصیرت پس بنافتم هیچ یک از عالمیان را که تعصب
کند و بکند تا بدین چیزی از چیزهای مکرر بجهت علی و سببی که برسد
تلبس جا بجا را در دست ایشان را یا بجهت برائی که می جسد بعلما
بجزدان پس بدستی که نشا که تعصب میکنند و بزرگی امری که
معروف و مشهور نیست مراد را بسوی و مستوده اگر دوست علی
آیا شیطان لعین پس تعصب کرد و بکند نمود و بر آدم علیه السلام بجهت
اصل او و وطن کرد بر او و بر او پیش او پس گفت با آدم علیه السلام
که من از آنش حاصل شده ام و تو را کل آفریده شده و ما او را کلال

که از مستحقان امتنا اند پس بکند نمود و بزرگیهای مواضع و قیاسها را
پس گفتند ما بیشتریم از روی مالها و فرزندان و نسبتیم با عذاب کرده
شدگان پس اگر باشند ما جارا از عصبیت و بیکم پس باید که باید شد تعصب
و بکند ما برای خصلتها می کریم و فضیلتها می پسندیده و فعلها می شوده
و کارهای حسنه که از یکدیگر افزون آمده باشند و در آن امور بزرگ
و در آن و دلبران در خانه و ادبای عزیزان در بیسان و امیران
قیلما بکلفها می بخت کرده شده در آن و بکلفها می بزرگ و بقدرها
و مستندهای بلند و اثرها و صفتها ستوده پس تعصب کنند برای خصلتها
که باعث ستودن باشند از محافطت حق حسابی و وفا نمودن بعهده
و ایمان و شرفان بر روی کردن هر یک را را و نافرمانی کردن مر اهل
استکبار را و فدا کردن فضل و کرم و بازاریتادن از ستم و بزرگ
در شستن کشتن مسلمان و انصاف دادن و واد کردن هر خلق را و فرو
خوردن چشم و دور شدن از قبا می در زمین و تبر سید از آنج
فرو داد بر آفتابی که پیش از شما بودند از عقوبتتا بس بدی فعلها
در شتی عملها پس باید آورد بدی و بسکی خود حال گذشتگان را
و تبر سید از آنکه باشند مانند ایشان پس هرگاه که نقش کرد بد
مقاوت بود و هر دو حال ایشان پس لازم شود هر کاری را که لازم

شد از حسد می بایست آن بحال بنیان و دور شده اند و بر طوطی گشته
 دشمنان از ایشان و حمد و تشنه در شکاری در آن کار بر ایشان گشته
 شده نعمت بکند آن با ایشان و چون نداده کرامت و بزرگواری که
 مراد است بر ایشان و بسمان هدایت ایشان را بیان کل هر است
 از دور شدن فرق اسلام و از هم شدن هر الفتن اسلام را و در
 کردن بران و وصیت کردن بآن و اجتناب نمایند و محرز شود از هر کار
 که شکست مهر و پشت ایشان را و دست کرد قوت ایشان را از کینه
 جستن و لما بیکدیگر و کشفی کردن بسینا کینه و در نسبت بر یکدیگر
 نفسا در افران و فرزند دشمن فرستاد از مساوت و **و تدبروا**
احوال الماضیات من التومین قبلکم کیف کانوا فاعمال
 التوحید و البلاد الذی یقولوا اقتل الخالین اعداء و اعداء
 العباد بلا و اذین اهل الدنیا حالا الخذهم العزلة
 عینیه افشا مواهم سوء العذاب و حر عزهم المراد
 فلم یبرج الحالا بهیمة فی ذل الهلکة و قهر الغلبة
 لا یجدون حيلة ففرا متناج و لا سبیلا الی دجاج
 حتی اذا ارى الله حید المبر منهن علی الاذی فی
 محبتة و الاحتمال للکم و ان من خوفه جعل لهم

من مضایق البلاد فرجا قال لد لهم العز مکان الدار
 و لا من مکان الخوف فصار و ما و کا حكا و ایینه
 اغلما و بلغه الکرامه من الله لهم ما لم یذهب
 الامال الیه بهم فانظر و کیف کما انما حیث کانت
 الاملاء مجمعة و الاخوانه متفقة و القلوب متحدة
 و الايدي متداوغة و القیوت مشا صیرت و البصائر
 تهاذت و الفرائد و احدثت المر یقولوا اذ با با فی اقطار
 الارضین و سالوا کما علی و قاب العالمین فانظر و الخ
 ما صار و الیه فی آخر امورهم حین وقعت الفرة
 و نشئت الملائكة و اختلفت الکلمة و الا فیصدت
 و تشعبوا مختلفین و تفرقوا متجاذین قد خلع الله
 عنهم لباس کرامته و سلبهم عفتهم یغیبون
 بقی قصص اخبارهم فیکم غیرا السعایرین منکم
 و عتار و ارمال و لید استعین و بقی استحق علیها السلام
 و بقی استرا یبال فما استجد اعتدال الاحوال و افرق
 اقتبایة الا مثالی تأملوا امرهم فی حاله تشبههم
 و تفرق فیهم لیلی کانت الامکانیرت و القیاصیرة

اذ بان بالهم خيتار و تخلصه عن رقب الافاق و بحر العراق
 و حضرت الدنيا الى سائب السبح و منها في الريح و تكلم
 للعائن فتركونهم عال مساكين اخوان ذبرا و ذبرا
 دل الامر و اجديهم قوا و الايا و ون الى جناح دعوت
 يعصمون بها و لا الى طيل النية يعقدون و ن على عثرها
 فالاحوال مضطربة و الايدي مخنكة في الكسرت
 متفترقة في بلاد اذل و طباق جهل من نبات سوز و
 و اصنام مغبون ديب و زحام مقطوعة و غارابت مشنونة
 و انظر و الى من افع نعيم الله عليهم حين بعت البرام
 و جتمع على دعوتيه الفتنة كيت ففترت السعفة
 عليهم جناح كراستها و اسالت لصد جداول
 نعيمها و التفت المباله بهم في عوايد بركتها هيام
 فاحسبوا في نعمتها عذرين و عن حضرت عيشها
 فالكين قد تركت الامور بهيمه في طيل سلطان
 قاهر و اوتيسر الحال الى كنف عز غالب و تقطعت
 الامور عليهم في ذرى ملك ثابت فتم حكماء
 على العالمين و ملوك في اطراف الانصاف

رسم و مقعد ملت
 عاظمه صبح و عظم

ملوك

يملكون الامور على من كان قبلها عليهم و يعنون
 الاحكام فيمن كان يفضيها فيهم لا تفتن طرقات
 و لا تشيع طرقات الا انكم قد نفستكم اند نكم
 من خيل الطاعة و تلتكم حضرة الله للضر و ب عليكم
 باحكام الما جليله و ان الله سبحانه قد امنن على
 جناحة مده و الامنة فيما عقد بينهم من خيل هلد
 الا لنية التي يتقون في ظلها و يا و ون الى كنفها
 مغمضة لا يعرف احد من الخلق من لما قمت لانها
 ارجح من كل تمن و اجل من كل خطر **تدبر و تفكر**
نمايد و حال كه شكاه از مومنان كه ميش از شما بود و نه كه چو بود و نه
 در حال از مايش و فتمه آيا بود و نه كران ترين از خلقان از روی بارگاه
 كران و جسد كند ترين بندگان از روی از مايش و امتحان و تنگ
 ترين اهل بن جهان از روی حال بستان و اگر فتمه بود و نه انشان
 فرعونيان بندگان و غلامان پس رنج رسانيدند انشان را بدين
 كمال و عقاب و بگوئيد و كردند انشان را بجزاي عذاب پس بود
 هيشه حال بنان در خوي ملكوت و در اندن انشان را بسلط
 و نى يا نمند حيله كرى را در محنت شدن از ظلم كردن با انشان

و نه را بهی بسوی دفع کردن از غر و عذاب را تا آنکه چون دید خدای تعالی
کوشش شکستنی از ایشان بر سر کشیدن و دوستی او و متحمل شدن
شدن ایشان هر امر کرده شاق را بابت خست و زسکاری از او
کردارند برای ایشان از تنگنا و بلا و محنت کشایش بدل کرد برای
ایشان عزت و درجه‌ای را بجای مذلت و خواری و امتیاز را
بجای خست و زسکاری پس گشتن ایشان با دشمنان روزگار و
حاکمان دومی الا فتنه را و پیشوایان نشانی نامدار و رسید
مکرمات از جانب اظهر برای ایشان در مدتی که بنود اهلها و از زوای
مملکت ایشان را بسوی خدا پس نظر کنند بدیده اعتبار که چه گویند
ایشان محلی که بودند جای عتمای متفق و هوایا و اندیشه موافق
و دلها بداعتدال و دستها و عقب یکدیگر اندیده در یاری دادن
و تشعیر با روی بنصرت یکدیگر بنهاده و بصیرت را زور دهنده در محبت
مشبه از جهت رفع فتنه و خویشهای در قصد با یکدیگر در دفع
بلیته آیا بنمودند خداوندان و مالکان در اطراف زمینها
و بدوستان بر کردن عالیهان پس نظر کنند بکج کردید بسوی
آن در احراز کارهای خودشان وقتی که واقع شد جدای و برگرد
ند بچسبکی و مختلف شد گفتار و متفرق گشت دلها و منتشر شدند

در حالتی که اختلاف نامند کال بودند و متفرق گشتند و حسنی که کارزار
کنندگان بودند و محقق که برگزیده حضرت عزت از ایشان
تا زکی و خوشی لغت خود را باقی گذارست قصای خبرهای ایشان
در میان شد از جهت احوال با شد مرا اعتبار کنندگان را از شما
پس عبرت پذیرید بکمال سز و ندان اسمعیل و میران استحقاق
یعقوب پس چه بختت برابر شدن حالهای شما بحالهای ایشان
و چه نزدیکی مانند بودن در ستانهای شما بان فتنه اندیشه
کنندگان ایشان را در حالت برکنندگی ایشان و متفرق شدن در
روزگاری که بودند با دشمنان فارس و با دشمنان روم خداوند
ایشان و جمع میکردند ایشان را از گشت زار افاق و از دورای
عواقب و سبزی دنیا بسوی مواضع رستن در منته و جاییای فریدن
باو که مقرون بود با انواع تعب و عناء و با مکر و سختی معیشت پس بگذشت
ایشان را در حالتی که در ولایت بودند و چهاره برادران دشواری شما
و خود ازین امتها بودند از روی خانه و تکرین ایشان از روی افر
باز بمنگر دیدند با لاجر اندنی براه حق که جنگ در زندان و دنیا بسوی
سایه الضی که اعتقاد کنند بر اجمندی الهی پس حالهای ایشان را
بود و دستهای ایشان ناموافق بود و بی سامان و بسیاری و انبوهی

حاکمیت و عزت را
در بود از ایشان ۳۳

ایشان برکنده درخت نه سخت و دشوار و معظمت نامدانی و شرف
آن از دفران زنده در کور کور و بنای روی بعبادت آنها آورده
و خوشبختی بریده شده و غارتهای برکنست و گردانیده شد پس
نظر کنید بموضع و قریع نعمتهای خدا بر ایشان وقتی که فرستاد
پیامی ایشان رسول را که حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
پس منعقد ساخت مجلس و دین خود فرمان برداری ایشان را کرد
آورده بر دعوت خود و اجتماع ایشان را چگونه برکنست و ساخت
و فزاج کرد و این نعمتی که بر ایشان بود بر بال کرمتها خود را آورد و آن کرد
مر ایشان را در دو خانهای نعمت و ناز خود را و بجهت شد آن ملت
با ایشان در منافع برکت خود پس گردیدند در نعمت ملت فوق شکر
در سبزی بیش از آن نعمت خوشحال بودند و نشانان پس تحقیق که ممکن
شد و استوار گردید با ایشان کارهای مطلوبه در سایه سلطان غالب
و جای داد ایشان را حال ایشان پیوسته بنیاد بر جندی غالب و مهربانی
کردند کارها بر ایشان در بلندبایی باو شای استوار پس ایشان را
حاکماند بر عالیشان و باو نشانانند و جوایت زمینها مالک میشوند
در کارها بر کسی که بود مالک در آن کارها بر ایشان و امضا میکنند
و جاری میسازند حکم را در کسی که جاری میساخت حکم را در ایشان

پس کرده نمیشود برای ایشان نیزه لب کمال قوت ایشان و گوشت
نمیشود و مر ایشان را سنگی بجهت غایت جراحت ایشان و بدامید
که بدستی شما افشا نموده و ستمهای خود را از میان طاعت و رخصت کرده
حصار خدارا که زده شده است بر شما حکمتهای جا طلب بر رستی
که حق سبحانه و تعالی منت نهاده بر جماعت است در اینج منعقد
ساخت در میان ایشان از زمینان این الفت ان الفتی که انتقال
میکردند در سایه آن و جای مکنش پیوسته که آن بقیع از خدا
که نمیشد خفت هیچ یک از اوطافهای دوم آن و بقیع و بقیعهای زیر آن
آن الفت افزون تراست از هر بقیعی و بزرگتر است از هر نعمتی
و عطای **و اعطای انکم و بعد المجرى اعطای**
و بعد المجرى اخذ ابا تعلقون من الاسلام
الا يا سمية ولا تغرفون من الايمان الا و سمة تقولون
النار ولا العاد كانكم تريدون تكفيوا الاسلام
على وجهه انتما كالخيل و نفقا الميثاق الذي
وضعه الله لكم حين اذني و اسما بان
خالقه و انكم ان لبا انتم الى غير حاد بكنه اهل
الحكمه نزل الاجر بيل ولا ييكاسيل ولا مهاجر

وَلَا انْصَادَ يَنْصُرُ وَنُكْرُ الْإِنْفَادِ عَلَى السَّبَبِ حَتَّى
 يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ فَإِنْ غَدَاكُمْ الْإِنْفَادُ مِنْ بَابِ اللَّهِ
 وَقَرَأَ عَدَدَ وَأَبَا سِيدٍ وَوَقَائِعِهِ فَلَا تَسْتَبْطِئُونَ
 وَمَعِينُهُ جَهْلًا بِأَخْذِهِ وَتَقَاوُنًا بِطَرْفِهِ وَيَأْسًا
 مِنْ بَاسِيَةٍ فَإِنَّ اللَّهَ سَجَانُهُ لَمْ يَلْعَنَ الْقُرُونَ الْأَخْيَرِ
 بَيْنَ آتِدِيكُمْ إِلَّا لَتَرْكِبِهِ إِلَّا سِرًا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقَهْرِ
 عَنْ التَّنَكُّرِ فَلَعَنَ الشُّفْعَاءَ لِيَرْكُوبَ الْمَعَاصِي وَالْخُلَا
 لِيَرْكَبَ الشَّاهِي إِلَّا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَ
 عَظَلْتُمْ حُرْدُودَهُ وَأَمْسَكْتُمْ أَحْكَامَهُ إِلَّا وَقَدْ
 أَسْرَفَ اللَّهُ بِغَيْثِ الرِّاحِ الْبَغْيِ وَالشَّكْلِ وَالْقَسَادِ فِيهَا
 إِلَّا رَحِمَ قَامَا كَيْتُونِ فَقَدْ قَابَلْتُ وَمَا الْعَاسِطُونَ
 فَقَدْ جَاءَ صَدْرُ قَامَا الْمَادُوقَةُ فَقَدْ دَوَّخَتْ وَمَا النُّطْلُ
 الرِّدْهَةُ فَقَدْ كَفَّتِيَّةَ بِصَغِيرَةٍ سَبَحَتْ لَهَا وَجِبَةُ
 قَلْبِهِ وَدَجَّةَ صَدْرِهِ وَبَقِيَ بَقِيَّةً مِنْ أَحْلَى الْبَغْيِ
 وَلَيْنَ أَذَنَ اللَّهِ فِي الْكَرْبِ عَلَيْهِمْ لَأَذِلَّتْ رُسُلُهُمْ
 إِلَّا مَا يَنْشُدُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ شُدُّ دَاوَا لَا وَضَعَتْ
 بِكُلِّ كَلِّ الْعَرَبِ وَكُتِبَتْ لَوَاحِدُهُ قُرُونٌ وَبَيْعَةٌ

وَنُصْرَتُهُ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْعَتَرَةِ الْعَتَرِيَّةِ وَالْمُزَلَّةِ الْخَصِيصَةِ
 وَصَنَعْتَنِي فِي حَجَرٍ وَأَنَا وَلَيْتُ يَفْتَقِنِي إِلَى صَدْرِهِ
 يَكْتَفِقُنِي فِي قَدَاسِيهِ وَلَيْسَتْنِي حَسْبُهُ وَلَيْسَتْنِي
 عَرَفَةٌ وَكَانَ لَيَضَعُ الثَّقَى لَمْ يَلْفَقِيَةً وَمَا وَجَدَ
 لِي كَذِبِي فِي قَوْلِي وَلَا خَطِيئَةً فِي فِعْلِي وَلَقَدْ قَرَنَ
 اللَّهُ بِدِي صَلَاتِهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنْ كَانَ
 وَطَيْمًا أَغْطَاهُ سَائِلٍ مِنْ مَلَأَ يَكِيهِ سَيْلُكَ بِهِ طَرِيقَ
 الْمَكَارِمِ وَتَحَارَيْنَ الْإِنْفَادِ الْعَالِمَ لَيْلُ وَتَهَارَةُ
 وَلَقَدْ كُنْتُ أَشْعَةً وَاتَّبَاعَ الْفَصِيلِ أَشْرَافًا
 يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَامًا مِنْ إِخْلَاقِهِ وَأَنَا مَرْفُوعٌ
 بِالْإِقْتِدَارِ بِهِ وَلَقَدْ كَانَ يَدِي بِمَا وَرَفَعَتْ كُلَّ سَنَةٍ
 لِحْزَانِهِ فَأَدَاةً وَلَا يَزَالُ عَنِّي وَلَمْ يَجْمَعْ بَدَلَتْ
 وَاحِدًا يُؤْمِنُ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَةٍ وَأَنَا ثَالِثُ هَمَا أَرَى نَوَالِحِي
 وَالرَّسَالَةَ وَأَسْتَشْرِ رُوحَ الشُّبُوتِ وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَدَّةَ
 الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

جوانم زمین متفرق شدنی و من بخت کردم در میان خوب و بد شکستم
نشانهای بد بد آمده از قنایل رسیده و مضر و محقق که نشانه است از
مترجمم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخوانند و ندی
نزدیک و منزلت خاص بنام حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله در کن رخ و در حالتی که من طفل بودم و ضم فرمودم البسینه
یکی کینه خود و در آخر من میکردم در در فراموش خود و می سود
بمن بدن شریعت خود را و می یابم ابوی لطف خود و بود
که می خایند چیزی را از طعام پس لقمه می دادم را بان طعام و نیت
از من در وعظی را در کفاره و نه کن هر روز در روز محقق که کرداسید
خدای تعالی به پیغمبر خود از وقتی که بود شیر باز گرفت و زکرتین
زشت را در فرشتگان خود که می برد او را بر راه مکر متعالمی و امور
محسنه خلقهای عالم در شب و روز و هر این بودم که می رفتم در بی او
محو در بی رفتن بچه شتر در عقب مادر خود بلند میکرد و نید برای
من در هر روزی نشانه را از خلقهای میگوید خود و معیت فرمود
مرا به پیروی کردن بچه و هر این بود سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم
که مجاور می شد هر سال بکوه حرا پس می دیدم من دور او میزد و دور او
هیز از من و جمع نکود هیچ خانه را در آن روز در اسلام یعنی در آن روز

هیچ کس مسلمان نبود غیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و خدا که کبری رخصی الله علیه و من سیدین ایشان بودم می دیدم او را
و می اطهر را و می می دیدم بوی پیغمبری را در هر این می شنیدم او را
اند و اینک با شیطان را وقتی که فرود آمد و می پس کستم ای شاه
خدا حبیب آن او را ندانم و بکین پس منم و او که این شیطان است
نویسدند از پرستش کردن مردمان او را بدستی که تو میشوی آنچه
می شنوم من و می بینی آنچه می بینم من مکر است که تو میشوی پیغمبر و بکین
تو در بر منی و بدستی که تو بر خیزی و بر او صوابی و **لقد كنت**
سعد صلی الله علیه و آله لما أتاه الله من نبيه
فقال له يا محمد صلی الله علیه و آله انك قد اعلنت
عظيما لمزيد عبي آباؤك ولا أحد من نبيك
و نحن نسألك أن تتركنا إلى الله و أن تتركنا
عالمنا انك نبی و رسول و ان لم تفعل علمنا
انك ساحر كذاب فقال له صلی الله علیه و آله
و ما نسألك قالوا ندعوك لهذا و الشجرت حتى
تقلع بعز و قها و تفعل بين يديك فقال صلی الله علیه
ان الله على كل شيء قدير فان فعل الله ذلك بكم

اَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَاِنِ
 مَا بَدِىَكُمْ مَا نَطْلُبُ لَكُمْ وَاِنِ لَا عَلِمَ رَايَاكُمْ
 لَا تَقِيُونَ اِلَى خَيْرٍ وَلَكِنْ فَيَكْمُنُ يَطْرَحُ فِي الْقَالِبِ
 وَمَنْ لِحَرْثِ الْاَخْرَابِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَيُّهَا
 الشَّجَرُ اِنْ كُنْتَ لَوْ مَنَّ يَا اَللهُ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَقُلْتَ
 اِنِّى رَسُوْلُ اللهِ فَانْقَلِبْ لِعُرْوَتِكَ حَتَّى تَقْبَلَكَ تَقْبَلُ
 يَنْ يَدْرِى بِاِذْنِ اللهِ فَوَالَّذِى بَعَثَ بِالْحَقِّ لَا تَقْلَعُ
 لِعُرْوَتِهَا وَجَابَتْ وَلَهَا دُرٌّ سَدِيدٌ وَقُصِفَتْ كَقُصْفِ
 الْجَنَّةِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَعَتْ بَيْنَ يَدَيْ رَسُوْلِ اللهِ
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَرْفُوفَةً وَالْقَتْلُ بَعْضُهَا
 الْاَعْلَى عَلَى رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَبَعْضُهَا
 عَلَى مَنْ لَوْ وَكَانَتْ عَنْ عَيْنِهِ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ
 اِلَى ذَلِكَ قَالُوا اَعْلَى وَاسْتَكْبَارَ فَضَرَّهَا فَلْيَا يَكْ
 يَضَعُهَا وَيَسْقِي بِضَعْفِهَا فَامْرَءٌ بِذَلِكَ فَاَقْبَلَ السَّيِّدُ
 يَضَعُهَا كَأَعْجَبِ اِقْبَالٍ وَاسْتَدْرَجَ دُرِّيًّا فَكَادَتْ
 تَلْقَى بِرَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم فَقَالُوا
 كُفْرًا وَعُثُوًّا فَضَرَّ هَذَا النِّصْفُ فَذَكَرَ جَعَلَ اِلَى لِيَضِفَ

كَمَا كَانَ فَامْرَأَةً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فَرَجَعَ فَقُلْتُ اَنَا
 لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اِنِّى اَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى
 اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ اَقَرَّ بِكَ الشَّجَرُ فَعَلَتْ
 بِأَمْرِ اللهِ نَصْبَهُ نَبَا لِنَبِيِّكَ وَاجْبَلًا لَا لِحُكْمِكَ
 فَقَالَ الْقَوْمُ كَلَّهْمُ بَيْنَ سَاحِدَيْكَ اَبْ عَجَبُ
 الشَّجَرِ خَفِيفٌ فَيَدُ وَهَلْ يَصْدُقُكَ فِي امْرَأَتِكَ اَلَمْ يَكُنْ
 هَذَا الْعُرْوَتِى وَآيِى لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللهِ لَوْ
 لَا يَمِصُّ سِمَاهُمْ سِمَا الصَّالِحِينَ وَكَلَامُهُمْ
 كَلَامُ الْاَبْرَارِ عَمَّا دَلَّ لَيْلٍ وَمَنَارِ الشُّهَادَةِ
 مُمْسِكُونَ بِحَبْلِ الْفَرَّانِ يُحْيُونَ سُنَنَ اللهِ وَمَنْ
 رَسُوْلُهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَلَا يَغَالُونَ وَلَا يَغْلَوْنَ
 وَلَا يَفْسُدُونَ قُلُوبُهُمْ فِي الْحَنَانِ وَاجْسَادُهُمْ
 فِي الْعَفْلِ **وَهَاسِبُهُ بُوْدَمُ مِنْ بَابِ غُرُوْقِي كَرْدِ بَابِ الْحَمْدِ**
 جَمَاعَتِي اَزْ تَرْبِشُ بِامْتِحَانِ بَسْ كَعْتِ سَهْمِ اَوْرَاكِ اِي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم بِدَرْسِي كَرْدِي كَرْدِي كَارِ بَرْزَكِي رَا كَرْدِي كَرْدِي
 اِنِّى رَا بَرْدَانِ نُوْرُوْمِ بِيَجْ بِكَ اَزْ خَانَةِ وَاوَدَهْ نُوْرُوْمِ اِلْ مَكِيْنَمِ
 اَزْ نُوْرُوْمِ رَا كَرْدِي اَكْرَا جَابِتْ كَرْدِي مَارِ لَمِنْ كَارُوْمُوْدِي بِمَا اِنَّ رَاوْنَمِ

ما که تو مغیبه خدای فرستاده الطهر و اگر نکردی آن کار را دستم که تو
 جاه دو کننده و دروغ گوی پس قسم شود از حضرت صهر ایشان
 جمعی برسید گفتند بخوان برای ما این درخت را تا برکت ده شود
 بارگذا در پیشمای خود و بایستد پیش از برایش فرمود از حضرت
 بدستی که خدای تعالی بر هر چیزی توانا است پس اگر بکند خدای تعالی
 آن را برای شما ایما آن می آید و کوه ای می دهد بختی نه
 گفتند بلای فرمود پس بدستی که من زود باشد که بنیم شما هیچ طلب
 میکنید و بدستی که من میدانم آنکه شما باز نمیکردید بجانب چپ و بدستی
 که در میان شما کسب است که انداخت شود در جاه و در میان شما کسی
 است که جمع سازد لشکرهای کفار را پس قسم شود از حضرت که ای
 درخت اگر هستی که ایمان داری بخدا و بروز باز بسین و میدانی که
 معص فرستاده خدای رب العالمین پس برکت شو برکها و ریشها خود
 تا اگر بایستی پیش من بفرمان خدا پس بکن آن خدای که برانگیخت
 او را بر استی و درستی مغربی که برگزیده شد و ریشها و آنکه بسوی
 آنحضرت در حالتی که مر او را صدای و ندای سخت بود و آوازی
 بود او را بهر آواز بالهای مرغان تا آنکه بایستاد پیش آنحضرت
 رسالت بنده صلی الله علیه و آله وسلم حرکت کنان و چون مرغ

مورافقه و شکی که سوال رسیده بودند
 و ابو جعفر و عثمان آن که گفته اند در
 و اینها تا آنکه بکشد و در جاه
 الله احسن الله

بال زبان و انداخت شاخهای بلند تر خود را بر سر خود و بعضی شاخهای
 خود بر دوشش می نمود من از جانب راست که حضرت پس چون بطرف
 کردند آن گروه بسوی آن مجرای گفتند از روی بزرگی و گردن گشتی
 پس نصیبهای آن درخت را تا بیاید بسوی تو بنده آن و باقی ماند
 بنده دیگر بجای خود پس امر فرمود بان درخت باین حکم پس پیش
 آمد بسوی و همان بنده او مانند بختی روی او روی آوار
 پس نزد یک تنه که به چپه پیغمبر خدا پس گفتند از روی کفر و تنگی
 پس امر گفت باین بنده تا باز کرد بان بنده دیگر چنانکه بود در اصل
 خود پس امر فرمود از حضرت او را پس بازگشت پس من گفتیم که نیست
 هیچ معبودی سزای پرستش مگر معبود بحق او بدستی که من از اول
 کسی ام که ایمان آورده ام بسوی تو پیغمبر عالی مقدار و او کسی ام
 که گردیده با آنکه آن درخت که در تنج او کرد آمدن در فتن و بازگشتن
 بفرمان باری تعالی بخت کرد بدین پیغمبری تو و بزرگ داشتن
 گفتار تو پس گفتند آن همه کرده بلکه جادو کننده ایست دروغ
 گفتار عجیب و غریب جادوی او و سبک و واجب در آن
 و قصد این نمیکند ترا و امر پیغمبری مگر مثل این می خواستند
 مرا باین گفتار و این سرزنش بود که از حضرت را میکردند و بدستی

که من از گروهی ام که ذائقه بزرگوارشان را در راه خدا سوزش کردن
 بهج سوزش کشیده که علامت آن گروه اخبار علامت صاف است
 و سخن ایشان سخن نیکوکارانست گران امر معروف و نهی
 از منکر عارت کنندگان شب زنده بطاعت خالق و نشان روز زند
 در دعوت خلائق و جنگ زندگانست بر میان متینان
 زنده میکنند طریقه الهی را در راههای حضرت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و آله و گردن کشی نمیکند و بلند نمی جویند و جانت
 نمی نمایند و راه خدا نمی بومند و گمای ایشان در بهشت برین است
 و حبه های ایشان درین جهان در عمل کردن است و مشغول بکار
 تحت کتاب الخطب معون لک الله

بناج بیستم شهر مهر ۱۳۵۱
 شرح فارسی فضیلت نامه
 حکم علی اصغر
 تحت اقام
 اینست
 از آن بزرگواران که مانده غلوت بر سفت کعبه علی

۵۳۵۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۸۱۲۰۱۱
 ۱۰۱۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از حمد خداوند جهان و در روز غیر آخر الزمان بنده علی موسوم بحکیم
 صوفی را بخت دلت روز معاد این سعادت دست داد که مکتوبات
 بابرکات حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را که بامیران شهرهای
 خود و سریران اعدا خود نوشته و بیدرضی الدین در کتاب نهج البلاغه
 جمع کرده بفارسه زبان مترجم سازم تا سبزه برادران دین بگردد که در دست
 روز تقیین باشد و باین سید ثواب روز جزا اکر دم **سر کتاب الله علیه**
الی اهل الکلی فی عند سبیل من الذیة الی النصرة
 من عند الله علی امیر المومنین الی اهل الکلی فی جهة النصرة
 و ندام العزب اما بعد فانی اخبر کرم عن امر عثمان حتی
 یکنی ان سئعه لعیانیه الناس طعنوا علیه فکلت رجلا

من المهاجرین اکثر استعانة و اقل عتابة و کان
 طلحة و الزبیر احقن سیرها فی الذیة و ان فوجها
 بهما الخیف و کان من عایشه فیها قلت غضب فلما یج
 له قمر فقتلوا و با یغنی الناس غیر منکر هاین و لا
 محترق بل طابعین محترق و اعلوا ان ذان الخیفة قد قلع
 بأهلها و قلعوا بها جاشت جیش المرحل و قامت الفتنه
 علی السطی فاسترعفا الی امیر کرم باد و جها عک و کرم
 ان شاء الله **این مکتوبات از جمله کاتب انحرثت که در جیل نزل**
ادب العبد المذنب امیر حسین و باین یاسر و ستاده بسوی اهل کوفه
 او از شهر مدینه مشهور بصره تا حاضر شوند و باین کوفه تقبال اصحاب جیل این
 نامه است از بنده خدای علی که امیر مومنانست بسوی کوفیان که شریف
 یاری دهندگان دین اند و کوفیان عرسد نامس از حمد خدای و صلوات حضرت
 رسالت نباهی صلی الله علیه و آله بسوی کوفه خبر میدهم شمار از کار شما
 عثمان علیه السلام و منشاء قتل او تا باشد شنیدن آن بجهودین آن
 بدرستی که مردمان طعن کردند بر فعل تنبیع عثمان و من بود مردی از حضرت
 کرم بندگان بسیار میکردم و در خواست بازگشت او کچری را خشنو ساز
 مسلمانان را و کم میکردند سزانش و او را بودند طلع و زبرک اسان ترین

این مکتوبات از برای کوفیان است
 و باین یاسر و ستاده بسوی اهل کوفه
 و باین یاسر و ستاده بسوی اهل کوفه

این کتاب در میان شیعیان و اهل بیت
بسیار محبوب است و از کتابهای معتبره
است که در بیان احوال و عقاید
و اخبار اهل بیت و احوال
و اخبار اهل بیت و احوال
و اخبار اهل بیت و احوال

سیر کردن ایشان در قتل در قفسی بود شب تاب و زم زم ترین راندن ایشان
را ندان سخت بود و بود در جانب عایشه رضی الله تعالی عنهما در باب قتل
غمان فداست غضبی بکبار پس گفتند بر تعیین کرده شد برای او قوی که
بکشند او را بی با و صبا بگویند با من مردمان در آن حال که اگر کرده
نشده یعنی ایشان را بر زور بران کارند آشنید و اجبار کرده نشدند در آن
امر بگو در حالی بود که بطوع و رغبت و با اختیار خود در آن شروع کردند و با
خانه هجرت یعنی مدینه برگشته شده با اهلش و برگشتند ایشان را از آن
دیار و جوش و زوغل چو شش یک مسین از مدینه و بای خود است و در
آورده برادرین و اسلام پس بنام سید موسی امیرتان بی انتظار او و در
نماید و بنام سید بفرمی دشمن خودتان اگر اراده خدای تعالی باین ملک
گرفته باشد **وین کتاب له علیه السلام** الهم بعد فتح البصر
و جزاکم الله من اهل مصر عن یثیت نبیکم احسن
ما یجزی العالمین بطاعته و الشاکرین لرحمته فقد
سمعتکم و اطعتم و دعیتم فاجبتکم **این را در کتاب**
از نامهای اخفرت که فرستاده بسوی اهل کوفه بعد از فتح بصره و جزا
و احوالی تعالی شما را که اهل شهر مدینه اند آن بفرستاد که بفرمایید
علی گشته کان بفرمان بود از یزدان و بهترین جزای شکر کنندگان

در کتب معتبره و معتبره
و اخبار اهل بیت و احوال
و اخبار اهل بیت و احوال
و اخبار اهل بیت و احوال
و اخبار اهل بیت و احوال
و اخبار اهل بیت و احوال

مرغبت خدای منان را پس بحقیق که شنیدید شما گفتار امیر خود را و در آن
بردید بحسن تدبیر خود و خود زنده شدید پس اجابت کردید **و در کتاب**
علیه السلام **شیخ بن الحارث قاضیه** و وی آن شرح
ابن المذنب قاضی امیر المؤمنین علیه السلام استری
علی عقیقه داد ابراهیم بن دینار اقبل علیه السلام
ذلك فاستدعى مشرياً قال له بلعني انك انتبت دأدا
يتمانين ديناً و اكتبك كتاباً و اشهدت شهيداً فقال
شيخ قد كان ذلك يا امير المؤمنين قال فنظر اليه نظر مغلوب
نور قال يا شيخ انك انما استباليك من لا ينظر في كتابك
و لا يبالى عن يديك حتى ينجيك منها شاخصاً
و يسلمك الى قبرك خالصاً فانظر يا شيخ لا تكون شيعه
هذه الذاد من غير مالك او نقدت الثمن من غير حلالك
فاذا انت قد حشرت ذاك الدنيا و دار الاخره امكن
لك ان كنت استبني عندك شركائك و ما امثرتك لكتبت
لك كتاباً على هذه النسخه فكل من عيب في هذه الذاد
يلزمهم مما في هذه النسخه هذه اما استري عبد
دليل من عبد ميكت قد ارجع للرجل استري من ذاد

من ياد العز و در میان الفایین و خطه العالمین و یختع و
 حکم و الذار حکم و ذی اذبعه الخلد الا و لیستغنی الی
 ذی ای الامانیت و لیستغنی الی ذی ای الامانیت
 و الخلد الثالث لیستغنی الی الهوی السودی و الخلد الرابع
 لیستغنی الی الشیطان المعوی و فیله یشرع بآیه هذیه الذار
 اشتی الی هذیه المغتر بآیه من هذیه المخرج بالاحادیث
 الذار بالخروج من عین الغنا عینه و الذار الی ذی الخلد
 و الصراعه فما اذمه الذی المشتی فیما المشتی من
 ذی فعلی ثبلی احسن المملو و صلیب نفق من الجایز
 و یزید مالت الغرا عینه مثل لیسری و فیصه و شیخ و
 خبیر و من خبیر المالا علی المالا کثر و من بقی فستیک
 و زخرف و یجد و اذخر و اعتقد و نظری عینه للولد
 استخاضهم جمیعاً الی مقیف العوض و الحساب و موضع
 الثواب و العقاب اذ اوقع الامر یفضل القضاء و خیر
 هنالك المیطلون شهید علی ذلک العقول اذ اخرج من
 اسر الهوی و سلم من علایق الدنیا ان شاء الله تعالی
 بشریح بن حارث که قاضی **الحکمت** بود و کوفه کوندیضا و جی سالی

که کوفه کوند و سال یا چهار سال که کرفت عبد الله بن زید بن العوام که
 حجاج العباس کرد که قضای کوفه را از و معاف دارد و در زمان الحکمت
 بواسطه میل بهت روز را در عزل نمود و بعد از ان منصب فرمود و در وقت
 آمد که شریح بن حارث که قاضی اسب اللومین علیه السلام بود و کوفه کوند که
 خرید در عین الحکمت خانه را بهشت دوینا رسیده و این خبر به طلبید
 او را به سر مو که رسید بن کوفه خرید خانه را بهشت دوینا رسیده
 شریح حقیق که بود درین جنین ای امیر مومنان را و کوفه کوند که پس نظر کرد امیر
 المومنین بسوی او و نظر خشمگین بهت از ان فرمود که ای شریح که کوفه کوند
 باشد که بهاید بسوی کوفه کسی که نظر نه نماید در قبال تو و سوال نه کند از کوفه
 تو مرا و ملک الموت تا آنکه چون بر تو را اذن سرادخانه که باشی چشم
 باز ماند و بسیار تو را بغیر تو دهائی که مجرب باشی از خان دمان پس نظر کن
 ای شریح من و بر حد باش از آنکه نباشی که حربه باشی این خانه از غیر مال
 خود یا نقد کرده باشی بهای آن را از غیر حلال خود پس در ان حالت تو
 زبانی زده باشی هم در کسری دنیا و هم در سرای آخرت بدانکه اگر کوفه کوندی
 که می آمدی من نزد خدیون تو چیزی را که خدی ای ان را بهشت دوینا رسیده
 می گوشتم برای تو قباله پس بخت بهت اما که کوفه کوند که بهت
 نیکو دی در خدیون ان سرابیک درم چه جای آنچه فضل تو را اذن باشد

و در کوفه کوند که کوفه کوند
 و کوفه کوند که کوفه کوند

یعنی آن را بپنج چیز نمی خریدی نه بقلیل و نه بکثیر و آن کس نیست این چیز
 که خرید بنده خوار و بجهت دار که از جای خود برانگیخته شده است بکسر حالت
 از وی بی اعتبار و وصف مشتری بعبودیت و ذل از جهت کسر عجب و عجز
 که عارض او شده بود و مسطر شده و وصف با بیع کمیت از جهت تنزل موت
 بالقوه است بمنزله موت بالفعل از روی تمیز خرید مشتری از بیع اسیرانی
 از کسرای تربی که باقی مانده از طرف فوت شدگان و بقوله ملک شدگان
 و احاطه نموده باین سر اجاره که هر حدی از آن و اعمت در طرف حادث
 روزگار باین وجه که حداقل از آن چهار حد مشتی میشود بچیزهای که خوبتر
 افتد از زن و خادم و اتباع و اولاد که از لوازم کسرا اند و حد دوم از آن
 چهار حد مشتی میشود باشیای که خواننده مصیبتهای اند از موت زن
 و اولاد و عیش بر وفوت خادم و دایه و غیر آن و حد سوم از آن حد
 اربعه مشتی میشود بسوی آرزوی که هلاک کند صاحب آن و اراست و طاعت
 و قناعت دنیا مکار موجب الفت تمام است باین امتدنا پادار و آن مشقت
 سبب جف نفی است از اقرار و حد چهارم از آن حد و مشتی میشود بسوی
 کمره کشنده و در باین حد باز کرده میشود و بکذا ازین سر اجاره آن و نیست
 شده با مال از آن برگشته شده بموت این سر را بسبب بیرون آمدن از
 قناعت و در آمدن در نالت و خواری و فروتنی را بجهت مستلزم عقیده

سبب

حاجت مختلفان و از مستلزم عفت و استغنی بودن از دنیا پس
 زیاده و قیاس برقرار حاجت مستلزم ذل طلب و ضاعت باشد بسوی مردمان
 پس آنچه در یافتن این مشتری در آنچه خریداران با بیع از میان درک
 و از بی رضایت آن پس بملک الملمست که مضطرب سازنده و مشوره کننده
 بدنیهای با دشتانست و تبهه کننده تنهارانشال و در باینده جانهای
 گردان کشتان و زایل کننده با دشتاهی و غوغیان مانند کسری و قیصر و قیصر
 بن سب و آنکه جمع کرد مال را بر بالای مال پس بسیار سخت آن را و آنکه بنا نهاده
 و محکم کرد و برافراخت و زینت داد و بطل و سیار است بیساط و مانند آن
 و و خیزد بنهاد بکمان خود برای عاقبت و لد و جمع کرد اموال را بموقوف بر من
 افعال که حساب اعمال است و مکال ثواب بنده کمال و عذاب اینست
 در وقتی که واقع شود امر حکمی که جدا کننده حق باشد از باطل و زبان کلام
 شوند انجی متبسم کاران و گوید است برین سخنان عقل عقلا و قهر کبر و ن
 رود از سدی که از روی انفس هر او بریده شود از آویر ستیهای دنیا و کلام
 که عقل هر گاه در جنب هوا اسیر است و در دست انفس آگاه گرفتار قبول نیکو
 این سخنان و عطف آنها را **و ان کتاب الله علی السامع الخیر المجد**
 فان عادوا الى ظل الظلمة فذلك الذي نحيب وان لم ينفك
 الا ما ورد بالقدر الى الشقاق والعصيان فاقفد لمن اطاعتك

کسری و قیصر و قیصر و قیصر
 بن سب و آنکه جمع کرد مال
 را بر بالای مال پس بسیار
 سخت آن را و آنکه بنا نهاده
 و محکم کرد و برافراخت و
 زینت داد و بطل و سیار است
 بیساط و مانند آن

برای و عفت و استغنی

كَخَارِجٍ يُطْعَمُونَ أَوْ يَذَّابَعُونَ أَوْ يَأْتِيهِمْ أَهْلُ الْمَدِينَةِ مِنَ الْمَكَّةِ بِالْذِّكْرِ
 فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ وَاللَّهُ مَعِ الصَّادِقِينَ
 وَالْعَمْرِيُّ يَأْتِي بَعْضَ الْبَنِينَ يُعْطِيهِمْ مِنْهُ لِيُذَكِّرُوا أَنَّ اللَّهَ يُقْبَلُ
 أَمَّا الْقَائِمُ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَتَحْلُلُ أَيْ لَيْسَتْ مِنْ عَزَائِمِ عَثَا
 إِلَّا أَنْ تَبْحَثَ فِي فَتْحِ مَا بَدَأَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ إِنَّ مَا يَجِبُ مَعُودِ
نوبت امم معصوب حریر بن ابی طالب علی برستی که مایه کرده باین کرده
 مسلمانان انانی که مایه کرده بودند باین که و غیر عثمان علیها السلام را
 مایه کرده بران با ایشان از خلافت مردمانی که مایه کرده بودند با خلافت
 ثلثه از مهاجر و انصار باین مایه نمودن پس باین نیت حاضر را
 که اختیار کنند کسی را که بعت بر او واقع شده و نه غایب را که این رو کنند اگر
 مردمان بآن بعت نموده اند و جز این نیت که مستور کردند در امر خلافت باین
 مما جرم است و انصار و ایشان اهل اجل و عقد اند از امت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر مجتمع شوند بر مدعی پس او را امام نام نهند
 مردان نفس نفس خود را است باشد آن امر برای تنه و می حضرت باری تعالی است
 پس اگر بر وی رود از فرمان ایشان بیرون رفته بطین زدن یا بخت
 شادان در آن باز گردد و او را بسوی آنچه بیرون فرست از آن پس اگر سر باز
 زند کار و از گشتند با او به پیروی کردن او بر خیزد که مکان را که آن راه است

الند

ایشان است و بنا بر عدم متابعت و اگر از او را خدا می توانی یا آنچه برکشند
 بواسطه آن در آورد و او را در اخوت و عذاب سخت و هر یک منهم
 بر نیکو فی این ای متوبه اگر نظر کنی بعقل خود نه بهوای نفس آگاه خود هر است
 یا بی مهربان مردمان از سعی نمودن در خون عثمان و هر سه بدانی تو که من
 بودم در آن گم شده از آن امر و گناه و دشمنی و نفس الامر که است که دوی
 خیانت میکنی بزور پس میشود شای آنچه ظاهر شد از ابراهه من از حریف
دین کتاب الله علیه السلام اما بعد فَقَدْ أَتَيْتُكَ مِنْكَ عِظَةٌ
 مَوْصَلَةٌ وَبِرَّكَاتٍ حَبْرَةٌ تَمَقُّهَا بِعِلَالِكَ وَأَمْتِهَا بِسُوءِ
 كَرَامِكَ وَحُكْمَاتِ أَمْرِ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَكْفِيهِ وَلَا قَائِدٌ يَكْفِيهِ
 قَدْ ذَعَاهُ الْهَيْئَةُ الْقَائِمَةُ وَقَادَهُ الْفِتْلَاكُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ
 لَا عِظَا وَخَلَّ خَابِطًا **ان نیز مکتوب اخبر است** که نوشت در جواب
 معاویه پس از سر خدا و صلوات بر سیدنا ابی علیه النجف و الشاه حقیق که اند
 بمن از جانب تو بندی چندیم پیوسته اند کرده که بر چیده از سخن مردمان و است
 و پیغام ابراسته شده بجهت نامر بوط کریمت و اوده آن را در آن کتاب
 بکمر ای خود و روان ساختن آن را بیدار ای خود و تا مردی که اندک من که
 نیست او را چنانچه کرده اند و او را پنهان کنند که در امام او را بجا است
 و در شاکست تحقیق که خوانده است او را از روی نفس و پس اجابت کرده اند

قُلْ لِلنَّاسِ جَانِبًا وَأَخْرِجْ إِلَى وَاحِدٍ الْغَيْرِ بَيْنَهُ مِنَ الْفِتَنِ لِيَعْلَمَ
 أَنَّا الْمُنَوَّرُونَ عَلَى قُلُوبِهِ وَالْمُعْطَى عَلَى بَصَرٍ فَأَنَّا الْفَوْحِيُّ قَاتِلُ
 جَدِّكَ وَخَالَكَ وَآخِيكَ مَشْدُ خَابِؤُهُ بِدَرْيَا لَكَ السُّبُكُ
 يَكُنْ لَكَ الْقَلْبُ الْقِيَّ عَدُوٌّ كَالسُّبُكُ لَتِ دِيْنًا وَلَا اسْتَحْدُشْتُ
 بَيْنَ الْمَلِكِ الْمُنَاجِ الَّذِي تَرَكْتُكُمْ كَطَائِعِينَ وَخَلَفْتُكُمْ
 سَكْرَةً وَتَرَعْتُ إِيَّاكَ حَيْثُ تَأْتِي بِعُمَّانَ وَلَقَدْ عَلِمْتُ
 حَيْثُ وَقَعَ دُرُومُكَ فَاطْلُبْ إِنْ كُنْتُ كَلَامًا مُكَافِيًا لِيَاكُ
 بَطْحُ مِنَ الْغُرْبِ إِذَا غَضَبَكَ حَكِيمُ الْعَمَالِ بِالْإِنْفَالِ وَكَانَ
 بَحَامَتِكَ تَلْعَنُ فِي جَزَعٍ مِنَ الضَّرْبِ لِلتُّسْلُوعِ وَالْقَصَادِ الْمَوَافِقِ
 وَمَصَادِجِ بَعْدَ مَصَادِجِ كِتَابِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاهِلَةٌ
 أَفْوَكَالِيَتْ حَاضِرَةٌ **این برنده است که دست او بسوی موی و**
 کونه باشی تو ای موی کارگر از جن باز شود از تو بروی ای بختی که تو در و
 از جیب دنیا ای که مستحق نبندی و در دست کشت بر منیت و از پیش خود و در دست
 بلذت خود و چون ترا بسوی خود پس اجابت کردی در روی بوی آوری و کینه
 ترا بخود پس بروی کردی او را و امر کرد ترا بحیثیت پس سرمان بروی او را
 و هر زهر خدای که در کام تو ریخت خردی و بد رستی که نزد کیمیت آن که از در
 در اندام خدای تعالی با نفیس نفیس خودش باشد بر آن بخت نه در هیچ بخت

و بنده پس باز است ازین کار و فکر است و حساب را برای روز شمار
 و دامن در میان زن حبیبی میباید و اندر شود بر آن بختی که خود را به برادر
 با مرکب و مکنید مکرر امان را از شنای خودت و اگر مکنی بخت من میگویم
 بنور از بار است و آن از انبیا میباید اعلام کنم ترا با بخت غافل ساخته و
 تو که گذشته از نفس خودت که آن اصول و فروع ایمانت پس بد رستی که
 تو طبعان کرده یعنی یعنی بخت را طاهر ساخته و تو که کفر و تو که کفر
 گرفتن خود را و شروع نموده در تو جاری شروع خود و رسیده است در تو از
 شیطان و جاری شده است در تو در محل جاری شدن روح و خون عین
 در خون و گوشت تو در آمده و کی بودی شما ای معاصی بسیار کینه ای
 و و ایمان و حاکمان کار امت که کی تقدیر بخت گیرنده در آن کار و بی برادری
 بلند از همه اندر عین بر من ازین تویت این امر نه اشتی و شرفی و فضلی
 که بخت این باشد نیز بنویس که بخت مرکب این امر نه ای و بنده میگویم
 بخت از لازم آمدن شقاوت های سابقه و بد بختی پیشی گرفته و می رسد
 تر از آنکه باشی در نهایت بی راهی و نه بیدار و فرو رفته در فتن آلوده
 مختلف در حالتی که مختلف باشد انکار و نهان تو این و بختی که خوانده مرا
 بختک کردن پس بگذرد و مان را و در جایی و بیرون ای بسوی من میگویم و کذا
 چه و کرده را از کارزار کردن تا دستت شود که کلام با بی از ما محل غلبه

بخت از لازم آمدن شقاوت های سابقه و بد بختی پیشی گرفته و می رسد تر از آنکه باشی در نهایت بی راهی و نه بیدار و فرو رفته در فتن آلوده مختلف در حالتی که مختلف باشد انکار و نهان تو این و بختی که خوانده مرا بختک کردن پس بگذرد و مان را و در جایی و بیرون ای بسوی من میگویم و کذا چه و کرده را از کارزار کردن تا دستت شود که کلام با بی از ما محل غلبه

کناه امت بر دل او بوشیده شده است بر ده ظلمت بر منبای من ابوالمظفر
 که کشیده جدا دوری تو ام و کشنده خال تو ام و قاتل ارنده برادر تو ام و شکست
 مملکتان را در روز حرب بدر و آن شمشیری که سر ایشان را افکنده ام اکنون
 با منست و بان دل و جسک که کارزار کرده ام با دشمن خود بدل نگردم دین را
 بدو نمی دیکه و پیدا نموده ام از سر خود سپهری را و بدرستی که من بر دایه ام که
 ترک کرده بودید شما ان را در حالتی که مطیع بودید بان ترک و بطریق استی
 ان را و اکتفا شده بودید در آن در حالتی که بکار نه و بجای شما را
 در خل کردار منیده بودید در آن بعین ظاهر مسلمانان بودید و باطن کافر و کما
 بروی که تو آمده در حالتی که طلب کشنده خون غسانی و دیرینه است که کما
 واقع است خون عثمان بطریق و زبیر و اتباع ایشان پس طلب خون او را از آنجا
 که مبدائی کن اگر هستی جریان خون او پس کویا که می چیم ترا که فریاد کنی از جنگ
 و دیران و قتی که گریه باشد ترا آن حرب همچو من که درون شتران لب در
 کران و کویا من می نگرم بجایعت تو در حالتی که می خواهم از رحمت زاری
 نمودن از ضرب پای و طعن بی دربی و از حکمی که واقع شد قبل از من
 و از مواضع افتادن ایشان بر خاک بعد از جابهای افتادن و دیران بر سر
 و بر سر کتب یزدان که ان و است و حال آنکه ان جماعت کافر اند و
 انکار کننده ایمان یا سب کشنده اند و عدول نمائنده از ان اخبار کار بجای سید

اخبار از سید محمد بن محمد بن
 ابوالفضل بن علی بن ابی طالب
 علیه السلام

که اهل تمام در مقام استخاشه در آورده فریاد الامان الامان در گرفتند
 در آن شب سبی و شش هزار کس از فریقین کشته شدند و آنچه انحضرت
 بید مبارک خود قاتل آورده بود با صد و سه منافق بودند تا کار بجای
 رسید که اهل تمام شوم رو بفریاد بر آورده و گفتند الله الله فی القیمه
 الله فی الحرم و الذریه و منویع بعد از شنیدن این فریاد بر تلی برآمده و کار
 کوه در آن محبکه و بر که اهل عواقب شمشیر با برق اسای خون اشام
 بر فرق اهل تمام فرمودی از آنکه جکاجک ان هر که میشو و بخوشتد می افتد
 از زه بر انضای ان بی دین افتاد و نغوزه و عمر و عاص را طلبید و گفت
 که بشد حیل و حیلت چاره ما و تو حیل کنی تا سید مصطفی را بر سر نیزه بکارند
 و ایشان را بان خواندن تا میخیزند بان تفصیلی که سابقا سمت بخبر ما
 و باین حیل بقیه السیف جان برزند **و من نصیحه و می بها حبش الله**
 فَإِذَا نَزَلْتُمْ يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا قَلِيلًا ثُمَّ يُبَدِّلُكُمْ
 كَلِمَةً فِي قَبْلِ الْأَشْرَافِ سَيَحْجِجُ الْجِبَالُ وَآلُهَا كَمَا
 تَكُنُ لَكُمْ رُوحَةً وَذُرُوفَكُمْ مَرْدًا فَالْتَأَنُوا مَقَاتِلَكُمْ
 مِنْ وَجْهِ آوَارَتَيْنِ وَاجْعَلُوا لِلَّهِ ذُقْبَاءَ فِي حَيَاةِ الْعِبَالِ
 وَتَسْأَلُ الْهَضَابُ لَيْلًا يَا نَبِيَّكُمْ مِنْ سَكَاةٍ مَخَافَةِ آسِنِ
 وَالْعَالِيَةِ أَنْ تَقْدَسَ الْعُقُومُ عَيْنُكُمْ فَتَسْمِعَ وَتَعْبُو الْعَقَاتِرَ

كَلَّا بَعِثُوا يَا كُفْرًا فَذَلِكَ قَوْلُ الْبَاطِلِ
أَوْ تَخْلُفُونَ كَانُوا يَتَخَلَّفُونَ وَكَانُوا يَتَخَلَّفُونَ
إِلَى مَا هُمْ فِيهِ يَتَخَلَّفُونَ وَكَانُوا يَتَخَلَّفُونَ
این مکتب است از انحراف و وصیت نامه که وصیت فرموده بان در محلی که
فرستادند بآن خود را میبوی و سخن باین طریق که ای قوم پس چون سرور
آید شما به دشمنان یا فرود آید شما اهل عدوان پس باید که باشد لشکرها
در پیش مکانهای رفیع باین که همای منبع مواضع میل کردن چو سیای آب
تا باشد آن مواضع شمار ایاری دهنده و ضرب سیون و خراب و جای
بازگشت بعد از فرار نمودن از ضرب و باید که باشد کارزار شمار از یکجست
یا وجعت تا باشد ممکن و اقامت در آنجا که کارزار از جهات بسیار خوب
ضعفت در آنکه بشمار و بگردانید برای خود نگهبانان در سرهای کوهها
و تیرهای و اطراف آن تا نباید بشمار دشمن از جای ترس از جای امنی بکوه
فرز جناح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و در جینی که واقع شد
در روز احد در مقابل دشمن و بپایند انکه پیش لشکر و بپای سپاه است و دیده
مقدمه لشکر دیده بانان ایشانند و برین طریق از بر لکسته شدن لشکر بان
پس چون فرود آید برینیا تجمیع و چون بازگردد و انتقال نمایند باز کنید
و منتقل شود به سبکبار و چون سرور آید پیش رت پس بگردانید نیز بار

فرود آید

کردار خود

کردار خود و نصب کرده و بکشید خواب را که خواب انکه چون بپایان با بار
حرکت اجنان مانند حرکت آب در میان مراد و مقدمه **و وصیت نامه که**
السلام معقل بن قیس را می حین العید و الی الشام فی ثلثة ايام
مقدمه که انوار الله الذي لا بد لك من لقاءه ولا تشق لك
ولا تقا تلک الا من قال لك و سر البرکة و غرر الناس و سرقة
في السيرة ولا تشق لولا اللیل فان الله جعل سلكنا و قد كثر متاعنا
لا ملقا انما قاسم في يدك و شروح ظفرك فاذا وقعت
سلج السحر و فاجبت بفجر الفجر على بركة الله فاذا القيت
العدو و قف من احكامك و سطوا و لا تدن من القوم و لو من
يريد يمشي الحرك و لا يبا عك منة فاعيد من يهاب الناس و
يا ثباتك امري و لا تجعل لك شاة لهم على قنا لهن قبل دعا لهن
و لا تخذلوا اليهن **این وصیت از بنو و صلی الله علیه و آله و سلم و از برای**
معقل بن قیس را می و قتی که دست او را بشام و در میان سه هزار مرد
تا باشد مقدمه لشکر انحراف فرموده بر برین از خدای تعالی انخدای که با
ترا از رسیدن بکوه ای اجمع نهایتی نیست هرگز از و این اشارت
بلازمت تقوی و آسان ساختن جهاد بر نفس خود و قضا که مکن مکر با کسی که در
و مجاهد در آید یا تو و سر کردن در هر دو طرف روز که محل جنگی هویت و کسر حدت

هویت

کرمای آن و در نیم روز خواب کن بامردان بخت استراحت از حرارت و اسان
 کن کار و زوفا یعنی سلوک نرم و راخته رکن و جانب سرعت روی را بگذارد
 و سیر ممکن در اول شب تا نصفی در مشقت و تعب پس بدستی که گردانیده است
 صدای تنهایی شب را محل آرام و راحت و انداز که آن را جای ایستادن برای
 استراحت در جای گردیدن و متحمل حمل شدن یا نوع مشقت پس جهت ده
 در سب بدن خود را در جهت ده پشت هر کبهای خود را یا پشت خود را از پشت
 پس چون توقف کردی در وقتی کن بر برکت و بمن صدایس چون بر سبی بد شنیدن
 پس بایست نیت با صاحب خود در میان ایشان بخت استوی طرفین در هر محل
 او امر تو با ایشان و نزد یک مشو بان کرده بخود یک شدن کسی که خواهی کرد
 آن که جنگ زور و بجنگ دور مشو از ایشان بجه دور شدن کسی ترسناک از سختی
 حرب و لیران و باین امر قیام نمای تا اگر بیا بد تو فرمان من در باب اگر چه
 مرید کرد بد شنیدن و با یکد بایست نشود شمار اعداوت و دشمنی ایشان
 بر مقابل کردن با ایشان پیش از خود شدن ایشان و پیش از غدر آوردن بسوی
 ایشان یعنی جت گرفتن بر ایشان **و من کتاب الله علیه السلام فی الامور**
من امر احسن و قد امرت علیکم و علی من کان فی حیثکم کما
 قال الله بن الحارث الا شئوا سمعوا و اطیعوا و اجعلوا فی دینکم
 و محبتکم و خطر فانه منکم لا یخاف و هنته و لا سقطته و لا

امشکل
 و بطور معنی الا شئوا البتة اخذوا ولا شئوا و لا البتة و لا
 و از جمله نامه اخذت که فرستاده محبوب بن مالک بن عمارت بسوی دو امیر از
 امیران لشکر خود و ایشان زیاده بن نصر عارفی و شرح مانی بودند که ایشان را
 امیر و مقدمه لشکر کرده اند و بودند و تحقیق که امیر ساختم بر شما و بر امیر کرد
 جای شماس یعنی در خارج شما از زمان و یک مالک را که امیر جارت است و بهت
 پس بشنوید سخن او را و فرمان برید او را و بگردانید او را از زرد و سپهر و هر چه
 پس بدستی که مالک کسب که ترسید و بشود او ضعف بخوف و دیگر سخن نجفیت
 افتاد و دلزداد و همچنین ترس میست از در جبین او را چیزی از شافین
 بان با حیا طاف میست و در از شتافین او که در جبین او را اولی بویست
و من وصیته علیه السلام لعساکر قبل لقاء العدو و یصنعون
 لا تقابلوهم حتی یمیدوهم فاکمل یحیی الله علی الجحیم و ترک
 کما ایاکم حتی یمیدوهم فاکمل یحیی الله علی الجحیم فاکمل
 الفری فیکم یا ذر الله و لا تقفوا و مکرر اول لا یصیبوا مکرر اول
 جهم علی حرج و لا تقبلوا الشاء باذی و ان شتمکم لا غر اصلکم
 و یحیی الله فاکمل یحیی الله فاکمل یحیی الله فاکمل یحیی الله فاکمل
 کما لیسر بالکف عنهم انهم لم یشرکوا و ان کان التکل
 لیسا و الشرف فی الباطن و الفهر و الحرافه فیرها عقبه امیران

این هم توصیفی است از بلا و مایه الهی که فرموده بشکر خود پیش از رسیدن
 به دشمن در موضع که کارزار میکنند یا دشمنان وین تا ابتدا کنند ایشان بکوب
 پس بدستی که شما بخدا و شکر او بر دللی رو کنید و بر برائی خود یاد کنید و گفتن
 شما باین ایشان را تا آنکه ابتدا کنند بکوب شما جبهتی و بر برائی دیگر است هر شمار
 بر ایشان پس هر که در وقت شود و نهیمت بر ایشان بفرمان بزدان پس کشید
 دست کشیده اگر بزمده را و مرسانید ضرب و طعن را بکسی که عضو او نمایان باشد
 و آنرا در برای ضرب خشم و سنان و کشید مروج افکار را و بر پیشانی او
 خشم زمان ایشان بر کج و آزار و اگر بوش نام دهند و ضعیفی شمارا بوسطه آن
 عرض شمارا بر نزد و بکنند امیران شمارا پس برستی که زمان ضعیفانند بقوت
 و نفسها و عقلها و بد بدستی که بودیم ما که ما مورثیم بیازاب دل از ایشان
 در زمان حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حال امرا ایشان
 مشرکان بودند و بعلت کفر و کبر و بدی مردمی که میکفت از زنی در زمان
 جا بدست سنگی را که بدان بوی خوش ساینده با عضای که دست گیرند پس سرش
 کرده میشد او بآن کار و مسل او بعد از و بان کار **عَلَيْهِ السَّلَامُ أَذَى اللَّهِ**
عَمَّا أَلَّاهُ إِلَيْكَ أَفْضَلُ الْفُلُوبِ وَكَدَّ تِلْكَ عَنَاءُ وَشُحْبُ
الْأَبْصَادِ وَفَلْتَ لَا كَذِبَ لَمْ وَأَضْبَتَ لَا بَلَكَ اللَّهُ قَدْ صَحَّ
مَكْنُونُ الشَّكَاةِ وَجَاشَتْ مِنْ أَجْلِ الْأَمْعَانِ إِلَيْكُمْ أَنَا شَكَاةُ

عَلَيْكُمْ غَيْبَةً بَيْنًا وَكَثُرَتْ عَدُوْنَا وَنَسْتِ أَهْلَنَا كُنَّا أَفْخَ
 بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ قَوْلًا مِثْلَ الْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَارِغِينَ **وَلَيْدُ الْحَقِّ**
كَمَيْضٍ مِنْ دِينِ دَعَا رَاجِعِينَ مَبْرُودِينَ بدشمن در حالتی که حرب کشیده
 بود و بایشان بار خدا را بسوی تو رسیده است و لهذا بملاجات و از غیر بگریست
 و پیوسته بطاعات و بطاعات کشیده شد که در بنا بجا بجا تو بطلب جانا
 و باز مانده دیده از ترس اخذ تو بشتاب و نقل کرده شد و مایه و بشاد
 و لاغز شده بدشمنی در طاعات بار خدا را محقق کرد تا هر شد عداوت
 نماند کرده شده و چشمش زد و بیکمائی کینه را در سینه با خدا بد بدستی که ما
 شکایت میکنیم بسوی تو از اندوه غایب شدن پیغمبر ما و بیاری دشمن
 ما و از بر آنکه بی ما ای پادشاه را حکم فرمای میان ما و میان کرده
 ستیزه شمار ما حکم بد بدستی بصواب یا آنکه اگر آن کار نامی ما را ای و باب
 ما متمیز شو و بحق از مظل و صواب از ناصواب و تو بهترین حکم کنی
 و آنکه کشته گان اموری **وَكَلَى بَطْلَانِي السَّلَامُ صَحَابَةُ الْحَقِّ**
لَا تَشْتَدُّنَ عَلَيَّ كَلِمَةً قَوْلًا بَعْدَ مَا كُنَّا لَا جَوْلَةَ
بَعْدَ مَا كُنَّا لَمْ وَأَعْطَى السُّلُوبَ حَقَّ قِيَا وَطَرَقَ الْحَقُّ بَابَ
بِقَارِ صَارِعَهَا وَأَذْمُوعُ عَلَى الطُّغْنِ الدَّعِي وَالضَّرْبِ الطَّالِخِي
وَأَمْنِيكَ الْهَوَلُ فَإِنَّهُ أَخْلَصَ الْفُشَلُ وَالَّذِي فَالْهَيْكَلُ وَبَرَّ

انتم ما اسلكوا ولكن استسلموا واسروا الكفر فلما وجدوا
 أعوانا عليه أظلموا فيه **الحق** سيفي موج **اصحاب خود را نزد خدا**
 این صحب را با خود تحت نیاید بر شما که خجسته که بعد از آن بازگشتن باشد
 یعنی باید که حیات فراوانی بازگشت نباشد و به جهل که بعد از آن حمل آوردن
 باشد و بدیهه شمشیر را حقیقی آن را که آن نیک زان است بریدن و برون
 و جانی و هید برای سبیل نامی موضع افتاد و آن را در پس گردانید و بفرستاد
 خود را بر زدن شمشیر نامی با تر و زدن سخت بر خطر و بفرستاد و از آنرا یعنی
 او را بلند میکنند پس برستی که آن را زنده تر است ترس را از دل و جگر
 و حتی آن خدای که آنکانت در زیر زمین و از او میا و فرید انسان را که است
 فتنه اند معویه و عمرو بن عاص و مروان و اتباع ایشان و لیکن کردن سنان
 از روی ظلمت هر از خجسته ترس شمشیر و بندان و زنده اند کفر را و ضعیف پس چگونه
 یافتند باری کنندگان و نصرت کنندگان بر کفر آنها کردند آن کفر را
 و نمایان ساختند ما فی الضمیر خود را **و من کتاب له علیه السلام المصوب**
جواب کتاب سه و اما کلمه ای که التامر فانی که آنی که اعطی که
 ما معنی آن است و اما قولی که الحزب قد اكلت العرب
 را که خشنایان است آن نفس بقیات را و کن اكله الحق فانی الحجة
 و کن اكله الباطل فانی التار و اما استواء فانی الحزب و التار

فلست بأعني على الشاك مبتني على يقين وليس أهل الشام على
 الدنيا آخر من أهل العراق على الأخيرة واما قولی که
 أنا عبد مناف فكل ذلك نحن ولكن ليس أنا كهاشم ولا حمز
 لعبد المطلب ولا لابي سفيان كافي طالع ولا المهاجر كما
 الكلبي ولا العنبري كالحقيق والمحق كما البطل ولا المون
 كما المدخل وليس الحائي خلقت بفتح سلفا هو في فاعل جهم في
 أيدينا النبي اذ لما بها عبد فضل النبوة النبي اذ لما بها العذرة
 ونفسنا لها الذليل ولما اذ دخل الله العرب في دينه افواجا
 أسأله هذه الآية طوعا وكرها كانت من كحل
 في الدين انا ما وعبة ولا كان عبيد على حين فاذا أهل النبي
 بيعهم سابقا لفصلهم وذهب المهاجرون والاكوا ولى من
 بفضله فلا جعل للشيطان قتيلا نصبا وعلى نفسك سبيلا
این نامه است که انحضرت بمعیه دست داده در جواب آن نوشته بود و با کجاست
 و در اینجا طلب شام نموده تا از جنگ متقاعد شود و آورده اند که آن درین
 امر مشورت کرد بر عمرو بن عاص و بفرستاد و گفت ای معویه کی می تو که هنوز قزاق
 علی را ندانست معویه گفت ای ما از عید مناف میسیم گفت بل و لیکن نبوت
 ایشان را بگوید و ترا که میز هر نبوی را بگوید و است و حسب و نسب

خود را نوشت و بعضی دیگر از حالات در نامه درج کرد که ترا برین مرتبه
 با وجود درین شام را برین گذار و نزاع و جنگ را از میان برادر و یا شمس در
 بیعت و طاعت فرمان برادر و نامه را برادر و او از سکا سکا که او را
 عبداللہ بن عقبہ میکشند و او را بجانب آنحضرت فرستاد چون آنرا
 مطلق نمود و در جواب نوشت و اما طلب کرد آن تو بمن شام را پس بدرستی
 که من بستم که بدو هم بتو ابرو زانچ منع کردم از تو وی روز و اما گفتن تو که
 کار از خود و حب را و بنا بود ساخت ایشان را که تقصیرهای جانها که مانده اند برادر
 هر که خود را را راستی و بر باد فنا و او پس او تو بگو که است به نیت غیر نیت
 و هر که خورد او را امر باطل پس او سزاوار است بموی آتش سوزان و اما آنچ
 در نامه نیت کرده بودی از برای ما و کما رزار و نشاوی ما در قرآن و اهل
 و بنا برین نیتی تو روزه تر بر شک از رفتن من بر یقین در طلب حق و استحقاق
 خلافت و نیت شما میان شوم روز با حرص حریص تر برویا از اهل عراق بر حقه
 و اما گفتار تو که ما سر زندان عهد متافیم همچنانست و لیکن نیت ایست
 که جد جدا تو بود و بر است بهیچ ما شتم که جد جدا من بود و همچو عبدالمطلب که جد من بود
 و نه ابوسفیان که جد من بود و همچو ابوطالب که جد من بود و نیت هجرت کنند
 پیغمبر مانند را کرده شده از بند اسیری و نیت خالص بکنیزه من بهیچ
 و چنانچه به بدر و نیت است گفتار و در دست کرد از بهیچ من که کار برادر است

و نه هر یک که در نیت بود

و نه ایمان از پدر که دیده بخت مانند مقصد باطلی و هر است بهیچ در خلافت در عالم
 خلقی که مانع میشود و سلفی را افتاده و در آتش جهنم بنشیند و در دست است بعد
 ازین همه تضلیل و کالات و مزیت پیغمبری که خوار کرد و ایندم **بسم** ان از عهد
 با مقدر را را و بلند کرد و ایندم بواسطه خود بی مقدار را و چون در او و خدای
 تعالی حب را در دین اسلام خود و فوج فوج و کرده و کرده و کردن ننهادند
 برای او و این است با شکوه از روی حقیقت و از روی کرامت بود و در شما
 از آنکسی که در اصل مشد در دین یا بکبت و نیت کردن در جاده و نیت و یا بکبت
 تر رسیدن از عقل و عاری به بر کما می که فیروز می یا فتنه بود و نیت پیشی گرفتن
 خود و نیت بودند هجرت کنند کالی که پیش ازین زمان بودند بغض و بغض
 طریقه خود و چون حال تو ای معاویه نیت که نشیدی پس کردن از برای
 شیطان در ذات خود و بهر در نفس خود را ای از فوج و از سر یقین است
 کن و متعجب بچند ولای من **و من کتاب که علیه السلام**
إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ اللَّهُ كَمَا عَلَّمَ عَلَى النَّبِيِّ إِنَّ
الْبَصْرَةَ مَكْهُبَةً أَيْلَيْهِ وَمَقَرُّ الْعَقْلِ فَادْرِكْ أَهْلَهَا بِالْإِحْسَانِ
إِلَيْهِمْ وَأَحْلِلْ عَقْلَهُ الْخَوَافَ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَقَدْ بَلَغَنِي سَمْعُ
تَحْمِيَّتِكَ لَيْتِي لَيْتِي وَغَلَطْتُ عَلَى عَلَيْهِمْ وَإِنَّ بَنِي تَيْمٍ لَمْ يَغِيْبَ
لَكُمْ خَيْرٌ وَخَطَرٌ إِنَّ أَعْلَمَ لَكُمْ أَنْتُمْ لَوْ لَيْسَتْ بِلَايٍ غَمِي

جاحلية الاسلام وان طهر بكار حائما سة وقرابة حائما
 نحن ما جرمه نون على صلته ما و نون و نون على قطيعها فانك
 يا ابن العباس فمن حرك الله فيما جرح على يدك و ليس انك من
 خير و سخر فانما مشرك كان في ذلك و لكن عند صلبه طهر و لا
 بقاء داني فلك **این نامه است از آنحضرت** که نوشت به بسوی عبد الله
 بن عباس در حالتی که عامل حضرت بود بر اهل بصره و در آنجا درستی بسیار
 میکرد بر بنی تمیم بجز آنکه ایشان در روز محفل از گروه طلحه و زبیر بودند و بواسطه
 این ایشان را حرب بنظان میخواند و چون که شدت و عظمت او بر جمعی از
 شیعیان چون حارث بن قدام عثمی و عیران دشوار بود از بن جبهه حارث
 شکایت او با حضرت نوشت و وی نامه دستا میداد باند باین وجه بدانکه
 بصره محل فرود آمدن این است و موضع نشان دادن نهال است نهال تمیم است
 پس حدیث کن اهل بصره به نیکی کردن با ایشان و بکشی کردن ترس
 از دلهای ایشان و بجنبیدن که رسیدن بدخوی کردن تو در چشم شدن بنی تمیم
 را و در رشتی نمودن تو بر ایشان و بد رشتی کردن بنی تمیم غایب نشد ایشان را
 آخری از اهل شرف آخری که طالع شد برای ایشان آخری دیگر و بد رشتی
 که ایشان مسیوق نشد و اندک کشیدن در زمان جاہلیت کفر و در حین اسلام
 بلکه همیشه ایشان را منتفی و کینه کشی بوده و بد رشتی که ایشان را با ما خوشی

که

کشیده و پیوسته و نزدیکی خاص گشته در لب ما ثواب داده شده ایم به ستم
 ان قرابت و کند برداشته شده ایم بر بدن از ان لب پس حسن کن در آنجا
 از تو صادر میشود ای پسر عباس و جانب رفیق از دست مگذارد و بعضی نسخ
 ابا العباس واقع شده پس محبت کند و ترا خدا آنچه جاری شد بدست تو
 بر زبان تو پس بد رشتی که ما شریکیم در ان یعنی ولایت تو آنجا از قبیل نیست
 پس گویم که ما شریکیم با تو در آنچه شریکیم با تو و ما شریکیم با تو در آنجا از قبیل نیست
 و حق تو بعین تو حق کن که ظن من در حق تو شک بود و باید که است نشود در حق
 در شان تو **و من کتاب له علیه السلام** را لی بعضی عالمه اما بعد
 فانك كما فتن اهل بلدك غلظة و قسوة و احتقار و حقوة
 فتظنك قلما اذ هم اهل لا لانك لندو لشرهم ولا لا
 يفتنوا و يحقوا العهد فالبس خلبا يا ابن الكون فتشوبه بظرف
 من الشكوى و الاول لغيرك القسوة و الائمة فاستج طلة
 بيني و بينك و لا تاء و لا تواد و لا تقصا ان شاء الله تعالى
این نامه است از آنحضرت بسوی بعضی از علما خود پس از محاربت اهل
 و صلوات بر سید المرسلین پس بد رشتی که دهقانان اهل شهر تو شکایت
 کردند از دست تو از روی درشتی و سختی دل و حقیر شدن و جفا کردن تو
 پس نظر کردم به دیده بصیرت پس بدیدم ایشان را سرور و آنکه نزدیک کردند

شکوا شک

هم

شود بجهت شرک آن جوستان آتش برت نه اندر دور گردانیده و جفا کرده
شوند بجهت عهد کردن آن طایفه محسوس با مومنان و چون حال برین منوال است
پس پیش برای ایشان پرده از زنجی که میخیزد با نسی آن را بطرفی از سختی
بگردان روزگار برای ایشان میان سخت دلی و مهربانی پس میخیزد کن از برای
ایشان میان نزدیک گردانیدن و نهایت نزدیک رسانیدن و میان
دور ساختن و نهایت دوری پرورختن اگر چه است الهی بوده باشد
و من کتاب له علیه السلام الی زیاده آیه و هو خلقه عبد الله
بن العباس رحمه الله علیه علیه علی البصره و عبد الله عامل است
المؤمنین علیه السلام یومئذ علیها و علی کون لا هوذا لها الفاکر
و کونان و انی افسس بالله فیما صا د قالین یلقی ان حذت
من فی المسلمین شیئا صغیرا و کبیرا لا مشدک لا مشدک
نزعک قلیل الوقت نقیل الظهیر ضعیل الامر است لاک
بر آنکه زیاده بر سیمیه ام که است که ابی سفیان او را بهر جو و خنده بود چه دوی
کرد که از او حاصل شد ام چون الله تبرنا و الحمد لله بود که لشکر بکار دست
برای شهادت امام مظلوم حسین علیه السلام و حضرت امیر ابن نامه
نومست مبعوثی زیاده که در وقتی که او خلیفه عبداللہ بن عباس بود و اهل
بصره و عهد الله که عامل امیر المؤمنین علیه السلام بود و در آن روز بر اهل آن و

برناختار

برناختار ای اهل و کربان بدستی که سوگند میخورم بخدا سوگندی راست میفرماید
و از سر نفین و اگر برسد بن این زیاده که تو خیانت کرده از غیبت اهل شام
چیزی اندک یا بزرگ از آن اموال هر اینه محکم بر تو حمل از روی غضب که
بگذارد و ترا در حالتی که با نسی اندک مال کران است با خیال ضلالت و حقیر کار و حال
و السلام و من کتاب له علیه السلام افسد کع الاشراف مقتصد
و اذ کونی الیوم غدا و افسد کع الاشراف مقتصد و کونی
الفصل الیوم حاجتک ان یومئذ الله آخر المتواضعین
و ائت عید من المستلزمین و ائت عید من المستلزمین و ائت عید من المستلزمین
و لا مله یوجب لک ثواب اللطیفین و ائت عید من المستلزمین و ائت عید من المستلزمین
و قادمه علی ما قد مر **این نامه که است که فرستاده مبعوثی زیاده که**
برین مضمون دهنی ندبور این طریق که ای زیاده و قنات کن در صرف اموال پس
بگذارد از اسراف را در آن حال که میانده روی با نسی در صرف مال و یاد کن در هر روز
حال خود را که آن اموال قنات است و نشود و نگردد از مال بمقدار ضروری خود و از
مغنی فرست زیاده و قناتی را یعنی صرف کن آنچه زیاده است بر قدر ضروری مستحقان
آن از برای از حاجت خود که قیامت آید امید مبادی که بدید ترا خدای
تعالی ثواب و مژ دستوار مستحقان و حال آنکه با نسی تو نمیزد و مشکبیر آن و گردن کشان
طبع میکنی در ثواب خدا و حال آنکه تو با نسی غفلان در تغیم این جهان بیغیر میکنی

و منطبع

آن را از عاقل چاره و از زان بی شوم و از زمین بی بدر که در شان است که در
 کردارند برای تو ثواب صدقه و هندکان را هرگاه که صدق کنی بر ایشان و در
 که در جز اوای شده است با بجز از زمین است سار و سیده است برای تقدیم
 نموده برای معاد **و من کتاب الله علیه السلام** اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْعَمَلِ
 وَكَانَ عَبْدُكَ مَا اسْتَعْتِ بِكَ لَمْ يَكُنْ لَكَ كَلِمَةٌ شَوْكَ اَللّٰهُ صَلَوَاتُكَ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَتْ نَقِیْعَ هَذِهِ الْكَلَامِ اَنَا عَبْدُكَ فَانِ السُّؤْدَةَ بِكَ
 مَا لَمْ يَكُنْ لِيْ عَزْوَةٌ وَشَوْكَ فَوَيْتَ مَا لَمْ يَكُنْ لِيْ دَكَّةٌ فَلَیْكَ
 سُرُوْرَكَ بِمَا نَلْتَ مِنْ اَخْرَاكَ فَلَیْ بَقْلُكَ اَللّٰهُ وَرَحْمَةُكَ فَلَیْكَ
 فَلَمْ يَخْرُجْ اَوْ لِيْكَ اَسْفَلَكَ عَلٰی مَا فَانَكَ مِنْهَا وَمَا لَمْ يَكُنْ لِيْ
 فَلَا تَكُنْ لِيْ دَكَّةٌ حَالًا لَا تَقْرَحْ اِنَّ اَللّٰهُ لَا يَجِبُ الْعَرَجُ وَمَا
 فَانَكَ مِنْهَا فَلَا مَسَّ عَلَيْهِ خَيْرًا وَجَدًا لَا تَسُوْغُ عَلٰی مَا فَانَكَ
 وَلِيْكَ هَيْتَكَ فَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ **و از جمله آیه های** بسوی عبد الله
 بن عباس و بود عبد الله که میفرمود منقح نشدم هیچ کلامی بعد از کلام رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم بجز نفع گرفتن من ازین کلام پس از حدیث و درود
 بر حضرت رسالت بنای پس بدستی که در قضا و میکردند او را در یافتن چیزی
 که نبود که فوت شود از دجوت و جیب و جود آن در قضا و خدا قدر دانند و
 میگرداند او را فوت شدن چیزی که نبود که دریا بدان را بموجب تقدیر پس بگوید

بقول

که شادی تو چیزی باشد که در بی از فواید آن جهان باین مضمون آید که که افضل
 در حق خداست و با دیگر باشد اندوه بر چیزی که فوت شود از تو مصادها و
 آن جهانی باشد و آنچه یا فنی بود از تسامع دنیای خود بسیار بگردان مسبب آن
 فرج و شادی را که بدستی که خدا دوست میزد در نشان آن و بدین را و آنچه فوت
 شد از مال و مال دنیا پس اندوه بکنش بر آن از روی جوع کردن و
 با شکستهای نمودن بر فوت این جود از نموده که باید تا خوش نباید آنچه فوت
 میشود از نشان و باید که باشد قصد در چیز که بعد از ترک بکار آید و بر آن شکای
 آخرت را شاید **و من کتاب الله علیه السلام** قُلْ مَوْتٌ لِّكُلِّ شَيْءٍ لَّعْنَةُ اَللّٰهِ
 عَلٰی سَبِيلِ الْوَصِيَّةِ وَصِيَّتِيْ لَكُمْ اَنْ لَا تُشْرِكُوْا بِاللّٰهِ شَيْئًا وَلَا
 تَصْنَعُوْا مِثْلَهُ اَقْبِلُوْا هٰذِهِ الْعَمُوْرَيْنِ وَخَلَاكُمْ
 كُمْ اَنَا يَا اَيُّهَا صَاحِبُكُمْ وَالْيَوْمَ عَذَابُكُمْ لَكُمْ وَغَدًا مَعَاذُكُمْ
 اَنَا اَبِيْ فَاَنَا وَرَبِّيْ مَعًا فَلَنْ اَفْنِيَ فَاَلْقَا مِيعَادِيْ وَانْ اَعْفَ
 فَاَلْعَفُوْىْ قُرْبِيْ وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةً فَاَعْمَلُوا لِيْ حُبُّوْنَ اَنْ
 يُفِيْلَ اَللّٰهُكُمْ وَاَللّٰهُ مَا خَفِيَ مِنَ الْمَوْتِ وَارْتَدَّ كَرِهَتَا وَكَلَامُ
 اَنْكَرْتُ وَمَا لَنْتِ اَلَا تَهَارِبِ وَطَالِبِ وَجَدَكَ وَرَكَدَ وَبَاغِدَ اَللّٰهُ
 خَيْرًا لَا يَرَوْفَدُ مَقْصِيْ هَذَا الْكَلَامِ فَمَا تَقَدَّرَ مِنَ الْخُطْبِ
 اَلَا اَنْ فَيَدُ هَهُنَا زِيَادَةً حَبِيَّتَ تَكْرِيْمٍ **ان کلام القصص است از پیوسته**

و محمد صلی الله علیه و آله

پیش از موت خود یعنی قریب بر صلت این بچم در وقتی که زخم زدن بچم را گفت
 گناه الله او را و این کلام را بر او بخونده بر طریق وصیت باین وجه که وصیت من
 از برای شما است که شریک من ازید و ابناء زکیر بر یکدیگر هر قدر که میسر شود
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ضایع مسازید طریقه هدایت دانا را و او را و پادشاه
 در پیر این هر دو مستوان او را که اصل و عیانت این کلام از مروج عوالت
 یعنی خانی و از شما خدمت و کمونی هر دو سر روزی به دوم مضامین
 و امر و عزیزت روزگارم برای شما و غرض و مفاد است که از شما اگر باقی مانم
 و ازین ضربت جان سلامت برم پس من و لی و من خودم هیچ خوارم باقیال
 خود بجای آورم و اگر فانی شوم و ازین سرافانی روی بنز هکاه باقی آورم پس
 و نیستی و عده گاه صفت و اگر عفو کنیم و از سر قصاص او در گذرم پس بخوان
 مرا نزدیکی چنین است بخدای تعالی و عفو برای شما بگویند در عیال من بگویند
 و در گذردید از خطایا دوست بخندید و بگویند بخدای تعالی که من را از این
 شما بخنداسو کند که با گناه نیامد من از جانب ملک که کرده ندارم و طلوع حکمت ندا
 که منکر دارم آن را زمر که آن وارد مالوف و محبوب منم و آن طالع مقصود
 و مرغوب من و بنودم در اشتیاق بموت مگر همچو سینه آبی که فروید و بایک
تبره قارب در اصل لغت کسی را میگویند که میان او آب یکشت باشد
 و همچو طالب طلب کننده که بیا به هیچ مطلق نیست و آنچه از خداست از انعم آنجا

بهر است برای تیکو کادان **و من نصیبه لعل الله فرما**
 بجاوی اعماله او کتبها بعد منصرفه من صریحین هذا کلام من و بعد
 الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین فی سالی انشاء وجه الله
 و روحی به الجنة و یعطی فی الامنة ما سبق منها و انما یعطونکم
 بذلک لکی الحسن بن علی یا کمال منته بالمعروف و شیعوته فی العرف
 فان حدثت بحسن حدیث و حسن حقیقه قایلین بآکثر من بعد واحد
 مصدق و قائل و اتفاق فی و ان کمالی فاطمه من صید فسه
 علی شل المذی لینی علی و ابی و انما جعلت القیام مرانی فی فاطمه
 و فاطمه الی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تکریر لیل الحزین
 و تشریف الوصلین و تشریط علی الدعا یجعله علیه بیک المال
 علی اصوله و یعقوب من تشریح حیات امریه و هذه و کلامه و انما یسبح
 من خجل هذه القدر و دینها لحدی تشکل أرضها غراشا
 و من کتات من اما یکنی من الله فی اطراف علیهم کما و کذا
 و حی حایل فتمسک علی و کذا و حی من خطه فان کما و کذا و کذا
 حقیقه یعنی حقیقه تقدیر فخرج عنها الروح و هذه العنق **قوله**
 هذه الی هیة ان لا یبلغ من خجلها و کذا و کذا و الودیه
 الغنیل و حبیبها و دینی و الرادیه الی کذا و کذا و کذا و کذا

استغفار وجه الله ۳۳

النخل حقاً يراها التاء على غير صفة التثنية غير أنها يشكّل عليها
 أمراً في محبها نحوها **و** صيت الحفرت كثرى كقول كثر
 بان در ماهای او نوشت و این وصیت بعد از بازگشتن از جنگ صفین
 این آنچه نیست که امر کرده بان بنده خدا علی بن ابی طالب که امیر مومنان
 در مال خود کسبه طلب کردن رضای حضرت ذی الجلال و بعد از آن بطریق
 اتفاقی از حقیقت حکم میفرماید که این وصیت کردم تا در خل سازه او سبب
 مراسب آن به دست وید باین امنیت و جمیع که محقق که باید تمام نماید
 باین امر موصوف حسین بن علی رضی الله تعالی عنه و آنچه از آن مال بوجه دیگر
 موافق شریعت نماند و بنفق بدهد و خرج نماید از آن مال در طریق حق پس
 اگر حادث شود بجز حادثه نازل که بر کس روی مر نماید و حال آنکه حسین زنده
 باشد بر غیر و باین امر بعد از حسن و با ذکر و انداختن امر را بجای بازگشتن
 که آن تصرفی بحق است موافق شریعت و می تواند بود که ضمیر مصدره را بجهت
 باشد حسنی بازگرداند حسین آن امر را بجای بازگرداند حسین که آن فعل
 حسن و عاقل است و بدین معنی که هر چه در دست فاطمه است یعنی حسن و حسین رضی الله
 تعالی عنهما از صدقه علی یعنی از آنچه که داشته است از پس خود مثل آنچه می
 که بر پسران علی است از آن صدقه یعنی باید که بطریق شریع منظور در راه و راه
 افراط و تفریط مسدود نمایند و بدین معنی که من کرده میدم بعد از تولد

این امر را به بنی فاطمی بعد از دیگری بکس طلب کردن رضای الهی و تقرب
 بحضرت رسالت بنی و کردار و شنیدن حرمت او و بزرگوار کردن و رسیدن به بند
 با کرامت او و بنسبت علی میگرداند و در استواری آن امر که بزرگوار مال بر جلدی
 خود معینی اتفاق کند از فایده آن در جای که ما مر شده باشند با اتفاق آن
 در راه نموده بسوی او و آنکه بفرستند از درختهای خرما این ده سال خود
 نامشبه نشود و زمین آن قریب از روی نشینان آن درختان بفرج کثرت
 انبار و انبار موجب عدم حوصفت بحال سابق آن زمین و سبب آسایش
 است بفرج آن و هر که باشد از کثرت آن من که میگردم بگردان بنیان
 مراد از سر زدی و باشد البتین پس باز داشته شود بر فرزندان خود و غایت
 و تربیت آن نماید و است نفقه و نصیب آن فرزندان و اگر بگوید فرزندان و در حالتی
 که او زنده باشد پس آن حظه است و از او محقق که گشته و شده است از رفته
 و منفعت از و بیدگی و از او کرده است او را از او کردن **و در وصیته**
لعلکم السلام کان یکتبها لمن یستعمل علی القصد قالت و انکما
تدکرا کانتها جلاهما لعلکم یعلم بها یعینهما عماد المؤمنین شرع انشأ
العبد فی صغیر الاکمل و کتبت بها و قلیلها و کلیلها انطلق علی
نعم الله و لا تروحن مسلماً و لا تحزنان علیکما و لا یأخذ
منه و اکثر من حواله فی ماله فاذا اقدت علی الحی فافترک کما

این کتاب است از عدم اخراج
 جامع البیضا و غیره از مکتب
 کتبه

٢

ثم اصبح الباقر صديقاً حميماً
فلما انزل الله نوره

١٢٣

سَمِعُوا وَأَمِينًا حَافِظًا غَيْرُ مُعْتَفٍ وَلَا خَفِيفٍ وَلَا ثَلُوبٍ وَلَا مُشْعَبٍ
لَهُمُ الْيَمِينُ أَحَدُ الْيَمِينِ أَتَجَمَعُ عَنْدَكَ قُصَايَا حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ
فَإِذَا أَخَذَ مَا يَنْهَى قَاوَعُ الْإِنْفِ لَا يَحُولُ بَيْنَ نَاقَتِهِ وَبَيْنَ
قُصَايَا وَلَا يَمُتُّ لِبَنِيهَا فَيْضَةً ذَلِكَ يُولِدُهَا وَلَا يَجْهَدُ بِهَا
تَكُونُ بَاوِلَعِدْلَ بَيْنَ صَاحِبَانِهَا لَهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا وَلِرَفِيقِ
عَلَى الْأَعْيُوبِ وَلَيْسَتْ فِيهَا بِالتَّعَبِ وَالطَّلَاحِ وَلِيُولِدَهَا أَمْسَا
تَمُزُّ بِرَمْنٍ الْعَدَدُ وَلَا يَعْدِلُ بِهَا عَنْ بَيْتِ الْأَرْضِ إِلَى جُودِ الْقَرْفِ
وَكَيْلُ وَجْهٍ فِي السَّاعَاتِ وَلَيْسَ لَهَا عِنْدَ الشَّطَافِ وَالْأَعْشَابِ
حَتَّى تَأْتِيَهَا بِإِذْنِ اللَّهِ بَدَنًا مُتَقَبَّاتٍ غَيْرُ مُتَقَبَّاتٍ فَهَلْ وَفَتْ
وَلَا يَحْفَظُ ذَلِكَ لِنَفْسِهَا كَمَا بَالِ اللَّهِ وَسُبْحَانَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَالسَّلَامُ
وَسَلَامُهُ فَإِنَّ ذَلِكَ قِسْمُهُ أَكْثَرُ لِحَرْكٍ وَأَقْرَبُ لِرِشْدٍ إِنَّ
سَمَاءَ اللَّهِ إِنَّ وَصِيَّتَهُ كَمَا وَصَّيْتُ أَنْتَ أَنْتَ كَمَا وَصَّيْتُكَ أَنْتَ أَنْتَ
مُسْتَحَقٌّ وَبِدَارَتِي كَمَا وَكُودَهُ أَيْمَانُ يَارَهُ أَرْزَانُ دَرِينِ مُقَامُ تَمَازُتِ شُرُوبَانِ
وَصِيَّتُكَ أَنْ حَضَرْتَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوَدُكَ بِأَمِي مِيدَارَتِ شُونَ رَهْتِي رَاوُ
وَضَعُ مِيكَوْ مُثَالَمِي عِدَالَتِ رَاوُكَ رَاوِي كَوَجْكَ وَبِزَرَكَ وَكَارُكَ الْكَذْكَ
وَكَارُكَ الْكَارُكَ السَّيَارُ وَانْ جَلَامَتِ رُوْزِ شُرُوبِ بَرِبَرِ كَارِي وَتَرْكَارِي حَذِوْ
لَا شَرِيكَ لَهُ كَمَا نَزَّاهْتِ كَمَا نَبَازِي نِيْزَاتِ مُوْتَرِيَانِ مُسْلِمَانِ وَنَاوَالِيْنِ

از عقوبات نیران و کذا بر زمین مسلمانان و بوستان او در حالتی که است
در شش باشد آن مسلمان از مرد و زن و بران و در بعضی روایت است که آن زن را
یعنی کزین مکن بهترین مال او را هرگاه که آن کار او باشد پس چون آنی بر سر
قبیل بر خود ای بکنی را ب ایشان بی آنکه اختلاط کنی بخانه ای شیخ و شایب
ایشان پس بر روی ایشان با رام و در اول تا آنکه بایستی در میان ایشان
پس سلام کنی بر ایشان و کم کردن آن تخریب و در راه برای ایشان پس بگوئی
که بندگان خدا دوست و همسوی شما ولی خدا و خلیفه بر کمره و اقامت بکرمه
شما حق خدا را که در مالهای شماست از زکوٰه خمس بری یا هست معذرا و در مالهای
شما حق و حجب تا او بکند و برساند بسوی ولی خدا پس اگر در چه اسبکو بگویند
که میت خدا را نزد ما پس باز کرده با و محبتی دوم با آن سخن را اعاده مکن و قبول
اول التماس کن و اگر بلی گوید برای تو منم علی گویند پس برو و آنکس از جهت اخذ
آن حق بی آنکه بر سرش ای او را یا سخت گیری کنی با او یا تکلیف ندی او را و اگر
و بگوید بگوید بتواند جنس طلا و نقره پس اگر باشد او جبار بیاورد از کار او که سفید او
یا شتر پس داخل شود در میان آنها مگر باذن او چه بدستی که بیشتر آن مال
از آن او است پس چون آنی بنزد آن اموال داخل شود در آن منزل و فلان شد
کاشته شده ستم نمائیده بر او و در منزل در آن مرد در دست کرد و در میان
جبار بیاورد و مترسان ایشان را و بجز هر سان خداوند آن بایان را در اخذ

در زکوٰه آن را پس قسمت کن آن مال را بدو قسم بعد از آن محضر کردن صاحب آن را
بنا اجبار پس اگر اختیار کردی از آن دو بخش را پس فرا بپوش میام را بچیزی را
که اختیار کرده باشد آن را بپوش بپوش یعنی باز قسمت کن باقی را بدو
بخش بدستور اول تا آنکه باقی مانده چیزی در وفا کردن مرحق خدا را در مال او
پس بگیر حق خدا را از مال او پس اگر طلب کنی پسند از تو منم آن قسمت را
و ابطال آن را پس بگیر حق خدا را از مال او پس منم کن و باطل ساز قسمت
را پس بیا میز هر دو حصه را با هم پس مکن مانند آنچه کرده ای در وادار تا آنکه
فراگیری حق خدا را که مال او باشد و بگوید شتر می را که در گذشته باشد از شتر
سال بر بسیار سال و در دست و بوی شکسته و نه مثل گذشته شده و در حصه
عیب بچشم و امین مساز بران قسمت مگر کسی را که اعتقاد داشته باشی بدین
و دیانت او در آن حال که باشی مهربان مال مسلمانان تا آنکه برساند او را
بودی ایشان تا قسمت کنده ولی ایشان مال را میان اصناف نمائید از فقیران
و غایبان و غیر ایشان و وکیل مساز با آن حدقه مکن بیکباره مهربان را و امین
نکبان را تا در شتر نمیانده را و نه زنده مال ضعیف و نه زنده شده او و نه جفا
کنند پس خود را بر بسوی ما بیا جمع شده نزد تو از مال خدا تا بگردانیم آن را
در جای که فرمود حق بماند بصرف آن مال پس چون بگوید آن حدقه را امین تو
پس هر کس بسوی او که حاصل نموده میان شتر نموده و شتر می او را از شتر خود منم

مکن و نذرند شیر شرم داده را تمام بر سر خود بدارند و بفرزندان او و جمعی
 بسیار بکنند و او را مشقت نرساند از روی سواری و باید که عدالت
 رعایت نماید میان هر نامان و میان آنها در سواری و میان آنها یعنی طرفین عدالت
 را در همه آنها بر می آورد و باید که انسان کردار را بر نهانیم و مانند در میان
 و باید که در ننگ نگیرد و دست کسی نماید بیشتر به پای و ننگ آمده از رفتن بسیار
 و باید که در دود آید و آنها را با کج میکند و نه بان حوضهای آب نماید تا مانند
 و بر نکرده اند این را از کلاه زمین بسوی میانهای راه تا بگذرد و فوت گیرند
 در رفتار و باید که در حجت و بدینا را در چراگاهها بسیار لغت اکل و شرب
 نمایند و باید که مصلحت و بدین را از نوزاد اندک صافی و نوزادین بسیار تا آنکه
 بیاید و با آنها در نهانهای با کینه و نریخت داده و مانند کان و مشقت و بدین کان
 تا مصلحت کنیم آنها را بر پنج کتاب الهی و طریقه حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم پس بدینستی که آن قسمتی که حاصل شد بسوی تو بزرگتر است و اگر
 نصاب تو بزرگتر است بر شد و نواب تو اگر مشیت خدا تعالی گرفته باشند و
و من علم علی السلام الی بعضی قال و قد بعثت علی الصدیق
 آشر یبقو الله فی سدا بر این و حقیقات عملی که است و
 عین و لا و یکدیگر و آیه آن که عمل بشی من طاعت
 الله فخالفت الی غیره فیما استنکره و من لم یخلف سائر و کافیه

و فعله و مقالتیه فقد اذی الامانة و اخلاص العادة و اشارة الی
 و لا یخلفهم و لا یخلف منتم نقضاً بانه مائة علیهم فانهم
 الاخوان فی الدین و الاخوان علی استحقاق الحق فی و اولی
 فی هذه الصلوة و یصیبنا منقر و صا و حقاً معالی ما و شریکاً
 اهل مسکینة و ضلعة و حق فاقه و انما من ذک حقل من فیم
 حق و قومه و لا فانک من اکثر الناس حق و صا و حق القیمه و یومنا
 لم یخلف عند الله الفقراء و المساکین و السائلین و اللذین یخلف
 و لک و مؤک و ابن السبیل و من استحق الامانة و شریک
 بالخيانة و لم یستمر نفساً و جریماً عنها فقد اجل یخلفه
 فی الدنیا الخیری و هو فی الآخرة اذ لک و آخری و ان اعظم
 الخیانتة الامانة و اقطع الغش غش الایمة و السلام و علی
عندنا المصطفی کونستاد و بعضی از سلطان خود را در حالتی که فرستاده
 بود او را بر جمع کردن صدق و امر میکنم او را به بر این کار می خدا و کارهای بگوید
 او و کردارهای نهان او در جای که هیچ شایه و حاضری نباشد خبر او بماند
 و هیچ کس باقی نباشد بخبر او و بفرمایم او را که عمل نکند بجزی از طاعت خدا و
 در این کار هر ساز و بس محالست که بدین غیر آنچه در آنچه در نهان بان برود از بونی
 باید که نهان او با شکار موافق باشد و کردار و طاعت او باید که کسی که تخلف

ابدان و سر لا يكون ابداً فمن اقرب الى الجنة من عالمها ومن اقرب
الى النار من عالمها وانشاء طوبى الموت ان اتمتع له اكله كذا
والنار من نار من نار كذا وخلق الله من طين طين كذا الموت
منقعه ابو اسير كذا والذينا خلقوا خلقهم فاختار من ذنابهم كذا
يعيد وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
فيها دعوتهم وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
خوفهم من الله وان خلق خلقه فاجعلهم كذا وخلقهم كذا
انما يكون خلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
خلقهم الله اشدهم خلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
اعظم الجناري في انفسهم اهل خبر فانت محفون ان تخالف خلقهم كذا
وان تلتاح عن دنياهم وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
تخلق الله بخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
من الله خلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
يفرح وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
علماء شيع الكمال كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
ووليهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا
سوءنا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا وخلقهم كذا

الله بترك ولكن اخاف الله عليكم كل منافق لظن ان الله لا يترك
ما تفرقوا في يخلق ما تشكروا **كتاب ادب و عبادته** **كتاب ادب و عبادته**
که فرستاده بسوی محمد بن ابی بکر کما می کرد کردن او کرد ولایت شهر مصر را و او را
بنایه انجا فرستاده بسوی زودار برای ایشان بال خود را و مردم کن از برای ایشان
جانب خود را این کن جنت از تو اضع و بسط کن برای ایشان رضا خود را و این
کن است از ایشان دستار کاری های و طرقی مواسات مرغی او را و در میان
ایشان در ملاحظه ملاحظه تا انکه طبع نکنند بزرگان در محبت شدن تو از حد
و بر اسط ان در او ای ظلم نیفتند و نوبت نشوند ضعیفان از عدالت و او را
تو بر ایشان و برستی که خدا می آید سوال خود را که در دنیا ای کرده بزرگان
از علمای که حکم شما و از کرد در ای بزرگ شما و از علمای انکار و دشمنان پس
اگر عذاب کند شما را بر فعل قبیح شما پس شما ستمکارید و ستمی قوت و اگر عذاب کند
در گذرد پس او که ستم است از عفو و بداند ای ستمکاران خدا بد رستی که بر سر کار
بروزد نعمت های است بمانده و زوال پذیرنده این جهان را و نفعم آید آن جهان را
چون ستمکند شما را با اهل دنیا بود و دنیا ای ایشان یعنی بقدر ما محتاج لازم است
و اسراف و ستمکند نشدند با ایشان اهل دنیا و فی در آخرت ایشان و ستمکند
اهل آخرت در دنیا با اهل دین و بهترین آنچه ساکن شوند و خوردند طبایات آن را
بهترین آنچه خوردند بوجه حلال پس ظلم فرمشتند از دنیا با آنچه ظلم فرمشتند

بفرماید

بعد

مشتاق و محبت زنگه کانی کنندگان در آن و نو اگر فتنه از دنیا بگذرد
گرفتند آن را جباران مسلط و متکبران کردن کشتن می آید باز گردیده
از دنیا و متوجه عقبی شدند رسانیده بمقصد از چند و با چنان رت سوختند
رسیده به لذت ترک دنیا در دنیا حنود و محققان هستند انکار ایشان حسابها
خداوند خود را در اخلاص خود نگذاشته اند عینش را و ناقص و کم گفته اند
مرا ایشان را بهره از لذت نعمت پس تیر سیدای بندگان خدا و عمرک و مستی
سازید برای آن ساز و برگ آن را و بد رستی که هر یک با کاری بزرگ
و کاری خطرناک بسیار هوش بکفر کین می باشد با او شری همنه و شری کین
باشد با او خیرهای همنه پس نزد یک بهشت کسی که عامل دوست و نزدیک
باشی است کسی که عامل دوست یعنی مصاحب مومنت کسی که نسبت با آن
بنیکی هرگز اگر باشد از اهل محبت و شمای بندگان را اندکان هر یک اگر بپسند
برای او بیکد و شمارا و اگر بکری از او در یا بد شمارا و عمرک ملازم فرستد
از سایه و شمارا که بسته شده است مویهای پیشانی شتاب برسد از شمشیر
که ملک آن بغایت دور است و حرارت آن در نهایت خفیت و غضب آن نود
تا زده است و در بعضی منتهی جدید غیر منقطع بجای واقع شده بعین عقاب آن گرز
آهنت جاقاب آن تند و تیز است که قوه تعالی و لیم مقام معن جدید و این
دو زنج که وصف او اند که بر شد سر آهنت که مبت در او رحمت و رحمت شنیده

نمی شود و در او خواران شغل نجات و استراحت و برده نشود و هیچ
و همچنین و اگر تو آید که خود را بر سبب که حکم شده خوف و ترس مناز
جانب خدا و بنیکم کرد و کان شایان با بسجانه و تعالی کانی معترف بالواقع
رحمت و نعمت پس هیچ کس میان خوف و حسن ظن پس بد رستی که بنده
جواب این منت که می باشد شکلی او بر پروردگار خود بمقدار ترس از بدکار
خود و بد رستی که بنیکم ترین مردمان از روی گمان بکفرت منان صحت ترین
ایشان است از روی ترس از خدا و اجل جلاله و آن ای محمد بن ابی بکر که
من و لی کرد آید ام و حاکم ساختم برابر بزرگترین لشکریان خود در خیمه خود
عینی لشکریان که در دل من و قی و غلظی او در روی کثرت که آنرا اهل
سمر اند پس تو سزاوار ای که مخالفت کنی بر نفس اماره خود بجهان الهی و صحت
نمای در رفع کنی از دین خود سایر غشا و جمیع منای و اگر چه نباشد هرگز ترا
یک ساعت از روی کار و بختهم مبار خدا را بخشود و یکی از خلقان پس بستی
که مت در خزان خدا و رضی که در خیر او حاصل میشود و عین از جانب خدا
رضی که در خیر او یافت شود و مراد است رضی که از خیر خدا میرسد خدا نیز با
میشود مع شتی زاید و عینی که از خدا تو میرسد در خیر خدا یافت میشود و بکار
خوارا در و حق که معین و مغرض شده برای آن و مشتاق بود که معنای
از وقت نماز بخت فایده شدن از آن و تا خیر کن آن را از وقت مقداره

راجعت مشغولی بجار و بدان ای محمد که هر چیزی از عمل صالح تابع است
 مرغان ترا بین معنی که اگر نماز مقبول است علمای دیگر نیز مقبول است بموجب
 فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که اول نماز است العبد الصلوة
 فان غلبت صلواته سهل علیه غیرها من العبادات و من غلبت
 صلواته و آله نجایب علیها و علی غیرها یعنی اول چیزی که حساب
 کرده شود و بنده بآن در روز حساب نماز است پس اگر نماز باشد نماز او آسان
 باشد بر او غیر از سایر عبادات و هر که تقصیر است نماز او پس می ماند که در نماز
 بر نماز و غیر این یعنی دشوار میشود و همه طاعات **مستند** و از جمله عبادات مذکور
 است این کلام پس برستی که بخت یکسان میشود ای راستی که در نفس
 خود غلبه است و پیشوای تباهی و گمراهی که او را نفس خبیث معایب است و آنکه
 بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق پیش گرفته و بی نقص خلافت را
 بر خود مقرر ساخته و یکسان نیست دوست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق
 پس بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برستی که من غرضم بر امت خود بر آنکه
 آورده و نه بر شرکت آورده اما بنده موافق پس بازمی آید و او را خداوند
 تعالی از کفر و عصیان بباید ایمان او و بنده شرکت کننده پس نه میکند
 و خود را میسازد و او را حق تعالی از کفر و عصیان بباید ترک و طاعت او
 و لیکن من می ترسم بر شما از هر اتفاق آورده در دل دنیا بربان مکرر چیزی را

که میست ناسید از حق و صواب و می گویند چیزی را که منکرانند از موجب عقاب
کتاب الله الی معراج باب من کما یحاسب من کلت ما یحاسب
 و فقد آتانی کتابک تذکر فی ضبط الله تعالی محمد صلی الله
 علیه و آله و آله بنید و ناسید و یا که بمن آید بمن آید بمن آید و بعد
 حبان الله ههنا من عباد الله انفق تجارنا سید الله غنونا و
 یغنی علینا فی نبینا فکنت فی ذلک لکما قبل الشری الی غیره و
 داعی تسلیت و الی الضحی و ترغبت أن أفصل الناس
 فی الإسلام فلا یفلان فلا یفکر أن یفلان أن یفلان فلا یفلان
 کلمه و ان نفس لی یفصلک نلک و ما أنت و انما یفصلک و انما یفصلک
 و الناس و الناس و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک
 بین المهاجرین الاولین و الثانیین و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک
 ههنا کف حن و فتن لیکن من یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک
 العالم و ما لا یفصلک الیها الانسان علی ظلمک و لغو و
 قصود و ترغیب و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک
 علیته المفلوب و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک و ما یفصلک
 و ما یفصلک عن الفضل الا تری غیر یفصلک لکن یفصلک الله احدث
 ان کوننا استشهد فی سبیل الله من المهاجرین و انما یفصلک

که درین عالم کذب است و قد استفیذ الطغاة المستنطق و ما یوفی
 بالکمال علیک و توکل و الیه و الین و قد کنت اقلین لیت
 و لا لا حکما فی عندک و انما الشیء فلقدم حکمت بعد الشیء
 و منی العونی بنوعید المطلب عن لا حکما و نا کلین و یا الشیء
 و مخترقین فلیت فلیت لکنا یخو القیام عمل فیستطیع من تطیع
 و یکریمک منک ما تشعده و انما ترقل خوک فی محفل من المهاجر
 و لا نقصا و التالیق یا حسن انشدید و خامس ما طبع
 قیامه من یطیع من سئل الذک احب اللقاء الهیة لقاء و کرم
 قد محبتهم ذریه بزمه و سیوف هاشمیه قد فقهت
 مواقع کفکها فی آخیک و خلیک و جبرک و اهلک و ما هی
 من الفطالین معبود **این نامه از جمله نامه های انجمن است**
 علیه السلام که فرستاده بجانب معبود در جواب نامه او این از جمله نامه
 محبت انجمن است که در نهایت فصاحت و بلاغت و بر اعنت پس از حمد خدا
 و در و بر سره انبیا صلی الله علیه و آله پس سخن گفته که آمده بمن که یاد کرده بودی
 در و برگزیده خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای دین اسلام خود و تو
 و این خدا و را و انگیزی که قوت و داور از اصحاب و احباب پس سخن که بیان
 کرد بر اکر ما را در کار از طرف تو چیزی عجیب و غریب را درین وقت که آمده

که خبر میدی ما را با ما بهیمنی خدا که نزد ما است از احسان و افضال او منت
 داران او سبحانه بر ما در نشان بفرماده است که ما در ترمیم با این اخبار پس
 هستی تو در اخبار این خبر هیچ فعل کنده و تمام بجانب بجهت یستی تو درین اخبار
 ما شکستی که باشد است نمایند و بصواب از خود خود بسوی تیر انداختن
 با یکدیگر و مکان برود که فاضلترین مردمان در سلام فلان و طاعت پس یاد
 کرده ای معبود در نشان عود با یکدیگر علیها الشک و یاری را که اگر تمام باشند بکسو
 و باشد از توان چه فضلی و اگر افضلی بود و وقوع عبادت باشند نزد
 پرستگرت آن و باشد بر تو شک و عار آن چیست ترا و باشد معنی جود
 ترا و از الفضول میان کردن فاضل مفضل و غیر کردن کار از خود و حق
 و میان کار بسته شده در خروج و احوال و جد کار است مرا بر این را که با هم
 کرده شده و از خود بند و سپردن ایشان که آن اولاد را کرده شده است یا شاید
 نمودن میان ما جبران و وضع کردن در چهار و در پنجاهی ایشان را و یاری
 خود و تعریف طبقات و صفتهای ایشان چه و در است این کار را بهر این بعضی
 از قمار که محبت باقی جوهر و نصیبهای آن را و در است که حکم کند در است
 و خلافت کسی که مشورت بر حکم کردن یا غیر بعضی ای ای بر شکلی خود و در
 با کردن را یا پس نمیزوی انجا که پس در است ترا و در هر چه پس محبت بر تو خبر
 مغلطه بیدار شده و بر است فایده و خبری یا نمیده و بهیستی تو و در خبر یا با

که در این نامه از جمله نامه های انجمن است
 که در این نامه از جمله نامه های انجمن است
 که در این نامه از جمله نامه های انجمن است

که در این نامه از جمله نامه های انجمن است
 که در این نامه از جمله نامه های انجمن است
 که در این نامه از جمله نامه های انجمن است

هر چه میل کند از سبزه استقیم اما نمی پختی از بکسی از کجاست
 برای تو بخت عدم قابلیت تو و لیکن من بخت خدا میگویم یعنی بخت
 شکوهر و کار با او سخن میگویم چو میگویم که در راه خدا از بخت
 معاجران و هم هر یک را فریبی هست در دین تا آنکه چون شنیده شد که مشید
 اگر آن حمزه عبدالمطلب است رضوان الله علیه گفتند او را بهترین مشیدان
 و خاص کرد و او را پیوسته از اهلی الله علیه و آله و سلم بهیچ و بیکم نزد کار کردن
 او بود و با آنکه پیوسته بود که بریده میگردید و مستماری ایشان در راه خدا و هم هر یک
 فضیلت و عزت و در جنت و در روز جزا تا آنکه هرگاه کردند سگی از آنجا
 چون گراهند سگی از ایشان گفتند که جعفر علیه السلام است در بهشت
 و اگر نبودی آنکه غیر که حضرت پروردگار از آن است و منی خود را
 در مقام افتخار هرگز نکرده و اگر کسی میگوید که میگویم فضیلتها
 بسیار که من خواهم آن فضیلت را بهای مومنان و مومنان را از آنجا که
 شوند کان بلکه بسمع اصفا قبول میکند پس ترک گفت از خود و دل از کسرا
 که میل به تراز مقصد است صدی که است شده باشد تیر میوی که
 پس بر سر که است خسته بود و کار خود می و تربیت یافتگان با صفت که
 و مردمان پس ازین حساست ما اند و بریده شده کاند باب احسان ما
 از بدست از ما خودت قدام ما و انعم و مکرمت در بریت ما بر کرده تو و آنکه

این حدیث از کتاب التوحید است
 از حدیثی که در فضیلت اهل طهارت است
 که میگوید و میفرماید از نزد اهل طهارت است که میگویند
 فضیلت و عزت و در جنت و در روز جزا تا آنکه هرگاه کردند سگی از آنجا
 چون گراهند سگی از ایشان گفتند که جعفر علیه السلام است در بهشت
 و اگر نبودی آنکه غیر که حضرت پروردگار از آن است و منی خود را
 در مقام افتخار هرگز نکرده و اگر کسی میگوید که میگویم فضیلتها
 بسیار که من خواهم آن فضیلت را بهای مومنان و مومنان را از آنجا که
 شوند کان بلکه بسمع اصفا قبول میکند پس ترک گفت از خود و دل از کسرا
 که میل به تراز مقصد است صدی که است شده باشد تیر میوی که
 پس بر سر که است خسته بود و کار خود می و تربیت یافتگان با صفت که
 و مردمان پس ازین حساست ما اند و بریده شده کاند باب احسان ما
 از بدست از ما خودت قدام ما و انعم و مکرمت در بریت ما بر کرده تو و آنکه

شدیم ابتدا بنفسمای خود پس نکاح کردیم زنان شمار و بکلی حشا
 در آن روزیم زنان خود را داشت که در راهم سران و میشد شایان که باشند
 مثل ما و از کجا باشد مانند بون شایان و حال آنکه از مات پیوسته که بختها
 و از شهادت دروغ که مکر کار فرج و جمل بن شام است و از مات شریعت
 و از شهادت اسد احلاف و از مات و سید که بهترین جوانان اهل
 اند و از شهادت که کوفی که سختی و دروغ اند و از مات بهترین زنان عالم
 که فاطمه زهرا است علیه السلام و از شهادت بر دارند و بهر محبت است حال
 از اینج ما است از صفات حسن و شایسته از اوصاف را ذیل هر یک سلام است
 که شهادت و قابلیت مایه آنچه ما را بود و بهترین از ظاهر اسلام از فضیلت و شهادت
 آنکه طهارت است و دفع کرده میشود و کتاب خدا قرانت جمع میکند
 برای ما آنچه میباید شد از ما را که خلافت و این کفار را طهر است جل جلاله
 و عظم شایسته خداوند خویشا بعضی ایشان سزاوارترند بمرات کفین از
 بعضی دیگر در حکم خدا شهادت است که اولی الارحام حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم نیست الا من و آله و من و این بصر عالی شایسته حضرت رسالت
 است صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه ایمان آورده اند و خدا تعالی با مومنان
 و ناصر ایشان پس ازین حساست ما اند و بریده شده کاند باب احسان ما
 بنیعب و میراث سیز آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم پس ما یکبار را و لا یم

این حدیث از کتاب التوحید است
 از حدیثی که در فضیلت اهل طهارت است
 که میگوید و میفرماید از نزد اهل طهارت است که میگویند
 فضیلت و عزت و در جنت و در روز جزا تا آنکه هرگاه کردند سگی از آنجا
 چون گراهند سگی از ایشان گفتند که جعفر علیه السلام است در بهشت
 و اگر نبودی آنکه غیر که حضرت پروردگار از آن است و منی خود را
 در مقام افتخار هرگز نکرده و اگر کسی میگوید که میگویم فضیلتها
 بسیار که من خواهم آن فضیلت را بهای مومنان و مومنان را از آنجا که
 شوند کان بلکه بسمع اصفا قبول میکند پس ترک گفت از خود و دل از کسرا
 که میل به تراز مقصد است صدی که است شده باشد تیر میوی که
 پس بر سر که است خسته بود و کار خود می و تربیت یافتگان با صفت که
 و مردمان پس ازین حساست ما اند و بریده شده کاند باب احسان ما
 از بدست از ما خودت قدام ما و انعم و مکرمت در بریت ما بر کرده تو و آنکه

انکار کنند و عذر آورند و در کمال زاری و مصلحت گویند که دست
 که فایده میکند و منتهی می باشد که در صحت این شکی نیست بر سر کسی که در
 مبالغه نماید تا که مستهم شود و در حق است مگر اصلاح او و دل را آن مقدار که توان
 لیکن اگر نصیحت پذیر نباشد اینکس را چه کند و منتهی وجود و سبب مطا
 من مگر بجز آنکه بر او اعتماد نکنیم و مبعوی او روی انابت می آورم و با
 کرده در زمانه خود که منتهی می شود و نه اصحاب مرا نزد تو که ششیر ابرایس
 هر آینه بخنده آوردی مرا و باران مرا از روی غیب بعد از کرمین ایستاد
 بروی که یافت شد و بسران عبدالمطلب که از دشمنان و امیر دشمنان
 بوده باشند از جهت جانت و ششیر ترسانیده شده باشند و هر آینه
 پس در کمال آنکه تا ملحق شود و نصف جنگ میل بن بر زور باشد که طلب
 کند ترا که طلب میکند او را و نزدیک شنود و بتو ایچ و در سر مبعوی از
 و من ششیر بنده ام بجانب تو در لشکر عظیم پیش از ما و انصار و اهل
 به نیکویی که سخت است و هر آینه است و غیارتیان کومند
 و در هر کس بودند در بر کنندگان بر این کس نیست از زنا
 و جوشنها که در بر داشتند و هر چه بپوشش گفتان و دوست ترین ملاقات
 بسو اقیان ملاقات کردن ایشانست بر حمت پروردگار و در حقیقت
 که هر آینه است ایشان فرزندان و پسران خود بخور و ششیر با ناسخ می کند

است با تحقیق که شافعی موضوع و مصلحت ششیر و بیکانهای تر ابرار
 در کشتن برادر تو که آن خطا را بکار دست و در قتل خال تو که ولید مدید است
 و در کشتن جد تو که عقیقه برادر است و در ملاک کردن اهل تو که جفا
 پیشه بودند و دست بکار و منتهی این امور است حکما ران و در **مستحق**
لعل السلام الى اهل البصرة و قنکان من انتشار جنگ
و شقاقکم لعل تغیر افعولک عن محرمکم و ترفعت الشفا
و قبلت من منکله فان خطت سکر الامور المذمومة و سخره
لا و الجارة الى سابلک و خلا فی فها انامن قد قرب جبار
و رحلت و کای و لکن الجاهل فی الی المیر الی کمال و تفعلکم
و فعت لا یکن کویر الجمل الیها الی کلفه لا یق
مع اقی عارف لک الطاعینة مشکلة و لکن فی النجیة حقه
میکار ویر متهم الی برکتی و لکاک کتا الی و قیت
و ان الله انحرمت که فرستاده مبعوی اهل البصرة و محقق که
 بر آکنده شدن ریمان همان نشاء و شکسته شدن عهد شما و بعض
 و در اوت و نزاع و مخالفت آنچه غافل از اهل نیست از ان بکار اجزیه
 از ان اشفاق و خلاف پس در کشتیم از کناه کار شما و بر کشتیم ششیر
 از منبت داده شما در فرار و قبول کردم تو را از زور آورده شما طاعت

مفضل

کرد کار پس اگر کام نرند بشما کارهای تنه سازنده و بپاک کننده شما و بجزای
 اندیشهای باعث جو رو ظلم بسوی اظهار عداوت بمن و بی اهت کردن
 بمن پس اینک نزدیک آوردم اسبان کارزار خود را و بالائی نهادم بر سر آن
 حمای خود و اگر مضطرب سازیدم بسو مرتفع بجای شاهرابه و آتیه کرد
 بشما حادثه را که باشد روز اجل نیست بان حادثه مگر بسوی لیدان لیسند
 بقیه انگی از طعم او شمای اهل بهره کرده است من در میان بسته اید با وجود
 آنکه من ششایم فرمان بردار خود را از شما لفضیلت مرتبه و عزت او را
 برای نصیحت کنده او را در حالتی که تجاوز کننده میستم از امور حق گفت
 زده باشم بسوی کسی که بری باشد از معصیت و نه شکسته عهد و پیمان را
و این کتاب علی السلام الوصیه قال الله فیما لا یلک و انظر
فی حق الدین و ارجع الی معرفته ما لا یفکد یجها الله تا لا یفکد
اعلاما و ایضا علی بن صلیوات الله المملک لوالی و سبلا نیک
و نیکه فیکه و کما یبطله کما یبطله کما یبطله کما یبطله
کما یبطله کما یبطله کما یبطله کما یبطله کما یبطله
و اهل نعمته فاخذهم ففکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد
و حیث کما هست یاک آموک الی غایه حشر و محله کفر و ان فکد
فکد آموک کفر و ان فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد

نقد جریه

علیک المسالک و ان فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد
 در ایچ نزدست از مال مسلمانان و ششها انسان و نظر کن در حق خدا که آن
 طاعت و عبادت و باز کرد بسوی شناختن چیزی که مندر در بیستی بچلیت
 آن از امور و جیب و انشای مندر که آن طاعت خدا و رسول است صلی الله
 علیه و آله وسلم و ان فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد فکد
 روشن قنایان از کتاب الطر و ست رسالت بنای صلی الله علیه و آله وسلم
 و راه های نورانی در خشتان و زده است روشن و نهانیه مطلوب که آن سعادت
 با صیت اخروست که دارد بشوید بر آن طرف زیر کان فطی و غایت
 میکتد با شما ابدان کور باطن هر که عدول که در از ان اعلام جبران شد از این
 راه حق و در بعضی روایت بجم واقع شد یعنی عدول که از راه حق و خط
 کرد و بس در آمد در بیان کراهی و غیره و ادعای تعالی نعمت او را و
 و زود آورد با و خشم و غضب خود را پس بر من از نفس اماره خود و حذر کن از این
 میفرماید ترا نفس کشش از هوای دل کن که موجب دخول است در آتش
 پس محقق که بیان فرمود حق تعالی و روشن کرد ایند از بر سر نوراه را
 که موصل است بسعادت ابدی است و هر جا که با بان ابد و منتهی شود
 و متوکلانای فاسده و بر آنکه عترت و تورو ان شوی بنامیت حشران
 و بموجب عدول که در طغیان که آن آتش سوزانست و بدست که نفس خست و

افکره دست تراور بری و نهایی که آن فاعلت لطافت خداور رسول و امام
حق بزور افتاد است تراور که امر جمالت و در بعضی نسخ او خلقت و توفیق
بعضی انداخت تراور که سیاه ضلالت و فو و او تراور موضع هلاک
و تراور ساخت بر تو راهی حق که آن طرق تاویه امام زمان است
ومن وصيه الله عليه السلام الحسن بن علي عليه السلام
كتبها اليه تاجرين عند انفسهم من صفين من الالاء الفان
المقر للوكان المدبر للعلم المستنقل للدهر للامام الذي ان كان
سالك الوقت الطامع عنها غدا الى الوراء الموقل بالايام
دار النكالين لك سلوك من قد صلك بعرض الاستقام وحيثه
الايام ورميه الصايب وعبد الدنيا واجر العوثر وغر له
الناسيا واسير الموت وخلف الامور وحرين الاخران ولضب
الافاق وطريرع الشهبان وخلف الاموات اما بعد فان
فيما تنبئت من اذ باد الدنيا عني وجميع الدهر على
واقبال الاخرت الي ما يدعي عن ذكر من سوى الكفاه
بما زوي غير الى حيث نفرد في بعث ذوقه صوم الناس من
نفسه فصد في حق وفي مخرج لي محض امري كما فضا لي
لا يكون فيك لعل وصد في لا يثوبه كذب وحبك بك بعضي

كل وجدك لك كل حق كان شيئا لاصحابك اصابعي وكان الموت
لن انك انا في فغان من امرك ما يغني من امر نفسي فكنت
عليك كذا في هذا مستظله ليدرك انا كنت لك او فنتيت
فانما اذ اصحابك يتقوى الله او جمل وصيت المنصور من علي
عليه السلام که نوشته است ان را بسوی او بموضع که حاضر بودند انجا
اصحاب او نزد بازگشتن از جنگ صفین این وصیت از پدر است مشرف
بر فنا و گذر از ندره زمان این سرایت بر کرده مرعیه خود را با محنت کرده
شده بر سر روزگار جفا کار نموده و نهایی بی اختیار از مرید و روض
سکون مردمان گنج گنده از ان مسکنها فردا بسوی سر زنده اسید و بر کبریا
که در نمی باید دین دار راه رونده برای کسی که هلاک شود روزگار نبشانه
پارسی بسیار و بگو درین روزهای ناپایدار و هدف مصیبت های پشیمانی و نده
دنیا ای غدار و نجات کننده چیزی که سبب آن خود راست و غفلت دهم کار
و دام دارم که ای خوشنوار و کفرنازک در آخر کار و هم سوگند غمنا بناچار
و همنشین اندوههای باضطرار و بر با می که شده افشای از ایمان و سیه
و افکند و شده افشای بی زمینار و یادگار مردگان و لعل از غمنا حضرت
و اهب العظیات و صلوات بر سید کائنات پس برستی که در اینج و انتم من
از پشت کردن دنیا بی وفا می از من و سر کشیدن روزگار بر جفا بر من درو

و کدام رسیان استود تراست از رسیان عیدی که در میان ترست و میان خدا
 اگر هست و که فکر کنی آن را زنده کن دل خود را به بند و بخت و علم و حکمت
 و بحیران دل خود را بختی نفس اما ترک لذت دنیا و قطع کن تعلقات دنیا را
 از هر جهت و تقویت کردن را بنور حق و نور افکندن آن را بعلم و طاعت
 و آرام ساز آن را به یاد کردن موت و قرار ده آن را باغی شدن و بنا کردن
 آن را به نیای عذار و تبرسان آن را از حلاوت و دور کردن روزگار و زکریا کردن
 شبها و روزهای جرج و دور و محض کن بر او چربی که شکران و یاد ده آن را
 با بخار سیده بکسائی که پیش از تو بود و اندر پیش نیان و سر کن بر تار و علف است
 ایشان در سرانای ایشان پس بیکدیگر بهیرت در آنچه کردند و از آنچه نفع
 کردند و بجا فرود آمدند و بجا نرفتند پس هر کس که تو بعد ازین تا می یابی
 ایشان را که امتثال نمودند از مصائب و دوستان خود و فرود آمدند در ساری
 غریب با محنت فراوان گویا تو از این ملک زمانی گردیده و بکل از ایشان پس باطل
 او را و ای و مرجع خود را و مغوش آنوقت خود را بدنیای خود و بکل از او را و آنچه
 نشناسی از امور و واکل از خطاب کردن را در آنچه مشکلف و نامور شد
 و باز آیت از هر چون ترسی از کراهی آن پس برستی که باز آیت آن تو
 نزد سرگردانی کراهی بهتر است از کتاب نمودن انبیای خود و امور
 مسلک و امن کن بکار نیکی تا باشی از اهل معروف و انکار کن کار زشت را بدست

و زبان خود تا باشی به نیکی و معصوم و جدا شو از کسی که کار کن کار زشت را
 بقدر مشقت و طاقت خودت در راه خدا و سز نشی ملامت کننده و شرم و
 کن در سختیهای در حال توجه به سزای هر جا که باشند آن حق و بیایند و علم
 نفس را و دنیا شو با حکام دین و عادت و نفس خود را در سختیهای برای
 مکره و غیر مکره و بیک خلقت نیکیا بودن در سختیهای زمانه که واقع شود
 در راه حق و باز گذار نفس خود در هیچ کار با معبود خود پس برستی که تو در
 حال بنام میدی کارهای خود بسوی بنام استوار و بسوی باز در رفته از به
 و خلاص و زرد و پوستن هر روز در کار خود را پس برستی که در دست اوست
 مؤید و هم بهیافت از دست خود و مستحق از مقاصد و بسیار کردن حیر
 خواستن را در هر کار از کار و در باب این وصیت مرا که بنامت نبوت
 سودمند و مردور حالتی که رو گردانیده باشی از نصیحت و بند پس برستی
 که بهترین گفتار است که نفع دهد در دار القدر و علم آن هر فرزند از جسد
 که هیچ چیزی نیست در علمی که نباشد سودمند دفع گرفته نمیشود بعلی که
 سزاوار است و حق آن حکم آن خداوند عز و جل و حکمت و بهر نییعت
با علم دین و ملت ای خدایا ما را سستی قد بلوغ سنا و سنا سستی
از کاد و فضا با دارت بوی سستی الیک و حصا لک شما ان یخلف
اجلی و دولت ان افضی الیک بکافی نفی و الفص فی کای کما نفی

فما جئني وبيعتني اليك عليا كذا القوي وكن الدنيا عرض مراع
ايام فتكون كالصعب الثور وانا قلب الحديد كالنار من
الحاليتة ما التي فيها من شئ قبلنا قباد ريك بانك ذب قبل ان
يقضوا عليك وينفعل بك لتشتغل بغيرك ما قد كفلك
اهل الجارات بغيرته فتكون قد كفيت مؤدته الطلبة
وعزفت من علاج الجيرة فانك من ذلك ما قد كنا نامة
واستبان لك ما اظلم علينا منه مفر يا اي سر من بيتها
 که من چون دیدم تو در کسیدم بسالی که گذشت از نصف سال و دیدم تو را
 که زبده شدم از روی مستی و صف حال شستم بجهت کردن من بیو مرتبه
 و در دم خصلتها را از ان تا آنکه مبار که شتاب نماید بن اجل من بی اکر بیا
 بتو باج و ضمیر منست از نقصان و مواظب او یا اکر مبار که نقصان پذیر شوم
 در اندیشه خود و بجای که نقصان یافته ام در خود برب ضعف تو یا اکر
 منشی کردم و در رسانیدن نصیحت بسو تو برخی از غلبه های هوای و فتنه
 دنیا و عرض موافق ایام است پس بمانی همچو دام نشده رنده کسری و در
 که دل کسی که نوز سیده است همچو زمین خالیست که هیچ تخم ندریده باشد آنچه
 انداخته شود در آن زمین از چیزی قبول کند و بهیروز آن را پس
 شتافتیم بتو بتعلیم ادب در راه خدا پیش از آنکه سخت شود دل و گوشت

شود عقل تو با من و خاطر خواه ناروی نمی بخیز و جدا اندیش خود را کار
 و بار باج کفایت کرده اند برای تو اهل کجوب و از مایل صاحب خود را
 پس با منی تو کفایت کرده شده و بی نیاز از هیچ طلب نمودن و در سکون
 شده و در معالجه نمودن پس بدین از ان علم که هر چه ما ندیم به و طلب
 آن نمودیم بوقت بسیار و هویدا شد بر سر تو آنچه تا ریک شد بر ما از ان
ای بخیر من الله و الله بخیر من کان قبلی فقد نظر فی اعمالهم
و فکرت فی اخبارهم و سیرت فی انارهم و حتی عدت کاحد
بل کان تلک نما انتهی الی من آمنوهم قد عزت مع او کلمه
و اخرهم فمرت صفو ذلک من کذبه و لغوا من ضرره و ما
فانتخلصت لک من کمال امر خلیفه و کون حثیت لک بطله
و صرقت عنک بجهت لک و سر آیت حثیت عینا فی من امرک
ما یغنی الوالد الشفیق و اجعت علیک ان تكون ذلک و انت
مقبل النعمه متقبل الدنیه و منیت سلیمه و نفس صافیة
و ان ابتلک کتاب الله و شرع الاسلام طریقیها و احکامه
و کلامه و حرامه ان لا اجاوز ذلک الی غیره لکن اشفقت
ان یبلس علیک ما اخلتک النسانی فیه من اهل البیت و ان
مثل الذی البس علیهم فکان احکامه ذلک علی ما کرهت
 من و بک

نَفْسُكَ فِي ذَلِكَ يَا لِمَ اسْتَعَانَ بِالْقَلْبِ وَالْعَيْنِ فِي تَوْفِيقِكَ
وَتَوَكَّلَ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا نَفْسَكَ فِي تَوْفِيقِكَ أَوْ أَمَلْتَهُ إِلَى
مَلَائِكَةٍ فَإِذَا أَلْفَعْتَ قَدْ أَصَافَ لَيْلِكَ خَشِيعَ وَذَكَرَ نَائِكَ
وَأَجْمَعُ وَكَانَ هَمَّكَ فِي ذَلِكَ وَآمَنَ أَنْ لَمْ يَجْمَعْ لَكَ
مَأْخُذٌ مِنْ نَفْسِكَ وَكَرَّحَ كَفْرَكَ وَفَكَرَكَ فَاغْلِبْ أَنْكَ
أَنْتَ أَخْطَ الْعَشْرَ وَتَوَكَّلْ طَلَا الْفَلَاءَ وَكُنْ طَالِبُ الدُّنْيَا
حَبْطُ أَوْ خَلَطُ الْإِسْمَاكَ عَنْ ذَلِكَ سُبْحَانَ مَنْ يَدْرِي مَا فِي بَيْتِهِ
من کلام دست و پا کج واکم نده بسوی من از وصیت نمودن من بقره
 بر منیز کاریت و راه خدا در هر حال و اقتصاد کردن بر آنچه فرض کرد و او را
 بر تو از اعمال و افعال دست گرفته اند با کج گذشته اند بسوی من حقیقتین
 از بدوان تو و صالحان اهل خاندان تو پس بر سر تیر کردن بدوان و صالحان
 ترک نکردند خود را در امور نفع و همزه در عصر قیامت برای نفسهای
 خود همچو نگو تو نظر کنده و فکر کردن را در از کتاب امور و افکار و اجتناب
 از معاصی همچو نگو تو نظر کنده در آن غایب از آن با کرد و بسیر ایشان را آن
 فکر و نظر در آخر آن فکر رفتن بکج شناخته و بیاز استادن از این تکلیف
 کرده فتنه ند پس اگر سر باز زنده نفس تو که قبول کند آن را بدو است و این خاک
 داشتند ایشان پس باید که باشد طلب کردن تو آن را بدو یافتن و آمیختن

تمام احادیث
 فی آخرت کلام

نه با فساد در و در وسط شبها و از حد که نشنیده است و از حد که نشنیده است
 نظر کردن تو در آن چهار خواستن تو بر آن مجبوره شود و بر این است که
 آن در تو مینویسد و او را بدو که نشنیده است بر این میفرماید که در بر تو در شبها
 باطل و درین یا مستقیم کند و برساند بسوی هر کس که در راه یافتن پس چون
 کنی تو انکساف شد دل تو پس خاشع گشت برای رضای خدا و تمام شد اندیشه
 تو و جمیع شد و گشت قصد تو در آن کار یک قصد پس نظر کن در آنچه نصیر کرد
 برای تو آن را بفکر است و اگر جمع نشود و مرزا کج دوست میدارد در واقع از
 نفس خود و از فتنه شدن نظر و فکر تو از سوانح پس همان چه هستی که تو خط
 میکنی و بسپردی آتی همچو شکر گوی که نه چند فتنه خود را در رفتار و مرا فتنی در راه
 تارکینهای و نیست طلب کننده و بن اسلام کسی که خط کند همچو شکر گویا میاید
 امور را بیکدیگر از فرط قصه و باز ایستاد و از آن مانند تر است بخی و مبتدیان
خداوند متعال باینجی من و عی و عی که ان مالک الموت هو مالک
الْحَيَاةِ وَكَانَ الْعَالِي هُوَ الْحَيَاتِ وَكَانَ الْمَغْنِي هُوَ الْمُعَيَّدُ وَكَانَ الشَّيْطَانُ
هُوَ الْعَالِي وَكَانَ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَفْهِمُوا إِلَّا مَا خَلَقَ اللَّهُ عَلَيْهِ
مِنْ النَّفْسِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْجِبْرِاتِ وَالْمَعَادِ وَمَا شَاءَ مِنْهَا مِمَّا لَا
تَعْلَمُونَ فَإِنْ أَسْأَلْكُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاخْلُصُوا عَلَى حِمَايَاكُمْ بِهِ
وَأَنَّكُمْ أَوْلَى مَا أَخْلَقْتُمْ بِجَاهِلِكُمْ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ أَخْرَجَكُمْ

نقل شد

من بطون ائمه تكم شبا و جعلكم الشجع والافاد
الايه وما اكتم ما جعل من الامير و تحية فيه و انيك و لصل
فيه بقرنك لمة تبصر ما عتصم بالذي خلقك و من فاك و
سواك و لست كن لمة تعبدك و اليه و تحيتك و منه شفقتك
ميفر ما يدبر باب اول من وصيت مراد و هر باب و بدان هرستی که خاز
مرک دوست که خداوند مذکی است و محقق که از مینده دوست که عاده کنی است
و بدوستی که گرفتار کننده با انواع مشقت است که دست می کرد مینده از هیچ کس
و بصیحت که نیاید بود که در یکم دور آرام بزیرو و مکر بطریق که کرد سید دنیا را حضرت
عزت بران وجه از دادن نعمت و گرفتار و از مانی و با دشمن در روز باز
کردش و از آنچه خواست میندلم پس اگر مشکل شود بر تو چیزی از ان اسرار
پس حل کن ان را بر جهالت خود بران اسرار و حال ممکن ان را بر سر تو که
زیر که دوست داری منان و همکار پس هرستی که نور اول که مخلوق شدی
تاوان بودی بعد از ان در ناگشتی بتوفیق عالم از اسرار و بسیار بود آنچه
ندوستی از کارهای دینی و افوی و جران و گشته بودی در ان المله
و مکره بود در ان پناهی تو بعد از ان چنانکه شرف بان بعد از ان زمان پس حجب
در زن بان خداوندی که در برابر تو و در تو و ترا و تنویر و تامل اعضا تو کرد
تا بلکه باشد برای او سبحانه برستش تو و بسوی او رجعت تو و از جانب او برستش

او و از آنچه

داعلم با بی من انك احد المرسلين عن الله سبحانه كما ابقا عند
نبينا صلى الله عليه وآله وسلم كما روى يدك ما رايه او الى النجات
قائدا فاقا لمرالك بغيره و انك لمة تبلغ في النظر لغيبك و ان
اجتهدت تبلغ نظر ذلك **ميفر ما يدبر باب اول من** و جميع
بكر از بی خبر ندارد از حق سبحان و عین نور دارد از مفر ما محمد مصطفی علی الله
عليه و آله و سلم پس راضی و خوشنود باشد با خوار و در حالتی که باشند
بفهم او در اب و کیه است از هر کس فی که در میان از تشکی و بی برکی
مشرف بهلاکت شده باشند و در حالتی که مبرر سنگاری کنند است
سرگشتهان با در ضلالت را پس بدستیر که من تقیر نکردم برای نصیحت
کردن و مبدد در ان را و بدستی که تو ز سیده نهایت در نظر کردن و بدستی
منوون از بر نفس خود و اگر چه بدستی در مثل رسیدن نظر و اندیشه من از بر
داعلم با بی من انك لو كان لك ربك لكانت لك وسلة و لك
ايت انت انما رسل الله و سلطانه و لعرفت افعاله و عبادته
و لك الله و احد كما و خصه الله و الهامه الله و لعلك انصافه
و لك الله و لا يزدلك اكله و لم يزل اذكرك قتل الاكثاء و لا
اولئك و اخر تبذل ما تشاء لا تقاها و عظمه ان يكتسب
و بؤبؤه ما يحاط به قلب او بغير فاد اعرفت ذلك فافعل

کما ينبغي لشيء ان يفعل في حيزه خطره وقلة مفقده وتبدل
 عجزه وعظم حاجته اليه وتبني طلب طاعته والتفكير من عجزه
 والخوف من سطوته قائمه لم ياتك الا بحسن ولا ينهلن لك عجز
ميفر ما يملك ارجل من انما اكره بوي برور وکار تراشیر کی وکار
 هر اینست اندک بر شو ميفران او و هر اینست مبدی انما و علامات با و نشانی و
 بزرگواری او را همچو انما رسالت و غطت الجوهر و هر اینست شناسنی فاعلم
 او را و صفتهای او را و چون ارسال رسل و انزال کتب و انما و افعال از غیر او
 است بجهت خبرند او پس واجب الوجوه دیگر باشد در ذات و صفات همچو انما
 ميفر باید و لیکن واجب الوجوه و دارای بکتابت همچو که وصف مفسر موده
 ذات خود را در قرآن و حدیث در بادشاهرا و زوال بدیر نیست هرگز
 و بناست زوال در هیچ حال زیرا که واجب الوجوه است ان ذات متعال و
 مبین از هر چیز نامی بود حق و اخراست بعد از همه بی نیاز و غایب است
 و بلند از احوال انبات کرده شود صفات ربوبیت او و از رسیدن دل در یافتن
 عقل با بار اک ثبوت باهره پس چون شناسنی این گفتار را پس کین حق گویند او را
 مرئسل ترا که بکشد آن کار را در خود و در صفت او خود و کی افتد از خود و در کثرت عجزه
 و بسیار ای افتاد و خود بزرگی حاجت خود بسیار برور و کار خود و طلب کردن
 برادر و خوف از عذاب او و ترس از غضب او پس هر گاه کسی که بجهت نفوذ

ترا که کار نکند و نیز در کردار آنرا زشتند و انما یا بنی انما قد انزلنا
من السماء کتابا و جعلنا و ذی الیها عن الآخرة و ما انزلنا لا یلهما
فیها و صبرت لکم فیها انما انزلنا لنعلم لکم و نعلم فی علیها
انما انزل من خیر الذین انزل کما کذلک و ما یستقر فیها فیهم من الخیر
فما حق امر لا یحیی و یجنا با صریحا فما حق فیها و عشاء الطریق
و غیر از الصلوة و حشونه الشرف و حق من المظفر لیا یسوی
در ایه و منزلت و ایه و فلیس لکم فیها و انما انزل من ذلک
انما انزل من ذلک لنعلم فیها من ما و لا یسوی و احب الیه
ما حق فیها من منزلت و کذا نام من محله و مثل من اعز بها
کما کذلک و ما کما فیها و حشیت فیها فیها و انما انزل
فلیس فیها و انما انزل و کما انزل و کما انزل و کما انزل
ما کما فیها و انما انزل و کما انزل و کما انزل و کما انزل
ميفر ما یملك ارجل من و با خبر ميفر و انما انزل
 و انما ماده کرده شده برای اهل آفت در انما از کثرت نعمت و لذت
 قربت و بیان میکنم از بر سر تو در دنیا و آخرت مثل انما و درستانها را تا آخر
 کبر بر انما و بر این کین و بیرونی نمی برانند برستی که درستان کسی که از خود
 دنیا را بقبل کل مجر درستان کرده مسافران است که موافق باید انشان را

اینکه میگوید که در دنیا
 دنیا را در کف دست راست و چپ
 سر را در کف چپ و پاها را در کف راست

جای تنگ و ناخوش و بی آب و گیاه پس بفرستند از اینجا بمنزلی که شایسته
 با انواع اطوار و شیر و مسایر لذات آنرا پس محفل شده اند از مومنان و برشته
 شست راه را و مفارقت دوستان و طوطاه و درشتی سفر و خط و غفلت
 طعم مکدر تا بیایند بکشادگی سر هر جزوه و بجای قمار رفتن خود پس در اینجا
 بمنزله بندم حرمی را از آن امور پرست و در خود روی و زراری و غیره
 نفعه را که بزرگ است در اینجا تا وقتی و نیست چیزی که در دست باشد بسوی ایشان
 از آنجا که فریب ساز و ایشان را بمنزل با سعادت خود نشان و نزدیکی کردن
 ایشان را بجل ماکرمت خود و درستان گسیر که فریب مجوز و بدینای خدا
 بهیچ درستان جماعتی است که باشند بمنزل از اجنی با نیت بسیار بر سر
 بنیاد ایشان را امن بسوز منزل قطعه که مفسد و باشد در آن خوشی و در
 و ملو باشد با انواع و محویت پس نیست چیزی که در دست بسوی آن کرده و نه
 شیوه و نیت نرزد و ایشان از مفارقت نموان از آنجا بود و در آن از آنجا
 نیت بسوز از آنجا نگاه رسیده بران از اضاف نیت و میگردد بسوز آن
 با صد محنت و مشقت **بای اجمل امر آن** میزد آنرا قیما بپیش و بی
 غبار آن فاجبت لغیر آن فاجبت لغیر آن فاجبت لغیر آن فاجبت لغیر آن
 لها ولا تظلموها كما لا تحب ان تظلموا و احسن كما تحب
 ان تحسن اليك و استغفركم من ذنوبك ما استغفركم من ذنوبك و

اینکه میگوید که در دنیا
 دنیا را در کف دست راست و چپ
 سر را در کف چپ و پاها را در کف راست

من الذکر ما ترموا منه فضله و لا تقل ما لا تعلمه و ان قل
و لا تقل ما لا تحب الله يقول لك فاعلم ان الامامك منك
الاصحاب و آفته الامانات فاشع في كد حله و لا تكن خازنا
لغيرك فاذا انت هذيت لقصديك فكن اخشع ما تكون
لربك و اعلم ان امامك طيعا اذا مسافته بعبدته
مستغفرا عنه و ان لا اعني بك فيه عن حسن الامر و قباد
و قد بلك عليك من ان ادع حقه الظاهر فلا تخجل على
ظلمك و من طاعتك فيكون قيل ذلك و بالاعلى
و ادع و جدد من هذا الناقية من يحل لك و ادع اليك
الغيبه فبواظفك به عند احب الخراج الكبير فاعتصم
وحيله اياه و استشر من ترويه و كنت قادرا عليه فلعل
تطلبه فلا تحده و اعتصم من استقر صدك في حال غناك
ليجعل قضاء لك في يوم عسيرتك و اعلم ان امامك عقيب
كثيرا ان الخلف فيها احسن حالا من النقل فقل انما و البطي
عليها اقمح كالا و ان مبطها بك لا تحاله على حله و على
نار فاذنك لغيبك قبل ترويك و و طي المنزلة قبل حل لك
فليس بعد الموت مستغفرك و لا الى الله بما مضى و

لعود

از پس این بگویند که نفس خود را چه تو از خود را بجز میان دست و میان غیر تو
از افعال حسنه و اعمال سیئه پس دوستدار بر اثر خیر خود را بچ دوست میدارد
بر اثر نفس خود و مکره شمار برای او این مکره می شمارد برای خود و دست مکن
بچنانکه دوست میدارد هر که دست میده نشوی و نیکویی کن با غیر خود چنانکه
دوست میدارد که نیکویی کند بسوی تو و زشت شمارد از نفس خود را بچ
زشت می شمارد از بر اثر خیر خود و خشنود و با شش از این زشت از جانب مکره
بنوعی که خشنود و میگوید هم ایشان را از صد و در آن از نفس تو و مکره بچ بگذرد
و اگر اندک باشد و مکره بر هوای نفس بچیزی که دوست ندارد که گفته شود
برای تو و بدان ای سرور در این که کردن کینتها و خود به سبب این صد و
در کینتهاست و مضر عقلم است پس سعی کن در هیچ دست خود و کوشش غافل
در کسب خود و مباحث جز بندد از بر اثر خیر خود و با این طریق که کلی در کار انانی
و جمع نماید اموال را برای او پس هرگاه که تو راه نموده است کما بسوی راه میانه
که بهر است از وضعت افراط و تفریط پس با شش خاضع ترین این می باشد برای
برود و کار خود و بدان بهرستی که در پیش نیست راهی که خداوند مسافت دور را
و دشوار و سخت از احوال بهتر و دشوار و بهرستی که هیچ بی نیازی نیست از دور
راه از نیکویی طلب این قیام مقام طعام و شراب است و مشا ارج است و استراحت
و آن کمالات عقلم است که مغزی از روح است و مغز نفس مطهره و متوکل بندد

بغایت حقیقه و درجات عالی و در مقدار این بچیزی که رساننده تو باشد
مقتضای اصلیه از تو شد که نظر بر است و بر همه کاری با سبکی پشت از بارگان
عصیان پس باید مکن بر پشت خود را بچ زاید باشد بر قدر طاقت خود را که تحمل
آن شوی پس باشد که رانی آن و زرد و بال بر تو در آن جهان و چون بیایی از
اهل فقر و حاجت کسی که بر در دارد بر اثر تو نموده ترا تا روز قیامت پس پرسند
آن را زاده را بتو فردا که حاجت بکشی بسوی آن پس غیبت شماران را و با
کن او را بان بار و سبب که در آن تو نشد و در آن در حالتی که تو مکره باشی
بر آن پس شاید که تو طلب کنی از او پس بیایی او را غیبت شمار که سر را طلب قرض
کنند از تو در حال تو آنکه تو تا بگذرد اندک در آن مرزا در روز و شتر تو در
روز شمار و بدان بهرستی که در پیش نیست که بویه بغایت دشوار که سبک بار در آن
نیکو حال تراست از گران بار و در جسد بند بهر که بویه از روز و مرآتین پس فضایل
زشت حال تراست از شستنا بنده هر که سبب از تراست شستنا بنده تراست
و بهرستی که موضوع فرود و در آن آن کویه تر العفر حجابی که بعد از نزول تو
باشد از آن کویه بهرستی که بهرستی با برود رخ بود پس طلب کن حیرت
و سببش و آنگاه زاده آن راه نامر از برای نفس تو سبب کسب احوال صالحه
چنین از نازل شدن تو در آن در تمام سازه منزل خود را پیش از خود آهنگ تو در
پس نیست پس از مکره چیزی که طلب خشنود مکره سبب از آن از آن افعال

منزه عن عدم تخلف در آن و نیز بر رویا کثیر و و اعلم ان الذي
يولد من حرا من السموات ولا يولد قد آتاك ذلك في الدنيا و كنه
 لك بالاجابة و امر ان نساك لم يعطيك و مسترجه لرجلك
 و لم يجعل بينك وبينه من يجيئك و لم يلبسك الى من يرفع
 لك اليد و لم ينعك ان اساءت من التوبة و لم يغيرك بها كانه
 و لم يخاله بالنعمة و لم يرفعك حيث الفتح و لم يسلط
 عليك في قول الا كما يشاء و لم يزل فيك بالخير و لم يزل
 من التوبة و لم يسلط عليك باب التوبة بل جعل نزوعك عن الدنيا
 حسنة و حسب ميتك واحدة و حسب حبيبك و عشرة
 و فتح لك باب اللطاف و باب التوبة و قد انا دبت سميع
 يد اوك و اذ ناجيتك علمي فحرقك فافضيت اليك لاجلك
 و انبت لك ذاك نفسك التي صلتك و استشفيت كرويك
 و استغفرت على امورك و سالتني من حرايت و رحمتي و ملا
 يقدر على اعطائك غير من زيادة الاماكن و حجة الاماكن
 و سعة الاماكن ان لم يجعل في الدنيا مقلع من حرايت من سبلت
 فني من الدنيا استغفرت بالدعاء انوابك فعد و استغفرت
 بجماعة شايبة رحمتي فلا يظن انك انظار احابته و انك

الخطية على قدر النية و بما آخرت منك اجابته فيكون ذلك
 انظر لاجل السالك و اجل بطلان الامانة و بها سالت الله
 فلا تواته و قد نيت خيرا في عاقله و اجلا و اخرت منك
 كما هو خير لك فليت امر قد طلبت فيه منك و فيك تو
 ان يثبت فيك سلكك فبا سبيلك لك جاله و فيك سلكك و اياه
 و ان لا يبقى لك ولا يبقى له و اعلم انك انما خلقت للآخرة
 لا لله و لا لغيره و لا لغيره و لا لغيره و انك في الدنيا
 فاعلم و قد ابلغت و نظرت في الآخرة و انك حرة التوبة التي
 لا يجايبك حاربه لا يموت طابته و لا يملك الله سديك
 فكن حية على حذر ان يدركك كانت على حاله سببه و قد كنت
 تحذرت نفسك منها التوبة فيقول بينك و بين ذلك كذا
 انت قد اهلكت نفسك و و انما هو كذا كذا كذا

دست در میهای شما نهادم و دستوری دادم و مرا در و مرا کردن برای
 مقاصد دنیا آخرت و ضامن شد برای تو باجابت کردن آن ایما که فرموده که
 در خواهر از او بخواهی تا به بدت و طلب رحمت کنی از او رحمت کند ترا و اگر بدت
 میان تو و میان من کسی را که مانع باشد از وصول رحمت و مغفرت او بخواهد بدت
 او بکشد است ترا کسی که شفاعت کند از برای تو بسوی او و منع نکند فعل بدت

در آن و از برای ملک نه از برای زنگی درین سرا و درستی که در منزل معنی که
 جان برکندن لذت و سرگشایی که می آید نمودن است بقدر ضرورت و در آن
 که راجع است به علم آخرت و درستی که توانمند صید رانده شده امری آن مرکبی که
 نجات نمی یابد از آن که بر زنده آن و فوت نمیکند و در احوال پیوسته او و با جارا
 که با شکر پیانده آن برین منظران به جز کردن و محتر زودن که در یاد تراود
 حال آنکه تو باشی به حالت به کاری و مشغولی بکن و محقق درستی تو که حق میگوئی
 با نفس خود از آن فعلی با نیت در دست قرار و با نفس خود و عده تو به مدد پس
 در آن حال حایل میشود و مرکب میان تو و میان آن کار پس آن حکام تو به پاک
 کرده باشی نفس خود و در کتاب تمام یا نبی ذکر البیت و ذکرک ما ملجم
علیه و تقضی بعد الموت الیه و اخیلا اسمک و قد اخذت منه
حاکمک و منکته که از سرک و لایا نیک بقعه فیبهک و یا ایاک
ان تغیری بیا تری من اخلاک اهل الدنیا النها و النها
النها فانی فقد نبالک الله عنکما و لغت لک نفسکما و کشف الک
عن سوادیکما فاما اهلکما کلاب عاوین و سباع ضالین
مهم بعضیها بعضا و یا اهل عوینکما و یفهم کبریا
صغیرها نفعه معقله و اخوی مقمله کذا صلت عقولکما
و سرکت بجهنمکما سر و ح عا هک یولد و لغت لک لکما داع

حیث تراده حق بایک

یعنی

یعنی کما و لا شیم لیکما سکت یسک الدنیا طریق العی و لخذت
یا بصار هک عن سواد الدنیا فکما کما فی حاکمکما و عنکما فکما
و لخذت و کما کما فکما و لعلکما و سوادکما و کما کما
یسک الظلم کما کما و سرکت الاطمان و سوادکما و لیسککما
 بلح و بقود و کما کما مرکب من بسیار کردن از یاد کردن مرکب یاد کرد
 آنکه بیکبار نیایی بر آن پس از مرکب بسوی آن از احوال قبول و اخلاص نشود
 و مرکب در آن مرکب را و احوال آخرت را در پیش خود و بهایی که گویا می آید آن را نیاید
 بتو در حالتی که تو در گرفته باشی از بر اینترین و در سیدین خود را و حکم کرده باشی
 برای آن قوت خود را و دنیا بدو بماند پس غالب شود و بر تو و ترا به رجا رساند
 و بر سر آنکه در سب خود را و آنچه می بینی و ملاحظه می نمایی از رسیدن اهل
 این سرا می فانی بسوی استغناء یا یاد از آن و از جستن ایشان با یکدیگر خطام
 پس حقیقت که خبر داد ترا خدای تعالی از فریب دنیا و وصف فرمود برای تو
 دنیا را و کشف نمود و ظاهر ساخت برای تو چه می آید آن را پس درستی بایستی
 معین زمانی که دنیا منطوق را ایشانست و پس بماند و یاد کننده اند و در زندگان
 صید کبر کبریات هر چه تمام تر فریاد کنند بعضی با اهل دنیا بر بعضی و بهر دو جنبه
 ایشان حقیر ایشان را و تو میبینی و مسلط میشود و بزرگ ایشان بر کوچک ایشان
 طایفه از ایشان مانند چهار بایان بسته شده اند بنظر اهل شرافت از روی حققت

انعام العباد و ظلم الضعیف الخشی القلک اذا کان الرئوف حریفا
 کانت العزیز دافعا ففقدنا فیما کان الله و نه یحکمنا الخشی حاکما
 و خشی المستحق **و اما** درستی که هر کسی که باشد شتر سوار
 او نیست و روز را پس او سیر کرده باشد است یعنی همه بهر است و در رفتار
 و اگر چه باشد است و در بین ساری خداده قطع کند مسافت را و طایع میکند
 مسائل و حاصل را و اگر چه باشد اقامت کند و باغ و زراعت و بستان بعم
 انکه تو غیر کسی هر که بازوی خود برنگ مال مقدور است لا يزال و در شکر گذاری
 از اسل خود و درستی که هستی تو را راه کسی که تو پیش از تو نیست باغ و در
 طلب مال و خوبی کن و اگر کسب کنی پس تحقیق که بسا جستی که کشیده خبر و کجا
 مال و نیست هر چه دیده روزی داده و نه هر سیکوی کشنده و بهر حال خود مشغول
 از روزی و گوی و در نفس خود را از بهر نادانی و در زانی و اگر اند ترا سبوی
 رفعتنا و طهر بای بسیار پس تحقیق که تو بعضی داده غیثی بای باغ و در میکند
 از نفس خود را بعضی زیرا که مال حبس نکر باشد عوض نفس غیث و مباحش منده غیر خود
 بسبب طلب حاجت کردن از او و حال انکه کرده اند ترا خدا را سبب منده از او
 و حقیقت نیکوئی که یافته اند و دیگر شتر و یا حقیقت نفس نیکویی اسانی
 که از سبب آن که بد شواری و بر ستر از انکه بد و نند ترا شکران سوار می
 طمع پس از خود ترا در موضع فداست و بلاست و نیا هر که آن موضع در دل

است و است این و اگر توانی که نوبی غای که باشد میان تو و میان خدا
 خداوند تعالی از مردمان پس کن بدستی که تو در یا سبده مستی خود را نوری
 که در لوح محفوظ است و منته و از انکه نه نصیب خودی که برای تو مقدور کرده دیگر
 که اندکی که صادر شود از جانب خدای تعالی که هر مرد بزرگتر است از بسیار
 که حاصل شود از خلقان زیرا که آنچه ترا دوست است و آنچه ترا ناست
 سر را یعنی و اگر چه بهنا به از جانب دوست و نادر کردن و نادر کردن و نادر کردن تو
 چیزی را که تغیر کرده شده باشد از سبب تو همان تر است از در یافتن تو
 چیزی که نوبت شده از کلام و کلام است و آنچه در ظرافت محسوس است بهجت
 که در اندک چند پس طرف دل را مسدود سازد به سبب غایتی و کلام است آنچه
 در دستهای منت از مال دوست تر است نزد من از طلب کردن آنچه در
 دستهای غفلت و تلخی تو میدی از متاع کسان بهتر است از طلب نمودن
 و اظلمار حاجت کردن بسوی مردمان و بهت کاری و تنگی روزی که مقرون باشد
 با حقیقت و بهر کاری بهتر است نه تو انگری که مقرون باشد با بهر کاری و عز
 نکند از نه تر است مراد نهانی خود را از بهر کردن به دیگری و به سبب حاجت
 در بهتری که ضرر و گزند بهمانند با او و او در او اعلی سعی جز آن را نماند و طایع
 هرزه و پیرو ده چوید و هر که متفکر باشد از اندیشه نماید چه سسته شود با نیکو کاران
 تا به نسی از نسیان باغ و جدا نشود از نسیان تا جدا باشد از نسیان به طایع است

حرام و مستمردن بانه نمان زشت ترین صفت نزد خدا و هر کس که باشد
 زمره ای در شقی باشد در شقی در مقام زمره و می نماید که معنی کلام این
 باشد که هر که رفتن را در جای غلطت کار نماید لازم آمد که غلطت را در دفع
 رفتن استعمال نماید و استعمال نمی در غیر موضع نشاید باشد و آورده
 در دو دو و بسیار کیفیت کرد نیز نصیحت کند و حیانت نمود و انکار کفایت نماید
 شده است از او **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ** **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُنْكَرِينَ** **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ**
حقیقت انجاء رب و خیر تا جویند تا و غفلت با و در العزیز و ذیل
آن یکون غصه کنی حاصل طالب یسیر و لا کل عاریب یواریب
و من انصا و اهلهم الذکا و افسله للمواد و الحیل انهم کما فی
سوق یا ذلک ما فیک ذلک انما جرمنا طر و نریب یسیر آنجی
من کثیر لا خیر فی معین یسیر و لا فی صید یسیر فلیکن ساحل الذکر
ساحله ما ذلک الذکر فلو ذاک لا یطوین فی و یجاد استنویه
و انما یخرج یسیر العیاج احمیل قسید من اخذک عنید
منیر علی الصلاه و عنید صد ویدو علی اللطیف و المقاریبه و عنید
حبو ویدو علی البدل و عنید تباعد و علی الذکر و عنید یسیر
علی البین و عنید یسیر و علی الذکر حق کانک که عنید و و کک
 ذوقیه علیک **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ** **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُنْكَرِينَ** **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ**

از روی این که با ما هیچ ایست و چنان عقل علی نگذاشت
 نمودن است در امور تخصیص علوم تجویجی بجهت است که عقلی غلطت
 در یا بعضی و بهترین آنچه تجویج کردی است که بعد از آن است که حکام را
 یا عقل عمل از برای اخراجت میسر از کو باشد از قوت آن غصه و ششانی است
 بر طلب کنند و مطلوب که برسد با هیچ طلب مر نماید و نیست هر خدای که است
 باز آید و از حوالتی است ضایع ساختن آتش اخراجت و موضع نشاد
 روز قیامت بسبب معصیت بر کارهای را نه نیست که آن سزاوار است
 زود باشد که باید آنچه بقدر کرده شده است برای تو تجارت کنند خود را در
 و ملاکت انداخته است و بسال انگ که نه زبانی آن است بر باشد از مال بسیار
 هیچ چیزی نیست از برای و نه ضعیف و نه در دست منتهی سهل و آسوده
 ما را که درم باشد برای تو نترسان جوان ساری و این مستحق رست از برای او
 معینی ما و ام که زبان ملاطفت نماید و در باشد از سر کشی و از او و در خط
 متین خود را بجزی از شاع این جهان بخت امید واری که حصول بیشتر از آن
 و نه کن از او که سر کشی که هر کس بر کی و حکم چوای فرمان برداری کن
 انداخته از بر او خود نواز بریدن به بکشتن و نه و ممنوع شدن و نه بیکم
 کردن و نه نواز بیکم صفت و نه و کمال از زمین او بکشتن و نه و و نه
 از بر نواز بیکم نمودن در روی با او و در آن و نه و سختی و در شقی و نه و کمال

که ترک بخت کند و تو تا محفل محراب بخت نشوی و با خود بنشیند و در تو بختی
بر زمین تو را تو به چوستان باو و بخت و در زمین تو با او با خود بنشیند و در
مومن بر بدی کردن تو سر تراند تو بر احسان مژدگان و با خود که ترک بناید
بر تو شوم کسی که بر تو شوم کند پس برستی که ظلم بسعادت در حضرت تو
عقوبت الهی و سود تو از ثواب نامتناهی که نعمت و جوارین و مظهر است
و بیت بادش کسی که شاد و گدازد ترا و مظهر مادی و روحانی که بی پرک
من که مظهر روزی منحصرت بر تو و نعم روزی منحصرت که طلب میکنی و در
و میدوان حرص و هوس و روزی که طلب میکنی ترا و آن مقدار که در پس کوه
نیای به سران روزی بیاید بهی تو و زشت فروختی زود و حیاج و فساد
و چه بخت سخت و بی ترند تو اگر و اوست در بهرستی که آنچه نافع ترا از
متاع دنیا می و آن مقدار است که بصلاح آری جان و چه اقامت خود را
در دارالقرار و اگر بستی نانیکیا بر آنچه در هیچ بر است و جدا شد از هر دوست
و از متاع دنیا بی نانیکیا باش بر هر چیزی که در سید بر تو از امور و فقر و
استدلال کن بر آنچه بنویسد و برست برستی که گدازد به اندام و بر
و لا تملک من لا یستغفر العیظنه الا اذ ابالغت فی ابلاسی
فان العاقل یستغفر بالاذب و البهائم لا یستغفرون الا بالقضای
اخرح عنک و ابدت العیظنه لعل العیظنه یحسن انیافک

من ترک القصد احوال الصالحات سائیت و القصد من صدق عیظنه
و القصد من صدق عیظنه سائیت و القصد من صدق عیظنه سائیت
من صدق عیظنه سائیت و القصد من صدق عیظنه سائیت
مد هتد و من القصد علی قدره کما فی الحق له و ان سبب
قد احدثت به سبب یبیک و یبیک الله مع الله و من الله مالک فحق
عذوبک قد یکلون الیاس اذ اذ اکلن القسط هلاک
لین کل عیظنه و لا کل فیضه تصاب و یبیک اخطا
البصر و قصد اصحاب العیظنه و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
تجلی و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
احاطه لیس کل من یبیک اصحاب العیظنه و یبیک و یبیک و یبیک
من عن القیظنه الطریق و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
سیر الکلام ما کان من یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
نصا و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
علیهن من انصارین یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
علیهن لیس خیر یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
و ان انتطعت ان لا یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک
من حانا ما و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک و یبیک

ولا تخذ بكن سبيلا ولا تطمعها ان تفتح لغيرها
که سودمند به او در نصیحت که وقتی که به ان فکری در اید و ساینده و بداند اگر کسی
بدستی که در دوزخ میزند میگوید به عذر ادب جید با آن میگوید که
مگر بدین و بچگونگی از خود فریاد کند و آینه را بعد از عینا سبکی میگوید و میگوید
یعنی خود که حضرت اله با این طریق که بعضی الباقین به انی که با این او میگوید
مردانی حکمت و محض عدالت هر که ترک کرد و هر که حق و راستی را چو کرد
و اخلت در دوزخ راستی و بعضی بجای می صلوات الله علیه و آله و ارواحی
حیرت و سرگردانی صاحب و همراه در قطع رسانیدن او هستی من سبب
است و است خالص و حب فاضل است که صواب باشد و نیست خود را به
نفس شریک گوشت در عدم و سبب میگوید که در یک که در است از یک که در
و سبب میگوید که در که در یک که در است از فویش نزدیک در احوال لغو و دفع
شروع و تزیین کسی است که باشد او را دوست هر که او گذشت و حق تنگ
شد جای رفیق او و هر که انصاف است بر قدر ترست خود باشد باید ترست او
و حکم ترست کسی که گفته توان از دنیا سبب است که میان است و با
خدا و هر که باک ندارد از فویش او دشمن است و کلاه است که بر باشد و نمیدان
در یا فتن نجات هرگاه که باشد طبع بطلان که بعضی چون طبع اهرامی هر
سبب است پس فویدی ازان در یا فتن نجات و نیست هر موضع بر حسب

مبارک که خطا هر چند برای ضرب خصم مضارب از حبه امکان غایت آن
و معلوم است این و درین قبیل است قول حضرت که نیست رسیده شده
بطالبان آن و سبب اگر خطا کرد بنی و آن در آنچه است و بنی نادان
براه است خود و موثر سازد بی باجر و مان پس بر سر که تو هر که که خود را
تجلی ستوانی که روان و بریدن زمانه و برابری میکند با بعضی معانی خود
هر که امین و دست او را کار را خیانت کرد و روزگار با او هر که ترک نشود
خوار کرد و اند او را و نیست هر که ترست او است و سبب است که هرگاه که مغیر شود
با و نشاء و نشاء متغیر شود زمان پس از هر چه چیزی سبب که در راه و سبب
کن از سبب پیش از حریفان خانه و بر سر ترست که در زمان پس
بدستی که فکر ایشان مودی میشود و بعضی انصاف و فتن ایشان را جمع
میشود سبب است و هم القال و باز درنده بر ایشان با میند ترست ایشان
بدستی که نشاء حجاب القاس بر ایشان و هر ترست بیرون فتن زمان
تخت تر از در و درون تو کسی که اعتماد نمی توان کرد از در و دران بر ایشان و اگر یکی
که نیست سبب ترست پس کن انجمن و هر که مالک نکردانی زن را از یک که خود
انجمنی و زیاده از قدر ضروری نفس او از شمع پس بدستی که زن را یکی
یعنی همان است و سبب است که کار نما در انجمنی و وضع و هر که
که رحمت و رحمت ایشان از نفس ایشان و آنچه و دست در نزد کسی است و

بود از افراط و تفریط و احتیاجت آنحضرت به ترس از خدا می نمود
 ای معبود در هیچ سبکی در نفس حق و در انواع میل و مکر و منافقت کن بظن
 در بازگشتیدن خود از طغیان و عصیان پس بدستی گردن بریده است
 از نور عاقبت و آخرت تو نزد یکست بتو من ترس از عقوبت
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی استأذنی من العجز و السهول
استأذنی فان عجزت یا مغرب کتب الی تعالی انی استأذنی الی
المغرب ما من من أهل الشام العقی القلوب الصید لا تسامح
الکینه الا تصاد الذین یلمنون الحق بالباطل و یحشون
الحق فی فضیلة العالی و یحذرون الذین کذبوا بالذین و یستأذنی
کما یحذرون الا انهم لا یؤمنون و یحذرون الا عاصیه و لا
یحذرون جزاء الشر الا عاصیه فاقدر علی ما فی ذلک و یستأذنی
فیما یحذر من الضلالت و التاجع الذین و التکلیف و یستأذنی من
التشافع المظیع لا عاصیه و انک و ما یستأذنی منک و لا یحذرونک
العهده بک و لا عین الباء و فی ذلک
 حضرت اوستا بسم الله الرحمن الرحیم و وقتی که او عامل آنحضرت
 بود بر این می نمود که من از محرومیت هستم بدستی که جاسوس من که در محرومیت
 بودی من و اعلام من و مرا که در محرومیت شده اند بدستی که مرده ای اهل شام

بسم الله

یعنی معاویه و عاصیه و دیگرانی که گور است و اهل ایشان گور است که شمای ایشان
 که گور است دیدای بعیرت ایشان که طلب میکند حق باطل و زمان میرسد
 مردمان را در ناسرمانی حضرت باری و می دانند از ایشان و بنا بر آن
 به میان طلب دین و جو سلطان و حبیب خالق مسیح هند و میخواند شایع این
 جهان را به سعادت آن جهان که غیب نیکی کار است در هر کار که
 میروزی بخوبی بدید که میگردند شریکهای در هیچ در شمای شایسته است
 ملکیتی که در اموال همراست آن احتیاط کند و سخت تر و بیعت کند و
 خرمند و پیروی باو شده خود و زمان برده اقام خود را و خدا کن از آن خبری
 که معذرت باو گفت از آن و باکش نزد زمینها شادان و از آن و از آن
 سنجید و هر سال بسم الله الرحمن الرحیم ای محمد بن ابی بکر
رضی الله عنه لما بلغه من عجز لی الا شرف من مصر نوره و فی
الا شرفی تو بجه مصر الی ذلک و صلیه البقا قد بلغت من
من جلدک من شرفی الا شرف الی عیالک و فی لمر افعل ذلک
راشبه الی فی الجهد و لا ادری ما ذلک فی الجهد و کون نزلت
راحت بدک من شرف الی لولیک ما هنا من علیک مویک
و لعل الیک و لکان الی الذین الی کلک و لیکن امر
مصر کما کن رجلا لیکن اجد و علی عک و کما شرف الی انا فی

خیر و جزا اوده نشود که از
 کمر بسته وصل

يَوْمًا قَاتِلًا وَلَا التَّحِيَّ هَذَا بَدَأَ مِنْ نَامَةِ اخْتَصَرْتُ كَمْ قَاتِلًا
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بعد مقتل محمد بن ابی بکر در شهر مدینه
گشته شد آن مجاهد بن ابی بکر در شهر مدینه از بس خزا و در و بر سید دنیا
صلی الله علیه و آله و سلم جس بدستی که شهر مهر گشته دست بوجن کرد کار و مجاهد
بن ابی بکر که گشت کن و نه خدا او را کشید شد با تیغ کین اشترای بر سر زنده
طلب از میکم درین سبب شهیدات او واقع شد در حالتی که او زنده
بفقت گسسته بود و دل گزیده و سحر برنده و رخ گسسته و شمشیر بران بران
عدوان و طغیان و ستونی و فاع گزیده و دشمنان را و بودم من که ترغیب
و تحریص نمودم مردمان را بر بلا تشنه شدن بمجاونت او و ام کردم ایشان را
بفریاد رسیدن در میان و آنسکار و در بار کشتن و استبداد نمودن او پس
بعضی از ایشان آئیده بودند در حالتی که گرا بیت و گشته اند از ان و برخی از ایشان
بماندند و بودند در جینی که در دفع کوسیده بودند و بعضی دیگر از ایشان گسسته
بودند و در وقتی که در کوه در نهد او بودند و در هر حواله از خدای تعالی ام کرد و
از برادر ایشان گشتایش زد و از غیب بر قسم بذات خدا که اگر نمی بود
طمع من نزد ملاقات کردن با دشمن در شهید شدن و دل نهادن بر نفس
خود و بر مرکب رسیدن به عالم آخرت هر ایند و دست مرد و شتم گفتم بودم
بن طایفه یک روز و نیم رسیدم بایشان و عین دیدم ایشان را هرگز

و سر کتاب که علیه السلام الوعیل بن ابی طالب صلی الله علیه و آله
فی ذکر جیشی آئیده الی بعضی از اعداء و هو جبر ابی جبر کسبه
الی اخره و رحلت البکر جیشا کثیرا من المسلمین فلما بلغه ذلك
فهم حادبا و قلص نادما فالحقوه یغفر الی یوم و قد کلفوا
انفسهم بالکباب فاقتلوا قتیلا کثرا و لا یحیی ذکا کان لکما کوفت
ساعتی حقیقی بحرمنا بعد اما اخذ بالحق و لم یمن مع
غيره من قتل ابی بکر ای ناچار ای فدع غنله و دینا و قتل کما هم
في القتل و یحیی الهم و الشرف و مجاهد فی القلب فالتهم قد
اجتمعوا علی حرکی کما هم علی حرب رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فلی فحمت فرستادند و الحارری فقد افطروا
و سألونی سلطان بن احمی و اما ما سالت عنه من رایی فی
القتال فان رایی قتال المصلحین حق الحق الله تعالی لای ینکح
کینه الناس حلی عیون و لا یقره هم عنی و حلیه و لا یحیی
ابن ابی بکر و لو اسلم الناس منصرفا متخضعا و لا مقر الضیم
و اهنا و لاه سکران ناهر القیاد و لا و طوی الطفر الی الی الی
المعتد و لکنه کما قاله اخر منی سلیم فان نشأ الشقی
کیف انت قاتلی صبر علی رقیب الزمان صلیک بعد علی بن

با کماله فیضت کماله او کماله حیات این نامه الهفرت که دست او بر
 عقل بن ابی طالب که او را او بود در یاد کردن لشکرهای از قرین که حیات
 ایشان را بجانب بعضی دشمنان و این نامه جواب کی حیات که نوشته بود
 او بر او و عقل در شکایت آن لشکر و حال ایشان در اتصال دشمنان و
 عدم رجولت و شجاعت ایشان در محاربه دشمنان چون حضرت نامه را مطالعه نمود
 در جواب نوشت پس روان کردم به سورا که بعضی دشمنان لشکرهای اجنه را
 از مسلمانان و چون که برسید به پیش آن لشکر که آن جهت شدند در حین که از آن
 بودند و باز گفتند در حالتی که دشمنان بودند پس رسید به دشمنان ایشان
 در بعضی راه در آن حال که میل کرده بود و افتاب بنوب کردن پس کارزار کرد
 در زمان بغایت قهر پس بودند آن کارزار کردن که بمقدار ایستادن سستی
 تا آنکه نجات یافتند در حالتی که غنایک بودند پس آنکه گرفته شده بود و از ایشان
 یکگاه انواع از راه و باقی مانده بود و دیگر بقیه جان یکبار پس سخت نجات یافتن
 ایشان از دست دشمنان عقلی متصل بختی دیگر یعنی سخته بسیار پس ترک کن
 از خود و پیش را با سخت دو میدن در کار و بدکاری و با چلان نمودن و
 گردیدن ایشان در نزاع و سیر و کاری و با سر کشی ایشان در میان
 جرت و سرگردانی پس گفتش که ایشان اتفاق کرده اند بر محاربه نمودن این
 بجهت اتفاق کردن ایشان بر کارزار نمودن با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

که واقع

که واقع بود پیش از من پس جزا بداد قریش را از من جوره بستم تا که در فغان
 من به حکمتی که قطع کردند و بریدند خوشی مرا در بودند از من با دشمنان هر سر ما را
 بعضی سحر را و اما آنچه سوال کردی از اندیشه من در مقابل و محاربه پس بدست
 که در ای مقابل کردن است با جدا کنندگان حکم خدا و اما اگر جسم نبواب او
 سبب آنده تعالی و زیاده نیست زود مر بسیار می مردمان که در کردار من اندر چنانکه
 و شوکت و در متفرق و بر آکنده شدن ایشان از من خوف و ترس را چنانکه
 بهر بد خو در او اگر چه بشود که از او در مردمان روزگار زاری کنند
 و فروغی نمایند و قرار دهند و ثابت کنند و در بعضی غلبه میسر است
 و دست نشونده در الهی و در آن مدار برای آکنده ستمکار و در پاری مال
 کنند و است یعنی آرام سازند آن برای سوار شده و لیکن بهر بد و سخته
 که گفت برادر بنی سلیم در جب حال جز این دو بیت را یعنی پس اگر کسی از
 من که جو کند تو پس بدستی که من بسیار کرده ام بر سختی روزگار و سخت
 در حالهای دشواری و دشواری آید بر من اینکه دیده شود بمن اند و محن
 بعضی شده کرد و دشمن و غنایک کرده و دوست من یعنی اطهار و مکرزن
 من و غصه را بجهت آنست که تا سبب آفتاب نشود شهادت اعدا و کور و در
و من کتاب له علیه السلام ایضا و به فیضه ان الله یمنه
 افاضیل ما استلذذوا مع الالهی و المستعدت غیظ الخیر

شهادت اعدا
 و کور و آفتاب

السبعة مع نقيع الحنابل واطراح الوانين التي حرقها طلحة
 وعلى عباد حجة كما انك اذك الحجاج في عثمان وعمله فانك
 انك انك عثمان حيث كان النضر لك وحدك حيث كان
 النضر لكم **الامين** **ما ريت** **كروستاده** **بجانب معوية** **غاية** **ايرا** **لفظ** **سما**
 درين مقام از برای تجت يعني بس استحقاق تيزه خداي است از انكه در
 بسند با فعال عجب شيوه تو اي معويه با نك منزله است او سماء از انكه در
 باطل قطيعه تو باشد جحمت ملازمت تو اي معويه مر هو اگر تو بدو آده
 رخ كنشود و او كشتنكي پيروى نموده شده را با ضايع ساختن چيزهاي كه
 حقت در واقع و انداختن كه موقوف و معتقد ندرت رايگان نام خدا
 مطلوب اند و موافق حكم حضرت صالح و بر بركان او بخت اما بيا را كرد و نيز
 تو بخت آوردن را در شان عثمان بن عفان كشتند كان او بس بستر كوت
 جز اين ميت گياري صيد عثمان را در جاي كفايده ياري در ان مرز
 يعني ان ياري را كسي خلافت و حكومت خود ساختن و در كذا استي اور
 در جاي كه نصرت دادن اورا نافع بود و ان روز زمانى بود كه او طلب نصرت
 كرد و او تو و تو حقا عد شدى ازان و السلام **و سر كتاب له عليه السلام**
اهل بيته و علمه استرعى الله على امر المؤمنين الى افق الله
عقب الله حين حيي قراضا و رغب بجمع فخرت للورس ادم

سوق

علم ابر

على البر والصالح واللينهم والظلمة فلا تعرفوا لشرايح اليه
 ولا تنكر اليكم معبد است عباد الله لا ينام ايام الغرق
 ولا يحكل عن لا عتاده ساعات الوزع آشد على النفاك
 من حر نيران النار وهو باليك بن الحادث آخر مدح فاستمعوا
 له واطيعوا امره فيما طاب من الحق فانه سيف من سيوف الله
 لا اكليل السطبة لا ناري الصبر فان امر كثر ان تنفك و
 فانفكوا وان امر كثر ان يفتحوا فافهم فانه لا يقدم ولا
 يحذر ولا يؤخر ولا يفتقر الى اعن اخرى وقد اش نكره على
 لنفسه ليعتبه لكة وشد و تشكيله على عدو كره والسلام
ان نامه ازان حضرت كروستاده **با بل مع رجبى كراولى حقت**
برائشان **ماكان شهر** **اين نامه** **است ازان حضرت از جانب مبد خدا**
 على بن ابى طالب كه امير مومنان و بنو ايشانست بسوى كوي كه
 خشكمن شدند براعد برا كروضا خداي و قتي فرمان بردار شدند
 خداي تعالى در زمين خود و پرده شدند او يعنى هنگامى كه عاصي شدند
 الطالان از خدا و نافرمانى را شعار و دنا نمودن خدا و حق اور غضب
 كردند بسن دجور و مستم سر برده خود را بر سنگوار و بكار و بران
 كند در در و بر كوچ كشتند از ديار بس بيج امرى نسايدت

بناهي عنه / مابعد فذبحه ١٥

یافته نمیشود و روزی توبه بارتجاب آن و هیچ کار ناشایست باز نیست
 نمیشود و از روی اجتناب نمودن آن پس از حمد خدا و صلوات بر سید انبیا علی
 الله علیه و آله و سلم پس تحقیق که در ستاد و بسوی شما بنده از بنده گان خدا
 که عمر خود را در روزهای تیر سپردن از اهل عدوان و باز نمیکرد و در دشمنان
 در ساعتی هر یکسید از ایشان تحت تر است بر فاجران از سوختن
 آتش سوزان و اینک که متصف بآن صفت مالک صارت بن آتش است
 که بر در هیچ است پس بشوید حق و در آن زمان بر عیال و اولاد و موافق
 و مطابق حجت پس بدستی که مالک شمشیر است از شمشیرهای خدای قادر
 کند نیست نیز شمشیر او در کارزار و نه زمان نیست در بریدن پس اگر ارام
 نماید شما را که بکوب چرون آیند پس پیران روید و اگر سر بایدها که امان
 کشید در خانه خود پس اقامت نمایند پس بدستی که او در پیش نمیشود
 و پس نمیشود و در پس نمیدارد و در پیش نمیدارد شما را مگر آن روز
 با و در نفس خود بر سر نصیحت کردن او و شما را در دین و دنیا آهین غایب
 او بر دشمنان شما از کفار و منافقین این کن نیست از شدت و برود
 دین و من کتاب الله علیه السلام و من العاص فانک
جاءت دنیک بقا الذینا اشرکوا به عیة و یهتوک سکره
یشین الشکر فی مجلسا و یسقا الخلیف خلطه فانیفت

من و تحقیق که اختیار
 کردم و بر کف دستم
 ۲

آذره و طلبت فصلک اتباع الکلب الصرع عام یلکذ الخالبه
 و یخبطر یا یلکذ من فضل کربیته فاذ هبت دینک و
 آخرتک و کن بالحقی آخذت اذ رکت طلبت فان یکنی
 الله یشک و یمن ابنه انی سفیات آخر کما قد منما و ان یختر
 او یثقی فاما اما مکه مشرک و الله یشک و الله یشک
 بسوی سهم و عاص و دینی که مبالغه کرده بود با معوی بنی اخلاص بطع
 و بدستی که کرد ایندی تو دین خود را با معوی مدعی که نمایانست کمر هرا
 در دیده شد برده و قیامت و قیامت او عیب میکند و کرم بزرگوار را در
 خود و بجز خود را در حکم و بر و بار با مختلطن و مصاحبان خود پس بقی ای
 عسر و در بی او بطع دنیا و طلب کردی اخرفنی او را بجهی و در کردن سک
 شیر را که بنه سیکر و بجهی ال صید که او را انتظار میکنند چیزی را که از دست
 شود بسوی او از زیادت صید او پس بر و بر یعنی در باخشی دنیا و آخرت
 خود را باین کار و اگر کن و امیکر فقی مطلوب خود را در مر یا فقی الخ طلب
 میکرد مرا از متاع دنیا یا بدید این اگر نکلی و اهرم اخذ از گرفتن تو و بسوی بی
 جزا و هم هر دور را بکج از پیش دست ده اید ان را با خرت از عصیان
 و اگر عاجز کرد انیدم او بقا یا سید بنی کج در پیش نهامت از عذاب
 آخرت بر تر است بر کس لعلکم تعالی و العذاب الاخرت است

مختلطتان
 مختلطتان

وَأَتَى وَأَسْلَمَ وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى بَعْضِ عَمَلٍ
أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغْتُ عَنْكَ أَنَّكَ تَقُولُ أَنَا مَخْطُوبٌ مِنْكَ
وَعَصَيْتَ إِسْلَامَكَ وَخَرَيْتَ أَمَانَتَكَ بِلُغْنِي أَنَّكَ حَرَمْتَ
الْأَرْضَ فَاحْذَرْتَ مَا حَرَمْتَ فَذَرَيْتَ وَأَكَلْتَ مَا حَرَمْتَ
يَكُنْ لَكَ فَادْفَعْ الْحِجَابَ وَأَعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَكْثَرُ
مِنْ حِسَابِ النَّاسِ **إِنَّ نَارَ الدِّسَالِ تَسْمُو بِبُيُوتِ بَعْضِ الْعَالَمِ**
بِسَازِمْ هَلْ وَدِدْتُ رِسَالَاتِ بَنِي هَارِيصَ الدِّعْلِيَّةِ وَأَكْثَرُ مَنْ
كَرَّسَ بَيْنَ الزَّجَابِ نَوَاسِرَ أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي
أَوْرَدَ بَرْدَ كَرْدِي وَنَاسِرَ كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي
وَنَاسِرَ كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي
كَرْدِي كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي
بِسَازِمْ هَلْ وَدِدْتُ رِسَالَاتِ بَنِي هَارِيصَ الدِّعْلِيَّةِ وَأَكْثَرُ مَنْ
كَرَّسَ بَيْنَ الزَّجَابِ نَوَاسِرَ أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي
أَوْرَدَ بَرْدَ كَرْدِي وَنَاسِرَ كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي
وَنَاسِرَ كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي أَلَا كَرْدِي

إِنَّ مَانَ عَلَى ابْنِ عَمَلٍ فَكَلْبُ الْعَدُوِّ وَقَدْ حَرَبَ وَأَمَانَتُ النَّاسِ
قَدْ حَرَبَتْ وَهَلْ هِيَ الْأَمَانَةُ فَتَلَتْ وَشَعَرَتْ قُلْتُ لَا بَنِي عَمَلٍ
تَطْفُرُ الْحَيُّ فَعَادَ قَتْلُهُ مَعَ الْمَقَارِقِ وَخَدَلَتْ مَعَ الْخَافِئِ
وَحَشَنَتْ مَعَ الْخَائِبِ قُلْتُ لَا بَنِي عَمَلٍ أَسَيْتَ وَلَا لَأَمَانَتِ
أَدَيْتَ وَكَانَتْ لَكَ لَمْ يَكُنْ اللَّهُ تَزِيدُ بِهَا دُونَكَ وَكَانَتْ لَكَ
يَكُنْ عَلَيْنِي مِنْ نَبِيٍّ وَكَانَتْ لَكَ إِنَّمَا كُنْتَ بَلَدٌ هَكَذَا هَكَذَا
عَنْ مَاهِدٍ وَتَوَخَّرَ عَنْهُمْ عَنْ قِسْمِهِمْ فَلَا أَمَلُكَ الشَّلَّةُ
فِي خِيَانَتِ الْأَمَانَةِ أَسْرَعَتْ الْكَلْبُ وَجَاعَلَتْ الْبُيُوتُ
وَأَحْطَطَتْ مَا قَدْ سَمِعَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْعَدُوِّ وَالْأَمَانَةِ
وَأَمَّا مَعَهُمْ أَحْطَطَاتِ الدِّبِ الْأَزَلِ دَامَتِ الْمَعْرُورُ الْكَلْبُ
إِلَى الْحِجَابِ وَحَيْبُ الصَّدِيدِ وَحَقْلُهُ غَيْرُهُ أَخَذَهُ كَمَا تَلَتْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَذَرْتُ إِلَى أَهْلِكَ تَرَانِكَ مَرَّةً أَمَلْتُ
أَمَلْتُ فَسَبَّحَانَ اللَّهَ أَمَّا لَوْ لَوْ بِالْمَعَادِ وَمَا خَفَاتِ نَقَاشِ الْحَبَابِ
أَمَّا الْمَعَادُ وَكَانَ عِنْدَ كَائِنَةٍ دُونَ الْكَلْبِ كَيْفَ نَسِمْ كَرَامًا
وَطَعَامًا وَأَمْتُ تَوَلَّى أَنْكَ تَأْكُلُ حَرَامًا وَشَرِبَ حَرَامًا وَشَرِبَ
الْأَمْرُ وَتَلَجَّ الشَّيْءُ مِنْ مَالِ الْكَلْبِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُسْلِمِينَ
وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَقَامَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَهْدَهُ وَالْمُسْلِمِينَ

سأخبركم

واحرزوه

هَذِهِ الْبِلَادُ فَأَمَّا اللَّهُ وَارْزُقْ دَلِيلَ هَوَاهُ لَدَى الْقَوْمِ أَمَّا اللَّهُ
 فَإِنَّكَ إِن كُنْتَ تَفْعَلْ لَمْ يَكُنْ اللَّهُ مَعَكَ لَأَعْلَمَ بِهِ الرَّاهِلُ
 فَبَيْنَ وَلَا تَحْرِمْ نَفْسَكَ بِسَبْعِي الَّذِي سَأَلَكَ رَبِّي بِهِ أَحْلَا لَكَ عَمَلُ
 الشَّادِ وَكَوَلَهُ لَكَ أَنْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ
 مَا كَانَتْ لَهَا عِنْدِي هَوَاهُ وَلَا تَطْعَمُ مَتَى بَارَكَ اللَّهُ حَقًّا
 أَخَذَ الْحَقَّ مِنْهَا وَأَرْبَعُ الْبَاطِلِ غَوِيَّةً كَأَنَّ أَفْسَحَ بِاللَّهِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ مَا يَسْتَحْيِي مَا أَخَذَتْ مِنْ أَمْرٍ هَيْهَاتَ حَلَا لَكَ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ
 مِثْرًا تَالِيًا لَعِنْدِي فَطَحْتُ دَوْلًا فَكَانَتْ قَدْ بَلَغَتْ الْمَدَى
 وَكَفَيْتَ لِحَقِّ الشَّرِّ وَصَرَفْتَ عَلَيْكَ أَعْمَالِكَ بِالْحَلِّ الَّذِي
 يُبَادِي الظَّالِمَ فِيهِ بِالْحُسْنَى وَبِمَتْنَقِ الْمَضِيعِ الرَّجْعَةِ
 صَالِحًا فَمَا تَرَكَتْ وَلَا تَ حِينَ مَتَّاعِي **إِنْ نَامَ دَائِرَةُ رَسَالِ نَعْمَ**
 بعضی از کارکنان خود که آن عبد الدان عباس بود در جیبی بود این
 ارسال نامه که او را بر بصره والی کرده بود و از این مال بسیار برداشته و بیک
 آورد و نامه نوشت با کفایت که چون مرا اهل و عیال بسیار است این اموال را
 بر من بسم و در صاحب من حاج آورده که این عامل عبد الله بن عباس بود
 و مثل این بقال عبد الله بن ادر است نه عبد الله و بصره تقدیر چون نامه با
 حضرت رسید در جواب نوشت پس از حمد خدا و در و بر رسید این نامه عبد الله بن

پس برستی که بودم که شریک ساختم ترا در امانت خود که آن ولایت
 بر اموال اسلام و کردار منم ترا جامه زمین بدن و استر جامه و بعضی را
 بدن خود کردار منم و خاص ساختم ترا بچند و اموال خاص خود را در کف کفایت
 تو نهادم و بنود مردی در میان اهل من استوار و امین ترا نمودم
 بکفایت یا هر داون تو مرا و معاونت نمودن تو مرا در سامانیدن امانت
 بمن پس چون که دیدی روزگار را بر سر من خود که در حلیش شد در جنگ و دشمن
 که سخت شد از تن غضب و امانت مردمان را که در رسیده و در و ایشان است
 و این است را که بناگاه کشند و برانگیزند بر کردار منیدی بر سر من
 خود بکفایت سپرد و سلوک کردی با من طریق من را از سر من خود و بکفایت
 پس بخارانت کرد مرا از سر من خود یا مقارنت کنندگان و فرود کنند
 او را با من و گذارند کان و خیانت کردی با و با خیانت کنندگان پس
 نه بر سر من خود را معاونت فرمود و در امانت را از فرمودی و گویا بنودی
 که با منی بر جیبی و یقینی از و عدد و حسب بر و در کار و گویا که تو بودی که کید
 کردی این است را از دنیای ایشان و قصد نمودی بغت و غفلت ایشان
 از غنیمت ایشان و مال غنیمت را از ایشان بزیب گرفت پس چون که در
 در و خراحت شدن در خیانت نمودن با من است شش فتنی در بار کردی
 بگو که کردی و در زیب و در و و تبیل کردی در رجعت و رسید کردن

بر سر من

ایشان در بود و مرا بچه قادر بودی زبان از مالهای محظوظ اینان گری
 که نکند بدست شده است برای پوه زنان و یتیمان سالان مانند
 در بودن کرک لاخو سرفنی بزجوج شکسته را بر سر باد که مران مال را بر
 جاز در آن حال که بودی کشاده بر معنی خزان و شادان با بر سر کردی
 آن را در آن حال که بهر کشته بودی از گناهی که حاصل شده بود و از
 گرفتن مال ایشان و که پاک بهیچ بهر بیعت مرعز ترا که از میراث گیر دوز
 او روی بسو سزا بل خود و میراث خود را گرفته از پدر و مادر و بر سر
 خدار از راضی بودن او و باین افعال قبیح آیا ایمان نه اگر مردن با کشتن
 بخدا و نمی ترسی از عقاب روز جزا یا بخرسی از استعصای روز حساب
 ای آنکسی که خنده بودی نزد ما از خداوندان خود تا آنجا که می هر که ای شرب
 و طعام را در حال آنکه تو مسیباتی هست که میخوری حرام را و میاشتی حرام را و میخوری
 کینه گران را و کلاه میکنی زنان را از مال یتیمان و سبکیان و از مال بر منال
 و جفا و کینه گران زانی که گزیده غنیمت را بر اینان ازین مال و دستوار
 کردی و بسبب ایشان این شهر را از نفرت دشمنان بر سر از خدای تعالی
 و باز کردان بسوی آن جماعت مالهای ایشان را بر سر برستی که اگر کنی این کار
 بر قدرت دهد مرا خدای تعالی از اخذ تو هرینه عذری در دست بجای
 او و هم بسوی خدا در باب تو و هر آینه بزم بشیر خودم که نزد پان بهیچ

یک را که از تو در آمد و در آتش سوزان قسم بذات خدا که اگر حسن و حسین کرده
 باشند آنچه کردی تو نباشد در ایشان را نزد من بهیچ صلواتی و غیر ذلک
 و مراد یا فنی از من بخواهی تا آنکه در اکرم حق را از ایشان و زایل کردی
 امر باطل را که ناشی شده باشد از ستم ایشان و مکتب میخیزم بخدای که
 پروردگار عالمی است که شاد میکند و اندک گرفته تو از مالهای ایشان
 که حلال باشد مرا که بگذارم آن را میراث برای کسانی که باشند بعد از من
 پس بجز این بهتر را در و رفت جانت با هستی هر آینه در صرف آن
 اموال است با شوق و بقدر ضرورت اتفاق نمایی و بخیل نهایی در آمل
 و در صرف آن با مستحقان از آن محظوظ شوند از روی سبب و ذرات
 پس گویند تو رسیدی بر برگ و مدفون شدی در زیر خاک و در صحن کرده شد بر تو
 علماء سر تو بجل پهلنک که فریاد میکند مستکاران را باند و خردان بر این قوت
 شده از او که تو و میکند ضایع کنند حق کسان بیا بکشند بدین سبب است که
 هیچ از و صادر گشت از انواع عصیان و طغیان چنانکه حق تعالی از آن
 خرمید و در قرآن که در سبت آن ساعت زمان که خنجر از عذاب و نفوت
و من کتاب له علیه السلام العزیز المصلح المحسن
و هو تامل علی العزیز فقل له یا مستحی غیر مستحی لا استحقاق للثواب
بنحو ان لا یزنی مکاره آتاه بعد کما فی قوله ولست الثواب

مرا بچه

على الجرفه ونعت يدك بلاكهم لك ولا تشرب عليك فلهذا
احسن الولاية واديت الامانت فاقبل الي غير ظنك
ولا تشكوا ولا تشكروا كما شئتم ولقد اددت المسد الي
ظلمتنا اهل الغمام واجبت ان تشكروا فالتك بين استظلم
على جهاد العدو وقامه عفو الدين استاء الله ان تاهت
 از ناسای انحراف که دست به بسوی تو بنی مسی بن عبد الاسد
 مخدومی و دوست حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود مادر او ام مسلمه بود
 که زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و بن عمر و عامل الموصلین بر کمر
 بر او را عزل نموده و عامل ساخت خیر او و بجای او و در بعضی روایتی
 شده که یعنی عامل ساخت نهان بن عبد الله بن ذوقر بنی او و او از مشران اضا
 بود از بنی زریق اما بنی از حدان است ای بر نعم الحرم و صلوات لا یشای حضرت
 رسالت نبای صلی الله علیه و آله و سلم پس بهستی که حقیق که والی و حاکم ساختم
 نهان بن عاصم بن ابی بکر بن و بر کمر دست نرا از ان مملکت بی مذمتی که
 مرزا باشد و بی سر زنتی که برقی باشد پس حقیق که نیکو کردی حکومت را و ادا
 کردی طریق امانت و دیانت را پس اقبال کن بسوی من در ان حال شقی
 تمت نموده شده در کردار و نه ملاحت کرده است در ان کار و نه تمت زاده
 در کار و بار و نه گشته کار زاده فرید کار و جفت که خواستم رفتن خود را بجای

تنگ را نه اهل شام شوم روزگار دوست دیشتم که خضر باشی بمن در ان
 سر که خود بخوار برستی که از ان کسی که هست قوم میجویم با بر کار و در کار
 با دشمنان به روزگار و برای دشمن قواعد و سنون دین برود کار
و من كتابه عليه السلام الى علي بن ابي طالب
و هو عايله الى انه سبب حربه بلحقى عنك انت و ان
كنت فعلمت فقد انخطت العان و عقيبت امانك انك
نفسه في المشفق الذي عاونه ما حلفه و خيل لك ان
عليه و ما منهم يمين اعنك من العذاب فكن بك في الذي قلتي
الحبة و برة الشمة كان ذلك حقا ليجدك بك على هوانا
و تحقير عندني مبادا فلا تشكروا بحسن زيانك ولا تفسلح و بناك
بحسن و نياك فتكلمت من الاحرف اعلا لانا فاك حق من
فيلك و قبلنا و المسائل في يمت هذا الذي سوار ما يورث
عند حيله و يقدان و في عنة ان تاهت حركه دست به بسوی
 مصطفی بن جبره شبیهانی و او عامل انحراف بود بسوی اردشیر خرمین و با
 رسیدن روزگار که اگر کرده باشی آن را پس بهستی که گنجیم او زده خدا
 خود را و شکین کرده بنسبای خود را و برستی که تو بقت میکنی غنی میکنی را
 که جمع کرده ان را بنمای ایشان و سببان ایشان در کجاست بر آن نیست

خوشامی ایشان در تالی که خستید کرد و برگردید ترا در بیان باو پیش
 که قوم تو اندر من کن آن خداوندی که شکافت و اندر در زیر زمین و در زیر
 انسان را اگر باشد این کار درست در دست هر کس بیانی بود و بر من می
 و بعد از ای و هر یک سبک شوی نزد من از روی نزار و پس استحقاق کن
 بجز بود و کار خود کن حق استحقاق است و بعد از این دیاری خود را
 بکاستن دین خود پس باشی از زبان کاران از او هر کرد و هر کردی که
 که از قبل است و در قبل از مسلمانان در تحت نعمت این نعمت بکشد
 نصیبی چنانکه بر من لازم است که آن حقوق را در معرفت خود صرف نایم
 بر تو نیز و حجت که چون طریقه را در هر روزی و در پیشوایان مستحقان
 بر آن نعمت و باز میگردد از آن بکشد و اصل او را فی در دست و صرف
 آن احوال و غیر ایشان واقع نمیشود و من نیز باین طریق سلوک نمی و پس
کتاب له علیه السلام الزیاد این ابیه و قد بلغنا معونة
 کنت الیه یرید خد یعنیا یا متعلقا و قد عرفت ان معونه
 کنت الیک لیست ترک بلیک و لیست علی الله عن بک قاحد و
 قانما هو الشطان با فی السر من بلیک یدیک و من خلقه و من
 لیست و عن شیطانه و لیست علی عسله و لیست علی عسله و قد
 ککک من آبی سقیات فی زمین عرب الخراب علیهما السلام

قلت و کزعه من حدیث النفس و من علة من نزعات الشطان
 لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها لیت و لا یستحق بها کمال و لا یستحق
 المدح و الشوط المدح بک قانما فی الزیاد الحکات قال
 شیعله بها و تربت العکبة و لم یزل فی نفسا حتی اذ عاهت
 این باب کذاست که در دست از لبوی را باین ابیه در وقتی که رسید
 با کفایت از او که میگوید باو فرمود و دانستم که میگوید که من نمیخواهم
 که بگویم از او که میگوید باو فرمود و دانستم که میگوید که من نمیخواهم
 و ندیدی و من تو را به عقیده ترا در این باب پس هر کس که در سر از و پس
 بدستی که او در شیطانت در هر آیه بر او زنی هر روز پیش او و از پس او و
 راست و از جانب جب او تا بر او در آید در حالت چهری و بر بام او در این
 تر لیت شدن او و تحقیق که او از او سغبان در زمان عربین خطاب علی السلام
 گفتا و اندیشه صواب از سخن نفس اماره که آن افکار کردن زنا بود و حق خود
 و کشتی و دوسور از کشتی و دوسور سبک شیطان است که است نمیشود
 باین گفتار و دوسور است و در او و میشود باین عبارت و کجاست که ناخدا
 در میان شراب خوار این در ای و اگر شراب خواران که حشمت و نه نامید
 و منع کنند او از شراب خوردن و کجاست که در هر چیز است که او بگوید
 شمر و حشمت جیانت و اصل او را میگوید و من کتاب له علیه السلام

و کشتی

الوعثان بن حنيفة انصارى عاملا على البصرة وقد بلغه وانه دعي
الى ولي قوم من اهلها فقص اليها اما بعد يا ابن حنيفة فعدت
بكل عني انك رجل من قبيلة اهل البصرة دعائك الى ما ديت
فما سرعت اليها وكثرت عليك الجحان بريدكها فافترقت
فوعظمت على اللحم فاكلنا اكل بنم قوم وفتت عظمك
نفس ضيع هيزم لسطاب لك الزمان وثقل عليك الجحان
وما طنت من انك تجيب الى طعام قوم فليكن حجة وعينهم
مدن ما نظر الى ما نقصت من هذا للفقير فما استبنا عليك
علمه فالنقد وما اتفقت لطيب وجوه قبل نية الا وان
لكل ما سوي اياما بقدره ويسمى من على الاوان
ما سلك قد اتفقت من ديننا بطريق ومن طعنه بقرصه الا
واكلوا لا نقد دون على ذلك ولكن اغنيوني بعقده
بجنتها وسيلاد قول الله ما التزت من ديننا كثر ولا خرجت
عن غنايها وقرا ولا اعدت ليالي في طيرة بل كانت
في ابد بنا قدك من كذا اظلمت النساء فشتت عليها امر
قوم وشحت عنها لغوس اجري ولغير الحكم الله وما اضع
بعديك وغير قدك والنفس مظانها في عديجدهت بنقطع

في ظلمته

في ظلمته انا دها ونقيب اخبا دها وخديرة لوزيد في مسجها
واوسفت يداها فرما لا ضعطها الحجر والمدد وسد فرجها
الذراب المترالك والماهي لفضي اذ وضعها بالثغري ياني امينة
يوزع الخوف لا كبر وثبتت على جراب المزلق ولو شئت
لا هتد بيب الطريق الى مصفى هذا العسل والباب هذا العنق
وهياج هذا العرو ولكن هيتهات ان يقابني هو اي ولغوة
جفني الى تحيد لا طمر ولعل الجواز واليا مينة من لا طبع له
في القرم ولا عهد له في الشج اذا بيت بطانا وكوي بطون
مخزني واكباد جري اذا كون ككما قال قائل وحسبك
كاد ان تبيت ببطنية وهو لك اكباد يحن الى القاد اقتنع
من انفسى ان يقال امين المولى سيد ولا اشار كهم في كاد
اللاهية اذا كون اسوة لهم في جشوبة العيش فما خلقت
يشغلون ككل الطيانت بالذات كالبهيمة المربوطة همتها
علقها او للرسلة شغلها لفتها بكمش من اغلاقها وتلفها
علاير اذ بها او انزل مكي في اعمل ما تباي واجر كسل
العلالة او اغتسب طريق المتاهية وكاني يقابل كهم
يقول اذا كان هذا قوت ابن الطالب فقد قعد به الضعيف

عن قول لا فرقان وسائر ليد الشجوان لا فرقان الشجره البريه
أصله عند اوائل واقع الحضرة ارق حله اوقايات القديس
أقوى وقوة اوقايات الحوذا واما من رسول الله كالمصنوع من
الصنوع والذليل من العنصر والله كونه تظاهر من العرب على قتال
لما وليت عنها وان امكن الغرض من رعايتها السارعة
اليها وسار جفد في ان اظهره الان من هذا الشخص المكون
والخير للركون حتى يخرج المدد من بين حب الحصيد
اليك عني يا ذنبا على عازيك قد اسلكت مني اليك وافلتك
من عذلك واجتليت في سدا حصك اين القوم الذين
غيرهم بمكاحيك اين الامم الذين فتنتهم برحاديك حان
وصاين الصبور ومقامه الاخوة والله لو كنت شخصاً منياً
وقال باحسب لا فنت عليك حذو ذلك في عباد غيرهم
يا لانا في المفاوى وملوك اسكنهم من الملوك واوردتهم
مواذ البلاد لا يرد ولا يصد هينها من وطى ودخلك
رلى ومن دكك يحك عرت ومن اذ فر عن حياك دق
والشالينك لا ياكلي ان صاف به مناخه والذبا عند
كيون وحاده استلاخه اعرفني عني في الله لا اذك لك فتنته

ولا

ولا اسلم لك فنت وفيك واليسير الله يميناً استندى فيها عنية
الله ان شاء الله لا يوقن نصي في امانة فنتهم الى القرن
را قد رت علي ومطوق ما ياكله وتنعج بالمليح مادوما ولا
عن مفاوي كعين ما نصب سعيها مستفرغة مومنا
التمنى السامية من رعيها فتترك وتبع الرعية سعيها
فترى وياكل على بن اذو في جمع فريسة اذاعت اذ
افترى من التين المتواو اليها البهيمة العالمة والسامية مؤنة
طوبى لمن اذرت الرعيها فحنها وعركت جنبها بوسها
وجوت في الليل غنصها حتى اذا غلب الكرم على الفان
ارضاها وتوسدت كفها في معشر شهر عيونهم في حلال
وتجابت عن مصالحهم حتى يهتد وعمرت شفاهم بذكر
وتفتحت بطول استغفارهم في ثوبهم فانك الله يا من
وتلفك اقول اذك ليكوت من النار خلاصك اين نادى الخمر
كرومال لادوم ويسي في حبيب انصاره فاعلم في يومه
ورعالي كرسيد باكر فخال في انده شه بطعم مومسي وماني كرجي اذ ابل
ان شهر من رقت كجواك طعام انايس اذ حذوا حب العطايا ووردوا بسيد البركات
صلى الله عليه وسلم كرجي حبيب من حسن كرسيد من كرسيد ارجوا انك اعلم غيره

تت

خود را بر سر طعام خود می نشست بان رفقه میوه ای آن طعام مکرر دارد دست برد
 کلمه ای بزرگ که عمل بود بر زبان می نمودن بران نموده و بلذت تمام اکل آن
 نموده از چهل چاهون آب خوشگوار پس میل کرده بگوشت بریان پس خوردن
 مسجود خود و بیخی که بسیار از دزدان و کشت باستان و دزدان گرفتار است
 گوشت را مانند چاهون گرفتن گفتار به استخوان را چوب میسوزاند برای
 نفسهای از کار نک و طعامها و کون و نقل میسوزاند بر تو کلمه ای بزرگ
 و کمان بر دم من از آنکه تو حاجت کنی بر سر طعام جاعتی که در این ایشان جنب
 یافته باشند و تو آنرا ایشان خوانده شد پس نظر کن با کجای میخوری از آن ماکول
 پس چیزی که اشتیاق است بر تو علمان و تر و دور و دور و حقیقت آن پس بپزد
 آن را از خیر قبول و آنچه نص کردی بخوشی و خوبی و جرمهای حلیت آن پس
 قبول نمای از آن بر آنکه هر موهبی را پیشواریست که افتد و میگرداند و در راه حال
 در روشنی می جوید بنور دانش او در احوال و افعال بدارستی که نام و دنیا
 شما گفتار کرده از دنیای خود بدو جای بگفت که آن دستار است و چای و شکر
 و از طعام خود و قرص جو از آن بخت خود را بپزد برستی که نشا و دینش در آن
 نوع کس گفتار کرده ام با آن یعنی تو ایند لیکن باری و میدم امید بویع باز
 است آن از عمام و جد و جد نمودن در پاک دانی و بر سر کار نمودن
 و برادر است دفع پس بسم بادت خدا اگر کج نمودم از دنیا شای عطا می کنی

تخصص اغنا بکسر است و در
 دلیل است بر کمال آن مایه طعام
 را از راه در دستار نه رسد
 پس مواظبت ایشان در این
 شد و نقل

و ذخیره نمودم از خفته های آن مال بسیار و میسوزانم و داماده ساختم بر آنجا
 بوسیده خود که بوشید ام کهنه دیگر را بلی بود در دستهای ما فکر کنی
 از هر آنچه سایه افکنده بود آن را اسکان یعنی از جمیع استودانها چمن مذک
 و در تصرف مایه پس بخیلی کردند بران نفسهای که در این از مردمان و چاهون
 که در این از آن نفسهای دیگران یعنی بنی بستم که طریق ساز و هم را
 گذارستند و مناظره آن را بیک قیامت انداختند و آن را کالعدم
 انکاشند و بیک حکم کنند است خدای تعالی و چه میگویم بعد از غیر ذکر و حال آنکه
 یقین منزل افسرد و در قبر است که بریده و بریده شود و تا بجای آن اثرهای
 و غایب کرد و چه بمانی و در جای او کودا نیست که از یاد کرده شود و در کشته
 آن و فراخ که آن را دستهای کشته آن بر اینست بنفشه آن را شک و کلوخ
 و به بند و زنجیر و خنای آن را خاک بر هم نشسته بسیار و جزای نیست است
 و مقصد من نفس نیست که ریاضت دم او را به بر سر کار و در روز حسن و کفر
 که آن را به این نیست و انواع و عذابت و عقوبت و نیت و در پیوسته
 بهند مرا طاعت از نگاه کن طریق دینیت و هر طاعت مستقیم رحمت
 و امنیت در عبادت و موجب قرب عباد اعلی و اگر خواهم اطاعت و شکر
 لذت و به لبه فخره و نیو را هر یک می یابم رده را بصف کوه شده
 این اصل دنیا و معزاین همان که در معین و بیافتد این جامه بر شین و لیکن

چو دور است آن که غلبه کند مرا جو از روی نفس من و کشندم لایق شوم
 من بر طعام بسوی اختیار نمودن طعامها و برگزیدن آن را از برای نفس شکم
 و شایه که در حجاز و یمن کسی باشد که هیچ طبعی نباشد او را در قفس نان کسندم
 و هیچ معده نباشد او را امیرهای در میان مردم لقبی چون که ممکن است که در حجاز
 و یمن کسی باشد که قدرت نداشته باشد بر یافتن نان کسندم و شکم او سیر نباشد
 بود سلطان من چگونه من سیر شوم از انواع طعامها و اختیار نمایم اصناف
 خوردنیهای یا چه دور است که خواب کنم در حالتی که باشم بزرگ از بسیار خورده
 و حال آنکه باشد در گردن من شکمهای گرسنه و حکمهای تشنه یا باشم همچو یک کوزه
 کوسیده که مقبول است قول او پس است ترا از روی در دهانم که خواب کنی
 بشکم بر از طعام و شراب و حال آنکه باشد در گردن تو جگرهای گزاف غایت گشتگی
 از زو و مند باشد بعد از آنی که ساخته باشند آن را از پوست قانع شوم از نفس
 خود و راضی گردم بآن بانگ کوسیدم امیر مومنان و حال آنکه شریک باشم
 در مکروانات روزگار یا باشم مقتدای ایشان در غلیظی و در شعی زندگانی
 با انواع تعب و پریشانی پس مخلوق شدم برای آنکه مشغول سازم اخرون
 طعامهای خوشبوی و همچو پدید بسته شده که صحت و قصد آن علف خورده
 باشد یا مانند بیدار کرده شده که مشغولی او بر وی کردن خاک رویهای خانه
 باشد یا گیسوهای که در میان آن باشد تفحص کند و بجز رو و پیر سازد شکم را

شکم

از عظمیهای خود که پیدا کرده باشد و غافل باشد از آنچه خواسته باشد با و با او فریده
 نشدم برای آنکه ترک کرده شوم و ضایع و معطل که اصل شکم نباشم با و اگر
 شوم بازی کننده بله و مشغول شونده و بگشتم ریسانهای را یا براه
 روم در راه حیرانی و سرگردانی و گویا که من شکم کرم کجمنده شام الک میگویند
 بنا بر ظن غالب که هرگاه باشد این مقدار قوت پیرانی طالب را پس ایشانند
 او را ضعف و دست آن بر مقدار کردن یا پیران و برابری کردن با دلیران بزرگ
 و دخت بیانی سخت تراست از روی جوب و درختهای خوش اینده بزرگ
 تراند از روی بوست و گیاههای رسته باب باران در میان قوی تراند
 از روی انش برافروختن و بر تراست از روی فرومردن و من از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم در مقارنه همچو نهالم آن نهال که از یک بیج رسیده
 همچو ساعد از بازو که در معاونت با یکدیگر میگذشتند بذات خدا که اگر
 هم نیست نشاند که عوب بر کار زمین هر یک از فکر دایم از ایشان و اگر
 دست هر فرصتی از کردنهای آن شهر را هر آنه شتاب کنم بسوی محاربه
 ایشان و زود باشد که جبهه کنم در جدال در آنکه پاک سازم زمین را از این شخص
 باز کرده شده در دین و ازین کالبد بی روح کنونی رفته تا که بر تپ برسد
 که بیرون آید کلونج من از میان دانه نبات در دیده و در باشی از دنیا که
 بس یا بر ریسان مهابت بر بالای آن که مان است بر و هر جا که خواهی حقیقت

که چون آدم از جنانال تو در بیدم از لایمهای تو و در کشتیم از رقص و
مواضع نور بخش تو کی اندک و بای که قریب وادی ایشان را بجزاج و بازی
خودت گماند اینجای حق که در نشسته اند احسن ایشان را با ایشان بجای خودت
اینک ایشان که چندی اند که سپیده اند ایشان را در قریب ما و بجای اند
که در شکم طردای کو را نند بجزاسو کند که گری بودی تو شخص بده و کالبدی
بجس در آنده هر آینه اقامت میکردم بر تو عهدای الطر و در حق بندگانی
که قریب وادی ایشان را باز و دای جسمانی و در حق انسانی که انداختی
ایشان را در مواضع فردا دن طلانی و در حق باطنی که سپردی ایشان را
بسوی ملکوت و فردا و دای ایشان را در مواضع ورود و بلا و محنت
زیر که نیست آن جای سر و داندنی و نه جای بازگشتی چه در دست خود کن
بیایات و نهایت از عیال و اوقات کسی که بای نماند به جای تو ندان تو بگویم
از جاده شریعت و هر که سوار شد بر میانهای دریای بر خط تو غرق کردیم در این
تجلی معصیت و هر که گوشت گرفته شد از او ام تو تو فقی شد در جارات و طاعت
در سنگسار از تو پاک ندارد و اگر نیک شود و با خود بکاه او و دنیا از او آن
شخص بجز دور نیست که اندک بکام گذشتن او و دور شود از من ای دنیا پس
چشم بدات خدا که رام نمیشوم مرزا که اگر رام شوم بتو پس خوار سازی مرا
و فرمان بردار نمیشوم مرزا که اگر رام شوم پس بکشتی من را بجای ملک و سوسکه

میخیزم بجزا و سوسکه ای که گشتی میکنم در او شست و در ده فلان بعضی
مقارن میدارم آن را بکلیات شد الله که هر روز باضت و هم در کام کشم
نفس خود را ریاضتی که نشاند شود نفس من با آن درخشته و در بیان بعضی چون
تا در نشود دوست یا در بر او از روی مطعم و ماکول قانع شود تنگ از روی
مال خود من و هر آینه بجزا اندم سفیدی چشم خود را بجزا شست که در دور
لب او و در زمین در آن حال که مطلوب باشد حق شدن آنشکهای او
بجست سنگساری روزی از پس ای که بر میشو شکم چرا گشتند و از جریان
خود تا بجزا و سیر میشو و کله کوسف را که بکاه اند و تا بکاه بکاه و خورشید و بجزا
در تو نشو و پس خواب میکنی و خشک با و هر دو چشم هر کاه که بودی کند بعد
از سالهای در از بجزا بای و کله نشو تا بجزا و هر کاه که خواهد و بجزا و جانشین
شد که بجزا و حس است و هو اخوتی من نفس را که او اگر بسوی بروی و کله از من
خود را در اوقات و مالیه بملای خود و بختی خود یعنی صبر کرد و رستگاری
و دوری در لب در شب از خواب و خورشید و خورشید تا که چون غالب شد خواب
سبک بر او و خورشید ساخت و بالین کرد دست خود را در میان کوهی که بجزا
ساخته باشد چشمهای ایشان را و هم هر کس از معاد ایشان و دوری بسته
باشد از خوابگاههای ایشان و بملای ایشان برای روز نشو و با و از
خفتی شستم شده و نشو بجزا و کله و کله رایشان لبهای ایشان و در شده باشد

والتسليم في سبيل الله
عليكم

رفا الجهاد يا مولاي يا مولاي يا مولاي يا مولاي يا مولاي
والفدا والفقار طبع لا تشركوا الا الله بالقرن وفي القبر
عن المنكر قيو على كذا عشرين مرة كذا عشرين
بسم الله قال يا بني عند المطلب لا الفيتك كذا عشرين
في كذا المطلب كذا عشرين في كذا المطلب كذا عشرين
يا مولاي انظر واذا انما من كذا عشرين في كذا المطلب
فانما سيعتد رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يا كذا والثناء
وكوني بالكلب العقور في كذا عشرين في كذا المطلب
عليها السلام در وقتی که حضرت رسانید بوی بر بزم حضرت علی علیه السلام و حضرت
و حضرت میگفتند شایسته بوی بر بزم کاری خدا با کمال طلب نمیداد و میخواست
طلب کند و نیازها را دادند و هنگامی که بزمی از دنیا که گذارده کرده
نشود و از شاه دست نشان ترسد و گویند بکفایت و عمل کنید برای او
در بعضی روایت الاخر واقع شد عیسی کارکن برای قریب ابروی و بزم
ستگار در او شنید و مرسته میداد و معان و حضرت میگفتند شایسته
فرزندان و اهل خود را و هر که برسد با و نوزده من بر سر کار می آید و
بهم چو ستم و متفق شدن شایسته کار خود و بصلاح اندیشیدن شایسته
خود و معاونت و یا روی او را و کذا و قطع نماز عات و حضرت از حدیث

مرد حاضر و صریح
مضرب ۳

بسم درستی که من شنیدم از جبر بر که از شما که رسول خداست علی الله علیه
و الله وسلم که میگفت بعد از اندیشیدن در میان مردمان و قطع نماز
ایشان نمودن فاضله است از حد نماز و روز و برسد از خدا و نشان
پنهان بسم به بعد نبوت و نهایی ایشان را از طعام و روزی عیسی
طعام ایشان را در هر وقت از اوقات و هر ساعت از ساعات و باید که ضایع
نشدند و بزمی که ایشان نزد شما و بی برگی و کسکی نبرد و برسد از
خدا و در حق همه با خبر و بسم درستی که احسان در حق ایشان و حضرت پیغمبر
به شدت و حضرت میفرمود بر رعایت حال ایشان تا غایبی که کان بر دم که زود باشد
که میراث و بد ایشان را و برسد از خدا و نشان شکران با کمالی که بزمی که در شایسته
بعلی که در آن بقران غیر شایسته از مسلمانان و برسد از خدا و باب نماز و حضرت
که نماز که در آن شایسته و برسد از خدا و رعایت کردن خانه پروردگار
خالی نگذارید از آن خانه را از اعمال مناسب و طواف ما اوم که مستعد و نیایس
بر درستی که اگر متروک شود آن مطاف مرآتیه کرده نشود با عطف ملک
باز که نوشته شود از شما الطاف و برسد از خدا و باب کار از با و دشمنان
کرد کار و عاصیان همه روز بعد از ای ماله و نفسهای و بصلح زبانها خود
در راه خدا جل و علا و بر شایسته بهم پست و با کمالی که اعطا و احسان نمود
و برسد از شایسته که ایندن با کمالی که از هم بریدن ترک میکنند فرمودن

و بیگونی و باز داشتن از بدکرداری تا و الی کرده نشود بر شما بدان شما پس
 و عاقلید پس مستجاب نشود برای شما بعد از آن فرمود که باید که نیام شمار که
 شروع گشتید در خوانای مسلمانان شروع کردنی که گویند گشته شد این
 یعنی بود وسط غلامان و دست من و بطلب قصاص بخوانای مسلمانان دراز
 نکند الا بعد از این ای مردمان انکرمی باید که گشته نشود و بسبب من که گشته من
 بنکرید هر که که من بپریم ازین حضرت ابن طلحه پس بنید او از زنی بمثل آن
 ازین و باید که عقوبت نکند بآن مرد و بریدن اعضای او از کوش و نبی و غیر آن
 پس بدستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت
 خدا رسیده از مثل کردن و اعضا بر بدن و اگر چه باشد آن که رسد که زنده
 که بسیار از او باشد و من کتاب الله علیه السلام المؤمنون فان البغی
والزور یؤتیان المرء فی دینه و دینه و دینه و دینه یا ان خلل
عند من یعین و قد علمت انک غیر مذکر ما نقص فی الله و
قد راء افعی لینیر الحق فینا و لو اعلی الله فاکذ بقوله و اخذ
ین ما یغبط فیه من احسنه ما حایبه علیه و یبذل من
امن الشیطان من کبار و کلامه یخادله و قد دعوتنا الی
حلمه الفکر و لست من اهل و لستنا بک اجبتنا و لکن
اجبتنا الفکر الی حکم این نامه است از ان حضرت

امراء

در کتاب

که درست و بسوی موی که جلای و در او جلای تعالی در او بیست و هشت
 که عداوت نمودن و ستم کردن بهما که مرا در هر درین و دنیا و ظاهر
 مبارز و نقص او را و محقق که میدانی ای موی که تو دریا بنده نیستی آن
 چیزی را که قضا داده شده است فوت آن و محقق که طلب کرد که کرد
 چند خون عثمان را بغیر حق چون اصحاب جلیسین تا و الی که در بر خدای تعالی
 یعنی حل کرد و مظهر است آن را بر معنی که مراد و مرضی او سبحانه بود و بر هیچ
 محل بود و وسط آن طلب خون عثمان که زنده و خروج کرد بدین پس بدو و
 داشت خدای تعالی قول ایشان را یعنی خدمت فرمود ایشان بنقص عدا
 که آن نقص معیت اخفرت حیت قال عیبه الله ینقصون
عقده الله من یشتاق پس بر سر ای موی که از دوزخ برکت کرده
 نشود در بعضی مردمان بحث شد در آن روز یکا کسی که ستوده یا نشسته
 باشد عاقبت کرد از خود را و در بعضی روایت یعنیه واقع شده یعنی
 روزی که مسرور و خوشحال باشد کسی که عاقبت کار خود را محو دیا به و پس آن
 باشد در کسی که قدرت و او شیطان را از کشیدن خوش بر او عاقبت
 نکرد در کار خود و با کلمه خود را با و که است و تحقیق که خوانده ای موی که
 بسوی حکم قرآن در باب حکیم و نیستی تو از اهل قرآن یعنی اهل آن نداری که
 استخراج احکامهای از آن و منبته که قول ترا اجابت کنیم و لیکن آنچه

نزد کسی که بیست کند او را ۲

میکنم توان را بمسوی حکم او کرده مطابق حق است و موافق واقع و من کتاب
علیه السلام الوصیه اما بعد فان الله لنا مشغلا عن نوا
و کذا نصیب صاحبها من شئ و اما فتحت له حرصا علیها
و لعلها یقاولن یستغنی صاحبها بما ناک فیها و عما لا یبلغه
منها فیر فی ذلک فی اقصای جمع و تنقص با بر و کوا و اعتبار
بما مقصود حفظ یا لفرق السلام این نامه حضرت است بسوی میرزا
میرزا این نامه تنفیض است از جهان بزرگسایب آن سر است این حضرت
بر حضرت کائنات صلی الله علیه و آله و سلم پس بزرستی که دنیا جای دست باز
است از غیران یعنی غافل شدن از آن جهان و مشغول شدن بمتوفیات
این جهان و غیره خداوند دنیا از و بگری که می گذارد برای او حرص
آرزو و حرص بخت را بجمع آن و هرگز قطعی و بی نیاز نمیشود صاحب دنیا
با کج رسید در و از آنچه فرسیده او را از امتعال و از بس قهران فراق و حوا
از آنچه کرد و نقص و شکستن آنچه استوار کرد و اگر بخت گیری با کج نیست
حفظ کنی آنچه باقی ماند از عمر و من کتاب له علیه السلام الی اسیر
من عبدالله علی امیر المومنین الی احباب المساجد اما بعد فان حقا
علی الی ان لا تغربت من رعیتک فضل تاک و لا طول
خص و لکن یرزیکه الله لا من لکم ذلوا من عباد و

عطفاً علی احوالکم و ان لکم عنده ان لا اخیر ذلکم
بشر الا فی حرب و انما اظہری ذلکم انما فی حاکم و لا
اخر لکم حقا عن محله و لا اقیب به ذلکم مقطوع و ان
تکون عنده فی الحق سواء فانه افعلت ذلک و جبت الله
علیکم التبعه و لی علیکم الطاعت و لا تنکصن عن دعوت
و لا تقصرن طاعتی عن صلاح ان تحو هذا العرای الی الحق فان
انتم لکم کشف یقین علی ذلک لکم تامل احد ان حقان علی
میتن اعوجج منکم لکم اعظم له العقبه و لا یجزع عن
فیها خصه فخذ و هذا من اسراءکم و اعطوهم من
انفسکم ما یصلح الله به امرکم و السلام و از کتاب
المنهج است که فرموده است بر امیران لشکر خود این نامه است که بعد
یافته از جانب بنده خدا علی که امیر مومنانست بسوی باران صلاح دار
برای دفع دشمنان و بن پروردگار پس اگر کار و صلوات بر سر
و سید ابرار پس بزرستی که سرور است بر حاکم که متغیر نگردد و از ارحام
رحمت خود زیاده و از فضل الطهر و نهایت بادشاهی و
ذات نام و احسان که مخصوص باشد به بطوفت و لطف و متبهر و دیگر را
سرور است اگر زیاده گرداند و از رنج وقت که خدای برای او بفرستد

خود نزدیکی را به بندگان او و صبر و ایستادگی را بر برادران خود به کسی بدرستی
که در شمار است نزد من که امتناع نکنم یعنی نگاه ندارم امر بهمان را که در جیب
اعداد و دیگر شمار است نزد من انکه در نوردم بی شنا کاری را که در حکم داد
یعنی مشورت میکنم بشماره اموری که متعلق و پیوسته است نه با حکام و بنیه
و یا غیره بکنم برای شایسته را از محل خودش و قوت نکنم بآن حق بی قطع و فصل
کردن آن در واقع بجهت رعایت احدی ضایع و آنکه باشد نزد من در راه حق
مسافر و مکرر بکس چون که مردم این کارهای مذکور را واجب شده اند و یا
بر شایسته بی کران و برابر شایسته طاعت و فرمان و آنکه بگوید از خداوند
جهاد و تقصیر نکند در سلاح عباد و آنکه شریعت کند و تسبیح و تسبیحی را
حق و طریق نشاند پس اگر شمار است نه ایستاد برای من بر آن امور و شایسته
یک خوارتر بر من از آنکس که گنج شود و از شایسته از راه حق بود و سطر زمان
ذو الجلال پس بزرگ کردیم از برادر و محسوب و نکال را و بنیاد
نزد من در آن عقوبت و حقیقی از آن و شفاعت کسی در حق آن پس
فراگیر بر این امور را از امیران خود و بدهید ایشان را از قبل بفساد خود
آن چیزی را که اصلاح کند خدای تعالی بآن کار شمار امر او معاف است ایشانست
مرامیران خود را از هر چه موجب ترفع و غالیست ایشانست بر اعدای
و من کتاب الله علیه السلام الرجال علی الخراج عن محمد الله

علی آمد المؤمنین إلى أصحاب الخراج أمّا بعد فإن من لم يخرج
ما هو عليه إلى الله يقدم لنفسه ما يخرجها وأعلموا أن ما
كلفتكم بشيء وإن كان ثوابه كثيرًا وكونكم تمكن فيما لله
عنه بين البغي والعذر وإن عقاب تجارات لكسات لقواب
راختناجه وما لا عذر في ترك طلبه فالانصفوا الناس من
أنفسكم وأصبروا للحوادث فإنكم حذران الرعيتم
وذلك لا مكر ولا سفار ولا يسهل ولا تحششوا أحدًا
عن حاجته ولا تحسبوا عن طلبه ولا يتغن للناس صيف
في الخراج كسوة نيتاه ولا صنف ولا دابة تعلمون عليها
ولا تعبدا ولا تحذرون أحدًا من ظالمات دينهم ولا تمنى
ما الكهنة من الناس مصل لا أن تجدوا في قسرا أو سلاحا
تقدري على الإسلام فإنه لا ينبغي للمسلم أن يدع ذلك
في أيدي أعداء الإسلام فتكون شوكة عليه ولا تخرجوا
أنفسكم بغيره ولا التمدحون سيوة ولا الرعيتم
سوقنا ولا نزل الله قوت وأنكر في سبيل ما استوجب
عليكم فإن الله وبشاه قد أقطع عتدنا وعتدكم
أن تشكروا وإن تمردوا بما بلغت قوتنا ولا قوت لنا

ولا معايد
يغدر

محمد

این نامه نخست که در سال فرموده بسوی کنگان خود بفرستاد

میرزا و اهل امت این نامه از جانب بند خدا علی بن ابی طالب است که امیر مومنان
 کورسال فرموده بسوی یاران که جایزال خراج اند پس از حمد خدای منان
 و صلوات بر سید عالمیان پس بدوستی که کسی که نرسید از چیزی که باز کرده است
 بر سر او از احوال ان جملان و از پیش فرستاده برای نفس خود و چیزی را که محبت
 کند و نکند از نفس او را و بداند که آنچه مشکف شده اید اندک است و آسان
 و ثواب آن عظیم است و بی پایان و اگر بنودی در اینج عمل کرد خدای تعالی
 از آن از دستم نمودن و قدر کردن عذابی و نکالی که نرسیده میشود از آن است
 بودی در ثواب اجتناب نمودن از آن چیزی که هیچ عذری نباشد در ترک
 طلب آن پس عدل کار فرمایید و مرض مردمان از فتنه های خودشان بگریزید
 و شکبایی و زریه و خراج حاجتمای ایشان پس بدوستی که نمایان خازنان
 رعیتی اند و کیلان اتمید و رسولان امانند و بخت میارید و بخل مسازید و در
 بعضی روایت بگشتم و توقع شده بخا و سبیل مملکتی یعنی قطع میکنند
 هیچ یک را حاجتی که مر خوب است و مر خوب است و مر خوب است و مر خوب است
 از آن چه میطلب است و مفرودشید برای مردمان در سال خراج جایز است
 و زیاده است و نه آنکه کار میکنند بر آن و نه بنده که باشد از خدایان
 و فرستاده البته هیچ یک را نامانند بجای در هر بعضی کسی را فرستاده بر آن خدایان

و پس بکند مال بکس از مردمان که نماز کند از بنده باشد بقبول اسلام و از احمد
 کند و بفرستد قبول نامه از اهل کنگر که کسی که بگوید پس از اهل کنگر با صلاح
 که دستم بکند پس بر اهل اسلام پس بدوستی که سرزاده است مرسلان را
 از کنگر که در آن را در دستهای دشمنان اسلام پس باشد آنچه علت نرفته
 کنگر بشان بر مسلمانان و پنهان میکنند از نفس هر کس و نصیحت را و نه از لشکر سیکو
 سیرت را و نه از رعیت محضت را و نه از دین خدا قوت را و بدو سید و راه خدا
 آنچه نرود و نزد شماست و سرزاده است بر شما اگر شکر کنیم و اگر بگویند
 خود را با کوری و هم او را با کور سید و است مادر رعایت آنچه حق است در
 و دنیا و هیچ قوتی نیست مگر در طاعت باری حضرت عزت **و من کتاب**
لعل علیه السلام الى اسراء البلاد في معنوا الصلوات انما بعدك
فصلوا يا لئنا اس الظفر حين نفى الشمس من بعض العذر و صلوا
العصر و الشمس نجبا و حجة في عصي من الشعار حيا
يسا و فيها قرينحات و صلوا بهم المعرب حين يضطر القلا
و يرفع الحاج و صلوا بهم العشا حين يتوارى الشفق الثالث
الليل و صلوا بعد العدا و التخلع و عرف وجه صاحبها
و صلوا بهم صكرات اصعقهم و لا تكلموا انى افايق و راجله
كتاب المختصر في معرفة بسوی امیران شمس جای خود

ویدخت بنگرد و مکر با کار نمودن آن مأمورات و ضایع ساختن آنها و اگر
امر کرد با و که یاری دهد خدای را بدست دول و زبان خود را در طاعت حضرت
جل و علا پس شخص که خداوندی که بزرگست اسم او وضو من گشت یاری بود
کسی که یاری دهد او را در جنبه کسی که از جهل کرد او را و با عوار زد و دست
او و امر کرد او را که بشکند نفس خود را بترک شهرات و باز در او را زرد
کشمیه با بر سرستی که نفس انسانی بجز غلبه حجاب بر نیاید باید است
فرشتی مکر رحم فرماید خدای و حافظ بنده خود شود و اعلم یا مالک آن
قد و خفتن که ای یار قد جرت علیها ذل و قلیل من عذاب و حرج
و ان الناس یظنون من امورك فی مثل حالتی تنظر فیست
من امور الولاة قبلک فیقولون فیک ما کنت تعلم فیه
و انما یستدل علی الصالحین بما یحیر الله لهم من عباد
فلیکن احب الی الخایر انک و خیرة العمل الصالح فانک
هناک و فی نفسک عما لا یحیل ان کان الشیخ یا لا نفس
الانصاف منها فیما اخبیت و کرم و اشهر فلیک الرخصة
للزینة و الخبنة هم و اللطیف بهم و لا یقولون علیهم سبعا
صادقاً نقضتم اکلمهم فانه من صفتان اما انک و الذین
اوتینا انک فی الحقیقة یغفر لهم الذل و یغفر لهم العیال و

و یونی علی ایدیه من العبد و الخطا فاعظم من عیونک و
صغیرک مثل الذی یحب ان یعطیک الله من عیون و صغیر
فانک فوفیهم و الی الامن علیک فوفیهم و الله فوفیهم
من و لان و قد استکمال انهم هم و ابداک فوفیهم و ابداک
نفسک الحریب الله فانه لا یلک یقیم و لا یغنی عنک
عقوب و وحشیة و لا تند من علی عقی و لا یجیح یعقوب
و لا یضرب من الی یادر و یجذب عنها من و حنة و لا یقول
ان مؤمن آسیر فاطاع فان ذلک اذا غاک فی القلب و سهک
لله و یقریب من العبد فاذا احدثت لک ما انت و فیله
من سلطانک ابعثه او یحیله فانا نظیر الی عظیم ملک الله
فوفیهم و قد ردت منک علی ما لا تقدر علیک من نفسک
فان ذلک بطا من الذین من طما حاک و یلک عنک من
عمر یلک و یونی الیک یا عریب عنک من عقیلک انک و صفا
فی جبر و یونی فایان الله فی غیبتهم و انشیه به فی جبر و یونی
فان الله یذل ککل جبار و یمنین ککل محتال و یونی
پس بدان ای مالک که بدستی که من متوجه ساختم ترا ستم را می کرد و ان
سند بر انبیا کرد و شما می زمانه که پیش از تو بودند از علی کردن و جو نمود

مؤمن

الله

و بدستی که نهان می نگردد از کارهای تو در مثل آنچه بودی که نظر میکردی
در او و کارهای ایشان که واقع شده بود از تو و میگویند در شان تو آنچه
میگفتی در شان ایشان و بدستی که استدلال کرده میشود بر صالحان
با کجای میگرداند خدا بر ایشان بر زبانهای بندگان خود یعنی استدلال
میتوان کرد بر صلاحیت بنده که خیر او در همه احوال پس باید که دوست ترین
خیر با سحر تو ذخیره کردن کرد از سلبت باشد پس مالک شود و انانی
خود را و بخیل باشی سخن خود از آنچه حلال نیست ترا که بدستی که بخیل نفس انصاف
داون است از ان در آنچه دوست داشته و مکرده بندگشته و آگاه کردن
دل خود را بجهانی بر عیت و دوستی نمودن بر ایشان و نیکوئی کردن و بسیار
بر ایشان جانور درنده که غنیمت شمری خود را در ان ایشان را پس بدستی که ایشان
و وصف اند یا بر او تو اند در دین و یا مانند تو اند در صورت او نمیشد که
پیشی میکرد از ایشان ملاهی و معاصی و پیش می آید مر ایشان را عظمی و داده
میشود ذلل و علل بر دستهای ایشان که باعث باشد بر تو غل ایشان بکشت
عده و خطای برده با ایشان از عفو خود و از اعراض نمودن خود از کینه
ایشان و مانند آنچه دوست میداری که بدست خدا از عفو و اعراض خود از
کینان تو و بدست خدا ابلغ است از صفی زیرا که صفی است که انانی
از مجرم اماره و باقی باشد انتقام کن بر بدستی ای مالک تو بر بالای ایشان و

توفع

ترفع دوری بر ایشان و وائی بر تو بر ترست از دوری رحمت خدا بالای
انگس است که وائی ساخت ترا و خواست حی سبحانه از تو کفایت کردن ترا
در کار ایشان و از مایش کرد ترا مسلک نمودن تو با ایشان نصب مکنش
خود را برای حرب کردن خدا با تو پس بدستی که هیچ قوتی نیست مر ترا با حق
و هیچ نیازی نیست ترا از عفو و مهر با نی او بلکه در دنیا و آخرت محتاج عفو
او می و پنهان شود بر عفو کردن او که کار و شادان مباحش بعقوبت
کردن و ستا ب مکن بیزی غضبی که یا بی از ان و سستی و نفس مگوی کن
امارت داده شده ام بر او یا بواسطه آن امر کنند ام بر آنها پس سران
برده میشود در ان پس بدستی که آن گفتار فساد است در دل و محل ضعف
و نقص است مردین را و نزد یکی جستن بر بغیر نهایت و چون بدید او
بزرگی و کبر را پس نظر کن بظلمت بطلت با دشتی خدا که بالای است و
توانای او از تو بر چیزی که تو آمانیستی بر او از نفس خود پس بدستی که
از نظر کردن شکنین میکند بسوی تو از بلندای تو و باز میدارد از تو تیزی خود
بسندهای تو و باز میکند بسوی تو چیزی را که غایب شد از تو بواسطه
استکبار از خود تو و خدا در نزدیکی او است که کردن خود را با و در
بزرگوار می سپردی که خدا دلیل میکند هرگز نکش را و با نیت مینماید بر تنگبار
باز میفرماید الانصاف الله و الانصاف انما یمنی نفسیک و صرنا خالصا

خدا

سخت از خود

باران کن بهنگارند و برادران سمکداران و تو بایسته کسی از ایشان را که
 بهترین خلقی و بدلی است برای درخت اودان کسی که از او را بخت مثل
 عقلهای ایشان و مثل روان کشتی از زبان ایشان باشد بر او مثل بارانی
 گردان ایشان از جو روغن مان ایشان و از آن کسی باشد که باری داده باشد
 سمکداران برستم او نه کنایه کار بر برکنه او ایشان سبک ترند بر تو از روی
 مشت و شده و نیک ترند ترا از روی باری نمودن و مهر بر تو
 از روی مهر باری گردان و کمتر از برادر نظر تو از روی الفت گرفتن بر تو اگر
 ایشان را خا صدمه برای غلظت های باری که باشد بر گیرند برین ایشان
 نزد تو و قابل ترین ایشان تلخی بکشد از محبت و کمتر بر ایشان از روی
 باری و اودان در آن چیزی که واقع شده از تو از آن که بگوید و بیشتر او را خدا
 برای دوستان خود در آن حال که واقع شود آن گفتار و نصیحت از او طاعت
 مسافرت و کردار او از هوای نفس تو هر جا که واقع شود بخت بر تو که آن قول
 صواب و قله مسافرت و در صواب هر جا که واقع شود از هوای نفس تو باشد
 و بی رضای اطراف شد آن را اگر کرده و الصبیح یا حیل الودیع و القصد
 ثم ضیفه علی ان لا یظنوک و لا یخونک و لا یطعنک و لا یغفلک
 فان کنتی سلاطین مستحدث الزهو و یلذ فی العترة
 و لا تکلون السی و الحسین عینک مستغیرا سواء قانی

انظر
 مستوفی

ذلک ترهید الاصل الا حسن فی الاحسان و تدبیر الاصل
 لها ساء کما التزم نفسیه و اعلم انک لیس شیئ اذنی الحسن
 ظن و لیس بر عینیه من احسانهم الیه و تحفیه الموائت
 عنهم و ترک استکراهه انا هم علی ما لیس له قلله
 فلیکن نیک فی ذلک امر یجمع لک به حسن الظن بر عینک
 فان حسن الظن یقطع عنک کسبا طویلا و ان احسن مکن
 حسن ظنک به لمن حسن بلا و ک عینک و ان احسن مکن
 ظنک به لمن ساء بلا و ک عینک و لا یمنع شئ صالحه
 علی یما صدق و هدیه الهامه و اجمعت بها الهامه و صلی
 علیها الرعیه و لا یجدن شئ یصیر یسحق من کافه ذلک
 الشئ فیکون الا جری لیس سفا و الودع علیک بما انقست
 منها **سفره** و جویان شویا بل درج پس از رام کردن ایشان را بداند
 غلظت در درج تو و شاکت تر با طلی که نکرده باشی آن را برین رستی
 که بسیاری مبالغه در محبت بدید بر تو و نجات و نزدیک میکرد و نجب
 و باید که نباشد نیکو کار تر تو و بدکار یکسان پس بدستی که در آن است
 بی رغبت کردنت مرا بر احسان و از در احسان ایشان و خود کردن است
 مرا بر بی را و بدی ایشان و التزام کن هر یک از ایشان با کج لازم

علی الاساره و الزم کلامهم

کرد پس بر نفس خود یعنی مقابل سزا سادات و احسان را بنظر آن و بدو آنکه
 چیزی خوانند و ترجمان فلان حاکم نیست بجهت خود از احسان نمودن بایشان
 و سبک کرد و بنظر او مشت را برایشان و ترک کردن کرامت و برایشان
 بر این عیب او را نزد ایشان یعنی ترک کردن کراهی بود و قبح ایشان
 بر این که باشند از تو دوران امور بخاری که جمع شود و ترابان کار حسن طین
 بجهت خود چه نیکی بی فلان قطع میکند از تو بر خود و بعضی که
 سزاوارترین کسی که برست گمان بالافش او کسبست که برست از پیش
 او نزد تو و مشکن بطریق نشاید اگر عمل کرده اند بان اعیان این است
 و جمع شده بسبب آن الفت در میان جماعت و بصلاح آنکه اندر آن
 هیچ بعیت و بدو بر میاورد و نشی را که کند سزاوارتر از آنکه شتابان منها
 و مخالفت آن باشد پس باشد تو اب هر کسی را که وضع کردن طریقه را
 و و بان تربیب آنچه شکست از آن سنت و آنکه تو مکار و سزاوارت العلماء
 و مشاقتنا الحکماء فی تثبت ما صلح علیه اکثر یلک و ذل
 و قاسه ما استقام به الناس قبلک و اعلم انک الزغبه
 طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض و لا ببعضها عن
 بعض فمنها جنود الله و منها کباب انما و العاصه
 و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف و الرفیق

منه

و منها اهل الخربه و الخراج و منها الدائم و منها التارک و منها
 التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی و منها
 الحاجه و المستکبر و ککل قد سمي الله ستمه و وصح
 علی حده و غیر یضیه فی کتابه اوسته نبیه صلوات الله
 علی و آله عقیقه امین عتدنا بحفظ الجنود باذن الله مضمون
 الزغبه و من الزلا و غیر الذین و سبل الاکن و کسب انهم
 الزغبه الا یهم لعمد لا قوام للجنود الا بما یجحد الله علیه
 من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوه و یحفظون
 علیه فیما اصلحهم و کون من و را و حاجتهم لند
 لا قوام لهم من الصنف الا بالصنف الثالث من القضا
 و العمال و کتاب لک حکم و من العاقبه و یجمعون من
 للنافع و یو یقیمون علیه من خراس لا مؤثر و عوامها
 و لا قوام لهم کینما الا بالتجار و ذکر الصناعات
 فیما یجمعون علیه من سواقفهم و یقیمون من اسواقهم
 و یقیمونهم من الرفق یا بدینهم میا لا یبلغه رفق
 غیرهم لعمد الطبقة السفلی من اهل الحاجه المستکبر
 الذین یحیو رفیقهم و سقوئهم و الله لیکل سعة و ککل

عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بَقْدَرِ مَا تَصِلُحُهُ قَوْلُهُ مِنْ جَنْبِكَ أَنْ تَصَحَّحَهُ
فِي نَفْسِكَ وَلَيْتَ وَلِيَّ سُوْلٍ وَلَا تَأْمُرَكَ حَتِيْبًا وَأَفْضَلُهُمْ
حَدًّا لِيُطِيعُوا عَنِ الْغَضَبِ وَلَيْتَ كَرِيْحًا إِلَى الْعَدُوِّ وَيُؤْتِ فَت
بِالصَّعَاءِ وَيَتَّبِعْ عَلَى الْأَقْوِيَاءِ وَمِنْ كَلَامٍ يَمُرُّ الْعَقْلُ
وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الصَّعْفُ **مفسر** بدان درستی که ثبت بر هفت طبقه است
 که اصلاح نمی آیند بعضی از آن طبقات مگر بعضی دیگر در حصول مطالب
 و بعضی بی نیازی نیست بعضی از ایشان را در بعضی پس بعضی از آن را تسکین
 خدا اندر دیگر روز در بر دیگر نویسندگان خود اند و خاص و طایفه دیگر
 قاضیان عدول و جماعتی عاملان با عدلند و بعضی دیگر از آن اهل جریه
 از دینان و مسلمانان و فرق دیگر تا جرات دارند و گروهی دیگر طبقه نیست ترند
 از خدا و از آن احتیاج و تجارتی و هر یک از این باب استحقاق نمایند است
 خدای تعالی در کتاب خود علی الاموال ایشان را از صدقات همه فقرا و
 مسکین و عاملان زکوة و نمانده است بر مرتب و منزلت هر یک از آن
 و بر اینچ و نیزه اوست از لزوم عمل و آنچه که ثبت بخودمان را در کتاب
 خود و سنت پیغمبر خود و عسدی را از او که نزد ما نگذاشته شده است
 چه هر یکی را از آن طبقات مقاسبت از اعمال بقدر طاقت پس لکن باین
 بعضی را خدا حصارهای خیریت اند و از این حکامان و عدوت دین و دنیا

متن

طبقات ۲

اینجی مسلمانان و نیست که قیام شود و بیت کر بانیان پس هیچ نظارت
 بر شکر یا مگر با یکدیگر و آن اورده خدای تعالی برای ایشان از خراجی که نوی
 میبندند بر جبار و دشمنان خود و او را میبند بر آن در اینج اصلاح آورده
 ایشان را و میبایستند از پس حاجت ایشان یعنی حاجت موقوف است
 بدان پس از آن هیچ قوامی در نظامی نیست مگر این دو صفت را مگر نصف
 سیم از حاکمان و عاملان زکوة بخت آن چیزی که آن نویسندگان استوار
 سازند آن را از عقدای معاملات و مساکین و جمع کنند آن را از صنعتها
 خود و پستی میبایزد از آن را از بازارها و معاملات خود و کفایت مگر کنند
 خود را از طریق اینست که وضعی بکستهای خود را از آنچه غیر سند غیر ایشان
 از طبقات زیرین که اهل حاجات اند پس طبقه زیرین از حنی جان آندند
 که سرور است ایشان را نصرت و یاری ایشان و در قدرت خداست
 هر هر یکی را که بایشان و هر یکی را از رعیت بر والی حقت بمقدار اینج اصلاح
 آورد و او را کار دین و دنیا هر خدای است و هر رسول را و صلی الله علیه و آله
 و هر امام تر از روی احرام شریات انفا و حکام اقامت حدود است
 بر وجه آورده و در همه عطیات و مطالب شرعیست و باینکه بن ایشان را
 از روی کره باین که نیست از اقامت یعنی موقوف باینست نصف
 اقامت و فاضله بن ایشان از روی حکم از آنکسی که در سبب از غضب

حیات و امن و نهشته شوند
 آن دو صنف بر یکدیگر و بعضی
 کارها و عوامان و بعضی نظامی
 هر یک از ایشان را از این طبقات
 مگر باینکه و صنعت کارانند
 بجمع میشوند باین از صنعتها و عوامان

از تو انکری خود بخبری که بفرستی و اسانی برسد بایشان و کلماتش درست
باشد بکسانی که آن صفت ایشان اند و پس باندای اهل ایشان تا آنکه
باشد صدای هر ایشان یک نفس در کار تا در سخن پس بپوشی که
شفتت تو بر ایشان مهربان میسازد و دایمی ایشان را بر تو از صغار
و کبار و در دست غنیمت و بخت ایشان مکرر بنگاه داشتی و تحقیق ایشان
بر دمای ایشان و کلمی کران شمرن ایشان و دولت های ایشان را دور
و در شمرن مدت دولت های ایشان را پس گفتم پس ده در روز دمای
ایشان و چون در بایشان در سبک می درخت کردن بر علمای ایشان
و در شمرن و اظهار کردن آنچه از مالش نموده اند از انواع هنر و صنایع
و بلیه گفت و اند خداوندان از مالش و هنر از ایشان پس بپوشی
که بسیار یاد کردن مکرر دمای ملک را بچشم می آرد و لیر را بچشم
ملکند باز گشت که بر زبان را بچشم اگر خواست خدا باشد
لَا تَعْرِفُ لِحَالِ امْرِئٍ مِنْهُ مَا بَالِي وَلَا تَعْمَلُ
بِالْأَمْرِ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تَقْصُرُ بِيَهُ ذِي غَايَةٍ بِالْأَيِّ
وَلَا يَدْعُوكَ مَشْرُفَ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْلِمَهُ مِنَ الْإِسَاءَةِ
مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا مَنَعَهُ امْرِئٍ أَنْ تَنْتَهِي عَنْهُ مِنْ
بَلَاءِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا وَادُّوهُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يَصْلُحُ

مِنْ الْخَطِيئَةِ وَيَشْتَبِهَ عَلَيْكَ مِنَ الْإِمْرَةِ نَعْدًا قَالَ سُبْحَانَ
الْقَوْمِ أَحَبُّ أَهْلًا هُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ
وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَاللَّهُ يَأْخُذُ بِحُكْمِهِ
يُحْيِيهِ وَاللَّهُ يَأْخُذُ بِحُكْمِهِ وَاللَّهُ يَأْخُذُ بِحُكْمِهِ
غَيْرِ الْعَزَّةِ ثُمَّ أَخَذَ لِلْحَكَمِ بَيْنَ النَّاسِ أَنْفَصَالِ عَيْنِكَ
فِي نَفْسِكَ مَعَى الْأَقْصَى بِيَهُ الْكَوْنُ وَالْأَحْمَالُ الْخَصْمُ
وَلَا تَمَارِدِي فِي الزَّلَّةِ وَلَا تَحْكُمِينَ الْقِيَامَ إِلَى الْحَقِّ إِذَا أَحَقُّهُ
وَلَا تَشْتَوِي نَفْسًا عَلَى ظُلْمٍ وَلَا تَكْنِي بَادِي فَمَنْ
دَاوَنَ أَنْفَصَاءَ وَفَعَلَهُمْ فِي الشَّيْءِ وَأَحَدَهُمْ بِالْحَقِّ
أَقْلَمُ تَنْتَهَرُ مَا عَمِلَ بِحُكْمِهِ الْحَقِّ وَأَصْرُهُ عَلَى
تَكْلِيفِ الْكَوْنِ وَأَصْرُهُ عِنْدَ أَنْفَصَالِ الْحَكَمِ مَعَهُ
لَا يُؤْذِيهِ إِطْرَارُهُ وَلَا يَسْتَفِيدُ إِغْدَارُهُ قَالَ لَكَ قَلِيلٌ
فَرَأَيْتَ كَيْفَ تَقْضِي قَضَائِهِ وَتَنْتَهِي عَنْهُ مَا تَنْتَهِي
عَنْهُ وَتَقْلُ مَعَ الْحَاجَّةِ إِلَى النَّاسِ وَتُطِيعُ مِنَ الْقَوْلِ
لَكَ مَا لَا يَطِيعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ حَاضِرِكَ لِيَاءِ مَنْ
يَدْلِكَ إغْتِيَالَهُ الرَّجَالُ لِعَيْنِكَ قَا نَظَرُوا ذَلِكَ نَظَرًا

بَلِّغْنَا فَاِنَّ هَذَا لَدَيْنَ قَدْحِكَ اَسَدُ اِيْدِي مَلِكِ شَوَارِدِ
لَعَلَّ فِي بَيْدِ بِالْهَوَى وَلِغَلَبِ بِهِ الدَّيْنِ مِنْ حَرِي بِالْهَوَى مِنْ اَزْ اَشْيَا
 بر هر مردی از ایشان آنچه می آید بایشان کردند و انواع مکر و حیله
 رسانیدند و در میان خود و میان مردی را بسوی ایشان
 و تقصیر کن بود آن مرد نزد پادشاه او را و بایک کوزه و تریه و دیگر
 مردی بسوی بزرگش چون از پادشاه بپایان رسید و بزرگ و پاد
 کرد آن بسوی خدا و سولی او آنچه کران او را از کارهای مشکل و مشبه
 شود بر او از آن کارهای محقق که حق سبحانه و تعالی برای او کرده است
 و راست راه نمودن ایشان را ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید
 خدای را و دوستدار او خداوندان امر را یعنی حاکمان از شما پس اگر
 نزاع کنید در چیزی و مشبه شود و آنچه بر شماست باز کرده اند آن را بپایان
 او پس روکنده آن امر مشبه بجز و بگویند که است کتاب حکم او را در دنیا
 مسائل خفیه و پیغمبر خدا نمیده است بسبب او که جمع کنند و جمع مسائل
 و حجت متفرق سازند و زمره مردمان از یکدیگر بپزدانند بسبب اتفاق
 و جمعیت الفت و اولوا الامر حافظ اند پس اختیار کن برای حکم کردن
 میان مردمان بهترین رحمت خود را در نفس خود از آنکس که نتواند و باد
 کارهای زمان و غالب نشود بر کفار و دشمنان لم حاج و در از گفتند

و در هر دو و در مانده نشود و از کشتن بسوی حق چون عاف شود آن
 و دیده و نشود نفس او بر طبع کردن و اکتفا کند باندک فنی فی رسیدن به
 پایان فهم و وقوف کنند و ترس ایشان باشد در شبها و در کبریه و در
 ایشان باشد بجهنم و کمترین ایشان از روی دلشکی سبب باز کردند
 خصم بسوی او و در مصافحت و صابرترین ایشان باشد بر شست روغن
 شدگان و با وقایع ترین ایشان باشد نزد او نشستن حکم دیگر
 از آنکسی باشد که نمکبر سازد و در بسیاری ستودن و باطل مکرده اند و او را
 بر آنکسین و عجب نمودن ایشان این کرده موجودات و اوصاف مذکور اند
 و جهان پس از آن بسیار کرد آن معتمد کردن بکند از آن کار او در میان
 مسلمانان و کشاد کن برای او در بختیدن چیزی را که از اهل سازد و در
 او را در عاجز شدن از قیام بقضا و تدبیر شود و آن بطل حیناج او
 بگردان و بدو او را از آن منزلی که بسوی است چیزی که طبع نموده آن
 خیر او از طوایف خاصه خود نمایند شود و به آن از نگاه کردن موهب
 او را نزد تو به بنیان پس نظر کن درین کار نظری تنگ رسیده بان نمود
 پس بدستی که این دین بود گرفتار در دشتی بکاران که عمل میکردند
 در و باز در نفس و طلب کرد و میشد با و دنیا بی اختیار هَرَا نَظَرِ فِي
اَمْرٍ عَسَا لَا تَسْتَعِيْزُ اِيَّاهُ وَلَا تَنْتَقِیْمُ لِحُكْمِ اَللّٰهِ عَلَيْهَا

کند

فَالْفُجَاءُ مِنْهُمْ الْجَوْدُ وَالْخِيَانَةُ وَتَوَجَّهَ مِنْهُمْ أَهْلُ
الْمَسْجِدِ وَالْعِيَالُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ
بِالْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ وَالْهَكْمَةِ الْأَكْبَرِ أَخْلَافًا وَأَحْلَامًا
أَعْرَافًا وَأَقْلَامًا لِلطَّامِعِ السَّامِعِ وَالْمَلِكِ الْفَعَّالِ الْوَقَّارِ
نَظَرًا كَرِيمًا شَيْخًا عَلِيمًا لَا ذَرْبَ فَإِنَّكَ لَكَ قُوَّةٌ
هَلُمَّ عَلَيَّ تَضَلَّحْ لِنَفْسِهِمْ وَعَلَى لَهْمٍ عَنِ تَنَاقُلِ مَا
تَحْتَ يَدَيْهِمْ وَحُجَّةً عَلَيْهِمْ إِنْ كَانُوا أَعْيُنَكَ أَوْ سَكُونًا
تَكُنْ لَمْ تَقْعُدْ أَعْمَالَهُمْ وَأَتَيْتَ الْعِيُونَ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ
وَالْوَدَّ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي الشَّرِّ لَا يُمْرُجُهُمْ خَدَقٌ
لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِهِ إِلَّا مَا فَدَى وَالْوَدَّ فِي الرِّغْبَةِ وَتَحْفَظُ
مِنْ لَأَعْلَوَانِ فَإِنَّ أَحَدَهُمْ بَسَطَ يَدَهُ لِرَاحِلَتِهِ أَجْمَعِ
لَهَا عَلَيْهِمْ أَعْيُنَكَ أَحْبَابُ عِيُونِكَ أَكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ
شَاهِدًا بَسَطْتَ عَلَيْهِمُ الْعُقُوبَةَ فِي يَدَيْهِمْ وَأَحْدَثْتَ
بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلٍ نَفْسًا بِمَقَامِ الزَّلَّةِ وَسَمَّيْتَهُ
بِالْخِيَانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عَادَ التَّهْمَةَ وَتَقَعَّدَ أَمْرَ الْغِيَالِ بِمَا
يُفْلِكُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِرَاحَهُ وَصَلَاجَهُ صَلَاحًا لِلْمَنْ
سَوَّاهُ وَلَا مَصْلَحَ لِي سَوَّاهُمْ لَأَكْبَرُ لَكَ الْكَاسُ كُلُّهُمُ عِيَالٌ

عَلَى الْخُرَاجِ وَأَهْلِهِ بِنَظَرٍ كَرِيمٍ كَارِمٍ كَاوَكَمَانَ خَوَاتِمِ
بِسْ كَارِوَمَائِي الْبَشَانِ رَاوَرُوِي زَمَائِشِ وَوَالِي سَاوَرِشَانِ رَاوَرُوِي
عَطَا كَرَمِشِ اَزَاوِشَانِ وَبِسْ خَوَدَوَارِ كَارِوَمَائِي صَبْ فَرَمُو وَبَرَدَانِ شُورَتِ
بِسْ بَرَسْتِي كَرَاخَدَوَطِ بَرَامِي دَاوَدَانِ بَارَتِ وَاسْتَفْلَالِ وَرَبْعِيْنَ بَرِزَارِي
حُكُومَتِ كَرَوَرَنَدَه اسْتِشَاخَمَائِي جَوْرُ خِيَانَتِ رَاوَرِ اَكْرَاكُ مَحَابَبِ وَ
اسْتِزَارِ خُرُوجِ اسْتِ از فَصْلَاتِ عَدَالَتِ وَطَلَبِ كَرَمِ اَزَاوِشَانِ بَرَامِي اَلَا
عَدَاوَنَدَانِ اِمْتَحَانِ وَبَجَرِ رَاوَصَاحِبَانِ جِيَانِ حِيَا اَزَاوِ اَمَلِ خَانَمَائِي شَائِسْتِ
وَاَهْلِ رَسُوخِ وَرِاسَلَامِ بِسْ بَرَسْتِي كَرَامِشَانِ كَرَامِ تَرَنَدِ اَزَاوِ خَلْقِي
بِكُو وَهَجْمِ تَرَنَدِ اَزَاوِ اسْتِحْقَاقِ وَكَمْتَرَنَدِ مَوَاضِعِ طَمَعِ اَزَاوِ دِهْدِه
شَدَنِ وَرَسِيدِه تَرَنَدِ وَرَعَايَتِنَا كَارَا اَزَاوِ نَظَرِ كَرَمِ بَرَامِ مَسِيحِ كَرَامِ
اِيشَانِ رَا بَرَسْتِي كَرَامِ اَسْبَاحِ اَزَاوِ اَقْبَالِشَانِ تَوَدَّاعِيَّتِ بَرَامِشَانِ
بَرَبَنَكِ شَدَنِ نَفْسَمَائِي اِيشَانِ وَوَحْدَقِ قَرَبِي بِنَاوِيسْتِ عَرِيشَانِ
اَزَاوِ اَكْرَمِشَانِ اَبْجَدِ دَرِ بَرَسْتَمَائِي اِيشَانِ اَزَاوِ اَمَالِ حَقِيقَتِ
بَرَامِشَانِ كَرَمِ لَفْتِ كَرَمِ تَرَاوِشَكِ اَمَانَتِ تَرَامِشَانِ اَنْ تَفْضِيلِ
اَعْمَالِ اِيشَانِ رَاوِ بَرَسْتِ جَاوِ سَوَّاهِ رَا كَرَامِ اَهْلِ رَسْتِي بَانَدِ بَرَامِشَانِ
تَا اَجَاكُستِ تَرَامِشَانِ بَرَسْتِي كَرَمِ مَحْمُودِشَانِ تَوَدَّاعِيَّتِ مَرَاوِشَانِ اِيشَانِ
بَرَامِشَانِ اِيشَانِ اَزَاوِشَانِ بَرَاوِشَانِ اَمَانَتِ وَنَهْمِي كَرَمِ اَزَاوِ اَبْجَدِ اَمَانَتِ

امانت و نری کردن با رحمت و کما بهشتی است خود را از یاری ایندگان
 پس اگر یکی از ایشان نکند بدوست خود را بخیات که جمع کند آن خیانته
 بر او نرود و خبرهای دیده بانان خود را بدو نکند کفی باین اخبار در روی
 کوه پس بسترانی بر او عقوبت خیانته را در بدن او و فراموشی او را
 باج رسیده از کردار خود من پس از آن غضب کنی او را در جای خاری
 و نشان کنی او را بخیانته و در کردن کنی او را بمنزله فلاده غار صحت
 و عدم دیانت تا باین علامت او را بشناسند و باز جوی کار خراج را
 بچیزی که اصلاح از او اهل صلاح را پس بدستی که در صلاح خراج و صلاح
 اهل خراج صلاحیت میفرمایند را از ارباب احتیاج و بی صلاح
 مگر فی را که بفرمانند مگر بایشان زیرا که همه مردمان عیال اند بر خراج
 و اهل خراج و لیکن نظر کن فی عماره که لایق آن مبلغ است نظرت
و استخراجه الخراج لکن كذلك لا یلدیک لای العباد و من
 طلب الخراج بغير عماره اخرجت البلاد و اهلك العباد و لکن
یستغنی عن العماره لای قلیلا کان سکوا تملا او عله او انقطاع
مشرب او الی او احواله آدمین اغمرها عز و او تخف
بما عطف حفت عنهم بما تخرج ان یصلح به استغنی و لا
تضلی علیک شیء خفت به التو و ذلک علیهم و ان ذلک

یؤذونک به علیک فی عماره بلادک و تدرین و لا یبیک
مع اختلاک حسن تبا یفهم و لحجک و استغنی العبد
فیهیم بعدا ان فصلک قد یفسد بیا ذ خربت عند همن من اجماله
طهر و الشقیه منفسه عن نفهم من عدلک علیهم و یفیک
و یفسد احکمت استغنی عن عماره بلادک اعطیت فیه علیهم من
بعدا حقل و طیله انفسهم به فیک العبد ان محمدا با حمله
و انما یوفی خراجکم من اعدا اهلها و انما یوفی اهلها
لا مستغنی انفس الی لایه علی الجمع و یب و طیله و بالبقا و
 فله استغنی عنهم بالعالم مخبر باید و باید که بدست نظر تو در عمارت زمین
 قرار سنده نرود نظر کردن تو در کشیدن خراج از ایشان زیرا که خراج
 در یافتن نمیشود و مگر عمارت زمین و هر که طلب کند خراج را بدون عمارت
 خراب گردانند و هر مار و هلاک ارد و بندگان خدا را دوست نکرده کار او
 مکراند که در آن پس اگر کسی است که کند مردمان از کافیه یا از افعی یا از
 شدن حصایب یا ترسی که زمین بان بر نشود و یا تنبیه شدن زمین از
 صلاحیت زراعت که پوشش را در غرق کردن سلاب او با هلاک کرده
 ان را نشکلی باید که تخفیف کنی از ایشان آن خراجی که امیدوار باشی
 که بصلاح آید بان کار ایشان و باید که کران نباشد بر تو چیزی که تخفیف

کردی بان مونس و مشت را بر ایشان بس برستی که آن ذخیره است که باز
میگردانند آن را بر تو در عمارت شهرهای تو و در اینست ولایت تو و
با وجود کشیدن تو بجانب حوزه جنگی تنهای ایشان را در میان تو و با وجود
انظارش روی تو شایع شدن خبر عدل تو در میان ایشان در حالتی که
اعتماد کنند افزونی قوت ایشان را در مال با کج ذخیره مناده نزد دنیا
از زنا بیت و اسبابش و در آن ایشان بسک کردن افعال و اعتماد کردن
ایشان با کج عادت داده ایشان را آن عدالت در برخی کردن بایشان
بس بسا که بدید از کارها چیزی که چون اعتماد کنی در آن کار بر ایشان
از کردار بر دارند آن را در آن حال که خوش باشند نفسهای ایشان بان
برداشتن بس برستی که ملکیت ابا و ان بردارنده است چیزی را که بار
کنی آن را از بارهای کون و ببردستی کرده میشود زمین خراب از فقر
و در ویشی اهل آن زمین بفقیر سب خرابی آن زمین است و بدستی
که محتاج میشوند اهل آن زمین بکجه مشرف شدن نفسهای و اهل آن
جمع اسباب و بدکافی ایشان باقی ماندن عمل در دستهای ایشان و کما
نفع گرفتن ایشان بجهت داوران شما انظر فی حال الکتابک قوله
على امرك خیر همد و اخضر رسالتك التي تداخل فيها
مكائيدك واستكرك يا حتمهم لى حن و صالح الا خلافا بين

لا يستطيع الكرامة فيعترى بها عليك في خلاف لك خيرة
تلك ولا تقصم به العقل عن ايراد محابيات عمالك
عليك واصلا رجوا اياها على الكفاية عنك وفيما يا اخذ
لك يعطى منك ولا يصعق فقد اعتقدك لك ولا يحجز
عن اطلاق ما عهد عليك ولا يجعل مبلغ قد ونفسه يكون
بعيد وعينه اجمل لئلا يكون اختيارك اياها على
قد استك واستكنا منك وحسن الظن فان الرجال يتصرفون
لن اسات الذلات بتصعهم وحسن خديتهم لئلا
ذلك من النجدة ولا كائناتى ولكن احسنهم
ربا ولو الصالحين قبلك كما عهد لا احسنهم كان في العاص
استرا والخرفيتهم بالامانة وبجها فانك ذلك دليل على
يفتحك الله وليك وليك آسرة ولا جعل لراس كل آسرة
من امورك ما ساسهم لا يفهمه كبرها ولا يشكك
عليك كبرها ولا تقسمها كان في كبرها ان غيب فعايتك
منه ان مشه ميفر بمعنى بس از آن مامل کن در حال تو بسندان
خود بس منولی که در آن بر کارهای خود بهترین رعایا را و خاص کردن آنها
خود را که در می آری در آنها کیدهای خود را بجمع دشمنان و امور پنهانی از آن

في الامور فانها لا يقدر

و نفع جسد و جامع تربی ایشان مروج و خلقهای شبیه از انگیسی که از حد
در نگذرانند و دانشای پس و میری که سبب آن بر تو بر خفاست تو
بجسته رکوده بزرگان و کوتاه مگرداند و او را غفلت از آوردن نامهای
کارکنان تو برای تو و باز کرد رسیدن جوابهای آن بر وجه صواب از تو
در هیچ ذرا کبر و از برای تو و میدهد از جانب تو و ضعیف نکرد و اعتدای
کسبه باشند از برای تو بلکه استوار سازد و عاجز نشود و از کثرت
انجاست شده باشند بر تو بلکه باید که بجل آن برود و زودمان نباشد بمقدار
نفس خود و بوده باشد بقدر غیر خود چنانکه باید حاکم است در آن
بس از آن باید که نباشد اختیار کردن توانی را بر وزارت و برآمدن
و اعتماد کردن تو بر او و نیکی کردن از تو پس بزرگستی کرد و مان مرشد است
خود را از برای خواستهای و ایان بجز نبیند و استغن و نیکی خدمت
ایشان نشان بجدی که نیست بفران از نصیحت کردن و امانت جبری
نکاه داشتن تا نزد و ایان نمیشوند و لیکن امتحان کن ایشان را با بجز
ولی و دوست نشدند مرشدگان شبیه را پیش از تو پس مقدم کن مرشد
ترین ایشان را که بوده باشد در میان عوام از روی علامت و نشان
ایشان بجمع امانت از وجهه و سبب و شناس باشند پس هر سستی که بجز نکند
شده راه نمایند است بر نصیحت کردن تو برای خدا و برای کسی که

وای شده کار او را و بگردان برای سواداری هر کاری از کارهای خود
سروری را از ایشان که با آن قیام نمایند که نگذرد و مغلوب نکرد و از او را
کاری که بزرگ باشد از آن امور و بر اکتد نشود و بر او امری که بسیار باشد
از آن و هر وقت که باشد از نویسنده کان تو را عیبی که تو غافل باشی از آن
عیب الزام کرده بآن در آخرت تو و حضرت عیسی ع سبحان الله
الصالحات و اوجب بهم خیرات التبعیه منهم و المظطرب
یقال و المظطرب یبدیه قاتلهم متراک للمناهی و اسباب الدافق
و جلا تعاقب المناهی و المظطرب فی تزلزل و یجرب و یسئلک و
حکاک و حیث لا یلزم الی ما لم یوضع و لا یجربون علیها
یا اهلهم سله لا تخاف یا نعته و صلح لا تخشی غایتی و
تفتد امویهم بخصرتک و فی حاشیه یلادک و اعلم مع ذلک
ان فی کبر منقهم ضیقاً فاحشاً و شحاً قبیحاً و احسک و اللذایع
و عفا و القاعاب و ذلک باب مضره للعاصه و عیث علی الی
کاشع من الاحسار کایان و مؤول الله صلواته علی و آله و سلم
منع منه و لیکن السبع بیعاً شحاً و عازین عدل و یا سعه
لا تخش بالفریقین من البایع و المبتاع فمن فاذی حکم
بند یعیلک یا ایه فیکل به و عاقبت فی عیو استراحت

میشود پس از آن وقت چند بتجار ان و پیشکاران و وصیت فرمای
باشان امری بنویسد و بکسی که مقیم است از ایشان بنفخ خود و بکسی که حرکت
کننده است برمال خود در بلدان تجارت و بکسی که کارکننده است بهر شغلی
خود با هستگی بس پرستی که ایشان مادی منفعت اند و سببهای چیزی
که نفع گیرند و با سانی و کشندگان منفعت اند از مواضع و در روز میسر
دو در میان تو و دریای تو و جویهای دور تو و کرسی تو و بجای که بهر
چیزند در میان درجایای آن مرا فتی که مواضع نفع است و دیگری بکنند
برای بخت صوبت سفر کردن در آن بس پرستی که باوان و کاسبان
اشتی اند و محل البقی که رسیدن بنشینان است و صلح اند و خوف پیدا
نمیشد و از برای آن صلح و حب جوی کن کارهای ایشان را بجهت خود در توانی
شهرهای دور و نزدیک خود بدان با وجود داشتن آن که در بسیاری از اینها
است مثل مغر و بکلی زشت و نکر داشتن اطعمه برای منفعتی و حکومت
مردان برای بجهت آن یعنی حکم بهو ای نفس خود و فرخند و احکام و مضرت
است از برای عموم و عیبت بر و الیان بس منع کن از جس اطعمه با وجه
مردم بان بس پرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منع فرمود از آن
و باید که بس خیر و فرخند و خیرینی با ساحت و جوار خودی بجز از
که نقصان رساند بهر دو گروه از فرستاده خنده بس کسی که کرب کند احکام را

سران

بس از برای کردن تو بس فدا بس کن و در بدو از خود گذراندن در اندام
لله الله الله في الطبقة السفلى من الدنيا لا حيلة لهم ولا سالكين
والخارجين واليوتى والى منى فان هذه الطبقة قايما ومعترا
واخفط لله لما استخفك من حقد فيهم واجعل لهم قيسا
بنت مالك من غلات صوافي الاسلام في كل بلد فان لا فنى
منهم مثل الذي لا ذى في كل قد استعيت حقه فلا
يسفلك عنهم يطرفا لك لا تعد ريتع الشافى لا كماله
الكثير المفسر فلا تتخبر منك عنهم ولا تضع حدك
طردت تغفد امور من لا يصل اليك منهم من تقفم العيون
وكتيرة الرجال فخرج لا عليك تتك من اهل الخشية و
التواضع فليد مع اليك اخذهم لغرا عمل قبلهم بالافعال
الى الله سبحانه يوم تلتاه فان هود لاء من بين الرعية
احس الى الاكساب من غيرهم فكك فاعيد الى الله
في ناديه حقه اليه وتعد اهل النبىم ودي اليرف
في التين من لا حيلة له ولا يتوب للسلة نفسه ودي لك
على الامانة فويل والحق كلة قيل وقد يحفظ الله
على اقدم طلبوا القافية فصيروا أنفسهم وقنعوا بعد

مَوْعِدُ اللَّهِ لَهُمْ وَلِيَجْعَلَ لَذِي الْعِلْجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تَنْصَحُ لَهُمْ
فِيهِ شُحُوكَ وَتَحْلِسُ لَهُمْ جُلُوسًا عَامًا فَتَشْتَوِ اضْمِغْ فِيهِ لَكَ اللَّهُ
خَلْقَكَ وَتَقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاعْرِضْكَ مِنْ أَكْرَامِكَ وَ
شَرِّطَكَ حَتَّى يَكُونَ لَكَ مُكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُشْتَرَعٍ وَأَوْفِ بِعَهْدِكَ
وَعَهْدُ اللَّهِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُعْزِلُ فِي عَهْدِهِ مَنْ لَمْ يَكُنْ
بِعَهْدِ اللَّهِ مِنَ الْعَوِيِّ أَمَّا لَا يَنْخَلُصُ لِلضَّعِيفِ فَيَقْبَحَ حَقَّهُ
مِنَ الْعَوِيِّ غَيْرَ مُشْتَرَعٍ لَمْ أَحْمَلِ الْغُرُوتَ مِنْهُمْ وَالْقِيَمَةَ
عَنْكَ الضَّعِيفُ وَلَا أَتُ بَسْطَ اللَّهُ عَلَيْكَ بِكَ لَكَ أَكْثَرُ دَعْوَةٍ
وَيُحِبُّ لَكَ نَوَاصِيبُ طَلَبِهِ وَأَعْطَى مَا أَعْطَيْتَ هَبْنِي وَأَسْخِرْ قِيَمَةَ
الْجَمَالِ وَلَقَدْ أَتَيْتُ بِمَنْ يَنْبَغِي خَلْقًا عَادِلًا طَبِيعَةً
وَيَعْنِي أَيْتَانِي لَمْ يَجْعَلْهُ بَيْنَ أَيْتَانِي لَأَدْرِي جِلْدَ مَعِينَتِي
 از مسکینان و سختی کشندگان و احکام کشندگان پس بدستی کردن بر طریقت
 قناعت کننده است باج و اسلحه بودی سوالی و قناعتی که پیش آمده است
 بسوال و نگاه بر برای خدا ما را که کند استی خدا از تو حق خود را در این
 دیگران از برای ایشان غضبی از بیت المال خود و بخشی را از آنچه ذخیره
 کرده از غله هر که حاصل شده باشد از زمینها جنبت اسلام در هر شهری
 پس بدستی که دور تر ایشان است مانند آنچه خدمت برای نزدیکتر و هر یک

نحوه

از مستحقان خواست شد و نگهبانی که می داشت حق او کند پس بد که غافل نگردد
 نزد ایشان از حد و کد کشن تو در نشا و سهر و پس بدستی که منبتی
 معذور بعضایع ساختن اندکی از امور بر اگر استوار ساختن بودی
 نوبت باری ازان امور که هم و ضروری باشد پس مدار قصه خود را
 از ایشان و باشند اعی ایشان و بیک سوم بروی خود را برای ایشان
 و حجت جوی کن کارهای کسی که غیر سد بسوی تو از ایشان از آنکس که
 حقیر میدارند او را بدای اعیان و خوار می شمارند او را مردان زمان
 پس خالی ساز از برای ارباب بنای یعنی میبایست از برای ایشان همین
 خود را ازال ترس و زودنی بحجت رضای خدا بعد درست او کردن
 بسوی خدا روزی که برسی جواب او و بدستی که ایشان از میان حجت
 محتاج ترند با لطف از غیر و برای هر یک پس عذر درست او و بسوی خدا
 در رسانیدن حق او بی تقصیر و انتظار و عقد کن پیمان را پیمان
 و صاحبان رفقه و تنگی معاش را در سال یعنی پیران از آنکس که هیچ
 جاد نیست او را در تحصیل مال و برای نمیکند از برای سوال نفس خود را
 و آنچه مذکور شد بر و البیان که است و حق نه آن که است بر بندگان
 و محقق که میگردد اند آن نقل از خداوند تعالی بر کوههایی که طلب
 کردند استسکای را پس هر چه بودند نفس خود را و اعطاء کردند بر استی و عذر

خدا و بگردان برای ارباب حاجات از جانب خود نصیبی را تا متیاسازی
از برای ایشان در آن قسم نفس خود را بخشن برای ایشان در مجلس
برای قضای ملک علام پس خود تنی نمای در آن مجلس برای خدا گوید
قدرت ترا و پس تنی یعنی منع کنی از ایشان لشکر خود را و یاری و دیگر
از لباسان خود تا سخن کند گوینده ایشان که متر و نباست و پرنیان
نباشد در گفتن پس بدستی که شنیدم من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که میفرمود و در غیر موضع واحد بلکه در مواضع متعدد که هر کجا باشد
گروهی که فریاد بر برای شخص ضعیف که از آن است باشد حق او را از توانایی
کوتاهی او را بدو رساند در حالیکه متر و در حالیکه متر از آن بر دارد
در شش کف از ایشان و در مانند کی را در سخن ایشان تا بفرمان
سخن عرض کند و دور کن از خود بدگوی و بدخوی را و ذکر در سخن را از مخط
شدن بایشان تا بکس تراند خدا بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را
و واجب کردند برای تو ثواب فرمان برداری را و بدو آنچه خواهی بکار
خوبش و منع کن از منیبات و در خوی گفتار و در آوردن عذر در دست
که خوب باشد **میرزا** تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَسَيُعْزِلَكَ لَا يَدْرِيكَ مِنْ سَبَابِ
فِيهَا أَجَابَكَ عَمَّا لَكَ مِمَّا بَعَثَ عَنْكَ كِتَابَكَ وَمِنْهَا أَمَدُ
حُلَايَاتِ النَّاسِ عِنْدَكَ وَدَفْعِ مَا عَلَيْكَ مِمَّا خُتِجَ بِهِ مَعَكَ وَتَرْتَوِيكَ

والتوفيق

وَأَمْرِ لِكُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ فَإِنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَأَجْعَلَ لِكُلِّ
فِيهَا لَيْتِكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ الْأَفْضَالِ تِلْكَ الْمَوَاقِفُ وَأَجْعَلَ
تِلْكَ الْأَفْضَالَ وَأَنَّ كَانَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِذَا صَلَّيْتَ فِيهَا
النَّبِيَّةُ وَصَلَّيْتَ فِيهَا الرَّحْمَةُ وَلَيْكُنْ فِي حَاجَتِكَ مَا خَلَصَ
لِلَّهِ بِهِ دِينُكَ أَقَامَهُ مِنَ الْعِبَادَةِ الْقِيَامُ خَاصَّةً وَأَعْطَا اللَّهَ
مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَتَعَارِكَ وَدَقَّ تَعَارُكَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ
خَلْقِكَ كَسَالَةٍ مَعْلُومَةٍ وَلَا تُنْفِقُ مِنَ الْعَالَمِينَ بِدَنِكَ
مَا بَلَغَ وَأَذِيقْ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا يَكُنْ مِنْ مُنْفِقِي أَوْ لَا
مُضْتَعِافًا فِي النَّاسِ مِنْ يَدِ الْعِلَاءِ وَكُلِّ الْحَلَاةِ وَتَدَسَّكَ
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِينَ وَجَّهْتَنِي إِلَى الْيَمِينِ كَيْفَ
أَصَلَّيْتُ بَعْدَهُ فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَصْغَرِهِمْ وَكُنْ بِاللَّيْلِ مِنْ
رَحْمَتِ اللَّهِ **میرزا** مِنْ أَرْجَائِكَ كَانَتْ أَزْوَاجُ رُضْوَى تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
هرگز از آنکه قیام نمای بعضی از آن اجابت است کارکنان خود را با کج
در مانند از آن نویسندگان تو و بعضی دیگر از آن بازگرد و بدین
حاجتهای مردم است نزد و در دست آن حاجتها بر تو از آنجانب میگردد
بدان سینههای باری کنندگان تو و بگذران برای هر روز کاران را
بنی تا خیر بدستی که برای هر روز است آنچه واقع میشود در آن روز و بگذران

برای نفس خود و در آن میان است و میان خدا از رعایت بندگان
بهترین آن وقتها را و بزرگترین آن بخشها را در آن اوقات
و اگر چه بهر برای رضا خداست هرگاه نیاید باشد در آن نیست و بسا
باشد از آن رحمت تو و با بگو باشد در آن وقتی که خالص کرده برای
خدا دین خود و در پهای داشتن نصیبهای خدا انجان را نصیبی که مخصوص
است بخدا پس بده بخدا از بدن خود و در شب و روز خود تمام بده انچه را
که نزدیکی جویایی بسوی حق در حالتی که رسیده باشد بحد کمال و بی
آنکه کاستی باشد و رسید یعنی باشد از بدن تو بماند یعنی بقدر
وسع و هرگاه بر چیزی در نماز خود برای مردمان پس بمانش مانده
مردمان بدر از صاحبان آن و نه ضایع کننده تبرک و اجابت بدستی
که مردمان را بعضی خلق و چارای است و یا او هست حاجتی و تحقیق که
برسیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که فرستاد مرا
همین که چه گوید نماز کنم با ایشان پس فرمود که نماز کن با ایشان همچو
نماز کن از آن ضعیفترین ایشان و بمانش مجزوم و مسربان
وَمَا بَعْدَ فَلَا تُظْلَمُ لِي إِحْتِجَابُكَ عَنْ عَيْنَيْكَ فَإِنَّ إِحْتِجَابَ
الْوَلَاءِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شَعْبَةٌ مِنَ الضَّيْقِ وَقَلِيلٌ عَالِمٌ
بِالْأَمُورِ وَالْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا أُحْتَجَبُوا

دُونَهُ فَمَضَعُكَ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَيُعْطَى الصَّغِيرُ وَيُفْتَحُ
الْحَسَنُ وَيُجْنَى الْعَبْلُ وَيَنْصَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَإِنَّمَا
الْوَلِيُّ نَبِيٌّ لَا يَعْرِفُ مَا قَوْلِي عِنْدَ النَّاسِ بِهِ مِنْ لَمَامَةٍ
وَكَيْتَ عَلَى الْحَقِّ سَيِّئَاتٌ يُعْرِفُ بِعَاضِلٍ وَبِالصَّدَقِ
مِنَ الْكَذِبِ وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا أَمَرْتُ وَنَحْنُ
نَفْسُكَ بِالْبَدَلِ فِي الْحَقِّ فَعِمْ أَحْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبٍ
حَتَّى نَعْطِيَهُ أَوْ فَعَلْ كَرِيمٍ يُسَدِّدُهُ أَوْ مُبْتَلًى
بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ سَيْئَلِكَ إِذَا أَسْأَلُوا
مِنْ ذَلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مَا لَا تُؤَدِّيهِ
فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ تَكَلُّفٍ مُظْلِمٍ أَوْ طَلَبِ انْصَافٍ فِي تَعَامُلِهِ
سفر نهم و اما پس ازین زمان که نشود بی نصیحت را پس از ذکر آن
در برده شدن خود را از رعیت چه در برده شدن و ایان از رعیت
چند و بست از تنگی و بخلی و کمی و بیش بکار و آسان شدن از ایشان
قطع میکند از ایشان و انفس چیزی را که در حجاب شده اندال و ایان
نزد آن پس فرموده و نزد رعیت چیزی بزرگ چون ظلم که ناشی شود
از مرد عظم چه بواسطه نشان او آن را حجب میشود و بزرگ میشود
خود چون که صغیر ضعیفان که عرف عوام آن را بزرگ شمرند بحسب

تصغیر مردمان حجت آن ضعیفان را درست بشود و نزد بیکدیگر
و بیکدیگر و نزد ایشان از دست و آینه نشود و باطل و شسته بشود و بیکدیگر
و جز این نیست که او را می آید که غرضش از آنست که بگوید اندر او مردمان
آنگاه را می پوشیده و نیست بر حق علامتها که گشتن خیزند و بان بر
انواع درست از دروغ اینها است راست بنام سدی که لازم احتیاج
اند و محض از او برده صواب و جز این نیست که تو یکی از دو مرد می یا مردی
استی که خواست کرده باشد نفس تو به بختیدن و دادن در وجه حق من در حق
چیز است محجوب شدن تو از حق و اجبی که میدی آنها را از فعلی که کار
که احسان میکنی آن را بخت زواج کرم یا مردی استی که از زوده شده باشد
بغضها و او مانع عطا کردن باشد و بواسطه آن محجوب شده باشد پس هر چه
سریع تراست باز داشتن مردمان از سوال کردن تو چون نوسیدن تو از بخت
دستهای تو با آنکه بیشتر حاجتهای مردمان بسوی تو جز نیست که به هیچ شقی
مینت در آن بر تو از شکایت کردن ستمی با طلب عدالتی از تو باشد
فَإِنَّ الْوَالِيَ لَهُ خَاصَّةٌ وَبُطْلَانٌ فِيهِمْ اسْتِغَاذَةٌ وَنُظَاوٌ
وَقُلْ لَّانْقَابٍ فَاجْهِدْ مَوَدَّةَ أَوْلِيكَ يَعْطَمُ أَسْئَابُكَ
الْأَحْوَالُ وَلَا تَقْطَعُوا لِأَحَدٍ مِنْ حَاضِرَتِكَ غِيًّ وَخَاصَّتِكَ
قَطِيعَةً وَلَا يَطْعَنَنَّ مِنْكَ فِي آخِثَاتِهِ عَقْدٌ وَنَصْرٌ مِنْ لَدُنْهَا

بنی که پس در شتاب و عجل مشورتی که بخواهی موقت غلبه
کسی که از من بعد از آن طاعت و ذلت و غلبه علیک فی الدنیا
و الاخره و الزهر الحق من لزمه بن العزیز و البعید و
و کمن فی ذلک صابرا محتسبا کا قعدا ذلک من قرائتک
و حق احیای حیات و رفع و انبج عاقبتی که میافتد علیک
مینا فاک مغنیه ذلک محتسبا **عنه** پس در آنکه مردمانی است
مخصوصان در ایشانست بر کزین مال غیر از برای خود و در او سستی
کرون و کمی عدل پس قطع کن ماه و آنکسان را به برین اسباب آن حال
موجب است این احوال شود و قطع مکن برای بچس که در گردن را تو انداز
نزد بیکان تو اندازد و زمین که تصرف ایشان و آنکه از تو باید که در قطع غلبه
از جانب تو در گرفتن و نه که ضرر رساند کسی که در بسوی آن قریب است
از مردمان در حصرات او یا که مشترک گشتن شفت او را بر غیر خود بطل
چکا در گرفتن او پس باشد آن دو به برای ایشان نه برای تو و باشد حقیقت
و حق است آن بر تو در دنیا و آخرت و الزام کن حق را کسی که لازم شده
باشد آن حق او را از تو بیک و دو یا بیش از آن کار نیکبخت خواهد شد
مزد و جبر از خدا در حالیکه واقع شده باشد از الزام حق از خودت آن از تو بیک
هر جا که واقع شده باشد و طلب کن عاقبت آن کار را که می گران باشد

بر تو از آن بیتی استی که عاقبت آن سوره شده است در نظر مردمان **از خلیل**
 و آن طشت الزمیه یک حیفاً تا صخره که بعد از آن طشت
 عنک طشتی است و اصحابک با آن در آن اعتدال و شمس و یس
 حاجت من بقوتیست علی الحق و لا تدفعن صلواتک
 الی علیک الله فیه رضا فاک و الفایه دعا لجنت و ک
 و راجه من همک و ما یلک و لا یکن الحزم کل
 الحزم من عندک بعد صلواتک و الفایه دعا لجنت و ک
 فخذ بالحزم و الحزم فی ذلک حسن الظن و ان عقدت
 بیک و کن عقدک عقداً و الیس منک دسه خطم عقدک
 بالوفاء و انم و فیک ما کما فاک و اجعل فیک جنة و کن
 ما اعطیت و انم من فوایض الله شیء الناس استعد علی
 اجتماع مع تغیرت اهل الیس و شمس و انهم من
 تعظیم الزمیه بالعقود و قد کن من ذلک المسترکون فینما
 بینهم ذلک المسائل و ما استوی الیس من عقاب العبد
 فلا تعد و یکن بدشک و لا یکن لعقدک و لا یکن
 عقد و فاک لا یجری علی الله الا جاهل شیء و قد جعل الله
 عقده و فیک امنا افشاء بان العباد یرحمت و حریبا

سیکون الی منعه و لیست فیضونک الی جوارح فلا اذعاک
 و لا ماله و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن
 العبد و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن
 و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن و لا یکن
 انفسا حیه بعید الحق فاک صلیک علی حقن تزخر انفسا حیه
 و فضل عاقبت حیه من غدر و خات یکنه و ان یکن
 یکن من الله فیه طلبه لا استقبل فیک و لا یکن

بعد از آن که این بیت بنویسد و بخلاف در این بیت

اظهار کن برای ایشان عذر صحیح خود را و میل ده از خود و در درازنای
 ایشان باطن عذر درست خود پس بفرستی که آن اظهار ریاضی است
 از تو برای نفس تو و عمر و مهربانی بر عیت تو و عذر آوردن درست
 که میری در آن بجانب خود و از دست کردن ایشان بر او حق دفع
 کن صلی که خود را از زبان دشمن تو باشد مرخای را در آن خوشنودی این استی
 که در آن صلح از پیش لشکری است و اسائن از غنای تو و بعضی مرشدها
 و لیکن حد کن همه عذر از دشمن خود بعد از آن شیء چه بدستی که دشمن
 بسا که روی بر تو کنی می آورد تا فطرت رغبت شعور پس و اگر طریقی
 و مستم سازد و آن صلح میکنی که آن دشمن که آن ظن و فاداری است

و اگر عقاب کنی میان خود و دشمن عیدی را با بهوشانی او از خود بپاس زنم
پس نگاهدار عید و زمار خود را بپوشا که در عایت کن از بهار و اوان
بمانست نه بجا بست و اوان و بگردان نفس خود را سیر زده بجا داری از عید
و چنان برستی که جنت از تو نصیب می آید چندی که بخت ترا باشد
مردمان بران از روی اجتماع با وجه متفرق برون آید و ای کون کون
و هر که کنی اندیشه های درون ایشان از عظیم دشمنی و فاسد و بدستی
الترام نموده اند و فاکرند را مشرکان در میان خود مسلمانان و حال آنکه
با سستی که بر عکس باشد بخت آنرا ببال از عاقبتی که عذر
بپوشا می پس بپوشا که بخت بر بهار خود و دشمن عید خود را و فریب ده
خود را بعبود استواری بچنان پس برستی که میری شکند و عذر از او بگذرد
مگر نادان به بخت و محبت که گویند خدای تعالی عید خود را از این و آن که
کنشاده ساخت آن را در میان سبب بکلان برت خود و بر می که ارم بکنند
بپوشی آن استواری و محظوظ بگردند با لای اکران بان کشد و در میر و ندانند
بپوشی همسایگی خدا و رستگاری او پس بخت هیچ نباشد که در پی و فریب
آوردنی و فریب و ازنی در عید و سبب عید مرا که باز باشد دران ملت
و اعداست مقصد ما و اعتنا کن بخطای کفایت و میل نمودن بیکدیگر پس از
موت که ساختن آن و با که بخواند ترا شکی امری که لازم شده باشد بر تو در

عید خدای بطلب تبه ساختن آن بغیر حق پس برستی که شکستی تو بختی که
که امید و آراستی بپوشان اندوه و افزونی عاقبت آن بهتر است از بهوشانی
که ترسی از دوال آن و اگر محظوظ شود به خدا تعالی دران عید که بطلب کنی دران
مطلوب در دنیا می خورد و در آخرت جزو معنی نباشد ترا جز دنیا و آخرت
و بر دایه است قبول اند یعنی بماند ترا دران بخت مطلوبی که طلب فتح آن
بست کنی دران مطلوب زود دنیا و نه در عقب سعی یا ای ایاک و اللہ
و سئلوا بغیر حکما فایا لیس شیء اذ علی معقبه و لا اعظم
لیعقبه و لا آخری بر قال نعمته و انتفاع مدته من سئل
الذی یغیر حقیقا و الله سبحانه و تعالی یغیر الحاکم بین العباد حقیقا
سأفکروا ان الذی یغیر القیامت و لا تغیرک سلطانک
یسفک ذم حرام فان ذلک یما یضغظ و یو حسیه
بل یزید و یقل و لا یخذ ذلک عند الله و لا عندی
فی قتل العمد لکان فیما فو ذ الذین کان انما لیت یخطی
و افترط علیک سوطک او یذک یعقوبیته فان فی
الوکرة فیما من قتل و لا تطیعین یاک حق سلطان
عن ان فخری الی الیاء المقنن حقه و ایاک و لا یخاک
و الشقیة یما یخاک منها و حب الی طراد فان ذلک من

اندرام

اَوْ تَقَعُ فِي شَطَرٍ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَحْتَمِلَ مَا يَكُونُ مِنْ اَحْسَابِ
 الْحَيَاتِ **میسر نماید** برین از خونهای بیرون و ریختن آن که
 بر وجه لاله باشد پس بدینست که میت هیچ چیز نخواهد و ترشتم خداوند بر کمر
 و بال و کمال را و نه سزاوار تر بر و والفت و برینست که میت حیات از ریختن
 خونها که بغیر حق باشد و خدای تعالی ایند اکت نه است بحکم کردن در میان
 سبک کان در هیچ ریختن باشد از خونهای مردمان در روز قیامت بر ریختن
 سخت بر تقویت مکن سلطان خود را بر ریختن خون حرام پس بدینست که ریختن
 خون ضعیف میسازد آن حاکم را و دست میکند که در حکم او را ملک را بیل میکند
 او را از سلطنت و نقل میکند ازین سر اباخت و هیچ عذری نیست
 ترازو خدا و نزد من در کشتن بعلی زیرا که در قتل بعد قصاص نیست و اگر مستبد
 شودی بقتل و پیشی گیر و بر تو از خدا در که در تازیانه تو یا دست تو بوقوت
 و مستبد کردن که منجر بقتل شود پس بدینست که درشت زدن و آنچه بالای او
 از دوشست یا سه مشت جای کشتن است پس باید که بلند نسزد و بیونوت
 و استیلا یابد و ای تو از آنکه برسانی با و لیا کشتی نه شده حق ایشان را
 از دوشست و بهیتر از خود پس نبغض خود را از اعتقاد کردن بچوب آوردن
 از نفس خود و از دوستی تو بمخالفت کردن در دشمنی تو پس بدینست که آن از
 استوارترین فرصتهای شیطانست و نفس را همچو کند آنچه هست از یکدیگر

مکار گزیده

میگوید کند **و آیات** و لَنْ عَلَى رَحْمَتِكَ يَا خَيْرُكَ أَوْ الشَّرِّ
 فَمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ أَذَانٌ لَعْدَهُمْ فَيَنْتَبِعُ مَوْعِدَكَ
 بِخَلْقِكَ فَإِنَّكَ لَتَبْطُلُ الْأَحْسَانَ وَالشَّرَّ يَكْدُ يَذْهَبُ مِنْكَ
 الْحَقُّ وَالْخَلْفُ يُوجِبُ الْمُقَاتِلَ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسُ عَالَمُ اللَّهِ سُجَّانَهُ
 كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ **آیات** و الْعِجَالَةُ
 بِالْأَمْرِ أَمْرٌ مُبْتَلٍ أَوْ الْإِسْكَاطُ فِيمَا عِنْدَ إِمَّاكَ يَهْتَسِبُ
 أَوْ النَّجَاحَةُ فِيمَا إِذَا تَنَزَّلَتْ أَوَّلُ الْوَحْنِ عَنْهَا إِذَا مَسَّ
 وَصْنَعُ كُلِّ أَمْرٍ مَوْضِعُهُ وَاقْعُ كُلِّ عَمَلٍ عَلَى مَوْضِعِهِ **و آیات**
 وَلَا تَشْتَارِ بِمَا لِلنَّاسِ فِيهِ إِسْوَتٌ وَالشَّعَاءُ فِي عَمَّا نَعْفَى
 بِهِ سَيَأْتِيكَ وَخُذْ لِلْعَيُونِ فَإِنَّهُ مَا خُذَ مِنْكَ لِقَائِكَ وَغَمًّا
 قَلِيلٌ تَنْكُفُ عَنْكَ أَعْطَيْتَ الْأَمْوَالَ وَتَصِفُ مِنْكَ لِلْمَطْلُوكِ

میسر نماید بر هر چیز از صفات من و بر هر چه خود بپس

احسان نمودن تو با و یا اطمینان و عزت از یاد تو خود را برو در هیچ یافت
 شد از کردار تو با او و عده دینی ایشان را بحسان پس و پس انداز علی عده
 و عده کرد خود را بسبب خلاف کردن تو در آن پس بدینست که من از
 باطل میگرداند احسان را و عزت جستن بر غیر می برد و از حق را در خلاف
 کردن و عده واجب میکرد و دشمنی را نزد خدا و مردمان جایزه فرموده است

حتی سبحان که بزرگست از روی دشمنی و دشمنی نزد خدا انکار کند آنچه نکند
 و بر اینها از مشافقت بکار تا پیش از رسیدن زمان آن و دشمنی و عداوت کردن
 در آن امور نزد دست و دادن و قدرت پیدا کردن بان با ستیز کردن در
 امور هرگاه معلوم نباشد وجه تحصیل آن باست شدن از انواع آن چنان
 شد وجه تحصیل آن پس به هر کاری در بجای خود بخش و دفع او هر کرداری را
 در محل وقوع خود من و به هر چیزی از بزرگین برای نفس خود یعنی با کینه مردمان
 در آن یکسانند و ترس از تعاقب و زدن از آنچه سزاوارست اهتمام بشناس
 آن از آنچه روش شده است برای دیدن ایامی از جبرستی که آن چیز گرفته شده
 از تو بستی آن چیز را اجبار را از تو خواهند گرفت برای بفرستادن آن از آنانی
 متکلف شود و از تو پروای خفای آن و باز ستانده شود آنچه از تو از آن
 مظلوم **بسیار باید حیثه آنعلک و مقرر است حدیك و مستطوع**
يدك و عذوب لسانك و اخير من كذا ذاك بليت الباق
و اخير الشطوط حتى تبتك نفسك فقلك لا اخيرا و كن
تخمدك لك من نفسك حتى تكسر منك يذكير المعاد
الى ذيك و لا ارج عليك ان تتذكر ما مضى لمن تفقد
من حكمة عادلة او مشقة فاضلة او افرغ من بيتنا
صلو الله عليه و آله و سلمت ان من فضيلة في كتاب الله فبقية

در هر دو مقام
 و غیر این است

لا تمن

بما شاهدت بما عملنا به فيها و بجهد نفسك في اتباع
ما عرفت اليك في عهدي هذا فاستغفرت به من الخلق
لنفسك عليك ليك لا يكون لك على عند تسع نفسك
الكلها ما يغفر ما يد و بر دست خود ساز خشم خود را و نری
 غضب خود را و جل و آوردن دست خود را و تیزی زبان خود را و کاهداره
 از همه بهای باز گرفتن خود را از سرعت عقوبت و دامن انداختن اخذ
 و گرفتن تا ساکن شود و غضب تو پس مالک شوی بر اختیار و هرگز نمی گذارد
 آن مشکلی غضب را در نفس خود تا ساکن شود و غضب تو پس قادر شوی بر اختیار
 هرگز نمی گذارد آن مشکلی را تا بسیار سازی دشمنی خود را بسیار کردن باز
 بسوی بد و در کار دو آفت بر تو آنکه یاد کنی چیزی را که گذشت هر کسی که مقدم
 شد بر تو مراد نفس نفس خود شست است از کجی که با عدل باشد باطل بعد که از وانی
 در و در نیکی بر غیر خود یا چیزی از سر ماصلی الله علیه و آله و سلام یا امر واجب که
 واقع است در کتاب خدا پس از آن گنی با آنچه شاهد کردی از آنچه ماضی کردیم با
 و جبهه کنی برای نفس خود و هر دوی کردن آنچه خود را درم بودین عهد نامه خود
 طلب استواری کردیم بدان از جهت گرفتن برای نفس خود بر تو تا نباشد از
 بهانه نزد مشافقت نفس تو بسوی از روی خود **من هذه العهود**
وهي آخرة وانا أسألك الله بسعة وخبطة و غبطة فله

پس محقق که شما هر دو ای طلوع و زهر دولت آید و کجاست بپوشانیده ایم اکنون اراده
 نموده ام سبقت مردمان را تا اگر ایشان اراده نموده اند سبقت مرا و مایلند کلام
 با ایشان تا آنکه مایلند که بدین و بدین استی که شما را از آن کسکه اراده نمودم
 مرا و مایلند و بدین و آنکه تمام مردمان مایلند که بدین استی که سبقت
 بادشاه غضب کننده که اجبار نموده باشد ایشان را بران سبقت و کجاست
 مال و مال که موجود بود و نزد من پس اگر شما بودید من در حالتی که سران
 بر دیده چشم شما خود و سبقت نمودید پس باز کردید و دوباره تمامه بیوی خدا
 شدی و اگر بودید که مایل بودید در حالتی که کاره بودید پس محقق که کردید
 شما را بر خود جهت را بظاهر ساختن شما بان طاعت و عفت را و بپوشانیدن
 شما که هر که آن لغاف است و سبقت بر زندگانی من که میشد شما سرور
 ترین مهراجان بنفیه کردن و بپوشانیدن مافی الضمیر خود را و دیگر میسر
 که دفع کردن شما این کار از من جنب از آمدن شما در آن کار بود که ده روز
 بر شما از هر دو زن و زن شما از آن پس از اقرار شما بان کار و تحقیق که شما
 کمان برده ایم که من گشتم غنایان را پس در میان من و در میان شما نهاد
 کسی که خلف کرد از من و از شما از اهل بی بیته پس از آن الزام کرده میشود
 و هر مردی از سرزنش عقیده در آنچه برداشت از کلاه و از عدد و آن پس باز
 کردید ای پسران جاهل از اندیشه باطل خود پس بدین استی که اکنون هرگز نکر

این حدیث بعد از این نوشته شد
 و این حدیث تا آنجا که
 علامه ناصر دشتی است

یعنی کسی که با حق است از او
 و اصلا رعایت جانب داری مردم
 نمی دارد و این حدیث را در حق
 نموده ام بلکه از جانب شما بود

کار شما عار است پیش از آنکه جمع شود عار با ما و وین کتاب لعن الله
اللی معونه انا بعد فان الله یبیکه جعل الله ینا لا بعدها
و اقبل فیها اهلها بعد ان یقیم احسن عملا و لستنا
لله ینا خلقنا و لا الشیء امرنا و انما وضعنا فیها لیسبلی
بها و قد ابتلانا الله بک فی سبک فی جعلنا حله نا حجتا
علی الاخر فانه ذلت علی طلب الله ینا و نزل العزیز و طلیق
میکالم یخبر یذری و لا یسافی و غصبتک انت و اهل الشام و الک
عالمکما حکمک و قاسمک و قاعدکم و انکر الله فی منک
و نافع الشیطان قیادک و انصرف الی الاخرت و حجتک
فقی طریقنا و طریقتک و احدثت ان یسبک و الله بیا حیل
قاریه نفس الاصل و قطع الذاب فانی اولا لک یا الله
الیه غیر قاریه لکن جمعت فی ذیالک جراح الی و کلا
لا ذلک ینا حیلک حتی تحکم الله بینهنا و یخبر لک
بسی و الله فی حیرت من یسبک علی الله و الله
 پس بدین استی که خدا می نماید دنیا را برای آنچه پس از آنست از نعمت
 دنیا و در دنیا اهل دنیا را مایل هر دو می نماید که کدام از ایشان بهتر است
 بگوید و محبت تمام برای دنیا و فریده شده ایم و مدعی کردن در طلب دنیا

شده ایم و بدستی که گزیده شده ایم درین جهان تا از موده شویم بآن حقیق
که امتحان کرد و از نایل نمود خدای تعالی مرا بتو تا بگویم ترا بطاعت خدا
و مبتلا ساخت ترا بمن با طاعت تو در هر کار نامی پس کرد و من به یکی از ما را
جست بر دیگری پس دیدی ای من و پندار کردی و از حد گذر میندی طلب
کردن این جهان تا بویل توان و طلب کردی مرا از آن چیزی که خجاست نکرد
آن را دوست من و نه زبان من از قتل عثمان و شریک شدن من در آن
و بستی آن را تو و اهل تمام بر من و جریح کردی دنیا و دنیای شما ندان شمار او
استاد شما نشسته شما را بمطالع ان خون از من پس بر سر از خدا و نفس جن
و سازد کن با شیطان در کشیدن ز باره ضلالت و بگردان بجانب آخرت
روی خود را پس آخرت ده مات در ده تو و بر پیر از آنکه برساند به خدا
بگویند و دوران سازند که گشت بسته باشد به مسکن اصل را و برسد
از آن به بیان تو و قطع کن ای من از بر تو با خدا و نسل و بنیاد من بدستی
که من سوگند میخورم برای تو سوگندی که بر روی نباشد که اگر هیچ کس مرا تو
تقدیر نمی کند و وقت برات الهی که بر من رسیده و فراهم آورده
مردانست چشمه با منم در سخت سراسی تو حکم کند خدای تعالی میان ما
و او بهترین حکم کند و کتاب المصلح السلام
لما یجیب فی شئ من حاجی لما جعله علی مقدّمه الی انکام

والله

الوالله فی کمال صبح و مساء و خفا علی نفسک الذی فی العزیز
ولا تأمن علی حاله و علی انک ان لم تخرج نفسک عن
کثیر من حاجت خفاة سکر فزها سمیت بک المکھان
والا کثیر من الضمیر حکم النفسک ما لعل اذیما و لست و لست
عن الحفظه و ایضا قایما این نام از حضرت که و هیست
این شیخ من اینی که قاضی بصره بود و در تفرقه که کرد و امیدوار بر پیش رو
نشد خود که متوجه میشد به سوی شما محضر مایه بر سر از عیال نمودن
در راه خدا و در هر باره و شب کلاه و بر سر بر نفس خود از دنیا فرستد در مال
و این مباحث از آن و بدان بدستی که تو اگر باز نوری نفس اماره خود را از
بسیاری از آن بگذرد دست میداری بکت زبانی که گاهت داشته شده است
از انچه اهل برادر و زهره را و از زوایا بسوی بسیاری از حضرت و وبال بر من
مرغض خود را منع نمایند و باز در زنده و مر جبین خود زوایا و غیر کنند
و جزو نمایند و کتاب المصلح السلام المصلح المصلح
سید الی العبره ایما یبغی قانی خجبت من حی هذا انما
ظلالا و اما باغیا و اما مظلمتا و اما منغیا علیه و اما اذکر
من لعل کتانی هذا لما یفعل الی و لیقصر قانی کتانی
تخسنا آعانتی و ان کنت منینا استعینی

الله

چونک جلی من از خمر برود و کلاه درود بر سر پا از خاک رس بدستی که من چون
آمده ام از قبا خیزد و در حالتی که ظلم کند و ام و یاد و حسنی که ظلم من رسیده باشد
و با من که گفتم واقع شدند و در من بیاد صید هم خوارا بکسی که رسیده
و این نامه در حسنی که بران آید بسوی من و برین به چنان پس اگر با شتم شکر که در این
و بدر احوال سایر انصار و اگر با شتم هر که از کوه در از من انکه خشنه سازم

أهل الأمان يقتضون ما جرى بيننا وبين الصفاق وكان

كَذَلِكَ وَفَتَنَّا وَاحِدًا مِّنْهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَلْفَ أَكْثَرٍ

نستزيد ونسأل الله وحده ألا ما اختلفنا فيه من د

اليَوْمَ بِإِغْفَاءِ الذَّنْبِ أَتَيْتُ وَسَيِّئِينَ الْقَامَةِ حَتَّى تَسْأَلَهُ الْأَمْسَ

بَلَدًا أَوْ بَلَدًا مَكْرُوبًا فَأَبَاحَ لِي خِيَّتِي الْحَرْبُ وَبَرَكَاتُ

الْبَنَاتِ حَتَّىٰ يَكُونُوا كَالْبَنَاتِ

وَيَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْذَّيْبِ الْمَذْذَبِ

عَلَى قَلْبٍ وَبَعَارَتْ ذَا بَرْتِ الشُّعْ عَلَى دَا سِيدِ وَاللَّهُ اَزْكَاهُمْ

که در حک تصوف اولوا قیام می نماید درین نامه و حکایت می کند آنجا جاری

از این بنام و این ظاهر است که بر درکار مایکیت و سحر مایکیت و دود و

کردن بر رسول حق تعالی و افزون نمی خواستند از ماکار ما و اینسان گیت

آن سر کفیت می باشد تا او را علاج کنیم چیزی را که دریافت نمیشود امر و نظر

انام و کرد و استنادهن اهل اسلام پس قوت پیدا کنیم بر نهادن حق در جایگاه

باز زدند ازین امر تا آنکه بره بال کشید و می ربه و متعطله و استوار شد و او فرست
شد ازین آن و بخت و شتر است و بعضی از اوست بنشین معر واقع شده
عیسی بر او فرود شد از روی خشم و غضب پس چون که بر انداخت و گرفت و کوبید
کارزار مار و ایشان را و نهاد و جنگالهای خود را در مار و در ایشان اجابت کردند
نزدان حال قول مار و مشهور شد و بهی چیزی که خوانند ما ایشان را با آن
پس اجابت کردیم ایشان را با آنچه خوانند از حکم حکیم و مساحت کردیم با ایشان
با آنچه طلب کردند از خلاص شدن از حزب و قتل و ضرب تا آنکه هویدا شد
بر ایشان حجت ما و منقطع گشت از ایشان معذرت آوردن و دلیل جستن بر
مطالب خون پس هر که تمام شد برو آنچه ما گفتیم عیسی قول مار را بسمع رضا
اصفا نمود و بر او انگیخت که دانید او را خدای تعالی از ملک دنیا و کمال حقیقی
و هر که تنیده کرد در آن و در از کشید غنا و ضلالت را پس او نگوشتارست که غنا
و غرور و غفلت بر نشاند است خدای تعالی بر دل او و کردید و ابره بدوی
بر سر آن جاہل تیر روز کار و صفت کتاب اله علیه السلام
بن قطب صاحب جلیل خلدان انما یفید فان الی ای اذا اختلف
هیکله منفعة ذلک کثیر من العدل فکلی امر انک
عندک فی الحق سواد فان لی فی الحق و عن حق من العدل
فما یفیدک سائتک انشاله و ما یفیدک نفسیه فیما آخر من الله

عندک کاجا کتابه یفیدک فاعقابک و اعلم انک الله تبارک و تعالی
لقد یفیدک صاحبها فیکل فیها ساعة انما کانت فزعة
علیه حسرت یوم العیمة و اقله لم یفیدک عن الحق شی
ابداً من الحق علیک حفظ نفسک و لا یحسب علی التبع
یجهدک فانک الذی یفیدک الیک افضل من الذی یفیدک
این نامه است از حضرت که فرستاده سید ایام و صفت کتاب اله علیه السلام
پس از خدای منان و نعمت بر سید عالمیان پس هر رسی که الی و حاکم چون
مختلف شود جوای در شهرات با زور و ادرا از ان اختلاف از عدل انبیا
و انصاف پشیمان پس بد که باشد کار مردمان نزد تو در امر حق کیسان پس هر
که نیست در ظلم و ستم نوحی و بدلی از عدل انصاف پس دور شود چیزی که انکار
میکنی امثال آن را از غیر و بدلی کن نفعی را یعنی همیشه ثابت قدم باش
در هیچ فرض کرد خدای تو از کار غیر در آن حال که امیدوار باشی تو آب آن
و ترسان باشی عقاب و عذاب او را و بد آن بدستی که دنیا ساری ابتلا و
کردار است فایز نشد از طاعت صاحب او هر که در و یکسافت و کلو بود
فایز شدن او بدو ندانست در روز قیامت و بد آن که بی نیاز نیست کردار
تر از حق چیزی هر که در حق است بر تو نمکبانی کردن نفس تو صاحب
کردن بر رعیت بطریق امر مود و نه بر سرکوبی و جبر خود پس استی که آنچه

میرسد بتو از ثواب عمل احتساب فاضله است از آنچه میرسد بسبب تو را
از خدا احسان یعنی ثواب تو بر قیام امر و رعیت بزرگتر است از انتفاع این بخت
ومن كمل له عليه السلام العمل الذي رطاه علمه للعيش
من عبد الله على ما هو عليه من ماله العيش من حيا الخ
وعلى البلاد انا بعد فاني قد مسكت جنتي ما كنت
يكلم الله وكذا اوصيتهم يا حب الله عليه من كنت
لا اذى وصوت الشدي في انا نوى اليكم والى قد مسكت
من معرفت العيش الا ان جنة المظفر لا يجدونها من حيا
الشعبه فتكسر من فناء منفس ظمأ كذا اذى
مقها كذا عن مضادته من التعريف بعينه واما امته
منفس وانا ان اظهر العيش فاذ فعلن الي من متكلم في ما
على كسرهما انقلب كمن آمن كذا ولا تظن قد دفع
الام الله وجزا عن كذا يعقوبه الله انشاء الله ان
از ان كسر مبدى عاملان كه پاي ميرود كار ايشان را لشكر يا عيني
فرمان ايشان را بفرستند و فساد ميكردند اين نامه از جانب بنده خدا اهدا
كه امير به خدمت مبدى كسى كه كذمت با ايشان لشكر از جمع كند كس
خارج و عاملان شهر ما پس از شايش بر دروگار و درو بر رسول من صلى الله

بسم الله

عنه وآله وسلم بر من است از شهر چون فرستدم لشكر باي را كذا اهدا
بشما اگر خدا بخواهد تحقيق كرميت كرم ايشان را بجزى كه در حيا اهدا
كردن بران در سفر از بار بختن كنج و از او ببار كردن ايشان حفي و من بر من
بشما و بسوى دخت شما از حضرت لشكر يعنى اصلا رضى منبم برا كذا حضرت
رساند كذا ايشان بشما كذا كرسى بجا كه نيايد از كرسى خود را بجا بجا
بسم و در بار و بجا بجا كسى را كه و ايشان ستمى را و بجا بجا
سفيدمان و بجا ايشان خود را از ستمى كردن با خيل و خشم ايشان و متعصب
با ايشان در آنچه استند كذا ايشان را از ايشان كه ايشان كرسى مضطرب
و حال ايشان من در میان ايشان بجا بجا كند و موضع نمايد بسوى من از
حال مظالم خود و از آنچه طاعت ايشان را از آنچه غالب شد بر شما از كار
ما ملايم خود نماز ايشان حال كه توانا منبست و دفع كردن ايشان را بجا بجا
خود بفرستد بر ايشان را بجا بجا اهدا ومن كتاب لعل الله
الى كسر ايشان و يا ذا الجنى و هو عامله على حيت يشكر
عليه تركه و دفع من حيت اذيه من حيت العذر و طاربا
للعاد كذا ايشان و ان يعقوب المردى و كذا ايشان
لحج كذا ايشان و كذا ايشان و كذا ايشان و كذا ايشان
قر قشيا و تظطيك مسالحك كذا ايشان و كذا ايشان

وَلَا يَرْكَبُ الْخَيْشَ عَنْهَا الرَّاحِي شَعَاعٌ فَقُلْتُ خَيْرٌ مِنْ جَسَدٍ أَرَادَ
الْعَادَتُ مِنْ أَغْدَايِكَ عَلَيَّ وَلِيَايِكَ غَيْرُ نَيْدٍ الْمُنَاسِبِ وَلَا
مُعَيَّبِ الْجَارِي وَلَا سَادٍ لَعْنَتُ وَلَا كَا سِيرَ لَعْنَةٍ وَشَرَكَةٍ
وَلَا لَمَعْنٍ عَنْ أَهْلِ مَضَرٍ وَلَا يَخْجُزْنَ عَنْ آمِيرِهِ وَنَامَ أَخْرَجْتُ
 كَفَرْتُ سَادَهُ بِسُوءِ كَيْلٍ مِنْ ذِيَادَانٍ عَامِلٍ أَخْرَجْتُ بُوهرت كُشِيرَتِ
 از نوای ذات که منکر بود بر و نامرضی ترک کردن و متعرض شدن او بر
 دفع کسی که میکند شت بآن بله از شک و دشمنی که طالب غارت بود
 و مناد بر آشتی است بین الطهر و صلوات بر حضرت سالت پناهی صلی الله علیه و آله
 و سلم بر من رستی که ضایع کردن مردی را که دلی ساخته شده است بر آن مردی
 کشیدن او بخیزی که لغایت کرده شده هر آنکه عجز است اما در رعیت تا
 و بر کسی که در ارفق تو غارت را بر اهل قریبشان جزیره است از جزایر شام
 یعنی راضی شدن تو به غارت آن شهر و فردا که استن تو سلاح در اوان را
 در اینجای که دلی ساخته ایم ترا بر اینی که نیست مرا اینی را کسی بغیر و شفیق کشع
 کند آن را و نه آنکه بگوید اندک را از اینی هر آنکه را رعیت بر آنکه و بی ساد
 و کار رعیت تا تمام و تحقیق که در بدی مثل بل که محل عبور است هر کسی را که
 اراده غارت کند از دشمنان تو بر دوستان تو در آن حال که تحت نیست
 و دشمن آن کن نیست از عدم قوت بر دفع دشمنان و نه با پیوستن بجانب

دو ایل

و حوالی تو تا بر سر از آن طرف اهل عدوان و نه سر کنند خرسه را که نه نیست
 در اینجی و نه شکست و شکست و قوت دشمن را و بی نادر و اندر از اهل شجره
 دفع اعدا را و نگه داشتن کسند از امر جز و من کتاب الله علی السامه
الی اهل مصر مع سالک بن الحارث الاستبرک لَا وَ لَعْنَةُ اَمَارَتَا
اَسَا فَاِنَّ اللَّهَ بَلَعَانَا نَبَتْ حَتَّى لَا نَبْذُلَا وَ مُفْعِنَا عَلَى الْمُرْسَلَيْنِ
الْاَخِيرَيْنِ فَلَمَّا مَقَى تَنَازَعْنِ الْمُسْلِمُونَ الْاَخِيرِينَ مِنْ بَعْدِهِ قَوْلَ اللَّهِ
مَا كَانَتْ بِلَاحِي فِي دَفْعِي وَ لَخَطَرُ عَلَيَّ بِالْإِثْمِ الْعَرَبُ تَزْجِجُ هَذَا الْكَبِيرَ
مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنْتُمْ تَخُونُونَ
عَقْبِي فَمَا دَعَيْتُمْ لِيَاكُمُ النَّبَالَ التَّاسِ عَلَى فَلَانٍ بِنَا بَعْدِي تَنَازَعُوا
مَشَكَّتْ بَيْدِي حَتَّى دَانَتْ وَاجِعَةَ التَّاسِ قَدْ رَجَعْتَ عَيْنِ
لِيَاكُمُ السَّلَامُ وَ يَدْعُونَكَ إِلَى مُحَرِّقِي دِينِ مُحَمَّدٍ لَخْنَتُ أَنْتُمْ أَنْصَرُوا
لِلْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ أَنْ أَدْعِيَنَّكُمْ تَلَمَّا أَفْهَدَ مَا تَكُونُونَ الْمُصْطَابِ
تَلَمَّا أَغْطَمَ مِنْ قُرْبٍ وَلَا تَبْكُمُ لَكُنِي بَعْدِي مَتَاعُ آيَاتِهِ فَلَا يَكُنْ
يَزِيدُكُمْ مَا كَانَتْ يَزِيدُكَ الشَّرَّابُ أَوْ كَمَا سَفَعَتْ السَّحَابُ
فَهَقَّتْ فِي تِلْكَ لَمَّا خَلَّتْ حَتَّى دَارَ الْبَاطِلِ وَ كَذَبُوا لَكَ
وَاطْمَأَنَّ لَقْنَتُهُ وَرَامَا أَخْرَجْتُ كَمَا بِلَاحِي مَضْرُوبَةً
 بجا جت مالک شتر رحمة الله و قبی که دلی کرد از میدان را بر جوت

و اطمان

اینجاست از سائش و اهاب العطیات و صلوات بر سید البریات پس بدستی
که حق سبحانه تعالی بر آنحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پیوسته
هر عالمیان را و گواه و نگهبان بر پیغمبر آن را پس چون در گذشت آنحضرت نماز
کردند مسلمانان در کار خلافت از پس آنحضرت پس قسم به آن خدا که آنحضرت
نمیشد در دین و ظهور نمیکرد در خاطر من که قبله عرب بیرون برند این خلافت
بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از میان اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و نه آنکه دور کنند به باشد آن کار را از من پس
نگذارنت مرا از طلب امانت و من نگویم مرا از مطالب نمودن منصب خلافت
مگر آنچه شدن مردمان بر ابی بکر که مایل بودند با او پس که دهم دست
خود را تا آنکه دهم باز گشتن مردمان را و مرتد شدن ایشان در زمان من
او که رجوع کردند از دین اسلام می خوانند مردمان را بسوی ابطال دین محمد
صلی الله علیه و آله وسلم پس رسیدم که اگر باری نگویم دین اسلام را و اهل اسلام
را آن به بینم در آن شکستگی یا و برانی را که باشد مصیبت آن کار برین بزرگ
از دلی بودن من بر شما آن و لا بقی را که آن بر حوض داری روز ثانی اندکست
که زایل میشوید و از آنجا هست یعنی نوزایل میشود سراب یا همچو نوزایل
و میشود و بر پس برخواستم در آن حادثهای در باب آمدن و تا آنکه نیست
و باطل و زایل گشت فساد و آرام گرفت دین و باز ایستاد از تعریف کفا

و اصاب افتاد بصره بدو در زمان خلافت ابی بکر بسیاری از عرب
برگشتند از دین و مرتد شدند و اصاب در آن امر عاجز شدند چون آنحضرت
آن امر را چنان دید اصاب را اولداری کرده بزرگوار و جباری
آورد و بسفر فرستاد و از مردم را انتظام داد و رومن هلد الکتاب
لای و الله لوی التیمهم و الحیا و من طلاع الارض کالکفا
ما بالیت و لا استوحشت و اقی من ضلالتهم الذی هتوت
و الحدی الذی انا علیه لعلی یجیزت و یقین من کفی و اقی
لقد الله المشتاق و یحس ثوابه لم یستطع و کفی آسی
اذا علی هدیه لا متبه سفها و عا و عجا و ما فیتقد و لا
الله و لا و عباد و عو لا و الصالحین حر با و العنا سیت
حزبا فاک منهم الذی سیرت فیکم الحرام و جلد حلا
فی الاسلام و ایاک منقسم حتی یضحت لا علی لا تا کم اضا
ظاهرا باطنی فلو لا ذلک ما اکثرت ما التیمکم و تانیتکم
و جعکم و یحز فیکم و لایلتکم و ایا التیمکم و قد
لما تروک لای اطرا و یکم و قد انقصت و ایا امصاد کم
قد استخنت و ایا سالا کم و و و ایا یلا کم تغدی
افتر فی حکمکم الله فی الله ایا قتل عدو کم و لا تافوا

لَا تَلَا رِغْفَ قَتَرُوا بِأَيِّ خُفٍّ وَابْتِغَاءِ لَدُنَّ وَيَكُونُ كَيْفَ بَكْرٍ
لَا تَحْصِي أَنْتَ أَخَا الْحَرْبِ الْكَارِثَ وَمَنْ تَأَمَّلْ كَمْ يَشْتَرِعُنَا
 واین نامه مذکور است اینکه بدستی که من بخت خدا که اگر ملاقات میکردم
 با ایشان در حالتی که تنهایی بودم و حال آنکه ایشان به برتری همه زمین بودند
 در کثرت باک عیند ایشتم متوجس و ترسیده نمیشدم و بدستی که من از کفرهای
 ایشان که من در آن گرفتار و زلزله راستی که هستم بران استوار و پراکنده
 بر بصرتم و بر مبنای نفس خود و بر عقیده از جانب پروردگار خود و بدستی که
 من بسوی رسیدن بر حجت پروردگار مشتاقم و در منگی تو اب او را
 هر اینه مشغول و امیدوار و لیکن من نمیکنم بشوم که والی شوند این است
 سفینان و چرخان ایشان و فاجران پس از که بنده مال خدا را و دستهای
 گردیده که هر چند روز از روی بگردی و دیگر میرسد و بکیرند بندگان
 خدا را بندگان و اسیران و صالحان را حرب کنندگان و فاسقان را
 مخصوصان و کرده خود است کمان پس بدستی که از ایشانست کسی که است
 در میان شما حرام و زوده شده تا زیاده از روی حد و اسلام و از آن
 کسی که مسلمان نشد تا آنکه داده شد مرا و بر اسلام عطیمای اندک
 پس اگر غمزه بود فسادین بسیار میکردم و درون شما را و درشتی نمردن
 و سرزنش کردن مر شما و فراهم آوردن شما را و ترعیب کردن شما را

این نامه مذکور است
 که در روزی که
 در میان شما
 حرام و زوده شده
 تا زیاده از روی
 حد و اسلام و از آن
 کسی که مسلمان
 نشد تا آنکه داده
 شد مرا و بر اسلام
 عطیمای اندک
 پس اگر غمزه بود
 فسادین بسیار
 میکردم و درون
 شما را و درشتی
 نمردن و سرزنش
 کردن مر شما و
 فراهم آوردن
 شما را و ترعیب
 کردن شما را

و هر اینه ترک میکردم شما را و نفی که سر را زود دست شد بد و زوال
 اعدا را با تخیل مندر طرط و جواب خود که نقصان یافته است بسوی پنهانی
 خود که کشیده شده است بدست اعدا بسوی مملکت های خود که قبض و جمع کرده
 شده بسوی بلد های خود که بر آنکس شده بشکر بجا بآن چون روی گرد
 کند و خدا شما را بسوی کارزار کردن با دشمنان خود و در آن مسازید خود را
 بسوی زمین تا ستر ارسید و دشمنان خود را بمقت و دولت در میان
 مسلمان و با زک و اندید شود بجزاری مدد و عزت و تمکین و با شد نصیب
 خیس تر و بدستی که برادر جنگ و هم نشین او کیت که بسیار پادشاهت و هر که
 خواب که خواب نکند زود دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن خود و دشمن باز
 غافل نمیشد بلکه در بند جلود مکاربت و من کتاب له علی السلام
الی ابی موسی لا تشوک و هو یأمله علی الکوفة و قد بلغه
عنه تسبیح الناس عن الخوارج الیه لما ند له من حرب الجبل
من عین الله علی المؤمنین الی عین الله بن قیس لما لعه فقد بلغه
عنه فی الا حق لک و علیک فاذا اکتد و رسولی علیک فاذا وقع ذلک
و اشد ذمیرک و اخرج من یحیی لک کاندت من معک
فان حقت فافند کان نفسک کانعک و لکن الله لکن یکن حیت
انت و لا تشوک حق یحکم فی ذلک یحاکم و لا یحاکم

ایمیر

يَا مُدْرِكُ وَحَقِّ تَجَلُّكَ عَنْ قَعْدَتِكَ وَخُذْ مِنْ أَسْلَمِكَ كُنْزِيكَ
مِنْ خَلْقِكَ يَا مُجِي يَا مُجِي يَا لَيْسَ الْفِي تَرْجُو وَلَكِنَّهَا الذَّاهِبَةُ
الْكُتُبِي بِرُكْبِ حَبْلِكَ أَيْدِيكَ صَعْبًا وَيَسْرًا جَبَلًا
فَاعْمَلْ غَلَاكَ وَأَسْلَمَكَ أَمْرَكَ وَخُذْ بِصَبْرِكَ وَخُطْمِكَ فَإِنْ
كَرِهْتَ فَتَحْ إِلَى غَيْرِ حُجْبٍ وَلَا يَحَابُ فَيَا لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ
وَأَنْتَ يَا مُدْرِكُ لَا يَحَالُ أَقْبُ فَلَا يَنْفَكُ وَاللَّهُ أَنْتَ الْحَقُّ مَعَ
صُحُفٍ وَمَا نَالِي كَافِعَ الْمَلِكِ ذَلِكَ **این نامه است از انجمن که ارسال**
 فرموده بوسی اشعری در حالتی که آن عامل انجمن بود بر سر کوفه
 در سیده بود بوی از جانب او بازداشتن و متقاعد ساختن آن منافق
 مردمان را از بهرون شدن بوسی آن قذوه خلائق در جیبی که خوانده
 بود ایشان را برای جنگ اصحاب بمل میفرماید این نامه است از بنده خدا
 علی کامیر مومنانست بوسی عبداللہ بن قیس پس از حمد الهی و صلوات
 بر سید انبیاء و صلوات بر محمد و آل محمد پس بحقی که سید بن از جانب تو گفتاری در
 متقاید ساختن مسلمانان از اقامت ایشان بجنبک بصره حضرت میر
 میفرماید که آن گفتار برای منست باغبان ظاهر دین و برت با حبت با
 تیغ فرزدان از طاعت امیر مومنان پس چون بنیاد رسول من بر تو پس از راه
 دامن خود را وخت کن از از خود را یعنی حبت و حالاک شو برای منست یا بنو

و گفتار این بود که جنگ فتنه است
 بر خطره در او ایستاد و پیغمبر در آن
 قتل متعذر و ناسب است
 و بیشتر شنیده

بکارزار و بهرون ای از سوراخ خودت و برانگیر هر که با ملت من اگر
 محقق کنی ای که ما و ایم ازین امر در وجوب متابعت در آن بر روان
 شود اگر ترسناک شوی و ضعیف شوی از معرفت این کار پس در نشو از در
 این کارزار و سوگند بخدا که هر آنکه آورده شوی از هر جا که باشی و دلگذاشته
 نشوی تا آنکه محلول و آمیخت شود مسکو تو بشیر غلبه فاسد تو و دلگذاشته تو
 بنا که خشم تو و ناشایب کرده شوی از هیات نشستن خودت و بهر کسی
 از پیش خود بجهت رسیدن تو از پس جزوت و نیست آن قصد و جهاد آسان
 چنانکه امید داری و لیکن آن سختی و بلا نیست که بزرگتر از هر مصیبتی و سختی است
 که هر کس ساخته شود شتر بارکش او آرام کرده شود و در به سر کش او وزم
 کرد و سبده شود که در دست او پس ضبط کن خود را برادر اک صواب و ملک
 شو کار خود را و دیگر نصیب و بهر خود را از طاعت من اگر کرده شوی این
 حالت را پس در نشو از ما و توجه نما بوسی غیر کنشادگی در سنگاری پس
 سزاوارست که کفایت کرده شود مومنان و مستغنی این کار و تو
 لایقی و خواست غفلت تا بمرتب که گفته نشود که کی دست فلان و التفات
 نکند بوسی تو و سوگند بخدا که آن کاری که زبان من خواهم صحبت که با
 کوسب در صحبت و باک نداریم با کج کرده اند فلان در دین و احادیث
 نموند میل کن فلان از استقامت طریق ائین **و در کتاب الله علی السلام**

إلى معوية عن جواب كتاب منته فإنا كنا ميثا نحن وأنتم
على ما ذكرت من الكفة والجماعة فخير من نبتنا
وبينكم آمننا أمنا وكفرتم والبوم أنا استقمنا
وفتنكم وما أسلمه منكم إلا كرهنا بعد أن كان
أقرب للإسلام كله لم نزل الله خبرا وقد كبرت أقد
قتلت ملحة والنزول وسفرت ذنوبنا ونزلت بآيات
المضيق وذلك أمر غيبت عنه فلا عليك ولا العذر في
إليك وقد كبرت أنك زائر في المهاجرين ولا تضار وقد
انقطعت الحجرت يوم أسير أخاك وإن كان فيك عجل
فاستدرفا فإني أن أذكر ذلك فذلك جديز أن يكون الله
أما بعثني للفتنة وشك وإن تد رني فكما قال أخوتي
أسد ليس مستقيما في رياح الصيف بغير بهيمة لي أصيب
أعواذ وجلون وعنده السيف الذي أعفقتة بحدك
وكذلك وأخيك في مقام واحد جليل وحالين فأنت
والله ما علمت إلا غلب القلب القارب العقل والأولى
أن يقال لك أنك وميت سدا أطلعك مطلع سوا عليه
لأنك لا تنشد غير صالحك وعنت غير ما يملك

وطلبت أمرا ألت من أهله ولا في معذبه فما ألت
قولك من فعلك وقريب ما أشهدت من أعلام وأحوال
حلتهم الشقاوت وتبني الباطل على الجور محمد صلى الله
عليه وآله وسلم فصرعوا مصارعهم حيث علمت لم تدعوا
عظيما ولم ينعوا خيرا لوقع سؤوف ما خلا منها الوغي
ولم تها منها القويما وقد أكثرت في قتله عثمان
فأدخل دخل فيه الناس فيما نزلكم القوم آخر أخلك
وأيامهم على كتاب الله وما إليك التي تريد فأنما خذ عنه
الضيق عن النبي في أول الفصل **الجزء الثاني**
كفر ساد معوية وجواب كتاب أويس رضي الله عنه
برسول صلى الله عليه وآله وسلم بس برستي كه يوم ما دشما را کجی یاد کردی از
پوستگی و هیات مجبور بس جدا می افراخت میان ما دشما و می روزی که
ما صدق محمد صلی الله علیه وآله وسلم اخبار کردیم دشما بر کفر
اسرار کردیم و امر روزی که ما مستقیم در ستم در طریق الطر دشما دوست
افتادیم با کجی و کراهی و اسلام نیاورد و مسلمان نشد که کبر اهت نه بطوع و نه
بسر از آنکه بود ظلم و دوستی اسلام اگر این همه بود هر چه هزارا کرده ما کوه
و یاد کردی می مویه در نامه که من گشتم طلحه و زبیر را و از دم عایشه را و این حکام

و فرود آمد در میان دوشهر که کوفه است و بصره با نزدیک نام تمام و این کتاب
 که غایبی تو از آن نیست هیچ ضرری از آن لم بر تو و نیست هیچ عذری
 و چندی در آن کار بسوی تو نزد کردگار و یاد کردی در نامه که تو زیارت
 گشته و منی در میان ما و انصار برای عاریه و مجاوره و حال آنکه منقطع
 و بریده شد بهجت روزی که اسیر شد برادر تو هست پس اگر است در وقت نیاز
 بزیارت من پس طلب کن زانچه پیش ما در غمی که دوری پس اگر هستی که من
 اگر زیارت کنم و ملاقات نمایم با تو پس آن لایق است و سزاوار با آنکه خدای
 تعالی بر آنجسته باشد مرا برای محبت و معرفت تو و اگر تو زیارت
 کنی مرا پس حال ما تو بهیچ نیست که گفت برادر بنی اسد در میان دوستان
 خود بعضی استقبال گشته اند از ایشان بیاد می آید تا بستن که معروفند
 بشدت حرارت و حدت بسیار میزنند استقبال گشته آن خود را بهیچ نژادی
 که میان زمینهای نیست و میان سنگهای بزرگ و نزد دست ششتری
 که دوم بآن نجه و حال برادر تو در یک مقام پس بهیچ جراتی که نجه اسو که
 آنچه من در شتم پوشیده دل بخلاف خلاف و ثبات باطل و هیات بدیه
 حاسب از ادراک حق که عقلی و فانی و سزاوار است که گفته شود مرا
 آنکه تو بالافیه بهر بانی که دیده و در کمال ترا بیچاره آن بدی که واقع شد بر تو
 نه برای منفعتهای که برای تو است و نه برای طلب کرد غیر که گشته و در او جزا

غیر از کرده خود را و طلب کرده کاری را که نیستی تو اهل آن کاری سزاوار و داخلی
 در آن کار پس چه در است که تو از کردار تو و نزدیکت مانند بودن تو بهیچ
 و خدای خودت که حاصل شد ایشان را شهادت ابدی و بدیچتی از وی
 و از روی باطل که آن اصرار و اهل است که نکند بحد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم پس از این موضوع افتاد خود که دانسته تو و دنیا
 چون روز پدر و چنین و غیر آن و در تعبیه بحداب نیز آن و دفع نمودند واقع
 غیبه را که با ایشان رسید و منع نمودند که در خود را بر واقع شدن شمشیرهای
 آید که خالی نبود و از آن کار را در رسید با ایشان اسانی و دشواری و محض که بسیار
 گفتی و از حد برای سخن کردن را در باب کشتن کمان عثمان علیه السلام پس فصل
 شود و در آنچه داخل شده اند مردمان از سبب من پس از آن محاکم که آن کرده
 بسوی من تا محاکم کنم ترا و ایشان را بر کتاب خدا و امان خود که میخوابی که باز
 فریب من اهی تا بهیچ حکمت تو کنم با اهل نام پس اگر هستی که آن فریب دور
 که در است در اول باز که گفتی او از شیری و از بادی شروخ او در افغانی که گفتی
 تعصب ابد است و من کتاب الله علی السلام استماعاً فقد ان
لک ان تستغفر بالله الباص فی عیان الاثم و فقد سلک
مذاریح اسلافک یا دعا ینک الباطل و القامین عسر و
المیسر و لا کاخیر فی بائع الا لک ما قد علا عنک و انیت

وَإِذْ يَبَايِعُكُمْ عَلَى يَدَيْهِمْ فَمَا تَكُنْ مِنْكُمْ فَرِحَ الرَّحْمَنُ بِالْحَقِّ وَجْهَهُ الْكَافِرُونَ
لَنْ يَكُونَ مِنَ الْغَالِبِينَ وَكَفَيْكَ مِتَاقِدًا وَهَاهُ مَسْمُوعٌ وَمَكَلٌّ
بِهِ صَدْرُكَ فَمَاذَا بَعْدَ الْعَيْنِ إِلَّا الصَّلَاةُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا
الْأَسَى فَاحْذَرِ الشُّبُهَةَ وَاسْتَعْمَلْهَا عَلَى لُبْسِهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ
كَلَامٌ مَا أَغْدَقَتْ جَلَدِيَّتُهَا وَاعْتَصِمِ الْإِتِّصَادَ ظُلْمَتُهَا وَقَدْ
أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ وَأَفَانِي مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفْتُ فِي أَهَائِي
السَّلَامُ وَأَسَاطِيرُ لَمْ يَحْلِكْهَا عَنْكَ عَلَيْهِمْ وَلَا حِلْمٌ خَفِيَ
مِنْهَا حِكَايَا الْغَائِبِ فِي الدَّهَائِسِ وَالْخَائِطِ فِي الدَّهَائِسِ وَتَرْتَبُّ
إِلَى مَنْ قَبْلَهُ بَعْدَ ذَلِكَ السَّلَامُ تَارِخُهُ الْإِتِّصَادُ نَقْصُورُهُ وَهَمَا
الْأَنْتَ فِي بَعْدِ يَوْمِ الْعَيْتِ وَحَاشَ لَكَ أَنْ تَبْلَى لِلْمُسْلِمِينَ
بَعْدَ صَدْرِهِ وَرَدُّهُ أَوْ أَجْرُكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ
عَقْدًا أَوْ عَقْدًا فَمِنْ الْآنَ فَتَدَارِكُ نَفْسُكَ وَأَنْظُرْ
لَهَا فَإِنَّكَ أَنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَهْتَدِيَ إِلَيْكَ عِبَادَةُ اللَّهِ أَوْ تَحْتَبُّ
عَلَيْكَ الْإِيمَانُ وَرَوْضَتُهُ مِمَّا رَاحَتْ مِنْكَ الْيَقِينُ مَقْبُولٌ وَاللَّهُ
 ان نامه وگزارت که بسوی او رسیده در جواب نامه او پس از حمد و ثناء
 رب العالمین و صلوات بر سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم پس چنین
 که آنکه ترا ایستاد فایده گیری بنظر صایب در دیدن امرهای عوالت تا ظاهر

کرد احق و پیران ای از عاقبت خوابت پس بختی که سلک کردی در پستان
 خود و چندی کردن تو چیزی را که باطل است و در خل شدن تو بختی در زور و دفع
 بسبب خواندن تو بسوی نفس خود چیزی را که بجا نیست بلید است از تو و برادر تو
 هر چه ستری را که در خزان نهاده شده است نزد تو مال مسلمانان بخت
 که بخت از حق و طاعت و انکار کردن تو چیزی را که لازم تراست از کسوت
 و خون تو که آن طاعت امام زمان است از آنچه نگاه داشت آن را قوت بماند
 و پر کرده شده پسند تو از و لیل و جوب اطاعت او و برهان لازم متابعت او
 پس نیست بعد از حق مگر کراهی و بعد از بیان ظهور حق مگر پوشیدگی کار ابرار
 ملاهی پس بر سر از شبهه باطله و مشتمل شدن آن بر پوشیدگان خود هیچ که
 که گفته در از کشید فرو گذار حق او و تحقیق که آمدن نامه از جانب تو
 که خداوند چشمنمای کونان بود از کنش که ضعف از قوت های آن از منجم
 صلح و دشمنی و مقرونت با انواع درشتی و افشای ضایع که حکایت
 نکرد آن را از تو هیچ علی و نه حلی که دیده از آن خندان پریشان سپرد و در
 در مکان نرم چون ریستان و مانند خط گسسته در جانی سخت تا رنگ
 که موجب صراحت و سرگردانی در ترقی کرده بموضع بلند مکرستین که بعد
 از مطلوب و دور است نشانی آن که قاصد مکرر و نزد آن زنده بلند
 و برادرش و بان موقع کوب عیون و تنزه مرخای را که دالی نویی برساند

آن هر وقت بسم الله که کس که
 در حالیکه بلند است از مسازد
 مانند سرگود و آسمان

يَقُولُ سَوَادُ بْنُ الْعَالِكَ يَنْهَى الْبَادِيَةَ الْعَالِكَ الْفَيْقِيمَ وَالْبَادِيَةَ
الَّذِي كَلَّمَ إِلَهَ بَنِي غَيْرِ أَهْلِهِ وَقَفَعْنَا اللَّهُ وَأَيَّاكُمْ لِحَاكِيَةِ وَالْأَشْهَادِ
وَرَأَى أَنَّهُ أَخْبَرْتُ كَمَا رَسَلْتُ مِنْ مَدِينَةِ قُسَيْمِ بْنِ هَاشِمٍ وَأَوَّاعِلُ أَخْبَرْتُ لَهُ
برشته هر که ووالی بر طاعت پس از حمد حضرت بردار و در دو برسدی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس پای در از برای مردمان چو پای به مناسک
آن دنیا و آخر مردمان را از روزهای خدا که عقیبت مشهور بدکان را
بسبب عصیان و طغیان ایشان و بشنیدن برای ایشان در باده و شربگاه
پس فتوی ده و طلب کنند فتوی را بر دو کفر فرمود حضرت باری و عظیم
نمودن را و ندان که کن با و نا باید که نباشد بر را بسوی مردمان پیغام رسانید
مگر زبان تو و نه در بانی مگر روی خندان تو و با که محبوب نکردانی خدا و صاحب
از رسیدن او به تو بخت حاجت پس برستی که آن حاجت اگر بدادند شود از
در بانی سرای تو در اول و مرد شدن آن سوده نشود و آن حاجت در آنچه
عبد از ان باشد بر کز در دن آن پس نظر کن با آنچه جمع شود نزد تو از مال
خدا ای تعالی پس صرف کن آن را با که نزد دست از صاحبان خیال و کسک
بریشان حال در آن حال که رسانیده باشی از آنچه خیر که جایگاه فقر است
و احتیاج و آنچه افزون آید از مال مردمان بر آن کن آن را و ده سز و بزرگ
تا مست کنیم آن را در میان آن کسانی که هستند نزد ما و بفر ما اهل مکه را که در آن کفر

از صبح ساکن شود در سرای مردی را و در ساکن اینجا برستی که حق سبحانه و تعالی
مستود که کرد و ایندم مسجد الطوام که را یکسان بندهگان که مقیم اند در آن و برای
مسافران که اینجا نزول کنند پس عاکف مقیم هر که است و با وی اگر قصد
کنند بسوی آن از غیر اهل مکه و توفیق رفیق گردان و خدای تعالی ما را و شمارا
برای هر شایسته که محبوب و مرغز او سبحانه است *وین کتاب لعلله*
المرسلان القادسی فی الایام خلوفه *أَشَابَعْدَكَ يَا تَامُشَلُ الدُّنْيَا*
مِثْلُ الْحَيَّةِ لَيْتَ سَهْمًا قَاتِلٌ سَهْمًا فَأَعْرِضْ عَنَّا نَعْبُدَكَ فِيهَا
فَلَيْتَ مَا يَصْعَبُكَ سَهْمًا فَصِغْ عَنْكَ هَمُّومًا يَا أَيُّهَا النَّفْسُ
يَا مَنْ فَرَّقَهَا كُنْ آيَتِي مَا تَكُونُ فِيهَا أَخَذْتُهَا مَا تَكُونُ
مِنْهَا فَإِنَّ صَاحِبَهَا كَلَّمَ أَخْلَقَتْ فِيهَا أَلْسُنُ سُرُورٍ وَرِيَاءٍ
أَزَالُ عَنْهُ الْيَأْسَ وَالْثَلَاثَةَ وَارْجَا كِتَابَ الْخَيْرِ فَتُكْرِمُ بِهِ سَيِّدِي
فارسی من ایام خلوفت پس از حمد و اهدای العطیات و صلوات بر سید البریا
پس برستی که مثل درستان دنیای غدار مثل درستان نادر است که نرم است
سودن آن و کشنده است زهر او پس اگر قصد کن و بگردان روی خود را از آنچه
تشکفت او در ترا در دنیا از جهت کی چیزی که همراه باشد ترا از متاع دنیا و
از خود دنیای دنیا را بخت آنچه می یقین کرده آن را از جدا شدن از آن
و باشتن حال کن که رفتن را پس گیرند و ترا بچیزی که مستی بان حال ترسند و ترس

بودن نزد بن سراسی بی زنا بس بدستی که صاحب این سزا هر که را مرگ
 در آن به بهجتی و فرجی بر خیزد و او را از آن سزا و سوز نفی که ترسانند
 شده مرده است و مهر بسوی خود گیر ساختن آن را و او را در آن باین سر
 زایل مسکند و او را از آن در رحمت افکند و در مایند و خالی
 ساختن او را از آن و السلام وین کتاب له علیه السلام و العار
العبد الموثق و تشاء بعمل القاتل و انصحه و اجله حلاله و حرمه
حراته و صدق سلف عن الحق و اعتد به بما مضى من الدنيا
بما بقى منها فان بعضها تشبه بعضا و اخذها الاخرى او طما
و كلهما حائل مقارن و عظم اسم الله ان لا تدركه
الا على حق و اسما و اكبر ذكر الموت الا بشرط و بين
و اخذ كل عمل بر صاه صاحبه لنفسه و يكن به عاقله
المسلمين و اخذ كل عمل يعقل به في الشر و يستحيي
منه في العكسية و اخذ كل عمل اذا سئل عنه صاحبه
ان تكفه و اعتد به منه و لا تفعل عنك عن ما النبالي
الغمر و لا تخدث الناس بكل ما سمعت فكل يد لك
كذب و لا ترد على الناس كل ما اخذتوك فليذلك جهلا
و اعظم الغيظ و جأ و تعبد القديت و اخلم هذا الغيظ

و بعد الموت
 الموت

واضح مع الذوات تكن لك العافية و استصلي كل نفس
 انعمها الله عليك و لا تضعن نفسا من نعم الله عنك
 و لا عليك اقربا انعم الله به عليك و اعلم ان افضل النعمان
 افضلهم قدسية من نفسه و اهله و ماله فانك ما فقد
 من خير موقوف لك ذخيرة و ما تخرج بك لتفرك خيره
 و اخذ رخصة من عينك و اية و ينكر عند كوار القها
 مفت بر صاحبه و اسكن الاقارب العظام و انما اجماع
 المسلمين و اخذ رخصة من العفلة و الجناه و تله الا عتات
 على طاعة الله و اقصر ما لك على ما لعينك و اياك مقاعد
 الا سوار و اياها محاصر الشيطان و معاريف الغنى و الكثر
 ان تنظر الى من فضلت عليه فان ذلك من اقرب الشكر
 و لا تشا في يوم مخرجك حتى تشهد القلوب لا فاصلا
 في سبيل الله اذ في آخر قد ربه و اطعم الله في جيل المؤمنين
 فان طاعة الله فاصلة على ما سواها و خادع نفسك في العبادت
 و انفرجها و لا تقصرها و خذ غفوها و انشا لها انما كان
 مكتوبا عليك من العريضة فانك لا بد من فضايلها و عا
 عند محكمات و اياك ان تشكك بك الموت و انت ابر من ذلك

فِي حُلُوبِ الدَّيَّانِ وَأَيَّامِكَ وَمَصَاحِبَةِ الْفَسَّادِ فَإِنَّ الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ
مِلْكُكَ وَذَوِ الْعَرْشِ وَالْجَنَّةِ أَحِبَّاءُكَ وَالْجَهَنَّمَ وَالْعُقُوبَةَ قَائِلَةٌ جَنَّةُ
عُظَمَاءِ أَهْلِ جَنَّاتِ الْإِيمَانِ وَالسَّلَامَةِ إِنَّ مَا أَخْفَيْتَ بَرِيٍّ حَارِثٌ هَدَانِي
 وهدان بگویند می نام قبلا است از این میسر مایه و جنگ در زن
 بر میان حکم قرآن تا بر آرد از جاء طبعیت مبهوی روضه رضوان و نا صحت
 خود ساز قرآن را و حلال دان حلال در ا حرام دان حرام او را و یاد و در با کج
 گذشت از امر حق و از ان برون هر دو مطلق و عبرت گیر با کج گذشت از دنیایان
 چیزی را که باقی نماند از این سرای خونا من برستی که بعضی از دنیا مانند است
 بعضی دیگر در علو آخر آن پیوسته است با اول آن و همه دنیا زایل است
 و جدا شوند با جلی و بجزرگی یا و کن نام خدا را باین طریق که یاد کنی او را
 مگر بر حق و بسیار گردان با و مگر با و کج پس از حرکت از احوال و احوال نیست
 و آرزو مکن مگر مگر شرط استوار که آن صرف عمر نیست در طاعت هر دو کار
 و بر سر از هر کاری که خشنود باشد بان صاحبش برای افس خود و مگر و بشود
 و برای مسلمانان که گراست در نیت باشد که آن انبیا و واقع شود و در کن
 از هر علی که عمل کرده شود بان در زمان و حیا کرده شده باشد از ان در
 انکار اجون معاصی و زشتی کردار و بر سر آن هر کرداری که چون بر سبیده شود
 از ان صاحب او را شکر شود و آن را و در آورده و از ان کار و مگر و در حق خود

نش نه از برای تیرهای کف از ملازمت و جنت برادران و حدیث مکن
 برادران بهر چه شنیدی آن را پس گفت می کند بان آرزوی در و نه و باز
 کردان برادران هر آنچه سخن گویند ترا بان پس کافیت ترا بان آرزوی
 نادانی و فرود خشم را و عفو کن نزد تو انانی و برادران نزد عفو کن
 برادران و احوال کن از عقوبت با و جو دو دولت تا باشد ترا در عاقبت
 عاقبت و بصلح آور هر رفتی را که انعام کرد خدای تعالی بر تو و ضایع ساز
 رفتی را از نعمت های خدای تعالی که در دست بقله سبک و غفلت و یاد کرده
 شود بر تو علامت آنجا انعام فرمود خدای تعالی ترا بان چیز که آن شکر بر و کار
 و غیر احسان با مردم و کار و بدان بر رستی که فاضل من برادران فاضل
 انبیا است از روی پیش فرستادن عبادت از نفس خود و اهل و مال خود پس برستی
 که تو آنچه میفرستی از امر خوب باقی هر مانده از برای تو و چیز آن و آنچه و پس
 می اندازی می باشد از برای غیر تو خیر آن و در کن از صحبت کسی که است باشد
 اندیشه او و بداند که در او و وجه صاحب اختیار کرده شده است بمصاحب
 خود و صحبت را از او بشمار است و ساکن باشند شهرهای بزرگ و در است
 منزل مساز پس برستی که شهرهای بزرگ محل اجتماع مسلمانانست و در کن
 از جاهای غفلت و مواضع ظلم و کمی انصاف که یاری نمایند بر طاعت
 بر و کار و اقتصاد کن اندیشه خود را بر آنچه بکار آید ترا و دور دور خود را از

مواضع شستن در بازوهای بر سر برستی که بازو را بر موضع شستن حاضر
شدن شیطانت و مواقع و مواضع پیش آمدن قتلای زمان و بسیار کردن
نظر کردن خود به کسی که تو تفصیل داده شده بر او بر سر برستی که آن
نظر کردن از بابهای شکر الهیت برای نعم نامنای و ستمکن در در جمعه
تا حاضر شوی بهار مکر و قتی که بر دهن روزه باشی در راه خدا مانند قصد جهنم
و غیر آن از عبادات برای حضرت قاضی الحاجات یاد کاری که تو معذور شوی
بأن کار و سسرمان بر خدا را و چه کارهای خودت بر سر برستی که طاعت خدا را
بر هر چیز اوست و قریب ده نفس خود را در عبادت پروردگار و از روی ملا
و مساوات او را می دانی و در نه از روی مقابله و تقاسات و در حق
و زخمی نمایی و مدار کن بآن و سسر کن او را با انواع ایند و اگر عضو کردن
او را و سسر و روشاوی او را مانند اطفال با سساط ناما باشد در طاعت با فرج
و سساط که اگر نوشته شده بر تو و متهم کن که از بعضی بر سر برستی که
فرضیه الهی ناجار است از قضا کردن و او را نمودن و لغت نمودن
آن نزد محمل آن در سسر از آنکه خود را به بر مرک و تو باشی که زبان اطفال
پروردگار خود را به سسطل مشغول شدن در طلب متاع این جهان و در
دار خود را از مصاحبت فاسقان بر سر برستی که بهی سیدی ملحق بهمت حساب
و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان آن را و خدا را که بطلب کردن

بر سر برستی که غضب لشکری بزرگ از لشکریان شیطان و من کتاب
المعلیه السله الی سطلین حقیق الفاری و هو عامله علی
المدینه فی معنی قریه من احلها الحق لمعویه اما معبد
فقد بلغنی ان رجلا لاشق قبلک یسئلک ان الی معویه
فلا تأسف علی ما یقولک من عده و همد و یذهب عنک
من مد و همد قل فی همد غیا و انک من همد شافیا فکرا همد
من الهمد و الحق و یقنعهم الی العسی و الحعل و انما همد
أهل الدنیا مقبلون علیهم مفلطون السیقا قد عرفوا
الحق و کراوه و سیعوه و وعوه و اعلموا ان الناس
عندنا یقر الحق اسوت فمر یوا الی انما تدرت فبعد الهمد
و سسقا الفهم و الله یصیر و ان جوی و کما یلحق بعدله
انا لنطعم فی همد لا یزک ان تدلک الله لنا و صعبه و یسهل
لنا حزنه انشاء الله و السلام علیک از جملان - الحضر
که حال سسر موه باب سسل بن حقیق الفاری و هو عامله الی او مال
الحضرت بود را اهل مدینه در معنی کردی از اهل مدینه که ملحق شدند
بمعویه بر سر از حد حضرت افریدگار و صلت بر سید خمار صلی الله علیه و السلام
بر سر محقق که سید یمن اگر مردانی که نزد تو آمدند و میگردید یکسب سیدی جوی

پس بگوید که سرف و اندوه بخوری بر آنچه فوت میشود و ترا از خدا و انبیا
 و آنچه میرود از تو از خدا و انبیا پس بر است ایشان را از روی کرم
 و کافیت هر ترا از انبیا شفا دهند و از عزم ایشان دارند
 که بچنین ایشان از راه راست و شتابان ایشان بکوری و نماند
 و بد رستی که ایشان صاحبان دنیای دنی اند و روزگار و دوزخ و دنیا
 شتابند مانند بسوی آن تحقق که شناخته اند عدل را و دوزخ و دنیا را
 و شنیده اند آن را و دوزخ و دنیا را و دوزخ و دنیا را و دوزخ و دنیا را
 بر این اند و یکسان پس که بچنین اند از حق بسوی آنچه میرود باشند که کنند
 در اخلاص و مال با استقلال پس دوری با انبیا و از رحمت حضرت بروی که
 و بد رستی که ایشان بچنین اند که بیرون نشسته اند و بسوی و بسوی
 نشسته اند و بد رستی که طبع میداریم و درین کار که در اند
 خدای تعالی ما را و دوزخ و دنیا را و دوزخ و دنیا را و دوزخ و دنیا را
 اگر خواهر خدای تعالی و سلام و کجاست بر تو باد از قبل رب عباد **ومن**
کتاب له علیه السلام الى الله عز وجل و العبد قد عان
في بعض ما لا اله الا الله بعد فان صلاح اميك
قد عثر في منك فظننت انك متبع هدي هكلك
مبيله فاذا امنت فماد في الى غرك لا تخرج لغيرك الفيا

فلا تبقى لا حركتك و فصل عشيتك بقطعتك منك ولكن
 كان ما بلغني عنك حتى حبل اهلك و شيع نفلان خذ
 منك و من كان يصفتك فلين يا هكلك ان بئسك به بئسك
 او ينفك بل امنت و نفعي له قد و ان يترك في امانته
 او يومن على خيانتة فاقبل الي جنت يصل اليك
 كتابي هذا انشاء الله و الله اعلم بالصواب
 قال امين المؤمنين كما ان النكاح في عطفينه عتاك
 في بر ذيله فقال في ستر اكبر و **و انما عتاك في ستر**
بسوی فمدين جاد و غيبدي در حینی که خیانت کرده بود و بعضی
 از آنچه والی ساخته بود او را از علمهای خود در بعضی از بلاد پس از
 شایش حضرت حق جل و علا و صلوات بر رسول محمد صلی الله علیه و آله
 پس بد رستی که اصلاح بد رستی و تقوی و ورع از فریب داد و امر از جانب
 پس همان بودم که تو پیروی میکنی طریقه ما و بد رستی که در اسلام و دنیا
 راه و سیرت او را پس این به کام تو در آنچه رسانیده بسوی من آنجا
 تو که دانی که اری برای بوی نفس خودت کردن نهادن را بلکه بپوست
 مطیع و شفا و نفس نامه خودی و باقی میکنی اری برای آخرت خود ساز
 و تو نشانه عمارت میکنی دنیای خود را برای خرابی آخرت خودت و میری و دنی

بمفرایده

بخوانش خود بپزدین ازین جو را که باشد آنچه رسید بن از جانب تو
 راست و درست هر گاه شتر ابل تو و دوال نهین تو بهتر است از نهی که
 باشد بصفت تو پس منیت او قابل آنکه بیه شود با و خنجه حصار می دارد
 کرده شود و کشوده کرده با و کاری یا بلند کرده برای او مقداری و مرتب
 یا شتر یک کرده شود در رمانتی یا امین که گشت شود بر خیمانی پس روی او
 بسوی من وقتی که برسد بسوی تو این کتاب من اگر خواهد خدا را که دین
 مندر که که که کور شده انکسبت که فرمود و در نشان او امیر المومنین علیه السلام
 که درستی که او بسیار نظر کنسته است در هر دو دوش و هر دو جانب
 بجهت تخمیر تو بگر کنده است در بر دین خود یعنی تازه است بلباس و
 اسلح خود و با و دهنده است در بهر نعلین خود یعنی افشانه است
 خاک و غبار را از شترالین یعنی که منافع فرامندگان و خود بنا نیست
و من کتاب الله علیه السلام الوعد لله عباس ان ابعد فانك
ليست بسلطانك ولا تروى بالتي لك واعلم بان
الله خير لو ماتت لو لك فكونوا عليكم وان الدنيا دار ذول
فما كان منها لك انما كان على ضعفك وما كان منها عليك
لما تذكروا بقرآنك اين مکتوب است که بعد از الله عباس فرستاده پس از
 محامد بر در کار و در دو و بخت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلم بن عقیق که تو

مبشر

نیستی پیشی که برنده بر اجل خود و نه روزی داده شده چندی که منیت
 برای تو و بدان بدرستی که روزگار را دور و زاست روزی از برای تو
 بنشادی و فرج در روزی از برای تو برانده و ترج و بدرستی که دنیا
 سرای گردش و دو نمانت پس آنچه از دنیا برای تست از نعم می آید تو
 با و حوصف و سستی تو تحصیل آن و آنچه از دنیا برست از نعم و نع
 منیت کنی آن را بقوت خود یعنی قادر نیستی بر منع آن **و من کتاب**
الله علیه السلام الى معاوية اما بعد فاني على الترددي في جعلك
ولا اجتماع الى كتابك الموهن الذي يخطي قراسي فلانك
راة الخا و لقي الامم و قد راجعني السطون في كمال التمسك
التي لم تكن تبه اخلاصه و المختار القادر و يلفظه مقامه
لا يذري الله ما ياتي افع عليه و لست به غير انك بانيك شبيه
واقتسم بالله لو لا بعض الاستبصار مما ريد لو صلت
اليك من قوا و مع تقصير العظمى و تقبلن الاخوة و اعلم
ان الشيطان قد شيطك عن ان تراجع احسن امورك
و ناد ان اقاله بضعفك و السلام من كتاب الله عز وجل
 که فرستاده بسوی معاویه بن ابی سفیان بن حبیب حضرت عت و صلوات
 بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بن حبیبی که من بر تو دوم و چهارم

سجده ۱۰

تو و کوش فراز شدن بسوی کتب تو هرگز نیست گشته است نشکر را
 و در خطا افکنده است خرافات و زیرکی مراد برستی که تو وقتی که میخواهی از
 من کار بخواهی باز مسکروی باین در سطرهای همچو کسی که بسیار گران گشته
 خواب خود را بداند که بد رقع میدارد و او را خواستهای او مانند حیران
 مانده است و گران کند او را استادن او برادر اک صواب نداند که آیا
 نافع است او را آنچه مراد میمضرت بر او و بنیتی تو بآن مشتغل نایم
 و بجز قیام شبیه و مانند بکلیه بتو شبیه است و سوگند یاد میکنم بجای
 نعم که اگر نمی بود بعضی از باقی گذشتن مدت می رسد من بآن و منقضي
 نشدن آن مدت هرگز نمیرسد بسوی تو از جانب من گوینده بگویند که شداید
 در دست و از نوعی که میگویند استخوان را در هر روز بگویند استخوان
 و بدان بد رستی که شیطان لعین باز در دست ترا از انکه باز گویی به بگویند
 کارهای خود مراد اطاعت آنحضرت و بنسبتی بگویند خود انصاف نیست
 گنده خود را و السلام من خلف کتب علی السلام بن العقی
نقل من خطه الشافعی بن الکافی هذا ما اجمع علیه أهل
الین حاضرها و بادیهها و بنیة حاضرها و بادیهها
النهم علی کتاب الله یدعون الیه و یامرون به و
یحنبون سنه عالیة و موبه لیست و ذلک به لثنا و لا

و لا یقضون به بدلا و انهم یدل احد علی من خالف
 ذلک و تنکله انصار بعضهم لبعض دعویهم و احادیث
 لا یقضون عهدهم لعنیه عاتیه و لا لعنیه غایه
 و لا الاستدلال قومی و لا الاستدلال قومی
 و لا الاستدلال علی ذلک شاهد هم و عاتیه و حلیه
 و جاهله و نمرات علیهم و لا عهد الله و میثاقه
 ان عهد الله کان سؤا و لا وکتب علی بن ابی طالب
 این سوگند نامه حضرت که واقع شده میان اهل بیت علیهم السلام
 و میان پیروان از بن معد بن عدنان نقل کرده شده از خط هشام
 بن کلثوم این سوگند نامه است که جمع شده اند بر دایمین حاضران
 و غیر حاضران در سبوح از حاضر و غیر حاضران اگر ایشان باشند بر کتب
 خدا و خداوندان را بسوی آن کتب و امر کنند بعضی آن و
 اجابت کنند کسی را که خداوندان را بسوی آن کتب و امر کنند
 با و که بخزند یا نه یا ای را یعنی بدل کنند آن را بجزی دیگر و بخزند
 نشوند بان ببلوض و بد رستی که ایشان بگویند یعنی متفق اند با هم
 بر هر که مخالفت کند آن را و او را که از آن رایاری دهد گماند بعضی
 از ایشان بعضی دیگر را و آن ایشان بگویند شکسته عهد خود را بکبت

میفرماید

غضب و سرزنش قناب کند و سرزنش نمایند و نه بخت غضب کردن
غضب کننده و نه بخت خوار می کردن که بهی و دیگر اذنه بخت پشیمان
و اذن قومی قومی دیگر را بر این شرط و طر اند حاضر ایشان و غایب ایشان
و خردمند ایشان و نام و اذن ایشان پس بدستی که برایشانست با بخت
نمک و رشه خدا و جهان او بدستی که عند خدا برسد و خواهد شد در روز جزا
و نوشت این عهد نامه را علی بن ابی طالب **همین کتاب ابر علیه السلام**
الی سوره من اللینیه فی اوکل ما یولیج له فی الخلفه ذکره
الواقدی فی حذب الجمل من عبد الله علی امیر المؤمنین
الحاموینه بنانی سفینک فقد علمت اغداری فیکم و لغیر فی
عنکم محقق کان ما لا بد منه ولا دفع له و الحذیف
علیل و الکلام کثیر و قد اذ بر من آذین و قتل من
اقبل قبایح بن قیلک و قبل الی فی و قد امن اصحابک و التلا
ان مکتوب الخفرت که نوشته بمعبود از مدینه در اول حالی که مهاجر را
شد خلافت ذکر کرده این مکتوب و اقدای در کتاب خود که مسمی است
بکتاب جل میفرماید این نامه از سیده خدا علی است که آن امیر مومنانست
بسوی معویه که بسراپی سفیانت پس از نشانی از وی و رفت بنویسد
که دوستی اشکارا کردن عذر در دست مرا در میان شما در باب نصحت

عثمان

عثمان علیه السلام و رد کرد و بنیدن من از شما بعد از نوشیدن شما از
نصحت و عذر از نصرت تا آنکه واقع شد کاری که جابر بود از وقوع ان بیخ
دفع نه بود مرا ان را و گفتار در ان کار و در راست و سخن در ان باب
سب بار و در قتل او حکما برتاست و تحقیق که نسبت و اد کسی که نسبت داد
جود نهاد کسی که رو نهاد پس میاید کن با کسی که نزد دست و آن جریر بن
بجلی بود که رسول الخفرت بود و پیشانی می بودی من در میان جلیت این که
من از صحاب خود و السلام **همین و صیت علیه السلام بعد الله**
بالحاموینه بنانی سفینک و یاک و الغضب یان طلیعت
من الشیطان و غله آت ما فیک من الله یباعدک من الناس
و ما اعذک من الله یضربک من الناس و صیت نامه الخفرت
که نوشته عبد الله بن عباس از خلیفه ساختن الخفرت او را بر
میفرماید کنده باش با من و مان بروی خود و دیگر کنده باش بکلی خود
و این شرافت از زویتی و خوشنوی و وسیع باش بکلی خود و این آیت
بعد از بر حد با شل غضب کردن بر مردمان پس بدستی که غضب نمودن
خال بر رفتن است یعنی شرافت از جانب و بر سر کش و بد آنکه از نزدیک
کرده اند ترا بخت افزای کار و دور کرد و در ترا از امن دار الفت را و بخت

باشند که وفا کنیم با آنچه وعده کردیم من بر نفس خود و اگر چه متغیر شدی تو از دست من
آنچه مفارقت کردی از من بدوستی که بدست کسبت که بخودم گشت از دفع
آنچه داده شد با تو از عقل و غیره بدوستی که من تنگ میدادم از آنکه بگوید
گوینده امری باطل را و من تباه کردم بسبب آن امر باطل کاری را
که بصلاح آورده باشد آن را خدای تعالی پس بگذارد و آنچه نیست از من
پس بدوستی که بدترین مردمان است بدهد و بدوستی که بدوستی
لاطایل خبا که مخفی نیست بر همه عاقل زیرا که اصحاب ضلالت و راهی را یافته
کردند و تابع ایشان شدی بجهت ضلالت و جهالت **و کتاب**
علی السلام لما استغلت الى امراء الحما انما بقدر ما ضللت
من كان قبلكم افهم منكم الناس الحق فاستشرفوا واخذوا
بالباطل فافترقوا **و از نام آنحضرت که دوست و بدوستی ایشان را**
و حق که طاعت شد پس از خدا و در و بر سید دنیا صلی الله علیه و آله و سلم
پس بدوستی که هلاک شدند و کسانی که بودند پیش از شما و بدوستی که ایشان
منع کردند مردمان را از راه حق پس بدوستی که بحق را بجمع بی اعتبار روزگار
از ایشان امر باطل را داده و مشغول خود کرد و سید نورین جهان
ادب و سلطان معذب شد و نیزان در آن جهان **باب المختارین**
اصحاب الوصی و مواظبه و بیکارگی فی ذلك المختارین آجوبه

مسئله

مسئله قال كرام القديس الخارج في سائر اعراضه
این باب در بیان آنحضرت که بدوست و دشمن است از حکمتای عالمی
از مواظبه و نصیحتا از جزایهای و مسلمانان و از کلام مقتضی که بر آن آمده است
از معدن جواهر و باقی فضیلتی نصیحتی **قال** كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَمَا يَنْبَغِي
الْبَلَاءُ لَا تَطْعَمُ فِي رُكْبٍ وَلَا تَصْنَعُ فَيْحَلِبُ **سید**
باش در زمان فتنه همچو شتر که در راه داده باشد در مسالکی بدوستی است
او را که سوار بر آن شوند و بدوستی که را در دشمنی شوند **قال** اخبرني
بمفسد من استشعر الطمع و سخرى بالدل من كشف عن صفة
و كعانت عليه نفسه من امر عليه لسانه و النحل عاد و الحن
مقصاة و الفقر خير من العطن عن حجة و الليل عريشة
في بلد يه و الحن آفة و الصبر جماعة و الزهد نذير
و الورع جنة و نعم العزيب الرضا و العيلة و المراث كريمة
و لا ذاب حلل الجحش و العير كمرات صافية و عدو
العاقل صنف و فت سيرة و البساسة حبال المودة و طاعة
نبي المصير و رعي الله عم قال في العبادت عن هذا المعنى
الصفا: المشاورة خير العيوب و كن نصي عن نفسه كثر
التحاط على الصدقة و لا يخرج و أعمال العباد في أعمالهم

نَصَبَ آعِيشَةَ فِي آجَلِهِمْ **مفسر** باید حقیر داشت که خود کسی را جانشین
طبع را و راجحی شده بذلت کسی که بر او دست زده را از بدی حال خود و دلیل
شد بر او نفس او کسی که امیر و حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را بجای
مخزون سر زدن مردمانت در روزگار و ترسناکی عمل نقصان دوست
و در وقتی که گنای میاورد بر کسی را از حجت او و اندکی مال غنیمت
از چشم خود و عاجز بودن مرد از کسب مال آفت او است و شکبایی در
طاعت و معصیت و لیسیت و زهد تو اگر نیست و روح که اجتناب از دنیا
سیرت از برای باز داشتن عذاب و نیکو خشنی است رضا دادن بقضا
و در نماندن با حکام شرعیت پس بودمند و کرامت و ادب شرعیت محاکم
اخلاق حمیده و طهارت نماز و نو و فکر که آلت ارشاد و معانی است
در عقل آینه انیس صافی برای رسیدن بیقین و سینه خود مند صدوق است
و گشاده روی و هم دوستی و برادر شدن شد او که و عیبهاست
و در و است کرده اند که امیر المؤمنین هم فرموده در بیان همین معنی این کلام
که مصاطح کردن نهان کردن عیبهاست و کسی که گشود باشد از نفس خود بگفته
اعتقاد کمال بسیار باشد خشم کننده و ناخشنود شده بر او و صدقه
دادن در و نیست حاجت برآورنده و غلبه بر مردمان که واقع میشود در حال
ایشان که این جهانست می آید ایستاده فی در بین جنبه های ایشان در اصل

ایشان که این جهانست **قال** **مفسر** ایستاده فی در بین جنبه های ایشان در اصل
و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه
تعب کسیدن این انسان را که می بیند به پند و نصح و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه
بگوشه و می شود با سخنان و نفس مزین از شکاف بنی **قال** **مفسر** ایستاده فی در بین جنبه های ایشان در اصل
اللّٰهُ نِيَا عَلَى قَوْلِ عَادِ نَقَصَ حَاسِنَ غَدَاةٍ وَ لَئِذَا أَذْبَرْتَ عَنْهُمْ
وَسَلَبْتَهُمْ حَاسِنَ آفَتِهِمْ **مفسر** باید چون در نهاد و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه
و در و ایشان نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه
از ایشان نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه و نیکو کار بلایه
ان مشغول معهما لکن علیکم **قال** **مفسر** ایستاده فی در بین جنبه های ایشان در اصل
مفسر باید اختلاف کنید با مردمان نجیبی اگر امیر بدکار میزند بر شما و اگر زنده
باشید از زنده میزند بر شما **قال** **مفسر** ایستاده فی در بین جنبه های ایشان در اصل
فاجعل العفو عنه سكر اللقد دبت علیه **مفسر** باید چون تمام
شوی بر ضرر رسانیدن بدشمن خود پس بگردان عفو خود را از او در گذشتن
از گناه او شکر از قدرت یافتن تو بر خدا و **قال** **مفسر** ایستاده فی در بین جنبه های ایشان در اصل
من حجر عن آكسباب الزخركن واججز منه من مضجع من كظفر
یده **مفسر** باید که عاجز ترین مردمان کسیت که عاجز باشند از دل
بدست آوردن برادران و عاجز تر از این کس کسیت که ضایع کرد و در گذشت

کسی را که فروری یافت با و او را صاحب خود گرفت **قال** فِي الدِّينِ آخِرُ
الْعَيْنِ لَا شَعْرَةَ خَدِّ الْحَيِّ وَلَمْ يَنْصُدُوا الْبَاطِلَ **مفسر** در شان
 کسی که گوشت گرفتند از کارزار نمودن فرو گذاشتند راه حق را و تکامل
 نمودند دران دیاری ندادند کار باطل **قال** إِذَا أَصَلْتَ لَيْلَكَ
أَطْرَافُ الشَّعْرِ فَلَا تَتَغَرَّزْ أَفْضَلُهَا بَقِيَّتُ الشَّعْرِ **مفسر** چون
 رسید بشمار طرفهای نعم الهی پس مریضه بایان آن نعمتها را و زخوها را
 مناسبت طرف آخر آن را بگویم شکر که اری **قال** مَنْ صَبَّحَهُ اللَّهُ قَرِيبًا
أُتِيَ كَأَمْرِ الْأَجَلِ **مفسر** کسی که صابح سازد او را و منفعت و معونت
 نرساند با و نزد دیگر از اهل اوقام تقدیر کرده شده برای موت او و در
 بخت غایت ملک عالم **قال** مَا كَانَ مَقْنُونٌ لِعَائِشَةَ **مفسر**
 نیست هر چه از آنکه شده بصیفت که فایده دهد او را عجب **قال** كَذَلِكَ
لَا تُؤَدِّي الْمَقَادِيرُ حَقَّ بَيْتِ الْخُفَى فِي التَّوْبَةِ وَتَسْتَعِينُ
قَوْلَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَيْرُ الشَّيْبِ وَلَا تَشْفُو إِلَّا الْيَقِينُ
فَقَالَ إِنَّمَا قَالَهُ ذَلِكَ وَالَّذِينَ قُلْنَا مَا لَمْ يَكُنْ وَقَدْ شَرَعَ لِقَافَهُ
وَكُنْتُ بِحُجْرَتِهِ قَامَتُهُ **مفسر** زیرا اختصار دلیل و رام اند کار را
 برای مقدار آن تا اگر می باشد موت و بلاك مقتضی مقدار در آن مکان می بود
 ادعی آن را تدبیر صالح سبب جبل او بستر قد نعم ما قبیل از قضا استخیر

صغیر از و دروغ با و ارم خشمی نمود **مفسر** حال سبب سبب بر سبب
 شده از حضرت از قول خبر یعنی تغییر دهید پیری را کجاست و مانند مشهور
 بجهود و در ترک خضاب تا که دران در میدان محارب به جنبه شما
 در سن قوت و شباب پس از حضرت فرمود در چای که جنتی بفرمود علی السلام
 و الله وسلم فرمود این کاویط را در ان وقت که اصحاب دین اندک
 بودند از روی خود پس اما درین زمان که وسیع است و منبسط الباس بین
 و زده است سینه خود بر زمین و شتاب و تکلیف پس مرد مقرر و منت
 بجزئی که اختیار نماید آن را بعد از سالها از زمین **قال** عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَنْ جَوِيَ فِي عَيْنِكَ أَمْلَهُ عَذْرًا بِأَجَلٍ **مفسر** هر که رود در خان
 آرزوی خود و بدست آورد لجام آن را تا که بسرد در اید با جل خود **قال**
أَقْبِلُوا إِذَا دُرِيَ الْمَوْتُ عَنَّا فَيَسِّرْهُمَا فَيَا لِعَيْنِ مِنْهُمَا عَيْنًا
لَا وَبِاللَّهِ يَكِيدُ وَيُؤَسِّرُ **مفسر** عفو کند و در گذرد از خود
 مرد تمام زلت و سر در آید نمای ایشان را پس بفرمود از ایشان لغو
 و بر در آید مگر که بد تو من غایت خدای تعالی بدست او است بسپارد
 او را از ان در خط نجات سید **قال** قُرْنَتِ الْهَيْبَتِ بِالْحَيْبَةِ
وَالْحَيَاةِ بِالْخَرَابَةِ وَالْعَرَصَةِ الْفَرَسُ مِنَ الْحَبَابِ قَاتِلُهُنَّ
فَوْصَلُ الْخَيْدِ **مفسر** که مقرون شده است و به سسته گشته است ترک کار

بنومدی و ملازمت شمر مندی بجو می و فرصت طاعت و عبادت
میگذرد و چون گذشتن این در سرعت پس عبادت نماید بر صفاتی
خیرات **قال** لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَإِلَّا ذَكَّبْنَا أَنْعَادُ كَلَامٍ
كَوَانَ طَالِ الشَّرِّ وَصَحْرُ مَا که ما را حصیت لازم و مستحقم که آن امر خلافت
پس اگر داده شدیم بآن حق جنبها و اگر ندادند حق ما را سوار می شویم بر کلمات
شمران و اگر چه در دایره باشد بشرب رفتن **قال** مِنْ أَطْطَاءِ بِهِ
عَمَلُهُ كَمْ يُشْرِعُ بِهِ حَسْبُهُ وَمِنْ كَيْفَ ذَاتِ الدَّلَوتِ الْفَطَا
أَعَاكَ الْهَلْوَفِ وَالشَّقِيقِ عَنِ الْمَكْرُوبِ **مف** هر که
کامل سازد او را کرد او و میت رو نکند او را و اینک بهای او و از کلمات
کنان عظیم است فریاد درسی چاره معلوم و غم و ابرون از او و کین
مغیر **قال** يَا بَنِي آدَمَ إِذَا زَأَيْتَ رَبَّكَ بِحُكَاةِ سَبَاحٍ
عَلَيْكَ نِعْمَةٌ وَأَمَّتْ نَفْسُكَ فَاحْذَرْهُ **مف** ای فرزندان آدم
هرگاه که به بنی که پروردگار تو با گشت از عجب و دمام میدهد از نعمت
خود را و تو نماند بر مانی میکنی در او و امر او پس تبر سوار و و در شوار کلمات
قال سَا أَصْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي قَلْبَاتِ لِسَانِهِ وَ
صَفَائِ وَجْهِهِ در دل گرفت هیچ کس چیزی را که ظاهر
کلماتی زبان او در صفهای روی او **قال** إِشْرَافُ بِلَاكٍ مَا شَرَّ

بِلَاكٍ وَافْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ **مف** هر دور و خود را مدام
که سیر و دور تر یعنی باید که در و مریض یاری طبعیت خود کند بر دفع
پجاری بحركات بدنی تا ماه روی تجلیل آورد و می تواند بود که معنی
برین هیچ باشد که برکنان مرض و اخفای او بکوش و فاضلترین زهدندان
در شستن است **قال** إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارِ الْمَوْتِ وَأُتِيَ بِكَ فَمَا
أَسْرَعَ الْمَلَكُ وَقَالَ الْخُذْ الْخُذْ فَقَالَ لِلَّهِ لَعْنَتُكَ حَتَّى
صَلَّاتُهُ قَدْ خَفِيَ **مف** هرگاه که باشی تو از مطلب در پشت
کردنیدن و معصود نرسیدن و مرکب بسوی تو روی نهادن پس چه
بیک شب است از چیزی که پخته میشود و بنا از قطع منازل
و طی مراحل آن و خدایان جی که حق حذر است از معاصی و اجتناب
نمای از ملاهی پس قسم بذات خدای که هر ارباب ساخته او سبحانه
در نظر تو عیوب را تا آنکه گوید امر زنده پس بر حذر باش از گرفتار او و تراف
وقال عليه السلام قَدْ سَبَّكَ عَنْ الْإِيمَانِ فَقَالَ الْإِيمَانُ
عَلَى أَرْبَعٍ دَعَاكَ عَلَى الصَّبْرِ وَالْيَقِينِ وَالْعَدْلِ وَالْجَهَادِ
وَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُغِبَ عَلَى الشَّقْوَةِ وَالشَّقْوَةُ
وَالزُّهْدُ وَالزُّهْدُ قَتْنٌ أَشْتَقَى إِلَى الْحَيَاةِ سَكَاةٍ عَنِ
الشُّهُوَاتِ وَمَنْ أَشْفَقَ عَلَى أَنْ يَرْتَدَّ أَحْتَبَّتْ الْحَيَاتُ

أَنَّهُ شَغِبَ عَلَى الْأَسْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنَّهُ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْعَظِيمِ
فِي الْمَوَاطِنِ وَشَنَّكَ الْعَاسِقِينَ فَتَنَ أَسْرًا بِالْمَعْرُوفِ سَكَنَ
ظُهُورَ الْمُنَاسِقِينَ وَتَنَ فِي عَنِ الْمُنْكَرِ أَدْعَاةَ الزُّنُوفِ لِلْمَنَافِقِ
وَمَنَ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ نَصَانَا عَلَيْهِ وَتَنَ شِعْرَ الْعَاسِقِينَ
وَعَضَبَ اللَّهُ غَضَبَ اللَّهِ لَهُ وَأَدْعَاةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَالْكَفَرِ
عَلَى أَرْبَعٍ دَعَايَهُ عَلَى التَّعْتِيقِ وَالْإِسْكَارِ دَعَايَهُ وَالزَّيْغِ وَالنَّفَاقِ
فَمَنَ تَعْتِيقَ لَهُ يَبْطِئُ إِلَى الْحَقِّ وَتَنَ كَثْرَتُهَا بِالْجَهْلِ
دَامَ عَصَاةُ عَنِ الْحَقِّ وَتَنَ دَامَ مَنَاتُ عِنْدَ الْحَسَنَةِ وَ
حَسَنَتُ عِنْدَ الشُّبُهَةِ وَسَكَّرَ سَكْرَ الضَّلَالَةِ وَمَنَ شَنَّكَ
وَعَمَرَتْ عَلَيْهِ طَرْفَةً وَلَقَعْلَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ وَمَنَاتُ تَحْتَجُّجُهُ
وَالشُّكَّ عَلَى أَرْبَعٍ شَغِبَ عَلَى التَّمَارِ وَالْقَوْلِ وَالشُّكُّ وَدَوَّ
الْأَسْتِغْلَامِ فَتَنَ جَعَلَ الْمِرَادَ كَيْدًا نَالَهُ يُفْصِحُ لِبَلَّةٍ وَمَنَ هَالَهُ
كَامَنَ يَدِيَهُ تَكْصُ عَلَى عَقْبِهِ وَتَنَ تَرَدَّدَ فِي الرَّائِبِ وَ
طَبِيبَتُهُ سَنَائِكَ الشَّيَاطِينِ وَتَنَ اسْتَسْلَمَ لِهَلَاكَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ هَلَاكَ فِيهَا جَبَا وَكَدِيكَ زَانِ شَرِيفٌ
جَبَا مَعْصَاةً بِسَرْمَدَانِ يَكُونُ أَرَادَ شُكَّ الْأَمْرِ شَرِيفٌ
وَرَأَى فِي جَمِيعِ مَكَانٍ وَتَعْنِي أَيْ مَكَانٍ هِيَ كَمَا مَعْنَى مَعْنَى

بشتمای مومنان را و هر که باز داشت فعل مکرر و ناشایست را و در نیک
نعلت مالمید پشتمای منافقان را و هر که راست بود و در جاهای گذارد
و آنچه بر او واجب بود و هر که دشمن ساخت فاسقان را و غضب کرد
بر ایشان از برای رضای رجن خشم کرد حضرت حق جل و علا بر ایشان از برای
او و راضی دشمن و ساخت حق سبحانه او را در روز قیامت و کفر نیز
قایم است بر چهار دعایم و اصل آن چهل است بجمیع علم بر و در نیک
و افراط و زربین و طلب حق و بی راه رفتن در او و بر نزاع کردن با کمال
و مکار و نمودن و بر کج شدن که آن را در تفریط است از فضیلت
علم و بر خلاف و زربین و طریقه اعتدال معنی داشتن و آن از زبیل
افراط است از فضیلت شجاعت پس کسی که تفریط و زربین و بر باز نکشت
بحق و نشد باطل حق ملحق و کسی که بسیار نزاع و خصمیت از بسبب
جهالت و نادانی دایم شد کوری او از اصل هر مطلب حق و هر که میل
کرد از راه راست به نمود نزد او نیکی و غیر خواهی و نیک نمود نزد او
بدی و تنباهی دست شد بدستی مکار هر و کسی که خلاف و زربین با صواب
حق و دانش و دشوار بر او راههای امور پیش او سخت و دشوار
کردید بر او کار او و تنگ شد بر او جاهای بیرون افق او از امور
بجست عدم علم و بر داری و شک که تردد ذهن است در احد

تقبض نیز مشعب است بر چهار شعبه بر جدال کردن بر آنچه حق است و بر خوف
در اقدام نمودن بر امور و مشرد و کشتن و منتقل شدن از بعضی چیزها
شک بعضی دیگر و برگردن نهادن و برای تنهایی و بهره کاری بر کسی
که کرد اند جدال اعادت خود صبح کرد و شب غلامی را و کسی که ترسانید
او را آنچه در پیش دست از اموال بازگشت بر با شنای بای خود با خیال
و هر که ترسد و در شک کردن بگشت امتثال یا مال کردن و بیاورد و نداد و
سعدای دیوان سرکش و کسی که متعصب و گردن نهادن متبای دنیا و
آخرت را بگشاید و دنیا با انواع شدت و در آخرت با و صاف عتبت
قاله فاعل الخير حينئذ و فاعل الشر شره و قال كون
سبحا و لا تكن مبذرا و كن مقدر و لا تكن مقتررا
و فسر حضرت ولایت پناه که کند خیر و نیکی بهتر است
از ان نیکی و کند شر و بدی بدتر است از ان بدی زیرا که عادت
افضل و قوی است از معلول و نیز فرمود و اخفرت که با شس جو غمزد
در جنبندگی و مباحث اصراف کننده و با شس اندازنده نکرده و اتفاق
نمانده بر خیال عقده را با بستی یعنی بر وجه اعتدال و مباحث تقصیر کننده در
انفاق قاله اشرف العیون ترك النقی و قال من استمع الى
الناس بما یكفون قالوا انیة ما یكفون مفسر و این خبر از

تو انگری ترک از روی است و نیز مفسر باید کسی که تاباند بسوی مردمان خیر
که کرده شمرند کاره ان باشند گویند در حق او چیزی را که نماند بر
غالب شدن کثرت غصبت بر عقل ایشان نزد نصیر کرده قاله السلام
من اطاع الامم ساء العسل و قال و قد لقیه عند مسیره
الى الشام و هاتین الامماتین فترجلا و امشدا فابین یدیه
ما هذ الذی صنعتموه فقالوا اخلصنا لنعطيه را سكره فقال
والله ما یستفح بعدا اسراکم و لا یكفر لشفقکم علی
انفسکم و لشفقکم ید فی آخرتکم و ما اخسر الشقة و ما
العقاب و ان یح الراحه معهما اما ان من الناس مفسر باید
کسی که در از کرد و میزد از روی خود را بد ساخت عمل خود را و فرمود و اخفرت
در حالتی که رسیدند با و نزد رفتن او بجایب شام و بقایان بلده انبار
که ان در حوالی شام است پس سپاده شد برای تعظیم و توفیر انجا ب
و دیدند بستانه و در در پیش رکاب ان عالمی نشست فرمود و حیت این
کاری که کردید شما ان را درین حال برگشتن این خویشی در دینی از ما
که تعظیم میکنم بان امیران خود را پس سپرد و اخفرت بخدا اسکنند
که فایده نمیکند باین کار امیران شما و محنت مراند از بد و شقاوت
حاصل میکنند در آخرت خود مان بخت تعظیم غرض او چه زیان کاریست

مشققی که باشد در پس آن عتاب و عذاب و چه سود منداست آسانشی که باشد
بآن ایمنی از آفتن و دروغ و در روز حساب **وین وصیت لانا الحی**
یا حی اَحْفَظْ عَنِّي اَدْبَعًا وَاَدْبَعًا لَا يَفْطُرُكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُ قَدْ
لَانَ اَعْنَى الْعَيْنِ الْعَقْلُ وَكَسْبُ الْفَقْرِ الْحَقُّ وَادْحَسُ الْوَحْشَةِ
الْعُجْبُ وَاسْكِرْ مِنَ الْحَسْبِ خَشْيَ الْغُلُوبِ يَا بَنِي اِيَّاكَ وَمَصَادِقَةُ
الْاَحْسَنِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيُضْرَكَ وَيَأْتَاكَ وَمَصَادِقَةُ
الْمُجْهِلِ فَإِنَّهُ يَتَعَدَّ عَنْكَ أَخْرَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ يَا بَنِي
وَمَصَادِقَةُ الْعَاجِزِ فَإِنَّهُ يَتَّبِعُكَ بِاَسْكَافِهِ وَيَأْتَاكَ وَتَصَادِقُ
الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَا التَّوَكُّبِ يَضْرِبُ عَلَيْكَ الْجَهْدَ وَيُسْعِدُ
عَلَيْكَ الْفِتْنَةَ از وصیت **الحکم** که فرموده بر منبر خود **مصرع**
ای بر کن نماه در از من جبار که در افاضل و جبار دیگر از باب
اجتناب از باب رد ایل که ضرر رساند بتو آنچه کنی مجاهدت آنها است
تکرار در بها در مکان نامیا که است که در ربع اول از باب یک فضل خلق
در ربع ثانی از باب معاطل نمودن مخلوقان یا اگر اولی از باب انبساط
و نامید از باب نفی پس پنهان تباد باشد میفرماید بدستی که بهترین انواع
توانگری خداست در هر گسترش انواع در ویستی حاکمست که اگر می ترین
جسی و شرفی کج عین خویش و دوختن شک ترین و حقیقی عظیم

خوش

و خود پند ای بر کن نماه بر منبر از دوستی نمودن با احق و بی خردی بر
که احق می خواهد که نفع رساند پس ضرر می رساند بتو و بر منبر از دوستی
کردن با مجمل پس بدستی که او شرب مد از دوستی نمودن با تو و نه بر خیزد و پاک
درون تو در محتاج ترین چیزی که باشی تو محتاج بسوی او و بر منبر از دوستی
نمودن با بدکار پس محقق که او بفر دست تیرا بچیزی با یک و بی نصرت
بر واسطه برادر و نه بکاری و در اجتناب کن از محبت و در زیدن با دروغ گو
پس بدستی که او مجبور است نزدیک گرداند بر تو و دوری را دور کردن از تو
نزدیک **و قال عليه السلام** لا تُقَابِلْ بِالْثَوَائِلِ إِذَا اضْطُرَّتْ بِالْعَنَاءِ
وَقَالَ لِسَيِّدِ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَقَلْبُ الْاَحْسَنِ وَرَاءَ لِسَانِهِ
وَعَدَائِمُ الْمَعَانِي الْعَجَبَةُ الشَّرِيفَةُ وَالرَّادِيَةُ إِلَيْكَ الْعَاقِلُ
لَا يُطْلِقُ لِسَانَهُ إِلَّا مَعْبَةً شَمَائِلَ رِيَّةٍ وَمَوَائِدَ
الْفِكْرِ وَالْاَحْسَنِ سَبْقُ حَدَثَاتِ لِسَانِهِ وَفَلْسَافَةُ
كَلَامِهِ مُرَاجَعَةُ فِكْرِهِ وَمَا خَصَلَهُ تَأْيِيدُهُ فَكَانَ لِسَانَهُ
الْعَاقِلُ تَأْيِيدُ قَلْبِهِ وَكَانَ قَلْبُ الْاَحْسَنِ تَأْيِيدُ لِسَانِهِ
وَقَدْ رَوَى عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذِهِ الْعَيْنِ بِلَفْظٍ آخَرَ وَهُوَ
قَوْلُهُ قَلْبُ الْاَحْسَنِ مِثْقَلُ مِثْقَلِ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ
وَمَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ فَسَرُّ الْخَيْرِ كَيْفَ يَجْعَلُ نَزْدِكِي حَقِّ مِثْقَلِ

سید محمد مهدی

خدا با فعل شقی وقتی که ضرر رساید با فعل ورحمی و نیز میفرماید زبان
 خردمند و دهنش را دست و دل حق و چرخ در پس زبان اوست تعبیر
 این الفاظ لطیفه از معنیهای عجیبه شریفه و بدیهه لطیفه است و مراد بان
 کلام است که عاقل روان نیست از زبان خود را مگر بعد از مشورت نمود
 باندینش خود و صلاح بدین خود و بی عقل نیست میکرد از رخنه های زبان
 خود را و کفایتی سخنان او که بی تفکر و تأمل از وی بعمل آمده باشد
 بر باد رود بدین و بخاطر قدرت پیش او و بر سر هر کس شدن ضمیر بر اندیش
 او پس گویند زبان خردمند تابع دل است و گویند دل در پی زبان
 اوست و تحقیق که ادوات کرده شده است از آنحضرت ازین معنی لفظ
 دیگر عبارتی غیر ازین عبارت تعبیری دل حق در زبان اوست و زبان
 عاقل دل اوست و معنی این عبارت و عبارت اول یا لایکنت فی عقل
و قال علیه السلام لبعض اصحابه فی علیت اعتکله جعل الله
ما کانت من سکر ان خط الاستکان فان الحق لا یجدر
فیه ولا یکنه لخط الشیبات و یجشها حاکم الاموات
و انما لا یجدر فی العقل باللسان و العمل بالامانی و لا یجدر
و ان الله یدخل بصدیق التیة و التریة الصالحه من سکر
من شیاء الجنة و انما صدق علیه السلام لا یجدر فی لایة

من قتل ما یستحق به العوض لایک العوض یستحق علی ما کانت
فی مقابله فعمل الله بالعبد من الامار و الاضام و ما
یجرى من ذلک و لا یجدر و التراب یستحق علی ما کانت
فی مقابله فاعمل العبد فیما یجدر فیه فیه فرق قد بینة كما یضغیه
علیه الثانیة و تریة الصائب و مروده انحضرت مری از
اصحاب خود را در مرضی که پارسند و کس بان این قول را کرد و نیز حق بجانب
 و تعالی آنچه واقع شده از بیماری تواند احق کنان تو با جبار کسرت
 شوی و غصبی که مبداء ذوب اندیش برستی که چاری نیست هیچ فردی
 دران ولیکن مرا فکر کن مان در کرداری بر ترا و می ترا نشان سیات
 همچو تراشیدن برگهای درخت و بدینشی که مرده در کفایت زبانست
 و در کردار بدستها و قدمها و تحقیق که حق بجانب و تعالی داخل میکرد و اندر بویط
 قدر استی و درستی و اعتقاد و سرش نیست و حسن طویه هر کس می خواهد از بیک
 سهشت غیر سرشت و سید رضی فرموده مکرم من که راست فرموده است
 انحضرت عم که چاری هیچ فردی نیست در او زیرا که مرده از قبل انحضرت
 که سر او را میبندند بران بر عرض از حضرت عرض نه زیرا که عوض محبت
 و سر او را بر آنچه واقع است برابر در فعل خدا تعالی پیسنده از المهاد
 مرضی که عارض میشوند و آنچه جاری میشود در جای آن از احضاف مهم

و ثواب و مزد و مستحق میشوند و سزاوار میکند بر آنچه واقع است در برابر
 که در سبزه پس میان بعضی و بعضی فرقی بسیار است و محقق که بیان نموده
 این فرق را آنحضرت چنانجا اقتضا کرده آن را در فرشی او که سوراخ گشته
 حقایق امور است و فکر آورنده است بصواب **و قال علیه السلام**
فِي ذِكْرِ خِيَاتِ بْنِ الْحَكَمِ ذِكْرُ اللَّهِ خِيَاتًا بِأَقْدَامِهِ
كَأَنَّهُمَا وَهَّاجِرٌ بِلَا لِيَا وَنَحَاثٌ بِلَا طَبِي لِيَنَّ ذِكْرُ الْعَادِ
وَعَمَلُ الْحَسَابِ وَقَعَ بِالْكَفَا وَخَرَجَ عَنِ اللَّهِ وَفَسَّرَ بِهِ
حُزْنَ وَلا بَاب م در یاد کردن اوصاف محمد رحمت کن و خدای تعالی
 خیات بن اوست را پس بدینوسی که اسلام آورد و در حالتی که خفت گشته بود
 و بجهت اختیار نمودن از وطن مالمون خود بملازمت حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم در حبشی که فرمان بر نهاده بود و زندگانی کرد در حالتی
 که کوشش نمائیده بود در جبا و خشناسی که یاد کرد معاد و مرجع خود را و
 عمل نکرد که در برای روز حساب و قیامت کرد بمحض در رزقی که منع نمود
 او را از سوال و دراضی شد و خسته از حضرت رب الارباب **و قال**
لَوْ كُنْتُ رَبِّ خَيْثُومَ الْيَمِينِ لَبَيْتَنِي هَذَا عَلَى أَنْ يَبْغُضَنِي
مَا أَبْغَضَنِي وَكَوْنَتُ الدُّنْيَا خِيَاتًا عَلَى النَّاسِ عَلَى
أَنْ يَحْبِبَنِي مَا أَحْبَبَنِي وَكَذَلِكَ لَأَنْتَ مَقْضَى مَا قُضِيَ عَلَى سَائِرِ

السَّيِّئَةِ إِلَّا نَحْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ قَالَ لَا يَبْغُضُكَ مُؤْمِنٌ وَلَا
يُحِبُّكَ فَيُنافِقُ وَفَسَّرَ بِهِ دُرُودَ الْحَبَشَةِ اگر بفرم: اصل بی مومن
 بشخصی جزو که اوست بر آنکه دشمن در امر عداوت مرا نکند و دشمن ندارد و مرا
 و اگر بفرم دنیا را با همه اموال بر نفایق در نهاده بر آنکه دوست در امر
 دوست ندارد و آن رسوخ محبت من و ثبات عداوت منافق محبت
 است که قضا علی گرفته بدان و حکم الهی جاری شده است بر آن
 پس گذشته بر زبان منفر تا نویسنده آنکه دشمن ندارد و ترسانا من شقی زیرا که
 تا با که زاده **و قال** نَسِيتُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ خَيْرِ
نَحْبِكَ مِغْرَابَهُ بدی که اندوه رساند بهتر است نزد خدای تعالی از نیکی
 که عجب آرد ترا **و قال علیه السلام** قَدَّرَ الرَّجُلُ عَلَى قَدَرٍ مَعْقِلًا
وَصِدْقًا عَلَى قَدَرٍ مِنْ وَبِيلٍ وَشَجَاعَةً عَلَى قَدَرِ الْفِتَنِ
وَعَقْلًا عَلَى قَدَرِ عَيْتِهِ **مفسر** ماه قدر و منزلت هر در محله
 همت اوست و در استی هر در قدرت اوست و شجاعت هر در قدرت
 و با که منی هر در قدرت او **و قال** النَّظَرُ بِالْحُزْمِ وَالْحُزْمُ
بِالْجَالِ الْوَايِ وَالْوَايِ بِالْإِي مَحْضِي لِمَا سَتَرَ
أَخَذْتُ وَأَصْلَحْتُ الْكَفَرُ إِذَا بَجَاعَ وَاللَّيْمُ إِذَا شَبَّعَ
مفسر ماه فروزی یافتن با سباب مطالب دنیوی و از دوی با حیطه

است و بسیاری با حال کرامت و فکر شایسته با ستوار کردن سر نه است
و حذر کنند از حمل بر دهن شریف النفس و قوی که گرسنه شود و حذر کنند
از حمل بر آن که سر نه شود **قال** فلو لم يكن الجلال و حشيتة فمنا
تاء لفظا اقبلت عليه **مفسر** باید که دل های مردمان منده است
بجس فطرت بر کسی که بدست آورد با لغت آن دلها را و آورند با و
بمحبت و نصرت **قال** عبيدك مستود ما اسودك جلدك
و قال اولى الناس بالعضد اقد رهنه على عفتة **مفسر** باید
عیب تو بونیده شده است مادام که یاری کنی ترا نیکی بخت و نیز
میگوید سزاوارترین مردمان بعبود کردن قادر برین انبساط بعبودیت
نمودن **قال** الشقاء ساكنا انت لا فاما ما كان على نفسه
فخبا و تذكروا **مفسر** باید سنی و تانت که باشد در امتداد
سوال مردمان بر آن ان مفاد باشد از سوال سالکان و خضوع و خضوع
بر آن از شرمندگیت و تنگ شدن از لاج اینان و نصرت مردمان
قال لعنة الله على العقل و لا فطر كما الجهل و لا كبر ايت
كما الكذب و لا ظهير كما الكبر و ريت **مفسر** باید ريت
بج تو اكرای محجود و ريت بج مقلی محسوب در دینش مانند جهل
و ريت بج مبرنی سجد و ريت بج یاری و بنده محجود و ريت

قال الصبر صبرك صبر على ما نكره و صبر على ما نكره
مفسر باید صبر و صبر است اول صبر نمودن بر آنچه مکرده میباری
آن را از حوادث روزگار و دوم شکیبایی نمودن از آنچه دوست
میداری آن را از مشتهیات **قال** الغنى في العزب و وطن
و العسر في الوطن عربة و قال الفتناء ما لا ينقدف
و يزي و يفتكده عن الرسول **مفسر** باید تو اكرای در دنیا
و طنت و در دینش در وطن غرمت و نیز مگوید قناعت گزین است
در اسباب معاش مالیت که فانی نمیشود **قال** الملك ما دت الشهيان
و قال من خذلك لمن كسرتك **مفسر** باید مال داده شده است
و هر که برساند ترا در امری از روی یاری همچو کسیست که نصرت دهد ترا
برستگاری **قال** اللسان صبر ان خلى عنه عظم و قال
المسك خصب خلق في السعة **مفسر** باید زبان و دوست
در نده اگر باز گذارسته شود بجز دین بی فکر و تدبیر بگذرد و گزندی بدار
از هرگز نده و نیز میگوید زن گزند و صبت باغیش و از ار که سر بر صبت
گزند بدین آن بجهت لذت مباشرتی که نقص ماده چریت **قال** العلم
الشفيع جناح الطالک و قال اهل الدنيا كركب
يسار و يهيم و هم يتنام **مفسر** باید تنها خواه بال طالب است

و اهل آسمان مانند کاهن است که می برند ایشان را و حال که ایشان هستند
خواب کران **قال** فقد احبته غزوة. و قال فقلت الحاحية
أهون من طلبها إلى غيرهما فاحبها **مسألة** ما يافق
خوبی است و نیز میگوید فوت کردن حاجت اسان تر است از طلب
موندن آن بغیر این موجب زیادتى سوال است از ایشان **قال**
لا يستحي من أعطاه العليل فان الحرام اكلمنا
و قال اذا المرء يكن مأثرك فلا تبس لغيرك **مسألة** چنان
از اندک دادن پس برترى که نمیدی کمتر است از آن یعنی چهارت
آن بیشتر است نزد اهل اعتبار و نیز میگوید هرگاه که واقف نشود آنچه
بشاید که باک نداشته بهر کیفیتی که باشد و در بعضی نسخ بر اصل خود
واقع شد **قال** لا تروى الحاجه الا مقصدا أو مقصدا و قال
اذا التزم العقل نقص الكلام **مسألة** نمی بینی نادان را که موجب
جهالت از حد در گذر نده است یا نقص کننده و این هر دو طرف
عدولست از عدالت و نیز میگوید چون تمام شد خود مرد نقصان
یاقت کلام **قال** الذهن يخلق الذنوب و يحد الامال
و يقرب للنسيان و يبعد الامنية من خطر النفس و من قال
نفس **مسألة** روزگار کند بر نهار و ناز و نوبی سازد از روزگار

درزدیک میگوید و نواز و هرگاه کسی که غیر از زی یافت باج نمی آید بود
از شمع دنیا بخورند بخت کند و غنا در دست و طلب زیادتى و کسی
که فوت کرد شمع دنیا بچ و زحمت کشید بر یافتن آنچه بان تمام است و بود
عدم مراد بقدر فاقه مستند **قال** من نصب نفسه للناس
امانا فعليه ان يبدى ما بعينه نفسه قبل تعلم عتبه
و ليكن تأديبه بسيرة قبل تأديبه بلسانه باقوله
و يعبد نفسه و مودة لها اختر بالاخلال من مودة الناس
و مودة لهم **مسألة** کسی که نصب نمود نفس خود را برای مردمان
امام و پشواى پس واجب بر او که بدهد بعلیم داون و از مودت
نفس خود را پیش از تعلیم داون غیر خود را و باید که باشد ادب سخن
و تعلیم داون از غیر خود را سیرت فعل جمل پیش از آنکه ادب کردن بخواهد
خود بود و آموزانده نفس خود را و ادب کند آن سزاوارتر است
بمعظم و تکرم از آموزانده مردمان و ادب کننده ایشان
قال نفس المرء خطاءة إلى أجله **مسألة** نفس زدن
مرد که مهمل است بوی اجل خود **قال** السلام على كل مسلم
مستفيض و كل متوقع آت آت ان الامور اذا تشعبت
اعتبار اخرها و اولها و من خبر بطريق ضمير

لَقَدْ جِئْنَا بِكَ بِالْبَيِّنَاتِ
قَالَ فَاثْبُتْ لَقَدْ كَانَتْ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ قَدْ أَزْجَحِي
الْكَلِيلَ مَدْفُوعًا وَهُوَ قَائِمٌ فِي تَحَايِهِ قَائِضٌ عَلَى حُسْنِ تَقْطِيلِ
تَلَسُّدِ السَّلَامِ وَبَسْطِ كَمَاءِ الْحَجَرِ مَيْتٍ وَيَقُولُ يَا دُشَيْبُ
إِلَيْكَ عَنِّي أَزْجَعِي عَنِّي إِلَيْكَ أَيْ تَعَرَّضْتَ أَمْرًا لِي فَقَوِّ
لَا حَانَ حَتَّى هَمَّاتٍ عَزَمِي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي بِكَ
قَدْ طَلَّقْتَكَ ثَلَاثًا لَا دَجْعَةَ فِيهَا فَعَمَّرَكَ قَصِيدًا وَحَطَّكَ
بِسِيرَةٍ وَأَمَّا كَلَامُ حَضْرَةِ آه مِنْ فِكْلَةِ الزَّادِ وَطُولِ الظَّرْفِ
وَلَعْدِ السَّفَرِ وَتَعْظِيمِ الْمَوَدِّ **مفسر باید** هر شمرده شده که است
بهر اینده است و هر شمرده شده که است که است
که چون کار را بوشیده شود اعتبار کرده میشود و آن را بول آن و این کلام
از خیر نمراد بن صمغ و ضیائی است از حال امیر المومنین علیه السلام و اما
المتقین علیه صلوات اللہ رب العالمین نزد داخل شدن او بسوی قم
و بر رسیدن سبیه از و حالات امیر المومنین را صلوات اللہ رب العالمین میداد
که دیدم او را در بعضی از وقوف و در حالتی که فرود گشته بوده و شب
بر دای خود را درین کنایه است از شدت ظلمت و تاریکی و بعضی دیگر
حضرت را در شب تاریکی که ایستاده و در محراب عبادت خود بعبادت گرفته

عجاس

عجاس خود را از بساری الام و اندوه می شنید می پویش آرام ما منبری آرام بود
مارکریه و کردی مسکری و مجری که در آن هم رسیده و میفرمود ای دنیا اگر رجوع کن
بسوی خود و بخود مشغول باشی با سبب قریب و اوان من پیش می آیی و خود را
عرض بمن میکنی با بسوی من آرزو مندی مینمائی و بطلب من بر میخیزی نیک
مباد بمن وقت فریضت و غرور تو بسیار دور است این طبع تو بمن قریب
و غیر از غافلان مغرور هیچ حاجتی نیست مرا در متاع بی نبات تو حصق
که طلاق و ادم ترا سه طلاق که هیچ و جمعی نیست مرا در طلاق تو عیب سه
گوناگون است و قدر بزرگ است که است امید تو بخوار آه از کمی تو نشد در راه اله و در
راه و دوری غم و قرارگاه و بزرگی جای نزد اوست **و من کلامه علیه السلام**
لِلشَّاهِدِ الَّذِي قَالَ لَهُ كَانَتْ مَسْرِنًا إِلَى الشَّامِ يَقْضَاءُ اللَّهُ
وَقَدْ رَجَعْتُ كَلَامَ كُلِّ بَلٍّ خَلَا مَخْتَارَهُ وَالَّذِي فَكَّنَ الْجَنَّةَ
وَكَبَّرَ النِّسْبَةَ مَا وَطِنًا مَوْطِنًا وَلَا هَطُنًا وَادِيًا إِلَّا الْمَغْضَا
قَدَّرَ أَيْهَا التَّبَاحِ لَعَلَّ عَظِيمَ اللَّهِ أَجْرَكُمْ فِي سَائِرِكُمْ وَانْتُمْ
سَائِرُونَ فِي مَغْفِرَتِهِ وَانْتُمْ مُتَصَفِّوْنَ وَلَمْ تَكُونُوا فِي شَيْءٍ
مِنْ خَالَا تَكْرُمُ حَقِّهَا وَلَهَا مَضْطَرِبٌ وَبَعْدَ الْعَلَاكَ وَبَيْنَ كَاتٍ
كُلِّكَ كَذَلِكَ لِبَطْلِ التَّوَاتُبِ وَالْعِقَابِ وَسَقَطَ الْوَعْدُ
الْوَعْدُ أَنْ اللَّهَ شَجَّاهُ أَوْ عِبَادَهُ خَلَّاهُ رَأَدَ نَهَا هُ

صبر و اجتهاد

تخذوا وكلف يسيرا ولم تكن عبيدا واعطى على القليل
كثيرا ولم ينعص مخلوقا ولم يقطع نكحها ولم يرسل ليليا
لعبيدا وكثر نزل الكتب للعبيد عيشا ولا خلق
السموات ولا الارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا
قوله للذين كفروا فلن لا تجدوا رجلا **وارجع كلام انهم رب** که فرموده بود
نفس او بطرف شام برنگار و معنی که برسد از آن حضرت آیات و فن با
بطرف شام بعضی از قاضی بعد از کلام دراز که این کلام برگزیده شده است
از آن تعبیری که اخذ می کرد بکافیت و اندر او نیز زمین بریم و او فرمودی
اوم را از کتم عدم که با نردیم در هیچ موضع قدم و منبر و نیاید هیچ
وادی مگر بقضا و قدر پروردگار عالم و اوم شایع بعد از استماع این کلام
گفت نمی بینم برای خود مزوی درین منبر پرخطر زیرا که ثواب مرتب
بر امور احسن است نه بر امور اجباریه آنحضرت فرمود خاموش باش
ای پسر بانه پسر هرگز بزرگ و بسیار گردانیده خدای تعالی منزه شد از دروغ
شام در آن حال که بر گشته بود و در بازگشتن شما در وقتی که بازگشت
بودید بنویسید در هیچ چیز از حالات خود با گواه و اجبار دشمنان
و بجانب انحصار و مجبور شده کان مرثیه گرفت چه که نه چنین باشد و حال
آنکه قضا ما را در دوسوی آن امور حضرت منبر بود که و یکسان کلام است

که در وقت ترجمه گویند معنی که و یک کلام است که در وقت عذاب گویند
معنی خدا بر تو رحم کن و ازین نوع سخنان و ترا بیامزد شاید که کان
برده باشی قضای که لازم است و قدری که در حجت و اگر باشد قضا
و قدر بهمان معنی که تو را داده کردی هر سینه باطل باشد ثواب و عقاب
در در القدر و ساقط کرد و وعده ابرار و وعید اشرار که آن ثواب
و عقاب است بدستی که حق سبحانه و تعالی امرش نموده بندگان خود را از
اختیار رد دادن و مخیر ساختن و نمی بخند ایشان را از روی ترس سینه
یعنی تکلیف نمود حق سبحانه بندگان را بکار آسان با اختیار و تکلیف
نکرد بکار دشوار با جبار و در آنکه از کردار تو بپایار و عاصی کرده
نشند یعنی بنده عاصی نشند در حالتی که مجبور بوده باشند بی اختیار و فرمان
گردانیده نشند یعنی بنده فرمان آورنده در وقتی که گواه بوده باشد
و مضطر و لغو نشاند پنهان را بجانب خلقان از روی بازی و زور و نفرت
کنند بکار برای بندگان بدون فایده و امر مجازی و خیالیه و گمان
و زمینها را و آنچه در میان آنهاست هرزه و لا طایل این گمان فاسد
و باطل گمان است که کافران اند و بی دین مبرای برانان را که کافر
شدند از آتش و دوزخ در روز **وقال خذ الحکمة انی کانت**
فان الحکمة تکلون فی صدق المنافی فتلج فی صدق

حَتَّى تَخْرُجَ فَتُكَلِّمَ إِلَى صَوْنِهَا فِي صَدْرِ الْوَسْمِ **سید** باید در هر
 حکمت را که آن کلام است مطابق واقع از هر که باشد از هر کسی و منافق
 پس درستی که علم حکمت می باشد در سینه منافق پس می آید و می رود در سینه
 او و قرار نمی گیرد و حکمت عدم صلاحیت موضع آن و در بعضی نسخ فتوح
 یعنی پس مجد و اضطراب میکند در سینه منافق تا اگر چه چون مراد پس از آن
 میگوید و بسوی صاحبان خود در سینه مومن موافق **وقال** فی مثل ذلك
 الحکماء لقالة المؤمن نخذ والحكمة وكون أهل التقاة
مفید اخفرت در مثل این گفتار حکمت کم شده مومن و استقامت
 پس در هر حکمت را اگر چه باشد ماخذ آن از اهل تقا **وقال** ویتما
 کُلِّ امْرِئٍ مَا يَحْسِبُهُ وَهَذِهِ الْحِكْمَةُ الْقِيَامُ بِالْأَنْصَابِ
 قِيَامُهُ وَلَا تَوَدُّ أَنْ يَهَاجِرَ حَكْمَةً وَلَا تَقْرَنَ إِلَيْهَا كَلِمَةٌ
مفید قیمت هر روی و هر سبب از شخصی نزد مردم از هر جهت که نگو
 میدانند آن را یعنی این کلام است که رسیده نمیشود و هر ادراک حقیمتی و خجسته
 نمیشود بمقابل آن حکمتی و قرین کرده نمیشود و باور مثل این که نصیحتی چه
 منقرض است که از علوم و صناعات مباح هر که علم او بیشتر است قیمت
 او دوازیست و اگر عقل و علم نبودی ایشان مثل بنام می بود **وقال** وادی
 صبرکم بحسن لو منبر منبر النبا أباطل الأدل لكانت

لذلك أهلاً لا يخرجك أحد منكم إلا أدباً ولا يخافن إلا
 دمه ولا يستخفون أحدكم إذا سئل عن الأئمة أن يقول
 لا أعلم ولا يستخفون أحدكم لئلا تعلم الشئ أن يتعلمه ولا يخاف
 فإن الصبر من الإيمان كالإيمان من الجسد لا خير في حسد
 لا داس معه ولا في إيمان لا صبر معه **سید** در هر که وصیت
 میکند شمارا هیچ کله حکمت از آن که اگر بزرگوار طلب آن گفتار بنده را
 مستتران را پاشنه های باغی خود هرینه باشند آن کلمات بان کار سازد
 و از کلمات بایر کات است باید که امیدوار نباشید که بهر روز کار خود را
 ترسید مگر از کت و در در بد خود و شرم کنید هیچ یک چون بر سیده شوند
 از هیچ ندامت از آنکه گوید که میندام و حیا کند بچشم چون ندانند
 از آنکه بیاموزد آن را و دیگر وصیت میکنم شمارا بشکیبایی نمودن در هر
 پس درستی که صبر از ایمان همچو مله است از ابدان هیچ چیزی نیست در دنیا
 که نباشد سربان و در ایمان که نباشد صبر **وقال** لا تجل أقرط
 في الدنيا عليك و كذا كذا مستهفاً أن أدرك ما تفوقك و قوت
 ما في نفسك **سید** در هر که که از اراط میجو در رفتن کردن با و حال
 آنکه بود هر اخفرت را منت ننده من زیرا که کوتاهی میگوید و بالای آن
 که در نفس نهان داری **وقال** بقية السيف أبقى عند ذاك كذا

وَلَا تَمْنُ تَرْكُ قَوْلًا أَذْرَدْنِي أُصِيبَ مُنَابِتَهُ وَنَدَى الشَّيْخَ أَجَبَ
 رَأَى مِنْ جُلْدِ الْعَلَاكَ وَرَوَى مِنْ مُشْعِدِ الْعَلَاكَ **مفسر** باقی
 باقی مانده است از ضرب شمشیر باقی مانده تراست از روی عذر و پشیمانی
 از روی ولد و کسی که ترک کند گفتار حسن المود و نادر است بچوب و کلاه
 بکشاید رسیده شود بچوب او موضع قتل او و فرمود که اندیشه برود و نا
 دوست تراست بسوی من از جلاوت نوجوانان تو نماند و بعضی است
 آنکه که روی پرده را دوست تراست نزد من از حضور جوانان **و قال**
عَجِبْتُ لِمَنِ يَقْنَطُ وَمَعَهُ الْإِسْتِغْفَارُ وَحَاجَتِي عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ
إِنَّهُ قَالَ كُنَّا فِي الْأَرْضِ آمَنَّاكَ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ تَعَالَى
فَقَدْ رَفَعَ أَخَذَهُمَا فِدَاً وَتَكَلَّمَ الْآخِرَ فَنَمَسَ كِلَاهِمَا بِأَسْأَلِ
الْإِمَامِ الَّذِي رَفَعَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِ الْأَنْبِيَاءِ
الْبَاقِي فَأَلَامَتْ تَعْفَاً قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا كَانَ اللَّهُ
لِيَعْدَ بَعْضُهُمْ تَأْتِيَتْ فَبَعْضُهُمَا كَانَ اللَّهُ مُعَلِّمَ بَعْضِهِمْ وَهُمْ يَتَّبِعُونَ
وَهَذَا مِنْ حَقَائِقِ لَا شَيْخَرَجَ **مفسر** باید عجب دارم که کسی
 که نومید شود از رحمت الهی و حال که به باشد استغفار کند و محتاج
 کرده از امیر المومنین ابو جعفر که قسم بود از حضرت که بود در زمین دوام
 از عذاب خدا پس برداشته شد که می از ان هر دو در میان من نزد شماست

مفسر این قول رسول در توبه ظاهر است
 که در هر دو توبه شمشیر شده مانده در میان
 هر دو توبه شمشیر شده

آن یکی دیگر من جنگ در زمین بان امان تا آن امانی که برداشته شده پس
 آن شمشیر خدا بود علی الله علیه و آله و اما امان که باقی مانده است پس آن گزشت
 خواستن است از کسان و قسم بود خدای که خالصت بر عالمیان نیست
 خدای تعالی که عذاب کند خلق را و حال که تو با منی در میان ایشان بزرگ
 هستی رحمت عالمیان و نیت خدای عذاب کند اهل روزگار
 و حال که کن ایها را از من خواهش امان را **و سید رضی** الدین مفسر
 که این گفتار از تنگویی است از استخراج اسرار است **و قال** **مفسر** من اصح
وَبَرَّكَ اللَّهُ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ أَصْلَحَ آخِرُهُ
أَصْلَحَ اللَّهُ آمَنَ فِي نَبَاهِ وَمَنْ كَاتَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعْظَمَ كَانُ اللَّهُ
عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ وَقَالَ الْفَقِيهُ كَيْلُ النَّفْسِ مَنْ لَهُ يُقْنَطُ
النَّاسُ مِنَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يَكُنْ حُجْرٌ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَلَمْ يَكُنْ نَهْمٌ
مِنْ مَكْرِ اللَّهِ **مفسر** باید کسی که بصلاح آورد آنچه میان اوست و میان
 بزرگان به بر سر کار بصلاح آورد خدای آنچه میان اوست و میان
 کسی که بصلاح آورد کار آخرت خود را بصلاح آورد خدای تعالی کار
 دنیا و او را هر که باشد مراد از قبل نفس خود و غطی باشد بر او خدا
 که بهمانی و نیز میگوید و نای هر دو را که باشد در علم دین کامل کسیت کند
 مگر در اندام زمان را از رحمت خدا و بپوشش از ایشان را از روح و رست

حق جل وعلا وایمن نکردند ایشان را از کفر خلا و باورش از ما دور
شوند و در کتاب **قال** اَوْضَحِ الْعِلْمَ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ وَازْدَهَرَ
مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَكَانَ ذَاكَ اَوْضَحَ اِنَّ هَذِهِ الْقَوْلُ
كَمَثَلِ كَمَا تَكُنْ اَلَا بَدَلَتْ كَمَا تَبْعُوهُ اَلَا تَخْلُ اِلَيْكَ الْحِكْمَةُ
مفسر باید بدست ترین دانش و درون ترین پیش آفت که با بسند
و مودی شود و بعل و بلند ترین دانش است که انوار و در اعضا و ارکان
سند کان باشد یعنی معقول باشد و بعل و درستی که این دلهای مایل میگردد
و میر میزند و بعل و مایل میگردد و میر میزند و درنا از یک طعام بر طلب کنند
و بگوید برای دلهای لطایف حکمت نفس و غریب معجزان حکمت مستحضر
قال لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ "اللَّهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ" لِأَنَّهُ
لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُسْتَعِذٌ عَلَى فِتْنَةٍ وَلَكِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ
فَلَسَّ عُوذًا مِنْ مَضَلَّتِ الْفِتْنُ فَإِنَّ اللَّهَ يُبَاهِيهِ بِمَا يَفْعَلُ وَيُغْلِيهِ
إِنَّمَا اَمْرُ الْكَفَرِ وَالْكَافِرِ كَمَا فِي فِتْنَةٍ وَسَعْيُ ذَلِكَ اِنَّهُ
مُجَاهِدٌ لِحُجَّتِ بُوْهِمِ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَسْتَبَيِّنَ الشَّاهِدُ
لِلزَّيْفَةِ وَالزَّاهِقَةِ بِيَسْتَبَيِّنَ وَإِنْ كَانَ نَجَاحُهُ اَعْلَمُ بِهِ مَرْتَن
أَفْشِيَهُمْ وَلَكِنْ لِنُظَاهِرِ اَلَا فَعَالَ اَلَّذِي لِمَا يَنْتَقِي النَّوَابِ
وَالْعِقَابِ لِأَنَّهُ لَبَعْضُهُمْ حُجَّتُ الدِّكْرِ وَبِئْسَ دَلِيلًا تَأْتِي بَعْضُهُمْ

بِحُجَّتِ تَبَيُّنَ لِلدَّالِ وَيَكْرِهُ اِنَّ لَمْ اَلْهَالَ وَهَذَا غَرِيبٌ مَسْمُوعٌ
مِنْهُ فِي التَّفْسِيرِ **وَمِنْ عِلْمِكَ عَنِ الْخَبَرِ مَا هُوَ فَقَالَ لَيْسَ الْخَبَرُ**
أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَلَوْلَا ذَلِكَ وَلَكِنْ الْخَبَرُ أَنْ تَكْثُرَ عَلَيْكَ وَأَنْ
تُعْظَمَ حِلَّتُكَ وَأَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَتِكَ وَتَبْتَكَ إِنْ أَحْسَنْتَ
حَمَلْتِ اللَّهُ فَإِنَّ آسَاءَتِ اسْتَعْفِ اللَّهُ وَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا
إِلَّا لِلْجَاهِلِينَ وَجَلَّ أَذْنُكَ دَعْوَى فَمَا فَهَمُ يَتَذَكَّرُ هَذَا الشَّرِيعَةُ
وَرَجُلٌ يَسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ وَلَا يَمْتَلِكُ عَمَلٌ مَعَ الشَّقْوَى وَكَيْفَ
يَقِيلُ مَا يَنْقَبِلُ **مفسر** که باید که نگردد یکی از شما یعنی استعادت نکرد
بجای تعالی باین عوذة یعنی با خدا یا درستی که من بپناه میگیرم برتر باشد
زمان زیرا که نیست هیچ یک از شما مگر او و مشتملت بر خشنود و محبط
بر بلیت که موجب اصبابت حق باشد و وضع نمی در موضع آن بر طریقی دیگر
کسی که پناه گیرد بخدا پس باید که پناه گیرد از فتنهای مکرر کنند و باید که
سازند پس درستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید درین کلام معجز نظام یعنی
بدانست که مالهای شما و سرزند ان فتنه است در دنیا و معنی این کلام
عالی مقام است که حق سبحان و تعالی هر زمانه یعنی معادل از ما بش کند و میکند
با مبدگان در دلهای و سرزند ان ایشان تا ظاهر شود خشم کنند و روزی
خود را در اضی شوند و بستم روزی خود را که بدست حق سبحانه و تعالی

و اما تر با نشان از نفسهای ایشان و لیکن تا ظاهر شود و آشکار گردد و معلوم
و کرد و اما که بسبب آن سختی میشود و ثواب و عقاب زیرا که از بعضی هم دنیا
دوست میدارند و بعضی را و مکرده میشوند و دختران را و جماعتی دیگر از ایشان
دوست می دارند بسیار که در میدان مال را و مکرده می نمایند و در حقیقت ایشان
و بر نشان کشتن یعنی این تقدیر بر از غریب آنچه نیست که شنیده شد از آن
و تفسیر و تبیین این آیه کبریه که سوال کرده شد از آنحضرت علم از حضرت که آن
جست و چه چیز است پس سر بود که نسبت خیر آنکه بسیار شود و مال تو و فرزند
و لیکن خیر آنست که بسیار کرده علم و دانش تو و بزرگ شود و با رحمت تو و در
فرمانی و دانش نهایی بهر روزگار بهر پیشش برود و کار خود پس اگر نیکی
کنی در افعال و اقوال حمدگوی و ستایش نمای خدای را و اگر بد کنی و مکر و تکبر
عصیان کنی از دست خدای از حضرت باری تعالی و هیچ چیز نیست در دنیا
مگر دووم و در امری که گناه کرد کنی و بدی پس تلافی نمودن آن را بتوبه و باز
بخدا و بدی که نسبت یافت و جبریات و مبررات و بدی گرفت در حقیقت
و اندک نیست هیچ علی و کرداری یا تقوی و بر میزگاری و چه کند اندک باشد
چیزی که مقبول است نزد حضرت باری و قال علیه السلام ان
اوله الناس ديارا لا نبيا اعلمهم يأجأ و فابله لكنه تله عليه
السلام اوله الناس ديارا لا نبيا لكنه تله عليه السلام

الکتابه فما قاله ان قلی محمد من اطاع الله کان بعدت له الجنة
وان عدى محمد من عصی الله کان کما یبت فی امته وقد سمع رجلا
من الخو و ریکه یتهجد و یقرئ فقال ان الله علی یقین حیة
من صلاته فی شکر فمردود الحضرت بدرستی که سر او از ترن
مردمان بهر آن در نماز ترن ایشانست با کجه آوردند آن را از ترن و ترن
پس از آن خواند از ترن آن آن را که پس سر او از ترن مردمان با بر آسیم
علی نبیا علیه السلام هر این را نمند که هر وی نماید آن را با کجه با آمد از احکام
الهی و دیگر پیری گشتند این پسر را امر او محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسان
که بوی ایمان آوردند و عالم شدند با کجه نازل شده از امر و نواهی الهی و کجه
فنه بود که بدرستی دوست محمد گشت که فرمان برد خدا را و اگر چه دور باشد
خویشی و خویش و ندی او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و محمد صلی
و مقداد و ابوذر و بلال و بدرستی که دشمن محمد گشت که فرمان برد خدا را و اگر چه
نزدیک باشد خویشی و پسر نوا بر رسالت نباه ابو لهب و ابو جهل و بدیستی
که آنحضرت بشیر از بدی که از هر دره بود و بدیاری میکشد و زارت توان
میکرد پس گفت یعنی جواب شخصی که یقین باشد با ما و جواب اطاعت
او و اقتدا نمودن با او در سایر احکام بهتر است از نماز کردن
در شک با ما قال علیه السلام اعقلوا الخیر اذا سمعتموه

عَقْل رِعَايَةِ لَأَعْقِل رِعَايَةَ فَإِنَّ دَوَابَّ الْعَالَمِ كُنْتُ فِي رِعَايَةِ
 قَلِيلٍ وَقَالَ قَدْ سَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 فَقَالَ إِنَّكُمْ قُلْتُمْ أَنَا لِلَّهِ أَفَرَأَى عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمَلِكِ وَفَرَأَى
 أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أَفَرَأَى عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمَلِكِ وَقَالَ وَقَدْ
 مَدَحْتُمْ قُوَّتِي وَجْهِي فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ مِنْ
 نَفْسِي وَأَنَا أَعْلَمُ مِنْ نَفْسِي مِنْهُمْ اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرَ مَا
 يُظُنُّونَ وَاعْقِلْنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ **مفسر** بدو را می بیند
 چون نشیند این را بدو را می بیند رعایت که آن تدبیر است و فهم معنی آن
 به معنی بدو را می بیند ادبیت که مجوز نقل لفظ باشد به من تدبیر معنی پس
 بدو را می بیند که راویان علم بسیارند در رعایت کنندگان آن کم و نشینند
 از مردی که میگفت پس بدو را می بیند که همه ازان خدایم و در سلسله بندگی
 در بندیم و ما بسوی او بازگردند گاهیم پس سرمودن از این مثال که بدو را می بیند
 که گفتار ما که ناله است اعتراض بر نفسهای خود با وندی الهی
 که آنرا الهی را چون است اقرار است بر نفسهای خود به ملکوتی و بدو را می بیند
 و می شنوند و حضرت را جماعتی در روی او یعنی در مواجهه او است
 میگردند پس سرمودن از خدا با وندانی از نفس من و من و اندام من
 نفس خود را ایشان با خدا یا بگردان ما را بهتر از آن چه گمان می بردند

بیاض از برای ما آنچه نمایند ایشان از ترک ولی **قال علی السلام**
 لَا يَسْتَعِينُكُمْ فَنَاءُ الْعَدَايَةِ لَا يَمْلِكُ يَأْسُضَعَارُ صَا
 لِيَعْظَمُوا يَأْسُتَكُنَا مِمَّا لَنُظْهَرُ وَتَجْعَلُوا لِنَفْسِنَا قَالَ يَأْتِي
 عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَتَرَبُّ فِيهِ إِلَّا الْمَاجِلُ وَلَا يَطْرُقُ
 فِيهِ إِلَّا الْمَنَاجِرُ وَلَا يَصْنَعُ فِيهِ إِلَّا النُّصُفُ لَعَلَّكُمْ
 الصَّدَاقَةَ فِيهِ عَنْ مَوَاصِلَةِ الرَّحِمِ مَنَا وَالْعِبَادَةِ اسْتَطَاعَ
 عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِشَوْرَتِ الْأَمَاءِ
 وَأَمَّا رِثَ الصَّبِيَّانِ وَتَدْبِيرُ الْخِيَانِ وَرَأْيُ عِلْدٍ أَرَأَى الْخَلْقَ
 مَزْفُوعٌ فَقَالَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ يَشْعُرُ كَالْعَلَابِ وَتَدْبِيرُ
 النَّفْسِ وَتَقْتِدِي بِهِ الْمُسَوِّكُ أَنَّ اللَّهَ مَا وَالْأَحَدِيثِ عَدَدُكَ
 مُتَقَاوِمَاتٍ وَسَيَلَانٍ مُخْتَلِفَاتٍ فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهُ فَيَا وَلَوْلَا
 نَعْبُذُ الْأَحَدِيثِ وَعَادَا هَا وَهَمَّا يَمْلِكُ الْمُسْرِقُ وَالْمُغْرِبُ
 كَمَا تَرَى مِنْهَا كَمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ يَعْبُدُ مِنَ الْأَحَدِيثِ وَهَمَّا
 لَعَلَّكُمْ صَرَخَاتٍ وَعَنْ تَوَفِّي الْجَنَائِ قَالَتْ دَامَتْ أَسِيرُ الْمَوْتِ
 كَذَاتِ لَيْلَةٍ قَدْ خَرَجَ عَنْ قَرَارِهِ فَنَظَرَ إِلَى النَّجْمِ فَقَالَ
 يَا لَوُفَّ أَزَادِي أَنْتَ أَهْلُ رَأْسِي قُلْتَ كُلَّ دَائِمٍ يَا أَسِيرُ
 فَقَالَ يَا لَوُفَّ طَوْبِي لِلَّهِ أَحَدِيثٍ وَاللَّيْلُ وَالنَّجْمُ فِي الْأَحَدِيثِ

اُولَئِكَ قَوْمٌ اَلْتَّخَذُوا اَدْنٰى سَبِيلًا وَاُولَئِكَ اَسَاوَادُهَا
طَبِيبًا وَالْعَمْرَانُ شِعَارًا اَوَالِدًا عَادَةً اَلْعَمْرُ فَرَضُ الدُّنْيَا
فَرَضًا عَلٰى مَنَاجِلِ السَّيْرِ اِنْ كُوْنُ عَمْرٌ فَيُثَلِّهُ هَكَذَا الشَّاعِرُ
عَمَّا اَلَيْلَ فَقَالَ اَلِهَاسَا عَمْرٌ لَا يَدْعُو فِيْهَا عَمْرٌ اَلَا اَسْجَبُ
لَكَ اَلَا اَنْ يَكُوْنَ عَمْرًا وَاَوْ عَمْرًا اَنْ يَكُوْنَ عَمْرًا
صَاحِبَ عَمْرٍ طَبِيبٌ وَهِيَ الْعَمْرُ اَوْ صَاحِبَ كَلْبَةٍ
وَهِيَ لَطِيفٌ وَقَدْ قِيلَ بَعْضُ الْعَرَبِيَّةِ الطَّبِيبُ وَالْكَلْبَةُ الطَّبِيبُ
وشرح راست نمیشود که در این حاجت محتاجان بر قایلان قدر
 مکرر نصرت بگویند و در این حاجت محتاجان بر قایلان تا عظیم در شرف
 شود و اینچنین یعنی عظم پیدا کند و مشهور شود در نظر اهل روزگار و بگوید
 اینچنین آن در دست بر دوری از ریا و سوسه نما ظاهر کرده شود و بعضی میگویند
 بجهان آن را ظاهر کرده و دست بزدکی نمودن در حاجت های ایشان
 تا که از نده شود آن حاجت ما بر ایشان بدون تشبیه مکرر و قائل گویی اینچنین
 روزگاری که مقرب نباشد در آن اول بچسب نزد و همان مکرر بکار غارت و سخن
 چنین مردمان و بزرگ خوانده شود و در آن زمان نزد سلطان زمان یعنی
 بچسب بزرگ گویند مگر که کار کاذب و ضعیف خوانده نشود و در آن
 یعنی ضعیف گویند بچسب مکرر انصاف دهنده و دانا نینده شمرند و در آن

در آن زمان تا در آن و بچسب بچسبان را منت نهادن بر ایشان و بعد
 خدا را کردن گشتی کردن و خود را بزرگ شمرن بآن مردمان پس در آن
 اوان باشد سلطان زمان و با و نشاء مردمان بمحبوبت برستادان
 و امیری کو دکان و صلاح اندام بیدان خصیعت بیدکان و خواججه سلطان
 و امردان و دینداران حضرت از ارجمندی که باره چند بر وقت بود پس
 گفتند مردمان در این صورت پس در جواب فرمود ششوع می در نزد و در آن
 میکند از آن دل بپرستد و در آن مشیو و آن نفس آواره و سپر روی میکند بآن
 مومنان تشبیه و بدست می که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دشمن
 اند و دور اند مختلف و مخالف پس هر که دست و دست دنیا را دور
 در دیده با و دشمن در دست آخرت را و در طایفه دشمنی در دست بآن و این
 دنیا و آخرت نزد و چونند این طالب بجهان مشرق و مغرب و در آن
 در میان این هر دو هر بار که نزدیک شود یکی از آن دو مکرر در روزگار
 و این دنیا و آخرت دو دشمنند یعنی مثل و وزن اند در جای یک شوم
 که وجود یک حضرت آن دیگر است و مشق است از نوبت بجای گفت که
 دیدم امیر المومنین راعی السلام در میان منی از شیشه که بردن
 می اند از خرابی که خود بر نظر نمیدانست بکارکان من شمرند که ای انوف
 آیا در خوابی با و سپاری با و پس گفتند که در خواب نیستیم بلکه بدارم ای امیر

الْعَوْنُ فَإِنَّ آصَابَهُ مُصِيبَةٌ فَتُجْعَلُ الْجَزَعُ وَإِنَّ آفَادَنَا لَا أَطْفَاءُ
 الْغَيْثُ وَإِنَّ عَيْشَةَ الْفَاقَةِ تَشْغَلُهُ الْبَلَاءُ فَإِنَّ جَعْدَهُ الْجَعْمُ
 تَعْلُو بِهِ الضَّعْفُ وَإِنَّ أَقْرَبَ بِهِ الشَّبَحُ كَقَلْبَةِ الْبَطْنَةِ
 فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضْطَرٌّ وَكُلُّ لَا قَرَارٍ لَهُ مُتَقَسِّمٌ
مفسر هر آینه، بوجیه است از رک و درون اوم که مشاء و محسوس
 گوشت باره و دان ماه گوشت عجیبترین چیز است در دال است و در آردا
 حاصلست سر یا با از حکمت و ضدی چند از خلاف حکمت پس اگر بدید
 او را امیدوار سازد او را طبع و اگر بجهان کند با طبع ملاک سازد او را
 حرص و بهر دو سر او اگر دست او را نمیدی بکشند او را اندوه خوردن
 بر منافات و اگر عارض شود او را غضب و خشم سخت شود و با خشم و شدت
 غیظ و اگر کاری کند او را خشنودی در کاری فراهم کند نگرانش
 و ترک غفلت خود را و اگر غایب شود او را ترس در جیب غفلت مشغول
 سازد او را ترسیدن و مشغول شدن بگذرد و اگر فراخ شود او را ایمنی
 رباید او را فریب و غرور و اگر برسد او را مصیبتی و بلیتی آرسوا کند
 او را بی قراری و اگر زیاده کرد او را مالی طایر سازد او را تواکری و اگر
 بکند او را در پیش مشغول گرداند او را بلا و سخت و اگر گوشش بهر دور
 لب اندازد او را اگر سنگی بنشانند او را سستی و ناتوانی و اگر از حد بگذرد

دان

الاسرار

او را اسیری و پر جزوی در قف و ریخ اندازد او را بر می طعام پس تقصیری
 و تقصیری ازین امور ساخته او را ضرر رساننده است و هر افرای از حد
 در گذشتن از ان و ابتناء کننده است و حد اعتدال در جمیع امور مستحسن
قاله نحن المرقاة الواسطة بها بين التالى واليهما ينحج العالم
 وقال لا نعظم أمر الله تعالى إلا من لا يصانع ولا يصانع
 ولا ينسج الطامع **مفسر** مخرجه در اصل لغت بالثبوت
 که تکیه کند بر او از هر دو جانب و او در میان باشد و مراد اینجا اعتدال است
 یعنی ما که اهل بیت رسولیم هر حد اعتدالی که میان لایق میسر و تالی که عیار
 از مفرط مقصود جماعتی که تفضل غیر معصوم بر ایشان کنند و بسوی آن
 باز میگردند غالی که گنا گشت از مفرط مقصوب مانند جماعتی که غلو دارند بر مرتبه
 که ایشان را از حد بشیرت بیرون می برند و با لوبیت میرسانند و سرور
 انحضرت پاید میند از امر عذای تعالی را اگر کسی مدارا و بداند کند دولت
 و ضراحت پیشه کند با غیر خود و در بی نزد بجا می طمأن **وقال عليه السلام**
 وَتَدْنِي فِي سَهْلٍ مِنْ حَيْفِ الْكَفَاةِ بِالْكَفَاةِ بَعْدَ تَجْعَلِ
 مَعَا سِتْنِ صَفِيٍّ وَحَكَاتٍ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ لَوْ أَحْبَبْتَنِي
 حَبْلٌ لِيَهَافَتَ وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْحَبْلَ تَغْلُظُ عَلَيْهِ فَتُشْرَعُ
 الْمُصَابِيحَ إِلَيْهِ وَلَا يَفْعَلُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِتْقَانِ وَالْمُصْطَفَيْنِ

الْأَخْيَارُ وَالْأَجْرَادُ وَهَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ
فَلَيْسَتْ لَهُ الْفَقَائِدُ جَلْبَابًا وَقَدْ بَيَّنَّا ذَلِكَ عَلَى مَعْنَى آخِرِ
لَيْنَ هَذَا مَوْضِعٌ ذِكْرُ **مَيْسَر** رَاهِبٍ در حالتی که وفات کرده بود
سبیل بن جیف الفارسی رحمه الله در کوفه بعد از بازگشتن او با حضرت
از صفین و بود و از دو دسترن مردمان بسوی امیر المومنین علیه السلام
میفرمود که اگر دوست دارم اموال خود را بشکوه بر این میبخت باره باره از تحت
دانه و معنی این مقال بی مثال نیست که محبت و دوستی غلیظ و سطر کرده
بر او بمیسی بنیابت مرتبه رسد بنیابت بر مصیبتها و اموال بسوی آن دگر
نمودن کار یعنی نمی رسد بمصایب و نوابی بواسطه محبت اسلام الله و
الغالب که هر چه میر کاران نیکو کار و برگزیده کاران نیکو کار و این گفته و نقل
قول حضرت هر که دوست دارد و ملا که اهل بیت نبی بود که میسازد از
برای فقر و انکسار پرده استوار و تحقیق که تاویل کرده شده است **این کلام**
در شمار بر معنی دیگر که نیست این مقام جای یاد کردن آن **وقال** لا
مَالًا أَخُوذُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا وَحَدَّثْتُ أَحَدًا مِنْ الْعَجَبِ وَلَا
عَقْلًا كَمَا التَّدْبِيرُ وَلَا كَرِهْتُكَ التَّقْوَى وَلَا قَرِينًا لِحُسْنِ الْخُلُقِ
وَلَا مِيرَاثًا كَالْأَذِيبِ وَلَا فَايِدًا كَمَا التَّوَقُّفُ وَلَا بَحَاةً
كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا رِيحًا كَالنَّوَابِ وَلَا وَرَعًا كَالْوَقُوفِ

عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَلَا تُهْدِيكَ الزَّهْدَ فِي الْحِرَامِ وَلَا عِلْمًا كَالْفَتْرِ
وَالْعِبَادَةِ كَمَا إِذَا الْفَرَاغَ وَلَا آيَاتَانَ كَالْعِيَارِ وَالصَّبْرِ
وَلَا حَسْبَ كَمَا التَّوَضُّعَ وَلَا شَرَفَ كَمَا الْعِلْمَ وَلَا عِزًّا كَمَا الْعِلْمَ
وَلَا مُصَاهِرَةَ آوْفَقَ مِنْ مُشَادَرَةِ **مَيْسَر** رَاهِبٍ در وقت بیج
مالی بر ناپا بود از خود نیست بیج تنهای ترسناک نزار عجب و نیست بیج غنا
محبوبی و بیج کرم نیست محو بر نیز کاری و نیست بیج غنای
همچو نیکوی خوی و نیست بیج میراثی همچو ادب و نیست بیج کشنده بخیر همچو
توفیق الطهر و بیج تجارتی نیست مانند کردار پسندیده و بیج سودی نیست
مثل ثواب و بیج روح نیست همچو از اسناد نزد مشهور و بیج زهدی نیست
همچو زهد در حرام و بیج علمی نیست همچو تفکر کردن در آلاء الطهر و بیج عبادتی نیست
همچو عباد کردن فریضه و بیج ایمانی نیست مانند ایمانی که کمال پیدا کرده باشد
بجای و شکایای و بیج کرمی و زهدی نیست مثل فروتنی نمودن با بندگان
خدا و بیج شرفی نیست همچو دانش و نیست بیج عزت و از مجندی همچو رزائی
و بیج پستی نیست استوار تر از مشورت کردن با اهل منزل **وقال**
إِذَا اسْتَوَى الصَّالِحُ عَلَى الْإِيمَانِ وَأَهْلُهُ ثُمَّ أَسَادَ رَجُلٌ
الطُّغْيَانُ يَرْجُلُ لَمْ تَنْظُرْ مِنْهُ خَرَبَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ وَإِذَا اسْتَوَى الْفَاسِدُ
عَلَى الزَّيْغَانِ وَأَهْلُهُ فَاحْسَنُ رَجُلٍ الطُّغْيَانُ يَرْجُلُ فَقَدْ عَرَّكَ **مَيْسَر**

چون مستولی شود صلاح و غالب گردد نیکو حالی بر روزگار مردمان آن روزگار
 پس از آن بگفت مردی که آن خود را ببردی که ظاهر نباشد از وضیعتی
 پس محقق که ظالم باشد و ستمکار در آن و هرگاه که مستولی گردد فساد و بی
 بر زمان و اهل زمان پس نیکو گردد مردی که آن را ببردی در آن اوان
 پس از آنکه باشد خود را در فریب و غفلت لب آن که آن وقال له عبد
کیف یجدهک یا امیر المؤمنین فقال کف تکون حالک
یفی یبقایک و یفسد بصحتک و یزنی من مائتین و یقتلک
 مرا مخفت را بگو نمی یابی خود را ایستنی چه حال داری یا امیر مومنان
 پس از جواب فرمود چگونه باشد حال کسی که در معرض فساد می آید بقیای خود
 و چارمیشود بصحت اعضای اجزای خود می آید از او اینی با و در آن میگرداند
 از ما من خوشی دنیا است از انواع مکاره و فتن و بلا وقال له کومنی
مستند کج یا لایحساک الیه و معز فی السیر علیک و یفق
یجسر الفکر الیه و ما یبتلی الله أحدکم الا
 که در مفسر میا کسی که در جز نزدیک گردا بسته شده بعقوبت و مر
 مرتبه قرب پیدا کرده بعز و غفلت لب انعام نمودن او بیانه آن در
 و بسیار فریب داده شده بسبب پوشیده شدن طو و مخفی بودن آن را
 و بسیار در فتنه افتاده شده بجهت حسن کنش در مردمان در حق او و مبتلا و

شناخت خدای تعالی هیچ یک را با ستم ملت در آن او در روزگار و از این
 کلام عالیهام چنان معلوم شد که ابتلا و امتحان خدای تعالی بسیار و بسیار
 و جاست اول احسان نمودن بسوی عبد بفریب نعم دوم ستم بصیبت بر او
 سیوم حسن قول در او و ثنای خلق بر او چهارم اتمال و تخریدت او وقال له
هلک فی و جلالک یحجب عیالک و یخفی عنک حضرت فرمود که بپاک شد در دنیا
 من دوم دوستی که غلو کننده باشد در محبت من و کجاست که اعتقاد در الویت
 یا نبوت کند در حق من و دشمنی که مبالغه کننده باشد در حق من وقال له
احصا عذرتی فمستغفره ضایع ساختن عذرت در طاعت
 حضرت عزت موجب غفرت و از نهاده است در آخرت وقال له السلام
مثل الذین یکنون حبیباً لک من مشی و الشکر التافع فی جوفها
یلقی الیه العز الباهک و یجدها و اللب التافع و یجدها
سئل علیه السلام عن قدیش فقال اما یقوتخ و یقره
ثمن کرب حدیث رجاء الهم و التیاج فی دنیا بهمه و التیاج
بنوا عبد ستمس قابعدها و اما و تمنعها لما و ترا و طلق و اما
و التیاج کما یبک لک لک فی الی و التیاج و التیاج و التیاج
و التیاج و التیاج و التیاج و التیاج و التیاج و التیاج
مفسر باید مثل دنیا می خد مثل بار است که نرم است مس کردن و سودا

از چوون و زهر کار گراست در اندرون آن میل میکند بسوی آنچه طاهر
از آن از لیت و لذت آن فریفته شده نادان و حذر مینماید از آن خداوند
خود و مرد و چوون بمعرفت باطن آن در پییده شد از آنحضرت هم از قرین
بس منسوب بود که اما فرزند آن محزونم که بطنی اند از قرین بس منسوب
قرین اند دوست میداری رای آنکسی که قابل خطابی باشد سخن مرد
ایشان را بسبب شیرین زبانی و وقوع کجای را در زمان ایشان که به طبع
ترین و نفع آن زمان و اما فرزند آن عجب شمس بن عبد مناف
بس و در ترین قرین اند روی اندیشه وضع کننده ترین ایشان اند و بس
بسته های خود را و اما که فرزند آن با ششم بس بدل کننده تر و بخشنده نیم
ما چنانی که در دستهای ماست و چون در نزد و ابر تریم نزد رسیدن مرک
بدان جا نهایی خود و به خودم و به خود شمس بشیر اند از روی حیل و خد
و کار تر اند با انکار تر و اما نصیح تریم در گفتار و نا صبح تر بر نفس اند از آنکه
از روی خسار **و قال** ششسان یقین عملکین عملک تذهب لذتک
و یقی تبعک و عملک تذهب من و نکتة و یقی آنچه و نکتة یقی
تبع جنازت منیع و جلا یضعل فاکان الموت بها علی
غیر نالک و کان الفی بها علی غیر نا و جیب و کلاک الی یزوی
من الاموات سفر عما قبل الی ان اجعون بنو هذرا جلا

بسته های خود

و تا ک تر انفسه قد بینا کلاک اعطاه و کسینا بکلاک حیا
طوبی طوبی کلاک فی نفسه و کلاک کسینا و صلحت سر توت و حسنات
خلیفه و الفی الفضل من ماله و کلاک الفضل من لسانه کلاک
و غیر که عن الناس مشک و کسینا کسینا و کسینا کسینا
و عن الناس من یثیب هذا الکلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله
مصر به دو راست میان و کرد در کرداری که برود لذت آن و با نایب
تا به است از استقامت از روی و کرداری که برود نایب و کانی آن و باقی ماندن
و مردان و وقتی میرفت آن حضرت در بی چانه بس شنبه که روی خنده میکرد
بس منسوب بود از حضرت که با هر که در در دنیا بر غیر مانده شده و کسینا کسینا
از وجوب نزل موت در دنیا به نایب و وجوب کشته و کسینا کسینا بس منسوب بود
مسافرانی اند که از بس اندک زمانی بسوی ما با ذکر و دعا گشتند فردی از این اشیا
و میخیزیم میراث ایشان را بی حضور ایشان که با ما خواهم بود جا و آن بعد
از ایشان درین جهان و حقی که فراموش کردیم که هر یک از اینها هستند
با نفس من که کینه از هلاکت خود را انداخته شدم بهر اوست مسکود و اوست
خوشی هر آنکسی است که ارم و نشکستی نموده در نفس خود و کلاک کسینا
کسینا کسینا دست او و صلاح او مسترد در او و کسینا کسینا در هر دور
و نفعه که از او فی را از مال خود و کلاک کسینا از او فی را از مال خود و جلا

از مردمان بدی افعال خود را بگویند و او را منت و سبب نشد بهر آنکه
شیطنت است و طریقه ضلالت که بهر نفس سر میفرماید و بعضی از مردمان
که نسبت میدهند این کلام را به مقام را بجهت رسالت نباه علی الله علیه و آله
قال عذرت الرجل البانی و عذرت المکره کفره **معناه**
عذرت مردمان است و عذرت زن کفر است **قال** لا تشبهوا لاسلام
نسبه لا یستحبها أحد قبله لاسلام هو السليم هو السقیم
والبین هو السقیم و البین هو السقیم و البین هو السقیم
هو السقیم و البین هو السقیم **معناه** هر این نسبت میدهم اسلام را
نسبت دادنی که نسبت نکردان را هیچ یک پیش از من از قرون ماضیه مرا و اسلام تسلیم
نفس است و تسلیم یقین است و یقین یقین است و تقدیر او را است در کار
ادای اجهت که با او قرار کرده و ادای او عمل است برای حضرت زینت **قال**
عذرت من البخل یستحل الفقر الذی هو منه هرب و یقوت
الفقر الذی آتاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقر و یحاسب
فی الاخره حساب الله **معناه** عذرت من البخل و عذرت من البخل و عذرت من البخل
بجمل درویشی را که از ان سیر بزد و قوت میبرد و او را تو انگری که در طلب
میکند پس زوکانی میکند درین جهان مانند زب من فقران حساب کرده
بشود در ان جهان مثل حساب تو انگر **قال** عذرت و عذرت

للمکر

للمکر و کانت یا من نطفه و یكون عند الحیفه
و عذرت من شکر الله و هو یزى خلق الله و عذرت من
سعی الموت و هو یزى من الموت و عذرت من انکر
الشیات الا حزیب و هو یزى الشیات الا و عذرت
لعامر کذا البقاء و کما ذک ان البقاء **معناه** عذرت و عذرت
کسند که نکش را که بود و ی روزی نطفه بی مقدار و خواهر بود و خواهر
مرد و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت
می بیند و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت
هر کسی را که می میرد و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت
و حال کسی بیند و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت و عذرت
کننده سرای قمار و ترک کند عادت سرای قمار **قال** عذرت من قصر
فی العمل لک انک باطنی و لا حاجه لک فیهن کس لک فی نفسیه و کماله
فیضیه **معناه** هر که فقیر کند در کار برای از بد کار گرفتار نشود و بگویند و عذرت و عذرت
و هیچ حاجتی نیست مرخای را در کسی که نیست مرخای را در نفس او مال و عذرت و عذرت
قال تو قد البکر فی اولی و یلقو فی آخره قاتله یفعل و لا یفعل
کفیل فی الا فحار و آله یجرق و آخره یجرق **معناه**
نکست در بد خود را از سر مار در اول آن و پیش باز در سر مار در آخر آن یعنی

وَبَاذَتْ بَصَرًا قَلِيلًا وَفَعَتْ لِنَفْسِهَا قَالًا فَلَمَّا أَفْشَلَتْ لَهَا سَبِيلًا لَيْسَ
بِالْبَلَاءِ وَنُفُوسُهُمْ يَسْكُرُونَ بِهَا إِلَى الشَّرِّ وَرَحِمَتْ بَهَا فَيَنْتَهِي
وَأَبْتَكُرْتُ بِفَجْيعَةٍ كَثُرَ عَيْنِيَا وَتَرْتَهِنِيَا وَتَحْوِنِيَا وَتَحْذَرِيَا
فَلَمَّا دَخَلَا لَأَعْدَاتِ السَّامَةِ وَحَدَّهَا قَوْمًا آخَرُونَ
لَقَوْمَ الْعِصْمَةِ ذَكَرَ لَكُمْ الدُّنْيَا فَذَكَرَ لَكُمْ لَوْ وَحَدَّ قَوْمَهُمْ
فَصَدَّقُوا وَوَقَفَتْهُمْ قَالُوا لَقَطَطُوا **فَسَمِعُوا** وَفَعَلُوا كَيْدَهُمْ
از مردی که خدمت و کلام می کرد دنیا را ای آن کسی که خدمت کننده دنیا را
که زلفت شده بغریب دنیا و الحذاق یافته با بطل نفس و هوا آناه زلفت
منشوی دنیا پس دوست کنی آن را آیا تو جرم ننده بر دنیا و انانیت گشته
کنه بر او یا او جنبایت ننده است بر لوقه در ارتکاب معصیت از یکا گشته
و بران کرد ترا یا از یکا فریب دار و ترا بکش خود را استوار تو بر آن بموضع
افتادن بران نمت از بوسیدگی در ریزه ریزه شدن با بجا بهای خواب
مادران در زیر خاک است خنام بر سپل سنگ است جند علت زایل کردی
بگفتای خود و جند چهار روی کردی بر شتهای خود ایشان را طلب میکردی
و از برای ایشان شفا و دوا و میخواستی صفت دوا را برای ایشان از
طبیعیان فایده نداد و هیچ یک ایشان را مریانی تو با و حاجت بر آورد
نشدی در باره آنکس که بجزی که حیوان او بودی از حیوة او و وقع نکردی

از مرض و علل را بتوانی خود که صرف او نمندی و می چینی که تصویر و شب بیکر
این دنیا ای عذاب مرگ را بهر یک ازین مذکور است و تشبیه کرد بموضع ملامت
او جای ملامت ترا بهر کسی که دنیا سرای است نه یکی دنیا را رستی برای کسی
که تصدیق کرد و دوا و سرای عافیت و دمنی از عذاب خدا برای کسی
که فهم کرد و از او دور یافت و سرای تو آنکس است برای کسی که تو شطاعت
گرفت از ان و سرای موهنط و نصیحت برای کسی که مبنی بر باشد
با و دنیا مسجد دوستان خداست و جگر نماز و نیکان خداست و موضع
فرد و انان و جی خداست و جای تجارت جهان حق تعالی است که کس نموده
در اور حمت خدا و مشروبات عقیبا و سه و کرده اند و از بهر نیت غیر نیت با
بس کیت آنکه خدمت میکند آن سرار او حال آنکه اعلام کرده خلائق را با خبر
و زوال خود و خبر ترک دادن نفس خود و اهل خود را پس تصویر کرده برای
ایشان و تشبیه نموده بخت و گرفتاری خود و گرفتاری آن جهان را و از
ساخت ایشان را سرور و خوشحالی خود و خوشحالی دشمنی ایشان چه هر چه این
عالم است صورت عالم نیست بنگار کرد بهانیت در استکباری و با دوا
کرد و بصیحت و گرفتاری بخت را بخت کردنیدن مردمانت بان جهان
و برسانیدن از اهل این جهان و نکال آن جهان و در خوف انداختن از
بطش آن و محتر ساختن از عذاب آن پس خدمت کردند دنیا را مردانی

چنانچه در یاد او نداشت و حسرت که وقت خلافت و عقوبت و محبت
 کردند و سایش نمودند دنیا را مردانی دیگر در روز قیامت نزد مشیت
 بیاورد و ایشان را دنیا از مواظبت و غیرتس باورند و قبول نمودند و بپس
 ایشان را از توبه و پشیمانی بپسندیدند و بپسندادند ایشان را پس
 بنده که توبه بمان و کس و سوا به آخرت کردند **و قال الله ان الله ملكا**
يُنَادِي كُلَّ نَفْسٍ بِدِينِهَا وَلِلَّهِ السُّلْطَانُ وَاجْمَعُوا لِقَاءَ رَبِّكُمْ
مفسر هر دینی که خدای ارادت و شکر که خدا میکند در هر روزی که
 برآید از برای مردن و جمع کند همه ال و اسباب دنیا را از برای فانی کند
 و بنا کند از برای خراب کنش **و قال الله ان الله ينادي**
كُلَّ نَفْسٍ بِدِينِهَا و التماس فيها رجل باع نفسه فاعفها
مفسر و دنیا سوزی که نشکاهت برای دارا و مردمان در دنیا
 دو و نصف مردند که در دنیا و مساوت آورده اند اول مردیت که در
 نفس خود را بمتاع دنیا پس هلاک کرد نفس خود را در عبادت و در مردیت
 که در نفس خود را بمتاع دنیا پس هلاک کرد نفس خود را در عبادت و در مردیت
 پس از آنکه در نفس خود را از عذاب روز جزا **و قال الله لا يكون الايمان**
صليفا حتى يحفظ اخاه في ثلاث فليكن في غيبته
و قال الله مفسر هر دینی باشد دوست و دوست صمیمی تا آنکه نگردد

فانما هذا
 انما هو
 انما هو

کسرا

کسی را که برادر دوست در سه وقت از اوقات اول در حال شدت و محنت
 و دوم در حال غایب بودن و سوم در وقت وفات او کایب می نماید
 محنت و حزن **و قال الله من اعطى اخاه من الخبز ما اذبحا من اعطى**
الذبحا من الخبز ما اذبحا من اعطى الثوب ما اذبحا من اعطى الثوب
من اعطى الا من شفعنا من الخبز من الخبز من اعطى الشكر
من الخبز من اعطى الشكر و قد صدق ذلك في قوله الله سبحانه و تعالى
و قال الله ان الله ينادي و قال الله ان الله ينادي
كُلَّ نَفْسٍ بِدِينِهَا و التماس فيها رجل باع نفسه فاعفها
مفسر هر دینی که خدای ارادت و شکر که خدا میکند در هر روزی که
 برآید از برای مردن و جمع کند همه ال و اسباب دنیا را از برای فانی کند
 و بنا کند از برای خراب کنش **و قال الله ان الله ينادي**
كُلَّ نَفْسٍ بِدِينِهَا و التماس فيها رجل باع نفسه فاعفها
مفسر و دنیا سوزی که نشکاهت برای دارا و مردمان در دنیا
 دو و نصف مردند که در دنیا و مساوت آورده اند اول مردیت که در
 نفس خود را بمتاع دنیا پس هلاک کرد نفس خود را در عبادت و در مردیت
 که در نفس خود را بمتاع دنیا پس هلاک کرد نفس خود را در عبادت و در مردیت
 پس از آنکه در نفس خود را از عذاب روز جزا **و قال الله لا يكون الايمان**
صليفا حتى يحفظ اخاه في ثلاث فليكن في غيبته
و قال الله مفسر هر دینی باشد دوست و دوست صمیمی تا آنکه نگردد

واقع است در کتاب حق بی نزاعی در مورد است و سبحان تعالی در عباد
 کتاب بزرگوار خود بجز اینها تا اجابت کنم شمارا و فرموده است در حق تعالی
 هر که گشت بدی را که از آن بگریزد یا ظلم کند بر نفس خود پس از آن
 امرزش خواهد از خدای تعالی یا بد خدا را امر زنده کند یا نافرمان و فرموده در امر
 شکر اگر شکر کنید بر ما زیاده کردیم برای شماست پس کسان را
 دست مرده است در نشان توبه بدستی که قبول توبه بر خدای تعالی و عده
 که خلف در آن متصور نیست هر کس آنی را دست که میکند بدی را بنیاد
 بقوت آن پس از آن توبه میکند از نزدیکی که پیش از حضور است
 پس بجاست که در توفیق یافته بعد از گناه توبه کردن و توبه بی بند و
 خدای تعالی بر ایشان است خدای تعالی در انابت توبه تا بیان حکم کند
 با کرمایب را عقوبت باشد **وقال الصلوة قبل ان تکملوا**
فصل في جهاد كل ضعيف ولي كل شيء ذكوة و ذكوة البدن
الصيام و جهاد البوئ حن الثعل **مصر** نماز را بجز است
 که با آن تقرب و نزدیکی جوید بر رحمت خدا هر چه بر کارین و حج گذارد
 غذا کردن هر ضعیف و هر چیزی را از کرمیت و ذکوة بدن روزه
 داشتن است و غذای زن میگوی معاشرت باشد **وقال**
 است نزلوا الزنوف بالصدق فممن آمن بالحق جاد بالعبادة

وقال نزل اللعنة على قذير الحق **مصر** طلب کسب
 زد و بدان روزی را یعنی مستعد شوید از برای نزول روزی بصدق داد
 و کسی که یقین کرد بوجوه باز در آن روزی که بعد از آن دست و
 مر آنکه معصیت و باری بر قدر ما نیاز **وقال** **ما عاله أمر أقصد وقال**
عليه العيال آخذ اليسارين و لوكه لصف العقل و العرف
 اللهم **مصر** دشواری روزی نشد و در وین گشت مردی که در
 نفقه او در حد وسط نگاهداشت و کمی اهل و عیال یکی از دو تو انکر است
 دوستی کردن و حسن معاشرت نمودن با مردمان نصف نصف عقل غلب
 در تدبیر کار معاش و نیم دیگر قدر و غلبه است بر ایشان عزم و اندوه نصف
 پرست **وقال** **يتذكر الصبر على قذير الضبلة فمن ضرب**
يدك على فخذه عند المضبلة حبط أجره و من صاب لم يزل
له من صيامه لا الطما و كرم من قاييرين له من قيامه
لا العتاد حن انهم الا كياس و فطادهم **مصر**
 من و در امر صبر از هر حضرت عزت بر اندازد معصیت و کسی که بزرگوار
 خود را بر آن خود در معصیت باطل میشود و مشغوبت او بسیار روزه در آن
 که صفت او را از روزه داشتن خود بکارت نمی آید آسانوار و در شب از برای
 عبادت که غایت او را از هر خواستن خود بکارت و بیداری و هر یک است

خوب زير كان دعا قتلان و چه بخت روزه كشودن عاقلان **وقال الله**
سوسا آيما نكرو يا صديق قله و حصوا اموالكم بالزكوة
و اذفقوا اتواج البكر يا دعا **سيفر** ملك حو كرو من
ايان خود را بصدقه و اودن و استوار سازيد با لهاي خود را از شايه
حرام و از نظر قطع الطريق بركه و اودن و دفع كسبه و مجاهي و ريك
بلار با دعا كردن بركه حق جل و علا **كاهله عليه السلام بحمل**
بن زياره بن جعفر قال كميل بن زياد اخذ بيد امير المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام فاخرجني الى الحنات فلما
اخرجت نفس الصعابة ثم قال يا كميل بن زياد ان هذين
القلوب افعيا فخرها افعاهما فاحفظ علي ما قولك
لك الثامن ثلاثة فقال له و بائي و سئل على سبيل جنات
و هج و دعاغ اتباع كل ناعم يسيلك مع كل ربح لم
يسخنو بنو العلم و لم يلجا الى ركن و نبي يا كميل
العلم خذل لك من الاله و لاله تنفضه الفقهاء و العلم يزل
على الا تفارق و ضيع الاله يزل و يزل يا كميل بن زياد
معرفي العلم دون يدان يدك بيب لالشان الطاعه في
حياتيه و حيل لك اخذ و نكته و نكته و نكته و العلم

العلم يركب انت
تحرش المال

حاجه و المال يحكمه عليه يا كميل بن زياد ملك حرك
الاله و هم احياء و العلماء باقون ما بين الدهر احصا نعم
مفقوده و استا المسد في القلوب متوجر ذك هاتك ماهنا
ليعلم اجرا و اشار عليه السلام الى صدره لو اصبحت له حمله
بلى اوجب لفتنا غير ما نوت عليه سئل الة الوقت الدنيا
و سئل من راعى الله على عباد و يحى على اوليائه و ان
سقاوا الحمله الحق لا يصاركة في احيائه فيقده الشك
في قلبه لا و كعاد من شبهه الا اذا و لا اذا و منهم
باللذات سئل القاد للشهوت او مغرما بالجمع و لا
تأكل من رعات الذي في شئ اقرب شئ منها بعنا انما
التائمه كذاك بعوت العالم بقوت حابليه اللهم بك
لا تخلفي و من قايه لله حجة اما طاهر استهزوا و افعاه
مؤمنو لا يبلا تبطل حج الله و بنيانه فكم ذرايين اوليك
اوليك و الله لا تقولون عدا و لا اعظمونك قدرا الحفظ
الله حجة و بنيانه بهم حتى يؤد غولها نظرا هه
و يز دعواها في قلوب تشابههم هه بهم العلم على
حقيقة البصيرت و باشر و اروح اليقين و استعلا

مَا اسْتَوْعَدَ الشَّيْطَانُ قَوْلَهُ قَاتِلُوا قَاتِلَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْخَلَاءُ عِلْمَكَ
وَصَحْبِيكَ الدُّنْيَا يَا بَنِي آدَمَ اَنْزَلْنَاهُ سَعْلًا بِالْحِلَالِ لَا عِلْمَكَ
اُولَئِكَ خَلَقْنَا وَاللَّهُ فِي اَرْصَادِهِمْ وَلَكَ عِلْمٌ اَلَى دِينِهِ آه آه شَوْقًا
اَلَى دُوبَتِهِمْ اَنْصَرَفَ اِلَى اَمْنِيَّتِهِ اِنْ كَلَامُ اَنْ حَضَرَتْ مَكِيلُ بِن
دیا و بختی را گفت کیل بن زیبا بختی که گرفت دست مرا حضرت امیر المومنین
 پس بر دل برادر امیر المومنین چون چو رفت نفس کشید مانند نفس کشیدن
 حسرت خورده اند و هنگام عبور از آن فرمود که ای کیل بن زیبا بختی بدستی
 که این دنیا ظرف نیست برای ادراک اشیا پس بهتر است و اما یاد کنند که درین
 انصاف است از روی حکمت و موعظه پس نگاه دارد و یاد گیر از من آنچه میگویم از برای
 مردمان سه ذرت اند پس فرمود اول عالم را بابت دهم دوم تعلیم گیرنده است
 بر سبیل رشکاری و تقسیم سوم کسی چند نه ضعیف و حقیر برادران هر دو از
 کنند را بر او باطل میل کنند و اند با هر یادی طلب روشنی نکرده اند
 بنور آتش و بنا بر زنده اند بنوی اصل استواری کیل علم بهتر است
 از مال علم نیکمی در در ترا از و مال و تو نیکم بر روی مال را از کسی که گین
 کند از و بنال علم ناقص میگردد و اند او را نفقه و علم زیاده میشود و در
 و احسان نمودن مال ذایل میشود و بر و مال ای کیل بن زیبا بختی خفتن
 دینی است که درین دار میشود با و معلوم گیب میکند او می طاعت را در زندگی

خود و حاصل میکند سخن پسندید را پس فانی شدن او و علم حکم کنند پس
 و مال حکم کرده است بر روی کیل بن زیبا و ملاک شدن معنی البت
 منجر به ملک دنیا و عقبا میشود نه خیر به نیستند کان ما لها و حال اگر ایشان
 زندگانی اند بر نشان حال و مشورت اقبال و عالمیان باقی اند ما دام که بخت
 روزگار و آسمانی ایشان نایاست و صورت های ایشان در دل با موجود است
 اکاه با من بدستی که این غلبت بسیار و اشارت فرمود درین گفتار پسند
 بنامین خود و بعد از آن فرمود که اگر سید مراد برای تعلیم آن علم بجا ملان
 طریق حق پس میر بختم آن علم را در دل ایشان علی بر رسم کسی که سراج العظم
 غیر از این است و بر او بکار دور ندارد است الت دین را از برای آن جهان است
 قوی کننده است و غلبگی چنده نعمتهای بیرون بر بندگان او و بختی و
 بر این ابر و در دستان دیگر که بندگان او یا میر رسم بقول کنند و قول حق
 بدون حجت و برهان و در بعضی نسخ او مشافه است یعنی ملاقات میکنم
 بعضی زمان برادر مر برادر بندگان حق را که هیچ بصیرتی نیست و در ظاهر
 و جواب او بسبب عدم ادراک برهان و حجت برافروخته میشود و آتش ننگ
 در دل او مراد اول من آید از شهادت دیگر نه آن مقلد مذکور و اند آن سراج العظم
 مذکور از احاطان علم اند یا میر رسم کسی که حریف است با ستیفای الذت و سینه
 و اسانت کشیدن او از برای آرزوی نفس حریف او یا حریف کرد و سینه

اَلَا اِنَّ اَوَّلَ مَا
 خَلَقَ

شده است. بجمع کردن مال و ذخیره نهادن و در زیر زمین این هر دو کس
نشینند از رعایت کنندگان دین متین در چیزی که نزد یکدیگر است
از او می‌نشیند مانند بودن با بن هر دو چهار یا پنج حرکت شده اند
مخفی نگه داشتن و از این نشان حاصلان بسندیده و چون در درندگان
نگوهریده می‌میرد علم و صنوخ و منار رس می‌شود و بکر بر درندگان نیکو است
با کینه طینت و این کلمه اللهم درین مقام نازل می‌شود است نشان است
و خالی نمی‌شود و در زمین هیچ زمان از کسی که قیام نمانده باشد برای
خدا بر نیانی ساطع یا اشک را می‌شود و مشهور و معروف و قبی که متکلی باشد
از اظهار علم و عمل یا ترسان مشورت کثرت اعدا و قلت اعدا باشد
حجت منظره باطل نشود و جتهای خداوند رخنه و لفظ کم ذای این است
مرطوب و صاحب الزمان راه و استقامت مدت نیست و اول شدن و عکس
کشتن از امتداد دولت طلب یعنی چند باشد امتداد دولت عالم و کی
منقضي شود مدت نیست قائم و کجانی که ایمان دین اند آن کرده بکن خدا
کست راند از روی شمار و بر کشته از روی محبت و عزت نگاه دارد
خدا می‌توانی چنانچه در اینها می‌روشن خود را بود و با خود ایشان تا آنکه
بامت مرگ بار خدای و نبات الی با بنظران بی مثال خود و میر و یا هیچ
در عالمی افعال خود و حجم کرد و سیکار نازل شد علم بر ایشان بر حقیقت

پنای و بختی خود در دستند در راحت معان و نرم شمرند و آنچه استقامت
نمودند و دشوار کردند انرا را مستحسان و انش کردند چیزی که رسیده
از ان جا بلالان و نادران و همراه شدند و بنا را به بدین راه و جهای ایشان
او بخت است بجل اعلی این جماعت خلیفهای خدا اند و خداوند کان
مرومانند بسوی دین او آه آه یعنی در در محبت از روی بدیدار ان ارباب
یقین بعد از ان منمود و کمال بن زید و در ان کیل باز کرد از خفا زاید
یا وقتی دیگر هرگاه که خواهی وقال الله و یحبی تحت لیسایه و قال
هکک انما کلمه یعرفت قدرة مفسر ایم مردمانست در زیر بنا
خود و بپاک شد مردی که شناخت مقدار مرتب خود وقال الله لی حیل
سأله ان یعطه لا تکن معن یرجی الا حیت یغیر العمل
و یبشی التوبة بطول العمل یقول فی الذی یقول الزاهد
و یعمل فیها یعمل الزاهد ان اعطیت ان اعطیت منها المشیع و ان شفع
منها لا یقع یجوز عن شفعه را و فی و یبشی ان یارست
فیما یبشی یبشی و لا یبشی و یامس بها الا ان یبشی فی الاصل الحان
و لا یعمل عملهم و یبشی الذی یبشی و هو کاحد همد
بشعره الموت کالتی ذنوبه و یبشی علی ما یکن الموت
لک ان سقت ظل نادما و ان صحح ان کاحیا یبشی یبشی

صورت بخت

کند و در بگرداند و چینی که زینب خورد با شد از مساج قلیل غالب شود و او را
 نفس اماره بر آنچه کان و در و از مطالب اینچنان و غالب نشود و بر نفس خود
 بر آنچه یقین میداند از موت و عقوبت الهی ترسد بر چه خود مکتب را کند
 او و امید واری دارد و بر نفس خود به پیشتر از عمل خود اگر مستغنی شود و او را
 کرد و سخت فرحاک شود و شادمان و در وقت در افتد و اگر در پیش کرد و
 نو میداند و دستنی که بعد از فکر کند هرگاه که لیل کردن در اید و بمالند و
 الماح نماید چون زبان بموال بکشد و اگر عارض شود و پیش آید او را هوای
 نفسی پیش دارد و معصیت را و باز پس اندازد و توبه و انابت را و اگر در
 آید او را تحقیق و یقینی داشته باشد از مشرب طهای ملت و صف که عزت را و
 خود عزت بگرد و بمالند و در بند و در آن و خود بند نیز بر و پس او بکفایت
 خود معجز است و از کردار نفس است عزت کند و در آنچه غایت و مسامحه
 کند و سهل فکر و در آنچه باقیست بپند ماخذ غنیمت را که آن حقوق است
 موصل شود به است جای نادان و بپند عمل عزت را که آن معاصی و مطلق
 جای غنیمت نسراوان ترسد از مرکب و او را از آن لذت تا بد و وقت
 نگیرد بر وقت اعمال صراط و افعال است عظیم شمرد از معصیت غیر خود را که
 اندک شمرد و پیشتر از آن از نفس چیزی خود و لب یا ر شمرد از طاعت و غیر
 خود آنچه حقیر و اندک و اندک از طاعت و عبادت غیر خود پس آن شخص که

نفسی بر نواز و دواز
 فضیلت جبرئیل

موصوف با این صفات بر مردمان طعن زنند و بس و برای نفس خود
 نرمی و مدارا نمایند و پیوسته گفتن با تو انکاران دوست تراست پس او
 از ذکر خدا کردن با خدا حکم میکند بر غیر خود و او را مکرر میسر از برای خود
 و فراغت نفس خود و حکم میکند بر نفس بی غیر خود از برای غیر حق خود بر آید
 می نماید غیر خود را بیکر و مکره میبازد نفس خود را در شربش زمان بردار شود
 در نشاء و خود عصیان می کند و مرتکب مناهی میشود و تمام می شناسد
 و تمام نمیدارد و می ترسد از پروردگار خود در کار مخلوق او و رسید
 رضی فرموده و اگر نمی بود درین کتاب مکررین کلام مصیبت انعام هر است
 کافی بودی آن آرزوی بنده فایده دهنده در قلوب نام و در روی حاکم
 رسیده بسبب حد تمام و در روی بنای مرید رسیده یقین و برای
 عزت گرفتن نظر کننده فکر فایده درین کلام مبین و قال الله لا اله الا الله
لیکمل آخری عاقباً خلیقه او عزت و لیکن مقتضی
راذی باد و کما آذینک ان کذبت مفسر باید هر دی را از هر کجا
 در آن جهان عاقبتی است شیرین که دخول است در خلد برین قیامت
 تلخ که آن داخل شد است در دوزخ که فریق فی الجنة و مسرت فی العیر
 و هر هر دو نهاده را نیست داده نیست و آنچه نیست داد و بکشت کویا
 هرگز نبود و لا یلکم القیوم الطاهر فان طاک به الزمان

Handwritten notes in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

الظالم غلام
مكتوبه يرمي بعض

ملاک شد و مردم را نادان **و قال** عتایت آخاک یا ایا حسن
 الیه و اذ ذلک یأمر الیهم الیه من وضع نفسه اذ موضع
 التفتت فلا یلومک من اسلم الیه الثمن و من ملک آتاکه
مفسر باید عتاب و ملامت کن بر او خود را بر کار مجرب بنویسی او را
 بسوی او و باز گردان نشود و او را بر او یعنی بجای عتاب
 قولی و فعلی احسان نمایی یا و انعام مسخر می در حق او زیرا که احسان
 و انعام الفع است و میل دادن بسوی خود و دفع شر او بموذن از خود
 و کسی که بزند نفس خود و بر یعنی بنشیند در جایهای آفت بین باید که ملا
 و سزا نشاند کسی را که بکند با او کار خود را و هر که بداند و در کار را
 و قدرت بدارد بر او تا بر آید آن را از برای نفس **و قال علی**
 و من استبد بما یدیه هلك و من شاق الوجا شاقکها
 فی عقوق لیا من کتد سیرة کانت الحیة بیک بید و
 الفقر موت الا کبر من قضی حق من لا یقضی حقه
 فقد عبده لا طاعة الخلق فی معصية الخالق لا
 لعاب الم تباح حقه انما یعاب من اخذ ما لیس له
 الا عجاب یمنع من الازد یاد **مفسر** هر که شرفمند
 بشود و بر سر حد ملاکت رسیده و هر که شرفست نماید با مردمان شریک

نبود با ایشان در عقاید ایشان و هر که سبک کرد سر خود از غیر باشد
 اختیار افشای و گمان بدست او در دست حق احتیاج مرکبست که در کمتر
 از انواع مرکب و هر که در حق کسی را از یاران که نکند در دامن حق او را
 پس محبت که بندگی کند و او را هیچ طاعتی نیست مگر مخلوق را که آن واقع
 شود و در دامن خود اخذ حق خود از دین و غیر آن جز این نیست که عیب
 کرده میشود کسی که زاکر گفت چیزی را که بدو مر او را و خود بندگی منع
 میکند از دیده کردن **مهره قال** الامر قریب ولا یصطحاب
قلیل وقد آتاه الصبح لیدی عینک و ترک الذی آهون
من طلب التوبة و کم من آکله منعت من آکلات
والثانی أعذنا ما جعلوا من الله الا استقبل بخیر
الا و عرفت موافق لفظه من أحد سنان الغضب قوي
على قتل أشداء الباطل و اذ هیبت أمرا ففع قیل فان
شدت توفیه أعظم معان خاف منه **مفسر** و امر خدا
 که موت و فنا زد و یکت باهل دنیا و صحبت در شن سکد مکرر است
 درین سر او محقق که روشن شد صبح برای صاحب دو چشم ترک کند
 آسان تر است از طلب توبه کردن و رجوع بدگاه اله که در دنیا و بسایک
 خوردن که مانع باشد از خوردن و لبیاری و مردمان دشمنان چیزی اند

در معصیت خالق
 و عیب کرده میشود

که با اهل ایمان و کسی که سبک کند و طریق اندیشها را شناخت موضع
 و حق خطارا و کسی که تیر سازد نیز غضب را برای رضای خداوند است
 برکت تن جماعتی که تحت ترین ظالمند و چون تیری از کارهای بس واقع
 شود در آن کار حق بستی که سختی حذر کردن و خود را نکند از آتش از آن
 بزرگتر است از آنچه میرسد از آن **وقال** الله الا یا سلة سكة
القدر و ارجع المشی بکوارب الحین و احمید الشکر صدیقک
بقا من صدقک و الحاجة شغل الذی ای **مفسر** و الله الت سرور
 و انجی سینه است بزرگن و نهای بدیدگار را به پیش نیکو کار و در قطع
 کن بدی را از سینه خیرت خودت بکن آن از سینه خودت و سینه مرا
 میکرد و می برد اندیشه خود را **وقال** الطلع رقی مؤبدا و شربت
التغذیة الشکاسة و قدره لیمز الشکاسة و من لم یجد
الصبر اهلک و الخیر و أعجز انکون الخلاء بالحقابة
و لا تملک بالصحابه و الصداقة فان کنت بالشکری
ملک أموز صم کلک بعدای المشا و رقت عیب و لا کنت
بالفرقی حجت خصیمهم فغیرک اقلی بالشی و اقرب **مفسر**
 طبع بزرگت با بنده و فایده نصیر که آن اضاعت خرم است اینست
 و جبرست و فایده احتیاط و هویتاری سالم بود و نیت از ندامت

و کسی که نجات نداد و او را شکیبایی نداد و عقیبتی انداخت و او را فرج نداد
 و عجب کند ای مردمان آیا باشد جانشینی پیغمبر یعنی بحج و صحبت
 و نباشد آن خلافت مقرر بصحبت و قرابت و اورایت کرده اند که
 مرا حضرت را شریعت یعنی پس اگر بوی تو که بمنبرت کردن مالک شدی
 بر کارهای مردمان پس چگونه مالک شدی باین کار به خط و حال و کمالات
 مشورت کنندگان غایب بودند و اگر هستی که بقرابت غالب شده بخت
 او را بر کسی که کنی ایشان درین امر پس غیر تو سزاوارتر است به پیغمبر
 و نزدیکتر است بحقیقت که بمنبر و نفس پیغمبر باشد **قال** اما المسرور
رفی الدنیا اخر من تمتص فی الدنیا یا و یهتک ثباته و مریه
للصایب و مع کله جریعه یشرق و یغیر کله اکل عظم
و لا یناله العبد یغیر الایمان و یغیر الاخری و لا یتقبل یوما
من عینی و لا یغیر فی اخر من اجله فحقن آغیای المؤمن
و انفسا نصب الحق فحق ان ترجوا البقاء و هذا الذی
و انکما کما من نعمه شرفا الی استرعا الکفر
 فی حد مر ما بیننا و غیرت ما جمعا **میر** اما حضرت که خزان
 نیست که مرد در دنیا فغان نیست که تیری اندازد در آن مرکب و غار
 که می کشند باندان مصیبتا و الما و باهرات میدانی شکسته شدت

در خلق و در هر خورشیدی و غصبا در کلو گرفتار و نمی رسد بنده به معنی مکر
 بگردانیدن از دیگر نعمتی و پیش نمی آید روزی از سر مقرر او مکر اوراق
 روزی دیگر از اجل مقرر او پس مایه ری و هند کان مکریم و انفسهای مانده
 مکر است پس از کی امید میداریم بقا و دوام استمرار و حال از کمالین
 سب و روز بر بند استند از چیزی بلندی را مکر که قنایب نامند در باز
 کشتن و در خواب کردن آنچه نیاید کردند و برافراشتند و برانند کردن آنچه
 کرد کردند و گذشتند **و قال علیه السلام** لا خیر فی الصمت عن العلم
کما انک لا خیر فی القول بالجهل و یابن آدم ملک است
فوق قوتک و کانت خادک لعلک یغیر **میر** و هیچ خبری نیست
 در خاموشی از حکم کردن بر وفق و حکمت ربانی بخفا که هیچ خبری
 نیست در گفتار بجهل و نادانی و ای سب را دم آنچه انداختی از در هم و دنیا
 زیاده از قوت خودت در دنیا می ناپاید پس تو در آن خزینه داری
 بر اعیان خودت از حادثات یاورت **و قال** ان للقلب شهوت
و قبالا و اذ با و افا ان هات من قبل شهوتها و قبالها فان
القلب اذ انکرة عینی و کانت علیه السلام یقول کما
استفی عینی عیون اذ انقضت آجین انجین عن لزم مقام یقین
لی لزم بربک آم حین اقله علی فیقال لی لو غفرت **میر**

بدستی که در دنیا را از دینیت با عمل و در بصر مال را دینیت و این تفرق
 و ملال پس باید پس آن دنیا از جانب آرزو و دنیا از طرف و کلال
 پس حقیقت که دل چون بستم و اگر کار دینیت شد میگرد که در بد حال بود
 و آنحضرت که میفرمود چه گونه صحیح کرد آنم غیظ خود را و اراده خشم نام چون
 در غضب ایم آیا وقتی که عاثر شوم از انتقام و کینه کشیدن با وجود غیظ
 پس گویند بمن اگر صبر میفرمودی و بشکیبایی میل میفرمودی اولی می بود
 از روی صواب یا وقتی که قادر باشم از انتقام پس گویند مرا اگر عفو میفرمود
 و بغیر از آن می شناسی بهتر می بود از برای تو اب وقال علیه السلام
قد مررت بقدری علی من بله هذا ما یجلب به النباخ لکن وروی
أنته هذا ما کنتم تتناقصونک بالکمال من وکفر ینذهب من
ملک ویتا غفلت انت هذیه القلوب نکل کما تملک الابد
 فانتعوا لکما طوائف الحکماء مفسر و آنحضرت هم وقتی
 که گذر کرد به پسندی که در عز بل بود این آنحضرت است که کمال کردند بان بخل
 تنگ حوصله و روایت کرده اند که آنحضرت سرمود یعنی این است که
 بود و اگر رغبت میفرمودید شما در دوی بشتوق تمام و گرفت از مال
 آنچه من در دوا بجزرت گرفتن با حواله سیر الی الی بعضی رفته شما
 آنچه رفت از مال تو بر طریق امتحان و ابتلای خدا از جهت وجود منفعت

ادبانه

او و بقای عمره او که موقوف است و بجزرت و بدستی که این دنیای آدمیان
 ملال و کلال میگرد و بجهت که بدینا که ملال می یابند پس طلب کن از برای شما
 آن دنیا حکمتهای خوشنماید با طراوت و کلمات مستحسنه یا بشناخت
 تا از دوام ملال و قید کلال خلاص شوند وقال علیه السلام لما سمع قول الخواج
لأحکم الله کل حق یزاد بها باطل و فی صفیه
العقلاء هم الذین لا یجتمعون علیک و إذا القدر یمنع
فقد یمنعنا مضرة اجتماعهم فما منفعه افتراقهم
فقال یرجع أصحاب الیقین الی منفعه فیسفیع الناس
بهیمة کخرج البیضاء الی بایه و الشیخ الی منسج و الخبأ
الی مخیر و مفسر و آنحضرت وقتی که شنید گفتار خوارجیان را
 یعنی هیچ حکمی نیست مگر خدا را این سخن حق است که می خواهند بدان باطل را
 و فرمود آن امام تمام علیه الصلوة و السلام در صفت غوغای عوام اینها
 مانند که چون گویند علیکی نمایند و چون متفرق شوند شانه نشینند
 و بعضی گفت اند که روایت زانجا است که نه که رند بلکه ابله است که نظر
 فرمود یعنی ایشان چون کسانی اند که چون اجتماع نمایند کردند رسانند
 و چون بپاشند شوند بمنفعت که اینها گفتند با آنحضرت تحقیق که می دانم
 حضرت جمع شدن ایشان را بر حسب منفعت بر آنکه یکی ایشان در جوار

عِنْدَهُ هُوَ اَمِيرٌ وَمِنْ التَّوْفِيقِ حُفِظَ الشَّجَرَةُ وَالْمَوْءِجَتِ
 قَرَأَتْ مُشْفَاةً وَلَا تَأْمَنُ سَلَكُهَا **عَلَى خَشْيَتِهِ كَمَا يَنْبَغِي**
 از ستم جهلا و مرد باری الت صاف کردن سفید است و شبیه که درت
 سفایت و در گذشتن از گناه زکوة نیز در است بر اعدا و قسم و اند
 بخود را ندان و خرسند شدن عوض است از آنکسی که عذر کرد و جفا
 سروده و طلب مشورت ذات پدایت و در دست زبر که ان طلب
 اصل است در امور پس مستلزم به است دانسته و تحقیق که مشرف بر ملک
 شد کسی که بی نیاز باشد از خبر برای و اندیشه خویشگیای نیز میکند
 به تیر باج او است روزگار و جزع کردن و نزاع نمودن در مصایب و در آن
 از یاری و همکاران زمانت در میا ساختن بهم و فدا و بزرگواری ترین
 به آنکه می ترک از زود است و بسا عظمی که میر است و گرفتار نزد هوای که میر
 گشته است بیداری کرده و از توفیق الهی است نکرده استن جگر بر تو
 محبت و دوستی خویشی است فایده گرفته و آئینه امین در اطلال شده را
 در اسرار **وَقَالَ لِمَنْ يَنْفُسِهِ أَحَدٌ حَسْبُكَ عَقْلٌ**
وَقَالَ اغْضُ عَلَى الْعَدُوِّ فَإِنَّكَ تَرَى أَبَدًا وَقَالَ لِمَنْ لَا تَكُ
عُودُهُ كَشَفْتَ أَعْضَانَهُ وَقَالَ الْغُلَافُ يَغْدِرُ الْوَلَايَ
مِيفَر باید عجب و خود بستی مرد و بنفس خود یکی از حاسدان عقل است

تغیر بر حسن خلق است که در آن
 الفت یافت و بدین واسطه
 جاء و قدره و او را در آن
 مشته

و چشم پش بر خا و اگر خشنود نه ای بود هرگز کسی که نرم باشد خوب
 درخت او سبط باشد شاخهای او و فی الفتا کردن و سازت نمودن با یک
 و بران ساز و اندیشه را **وَقَالَ لِمَنْ تَأَلَّاهُ اسْتَطَالَ وَقَالَ لِمَنْ تَغَلَّبَ**
الْأَحْوَالَ عَلَيْهِ جَاهِزَ الْإِنْجَالِ وَقَالَ حَسْبُ الْغُلَافِ مَنْ مَقَرَّ الْوَدَّ
مِيفَر باید کسی که سید بجایه یا مال کردن کسی که در اغلب احوال و در گشت
 حاله چون اعتال از بلندی به پستی و در اقبال با و بار و در غیر بفر و بکس
 و معلوم میشود که برای تنگ و بدمردان و حسود و دوست از باری دوستی
 دوست **قَالَ أَكْثَرُ مَصَادِرِ الْعُقُولِ تَحْتَ يَرْوِقِ الْأَطْعَامِ**
وَقَالَ لِمَنْ مَنِ الْعَدْلُ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَةِ بِالظَّنِّ وَقَالَ لِمَنْ أَدَّ
إِلَى الْمَعَادِ الْعُدَّةَ فَإِنَّ عَلَى الْعِبَادِ وَقَالَ مَنْ أَشْرَفَ أَعْلَى الْأَكْوَامِ
غَفَلَ عَنْهُ لَعْنَةُ مَنْ كَسَاةَ الْحَيَاةِ تَوْبَةً كَمْ مَرَّ لَنَا
عَيْبَةً مِيفَر باید بیشتر مواضع افتادن خرد و لغویدن آن در
 زیر بر قهای موعط طبع است و حقیقت از عدالت حکم کردن بلکه غرض ظلمت
 بر کسی که این است و معتد به کج و گمان بر صفات و ذیل زیرا که علم به شانه
 او ارجح است و اصل در هر کسی است که او انچه باشد مادام که غافل
 آن بظهور نرسد پس سوار ظن بر دین حال معصیت باشد و بیرون از دیره
 عدالت کقوله تعالی ان بعض الظن اثم و بدو توت لیت از برای غیر

اخوت ستم کردن بر بندگان و از سرفه زدن کارهای کرم خدایت و چیزی
 است یعنی تن فعل و در بدن و خود را غافل نموان از آنچه در انداز قبایح
 مردم انجام دهد که چنانچه جاه خود را با نیت پسند مردمان عیب و عار او را
و قال علی بن ابی طالب تکون الهیبة و یا لنصفه تکون
الواصلون و یا لا فقالوا تعظیم الکفارة و یا التواضع تستمر
الشفقة و یا احتمال طبع الودع حب الشوق و یا السيرة العالیه
یقه المنادی و یا الحلیه عن السفینه یکفر الا انصاف علیه
و قال العجب لعقله المفسر عن سلامة الاجساد مفسر
 و بسیار خفا موشی یافت میشود مصابت و خشم و عداوت کردن و عدل کار
 ز مردم بسیار میشود بهر شکان و بجزود احسان بزرگ میشود و قد را با و
 تمام میشود نفعت حضرت نشان و بر داشتن مومنان در بنما و مقصدی
 داشتن آن واجب میشود مستری و بر دشمن است مقصد مسی که
 دشمنی و بر داری که صادر شود از سفینه یکبار بسیار میکرد داری و در
 بر او و بر میگردید عیبت مرغان فلان شدن بر نه کان از سلامتی جدا
و قال علیه السلام الطایع فی و نافر الله لیه و قد سئل عن
الایمان فقال لا یمان معرفه بالغلب و اقتراد باللسان
و عمل بالانکسار و قال من أصبح علی الذین احببتنا

حدود

و حق گرفت

فقد أصبح لعضاد الله ساخطا و قال من أصبح یستکرم
تزلت به فقد أصبح یستکرم و قال من اتى غنیة فتواضع
له لغناه ذهب تلثا و تیرة مفسر طبع کند به مال و جاه
 در بند خواری است و بر سبده شده انحضرت از حققت ایمان پس در جواب
 ستم نمود یعنی ایمان کامل نیست دل است و اقرار کردن بر زبان
 بمصداقت جان و کرد در بدست و با بر وفق شریعت غوا فرست میگوید کسی
 که گردید بر قوت متاع دنیای حزن پس حشمت که گردید مر قضا و حکم خدا را
 خشمگین و نیز میگوید کسی که گردید غمناک که شکایت نماید از مصیبتی
 که فرود آید آن مصیبت با و پس حشمت که گردید بر شکایت نماید از
 برود کار خود و کسی که آمد بنزد تو انگری پس شرفی نمود و از اجابت
 غنی و تو انگری او بر رفت چهار درنگ پس او در آن کار و قال علی
من فتره القشرات فدخل النار ففعل من كان یخذلها
الله هز و قال من لبع قلبه لبع الذین انما لک طمعی
بنکلت هنر لا تغیبه مستمر و حوص لا تریک و امید
لا ینکس و قال کفی بالقناعه سالک و یجئ الخلق لغما
مفسر ماد کسی که خود قرآن را پس بعد از موت داخل شد در آتش
 نیران پس او را انکس میگوید که خواهد بود که فراموشی آیمای خدا را بخورد و انوس

و کسی که مولع و چریص باشد دل او بدوستی دنیا غافل و ملحق شود و بگوید
 دل او در حب دنیا به کار افتاده و بی که بنا بدوستی دوزخ و روزی در جی
 کس و دگر دارد و او را امید و روی که در دنیا بد آن را در عاقبت و نیز می
 گوید کافیت قنات از روی بادشاهی این سر او بنده است نیکوئی
 از روی ناز و نفعت **و میال عینی قوله تعالى** فَلْيَخْشَ لِلْخَيْرِ
 طَيْبَةً فَقَالَ هِيَ الْقِتَابَةُ وَ قَالَ تَارِكًا لِلَّذِينَ قَدْ أَقْبَلُوا
 عَلَيْكَ الْإِثْرَ قَرِيبَةً أَخْلَقَ لِلْغَنَى فَلَا تُجِدُ نَرًا يُثَابِلُ
 الْخَطَرَ وَ قَالَ فِي قَوْلِهِ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ بِالْإِ
 وَ قَالَ مَنْ يُعْطِلُ بِالْبَيْدِ الْقَصِيرَةِ الطَّيْلُ وَ مَعْنَى ذَلِكَ
 إِنَّ مَا يَنْفَعُهُ الْمَرْءُ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ الْخَيْرِ وَ الْبِرِّ وَ الْإِيمَانِ
 يُسَبِّحُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَجْعَلُ الْجَزَاءَ عَلَيْكَ عَظِيمًا وَ أَيْدِي
 هَهُنَا عَيْنِ التَّعْمِيدِ فَفَكَرَتْ بَيْنَ نِعْمَةِ الْعَدْلِ وَ نِعْمَةِ الرَّبِّ
 فَعَمِلَ هَيْدَةً قَصِيرَةً وَ يَلَاكِ طَوْلُكَ لِأَنَّ نِعْمَةَ اللَّهِ جَاءَتْهُ
 أَكْبَلًا فَصَغَفَتْ عَلَى نِعْمَةِ الْخَلْقِ بَيْنَ أَضْعَافٍ كَثِيرَةٍ إِذَا
 نِعْمَةُ اللَّهِ أَصْلُ النِّعَمِ فَكُلَّ نِعْمَةٍ إِلَيْهَا تُرْجَعُ وَ سَمِعْنَا
 تَشْرُوعَ وَ بِرْسِيدِ نَدَا نَحْتِ رَجَبِ طَلِبِ كَرِجَتِ هَدِ
 قول حضرت عزت و جلاله و غلظت برانه یعنی هر آنکه از دنیا که می آید

بنده و حاصل را در دنیا بزرگی بخود پس حضرت در جواب فرمود یعنی چو
 طیب به جلالت قناعت و نیز میگوید و شریک نبود آن کسی را که روی
 دنیا دهد و بر آرد و بی پس برستی که مشا اکت با کس برادر تر است
 هر تو انگری را و لایق تر است بر روی آوردن بهره و نصیب و نیز میگوید
 انحضرت در تفسیر عدل احسان که در واقع شده در قول حضرت ملک
 نشان یعنی برستی که حق سبحانه و تعالی عباد را بعد از احسان عدل
 انصاف در دوزخ و شوی به رعایت کردن در امور و حبسه و نیز میگوید
 که بعد بدست کوتاه داده شود بدست دراز یعنی این کلام مجسمه نظام
 است که آنچه نفع میکند در مال و متاع خود را در راههای خیر و نیکی که
 تو بدست و اگر چه حقیر و اندک باشد پس برستی که حق سبحانه و تعالی میگرداند
 جز او مزد بران بزرگ و بسیار و بد قصه و بد طویل که درین کلام مذکور است
 عبارت از ده نعمت صغیر و عظیم پس حق فرمود آن تشریف الوجود میسر
 نعمت بنده و نعمت بر او که عطا دهنده پس گردانیدن نعمت عباد
 کوتاه و این نعمت خداوند را در زیر آنکه نعمت های حق سبحانه و تعالی
 همیشه افزونی و زیادتی دارد و بر نعمت های مخلوق زیاد تمای بسیار
 و بیشتر زیرا که است نعمت های انسان را که اصل به نعمت های حق تعالی
 که هست در دنیا میبوی نعمت های آسمانی الی راجع می نماید و از او شریک می

وَقَالَ ابْنُ أَبِي حَتْمٍ لَا تَدْعُوَنَّ إِلَى مَبَادِئِهِمْ وَإِنْ دُعِيتَ
إِلَيْهَا فَأَجِبْ فَإِنَّ الدَّاعِيَ بِلَاغٍ وَالْمُبَادِئُ مَطْلُوعٌ **منه**
مخوان البته مردم را بسوی مبادرت و بیرون آمدن بجا بر و اگر خواند
شوی بسوی مبادرت پس اجابت کن بطریق مبادرت پس بدستی
که خوانده بسوی می راست کار است و ستمکاران را فاده است در جهل
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرُ دُخَانٍ الْيَنَابُوعُ مَثَرُ دُخَانٍ الْيَنَابُوعُ
خَيْرُ الْيَنَابُوعِ وَالتَّجْلُ فَإِذَا أَكَاثُ الْمَرْءِ مَثَرُ
لَمْ تَكُنْ مِنْهُمْ وَإِذَا أَكَاثُ يَحْيَا لَمْ تَحْفَظْ مَا لَهَا
وَمَا لَهَا بَعْلُهَا وَإِذَا أَكَاثُ جَبَانَةٍ فَرَقَتْ مِنْ كَلْدٍ
نَحْوُ يَعْزُصَ لَهُ وَفَقِيلَ لَهُ صِفْ لَنَا الْعَاقِلَ فَقَالَ هُوَ الَّذِي
يَضَعُ النَّحْيَ مَوَاضِعَهُ فَيَكْضِيفُ لَنَا الْجَاهِلَ فَقَالَ فَنَدَّ
فَعَلْتُ يَعْنِي أَنَّ الْجَاهِلَ هُوَ الَّذِي لَا يَضَعُ النَّحْيَ مَوَاضِعَهُ
فَكَانَ تَرَكُ صِفَتِهِ صِفَةً إِذَا كَانَ بِخِلَافٍ وَصِفَتِ الْعَاقِلَ
منه سترین خصصتهای زمان بدترین خصصتهای هر وقت
و آن کبر است و گردن کنشی و ترس و بددلی و امساک و بخیلی پس هرگاه
کزن منکره باشد ممکن نباشد از نفس خود یعنی تن در ندهد هیچ حال از
حسن اجتنابی و هرگاه که باشد بخل کند نگاه دارد مال خود و مال خود را

که باشد ترسان جدا شود از هر چیزی پس آید او را از تمام قسوس و کلمات
شیطان و گفتند که آنحضرت را که وصف کن از برای ما نزد
پس در جواب فرمود که عاقل آنکست که بنده هر چیزی را در جای بدی خود
و گفتند پس فرمای برای ما جاهل را پس فرمود و حصص که کردم آن
وصف را بر وجهی که معلوم شد بطریق مقابله در وصف عاقل را و در وصف
باین کلام عالیهقام آنکه جاهل آنکست که بنده هر چیزی را در مواضع خود
پس باشد ترک کردن صفت جاهل صفت و علامت او زبرد است
جاهل بخلاف وصف عاقل **وَقَالَ** وَاللَّهِ لَيْتَ كُنْتُ هَذِهِ الْأَخْبَرِ
فِي عَيْنِي مِنْ عَرَاكِ خَيْرٍ فَرَفِي يَدِي بِمُحَبِّدٍ وَقَالَ إِنَّ قَوْمًا
عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارَةِ فَإِنْ قَوْمًا عَابَدُوا
اللَّهَ رَهْبًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ فَإِنْ قَوْمًا عَابَدُوا اللَّهَ
شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْكَافِرِينَ **منه** بودا **منه**
قسم عجیب و کمین که بر این دنیا می نشاند از تر است در هر دو قسم
من از استخوانهای بی گوشت خوک که باشند در دست صاحب جندام
و نیز مسکویه بدستی که روی که بر سینه خدارا بخت رخت ثواب
پس این عبادت تاجر است و بدستی قومی که عبادت خدا کرده از جهت
ترس پس این عبادت بنده کانت و بدستی که طایفه که بر شش نموده

خدا را بوسیله شکر گفت بر آن عبادت از او کانت از رتبه شریف
در بهت و خاصا نزد برای حضرت عزت وقال لهم المروت شرفكم كما
وشرف ما فيها انما لا بد منها وقالم من اطلع النواحي
ضيق الخوف وقال من اطلع النواحي ضيق الصدور
وقال المحمد الغضب في الله اوسع من على هذا هذا
النبي صلى الله عليه وآله ولا يجب ان يقتله الله كما مات
لان منما ههنا من قلب ومقر عهنا ميت ذنوب
آن بد است هم موضع او و بد ترا کج دور است آفت که هیچ جاره
نبوت از او و نیز میگوید هر که فرمان بر رستی کردن را در امور ضایع
ساز و حقایق الهی را نیز میگوید کسی که فرمان بر دشمنی بخشن را و نهار
راضایع بگرداند دوست با و نفاق را نیز میگوید سنگ مقصوب و در برای
در کرد است بر خراب شدن آن سر این کلام از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و هیچ عیبت که بهم خفته شود این دو کلام
زیرا که جای اب کشیدن آنها از یک جبهه است و محل یکن آن از یک
دو و شهاد این مضمون قول حضرت رسالت بنا علی الله علیه و آله
وسلم که انا و علی من نور واحد وقال لهم من المظلمون علی
انضال الی آشد من یور النظار علی المظلمون وقال ان الله

بعض النبی وان قال واجعل بینک و بین الله ستر وان كنت
مصر ما در روز مظلوم که روز جزای ظالم است در عصار ظالم که روز
اخذ حق مظلوم در دنیا سخت تر و دشوار تر است از روز ظالم
کهستم کند بر مظلوم مسمم رسیده و نیز میگوید چه چیز از خدای تعالی
بعضی تقوی و اگر چه اندک باشد و بگردان میان خود و میان خدا
برود که آن حفظ حدود است و اگر چه باشد آن برده رقی و تنگ
وقال اذ اذ حسم الجواب خفي القواب وقال ان الله
تبارک و تعالی فی کل نعمة حق فمن اذ اذ اذ و منها
ومن قصص حقا عنه كما ظهر في الیه نعمة وقالم اذ اذ كنت
المقدركت قلت التفتوت مصر ما در هرگاه ابنوه شود و
بسیار کرد و جواب پسند و خنده بشناسان کرد و صواب آن و نیز میگوید
بر رستی که مرخص او اندر که بسیار زیاده است و بلند مرتبه در هر نعمتی صحبت
که آن شکر نعمت پس هر که او کرد و در سانسید با و حق خود را زیاده
ساخت برای او و از آن نعمت که قول تعالی این شکرتم لانی بکم و هر که
تقصیر کرد از شکر که از برای آن در خطر افتد او را و مشقت بزیل
شدن نعمت او از او با انواع بلیه و عقوبت که قول تعالی این که نعمتم
ان علی النبی التمدید و نیز میگوید هرگاه که بسیار شود تو زانی اندک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين واهله الطيبين
الطاهرين

کرد و از روی **و قال** اخذوا ثمار النعيم فاكلكم
بمزد و و قال الله انكم وعظمت من الرحمة و قال
من ظن بك خيرا فصدق ظنا و قال الله ان فضل الاعمال
ما اكثرت نفسك عليه و قال الله عرفت الله سبحانه
بفضله العزيم و حله العقود **مفسر** بايد حذر كنيد از ميدان
نفتن باب عدم شكر بران بر نيت بر ريمه باز كردا نينده شده
بموضع و كرم مهربان تراست بر منعم عليه از ذوق كرم بر ريم خود را
عظوفت كرم طبعست و عظوفت خویش كاهست كه بجهت است بدون
ميل طبع و نيز ميگويد كسي كه كان بر ديوست كوي را بر است كردان
كان او را بيشي بكن در حق او انچه بشوكان برده از سينگوي و غير
و نيز ميگويد بهترين علماء و كردارها است كه با كراه و اجبار بداري
نفس خود در بران و نيز ميگويد نساختم حق سبحان و تعالي را و علم
بذات او بيدار كردم باطل كردن عزيمتها و مقصد ما و كفت دن عقده
كسب نينده در خاطر ما **و قال عليه السلام** من اذنت الدنيا
حله و ذلت لا خيرت و حله و ذلت الدنيا من اذنت الاخرة
مفسر بايد تلخي دنيا بكار ناي و شوار كه مرضي كرد كار است نمريني
اخترست بلذت سعادت ثواب پايدار و نيمريني دنيا بجا است با

از خود نيمريني كرم
بسم كرم مهربان
تراست بر منعم عليه

المستعار

باستغفار لذات و شهوات تلخي اخترست با انواع عقوبات پنهان
و قال عليه السلام فمن الله الايمان فظهير ايمان الشريك
و الصلوة تنزيها عن الكبر و الزكوة تنزيها للدين
و الصيام ابتلاء لاجل الخلق و الحج تقويت للدين
و الجهاد غير الاسلام و الامور بالمعروف و مصلحتها
للعوام و النهي عن المنكر و دعاء الشفهاء و صلة الاقارب
مقارب للعد و الفصاح حفظ للديار و اقامة الحفد
اغظا للجار و ترك شرب الخمر و خضيتا للعقل
و بجايند الشربة ايمانا بالعقود و ترك الزنا خضيتا
للنسب و ترك اللواط و تكسيرا للنيل و الشها ذات
راستظها و ا على الجاحدات و ترك الكذب تشريفا
للصدق و السلام امانا من المخاوف و الاما ماسه
نظا مالا ماسه و الطاعة تعظيما للاماسه **مفسر** بايد
فروض ساخت و واجب كردا نيد خداي تعالي ايمان را كه تصديق است
بوجودانيت او محبت با ك كردن و لما از شر ك و طغيان و فوس كردن
نماز را كه لازم او تو واضح و فروغيني است براي با ك ساختن از كردن كشي
و واجب ساخت زكوة اموال را كه سبب ساختن از براي او

مستحق در روز راجعت از مایش خلاص مردمان و حج راجعت
 قوت دادن از برای دین مبین و جدا کردن با کفار راجعت عزت
 در جنبه های اسلام و قومودن را به نیکویی بکیت مصلحت عوام
 الناس و بازداشتن از کار نامناسب بکیت منع کمزور سینه ها
 از معاصی و تمام و پویشین بکیتان را با نعام و احسان برای موضع
 رویدن و زیاده شدن عدد ایشان و قصاص را که معاوضه قتل
 و جرأت بکیتان بکیتان خشنای مسلمانان و پشای دشمن
 حدود راجعت بزرگ داشتن مواضع حرمت معبود و ترک نشاندن
 هر ناحیه استوار ساختن خود و دشمنان از روی راجعت
 کرد ایندن بر مین کارهای بر بندگان و ترک زنا را برای بکیتان
 نسبت از اشتباه مردمان و ترک لواط را بکیتان بسیار ساختن پس او را
 و کواهی های او را یاری ساختن و طلب ظهور مظهر برانکار کرد و بکیتان
 از حقوق عباده و ترک کفر را برای بزرگوار کردن ایشان راستی در مصالح
 معاد و معاش قوام راجعت ایمنی از مواضع خوف و پشیمانی برای
 بهشتی امت و طلعت و فرمان برداری امام بکیتان تعظیم و تکریم امت
 بالامت و کان یقول أخلفوا الظالم إذا أذکتم فیستند
یا بنی بری من حولی الله و قد ید قاتله إذا حلف فیما کاذبا

عوجل و إذا حلف بالله الذی لا اله الا هو کذبا جلد لک
قد وخذ الله سبکانه و لو انکفرت کمیسر و سوکن و سید
 ستم در چون خواهد سوکن خوردن او را در انکار مظلوم باین
 طریق که او بری است از جمل خدا و از قوت و توانای بری برستی که ظالم
 چون سوکن بخورد بکیتان این نوع سوکن در حالتی که دروغ گو باشد
 در آن شتابنده شود و عقوبت و چون سوکن خورد باین وجه که
 میخورد بکیتان که نیست هیچ معبودی بهر انکار او ستمیده نشود و بکیتان
 از جهت انکار آن دلالت بکیتان یا در کرده خدا تبارک و تعالی را پس
 بواسطه شرافت و تین توحید ماحل میشود و قال علی
یا بنی آدم لن یصیب نفسک و ائمتک فی مالک ما قوتیرات
تعلک فیما من بعدک و قال لیدک ضرب من الجنون لان
صاحبها یئتم فکان کذبا یئتم فجنونک مستحکم و قال
صحة الجسد من قلة الحسد میسر ای ستم زنده اوم
 باینشی و صحن نفس خود را مدام که در حیات با نشی و عمل کن در مال خود آنچه
 اختیار میکنی که عمل میکنی از بس تو در مال تو یعنی صحت کن مال خود
 در مواضع شرعی و نیز میگوید از طاعت غضب و نیز خشنی که لازم
 خروج قوت غضب است از طاعت عقل بوعیت از دیوانگی زیرا که

صاحب او پنهان میشود بعد از زمان آرمیدگی پس اگر پیشان نشود
 از کی حدیث **وقال الکبیر زیاد النخعی** یا کعب بن لؤی اهل
 آنکه یزید علی فی کتب الکلام و یلجئ فی حاجة من هو
 تأیید فی الذی و سبغ سبغاً للصوفی من أحد اذخ
 قلباً سرفراً و خلق الله من ذلک الشیء لفظاً فاذا
 تمکنت یله تأیید جری انهماک الناء فی الخدا و حق
 یطرحا عنک کما نظر فی عینیه **وقسمه** **الخزاع** **مکمل**
بن زیاد امر کن اهل خود را انکه سبغ کنند در کسب اخلاق کریمه
 و بر دند و شب در حاجت کسی که در خوابت بر قسم بذات کسی که رسید
 شنوایی او به او آرد که نیست هیچ یکی که بسیار و بدل غیر سروری
 و رمی و برسانم و شادی و خوشنالی بلکه بیا فرزند خدای تعالی برای
 او از ان سرور لطیف را پس چون فرو آید با و حادثه و اقیه و ان
 شود ان لطف بیوی آن مسیوب در فرود شدن ان بر زمین نشیب
 تا انکه بر نهان نماند و از انکس همچو کوه میرانند شرف غیب را با خطره
وقال **عمر** اذا ملکتم فتناجروا لله بالصدق **مفسر** باید پس
 هرگاه در پیش شوید و محتاج گردید پس تجارت کنید با خدای تعالی بجهت

در آنکه لازم حدیث است از طریق
 و ان حدیثی از ان حدیثی است
 و اسرار ان حدیثی است
 و جمال ان حدیثی است

و ادن **وقال** **عمر** اذا ملکتم فتناجروا لله بالصدق **مفسر** باید پس
 و ناکرون با اهل بی و نای بی هو غایت نزد حضرت باری زیرا که وضع
 شئی است در غیر موضع ان کقول **نکلی و ناکلی** **من قوت مجایه**
فانبذ الی قسم علی سوا در روایت و اتع شد مکون آیت
 نماند شده در یهودیان بنی قبیع که میان ایشان در میان بنی اسرائیل
 عهدی بود و این عزم کردند بر نقص ان حق سبحی را اخبار نمودند
 پیغمبر در ایمان و امر فرمود و او را بجای ایشان بکبت مجازات نقص
 عهد ایشان پس از بجا معلوم شد که و ناکرون با اهل قدر قدرت
 بعد حد اوند با ایشان در جین عذر ایشان و ناست بعد خدا
قال علیه السلام لما بلغه اعداءه احوال سقویة علی الکتاب
 فخرج بنفسه ما شئنا حق انی الخیلة فاذا رکت الدنیا
 و قال **ایا امیر المؤمنین** نحن کفیکم فقال **والله** ما
 نکفوننی انفسکم فلیت نکفوننی غیرکم ان
 کانت الذی یا قبلی لست کاحیة دعائهم و انی
 الیوم لاسکون حیة رعیتی کانتی المقود و هم
 القاد و ک المودوع و هم المودعة فلما قال **هذا**
 القول فی کلام طویل قد ذکرنا مختاراً فی کلام

وجه یکد کعبه زو زو بر سر قصد کرد بان زیور و بر سید از اخذ
 از امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب بنی مخفرت فرمود
 بدستی که در آن فرود شده شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و حال اکر مالها در او بجزار نوع نکره است یکی مالهای مسلمانان پس
 صحت شمرده آن را میان و در میان در فریضهای ایشان و دوم
 غنیمت در الحرب پس تقسیم نموده آن را بر سخفان آن و سوم پس
 پس شمرده آن حضرت معبودانجا که تعیین نموده و چهارم صدقات و زکات
 پس کرده آن را خدای تعالی انجا که مقرر نموده آن را یعنی در میان
 اصناف ثمانیه و بود و در کعبه در آن روز پس و آنکه ثابت
 آن خدای تعالی بر حال خود نمیکشود و ترک نکرد و آنکه ثابت
 از روی فراموشی و بوشیده نشد بر او از روی موضوع یعنی علم داشت
 بان موضوع پس ثابت کرد آن را انجا که ثابت گردانید است خدای
 تعالی و فرستاده او پس گفت عزم اگر نمی بودی تو رسیده ای شدیم پس انجا
 آن زیور را بنی خود را بنی **فرمود و علی علیه السلام** رفیع الیه و جلالت
 سر قاصد مال الله آخذها عبد من ماله الله و انما هو من
 عرض الناس فقال لهم انما هذا فهو من ماله الله و لا احد
 علیه ماله الله آخذ بفضته بفضا و انما الاخر فعليه

الحمد فقطع يده وقال له لو قد استوت قدماي من هذا
 المذايض لغابت آشياء وقال لهم اعلوا علينا لعيننا اننا
 الله لم نجعل للعبد ان عظمت حيلته و استندت
 طلبته و قوتت يمينه انه أكثر مياسة له في الذكوة
 الحكيم و لم نجعل بين العبد في ضعفه و قلته ان يملك ما سئى
 له في الذكوة الحكيم و العاريف لهذا العاريف اعظم
 الناس راحة في منفعتهم و التاركة فيه أعظم الناس
 شغلا في مصرت و ذببت شعيرة عليه مستند ربح بالتعنى
 و ذببت مبتلا مصنف له بالبلوى فزد آتيا المنافع
 في شكرك و قسرت عجلتك و قف عند مشرتي و تر فلك
و بعد است از اخفرت رفع کرده شده بسوی او یعنی بعضی را رسانیده
 که دو مرد و دو دیدند مال خدای تعالی یعنی از بیت المال یکی از آن
 دو مرد دیده است که خریده شده از مال خدا که بیت المال است و آن مرد دیگر
 از عوام آن سلسله پس حضرت فرمود که اما این مرد که بدهد است از بیت المال
 پس از مال خداست و هیچ حدی نیست بر او شرعا مال خدا را خریده است
 بعضی از آن بعضی دیگر را و اما آن مرد دیگر که از عوام آن است پس بر او
 حد زدن پس برید دست او را بمقتضای شریعت عز و فرمود با حضرت

حیلته و پشیم

انجا

که اگر راست شود قدمای من ازین موضع لغزیدن هرگز بهر نفره و هر چه
 جسد را و بداند بعلم یقین انکه خدای تعالی بگردانید از برای بنده
 و اگر چه بزرگ باشد جاره سازی او بمقتضای و سخت باشد حب و بیجا
 او بمطلوب و قوی باشد مگر اندیشی او در امر مرعوب چنین از آنک
 نامزد کرده شد از برای او در لوح محفوظی که صاحب او که محکم متعین است
 و نیست حاصلی و مانعی میان بنده و نجاتی او و یکی جاره سازی او در
 طلب روزی و میان آنکه برسد با و آنچه نامزد شده از برای او در لوح
 محفوظ و شناسند این ستر بزرگوار و عمل کننده بران بزرگترین مرادت
 از روی اسایش در نفع و سود و ترک کننده آن لغزیدن که شک
 کننده باشد دران بزرگترین مردمان از روی مشغولی و گرفتاری و ضرر
 و مشقت و زیان زدگی و بسا که نعمت داده شده است بر او و نزدیک
 کرده اند و مشغول شده اند بر سبیل تدبیر و بسا که گرفتار شده بر سبیل
 و محنت نیکی کرده شده است برای او بواسطه بلیه و گرفتاری بس زیاد
 کردن ای شنونده این سخن در شکر کردن خود بر نعمت بزدان و گونه
 کن از مشتاب زدگی خود در تفصیل متاع این جهان و توقف کن و بسا که
 بایان روزی خودت یعنی مایشان زیاده جو شده بسیار پویند
و قال علیه السلام لا تجعلوا علیکم تحبلا و یقینکم منکم

بسیار است نعمت بر بنده خدا که کند
 عطا کند و در سود و جان عطا را
 تفصل بخارده تا آنکه مجاره بپوشد
 معاصی شود

و اذ اعلمتکم فاعلموا و اذ ایتسدت ما فکتوا و قال انک لقطع
مؤید غیر مصد و صابن غیر و فی و صرنا نیت شارب
النماء قبل زید و کما اعطتکم قد و لکنی المثنی فی
عظیمه التزیت بقیده و الا کما فی لعی آغین البصائر
و الخطیاتی من لا یأیند مفسر یاد نگردانید عالم خود را جبریل
 و نادانی و یقینی را که دارید با حجت شک و بدگمانی بس چون عالم شنید
 بس عمل کنید و چون یقین حاصل کردید بس اقدام کنید بطاعت و
 بدستی که قطع فرود از دلاست بخاری و نیست باز کرده از دلاست
 و قطع ضمن طامع است و نیست و فاکتند معبود خود و بسا که گویا گفته
 شد استامنده آب من آب شدن او و هر بار که بزرگ شود مقدار
 چیزی که رغبت کرده شده است در او عظیم شود و مصیبت آن نزد من
 آن و از روی نفس کور میسازد چشمه را از او آس و هر چه
 می اند کسی که نیاید بسوی آن **و قال علیهم السلام انی اخذت**
ان الحسن فی الامعة العیون علی بنی و یفیلح قیما انی
لیکسر سیرت فی فح و ظا علی و یاء الناس من لفتی لجم
سأنت سطلع علی منی فایدی الناس حسن ظاهر
و افضی الیک بنو علی لفتی بالی عبادک و سباعک

و خوشحالی از برای اوست مگر که بنیان کرد از برای او روزگار و عبادت
 روز بدو و تحقیق که برسد به شدت از سر قدرش برسد و معنی قدر
 است طاعت تا که بر سر دید بان راه تا مگر اه نشوید و در راست بیایم
 پس در میاید در دو تا در ضلالت غرق نشوید و در سرت از اسرار
 پس خود را در پنج میندازد به بد استن آن جان را و دل و دست سازد
 خدا را تعالی بنده در میان خلقان منع کند و حرام سازد و بر او علم
 احکام ایمان **وقال فی صفة اخیر** کان فی قیامت
 ان فی الله یعظم فی عینی صغر الدنیا فی عینی و کان
 خاد جاحن سلطان بطنه فلا یستقی ما لا یجید و لا
 یستغیر اذا وجده و کان اکثر دهره صامتا فان
 قال بک القایلین و نفع علیک السایلین و کان ضعیفا
 مستضعفا فان جاء الجند فهو لیت غار و حیل و اید
 لا یندی بحجة یاتی قاضیا و کان لا یکره اخلاقیما
 یحکم القعد فی شمله حتی یسمع اعتداده و کان
 لا یشکر و اوجها لا یستند بریه و کان یفعل ما یقول
 و لا یقول ما لا یفعل و کان ان غلب علی انکساره
 یقلب علی الشکوت و کان علی ما یسمع اخر صفة

در حضرت علی علیه السلام

در حضرت علی علیه السلام
 در حضرت علی علیه السلام
 در حضرت علی علیه السلام

علی

علی ان یسکله و کان اذا بداهه انما انظر انما انظر
 الی العوز فخالفة تعلیکم بعد الاخلاق فالزینوها
 و تنافسوا فیها فان لم یستطیعوا اها فاعلموا ان اخذ
 القلیل خیر من ترک الکثیر و **فصل** در حضرت که بود در روزگار
 سابق بر ادبی گویند و آن ابو ذر غفاری بود و بود که بزرگ میشت
 او را در چشم من خردی دنیا و جسم روشن من او بود و بیرون آمده
 از سلطنت و علی بنی خشم خود بر او و میگرد چیز را که نمی یافت
 و بسیار بکار میبرد است چون می یافت و بود در پیشه اوقات خود
 خاموش بر کرد و امدی بقدر غالب خدی بر گویند کان روزگار و
 فو نشاندی تشکی سوال کن کان را بر لال علم و بود و خوار و عجز
 و ضعیف شده شد از تو اضع بسیار بر او و امدی وقت کوشش
 در کار بر بر او و شیری بود و شتابنده و از دای بیابان بود و فخر و کبر
 هیچ جتنی و بر ثانی تا یاید بکار قاضی و بود که ملامت نمیکرد هیچ یک را بکار
 می یافت عذر او و در مثل او تا آنکه مرشد عذر آوردن او را بود
 که نکایت نمیکرد از هیچ دردی مگر زود خواهش شدن آن در دو وقت
 که میکرد آنچه نمیکشت و نمیکشت آنچه نمیکرد و بود که اگر فعلی میکرد
 بر کلام مغوی نمیشد بر خاموشی و بود بر نشین حریص تر از آن که بر کوه

شدن و بود و چون نگاه رسیدی با دو کا ز نظر کردی که کدام ترا
 نزدیکتر است بهوای نفس مکاتب مخالفت کرده آن پس بر بنابر
 که منصف شوی بان خلقهای سنده بین ایستد بران و رغبت
 کنی بدوران و اگر نتوانی که منصف شوی بان پس بدانید انکار کرد
 انکی از ان بهتر است از فو که برشتن بسیاری از ان **و قال**
تسکلتا تعرفوا فان للسبح محوخت لسانه و خذ من
الذميا انا ان و نسو كعنا نسو ك فان است لدر تقعا فاجل
 فی القلب و قاله المینة و لا الذینة و التعلل و لا التوکل
 و من لم یعط قاعنا لم یعط قاینا و الذهر یومان یوم
 لك و یوم علیك فاذا كان لك فلا تبطل فاذا كان علیك
 فاصبر **میفرماید** سخن گزیده باشد خسته نشود چه در بهمانست
 در زیر زبان خود و فو که از دنیا آنچه آمد بتو بیعت و بر کرد آنچه از
 کرد و پس از تو پس اگر کنی آنچه گفته شد پس بوج جلیل باشد در طلب
 و فرموده اختیار کن هر که را و اختیار کن خودی را چه موت و چه است
 نزدیکم از تحمل مبتوس شدن بجا نب ادنی و کس که داده باشد بود
 و از کار و دور دست روزی برای است و روزی بر است پس چون
 برای تو باشد از حد در گذرد و در نشادی و چون بر تو باشد هر کس چنان

و مات و لازم نبود و اندک
 و لازم نبود

و اینست که در این کتاب است و اینست که در این کتاب است

بیب

بیب اگر چهره است **و قال** **ما أحسن توابع الأعمیاء الفقراء**
 طلب لما عند الله و احسن منة الله الفقراء علیهم السلام
 اتك اعلی الله **میفرماید** چه نیک توابع تو انکاران بر تو
 سخت طلب لغت های او بهمانه و نیکو تر است بکبر مقرران بر تو انکاران
 بکبر اعتماد کردن بر خدای تعالی **و قال** **و قد عزی الامتعت**
بن فتن ابن یا امتعت ان تحزن علی ابنك فقد
استحمت ذلک مثل الرحمة كان تصبر فی الله فک احب
 خلفیا استعت ان صبرت جری علیک القدر و انت ما جی
 و ان جریعت جری علیک و انت ما زود ابنك میرك
 و هو باله و فیتة و حزنك و هو ثواب و رحمتك
و میفرماید و نصرت و فتنی که بهر تر خجسته **و قال**
 که در او بود ای استعت اگر اندوهناک شوی استحقاق اداری بان نه نشی
 و اگر صبر کنی پس در رحمت خدا نمانست در هر مصیبتی عوفی یا استعت
 اگر صبر کنی جاری میشود و بر تو تقدر و حال انکه تو با مزد باشی و اگر در غم
 کنی روان شود بر تو تقدر و بر حالتی که با و زو باشی بر تو است و اگر ترا
 و ان بلا نیست بود ترا و اندوهناک کرد و اندیشه ترا و حال انکه ان کوب
 و رحمت که قول تعالی انما لوفی الصابرون اجرهم بغير حساب **و قال**

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا
نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا وَاسْتَعَاذُوا بِهَا جَاهِلًا إِذَا اشْتَغَلُوا
بِهَا جَاهِلًا قَانُوا أَنَا نَحْشُوا أَنَّ تَسْبِيحَهُمْ وَتَرْكُهَا
مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَسْتَكْبَرُوا عَنْهَا
هِيَ مِنْهَا اسْتَفْلَاوُا وَكَفَفَتْ لَهَا قُوَّتُهَا أَقْدَامُهَا
النَّاسُ وَسَلِمَ مَا عَادُوا لِلَّذِينَ فِيهِمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَيَعْلَمُونَ
وَبِهِمُ الْكِتَابُ وَيَذَرُونَ مَا خَلَقُوا مِنْ حُجُوفٍ مَسَاجِدَ
يُخْجُونَ وَلَا يَخُوفُ مَا خَلَقُوا مِنْ حُجُوفٍ **مفسر** درستی که در دنیا
خدا را ندانند که نظر کردند محقق دنیا در وقتی که نظر کردند مردم دنیا
او مشغول شدند به عبادت آن وقتی که مشغول شدند مردم به عبادت
شما بنده آن پس میرایند از دنیا چیزی را که ترسیدند که بمیرند
ایشان را ترک کردند از دنیا چیزی را که میدانستند که ترک میکنند ایشان را
و بداند بدیده بصیرت بسیار ساختن غیر خود را از آن متاع انداختن است
چیزی که سزاوارست طلب آن و بداند در یافتن خود را از آن متاع
و زوال آن را ایشان و شنیدن چیزی اندک صلح کردند با آن مردمان از
متاع دنیا و صلح کنند با چیزی که دشمنی کردند مردمان با ایشان از
امید بعضی لب ایشان دانسته شد قرآن بقرآن دانسته شدند بعضی

چند امید داشته شده را بالای آنچه امید میدارند از خدا و نمی بینند
ترسیده را بالای آنچه می ترسند از عقاب جل و علا **وقال عليه السلام**
الرَّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ لِكَيْلَا تَأْسُوا عَلَى
مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْبَاطِنِ
وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الرَّهْدَ بِطَرَفَيْهِ **مفسر**
همه در میان دو کلمه قرآنست که فرموده اند و بکین مشبه به برنج فوت
شد از شما و نشاء و بگردید با بجز داخل گشتا و کسی که اندو بکین نشاء بر گشتا
و نشاء گشت بآینده پس حقیقت که فرآ گرفت زهر را بهر دو طرف قالهم
أخبر تغل یعنی از مایش کن مردمان دشمن داری ایشان را بعضی
نست این کلام سفرم میدهند و نقل می کنند که ما چون گفت که اگر حضرت
علی علیه السلام فرموده که آخر تغل لغلت اما افند تجر یعنی دشمن در مردمان
تا از مایش کنی نیک و بد ایشان **وقال عليه السلام** العین و كساء الشیء
یعنی چشم پیدار بند و بر لب از خروج ریج و بعضی از بنی صلی الله علیه و آله که
نقل میکنند که شخصی را در مجلسی او بکشت غلبه خواب باوی از وی جدا شد
جمع شدند حضرت مسرمود العین و کاء را است **وقال عليه السلام**
الغیبة جهل العاجز یعنی غیبت کن تو نای عاجز است
از استقامت قالهم ما أنقص النور لعن الیه النور و کس بلک

بالحق بل من بکد خیر البلاد ما حیکلک **بسی** جو بران است
جواب عزیمتهای روز را و نیست شهری سزاوارتر جز از شهر دیگر
و بهترین شهر را آنست که بر دور و مؤمن **تر** و **قال** **فی** **الک** **یا** **یا**
شی غلب الاقران **قال** **ما** **لغیت** **که** **أحد** **لک** **أعانی**
علی نفسی **میف** **یا** **کفسد** **بوع** **که** **بکدام** **خیر** **غالب** **شده** **بر** **کسی**
منم و در سیدم هیچ یک از اقران مرا که یاری داد ما بر نفس خود
سید رضی گوید که این ایامت بهیت او در دلهای ائم **قال** **یلله** **السلام**
أشله الذنوب عند الله ما استهان به صاحبه **قال**
من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غایره و من
رعی برئره و الله لم یجزک علی ما فاته و من سل شیفا
البعی قتل به و من کاد الکفر عطف و من أفتحه
اللعن عرق **بسی** سخت ترین کسان نزد خدا ای تقبی است که خوار
در داند آن را صاحبی مسخر باید کسی که نظر کرد در عیب نفس خود دست
باز داشت از عیب غیر خود و هر که خشنود بر بوی دودن خدا اند و مکن
نشد بر آنچه فوت شد از او هر که کند شمشیر ستم را گشته شد با آن نمیزند
و هر که بچ کشید در کارهای دشوار مستعد هلاکت شد و کسی که زور در
دریا انداخت خود را غرق شد **وقال** **م** و من دخل فی مدخل السوء

و من کذلک لمد کذلک خطا و من کذلک خطا و عاقباً
و من قال احیا قل و سرعه و من قل و سرعه مات قلبه
و من مات قلبه دخل النار **مفسر** **یا** **هر** **که** **داخل** **شد** **در** **سوء**
بدی تمت زد شد و هر که بسیار شد سخن کردن او بسیار شد خطای او
در گفتار و هر که بسیار شد خطای او اندک باشد حیای او و کسی که اندک
باشد حیای او اندک باشد بر میرگاری او و کسی که اندک شد در عی و
بسی در دل او و هر که میر دل او داخل شود در دوزخ **قال** **یلله** **السلام**
و من نظر فی عیوب الناس فانک کانت رخصاً لنفسه
فذلک ان لا یحقی بعینه و القناعه ما لا یغفر من آکثر
فکسر الحوت و فی من الدنیا بالسیار و من علم ان کما
یق علیه قل کلامه لا یقما بعینه **مفسر** **یا** **هر** **که** **نظر** **کند**
در عیوبهای مردم و مکرر کند بان پس راضی شد بان بغیر خود و این کس
الحق است و قناعت بالیست کفایتی نمیشود و هر که بسیار کرد اندیشه و مکرر
خشنود شد از متاع دنیا و نیا با ندک و کسی که است که کلام او از جمله کلام است
انک خواهد بود گفتار او مکرر و بجز ضرورت باشد **وقال** **له** **بعض** **الشیخ**
ما د فتنه نیکه حتی اختلفت فقا لیم النما اختلفنا عند
لا فیه ولا کت کما جفت اذ جکلم من البحر حتی فکلمه

و سودمند در مسموع وقتی که نباشد علم مطبوع چه علوم تعلیم فرغ علمیه
 و بعضی گفته اند که هر دو بمطبوع علوم ضروری و مسموع نظریه **قال الله**
 صواب الراي يا لدوله و يذهب يدها لها وقاله العقاف
 زينة الفقر والشكر ذينة الغنى و يوفى العبد على الظالم
 أشد من يوفى المحب و على المظالم **يعني** بر این که ای خداوند
 اندیشه صواب و استقامت بدو نشاء و میرود بر حق او نیز بیگوارتر
 آرا این در و نسبت و شکر را بیش از آنکه ای در و زرع عدل کردگار سخت تر
 از روز ستم کردن بر ستم رسیده **وقال الله** ما وجهك جامداً يظفر
 السؤال فانظر عينك من تقطره والفتنا بك من تحتها
 مائقاً والتقصير عن الامتثال عني و **حدیثی** ابروی تو که حیات
 یاقوت یا بجای بسته شده است بر روی تو میچکاند آن را سوال پس بگر که نزد
 میچکانی آن را و تنها گفتن بیشتر از استحقاق نلطف بسیار است در مدح و ثناء
 کردن ثناء از استحقاق در مانع و در بیاضت یا حد بردن **قال الله**
بن عبد الله الانصاري یا جابر قیام اللیل با ربیعة عالمی استعمل
 علمه و جاهل لا یستکف ان یتعلم و جاهل لا یخجل بمعرفته و یفقد
 لا یبغ احبته بدینا فاذا ضیع العالم علی استکف الجاهل
 ان یتعلم و اذ الجاهل الغنی بمعرفته باج الفقیر آخرته بدینا

۱۰۱
 حدیثی
 حدیثی

یا جابر بن کثرت لعل الله علیه کثر حوائج الناس الیه فنحن قائلون
 فیها لما یجب عن صاحبها لایزاله و الفکر **یعنی** فرموده ان حضرت
 مر جابر انصاری را که ای جابر بنادینا و صلاح ان بجای سست اول علی که کجا
 دارد علم خود را و ستم جابل که نشاء شده باشد از او حق و ستم بخشد و کمال کند
 باحسان خود و جبارم در ویشی گفت و نشاء آخرت خود را بدینا می چو بس که کاه
 ضایع سازد عالم علم خود را و عمل ان نکست از تنگ و جابل از فراز افق او از
 و هرگاه کمال کند تو انک بفرموده فقیر آخرت خود را بدینا ای جابر کسی که کجا
 باشد نعمتهای خدا بر دمان باو بس هر که قیام نماید بر خدای خدا در ان نعمتها
 بجزی که حسیب بنش از ان نعمتها بدوام و بقا و هر که قیام نماید برای
 ثناء خدا در ان نعمتها بجزی که حسیب بنش از ان نعمتها بدوام و بقا و هر که قیام نماید برای
الله الجاهل کجایه و مساوی العیوب **یعنی** بیخیلی کردن حج انده برینا
 زیرا که آن مستلزم جهل است بموضع بدل مال و نقضی فخر است و خروج غیبت
 و مستلزم جهل است بجهت انکه خیال با خدا و انخل است شخص و متقصی غیبت
 و این رذایل اربع جامع به چون کذب و حرص و دماء و غدر
 و غیره **روای** اند **علیه السلام** کان کالیاً فی اصحابه فرقت
 امرت جملة فرمعهما القور باصا و هم فقال ان ابصارهم الغول
 طواج و ان ذلک سبب هبائهم فاذا انظر احدکم الی اموات

اللدوام و البقا و من لم یتم
 الله فیها ما یجب عن صاحبها

و بسیارند حاجتها



تجیه فیلسوفان هلا فاما اجماعی است که انچه فقال جلال من الخراج
 فانه الله كما افنا ما افقهه فوبت القوم ليشتكوا فقال
 روينا انما هو ببيت بيتا وعقود عن ذنوب روایت کند که
 انچه در نزد او است صاحب خود پس بگفت بر این زن صاحب جمال بنظر کردند
 با و صاحب بدیدهای خود و او را بگفت که بد رستی گمان بلندی نظر بسبب
 پنهان شهوه افتاد است این سخن هرگاه که نظر کنید یکی از شما بفری که بشکافد
 او را پس باید که ملافت کند باز و چه خود این زن زینت مثل آن نیک شهوت
 شکن بر گفت مردی از خارجیان بگفت و خدا او را در حالت کفر این بگفت
 پس بر بستند اصحاب تا بکنند او را بگفتند که بگفتند و بید او را جز این نیست
 که جز این کن سخن دشمن میت بدست می یابند کردن از کینه وقال

عقلك ما اوضح لك سبل عييك مني وشدك وفتت بس انت از
 انچه روشن سازد برای تو راه مگر ای ترا ز راه رشتد وقال من شرا لاخا
 من تخلف وقال له اذا احشتم المؤمنين اخاء فقد قاتلوه
 میفرماید بدترین برادران کسیست که تخلف کرده شود برای او به تکلف
 سازد ثم شفقت و ان شريت من سر مود چون در غضب آرد یا بجل سازد و مومن برادر
 خود را پس محقق که مفارقت میکند از او از ایت الی فو بقی

این کتاب از خط
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت

توضیح در یافت با الله التوفیق
 شرح مکتب پناه حکیم علی بن ابی طالب
 یا زهم مع الله و انما یاب
 از این کتاب
 و در وقت
 و در وقت

7/17/10
30
68

